دانلود
کتاب

تاریخ بی خردی

نویسنده : باربارا تاکمن

تاریخ بی‌خردی

از تروا تا ویتنام

باربارا تاکمن

ترجمهٔ حسن کامشاد

اسب چوبین تروا

باربارا تاکمن

تاریخ بی‌خردی

می‌خوام برم بیرون

اثر استیو هورن (Steve Horn)، ۱۹۷۱.

باربارا تاکمن

تاریخ بی‌خردی

از تروا تا ویتنام

ترجمهٔ حسن کامشاد

تهران. نوروز ۱۳۹۱

اسب چوبین را به درون شهر تروا می‌برند، اثر جووانی باتیستا تیپولو (Giovanni Battista Tiepolo)، ۱۷۶۰.

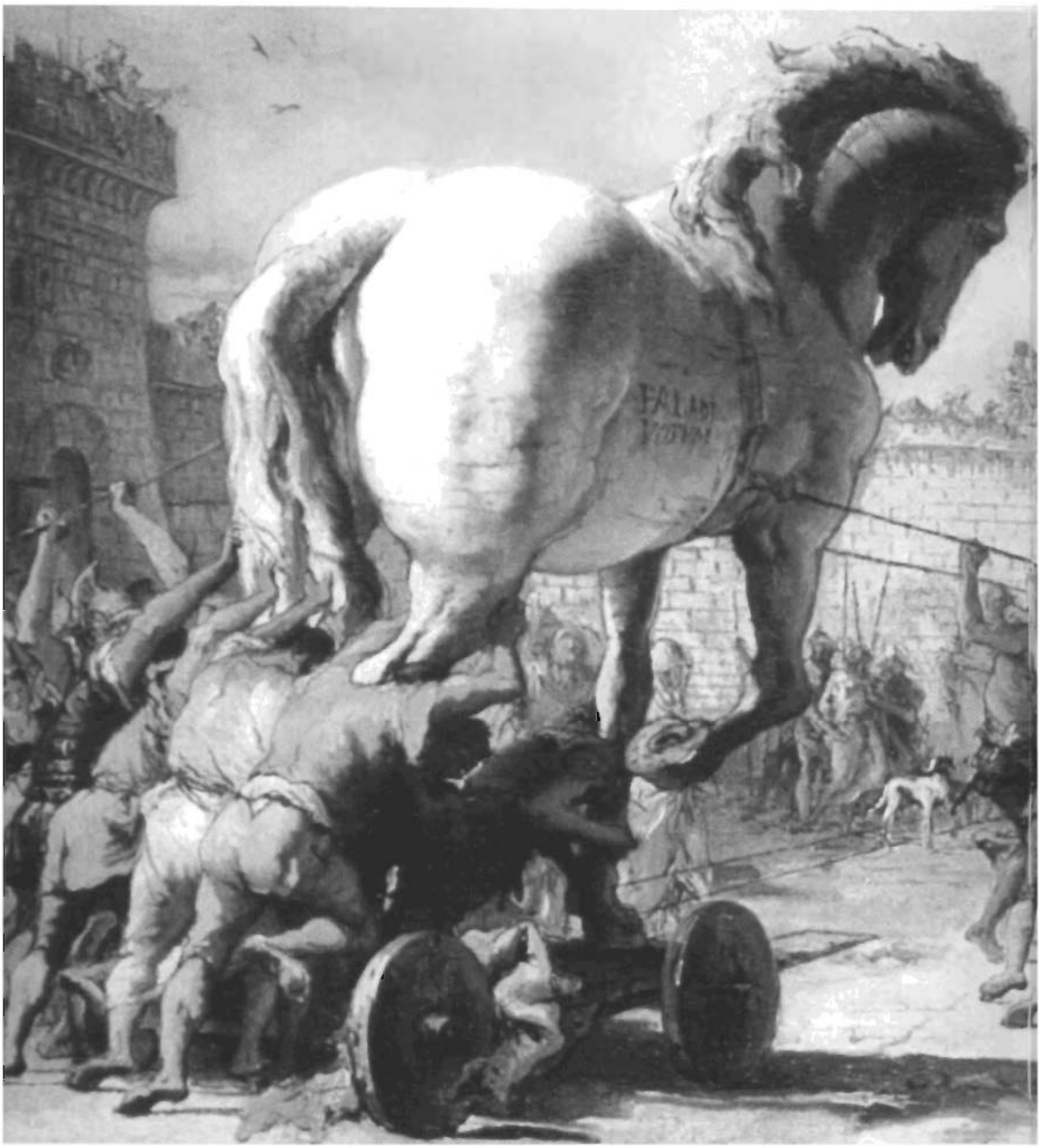

فهرست

دربارهٔ نویسنده ۱۵
قدرشناسی ۱۷

فصل اول : پیگیری سیاست‌های مغایر با منافع خویش ۲۱

فصل دوم : نمونهٔ آغازین: اسب چوبین تروا ۶۱

فصل سوم : پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها: ۱۴۷۰-۱۵۳۰ ۸۱
قتل در کلیسا، سیکستوس چهارم، ۱۴۷۱-۱۴۸۴ ۹۶
میزبان کفار، اینوکِنتیوس هشتم، ۱۴۸۴-۱۴۹۲ ۱۰۱
تباهی و فساد، آلکساندر ششم، ۱۴۹۲-۱۵۰۳ ۱۱۲
پاپ جنگ‌جو، یولیوس دوم، ۱۵۰۳-۱۵۱۳ ۱۳۳
جدایی پروتستان‌ها، لئوی دهم، ۱۵۱۳-۱۵۲۱ ۱۵۰
تاراج رُم، کلمنس هفتم، ۱۵۲۳-۱۵۳۴ ۱۶۸

فصل چهارم : بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد ۱۷۹
کی داخل گود است کی خارج گود: ۱۷۶۳ - ۱۷۶۵ ۱۸۱
«پافشاری بر حقی که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید»: ۱۷۶۵ ۲۰۹
بی‌خردی اوج می‌گیرد: ۱۷۶۶-۱۷۷۲ ۲۳۰
«رَحُبْعام یادتان نرود!»: ۱۷۷۲-۱۷۷۵ ۲۶۰
«... بیماری، هذیان»: ۱۷۷۵-۱۷۸۳ ۲۸۲

فصل پنجم : امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند ۳۱۳
شالوده: ۱۹۴۵-۱۹۴۶ ۳۱۵
خواب خرگوشی: ۱۹۴۶-۱۹۵۴ ۳۳۰

ایجاد دست‌نشانده: ۱۹۵۴-۱۹۶۰ ۳۵۸
«وصلت با شکست»: ۱۹۶۰-۱۹۶۳ ۳۷۵
جنگ قوهٔ مجریه: ۱۹۶۴-۱۹۶۸ ۴۱۱
خروج: ۱۹۶۹-۱۹۷۳ ۴۷۱

فرجام سخن ۴۹۹
«فانوسِ عقبِ کشتی» ۵۰۱

یادداشت‌ها ۵۱۱
یادداشت‌های فصل اول : پیگیری سیاست‌های مغایر با منافع خویش ۵۱۳
یادداشت‌های فصل دوم : نمونهٔ آغازین: اسب چوبین تروا ۵۱۵
یادداشت‌های فصل سوم : پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها ۵۱۸
یادداشت‌های فصل چهارم : بریتانیا امریکا را ازدست می‌دهد ۵۲۶
یادداشت‌های فصل پنجم : امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند ۵۳۹
یادداشت‌های فرجام سخن : «فانوسِ عقبِ کشتی» ۵۵۶

تصویرها ۵۵۹
اسب چوبین تروا: ۱. اسب تروا (۵۶۱)؛ ۲. لائوکوئون (۵۶۲)؛ پاپ‌های رنسانس: ۱. سیکستوسِ چهارم(۵۶۳)؛ ۲. اینوکِنتیوس هشتم(۵۶۴)؛ ۳. آلکساندر ششم (۵۶۴)؛ ۴. یولیوس دوم در حالِ نیایش (۵۶۵)؛ ۵. لئوی دهم (۵۶۶)؛ ۶. کلمنس هفتم (۵۶۷)؛ ۷. نبرد پاویا (۵۶۹)؛ ۸. خرید و فروشِ آمرزش‌نامه (۵۷۰)؛ ۹. خانه از پای‌بست ویران است... (۵۷۱)؛ ۱۰. پاپ یولیوس دوم(۵۷۲)؛ بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد: ۱. مجلس عوام در دوران سلطنت جورج سوم(۵۷۳)؛ ۲. من می‌دانم که این کشور را کسی جزمن... (۵۷۴)؛ ۳. جورج، پادشاه باش! (۵۷۵)؛ ۴. او زیرک‌ترین مرد انگلستان به شمارمی‌رود (۵۷۶)؛ ۵. معشوقه‌اش رویدادهای امریکارا تحت‌الشعاع قرار داد (۵۷۷)؛ ۶. امپراتوریِ بزرگ بامغزهای کوچک جور درنمی‌آید (۵۷۸)؛ ۷. چارلز واتسن و نت‌ورت (۵۷۹)؛ ۸. خداوندا، کارتمام است! (۵۸۰)؛ ۹. کوردلی‌های لجوجانه (۵۸۱)؛ ۱۰. پزشک حاذق(۵۸۲)؛ ۱۱. غازِتخم طلا (۵۸۳)؛ ۱۲. تفریحات املاک بزرگ (۵۸۴)؛ امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند: ۱. ازاشتباهی دیگر چه سود؟ (۵۸۶)؛ ۲. موسیو، چرا می‌خندی؟ (۵۸۷)؛ ۳. اجی، مجی، لاترجی... (۵۸۷)؛ ۴. یادتان نرود... (۵۸۸)؛ ۵. کوشش برای حفظ آبرو (۵۸۸)؛ ۶. جان فاستر دالس(۵۸۹)؛ ۷. نوعی شک وتردید (۵۹۰)؛ ۸. هیئت حقیقت‌یاب (۵۹۰)؛ ۹. ناهارسه شنبه‌ها درکاخ سفید (۵۹۱)؛ ۱۰. عملیاتِ «رعد غرنده» (۵۹۱)؛ ۱۱. تظاهرات ضد جنگ بر پلکان پنتاگون (۵۹۲)؛ ◆ می‌خوام برم بیرون(۶)؛ اسب چوبین را به درون شهر تروا می‌برند(۸).

کتاب‌نامه ۵۹۳

نمایه ۶۰۷

برای نور چشمانم
امید و مرید

ـــــ ح. ک.

دربارهٔ نویسنده

نوشته‌های تاریخی به ندرت پرفروش‌ترین کتاب‌های سال می‌شوند، ولی آثار باربارا تاکمن همیشه از این‌گونه بوده است. شور و شوق شگفت او به سرگذشت‌ها و ماجراهای تاریخ به نوعی جاذبهٔ رمان به کارهای او می‌داد و پیوسته بر خوانندگانش می‌افزود. با این‌که از تاریخ‌نویسان نامی کشورِ خود بود و سال‌ها ریاست «انجمن مورخان امریکا» و نیز «فرهنگستان هنر و ادبیات امریکا» را به عهده داشت، برخلاف غالب مورخان «دانشگاهی» درکارهای خود نیازی نمی‌دید که جزء جزءِ پژوهش‌هایش را عرضه دارد و یا نظریه‌های جامع علیت تاریخی را برشمارد: «هدف مورخ حفظِ توجه خواننده است، یا باید باشد... من می‌خواهم خواننده‌ام صفحه راکه برمی‌گرداند به آخر برساند. این مقصود موقعی حاصل می‌شود که روایت روان پیش برود، و فرسوده در بند تحقیق و زیر بار تفصیل به گِل ننشیند.»

این گزینه از سخن‌رانی ۱۹۷۸ او در لندن نمودار اصول رهنمون نویسنده است. وی همانندِ هرودوت ــ پیشرو مورخان ــ قصه‌گو بود و فراموش نباید کرد که هرودوت با همهٔ دسته‌گل‌هایی که درنقل لطایف ناموثق برای سرگرمی خوانندگانش به آب داد باز پدرِ *تاریخ* شناخته شد.

باربارا تاکمن در ژانویهٔ ۱۹۱۲ در نیویورک به دنیا آمد. تحصیلات خود را درکالج ردکلیف (وابسته به دانشگاه هاروارد) در ۱۹۳۳ به پایان رساند. و سال بعد را در زادگاه خویش و در توکیو برای «انجمن روابط اقیانوس آرام» کارکرد. پدرش امتیاز مجلهٔ *نیشن* را داشت و در آن‌جا کاری به دختر خود واگذاشت. درسال ۱۹۳۷ با سمت خبرنگار خارجی این مجله به اسپانیا رفت و مراحل اولیهٔ جنگ داخلی اسپانیا را به چشم دید وگزارش کرد. درمادرید مدتی همراه نیروهای جمهوری‌خواه به محاصرهٔ قوای دشمن درآمد؛ وبعد درلندن برای مجلهٔ تبلیغاتی جمهوری‌خواهان مقاله نوشت و به آرمان آنان یاری رساند. کتاب اول وی دربارهٔ مناسبات بریتانیا و اسپانیا از سال ۱۷۰۰ به این طرف بود. درطول جنگ جهانی دوم روزنامه‌نگار باقی ماند.

نخستین کار جدی او در عالم نویسندگی *کتاب مقدس و شمشیر* بود که روایتی است از جغرافیای بغرنج سیاسی فلسطین و اقدامات نابه سامان گذشته در چاره‌جویی برای مشکلات منطقه. همهٔ

مطالب کتاب برمبنای نوشته‌های مورخان پیشین در دوره‌های دراز و ممتد تاریخ است. کتابِ دوم او، *تلگرام تسیمرمان*، جمله از روی اسناد اصلی تحریر شده است. داستان آن کشف رمزِ تلگراف‌های وزیر خارجهٔ آلمان، آرتور تسیمرمان، و آشکارشدن نقشه‌های مخفی آلمان است دربارهٔ جنگ بی‌امان زیردریایی‌ها در اقیانوس اطلس، که در عین حال پیش‌نهاد اتحاد آلمان با مکزیک را هم (درازای امتیازهای ارضی درجنوب غربی ایالات متحد) برملا می‌سازد. پس از موفقیت این اثر، او کتاب دیگری نوشت به نام *توپ‌های ماه اوت* که وصف مهیجی است از پیش‌درآمد سیاسی درگیری درآغاز عملیات نظامی جنگ جهانی اول. این اثر که جایزهٔ پولیتزرِ سال ۱۹۶۳را به دست آورد موفقیت شایانی یافت. منتقدان آرایش مهارت‌آمیز مطلب و سبکِ موجز و روشن آن را ستودند. کتاب دیگر از این نویسنده، *برج فرازان*[1]، نیز مربوط به وقایع پیش از جنگ بین‌الملل از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ است. *استیلول وتجربهٔ امریکا در چین* که عملیات ژنرالِ معروف امریکایی و تجربهٔ سالیان ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۵ امریکا را در چین شرح می‌دهد جایزهٔ پولیتزر را برای بار دوم نصیب نویسنده کرد.

باربارا تاکمن هرچه پا به سن گذاشت به گذشته بیشتر روی آورد. کتاب *آینهٔ دوردست: قرنِ فجیع چهاردهم* تصویر تأثرانگیز ویرانگری‌های جنگ و ستیز و بیماری طاعون (مرگ سیاه) در جامعهٔ قرون وسطای اروپاست، به قول نویسنده درپیش‌گفتار «دورانی خشونت‌بار، مصیبت‌زده، هراسیده، مشقت‌دیده، پریشان وهمان‌گونه که بسیاری معتقدند، دوران پیروزی اهریمن». در *تاریخ بی‌خردی* نویسنده از زاویهٔ جالب و بدیعی به تاریخ می‌نگرد و نشان می‌دهد که چگونه از آغاز تاریخ مدون بی‌خردی دامن‌گیر بشر بوده است. این کتاب در واقع داستان شماری از خطاهای بزرگ تاریخی است ــ اندرز گذشته و عبرت حال. آخرین کتاب این نویسنده *سلام نخست* نام دارد که در ۱۹۸۸ منتشر شد و دربارهٔ رویدادهای انقلاب امریکاست. باربارا تاکمن در فوریهٔ سال ۱۹۸۹ در هفتاد و هفت سالگی درگذشت.

مهم‌ترین آثار او به این شرح است:

The Lost British Policy: Britain and Spain Since 1700 (1938); *Bible and Sword: England and Palestine from the Bronze Age to Balfour* (1956); *The Zimmermann Telegram* (1958); *The Guns of August* (1962); *The Proud Tower: A Portrait of the World Before the War, 1890-1914* (1966); *Stilwell and the American Experience in China, 1911-1945* (1971); *Notes from China* (1972); *A Distant Mirror: The Calamitous Fourteenth Century* (1978); *Practicing History* (1981); *The March of Folly: From Troy to Vietnam* (1984); *The First Salute* (1988).

فروردین ۱۳۷۴-۱۳۸۶ ــــ حسن کامشاد

---

۱ این کتاب به ترجمهٔ دلنشین عزت‌الله فولادوند به فارسی منتشر شده است (انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۰).

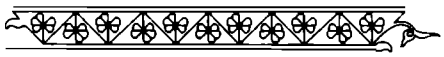

قدرشناسی

می‌خواهم از همهٔ کسانی که به شیوه‌های مختلف به من در نوشتن این کتاب یاری رساندند تشکر کنم: از پروفسور ویلیام ویلکاکس، ویراستار دست‌نوشته‌های بنجامین فرانکلین در دانشگاه ییل، برای قرائت موشکافانهٔ فصل چهار؛ از ریچارد دادمن، رئیس دفتر پیشین روزنامهٔ سینت *لوئی پُست دیسپچ* در واشینگتن و نویسندهٔ کتاب *چهل روز با دشمن* (شرح اسارت او در کامبوج) برای قرائت فصلِ پنج؛ از پروفسور نلسن مینیچ استاد «دانشگاه کاتولیکی امریکا» برای قرائت فصل سه. قرائت به معنیِ موافقت نیست، به ویژه در مورد نام‌بردهٔ اخیر. من شخصاً مسئول همهٔ تفسیرها و ابراز نظرها هستم.

برای مشاوره یا کمک در زمینه‌های مختلف سپاس‌گزارم از پروفسور برنارد بیلین استادِ بخش تاریخ دانشگاه هاروارد، از دکتر پیتر دان برای پژوهش او دربارهٔ بازگشت نیروهای فرانسوی در ۱۹۴۵ به ویتنام، از جفری ریس برای آشنا کردن من با معنای نهفته در اصطلاح «ناهماهنگیِ شناختی»، از سرهنگ هری سامرز استاد دانشگاه جنگ نیروی زمینی، از جنیس کرسلینز عضوِ کتاب‌خانهٔ «شورای روابط خارجی»، و از تمام اشخاص نام‌برده در پی‌نوشت‌های فصل پنج که از سر لطف حاضر شدند پرسش‌های شفاهی مرا پاسخ گویند.

انسجام کل مطالب کتاب را به مری مگوایر از انتشارات الفرد کناپف مدیونم که حساب سیلِ مواد پراکنده را نگاه داشت و شکاف‌ها را درز گرفت. از رابین سامر بسیار سپاس‌گزارم که تصحیحِ نمونه‌های مطبعی را با دقت و دل‌سوزی به انجام رساند.

هم‌چنین از شوهرم، دکتر لستر آر. تاکمن ممنونم که قسمت رَحُبْعام را پیش‌نهاد کرد و ارجاعات به جنگ و محاصره‌های قدیمی را یافت؛ و از دختر و دامادم لوسی و دیوید آیزنبرگ و دخترم آلما تاکمن که دست‌نوشته را تماماً خواندند و نظریات مفیدی دادند؛ از کارگزارم تیموثی سِلدز در مؤسسهٔ راسل و وُلکنینگ که هنگام نیاز در دسترس بود و یاری رسانید؛ و از ویراستار و ناشرم، رابرت گاتلیب، برای داوری نقادانه و شکیبایی ممتد در برابر ابراز دل‌واپسی‌های صاحبِ این قلم در مکالمات تلفنی.

ـــــ باربارا تاکمن

و دلیلی نمی‌بینم کسی گمان برد که مضامین پیش‌تر شنیده شده در آینده نیز شنیده نشود... و انسان‌های خردمند برای اهداف خردمندانه، و یا دیوانگان برای یاوه‌سرایی و فاجعه‌آفرینی، آن‌ها را به کار نگیرند.

—— جوزف کَمبل

پیش‌گفتار *نقاب‌های خدا: اسطوره‌شناسی بدوی*، ۱۹۶۹

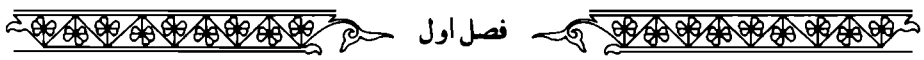

پیگیری سیاست‌های مغایر با منافع خویش

پیروی حکومت‌ها از سیاست‌های مغایر با منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهودِ سراسر تاریخ صرف‌نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهراً در حکومت بیش از هر رشتهٔ دیگر فعالیت‌های بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد، که می‌توان گفت داوری بر پایهٔ تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کمتر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. چرا زمام‌داران این همه برخلاف عقل و منافع خردمندانهٔ خویش عمل می‌کنند؟ چرا شعور چنین به‌ندرت وارد کار می‌شود؟

از اول شروع کنیم: فرمانروایان تروا به هر دلیل که بگیریم می‌بایست بدگمان می‌بودند که حقه‌ای در کار یونانیان است؛ پس چرا، با وجود این، آن اسب چوبی مشکوک را به درون باروی خود کشیدند؟ چرا وزیران جورج سوم یکی پس از دیگری به‌جای آشتی و دوستی با مهاجرنشین‌های امریکا آن‌ها را زیر قهر و فشار گذاشتند؟ مگر مشاوران به‌کرات یادآور نشده بودند که لطمهٔ وارده بی‌شک فزون بر هر سود محتمل است؟ چرا کارل دوازدهم [پادشاه سوئد] و ناپلئون و پس از آن‌ها هیتلر با وجود بلایی که برسرِ پیشینیان هرکدام آمده بود باز به روسیه حمله بردند؟ چرا مونتزوما، سردار سپاهی شرزه و تشنه‌کام و فرمانروای شهری سیصد هزار نفری، دست‌بسته تسلیم چند صد تن مهاجم بیگانه شد ــ حتی پس از آن‌که مهاجمان آشکارا نشان دادند که بشرند، نه خدا؟ چرا چیانگ کای‌شک به نداهای هشداردهنده یا نداهای خواستار اصلاحات وقعی ننهاد تا از خواب که برخاست کشور دیگر از دست رفته بود؟ چرا کشورهای واردکنندهٔ نفت برای نفت موجود به رقابت می‌پردازند، حال آن‌که جبهه‌ای متحد و مستحکم

در برابر صادرکنندگان کنترل وضعیت را به دست آن‌ها می‌دهد؟ چرا در سال‌های اخیر اتحادیه‌های کارگری بریتانیا به وضع جنون‌آمیزی هرچندگاه یک بار کشور خود را به سوی وقفهٔ کامل می‌کشند، گویی خود را جزئی از کل نمی‌دانند؟ چرا صاحبان صنعت و بازرگانی امریکا این همه به «بزرگ شدن» اصرار می‌ورزند در حالی که سه عاملِ اساسی حیات بر روی کرهٔ خاکی ــ یعنی زمین، آب و هوای پاک ــ را آشکارا تحلیل می‌برند؟ (اتحادیه‌های کارگری و مؤسسات صنعتی و بازرگانی البته به مفهوم دقیقِ سیاسی حکومت نیستند، ولی از موقعیت حاکم برخوردارند.)

بشر در همهٔ زمینه‌های دیگر جز حکومت شگفتی آفریده است: در طول عمر خودِ ما، وسایل ترک زمین و مسافرت به ماه را اختراع کرده؛ در گذشته، به باد و برق مهار زده، سنگ‌های اسیر زمین را برهم نهاده و کلیساهای جامع سر به فلک کشیده ساخته، از تارهایی که کرم به گرد خود می‌تنند پارچهٔ زربفتِ ابریشمین بافته، آلات موسیقی ساخته، از بخار نیروی محرک به دست آورده، امراض را از میان برده یا مهار کرده، دریای شمال را عقب رانده و بر وسعت خاک خود افزوده، انواع موجودات طبیعی را رده‌بندی کرده، و رازهای کیهان را گشوده است. جان ادمز، دومین رئیس‌جمهوریِ امریکا اعتراف می‌کرد: «در حالی که همهٔ علوم دیگر پیشرفت داشته است، علم حکومت متوقف مانده؛ و امروزه بهتر از سه یا چهار هزار سال پیش اعمال نمی‌شود.» <۱>

سوءِ حکومت چهارگونه است و اغلب آمیزه‌ای از هر چهار:

۱) استبداد یا ظلم و فشار، که تاریخ چنان آکنده از نمونه‌های مشهور آن است که نیازی به ذکر شواهد نیست؛

۲) جاه‌طلبی بیش از حد، مانند جد و جهد آتن برای فتح سیسیل در جنگ پلوپونزی، یا تلاش‌های فیلیپ دوم برای فتح انگلستان به اتکای ناوگان جنگی‌اش، یا دو بار تکاپوی آلمان برای تسلط بر اروپا به پیروی از پندار خودساختهٔ سیادتِ نژادی، یا تقلای ژاپن برای تشکیل نوعی امپراتوری آسیایی؛

۳) بی‌کفایتی یا انحطاط، مثل داستان امپراتوری روم باستان، و آخرین تزارهای رومانف روسیه و واپسین دودمان امپراتوری چین؛

۴) و بالاخره بی‌خردی یا اصرار در کژاندیشی. این کتاب دربارهٔ تجلی ویژه‌ای از شق اخیر است، یعنی پیروی از سیاست‌های مغایر با منافع مردم و کشور خود. غرض

از منافع هر آن چیزی است که به آسایش و سود مردم تحت حکومت بینجامد، و مراد از بی‌خردی گزینش سیاست‌هایی که نقض این غرض کند.

در این بررسی سیاستی را نابخردانه خوانده‌ایم که واجد سه شرط باشد: اول آن‌که نه تنها از دید حال به گذشته بلکه در زمان خود ناقض غرض انگاشته شده باشد. این مهم است، چون هر سیاستی برحسب آداب و رسوم زمان خود اتخاذ می‌شود. چه‌خوش گفته است آن مورخ انگلیسی که: «هیچ چیز نامنصفانه‌تر از این نیست که دربارهٔ گذشتگان با اندیشه‌های کنونی داوری کنیم. دربارهٔ اخلاق هر آنچه گفته شود، خردمندیِ سیاسی قطعاً سیار و تغییرپذیر است.» <۲> برای احتراز از داوری بر مبنای ارزش‌های امروزین، باید طرز فکر آن زمان را دریابیم و فقط در وقایعی تحقیق کنیم که زیان‌باریِ آن‌ها به حال منافع و مصالح مردم بر معاصران آشکار بوده است.

دوم این‌که می‌باید راه دیگری سوای آن‌که پیموده شده وجود می‌داشته است. شرطِ سوم این است که ــ برای رهایی از مشکل شخصیت ــ سیاست مورد بحث باید متعلق به گروه باشد نه یک فرد حکم‌ران، و از طول عمر سیاسی یک نفر تجاوز کند. سوءِ حکومت یک پادشاه یا یک جبار آن‌قدر رایج و فراوان است و آن‌قدر جنبهٔ شخصی دارد که شایان پژوهش عمومی نیست. حکومت جمعی، یا توالی فرمانروایان در یک مقام، مثلاً مورد پاپ‌های رنسانس، مسئلهٔ مهم‌تری را پیش می‌آورد. (واقعهٔ اسب تروا که به زودی بررسی خواهد شد استثنایی است بر شرط طول زمان، و واقعهٔ رَحُبْعام استثنایی بر مقتضیات گروهی؛ اما هر یک چنان نمونهٔ مشهوری است و آن‌قدر در اوانِ تاریخ مدون حکومت روی داده که نشانگر عمق رسوخ پدیدهٔ بی‌خردی است.)

بی‌خردی زمان و مکان نمی‌شناسد؛ بی‌زمان و جهان‌شمول است ــ اگرچه عقاید و عادات هر زمان و هر مکان خاص شکلی معین بدان می‌دهد؛ ارتباطی به نوع نظام ندارد: هم سلطنت ممکن است موجد آن باشد، هم حکومت یک اقلیت قدرت‌طلب (اُلیگارشی)، و هم مردم‌سالاری (دموکراسی). ویژهٔ ملت یا طبقهٔ به‌خصوصی هم نیست. طبقهٔ کارگر و حکومت‌های کمونیستیِ نمایندهٔ آن، همان‌گونه که تاریخ دوران اخیر به‌خوبی نشان داد، در مسند قدرت بخردانه‌تر یا کارسازتر از طبقهٔ متوسط عمل نکردند. مائو تسه‌تونگ را شاید بتوان از بسیاری جهات ستود، اما «جهش بزرگ به پیش» و سیاستِ «یک کارگاه ذوب آهن در حیاط هر خانه» و انقلاب فرهنگی بی‌خردی‌هایی

بود که به پیشرفت و به ثبات چین، اگر نگوییم به شهرت و آبروی صدر هیئت‌رئیسه، بسیار لطمه زد. کارنامهٔ پرولتاریا را بر اریکهٔ قدرت در روسیه مشکل بتوان خردمندانه خواند، هرچند پس از شصت‌سال اقتدار نوعی توفیق وحشیانه باید بدان نسبت داد. اگر اکثر روس‌ها از گذشته وضع مادی بهتری دارند، بهایی که به صورت جور و خودکامگی در ازای آن پرداخته‌اند نه تنها کمتر بلکه احتمالاً بیشتر از زمان تزارها هم بوده است.

انقلاب فرانسه نمونهٔ بزرگ حکومت مردمی بود، ولی دیری نپاییده به محض آن‌که مدیری توانا پیدا کرد به خودسالاری سلطنتی بازگشت. رژیم‌های انقلابی ژاکوبن‌ها و «هیئت مدیره» [دیرکتوار] آن‌قدر قدرت به دست آوردند که توانستند مخالفان داخلی را از ریشه برکَنند و دشمنان خارجی را شکست دهند، اما نتوانستند طرف‌داران خود را چنان سامان دهند که از عهدهٔ حفظ نظم داخلی و تأسیس یک دستگاه اداری لایق و یا جمع‌آوری مالیات برآیند. نظم نوین را در واقع لشکرکشی‌های بوناپارت و مآلاً کارآییِ او در ادارهٔ امور نجات داد، چه با غنایم جنگ‌های خارجی خزانه را انباشت. ناپلئون مأموران دولت را برطبق اصل «ارتقا برپایهٔ استعداد» یعنی هوش و همت و پشت‌کار و اطاعت برمی‌گزید. این سیاست مدتی مؤثر افتاد تا آن‌که او هم قربانی کبر و نخوت شد و بر اثر بلندپروازی بیش از حد خود را نابود کرد.

ممکن است بپرسید از آن‌جا که اصرار در کژاندیشی یا در بی‌خردی جزء فطرتِ آدمی است، آیا می‌توان از حکومت‌ها انتظار دیگری داشت؟ چیز نگران‌کننده آن است که بی‌خردی حکومت اثرِ بیشتر بر شماری بیشتر می‌گذارد تا بی‌خردی‌های فردی، از این‌رو حکومت‌ها وظیفهٔ سنگین‌تری دارند که برطبق عقل و خرد رفتار کنند. این درست، ولی بشر که از دیرباز به این امر آگاه بوده است، پس چرا همنوعان ما احتیاط به خرج نداده‌اند و حفاظی در برابر آن نیفراشته‌اند؟ البته تلاش‌هایی در این زمینه شده است: نخستین کوشش پیش‌نهاد افلاطون بود که طبقه‌ای را برگزینیم و از میان افرادِ آن دولت‌مردان حرفه‌ای تربیت کنیم. بنابر این طرح، افراد طبقهٔ حاکم در هر جامعهٔ عدالت‌خواه باید مردانی باشند از بین فرزانگان و خردمندان که در فن حکم‌رانی کارآموزی کرده‌اند. افلاطون می‌دانست که چنین کسانی طبیعتاً اندک‌شمارند، و لذا معتقد بود که باید ایشان را از طریق اصلاح نژاد بار آورد و پرورد. او می‌گفت حکومت هنر ویژه‌ای است که صلاحیت در آن، مانند هر پیشهٔ دیگری، فقط با آموزش به دست می‌آید

وجز این راهی ندارد. راهکار دست‌نیافتنی اما زیبایی که او اندیشیده بود پادشاهیِ فیلسوفان بود. «در شهرهای ما فلاسفه باید پادشاه شوند و افرادی که اینک شهریار و حکم‌ران‌اند باید همچون فیلسوف‌های راستین درجست‌وجوی حکمت برآیند، تا بدین‌گونه قدرت سیاسی و حکمت عقلانی به هم پیوند بخورد.» و سپس می‌افزاید، تا چنین روزی فرانرسد، «شهرها، و به گمان من تمامی نژاد بشر، از دردسر نخواهد رست» <۳> و چنین هم بوده است.

خشک‌مغزی منشأ خودفریبی است و در حکومت نقش بسیار بزرگی دارد و عبارت از این است که اوضاع و احوال را برمبنای تصورات ثابت و پیش‌ساخته ارزیابی کنیم و علایم و قراین مخالف را نادیده بگیریم یا مردود بشماریم و به پیروی از آرزوهای خود عمل کنیم و واقعیت‌ها را گردن ننهیم. عصارهٔ خشک‌مغزی را یکی از مورخان درگفته‌ای دربارهٔ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و سردستهٔ تاجداران یک‌دنده و خشک‌مغز بیان کرده است: «تجربهٔ هیچ شکستی ایمان او را به برتری ذاتی سیاست خویش سست نمی‌کرد.» <۴>

یکی از نمونه‌های برجستهٔ خشک‌مغزی در عمل، «نقشهٔ ۱۷»، یعنی نقشهٔ جنگیِ فرانسویان در ۱۹۱۴، بود که در حال و هوای سرسپردگی مطلق به تهاجم طرح‌ریزی شده بود. به موجب این نقشه، همهٔ قوا و تجهیزات برای پیشروی فرانسه در ناحیهٔ راین تمرکز می‌یافت، و جناح چپ فرانسه عملاً بی‌دفاع می‌ماند. توجیه این استراتژی فقط با این باور خشک و نامتغیر امکان‌پذیر بود که آلمانی‌ها نمی‌توانند آن‌قدر نفرات به میدان بیاورند که از غرب بلژیک و استان‌های ساحلی فرانسه حمله‌ور شوند. این فرض نیز به نوبهٔ خود براعتقاد جامد و ثابت دیگری استوار بود که آلمانی‌ها هیچ‌گاه از نیروهای ذخیره در خط مقدم جبهه استفاده نخواهند کرد. شواهد ضد این امر از ۱۹۱۳ به ستاد کل ارتش فرانسه کم‌کم رخنه می‌کرد، اما مقرر بود با عزم جزم نادیده گرفته شود (و نادیده گرفته شد) تا نگرانی حملهٔ احتمالی آلمان از غرب موجب بردن قوا از جناح شرق و مانع حملهٔ مستقیم فرانسه به ناحیهٔ راین نشود. وقتی جنگ درگرفت، آلمانی‌ها نشان دادند که می‌توانند از نیروهای ذخیره در خط مقدم استفاده کنند (و کردند)، و فرانسه را دور زدند و از راه غرب آمدند. نتیجه جنگی طولانی و پیامدهای وحشتناک آن برای قرن ما بود.

خشک‌مغزی به معنای سرپیچی از عبرت گرفتن از تجربه نیز هست، خصوصیتی که فرمانروایان قرون وسطایی قرن چهاردهم در آن سرآمد بودند. کاهش ارزش پول بارها و بارها اقتصاد را آشکارا برهم زده و مردم را به خشم آورده بود؛ مع‌الوصف پادشاهان خاندان والوا در فرانسه هرگاه بی‌پول می‌شدند از این حربه استفاده می‌کردند تا این‌که بورژوازی را به قیام برانگیختند. خشک‌مغزی در جنگ، که کار و پیشهٔ طبقهٔ حاکم است، نیز به روشنی به چشم می‌خورد. لشکرکشی‌هایی ازقبیل تهاجمِ انگلیس به فرانسه و جنگ صدساله که در آن‌ها خورد و خوراک سپاهیان درگرو غارتِ کشور متخاصم بود مرتب با فقر و حتی گرسنگی روبه‌رو می‌شد، ولی باز هم این‌گونه لشکرکشی‌ها با چنین سرنوشت محتوم مکرر صورت می‌گرفت.

در اوایل قرن هفدهم در اسپانیا پادشاهی بود ــ فیلیپ سوم ــ که از حدت تب جان سپرد. می‌گویند این تب از فرط نشستن پای منقلِ داغ به او دست داد، زیرا مأمورِ بردن منقل هنگامی که احضار شد در دسترس نبود، و شاه درمانده نشست و نشست تا گرما او را از پا درآورد! ظاهراً بشر در اواخر قرن بیستم کم‌کم به چنین مرحله‌ای از حماقت انتحاری نزدیک می‌شود. موارد آن‌قدر زیاد است که فقط به گزینش مهم‌ترینِ آن‌ها باید بسنده کرد: چرا ابرقدرت‌ها متقابلاً وسایل خودکشی بشر را کنار نمی‌گذارند؟ چرا ما کلیهٔ منابع و مهارت‌های خود را صرف مسابقهٔ برتری تسلیحاتی می‌کنیم، حال آن‌که این برتری چنان زودگذر است که ارزش اکتساب ندارد؟ چرا به جای این کار، در راه توافق و تفاهم با حریف ــ یعنی شیوهٔ زیست به جای شیوهٔ مرگ ــ نمی‌کوشیم؟

در طی دو هزار و پانصد سال گذشته، فیلسوفان سیاسی از افلاطون و ارسطو گرفته تا توماس آکویناس و ماکیاوِلّی و هابز و لاک و روسو و جفرسن و مَدیسن و همیلتن و نیچه و مارکس قسمت اعظم اندیشهٔ خود را وقف مسائل اخلاق و حاکمیت و پیمانِ اجتماعی و حقوق بشر و فساد قدرت و تعادل بین آزادی و نظم کرده‌اند. در میان این‌ها، سوای ماکیاوِلّی ــ که دربارهٔ حکومت بدان‌گونه که هست می‌اندیشید نه آن‌گونه که باید باشد ــ کمتر کسی به بی‌خردی چندان وقعی نهاده است، در صورتی که بی‌خردی از دیرباز مشکلی مزمن و همه‌گیر بوده است. کنت آکسل اوکسِنس‌تیرنا، صدرِ اعظم سوئد در بحبوحهٔ جنگ سی‌ساله در دوران پادشاه پرتکاپویی مثل گوستاووس آدلفوس، و نیز در مقام فرمانروای واقعی کشور در زمان سلطنت دختر او، ملکه کریستینا،

هنگام مرگ حاصل تجربیات وسیع خود را چنین خلاصه کرد: «بدان، پسرم، که نقشِ خرد در حکومت جهان بسیار اندک است.» <۵>

از آن‌جا که حاکمیت فردی مدتی بس مدید شکل متداول حکومت بود، نمایشگرِ آن‌گونه خصلت‌های بشری است که به گواهی اسناد تاریخی پیوسته در حکومت بی‌خردی پدید آورده است. رَحُبْعام پادشاه اسرائیل، پسر حضرت سلیمان، درحدودِ سال ۹۳۰ پیش از میلاد، یعنی تقریباً یک قرن قبل از آن که هومر حماسهٔ ملی مردمِ خود را بسراید، در چهل و یک سالگی به جای پدر نشست و بی‌درنگ آن‌چنان عملِ بی‌خردانه‌ای مرتکب شد که در میان ملتش تفرقه انداخت و اَسباط ده‌گانهٔ شمالی را که مجموعاً اسرائیل خوانده می‌شدند برای همیشه از دست داد. بسیاری از این اسباط از مالیات‌های سنگین زمان حضرت سلیمان که به شکل بیگاری گرفته می‌شد دلِ خوشی نداشتند، و از زمان او درصدد جدایی برآمده پیرامون یکی از سرداران سلیمان به نام یَرُبْعام، «مرد شجاع جنگی»، گرد آمده بودند. او به استناد یک پیش‌گویی که حکومتِ اسباط ده‌گانه در آینده به او خواهد رسید رهبری شورش را برعهده گرفت. خداوند از طریق شخصی به نام اخیای شیلوهی این ندا را به او داد، اما نقش حضرت باری در ماجرا، چه در این موقع و چه بعدها، مبهم می‌نماید و ظاهراً توسط راویانی افزوده شده است که فکر می‌کردند دست قادر مطلق می‌بایست در کار بوده باشد. شورش شکست خورد، یَرُبْعام به مصر گریخت و شیشق شهریار مصر به او پناه داد.

رَحُبْعام، پادشاه بی‌مدعی دو سبط جنوبی یهودا و بن‌یامین، همین که خبر آشوب در اسرائیل را شنید، برای کسب بیعت خلق بی‌درنگ به شکیم، مرکز شمال، روانه شد. هیئتی به نمایندگی مردم اسرائیل به استقبالش آمد و از او خواست که یوغ سنگینِ بیگاری را که پدرش برگردن مردم نهاده بود سبک‌ترکند تا اسرائیلیان رعایای وفادارِ او شوند. یَرُبْعام که به مجرد درگذشت سلیمان دنبالش فرستاده بودند و با شتاب از مصر رسیده بود در میان نمایندگان بود و حضور او می‌بایست قطعاً به رَحُبْعام هشدار داده باشد که وضع وخیم است.

رَحُبْعام به قصد دفع‌الوقت از آنان خواست بروند و سه روز دیگر برای دریافتِ پاسخ برگردند، و در این فاصله با ریش‌سفیدان معتمد پدرش به مشاوره پرداخت. همه

توصیه کردند که درخواست مردم را بپذیرد و گفتند اگر با رأفت رفتار کنی و «سخنانِ نیکو به ایشان گویی همانا همیشهٔ اوقات بندهٔ تو خواهند بود.» اما احساس اقتدار چنان در رَحُبْعام به جوش آمده بود که این اندرز را بزدلانه شمرد و رفت به سراغِ «جوانانی که با او تربیت یافته بودند». این‌ها به اخلاق او آگاه بودند و مانند مشاورانِ همهٔ دوران‌ها که می‌خواهند موقعیت خویش را در «کانون قدرت» <۶> مستحکم کنند نظری دادند که می‌دانستند خوشایند اوست. گفتند هیچ امتیازی نده و صاف و صریح به مردم بگو که حکومت من نه ملایم‌تر که حتی سخت‌گیرانه‌تر از حکومت پدرم خواهد بود، و عبارت مشهوری برای او نگاشتند که می‌تواند شعار هر خودکامه‌ای باشد: «باید به آن‌ها بگویی: اگر پدرم یوغ سنگین برگردن شما نهاد، من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. اگر پدرم شما را به تازیانه تنبیه می‌کرد، من شما را به عقرب‌ها گوش‌مال خواهم داد.» رَحُبْعام، خشنود از این ضابطهٔ سبعانه، روز سوم که هیئت بازگشت، در برابرشان ایستاد و کلمه به کلمه همان‌گونه که جوانان پیش‌نهاد کرده بودند با آنان «به درشتی» سخن گفت.

به خاطر رَحُبْعام ظاهراً خطور نکرده بود که اتباعش ممکن است این جواب را خاموش و سر به زیر نپذیرند. بی‌سبب نیست که در تاریخ یهود لقب «پُرجنون و کم‌خرد» <۷> به او داده شده است. مردم اسرائیل ظاهراً پیشاپیش تصمیم گرفته بودند در صورتی که پاسخ منفی بشنوند چه راهی در پیش گیرند چون بی‌درنگ فریاد قهر سردادند که «ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید! و اینک ای داوود به خانه‌ات متوجه باش!» و بدین‌گونه جدایی خود را از خاندان داوود اعلام کردند.

رَحُبْعام در این گیرودار، با چنان حماقتی که حتی کنت اوکسنس‌تیرنا را هم ای‌بسا به شگفت می‌آورد، تحریک‌آمیزترین تصمیم را گرفت. از ادورام، فرمانده یا ناظرِ اردوی کاراجباری، فردی که بیش از هرکس مظهر آن یوغ نفرت‌زا بود، یاری خواست و بی‌آن‌که قوای امدادی در اختیار وی گذارد فرمان داد اِعمال قدرت کند. مردم ادورام را سنگسار کردند و کشتند و پادشاه ابله شتاب‌زده ارابهٔ خود را طلبید و سراسیمه به اورشلیم گریخت، و در آن‌جا همهٔ رزمندگان یهودا و بن‌یامین را فراخواند تا برای اتحاد مجددِ ملت دست به جنگ بزنند. در این میان، مردم اسرائیل یَرُبْعام را به پادشاهی خود گزیدند. وی بیست و دو سال سلطنت کرد و رَحُبْعام هفده سال، «و در همهٔ این ایام

میان آن‌ها جنگ بود.» <۸>

این کشمکش طولانی هردو دولت را ضعیف کرد، سرزمین‌های خراج‌گزار شرقِ اردن ــ موآب، ادوم، عمون و غیره ــ که داوود تسخیر کرده بود تشویق شدند استقلالِ خود را باز یابند و راه برای حملهٔ مصر گشوده شد. ملک شیشق «همراه لشکری عظیم» پایگاه‌های برج و بارودار مرزی را گرفت و تا نزدیک اورشلیم آمد، و رَحُبْعام برای نجاتِ شهر خزانه‌های زر معبد (هیکل سلیمان) و کاخ سلطنتی را از باب خراج به دشمن تسلیم کرد. شیشق به قلمرو متحد پیشین خود یَرُبْعام نیز رخنه کرد و تا مقیده پیش راند، ولی ظاهراً چون ساز و برگ لازم برای استقرار قدرت نداشت، تدریجاً به مصر بازگشت.

اَسباط دوازده‌گانهٔ اسرائیل هیچ‌گاه دیگر بار باهم متحد نشدند. دو دولت گرفتارِ تفرقه و کشمکش نتوانستند به حفظ امپراتوری سرفراز داوود و سلیمان موفق شوند که از شمال سوریه تا مرزهای مصر گسترده بود و بر جاده‌های کاروان‌روِ بین‌المللی چیره بود و به تجارت خارجی از طریق دریای سرخ دسترسی داشت. دو دولت متخاصم کوچک و تجزیه شدند و از قدرت مقاومت‌شان در برابر تجاوز همسایگان کاسته شد. ده سبط اسرائیل پس از دویست سال زیست مجزا در ۷۲۲ پیش از میلاد زیر سلطهٔ آشوری‌ها درآمدند، و طبق سیاست آشوری‌ها در حق ملت‌های مغلوب، از سرزمین‌های خود بیرون رانده و به زور پراکنده شدند و اثری از آن‌ها برجای نماند و به صورتِ یکی از مجهول‌های بزرگ تاریخ درآمدند و موضوع حدس و گمان‌های پایان‌ناپذیر.

خطهٔ پادشاهی یهودا، از جمله اورشلیم، سرزمین مردم یهود باقی ماند. این کشور گرچه گاهی بخش اعظم اراضی شمالی را پس می‌گرفت، ولی خود تسخیر گردید؛ اهالیِ آن به بابل تبعید شدند؛ سپس دوباره تجدید حیاتی روی داد، بعد منازعهٔ داخلی، استیلای خارجی، شورش، تسخیری دیگر، تفرق و تبعیدی فراتر، ظلم و اختناق، محله‌های کلیمی‌نشین (گِتو) و کشتار جمعی ــ اما نه امحا. راه دیگری که رَحُبْعام می‌توانست برگزیند، یعنی راهی که ریش‌سفیدان توصیه کرده بودند و چنان سرسری رد شده بود، انتقامی سخت و طولانی از این قوم گرفت که آثار آن پس از ۲۸۰۰ سال هنوز پابرجاست.

بی‌خردی دیگری که تسخیر مکزیک را موجب شد به همین سان ویرانگر ولی علتِ

آن متفاوت بود. قضیهٔ رَحُبْعام را می‌توان فهمید، اما قضیهٔ مونتزوما ثابت می‌کند که بی‌خردی همیشه قابل درک نیست. آزتک که مونتزوما از ۱۵۰۲ تا ۱۵۲۰ امپراتورِ آن بود کشوری ثروتمند و برخوردار از فرهنگ و خود یغماگر بود. پایتخت آن شهری در میان کوه‌ها در فلاتی دور از دریا (محل کنونی شهر مکزیکو) دارای شصت هزار خانوار بود و بر روی پایه‌های چوبی، بلندی‌های دست‌ساز و جزیره‌های کوچک در دریاچه‌ای بنا شده بود، با خانه‌های گچ‌بری‌شده، معابد و خیابان‌ها، غرق زیور و کبکبه، و پر توان از اسلحه. جمعیت امپراتوری با احتساب مستعمرات آن در شرق تا کرانهٔ خلیج [مکزیک] و در غرب تا اقیانوس آرام در حدود پنج میلیون بود. فرمانروایان آزتک در علم و هنر و کشاورزی پیشرفته بودند، برعکس مذهب آن‌ها توحش‌آمیز بود و مراسم قربانی انسان‌ها در آن از لحاظ سفاکی و خون‌ریزی نظیر نداشت. سپاهیان آزتک هر سال برای برده کردن نفرات تازه و صید کسانی که در مراسم‌شان قربانی شوند و به دست آوردن مواد خوراکی که همیشه کم‌یاب بود، و تسخیر نواحی نو و یا تنبیهِ شورش و عناد، به قبیله‌های همسایه لشکرکشی می‌کردند. مونتزوما در سال‌های نخستینِ حکومت خویش رهبری این لشکرکشی‌ها را شخصاً به عهده می‌گرفت، و بر حدود و ثغور کشورش بسی افزود.

فرهنگ آزتک اسیر خدایان بود ــ اسیر خدایان مارگونه، پرنده‌گونه، یوزپلنگ‌گونه، اسیر تلالوک خدای باران و تزکاتلیپوک خدای آفتاب، و فرمانروای پهنهٔ زمین: «اغواگری که افکار وحشیانه در ذهن آدمی می‌دمید.» کِتسالکوئاتل، خدای بنیان‌گذار کشور، از عزت و منزلت افتاده بود و در دریای مشرق فرو رفته بود، ولی انتظار می‌رفت دوباره ظهور کند و به زمین بازگردد، و می‌گفتند پیش از آمدنش علایم و ارواحی پدیدار می‌گردد که سقوط امپراتوری را خبر می‌دهد.

در ۱۵۱۹ دسته‌ای از فاتحان اسپانیایی به سرکردگی هِرنان کورتس از کوبا آمدند و در بندر وراکروز کنار خلیج مکزیک در خشکی پیاده شدند. بیست و پنج سال پیش کریستف کلمب جزایر کارائیب را کشف کرده بود، و از آن پس سلطهٔ مهاجمان اسپانیایی به سرعت اهالی بومی را به نیستی کشید. مردم اگر جسماً از کاری که اسپانیایی‌ها از گردهٔ هریک می‌کشیدند جان سالم به در نمی‌بردند، در عوض روح‌شان، به تعبیرِ مسیحیان، نجات می‌یافت. اسپانیایی‌ها با زره و جوشن و کلاه‌خود آمده بودند، از

قماش مهاجرهای صبور و شکیبایی نبودند که جنگل‌ها را صاف کنند و به کشت و کار بپردازند. ماجراجویانی بی‌رحم بودند در طمع برده و زر و کورتس چکیدهٔ آنان بود. کورتس با حاکم کوبا کمابیش اختلافاتی داشت، پس سپاهی مرکب از ششصد مرد، هفده اسب، و ده عراده توپ تدارک دید. قصدش به ظاهر اکتشاف و داد وستد بود، اما در واقع، همان‌طور که رفتارش نشان داد، در پی فر و شکوه و قلمروی مستقل تحتِ حمایت پادشاه بود. نخستین کاری که پس از پا نهادن در خشکی انجام داد آتش زدنِ کشتی‌هایش بود تا همراهان بدانند راه برگشت ندارند.

مردم محل که از اربابان آزتک دل خوشی نداشتند، از ثروت و قدرت پایتخت به او خبر دادند، و کورتس با قسمت اعظم قوای خود جسورانه روانهٔ تسخیر کلان‌شهرِ مرکزی شد. اما، با همهٔ بی‌باکی و بی‌پروایی‌اش، بی‌گدار به آب نمی‌زد، و درطول راه با قبایل دشمن آزتک، به ویژه با رقیب عمدهٔ آن‌ها، تلاکسکالاها پیمان بست. پیشاپیش پیام فرستاد و خود را سفیر شهریاری خارجی خواند، ولی درصدد برنیامد که خود را تجسم کِتسالکوئاتل جا بزند، چنین کاری از عهدهٔ اسپانیایی‌ها خارج بود. سربازانِ اسپانیایی هرجا قدم می‌گذاشتند آشکار و نمایان کشیش‌های خود را همراه داشتند، صلیب‌های برافراشته و تمثال‌های مریم عذرا با خود می‌بردند و هدف‌شان صاف و صریح تسخیر نفوس برای مسیح بود.

مونتزوما خبر نزدیک شدن آن‌ها را که شنید شورای خود را فراخواند. برخی از رایزنان به شدت خواستار بودند با قهر یا نیرنگ در برابر بیگانگان ایستادگی شود، ولی دیگران می‌گفتند اگر این‌ها واقعاً سفیر یک شهریار خارجی‌اند، مصلحت در استقبالِ دوستانه است، و اگر موجوداتی فوق طبیعی باشند، همان‌گونه که از اوصاف اعجاب‌انگیزِ آن‌ها برمی‌آید، پس مقاومت در برابرشان بیهوده است. چهره‌های «خاکستری» رنگ و جامه‌های «سنگی» اسپانیایی‌ها و آمدن‌شان به ساحل در خانه‌های آب‌پیما با بال‌های سفید، آتش سحرآسایی که از لوله‌هایی بیرون می‌آمد و از دور دشمنان را می‌کشت و چارپایان عجیبی که سرکرده‌هایشان بر آن‌ها سوار بودند، برای مردمی که سایهٔ خدایان را در همه‌جا می‌دیدند فوق طبیعی می‌نمود. این تصور که مبادا رهبر آن‌ها همان کِتسالکوئاتل موعود باشد، ظاهراً، هراس شگفت خود مونتزوما بوده است.

مونتزوما از بیم و تردید، بدترین کار ممکن را درآن اوضاع و احوال کرد: برای آن‌ها

هدایایی نفیس فرستاد که ثروت او را نشان می‌داد، و نیز نامه‌هایی، نمودار ضعف، که بازگشتن میهمانان را می‌طلبید. هدایا را یکصد غلام حمل می‌کردند و منظرهٔ جواهرات، پارچه‌ها، پرهای مزین زیبا و دو طبق بزرگ زرین و سیمین («به اندازهٔ چرخ‌های گاری») طمع اسپانیایی‌ها را برانگیخت. نامه‌ها آن‌ها را از نزدیک شدن به پایتخت برحذر می‌داشت، و تقریباً به استرحام از آن‌ها می‌خواست که به سرزمین خویش بازگردند، و برای آن‌که خدایان و سفیران آزرده نشوند همه به لحنی ملایم نگاشته شده بود. اسپانیایی‌ها پیش و پیش‌تر رفتند.

وقتی به شهر رسیدند مونتزوما نه تنها برای متوقف کردن یا جلوگیری از آن‌ها کاری نکرد، بلکه استقبال رسمی از آن‌ها به عمل آورد و با تشریفات ایشان را به کاخ و اقامتگاه‌های دیگر هدایت کرد. ارتش آزتک در تپه‌ها آمادهٔ یورش بود ولی هیچ‌گاه دستور حمله دریافت نکرد، و حال آن‌که می‌توانست مهاجمان را از میان بردارد، راهِ گریزشان را ببندد، در میان‌شان پراکندگی بیندازد و از گرسنگی به تسلیم وادارشان کند. همهٔ این نقشه‌ها کشیده شده بود، اما مترجم خیانت کرد و مراتب را به کورتس اطلاع داد. کورتس امپراتور را گروگان گرفت و برای جلوگیری از هرگونه تهاجم در کاخِ خودش زندانی کرد. آزتک‌ها مردمی جنگ‌جو بودند، شمارشان در برابر قوای متجاوز هزار به یک بود، با این حال فرمانروای آن‌ها تسلیم شد. وی از فرط خرافه‌پرستی و اعتقاد به ارواح ظاهراً متقاعد شده بود که اسپانیایی‌ها حقیقتاً دار و دستهٔ کِتسالکوئاتل‌اند و آمده‌اند که درهم شکستن امپراتوری او را تحقق بخشند، و از آن‌جا که خود را محکوم به فنا می‌دانست، تلاشی برای تغییر بخت خویش نکرد.

ولیکن میهمانان پیوسته طلا و آذوقه می‌خواستند و همین روشن می‌کرد که از جنسِ بشرند ــ مراسم و مناسک بی‌وقفهٔ آن‌ها در نیایش مردی برهنه میخکوب بر دو تکه چوب به شکل صلیب و زنی بچه در بغل می‌رساند که ربطی به کِتسالکوئاتل ندارند و آشکارا با کیش او خصومت می‌ورزند. روزی مونتزوما، در یک لحظهٔ ندامت یا در نتیجهٔ تشویق دیگران، فرمان داد به پادگان باقی‌ماندهٔ کورتس در بندر وراکروز شبیخون زده شود. نفرات او دو اسپانیایی را کشتند و سر یکی را گواه عمل خود به پایتخت فرستادند. کورتس بی آن‌که گفت‌وگویی بکند یا توضیحی بخواهد بی‌درنگ امپراتور را به زنجیر کشید و مجبورش کرد که عاملان قتل را تحویل او بدهد. سپس

آن‌ها را بر دروازهٔ کاخ زنده زنده سوزاند، و فراموش نکرد که به عنوان مجازات مقدارِ زیادی طلا و جواهر نیز باج بگیرد. اما سر بریدهٔ مرد اسپانیایی هرگونه توهم ارتباطِ آنان با خدایان را از میان برد.

کاکاما، برادرزادهٔ امپراتور، کورتس را دزد و جانی خواند و تهدید به شورش کرد، اما مونتزوما خاموش و بی‌حرکت نشست. کورتس چنان خیالش راحت بود که وقتی شنید سپاهی از کوبا برای دستگیری او آمده است نیروی کوچکی در پایتخت گذاشت، و خود برای مقابله با قوای اعزامی رفت؛ اشغالگرانِ برجامانده با ویران کردن اماکنِ مقدس و مصادرهٔ مواد خوراکی بیشتر و بیشتر بر خشم اهالی افزودند. روحیهٔ شورش و طغیان جان گرفت. مونتزوما که اقتدار خود را از دست داده بود نه می‌توانست مردم را رهبری کند و نه جلو خشم آن‌ها را بگیرد. پس از بازگشت کورتس، آزتک‌ها به رهبریِ برادر امپراتور شوریدند. اسپانیایی‌ها سیزده قبضه تفنگ<۹> بیشتر نداشتند، ناچار با شمشیر و نیزه و تیر و کمان جنگیدند، و با مشعل خانه‌ها را آتش زدند. آن‌ها با وجودِ برتری سلاح‌های فولادین‌شان سخت تحت فشار قرارگرفتند، از این‌رو مونتزوما<۱۰> را بیرون آوردند تا درخواست کند نبرد متوقف شود، اما به محض آن‌که آفتابی شد مردم او را بزدل و خائن خواندند و سنگسارش کردند. اسپانیایی‌ها لاشهٔ او را از زمین برداشتند و به کاخ بردند، سه روز بعد درگذشت و ملت حتی مراسم تشییع جنازه را از او دریغ داشتند. اسپانیایی‌ها پس از آن‌که یک سوم قوا و غنایم و یغمای خود را از دست دادند همان شب شهر را تخلیه کردند.

ولی کورتس متحدان مکزیکی خود را بسیج کرد و در پیکاری در خارج شهر ارتشِ برتر آزتک را شکست داد و با پشتیبانی هواداران تلاکسکالاها شهر را به محاصره درآورد، آب و خوراک آن را برید و رفته رفته به داخل رخنه کرد و در حین پیشروی سنگ و خاشاک بناهای ویران‌شده را توی دریاچه ریخت. در ۱۳ اوت سال ۱۵۲۱، بقیةالسیف اهالی، گرسنه و بی‌رهبر، تسلیم شدند. فاتحان دریاچه را پر کردند، بر خرابه‌ها شهری نو ساختند، و سیصد سال دیگر استیلای خود را بر مکزیک و آزتک، و نیز بر متحدان خود، تحمیل کردند.

با عقاید مذهبی نمی‌توان درافتاد، خاصه اگر متعلق به فرهنگی عجیب و غریب و نیم‌مفهوم باشد. ولی اگر اعتقاد به شکل پندار باطل درآید و به رغم شواهد طبیعی

حفظ شود تا آن‌جا که استقلال ملی به مخاطره افتد، چنین باورداشتی را به حق باید بی‌خردی خواند. موضوع باز خشک‌مغزی است و این بار از قماش ویژهٔ جنون مذهبی، و هرگز زیانی چنین هنگفت نزده.

نابخردی ضرورتاً برای همهٔ طرف‌ها نتیجهٔ منفی ندارد. *نهضت اصلاح دین* را، که برآیندِ بی‌خردی پاپ‌های دورهٔ رنسانس بود، پروتستان‌ها معمولاً مصیبت‌بار نمی‌شمارند. استقلال امریکا را بی‌خردی انگلیسی‌ها دامن زد، ولی امریکاییان روی هم رفته از این بابت متأسف نیستند. نتایج مثبت یا منفی فتح اسپانیا به دست عرب‌ها ــ که سیصد سال در اکثر نقاط و هشتصد سال در نقاط محدودتری از آن کشور دوام آورد ــ بسته به موضع نگرنده چه بسا بحث‌انگیز باشد، اما شک نیست که زاییدهٔ بی‌خردی فرمانروایانِ اسپانیا در آن روزگار بود.

فرمانروایان مذکور ویزیگوت‌ها <۱۱> [یا گوت‌های غربی] بودند که در قرن چهارمِ [میلادی] به امپراتوری روم حمله بردند و درپایان قرن پنجم بر بیشتر شبه‌جزیرهٔ ایبری و مردم اکثراً هیسپانیایی ـ رومی آن‌جا تسلط یافتند. فرمانروایان ویزیگوت دویست سال تمام با اتباع خود اختلاف و اغلب برخورد مسلحانه داشتند. به شیوهٔ معمول پادشاهان زمان، همهٔ تلاش‌شان مصروف منافع بی‌حساب شخصی خود بود و از این راه تنها خصومت برمی‌انگیختند و سرانجام هم قربانی آن شدند. تعارضِ مذهبی برعداوت‌ها افزود. سکنهٔ محلی کاتولیک بودند و از شعایر کلیسای روم پیروی می‌کردند و حال آن‌که ویزیگوت‌ها پیرو آریوس <۱۲> بودند. اختلاف دیگری در موردِ نحوهٔ گزینش پادشاه پیش آمد. اشراف بومی سعی داشتند روش انتخابی متداول را حفظ کنند، ولی پادشاهان دل‌باختهٔ دودمان‌سازی بودند و می‌خواستند سلطنت موروثی برقرار سازند. برای از میان بردن رقیبان خویش و تضعیف مخالفت‌های محلی، دست به هرگونه تبعید و اعدام، مصادرهٔ اموال، وضع مالیات‌های نابرابر و تقسیم نابرابرِ اراضی می‌زدند. این اقدامات طبعاً موجب شد که اشراف مردم را به قیام برانگیزند و کینه و نفرت را دامن بزنند.

دراین میان، کاتولیک‌ها با سازمانی نیرومندتر، در سایهٔ عدم تساهل کوشای کلیسای رومی و اسقف‌هایش در اسپانیا، برنفوذ خود افزودند و دو ولیعهد ویزیگوت را

در اواخر قرن ششم به کیش خود درآوردند. اولی را پدرش به قتل رسانید، ولی دومی، به نام رِکارِد، به سلطنت رسید، و با آمدن او بالاخره پادشاهی واقف به نیاز وحدت پیدا شد. در میان گوت‌ها، وی نخستین کسی بود که پی برد زمام‌داری که در آنِ واحد دو دستهٔ معاند با او ضدیت ورزند بی‌خرد است اگر هر دو را به دشمنی با خود برانگیزد. رِکارِد دید با ادامهٔ راه و رسم آریوس نمی‌توان وحدت به دست آورد، پس در حقِ یاران پیشین خود شدت عمل به خرج داد و مذهب کاتولیک را به رسمیت شناخت. تنی چند از جانشینان او نیز برای تحبیب مخالفان سابق کوشیدند، تبعیدشدگان را بازگرداندند و اموال آن‌ها را پس دادند، اما تفرقه و تشتت از حد گذشته بود، قدرت دیگر به دست کلیسا افتاده بود، و این همان *اسب چوبینی** بود که ایشان خود آن را ساخته بودند.

زعمای کلیسای کاتولیک پس از کسب قدرت به حکومت دنیوی روی آوردند، قوانین عرفی را به کار انداختند، دودستی به قدرت چسبیدند، شوراهای خودرأی تشکیل دادند، اعمال غاصبان نورچشمی را مشروع شمردند، و برضد هر «نامسیحی» ــ یعنی یهودیان ــ تبعیض‌های بی‌امان و قوانین تنبیهی وضع کردند و سرنوشت خود را بدین منوال رقم زدند. وفاداری به مکتب آریوس نیز، زیرجلکی، ادامه داشت؛ انحطاط و عیاشی و هرزگی دربار را درنوردیده بود. تغییر و تبدیل پادشاهان در قرن هفتم سریع بود و دسیسه و توطئه و غصب و آدم‌کشی و شورش‌ها برشتاب این تغییرات افزود، به نحوی که هیچ‌یک از این شاهان بیش از ده سال بر تخت نماند.

در این قرن مسلمانان، ملهم از دینی جدید، به جهان‌گشایی پردامنه‌ای از ایران تا مصر دست زدند، و در سال هفتصد میلادی به مراکش رسیدند و دیگر فقط تنگهٔ باریکی آن‌ها را از اسپانیا جدا می‌کرد. آن‌گاه کشتی‌های آن‌ها به ساحل اسپانیا هجوم بردند و با آن‌که شکست خوردند ولی این قدرت نوپا در کرانهٔ رویارو نوید وسوسه‌انگیزِ کمک خارجی را در برابر دشمن داخلی در دل تمام گروه‌های ناراضی تحت حکومتِ گوت‌ها زنده کرد. این آخرین حربه، همان‌طور که بارها و بارها در تاریخ تکرار شده است، همواره به یک راه منتهی می‌شود: نیروی دعوت‌شده برجا می‌ماند و زمامِ

* نگاه کنید به فصل دوم.

امور را به دست می‌گیرد ــ امپراتوران روم شرقی برای مقابله با دشمنان داخلی ترک‌ها را به کشور خود دعوت کردند و این درس را آموختند.

فرصت مغتنم برای یهودیان اسپانیا فرارسیده بود. این اقلیت که روزگاری در صلح و صفا زیسته بود، با رومی‌ها به این سرزمین آمده بود، و از راه سوداگری متمکن شده بود، در این زمان دست‌خوش پیگرد و مجبور به تغییر دین و محروم از حقوق و دارایی و شغل بود. همه از ایشان گریزان بودند، حتی کودکان‌شان را به زور از آن‌ها می‌گرفتند و به برده‌داران مسیحی می‌دادند. خوف اضمحلال آن‌ها را واداشت تا از طریق همکیشانِ خود در شمال افریقا با عرب‌ها تماس بگیرند و اطلاعات در اختیار آن‌ها بگذارند. هرچه پیش می‌آمد برای آن‌ها بهتر بود تا حکومت مسیحیان.

آنچه فرجام کار را سرعت بخشید نقیصهٔ اصلی یعنی نفاق و دو دستگی در جامعه بود. در سال ۷۱۰ اشراف تبانی کردند و سلطنت فرزند آخرین پادشاه را به رسمیت نشناختند، او را شکست دادند، از تخت پایین کشیدند، و یک نفر را از میان خود، دوک رودریگو، به شاهی برگزیدند، و کشور را در گرداب منازعه و اغتشاش انداختند. پادشاه مخلوع و هوادارانش از تنگه گذشتند، و به این تصور که اعراب مغرب از سرِ التفات تاج و تخت را به ایشان بازخواهند گردانید از آن‌ها یاری طلبیدند.

تهاجم اعراب در ۷۱۱ کشوری را درهم شکست که با خود در ستیز بود. ارتشِ رودریگو ایستادگی چندانی نکرد و عرب‌ها با نیرویی ۱۲۰۰۰ نفری بر آن‌جا استیلا یافتند. شهرها را یک به یک تسخیر کردند، پایتخت را هم گرفتند، و دست‌نشانده‌های خود را سر کار نهادند ــ در موردی یک شهر را به یهودیان واگذاشتند و خود به پیش راندند. در ظرف هفت سال تمام شبه‌جزیره تسخیر شد. پادشاهی ویزیگوت‌ها در برابرِ حملهٔ آن‌ها از پا درآمد چون نه با ملت جوش خورده بود، نه ریشه یافته بود و نه اصولی کارا برای حکومت کردن اندیشیده بود.

در آن دوره‌های تاریک میان سقوط امپراتوری روم و تجدید حیات در قرون وسطا، حکومت هیچ‌گونه مبنای نظری مشخص یا ساختار یا وسیله‌ای جز قدرت خودکامه نداشت. از آن‌جا که بی‌نظمی تحمل‌ناپذیرترین وضع اجتماعی است، حکومت‌ها از قرون وسطا به این‌سو شروع به شکل‌گیری کردند و دارای عملکرد و اصول و روش‌ها

و دوایر و مجالس و دیوان‌سالاری‌های مشخص شدند. اقتدار و اختیار و وسایل بهتر و توان بیشتر یافتند، اما از خرد بیشتر یا مصونیت در برابر بی‌خردی بی‌بهره ماندند. منظور این نیست که سران تاج‌دار و اهل دیوان از عهدهٔ حکومت خوب و بخردانه برنمی‌آیند. گاهی استثنایی روی می‌دهد و فرمانروایی نیرومند و کارساز، حتی نیک‌اندیش، و حتی از آن هم نادرتر، خردمند، پیدا می‌شود. این پدیدارها، همانند بروز بی‌خردی، با زمان و مکان تلازم ندارند. سولونِ آتنی یکی از پیش‌گامان، و شاید خردمندترینِ اینان بود. شایسته است نگاهی به او بیفکنیم.

سولون در قرن ششم پیش از میلاد، در دوران عسرت اقتصادی و تشنج اجتماعی، به سرکردگی <۱۳> برگزیده شد تا کشور را نجات دهد و اختلاف‌ها را فرونشاند. قوانینِ سخت و خشنِ استیفای طلب در آن زمان بستانکار را مجاز می‌داشت تا اراضی رهنی را ضبط کند، یا حتی خود بدهکار را به بیگاری گیرد. این مقررات تودهٔ مردم را تهی‌دست و خشمگین کرده بود و بیشتر و بیشتر حال و هوای شورش می‌آفرید. سولون نه به مرامِ تهی‌دستان یاری رسانده بود نه درستمگری پول‌داران شرکت جسته بود، بنابرین از موهبتی غیرعادی برخوردار بود، یعنی، به گفتهٔ پلوتارک، ثروتمندان او را برای مال و منالش قبول داشتند و فقیران برای درستی و صداقتش. هدف سولون در مجموعهٔ قوانینی که وضع کرد حمایت از دستهٔ خاصی نبود؛ نقطهٔ نظرش عدالت و رابطهٔ منصفانه میان قوی و ضعیف و حکومت استوار بود. وی بیگاری برای بدهکاری را لغو کرد، بردگان را آزاد ساخت، حق رأی را به مردم عادی تعمیم داد، پول رایج را اصلاح کرد تا داد و ستد رونق گیرد، اوزان و اندازه‌ها را نظم بخشید، ضوابط قانونی برای ارث، حقوقِ مدنی شهروندان، و کیفر بزه‌کاران آورد، و سرانجام، برای محکم‌کاری، از «شورای آتن» سوگند گرفت که اصلاحات او را ده سال پابرجا نگاه دارند.

آن‌گاه وی کاری خارق‌العاده انجام داد، که احتمالاً در میان سران حکومت بی‌نظیر است: یک کشتی خرید و به بهانهٔ سیاحت جهان به دریا رفت و ده سال داوطلبانه دور از وطن زیست. سولون سیاست‌مداری عادل و درست‌کار، و مردی بس خردمند بود. با وجود آن‌که می‌توانست زمام امور را به سهولت نگه دارد و بر اقتدار خود بیفزاید و فرمانروایی خودکام شود، چنین نکرد و در حقیقت به همین سبب مورد ایراد قرار گرفت. وی می‌دانست که شکایات و پیش‌نهادهای پایان‌ناپذیری برای تعدیلِ

این یا آن قانون خواهد رسید و اگر نپذیرد نفرت و بدخواهی برای خود می‌خرد، پس درصدد برآمد از صحنه دور شود تا قوانینش محفوظ بماند زیرا آتنی‌ها نمی‌توانستند آن‌ها را بدون تصویب او باطل سازند. تصمیم او نشان می‌دهد که نبود جاه‌طلبی وافرِ شخصی همراه با زیرکی و عقل سلیم از جمله عوامل ضروری فرزانگی است. در یادداشت‌های زندگی‌اش که در آن از خود به صیغهٔ سوم شخص سخن می‌گوید این مفهوم را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند: «هر روزی که از عمرش می‌گذشت چیزی تازه می‌آموخت.» <۱۴>

فرمانروایان نیرومند و مؤثر، ولو همهٔ خصایل سولون را نداشته باشند، گه‌گاه طیِ قرون به قامت قهرمانان و برفراز دیگران سر برکشیده‌اند. پریکلِس در بزرگ‌ترین عصرِ آتن با اعتدال و رأی صائب و نام بلند حکمروایی کرد. یولیوس قیصر روم دارای استعدادی شگرف در حکومت بود ــ هرچند کسی که مخالفان را به قتل خویش برانگیزد احتمالاً چنان‌که باید و شاید عاقل نیست. بعدها، به رهبری چهار «امپراتور خوب» خاندانِ آنتونین ــ یعنی ترایانوس و هادریانوس، هردو سازنده و سازمان‌دهنده؛ آنتونینوس پیوسِ خیراندیش و مارکوس آورلیوس، فیلسوف بزرگوار ــ شهروندان روم حدود یک قرن از حکومت نیکو و بهروزی و احترام برخوردار بودند. در انگلستان، آلفرد بزرگ مهاجمان را عقب راند و اتحاد ملتش را پی نهاد. شارلمانی انبوهی عناصر ستیزه‌گر را نظم بخشید، هنر شهرنشینی و مدنیت و هنر جنگ را یک‌سان رونق داد و حیثیت و اعتباری چنان والا در قرون وسطا یافت که تا چهار قرن بعد که فردریک دوم، معروف به اعجوبهٔ جهان، سر برآورد همتایی نداشت. فردریک در هر چیزی وارد می‌شد: هنر، علوم، حقوق، شعر، بنای دانشگاه، جنگ‌های صلیبی، مجالس قانون‌گذاری، سیاست، پیکار، و نیز درگیری با دستگاه پاپ (که با وجود همهٔ استعدادهای فوق‌العاده‌اش، این یکی عاقبت او را از پا درآورد). لورنتسو دِ مدیچی، معروف به لورنتسوی شکوهمند، شکوه و عظمت فلورانس را افزود، اما با فزون‌طلبی‌های خانوادگیِ خود جمهوری را تضعیف کرد. دو ملکه، الیزابت اولِ انگلستان و ماری ترزِ اتریش، هردو فرمانروایانی هوشمند و توانا بودند و کشور خود را به والاترین مراتب رساندند.

جورج واشینگتن، فرآورد ملتی نوپا، رهبری است که در میان سرآمدان می‌درخشد. با آن‌که جفرسن درس‌خوانده‌تر، فاضل‌تر، دارای ذهنی فوق‌العاده‌تر و هوشی بی‌مانند

بود و فردی واقعاً جامع‌الاطراف به شمار می‌رفت، واشینگتن سرشتی به سان صخره داشت و نوعی نجابت و بزرگی که به طور طبیعی موجب تفوق بر دیگران می‌شد، و نیز پشتکار و نیرویی درونی که او را بر سیل موانع چیره می‌گرداند. او بود که هم پیروزیِ مادی امریکا را در جنگ استقلال و هم بقای جمهوری نوپای متزلزل و متشتت را در سال‌های نخست میسر ساخت.

استعدادهای سیاسی فوق‌العادهٔ باروری پیرامون واشینگتن شکفتند، گویی آفتابِ گرمسیر بر آن‌ها تابیده بود. پدران بنیان‌گذار را، با همهٔ نقایص و مناقشاتی که داشتند، آرتور شلزینگر مهین، به حق چنین توصیف کرده است: «برجسته‌ترین نسل دولت‌مردان در تاریخ ایالات متحد امریکا و یا شاید هرکشور دیگر.»<۱۵> صفاتی که این مورخ بدان‌ها نسبت می‌دهد در خور ملاحظه است: آنان بی‌هراس، مقید به اصول والا، عمیقاً آموخته در اندیشه‌های سیاسی قدیم و جدید، هوشمند و اهل عمل، نترس در آزمودن و ــ این مهم است ــ «معتقد به قدرت بشر در بهبود بخشیدن به وضع خود از راهِ عقل و هوش بودند.» این سجیهٔ عصر خرد بود که این‌ها را پرورد، و با آن‌که قرنِ هجدهم معمولاً انسان را باخردتر از آنچه بود می‌پنداشت، برترین توان این مردان را برای حکومت برانگیخت.

چه قدر ارزشمند است اگر بتوان فهمید چگونه از یک جمع دو میلیون و نیم نفری این همه استعداد برخاست. آرتور شلزینگر پاره‌ای عوامل یاری‌دهنده را ارائه می‌کند: گسترش وسیع آموزش و پرورش، فرصت‌های رغبت‌انگیز اقتصادی، تحرک اجتماعی، ورزیدگی در خودگردانی ــ همهٔ این‌ها شهروندان را تشویق کرد از استعداد سیاسیِ خود بیشترین بهره را برگیرند. ارج و اعتبار کلیسا رو به کاهش بود، کسب و کار و علم و هنر هنوز عرصهٔ تلاش و رقابت نشده بود، و برای مردان پرتوان و صاحب عزمِ استوار کشورداری تقریباً یگانه میدان بود. برتر از همه شاید نیاز زمان بود که آن واکنش را ــ مجال آفرینش یک نظام سیاسی نوین را ــ پدید آورد. مردان پرتوان و برخوردار از عزم راسخ را چه چیز بیش از سیاست می‌توانست به فعالیت فراخواند؟

اندیشه، تا آن زمان، این‌چنین دقیق و معقول در تشکیل نظام حکومتی به کار نرفته بود و از آن پس هم به کار نرفته است. در انقلاب‌های فرانسه و روسیه و چین آن‌قدر کینهٔ طبقاتی و خون‌ریزی در کار بود که پیامد عادلانه یا ساختار پایدار قانونمند امکان

نداشت. ترتیبی که در امریکا داده شد در دو قرن گذشته همواره توانسته زیر فشار دوباره به وضع درست برگردد بدون آن‌که نظام را رها سازد یا، هم‌چون ایتالیا و آلمان و فرانسه و اسپانیا، در پی هر بحران نظام دیگری را بیازماید. این وضع با عدم کارآییِ فزایندهٔ کنونی در امریکا ای بسا که تغییر یابد. در اوضاع و احوال تاریخیِ مناسب، یا وقتی ــ همانند ایالات متحد در دوران توسعه ــ منابع سرشار، یا پهناوریِ کشور خبط و خطاها را می‌پوشاند و کم‌اثر می‌کند، نظام‌های اجتماعی می‌توانند در برابر مقدارِ زیادی بی‌خردی دوام بیاورند. ولی امروزه کمتر حفاظی باقی مانده است و بی‌خردی گران تمام می‌شود. پدران بنیان‌گذار پدیده‌ای بسیار نادر بودند؛ آن‌ها را نمی‌توان مبنای چشم‌داشت‌های معمولی قرار داد؛ با این همه برای دل بستن و میدان دادن به امکاناتِ بشر ایشان را همواره باید به خاطر داشت.

در میان بارقه‌های حکومت خوب گاه بی‌خردی هم سر برمی‌آورد. در دوران بوربون‌های فرانسه بی‌خردی فراوان روی داد و به اوج تازه‌ای رسید.

لوئی چهاردهم معمولاً پادشاهی سرآمد پنداشته می‌شود، بیشتر به این دلیل که مردم خودستایی‌های مبالغه‌آمیز ماهرانه را می‌پذیرند. در حقیقت وی با جنگ‌های مداوم خود و تاوان آن‌ها به صورت استقراض ملی و تلفات و قحطی و امراض اقتصاد و منابع انسانی فرانسه را به پایان رساند، و کشور را به سوی انهدامی سوق داد که سرنگونی سلطنت مطلقه، علت وجودی بوربون‌ها، پیامد محتوم آن بود ــ هم‌چنان که این امر بعد از دو پادشاه دیگر به وقوع پیوست. از این دیدگاه، لوئی چهاردهم را باید استاد سیاست‌های مغایر با حد اعلای منافع خویشتن شمرد. کسی که متوجهِ عاقبت کار شد، نه او، بلکه مادام دو پومپادور معشوقهٔ پادشاه بعدی بود که گفت: «پس از ما توفان.»

مورخان جملگی برآن‌اند که زشت‌ترین کار و بدترین خبط لوئی چهاردهم در دورانِ سلطنتش لغو «فرمان نانت» <۱۶> در ۱۶۸۵ بود، که دستور مدارای مذهبی پدربزرگش را باطل کرد و دوباره راه را برای پیگرد و آزار هوگنوها <۱۷> گشود. این عمل از بی‌خردیِ تام تنها یک چیز کم داشت، یعنی به جای آن‌که در زمان خود نکوهش شود، با شور و اشتیاق کامل مورد استقبال قرار گرفت و حتی سی سال بعد در خاک‌سپاری پادشاه

به منزلهٔ یکی از پرارج‌ترین کارهای او ستوده شد. همین واقعیت ضابطهٔ دیگری را تأیید می‌کند و آن این‌که خط‌مشی مورد بحث باید دستاورد جمع باشد نه فرد. بازشناخت این بی‌خردی چندان دیری نپایید. یک دهه بعد ولتر آن را «یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌های فرانسه» و نتیجه را «کاملاً برخلاف مقصودِ مورد نظر» خواند.<۱۸>

مثل تمامی بی‌خردی‌ها، این یکی هم تحت تأثیر نگرش‌ها و باورها و مشیِ سیاسیِ زمان روی داد، و هم‌چون، اگر نه همه، پاره‌ای بی‌خردی‌های دیگر ناضروری و حاصلِ این اعتقاد بود که باید دست به کاری زد، در حالی‌که دست روی دست نهادن مقصود را بهتر برمی‌آورد. نیروی شِقاق‌های مذهبی پیشین و تندروی کالوینیست‌ها در مسائلِ عقیدتی رو به کاهش گذاشته بود؛ هوگنوها، که تعدادشان کمتر از دو میلیون یعنی حدودِ یک دهم جمعیت بود، شهروندانی وفادار و با پشتکار بودند، پشتکاری که کاتولیک‌ها نمی‌پسندیدند. اشکال اصلی نیز همین بود. هوگنوها فقط یکشنبه‌ها تعطیل می‌کردند در مقایسه با بیش از صد روز اعیاد قدیسین و تعطیلات مذهبی کاتولیک‌ها ــ و از آن‌ها بارورتر و در داد و ستد کامیاب‌تر بودند. فروشگاه‌ها و کارگاه‌های آنان کار را از دست دیگران می‌گرفتند، و کاتولیک‌ها به همین سبب سرکوب آن‌ها را می‌طلبیدند. البته خواست خود را با مبانی والاتری توجیه می‌کردند، می‌گفتند دگراندیشی مذهبی خیانت به شاه است، و الغای آزادی وجدان ــ «این آزادیِ مرگ‌بار» ــ خدمت به مردم و خداست.

پادشاه پس از آن‌که خود را از قیمومت اولیهٔ کاردینال مازارن رهانید و خودکامگی‌اش افزون‌تر شد، از این رهنمود استقبال کرد. و هرچه خودکامه‌تر شد، وجود این فرقهٔ دگراندیش بیشتر در نظرش سرکشی از ارادهٔ همایونی آمد. پندار او از حکومت: «یک قانون، یک پادشاه، یک خدا» بود. شریان‌های سیاسی او، پس از بیست و پنج سال حکمروایی، متصلب شده بود و تحمل ضدیت نداشت. بیماریِ رسالت الهی گرفته بود که برای فرمانروایان غالباً بسیار فاجعه‌بار است؛ باورش شده بود که مشیت خدا «مرا وسیله ساخته تا همهٔ اتباع خود را به راه او برگردانم.»<۱۹> از این گذشته، اهداف سیاسی هم داشت. با توجه به تمایلات کاتولیکی جیمز دوم پادشاه انگلستان، لوئی گمان می‌برد شاهین ترازوی اروپا به سوی برتری کاتولیک‌ها باز می‌چرخد و وی با حرکتی چشمگیر برضد پروتستان‌ها می‌تواند بدین گرایش یاری رساند.

به‌علاوه، به سبب منازعات خود بر سر موضوع‌های دیگر با پاپ، حال می‌خواست خود را قهرمان شریعت راستین جلوه دهد و عنوان کهن فرانسویِ «مسیحی‌ترین پادشاه» را مؤکد سازد.

آزار و پیگرد هوگنوها مدتی پیش از الغای فرمان در ۱۶۸۱ آغاز شده بود. مراسمِ مذهبی پروتستانی را ممنوع کردند، مدارس و کلیساهای آن‌ها را بستند، غسل تعمیدِ کاتولیکی را اجباری ساختند، کودکان را در هفت سالگی از خانواده‌هایشان گرفتند تا کاتولیک بار بیاورند، کسب و کار هوگنوها را به تدریج محدود و سپس تعطیل کردند، به‌کارمندان هوگنوی دولت دستور دادند استعفا دهند. جوخه‌های ارشاد مذهبی تشکیل شد، نوکیشان را پاداش نقدی پرداختند. فرمان‌ها یکی پس از دیگری هوگنوها را از جماعت خود و از حیات ملی جدا و ریشه‌کن کرد.

پیگرد و آزار موجد وحشیگری‌های ویژهٔ خود می‌شود، و دیری نپایید که به اقداماتِ خشن توسل جسته شد. فجیع‌ترین ــ و مؤثرترین ــ این اقدامات آن بود که خانواده‌های هوگنو را مجبور می‌کردند افراد سواره‌نظام را در منزل خود جا دهند و از آنان پذیرایی کنند و سواران تشویق می‌شدند هرچه بخواهند با خباثت و وحشیگری رفتار کنند. سربازان سواره‌نظام بی‌اندازه خشن و بی‌انضباط بودند و مرتب به کشتار و ضرب و شتم و دزدی اموال میزبانان خود و تجاوز به زنان آن‌ها می‌پرداختند. خُرد و ویران می‌کردند وکثافت برجا می‌گذاشتند و در این احوال اولیای امور برای ترغیب و تشویق دیگران تنها کسانی را که تغییر کیش می‌دادند از عذاب و هراس «میزبانی» معاف می‌کردند. گروش‌های جمعی که تحت این شرایط روی داد البته اصیل و راستین نبود و باعثِ نارضایتی در میان کاتولیک‌ها شد، چرا که دامن کلیسا را به دروغ و توهین به مقدسات می‌آلود. گاهی مردم را به زور به آیین عشای ربانی می‌کشاندند، افرادی در میان مردم مقاومت می‌ورزیدند، به اشیای متبرکه تف می‌انداختند و لگد می‌زدند، و به گناهِ اهانت به شعایر مقدس سوزانده می‌شدند.

مهاجرت هوگنوها بر طبق فرامین قدغن بود، و هرکس گیر می‌افتاد مجازاتش اعمالِ شاقه بود، با این حال هوگنوها به حرکت در آمدند. کشیشان آن‌ها که ترک مذهب نمی‌کردند تبعید می‌شدند چون بیم می‌رفت که مخفیانه موعظه کنند و نوکیشان را به آیین قدیم بازگردانند. کشیش‌های سرسخت را که هنوز مراسم عبادت برگزار می‌کردند

روی چرخ شکنجه درهم می‌شکستند، که این خود نوعی شهیدپروری بود و پیروانِ آن‌ها را به مقاومت برمی‌انگیخت.

وقتی مژدهٔ گرویدن‌های جمعی به شاه داده شد ــ ۶۰۰۰۰ تن در یک ناحیه درعرضِ سه روز ــ تصمیم گرفت «فرمان نانت» را لغو کند، با این استدلال که هوگنویی باقی نمانده و بدان فرمان دیگر نیاز نیست. در این موقع تردیدهایی دربارهٔ مصلحت‌آمیز بودنِ سیاست دولت پدید آمد. در شورایی که درست پیش از الغای فرمان برگزار گردید، پسرِ ارشد و ولیعهد پادشاه، شاید تحت تأثیر نگرانی‌هایی که محرمانه به او ابراز شده بود، هشدار داد که الغای فرمان ممکن است منجر به شورش و مهاجرت جمعی شود که برای بازرگانی کشور زیان‌بخش است، ولی صدای او ظاهراً تنها صدای مخالف بود، لابد چون او از تنبیه مصون بود. یک هفته بعد، در ۱۸ اکتبر ۱۶۸۵، الغای فرمان رسماً اعلام و به عنوان «معجزهٔ زمانِ ما» ستوده شد.<۲۰> سن‌سیمونِ طعنه‌زن، که تا مرگ شاه خشم خود را خفته نگه داشت، بعدها نوشت: «این‌چنین جشن پیروزی و سیل ستایشی تا آن روز دیده نشده بود... پادشاه جز مدح و ثنا چیزی نشنید.»<۲۱>

طولی نکشید که آثار سوءِ این سیاست بروز کرد. کارگران پارچه‌بافی و کاغذسازی و استادکاران دیگر هوگنو، که فنون‌شان در انحصار فرانسه بود، مهارت‌های خود را به خارج به انگلستان و امیرنشین‌های آلمانی بردند، بانک‌داران و بازرگانان سرمایهٔ خود را خارج کردند، چاپگران و صحافان و کشتی‌سازان و حقوق‌دانان و پزشکان و عدهٔ کثیری از کشیشان پروتستان گریختند. در ظرف چهار سال، هشت نه هزار افرادِ نیروی دریایی و ده دوازده هزار ارتشی و نیز پانصد ششصد افسر خود را به هلند رساندند و به نیروهای ویلیام سوم دشمن لوئی پیوستند که سه سال بعد وقتی به جای جیمز دوم شاه مخلوع انگلستان بر تخت سلطنت آن کشور نشست دشمن دوگانهٔ لوئی شد.<۲۲> می‌گویند صنعت ابریشم شهرهای تور و لیون از میان رفت و پاره‌ای شهرهای مهم مانندِ رنس و روئان نیمی از کارگران خود را از دست دادند.

سن‌سیمون در انتقاد گزندهٔ خود ادعا کرد که قلمرو شاه از یک چهارم جمعیتش تهی شد. اغراق‌گویی‌هایی از این دست معمولاً پس از حادثه و کشف زیان گریزناپذیر است. برآورد امروزیِ مجموع مهاجران قدری کش‌دار است و از صدهزار تا دویست و پنجاه هزار نفر تخمین زده می‌شود. شمار افراد هرچه بود، ارزش آن‌ها برای دولت‌های

پروتستان مخالف فرانسه فوراً آشکار گردید. هلند بی‌درنگ به آن‌ها حق تابعیت و برای سه سال معافیت از مالیات داد. فردریک ویلهلم، معروف به برگزینندهٔ براندنبورگ (پروس آینده)، یک هفته پس از الغای فرمان نانت فرمانی صادر کرد و هوگنوها را به سرزمین خود خواند و ابتکار صنعتی این‌ها به سرفرازی برلین فراوان یاری رساند.

بررسی‌های تازه نشان داده که در گذشته در مورد خسارت‌های وارد به فرانسه بر اثر مهاجرت هوگنوها غلو شده و این هم، در میان زیان‌های عظیم‌تر جنگ‌ها، یکی از عوامل بوده است. ولی دربارهٔ زیان سیاسی آن گفت‌وگویی نیست. سیل جدل‌نامه‌ها و هجونامه‌های ضد فرانسوی که چاپگران هوگنو و یاران‌شان در تمامی شهرهای محلِ سکنای خویش منتشر کردند ضدیت با فرانسه را به اوج بی‌سابقه‌ای رسانید. وقتی که براندنبورگ با هلند از در دوستی درآمد، و امیرنشین‌های کوچک‌تر آلمان به این اتحادیه پیوستند، ائتلاف پروتستان‌ها در برابر فرانسه مستحکم گردید. در خود فرانسه آزار و پیگرد پروتستان‌ها به کیش پروتستان نیرویی تازه داد و به تجدید ستیزهٔ آنان با کاتولیک‌ها انجامید. شورش طولانی کامیزارهای هوگنو در سِون، ناحیهٔ کوهستانیِ جنوب، منتهی به جنگی بی‌رحمانه و ظلم و اجحاف شد و دولت را تضعیف کرد. در این‌جا و نیز در باقی‌ماندهٔ جوامع پروتستانِ فرانسه پایگاهی مستعد برای انقلاب کبیرِ آینده فراهم آمد.

از این ژرف‌تر و بامعناتر بی‌اعتبار شدن مفهوم پادشاهی مطلق بود. سرپیچی معاندان از پذیرفتن حق پادشاه در تحمیل وحدت دینی، حق الهی شاه را برای اِعمال اقتدارِ ملوکانه همه‌جا مورد تردید قرار داد و این خود مبارزه‌جویی‌های قانونی سدهٔ بعد را برانگیخت. لوئی چهاردهم از پسر و نوهٔ خود بیشتر زیست، و وقتی در ۱۷۱۵ پس از هفتاد و دو سال پادشاهی جان سپرد، آنچه از خود برجای گذاشت نه وحدت ملیِ مورد نظرش، که نارضایی تلخ و پرحرارت، نه ارتقای ملی به ثروت و قدرت، که دولتی ضعیف و آشفته و تهی‌دست بود. هیچ فرمانروای خودمداری چنان مؤثر و کارساز منافع خویش را بر باد نداده بود.

چارهٔ عملی دیگر این بود که هوگنوها را به حال خود بگذارند یا حداکثر سر و صداهای مخالفان‌شان را با فرمان‌های مدنی نه با زور و ستم بخوابانند. با وجود آن‌که وزیران و روحانیون و مردم کاملاً با پیگرد و آزار پروتستان‌ها همراه بودند، اما هیچ‌یک

از دلایل این کار موجه نبود. چیز عجیب در سراپای ماجرا عدم ضرورت آن بود، که این خود نشانگر دو خصیصهٔ بی‌خردی است: یکی آن‌که بی‌خردی معمولاً حاصلِ طرح‌های عظیم نیست، و دیگر آن‌که نتایج آن غالباً حیرت‌انگیز است. بی‌خردی سماجت در تداوم ماجراست. مورخی فرانسوی ناخواسته کلامی پرمعنا دربارهٔ الغای فرمانِ نانت نوشته است: «طرح‌های عظیم درسیاست به‌ندرت یافت می‌شود؛ پادشاه به طورِ تجربی وگاه بی‌دلیل عمل کرد.» <۲۳> مقصود او را منبع غیرمنتظری تأیید کرده است: رالف والدو امرسن درگفتاری هوشمندانه هشدار می‌دهد که «درتحلیل تاریخ زیاد تعمق نکنید، چون موجبات اغلب کاملاً سطحی است.» <۲۴> این عاملی است که دانشمندانِ علوم سیاسی معمولاً نادیده می‌گیرند، و در بحث از ماهیت قدرت، حتی وقتی قدرت را به دیدهٔ منفی می‌نگرند، برای آن زیادی حرمت قایل می‌شوند. نمی‌بینند که بحث پاره‌ای اوقات دربارهٔ مردمانی عادی است که درآب می‌روند و آب از سرشان می‌گذرد و آدمی‌زاد چنان‌که افتد و دانی در این‌گونه موارد غالباً از سر نادانی یا حماقت یا لجاج عمل می‌کند. زرق و برق و تأثیر قدرت ما را می‌فریبد، و خیال می‌کنیم صاحبان قدرت کیفیتی برتر از افراد عادی دارند. پادشاه آفتاب، <۲۵> بدون آن کلاه‌گیسِ مجعدِ شگرف، بدون آن کفش‌های پاشنه‌بلند وشنل پوست خز، آدمی بود مثل من و شما، دست‌خوشِ داوری‌های نادرست، سهو و خطا و شتاب‌زدگی.

لوئی شانزدهم به گیوتین سپرده شد و جانشین او لوئی هجدهم سلطنتی کوتاه داشت، و برادر این دو، شارل دهم، آخرین پادشاه سلسلهٔ بوربون فرانسه، دست به نوعی بی‌خردی متداول زد که بهترین توصیف آن تلاش در انجام کار بی‌فرجام است: به سخنِ دیگر کوشش در بازگردانیدن آب رفته به جوی، یعنی معکوس کردن سیر تاریخ. دستِ راستی‌های مرتجع، درفرایندی که واپس‌گرایی یا ضد انقلاب خوانده می‌شود، کوشیدند اموال و امتیازهایی را که در نظام کهنه داشتند و نیرویی را که حتی پیش‌تر هم نداشتند به هر وسیله شده به‌دست بیاورند.

وقتی شارل دهم در ۱۸۲۴ درشصت و هفت سالگی به تخت نشست، فرانسه سی و پنج سال دگرگونی تاریخی فوق‌العاده شدید را پشت‌سر گذاشته بود، از انقلاب کامل به امپراتوری ناپلئون، از آن‌جا به واترلو و بازگشت بوربون‌ها گذر کرده بود. در فاصلهٔ

انقلاب تا آن زمان، حقوق و آزادی و اصلاحات قانونی فراوانی در حکومت به دست آمده بود و این همه را یک‌سره نمی‌شد دور انداخت. لذا لوئی هجدهم تن به نوعی قانونِ اساسی داد، هرچند با اندیشهٔ سلطنت مشروطه هیچ‌گاه خو نگرفت، و برادرش شارل هم چیزی از آن در نیافت. شارل که هنگام تبعید در انگلستان این طریقهٔ حکومت را درعمل در آن کشور دیده بود، می‌گفت هیزم‌شکنی را بر پادشاهی انگلیس ترجیح می‌دهد.<۲۶> بنابرین، جای شگفتی نبود که وی امید مهاجرانی شد که با بوربون‌ها برگشته بودند و می‌خواستند نظام گذشته را باز سرهم‌بندی کنند و عناوین و القاب و به ویژه اموال مصادره‌شدهٔ خود را پس بگیرند.

نمایندگان‌شان در مجلس ملی فرانسه افراطیون دست‌راستی بودند که همراه گروهی انشعابی، مرکب از افراطیون دوآتشه، نیرومندترین دسته را در مجلس تشکیل می‌دادند. این اکثریت با اِعمال روش بدیعی به دست آمده بود: حق رأی را به ثروتمندترین طبقهٔ اجتماع محدود کرده بودند، پرداختن سیصد فرانک مالیات شرط ضروری رأی دادن در انتخابات بود و برای آن‌که مخالفانِ شناخته‌شده به این حد نصاب نرسند از مالیاتِ آن‌ها می‌کاستند.<۲۷> مقام‌های دولتی نیز به همین‌گونه منحصر به عده‌ای خاص شده بود. افراطیون تمامی سمت‌های وزارتی را در اختیار داشتند ــ مثلاً مرد مذهبی تندرویی وزیر دادگستری بود که می‌گفتند افکار سیاسی خود را با قرائت منظم *مکاشفهٔ یوحنا* [درکتاب مقدس] شکل می‌دهد. مأموران او قوانینی شدید به جهت سانسور و مقرراتی کش‌دار برای بازرسی منازل و توقیف افراد وضع کردند، ولی شاه‌کار آن‌ها ایجاد صندوقی بود برای پرداخت غرامت به نزدیک هفتاد هزار تن از کسانی که پس از انقلاب کبیر مهاجرت کرده بودند یا به وارثان آن‌ها به قرار هزار و سیصد و هفتاد و هفت فرانک در سال. این مبلغ برای راضی کردن مهاجران کافی نبود، اما آن‌قدر بود که بورژوازیِ مالیات‌دهنده را به خشم آورد.

کسانی که از انقلاب کبیر و دربار ناپلئون منتفع شده بودند حاضر نبودند جای خود را به مهاجران و روحانیون نظام قدیم بدهند، و نارضایی اگرچه هنوز خفیف بود رفته رفته سر برمی‌کشید. پادشاه که در محاصرهٔ افراطیون بود، اگر با نادانیِ روزافزون سقوطِ خود را پیش نیاورده بود، شاید می‌توانست نسبتاً راحت به سلطنت ادامه دهد. شارل مصمم به فرمانروایی بود، لیکن از سویی از موهبت عقلی و فکری لازم برای این مهم

بهره‌مند نبود و از دیگر سو مانند همهٔ بوربون‌ها برای نیاموختن و فراموش نکردن استعدادِ وافر داشت. وقتی مخالفان در مجلس به صدا درآمدند، به توصیهٔ وزیرانش مجلس را منحل کرد و با رشوه و تهدید و فشارهای دیگر انتخاباتی دل‌بخواه به راه انداخت. اما هواداران پادشاه تقریباً دو بر یک انتخابات را باختند. شارل، مثل پادشاه درماندهٔ دیگری در انگلستان، نتیجهٔ انتخابات را نپذیرفت، باز به انحلال مجلس فرمان داد، و امر کرد انتخابات جدیدی با حق رأی محدودتر و سانسور شدیدتر برگزار شود.

جراید مخالف مردم را به مقاومت فراخواندند. شاه که انتظار مخاصمه نداشت، بی‌آن‌که سپاهیان را به کمک طلبد، روانهٔ شکار شد، و مردم پاریس، هم‌چون بارها در گذشته و آینده، در خیابان‌ها سنگر بستند و سه روز با شور و شوق جنگ خیابانی کردند که فرانسویان آن را سه [روز] شکوهمند می‌نامند. نمایندگان مخالف حکومتی موقت تشکیل دادند. شارل استعفا کرد و خوار و زبون به آن سوی دریای مانش به سرزمینِ سلطنت مشروطه گریخت. این تراژدی بزرگی نبود، اهمیت تاریخی ماجرا فقط در این بود که فرانسه را گامی جلو برد و از ضدانقلاب به پادشاهی «بورژوایی» لوئی فیلیپ رسانید. موضوع مهم‌تر از نظر تاریخ بی‌خردی، که منحصر به بوربون‌ها هم نیست، تکاپوی مکرر و بیهوده برای باز ساختن تخم‌مرغ شکسته است.

بی‌خردی‌های نظامی در طول تاریخ بی‌شمار بوده است، اما این‌ها از حیطهٔ پژوهش ما بیرون است. با این حال دو مورد از پرحادثه‌ترین آن‌ها، و هردو در پیکار با ایالاتِ متحد امریکا، نمایانگر تصمیم‌گیری در سطح حکومت است: یکی تصمیم آلمان برای از سر گرفتن جنگ بی‌امان زیردریایی‌ها در ۱۹۱۶ و دیگری تصمیم ژاپن برای حمله به پِرل هاربر در ۱۹۴۱. در هردو مورد، نواهای هشداردهنده در مخالفت با خط مشیِ اتخاذ شده برخاست: در آلمان از سر یأس و اضطرار و در ژاپن بی‌سر و صدا ولی با تردیدِ ژرف، و در هردو جا بی‌موفقیت. در هردو حال بی‌خردی از مقولهٔ «چارهٔ دیگری نیست» بود و محصور کردن خویشتن، و مهلک‌ترین و معمول‌ترین خودفریبی‌ها، یعنی دست‌کم گرفتن دشمن.

جنگ «نامحدود» زیردریایی‌ها به معنای غرق کردن بدون اخطار کشتی‌های مسلح و نامسلح بازرگانی، چه از آنِ دشمن و چه بی‌طرف، در منطقهٔ محاصره بود. دولتِ

امریکا اصلِ آزادی دریاها برای بی‌طرفان را سخت محترم می‌شمرد و شدیداً به این رویه اعتراض کرد. در ۱۹۱۵، پس از جنجال غرق کشتی «لوزیتانیا»، <۲۸> این سیاست متوقف گردید، البته نه به لحاظ خشم امریکا و تهدید به قطع رابطه یا برآشفتن سایرِ بی‌طرفان، بلکه چون آلمان به اندازهٔ کافی زیردریایی در اختیار نداشت تا کار را به نحوِ مؤثر و مطمئن یک‌سره کند.

در این هنگام، در حقیقت از اواخر ۱۹۱۴ پس از ناکامی حمله‌های نخست برای از پا درآوردن روسیه و فرانسه، زمام‌داران آلمان دریافتند که اگر ترکیب سه‌گانهٔ قوای متفقین پابرجا بماند، جنگ را نخواهند برد و چه بسا، همان‌گونه که رئیس ستاد ارتشِ آلمان به صدراعظم آن کشور گفت، «بیشتر احتمال می‌رود که ما خود فرسوده شویم.» <۲۹>

پس می‌بایست دست به اقدام سیاسی زد و پیمان صلحی جداگانه با روسیه بست، ولی این نظر به جایی نرسید، همان‌گونه که راه‌یابی‌ها و پیش‌نهادهای بی‌شمار دیگری از جانب آلمان یا از جانب دیگران خطاب به آلمان در مورد بلژیک و فرانسه و حتی بریتانیا درطول دو سال بعد کاری از پیش نبرد. شکست همهٔ این کوشش‌ها یک علت داشت ــ شرایط آلمانی‌ها درتمام موارد شاق بود؛ آلمان به سان فاتحی از حریف می‌خواست از جنگ دست بکشد، متصرفات خود را ببخشد و غرامت بپردازد. پیوسته درشتی بود بدون نرمی، و هیچ‌یک از دشمنان آلمان وسوسه نشد که به متفقین خود خیانت کند.

در اواخر ۱۹۱۶ منابع و فکرهای بکر نظامی هردو طرف رو به انتها گذاشت و برای چند متر پس نشستن یا پیش رفتن بی‌اغراق میلیون‌ها تن در وِردَن و سُم جان باختند. آلمانی‌ها با بخورنمیری از سیب‌زمینی می‌زیستند و بچه‌های پانزده‌ساله را به خدمتِ نظام می‌بردند و متفقین به سختی روی پا بند بودند و اثری از پیروزی نمی‌دیدند، مگر آن‌که نیروی عظیم و دست‌نخورده و تازه‌نفس امریکا به آن‌ها بپیوندد.

در ظرف این دو سال، ازطرفی کارخانه‌های کشتی‌سازی کیل به سرعت زیردریایی می‌ساختند تا به هدف دویست فروند تولید برسند، و از طرف دیگر سرفرماندهیِ آلمان درگردهمایی‌های مقامات بالا، به‌رغم مخالفت شدید وزیران غیرنظامی، برای از سرگیری حمله با اژدر تلاش می‌ورزید. غیرنظامی‌ها مؤکداً می‌گفتند که غرق کردنِ بی‌قید و بند مجدد کشتی‌ها، به سخن صدراعظم آلمان بتمان ـ هولوگ، «ناگزیر موجبِ پیوستن امریکا به دشمنان ما» <۳۰> می‌شود. سرفرماندهی منکر این امکان نبود اما

آن را بعید می‌شمرد. برای فرماندهان عالی نظامی روشن بود که آلمان قادر نیست جنگ را صرفاً درخشکی ببرد، از این‌رو می‌خواستند بریتانیا را که زیر فشار کمبودِ مواد بود با بستن راه تدارکات دریایی آن کشور شکست دهند، پیش از آن‌که امریکا نیروی کافی بسیج کند و آموزش دهد و به اروپا فرستد و در سرنوشت جنگ تأثیر گذارد. اینان مدعی بودند که این کار را می‌توان در ظرف سه یا چهار ماه انجام داد. دریاسالاران نقشه‌ها و نمودارها را می‌گشودند تا ثابت کنند که زیردریایی‌ها قادرند در فلان مدت بَهمان تعداد کشتی را به قعر دریا فرستند تا بریتانیا «به سانِ ماهی در نیزار از نفس بیفتد.» <۳۱>

مخالفان (و در رأس آن‌ها صدراعظم) در پاسخ می‌گفتند که ورود امریکا به جنگ بر بنیهٔ مالی متفقین بسیار می‌افزاید، روحیهٔ آنان را نیرو می‌بخشد و تشویق‌شان می‌کند که تا رسیدن قوای کمکی نظامی مقاومت به خرج دهند. از این گذشته، تمام کشتی‌های توقیف‌شده در بندرهای امریکا به تصرف متفقین درمی‌آیند و سایر بی‌طرف‌ها هم احتمالاً به جنگ کشانده می‌شوند. کارل هِلفِریش، معاون صدراعظم، عقیده داشت که رها کردن مهار زیردریایی‌ها «منجر به ویرانی می‌گردد.» <۳۲> مقامات وزارت خارجه نیز که مسئول مستقیم امور امریکا بودند به همین‌گونه مخالفت می‌ورزیدند. دو بانک‌دارِ عمده در بازگشت از مأموریتی در ایالات متحد هشدار دادند که توان‌های بالقوهٔ مردمِ امریکا را نباید دست‌کم گرفت، و گفتند امریکاییان اگر برانگیخته شوند و به حقانیتِ مرامی ایمان بیاورند می‌توانند به مقیاسی تصورناپذیر منابع و نیرو بسیج کنند. <۳۳>

سرسختانه‌ترین مخالفت را کنت فون برنشتورف، سفیر آلمان در واشینگتن، می‌کرد. این شخص زادهٔ پروس نبود و آموزش و پرورش غیرپروسی‌اش او را از بسیاری از توهمات همگنانش مصون می‌داشت. برنشتورف که امریکا را خوب می‌شناخت، مرتب به دولتش اعلام خطر می‌کرد که حملهٔ زیردریایی‌ها به طور قطع مخاصمتِ امریکا را همراه می‌آورد و باعث شکست آلمان در جنگ می‌شود. هرچه برسماجتِ ارتشیان افزوده می‌شد، وی در پیام‌های خود بیشتر می‌کوشید تا مگر کشورش را از راهی که یقین داشت به نابودی می‌انجامد باز دارد. او تردید نداشت که تنها راه گریز از آن سرنوشت شوم خاتمه دادن به جنگ و رسیدن به صلح و مصالحه ازطریق میانجیگری است و پرزیدنت ویلسن برای پیش‌نهاد این‌گونه میانجیگری آماده می‌شود. صدراعظم

هم به این راه‌حل اشتیاق نشان می‌داد و تئوری‌اش این بود که اگر متفقین چنین صلحی را، چنان‌که انتظار می‌رفت، نپذیرند، و آلمان بپذیرد، در آن صورت آلمان مجاز خواهد بود جنگ بی‌امان زیردریایی‌ها را از سر بگیرد بی‌آن‌که دشمنی امریکا را برانگیزد.

دار و دستهٔ هوادار مداخلهٔ زیردریایی‌ها مشتمل بود بر یونکرها یا اشراف پروسی و محافل درباری، انجمن‌های جنگ‌افروز توسعه‌طلب، احزاب دست‌راستی و نیز جمعِ کثیری از مردم که براثر تلقین همهٔ امید خود را به زیردریایی‌ها بسته بودند و گمان می‌بردند که حملهٔ زیردریایی‌ها حلقهٔ محاصره‌ای را که انگلیس به گرد آلمان در دریا کشیده و راه رسیدن مواد غذایی را به کشورشان بسته بود، درهم می‌شکند و دشمن را مغلوب می‌کند. چند صدای ناخوشایندِ سوسیال دموکرات در رایشستاگ برآمد که «مردم خواهان *نان* و *صلح*‌اند نه جنگ زیردریایی‌ها!» اما کسی به آن‌ها محل نگذاشت چون اهالی آلمان، با همهٔ گرسنگی، مطیع و فرمانبردار بودند. قیصر ویلهلم دوم غرقِ شک و شبهه بود، ولی چون نمی‌خواست کم‌تهورتر از فرماندهانش جلوه کند با آن‌ها هم‌صدا شد.

پیش‌نهاد دسامبر ۱۹۱۶ ویلسن را ــ که متخاصمین برای گفت‌وگو و «صلح بدونِ پیروزی» گرد آیند ــ هردو طرف رد کردند. هیچ‌یک حاضر نبود تن به سازشی بدهد که رنج و مصایب، جان‌های قربانی‌شده و هزینه‌های جنگی را جبران نکند. آلمان برای حفظ وضع موجود نمی‌جنگید، هدفش سیطره براروپا و ایجاد امپراتوری بزرگ‌تری درماورای دریاها بود و صلح آمرانه می‌خواست نه صلح میانجیگرانه، و همان‌طور که آرتور تسیمرمان وزیرخارجه به برنشتورف نوشت، آلمان نمی‌خواست یک میانجیِ بی‌طرف «ما را از آنچه امیدواریم از جنگ به دست بیاوریم محروم سازد.»<۳۴> هرگونه توافقی که منجر به ترک مخاصمه و پرداخت غرامت از جانب آلمان می‌شد ــ و این تنها متارکه‌ای بود که متفقین می‌پذیرفتند ــ به معنای فاتحهٔ دودمان هوئنتسولرن و طبقهٔ حاکمه بود. از این گذشته، کسی می‌بایست مخارج جنگ را می‌پرداخت وگرنه آلمان ورشکست می‌شد. صلح بدون پیروزی نه تنها به رؤیای سیادت آلمان پایان می‌داد، بلکه مستلزم پرداخت مالیات‌های گزاف برای جبران سال‌های بی‌درآمد جنگ بود. و این یعنی انقلاب. برای تخت و تاج، برای جماعت ارتشیان، زمین‌داران، صاحبانِ صنایع و سوداگران کلان، پیروزی در جنگ یگانه راه حفظ قدرت بود.

تصمیم نهایی در جلسه‌ای با حضور قیصر و صدراعظم و فرماندهی عالی در ۹ ژانویهٔ ۱۹۱۷ گرفته شد. دریاسالار فون هولتسندورف، رئیس ستاد نیروی دریایی، گزارشی دویست صفحه‌ای قرائت کرد مشتمل بر آمار گردآوری‌شده دربارهٔ ظرفیت کشتی‌های وارد به بنادر بریتانیا، نرخ‌های حمل و نقل، گنجایش بار، سیستم جیره‌بندی، بهای مواد خوراکی، مقایسهٔ محصولات آن سال با سال پیش و غیره و غیره ــ و حتی مقدارِ کالری در صبحانهٔ انگلیسی‌ها ــ و سوگند خورد که زیردریایی‌های او قادرند در هر ماه کشتی‌هایی به ظرفیت ۶۰۰۰۰۰ تن را غرق کنند و انگلستان را پیش از رسیدن محصولِ سال آینده به تسلیم وادارند. رئیس ستاد نیروی دریایی گفت که این آخرین فرصتِ آلمان است و به عقیدهٔ وی برای پیروز شدن در جنگ «و تضمین آینده‌مان در موضعِ یک قدرت جهانی» راه دیگری نیست.

بتمان صدراعظم آلمان در پاسخ دریاسالار یک ساعت صحبت کرد، استدلال‌های مشاوران را برشمرد که ورود امریکا به جنگ در حکم شکست آلمان است؛ ولی با چهره‌های درهم و زمزمه‌های ناشکیبای دور تا دور میز روبه‌رو شد. او خوب می‌دانست که نیروی دریایی به تنهایی تصمیم گرفته و زیردریایی‌ها را پیشاپیش اعزام داشته است. اما رفته رفته سپر انداخت. البته شمار برتر زیردریایی‌ها احتمال موفقیت را بیش از پیش می‌کرد. بلی، محصول اخیر متفقین خوب نبود. ولی، از سوی دیگر، امریکا... فیلدمارشال فون هیندنبورگ سخن او را قطع کرد و گفت ارتش قادر است «حسابِ امریکا را برسد» و فون هولتسندورف فریاد زد و «تضمین» سپرد که «پای هیچ امریکایی به قارهٔ اروپا نخواهد رسید!» صدراعظم افسرده‌حال تسلیم شد و گفت: «البته اگر پیروزی [ما را] فرامی‌خواند، باید پیروی کرد.» <۳۵>

بتمان کناره‌گیری نکرد. یکی از دولتیان پس از جلسه او را زار و زبون و بی‌حال پشت میزش یافت و هراسان پرسید مگر از جبهه خبر بدی رسیده؟ بتمان جواب داد: «نه، ولی کار آلمان تمام است.» <۳۶>

نُه ماه پیش، در بحران دیگری بر سر زیردریایی‌ها، کورت ریتسلر، معاون بتمان و مأمور در ستاد ارتش، به نتیجه‌ای مشابه رسیده بود و در ۲۴ آوریل ۱۹۱۶ در دفترِ خاطرات خود نوشته بود: «آلمان همانند آدمی است که بر لبهٔ پرتگاهی تلوتلوخوران راه می‌رود و منتهای آرزویش این است که خود را پایین بیندازد.» <۳۷>

همین‌طور هم شد. با آن‌که زیردریایی‌ها ضایعاتی سهمگین به کشتی‌های متفقین وارد آوردند، تمهیدِ «بدرقهٔ ناوگان» متفقین مؤثر افتاد و بریتانیا، به امید اعلان جنگِ امریکا، تن به تسلیم نداد. به‌رغم تضمین فون هولتسندورف، دومیلیون سرباز امریکایی مآلاً به اروپا آمدند و هشت ماه بعد از اولین حملهٔ بزرگ امریکایی‌ها آلمان تسلیم شد.

آیا چارهٔ دیگری بود؟ با توجه به لجاجت آلمان برای پیروزی و خودداری از پذیرش حقیقت، شاید نه. ولی، وقتی دیدند به بن‌بست رسیده‌اند، می‌شد ــ با قبولِ پیش‌نهاد ویلسن ــ پیامدی بهتر به دست آورد و از پیوستن نیروی امریکا به دشمن جلوگیری کرد یا آن را قطعاً عقب انداخت. متفقین، بدون امریکا، قادر به کسبِ پیروزی نبودند، و از آن‌جا که آلمان هم احتمالاً قدرت پیروزی نداشت، طرفین آن‌قدر به یک‌دیگر ضربه می‌زدند تا از نفس می‌افتادند و صلحی کمابیش متعادل برقرار می‌شد. این راه انتخاب نشد، ولی اگر شده بود تاریخ جهان تغییر می‌کرد؛ اگر فتح و ظفری درکار نمی‌بود، مسئلهٔ پرداخت غرامات و تعیین مسئولیت شروع جنگ پیش نمی‌آمد و از هیتلر، و شاید جنگ جهانی دوم، خبری نمی‌شد.

ولی به هر حال این شق نیز مانند بسیاری شقوق دیگر، از نظر روانی ناممکن بود. به قول یونانی‌ها، سرشت سرنوشت است. به آلمانی‌ها آموخته بودند با زور اهدافِ خود را به دست آورند، سازش و تعدیل جزءِ دروس‌شان نبود. حتی در برابر خطرِ شکست هم نمی‌توانستند دست از برتری‌طلبی بردارند. پرتگاهی که ریتسلر گفت آن‌ها را فرامی‌خواند.

ژاپن در ۱۹۴۱ با تصمیم همسانی رو به رو بود. چشم‌انداز طرح امپراتوری، یا به قولِ خودشان «منطقهٔ بزرگ رونق مشترک آسیای شرقی»، در درجهٔ اول مستلزم انقیادِ چین بود ــ و سپس گستردن فرمانروایی ژاپن از منچوری تا فیلیپین و هند شرقیِ هلند و مالایا و سیام و برمه (وگاه، بسته به گستاخی سخن‌گو)، استرالیا و زلاندنو و هندوستان. اشتهای ژاپن نسبتِ معکوس با وسعت آن کشور داشت ــ ولی نه با اراده‌اش. بسیج نیروهای ضروری برای کاری چنین شگرف مستلزم دسترسی به آهن، نفت، کائوچو، برنج و مواد خام دیگری بسیار بیشتر از ثروت خود آن کشور بود. فرصتِ مناسب هنگامی دست داد که جنگ در اروپا درگرفت و قدرت‌های استعماری غرب،

یعنی مخالفان اصلی ژاپن در منطقه، یا برای بقا سرگرم جنگ شدند یا از پا درآمدند ــ فرانسه شکست خورد، هلند (با وجود حکومتی در تبعید) اشغال شد، بریتانیا هدفِ بمباران هواپیماهای آلمان قرار گرفت و دیگر توان درگیری در سوی دیگر جهان را نداشت.

سد راه ژاپن ایالات متحد بود که پیوسته از به رسمیت شناختن فتوحات فزایندهٔ آن کشور در چین و تحویل دادن مواد حیاتی برای ماجراجویی بیشتر آن امتناع داشت. فجایع ژاپن در چین، حمله به کشتی جنگی امریکا «پانی»، و تحریکات دیگر در رأیِ امریکا بی‌تأثیر نبود. ژاپن در ۱۹۴۰ *قرارداد سه جانبه‌ای* [با آلمان و ایتالیا] امضا کرد و به نیروهای محور پیوست، و پس از شکست فرانسه در اروپا، وارد هندوچین فرانسه شد. ایالات متحد، در پاسخ، دارایی‌های ژاپن را مسدود کرد و مانع فروش آهن و نفت و بنزین هواپیما به آن کشور شد. مذاکرات سیاسی طولانیِ سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ برای حصول توافق بی‌نتیجه ماند. امریکا، با همهٔ تمایلات انزواطلبی، به تسلط ژاپن بر چین تن نمی‌داد، و ژاپن هم برای پیشروی خود در آن‌جا و در جاهای دیگر آسیا محدودیتی نمی‌شناخت.

رهبران ژاپنِ برخوردار از حس مسئولیت، که حساب‌شان از تندروهای نظامی و سیاست‌مداران لجوج جدا بود، خواستار جنگ با امریکا نبودند. چیزی که می‌خواستند این بود که امریکا ساکت بنشیند و این‌ها برای تسخیر امپراتوری خود در آسیا پیش بتازند. تصور می‌کردند به صرف سماجت و جار و جنجال و درخواست‌های مبالغه‌آمیز و گزاف و تهدید که به طور ضمنی در وفاق با دول محور وجود داشت به مقصود می‌رسند. ولی این روش‌ها بر سرسختی امریکا افزود، و ژاپنی‌ها، بر پایهٔ آزمون بسیار کوتاهِ خود، نتیجه گرفتند که چنانچه برای دست‌یابی به نخستین هدف، یعنی منابع حیاتیِ هند شرقیِ هلند، قدمی بردارند ایالات متحد برضد آن‌ها وارد جنگ خواهد شد. پس چگونه می‌شد بدون برانگیختن امریکا به چنین هدفی رسید؟ این معضلی بود که ژاپنی‌ها را در طول ۱۹۴۰-۱۹۴۱ عذاب می‌داد.

برای گرفتن هند شرقی و بردن مواد خام آن‌جا به ژاپن، از نظر استراتژی می‌بایست جناح جنوب باختری اقیانوس آرام را از مخاطرهٔ هرگونه عملیات دریایی امریکا مصون داشت. دریاسالار یاماموتو، فرمانده کل نیروی دریایی ژاپن و طراح حمله به پِرل هاربر، می‌دانست که در رویارویی با ایالات متحد برای ژاپن امید پیروزیِ

نهایی نیست، کما این‌که به نخست‌وزیر کشورش، کونویه، گفت: «من به سال دوم و سوم [جنگ] ابداً اطمینان ندارم.» و چون یقین داشت که عملیات برضد هند شرقیِ هلند «منجر به آغاز فوری جنگ با امریکا می‌شود» به این فکر افتاد که با «ضربه‌ای مهلک» ایالاتِ متحد را از پا درآورد و نقشهٔ خود را عملی سازد. آن‌گاه با تسخیرِ آسیای جنوب شرقی، ژاپن منابع ضروری را برای جنگی طولانی به دست می‌آورد و سلطهٔ خود را بر «منطقهٔ رونق مشترک» مستقر می‌کند. بنابراین، او پیش‌نهاد کرد که ژاپن «درآغاز جنگ با حمله‌ای شدید ناوگان اصلی ایالات متحد را منهدم کند تا روحیهٔ نیروی دریایی و مردم امریکا چنان ضعیف شود که دیگر بهبود نیابد.» <۳۸> این برآوردِ عجیب ازمردی صادر می‌شد که در دانشگاه هاروارد درس خوانده بود و مدتی درسمتِ وابستهٔ دریایی ژاپن در واشینگتن خدمت کرده بود و لذا با امریکا ناآشنا نبود.

برنامه‌ریزی برای این ضربهٔ بی‌اندازه متهورانه و درهم شکنی ناوگان اقیانوس آرامِ ایالات متحد در پِرل هاربر، در ژانویهٔ ۱۹۴۱ شروع شد ولی تصمیم نهایی در سراسرِ سال درگرو مانورهای شدید میان دولت و نیروهای مسلح بود. مدافعان پیش‌دستی در وارد کردن ضربه وعده می‌دادند ــ البته نه چندان مطمئن ــ که این ضربه امکانِ هرگونه مداخلهٔ ایالات متحد را از بین می‌برد و امیدوار بودند که امکان عملیات جنگیِ بعدی آن کشور نیز به طورکلی منتفی شود. شکاکان می‌پرسیدند که اگر منتفی نشود، آن وقت چه؟ و دلیل می‌آوردند که ژاپن قادر نیست در جنگی طولانی برضد ایالاتِ متحد پیروز شود و می‌گفتند حیات ملت را نمی‌توان با قمار به خطر انداخت. درطول این مباحثات صداهای هشداردهنده هیچ‌گاه خاموش نبود. نخست‌وزیر، شاه‌زاده کونویه، استعفا کرد، هریک از فرماندهان چیزی می‌گفت، مشاوران مردد بودند و امپراتور افسرده و دل‌تنگ، و وقتی پرسید آیا پیروزی حاصل از این حملهٔ غافل‌گیرکننده به پای پیروزی حملهٔ غافل‌گیرکننده به پورت آرتور در جنگ روس و ژاپن خواهد رسید، دریاسالار ناگانو، رئیس ستاد نیروی دریایی، پاسخ داد اصلاً از کجا معلوم که ژاپن پیروز شود. <۳۹> (این سخن، درگفت‌وگو با امپراتور، ممکن است نوعی کرنش تشریفاتی و شکسته‌نفسی شرقی بوده باشد، ولی این درلحظه‌ای چنان خطیر بعید می‌نماید.)

در این جوِ شکست و تردید چرا اقدامی چنان مخاطره‌آمیز به تصویب رسید؟ تا اندازه‌ای به این جهت که تلاش‌های ژاپن برای تهدید و ارعاب همه بی‌ثمر مانده بود و

یأس حاصل از آن روحیهٔ «یا مرگ یا پیروزی» را به بار آورده بود و مقامات کشوری، مانند صدراعظم بتمان در آلمان، درمانده و ناتوان تسلیم نظامیان شدند. از این گذشته، حالت لاف و گزاف قدرت‌های فاشیستی را نیز که هیچ فتحی را محال نمی‌دانستند نباید نادیده گرفت. ژاپن عزمی محکم و سهمگین به جنگ جزم کرده بود و درحقیقت پیروزی‌های خارق‌العاده‌ای هم به دست آورد، از جمله تسخیر سنگاپور و خودِ ضربهٔ پِرل هاربر که در نتیجهٔ آن چیزی نمانده بود ایالات متحد دست و پای خود را گم کند. علت این‌که ژاپن به چنین خطری تن داد علی‌الاصول این بود که یا بایست پیش می‌رفت یا با وضع موجود می‌ساخت، و حالت دوم را هیچ‌کس نمی‌خواست یا از نظرِ سیاسی جرئت نداشت توصیه کند. فشارهای ارتش تجاوزگر در چین و طرف‌دارانش در داخل کشور درطول عمر یک نسل چنان همه را در ژاپن متفق‌القول کرده بود و ایجادِ نوعی امپراتوری ناممکن را هدف ژاپنی‌ها ساخته بود که عقب‌نشینی از آن دیگر میسر نبود. ژاپن زندانی فزون‌طلبی بیش از حد خود شده بود.

استراتژی دیگر می‌توانست این باشد که سراغ هند شرقیِ هلند برود ولی به ایالاتِ متحد دست نزند. این استراتژی عاملی مجهول پشت سر ژاپن برجا می‌گذاشت، ولی عامل مجهول بهتر از دشمن مسلم می‌بود، خاصه دشمنی بالقوه بسیار برتر از خود او.

حساب غلط شگفت‌انگیز آن بود که در زمانی که دست‌کم نیمی از ایالات متحدِ امریکا به شدت انزواطلب بود، یگانه چیزی که می‌توانست مردم امریکا را متحد سازد و تمامی ملت را به پیکار برانگیزد همان کاری بود که ژاپنی‌ها کردند. در ماه‌های پیش از پِرل هاربر، دو دستگی در امریکا چنان عمیق بود که تجدید قانون یک سال خدمت نظام وظیفه با اکثریت یک رأی ــ تنها یک رأی ــ در کنگره به تصویب رسید. واقعیت این است که ژاپن می‌توانست بدون خطر وارد شدن امریکا به جنگ هندِ شرقی را بگیرد. هیچ‌گونه حمله به مستعمرات هلند یا بریتانیا یا فرانسه، ایالاتِ متحد را به جنگ نمی‌کشانید. تهاجم به خاک امریکا درست چیزی بود ــ و تنها چیزی ــ که می‌توانست موجب این امر شود. ژاپن ظاهراً هرگز حساب نکرده بود که حمله به پِرل هاربر ممکن است به جای تخریب روحیه به همبستگی ملت برای پیکار منتج شود. این خلأ عجیب در استنباط و فهم نتیجهٔ چیزی بود که شاید بتوان آن را بی‌خبری فرهنگی خواند، که غالباً یکی از ارکان بی‌خردی است. (این جهل

در هردو طرف وجود داشت، در مورد ژاپن حیاتی بود.) ژاپنی‌ها در داوری دربارهٔ امریکا قیاس به نفس کردند و گمان بردند که دولت امریکا هم می‌تواند هروقت اراده کند ملت خود را به جنگ بکشاند، همان‌گونه که دولت ژاپن می‌توانست و در حقیقت کرد. ژاپن، خواه از سر جهل یا حساب غلط یا بی‌پروایی محض، به خصم درست آن ضربه‌ای را زد که برای برانگیختن او به دشمنی با عزم جزم و هدف راسخ ضروری بود.

موقعیت به وضعیت آلمان درسال‌های ۱۹۱۶ - ۱۹۱۷ بسیار شباهت داشت، جز این‌که ژاپن عمیقاً آلودهٔ جنگ نبود و تازه نبرد را آغاز می‌کرد. زمام‌داران در هردوکشور حیاتِ ملت و جان مردم خود را در گرو قماری نهادند که بسیاری از آنان واقف بودند، دردرازمدت، قطعاً بُرد ندارد. انگیزهٔ ایشان کشش مقاومت‌ناپذیر سلطه و اقتدار، جلوه‌های عظمت، و نیز آز و طمع بود.

از مواردی که تاکنون بیان شد این اصل نتیجه می‌شود که بی‌خردی زادهٔ قدرت است. از تکرار مکرر گفتار لرد اَکتن همه می‌دانیم که قدرت فاسد می‌کند. اما کمتر توجه داریم که قدرت بی‌خردی نیز می‌آورد، و قدرتِ آمرانه اغلب باعث نقصِ تفکر می‌شود؛ و هرچه اِعمال قدرت افزایش یابد احساس مسئولیت در قبال آن بیشتر رنگ می‌بازد. احساس کلی مسئولیت در اِعمال قدرت بدین معناست که باید تا حد امکان عاقلانه در جهت منافع کشور و شهروندان حکومت کرد. یکی از تکالیفی که باید در این رهگذر به‌جا آورد هشیار و مطلع ماندن است، و نیز به اطلاعات توجه کردن، و رأی و ذهن را باز نگه‌داشتن، و در برابر افسون موذیانهٔ خشک‌مغزی مقاومت ورزیدن. اوج هنرِ حکم‌رانی این است که ذهن چنان باز باشد که دریابد فلان سیاست به‌جای سود زیان می‌آورد، و شخص اعتماد به‌نفسِ لازم را داشته باشد که به این امر اذعان کند، و عقلِ کافی که مشی پیشین را وارونه گرداند.

خط‌مشی فاتحان جنگ جهانی دوم ــ برخلاف پیمان ورسای و غرامت‌های جنگِ جهانی اول ــ نمونهٔ بارزی از تجربه‌آموزی و کاربست آموخته‌ها بود ــ فرصتی که کمتر دست می‌دهد. اشغال ژاپن، بنا بر سیاستی که پس از تسلیم آن کشور در واشینگتن اتخاذ شد و به تصویب متفقین رسید و عمدتاً به دست امریکایی‌ها انجام پذیرفت، عملکردی شایان توجه از خویشتن‌داری و میانه‌روی نیروی مظفر و هوشمندی سیاسی

و بازسازی کشور و ایجاد تغییر توأم با خلاقیت بود. با نگه‌داری امپراتور در رأسِ دولت، از هرج و مرج سیاسی ژاپن جلوگیری شد و بدین‌سان زمینهٔ فرمانبری از ارتشِ اشغال‌کننده و قبول و رضایی عجیب رام و هموار فراهم آمد. از خلع سلاح، از پیاده‌کردنِ ماشین جنگی و محاکمهٔ جنایت‌کاران جنگی برای یافتن مقصران که بگذریم، هدف برقراری آزادی سیاسی و اقتصادی، حکومت قانونی از راه انتخابات، درهم شکستنِ کارتل‌ها و انجام اصلاحات ارضی بود. قدرت مؤسسه‌های صنعتی بزرگ ژاپن مآلاً خلل‌ناپذیر از آب درآمد، اما دموکراسی سیاسی که معمولاً با امریه حاصل نمی‌شود و باید آهسته آهسته و در نتیجهٔ تلاش و مبارزه درطی قرون گام به گام به دست آید، با موفقیت منتقل و به طور کلی برگزیده شد. ارتش اشغالگر نه مستقیماً بلکه از طریقِ دوایر واسطه با وزارت‌خانه‌های ژاپنی حکومت می‌کرد. پاک‌سازی مأموران سابق، کارمندان زیردست آن‌ها را سر کار آورد، که چه‌بسا اساساً با پیشینیان خود فرقی نداشتند اما مستعد پذیرش تغییر بودند. آموزش و پرورش و کتاب‌های درسی موردِ بازنگری قرار گرفت، مقام و موقع امپراتور تعدیل یافت و نمادی شد «منبعث از ارادهٔ مردمی که دارای حق حاکمیت‌اند.»

خطاهایی روی داد، به‌ویژه در سیاست نظامی. طبیعت قدرت‌مدار جامعهٔ ژاپنی دوباره نشت کرد. با این وصف، نتیجه بر روی هم سودبخش و عاری از انتقام‌جویی بود، و این امیدوارکننده است و نشان می‌دهد که خردمندی در حکومت تیری است که بشر هنوز در ترکش دارد، حیف که کم به کارش می‌برد.<۲۰>

صفحات بعدی این کتاب مصروف بازگویی داستانی آشناست که ــ بدبختانه برای بشر ــ هم‌چنان ادامه دارد. آنچه بی‌خردی یک سیاست را محرز می‌کند نتیجهٔ غایی آن نیست. سوءِ حکومت در درازمدت همواره زیانمند به حال مردم است، ولی ممکن است نظام را موقتاً نیرو ببخشد. سوءِ حکومت وقتی بی‌خردی محسوب می‌شود که در سیاستی آشکارا غیرعملی یا بی‌ثمر احمقانه لجاجت ورزیم. و لابد نیازی هم به گفتن نیست که مسبب بررسی حاضر وفور این مشکل در زمان ماست.

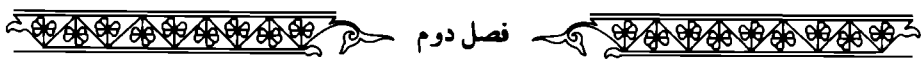

نمونهٔ آغازین: اسب چوبین تروا

مشهورترین داستان جهان غرب، نمونهٔ آغازین همهٔ روایت‌های تعارض بشر، حماسهٔ جمیع آدمیان و کلیهٔ ادوار از زمانی که انسان سواد خواندن و نوشتن پیدا کرد ــ و شاید هم پیش از آن ــ دربرگیرندهٔ افسانه‌ای است، واجد یا فاقد مأخذ تاریخی، دربارهٔ *اسبی چوبین*.

درون‌مایهٔ تمامی ادبیات و هنر بعدی، از تراژدی دل‌خراش *زنان تروا* نوشتهٔ ائوریپیدس تا آثار یوجین اونیل و ژان ژیرودو و حتی نویسندگان مسحور و مفتون دوران ما، از جنگ تروا گرفته شده است که از طریق آینئاس،<۱> بنیان‌گذار افسانه‌ای رُم و دنباله‌ای که ویرژیل شاعر رومی بر داستان تروا سرود، حماسهٔ ملی آن سرزمین را پدید آورد، و درقرون وسطا محبوب داستان‌سرایان بود، و ویلیام کَکستن موضوع نخستین کتابِ چاپیِ زبان انگلیسی را از آن گرفت،<۲> و چاسر (و بعدها شکسپیر)، اگر نگوییم خودِ حکایت، دست‌کم صحنهٔ *ترویلوس و کرسیدا* را مدیون آن‌اند. راسین و گوته برای تجسمِ فداکاری رنج‌بار ایفیگِنیا<۳> بسی کوشیدند. اودوسئوس<۴> سرگردان الهام‌بخشِ نویسندگان گوناگون از تنیسن گرفته تا جیمز جویس بوده است. کاساندرا<۵> و الکترا<۶>ی انتقام‌جو، قهرمانان نمایش‌نامه‌ها و اپراهای آلمانی شده‌اند. از هنگامی که جورج چپمن<۷> در دوران ملکه الیزابت اول، نخست این گنجینهٔ زر را گشود، حدودِ سی و پنج شاعر و دانشمند به ترجمهٔ انگلیسی آن دست زده‌اند. نقاشان بی‌شماری به صحنهٔ *داوری پاریس* دل باخته‌اند، و شمار شاعرانی که تسلیم افسون زیبایی هلنه<۸> شده‌اند از حساب بیرون است.

تجربهٔ آدمی یک‌سره در حکایت تروا، یا ایلیوم، فشرده است، که هومر اول بار در حدود ۸۵۰ـ۸۰۰ پیش از میلاد آن را به حماسه درآورد.<۹> گرچه انگیزندهٔ ماجرا خدایان‌اند، ولی آنچه خود داستان در مورد بشر به ما می‌آموزد، با وجود ــ یا شاید به سبب ــ قدمت و بدویت اوضاع و احوال، بنیادی است. بیست و هشت قرن در ژرفای ذهن و خاطرمان دوام آورده چون دربارهٔ خود ماست، به ویژه هنگامی که عقل‌مان را از دست می‌دهیم. داستان تروا، بنا به داوری قصه‌گوی دیگری، جان کاوپر پوئیس، بازتابی است از «آنچه از آغاز تا انجام حیات انسان بر روی زمین به سر همگی ما آمده و هم‌اکنون می‌آید و خواهد آمد.»<۱۰>

تروا پس از ده سال نبرد بیهوده و بی‌حاصل و شرافتمندانه و رذیلانه و پرنیرنگ و تلخ و رشک‌آمیز وگه‌گاه دلیرانه عاقبت سقوط می‌کند. اسب چوبین آخرین حربه‌ای است که برای گشودن شهر وارد داستان می‌شود. رویداد اسب نمودار پیروی از سیاست‌های مغایر با منافع خویش ــ علی‌رغم هشدارهای عاجل و چاره‌اندیشی‌های کارساز دیگر ــ است. نقل آن در این کهن‌ترین واقعه‌نگاری مغرب‌زمین می‌رساند که تعقیب این‌گونه سیاست‌ها خوی دیرین و فطری بشر است. داستان ابتدا، نه در *ایلیاد* که پیش از اوجِ جنگ پایان می‌پذیرد بلکه در *اودیسه*، از زبان شاعر نابینا دمودوکوس<۱۱> بیان می‌شود. شاعر به دستور اودوسئوس شرح ماجرا را به جمعی که درکاخ الکینوئوس<۱۲> گرد آمده‌اند باز می‌گوید. با وجود تمجید سرشار اودوسئوس از قریحهٔ داستان‌سرایی شاعر، قصه تا حدی به اجمال نقل شده است، گویی واقعیات اصلی را همه خوب می‌دانند. درجای دیگر منظومه، هلنه و مِنِلائوس،<۱۳> دو تن از حاضران، در یک خیال‌پردازیِ به ظاهر ناممکن، و همچنین خود اودوسئوس، جزئیات کوچک دیگری به داستان می‌افزایند.<۱۴>

اسب چوبین پس از آن‌که به دست هومر از مه تیرهٔ خاطره‌ها درآمد، بی‌درنگ قوهٔ تخیل نسل‌های دو سه سدهٔ بعدی را ربود و به آن‌ها الهام بخشید تا ماجرا را طول و تفصیل دهند و در یکی از چشمگیرترین حوادث سراسر حماسه چهرهٔ لائوکوئون<۱۵> را بدان بیفزایند که مهم و شایان توجه است. این شخص نخست در *تاراج ایلیوم* نوشتهٔ آرکتینوس میلتوسی ظاهر شد که احتمالاً حدود یک قرن پس از هومر به رشتهٔ تحریر درآمد. لائوکوئون تجسم *ندای هشداردهنده* و نقش بارز او محور داستان اسب در همهٔ

روایت‌های بعدی است.<۱۶>

داستانِ کاملِ حربه‌ای که سرانجام سقوط تروا را پیش آورد، به صورتی که ما می‌دانیم، در *آینئید* ویرژیل شکل گرفت، که بیست سال پیش از میلاد به اتمام رسید. ماجرا دراین هنگام روایت‌های گردآمده در بیش از یک هزار سال را دربر می‌گرفت. این روایت‌های گوناگون که از نواحی جغرافیایی مجزای جهان یونان باستان برخاسته بود پر از اختلاف و تباین است. افسانه‌های یونانی سخت ضد و نقیض است. رویدادها ضرورتاً با منطقِ حکایت نمی‌خوانند، انگیزه و رفتار اغلب باهم سازگار نیستند. بدین‌سبب داستان *اسب چوبین* را باید همان‌گونه که هست بپذیریم، همان‌گونه که آینئاس آن را برای دیدو<۱۷> دل‌باختهٔ خود بازگفت، همان‌گونه که پس از بازنگری و شاخ و برگ‌های جانشینان لاتینی به قرون وسطا و از راه قصه‌گویان آن زمان به ما رسیده است.

سال نهم نبرد نافرجام در دشت و هامون تروا‌ست. یونانیان شهرِ پریاموس شاه<۱۸> را محاصره کرده‌اند. خدایان سخت درگیر جنگ‌اند زیرا ده سال پیش پاریس،<۱۹> شاه‌زادهٔ تروا، سیب زرینِ جایزهٔ زیبایی را به آفرودیته<۲۰> الههٔ عشق داد، و خشم هِرا<۲۱> و آتنه<۲۲> را برانگیخت. آفرودیته به پاریس قول داده بود که اگر جایزه را به او بدهد، زیباترین زن جهان را نصیبش کند، که این نوعی تقلب بود (ولی از خدایانِ اولمپی ساخته و پرداختهٔ بشر جز این هم انتظاری نمی‌رفت). در نتیجه، پاریس، به طوری که همه می‌دانند، هلنه همسر منلائوس پادشاه اسپارت را ربود، و اتحادیه‌ای به سرکردگی برادر پادشاه، آگاممنون رهبر یونان، تشکیل شد که زن را به شوهر بازگردانند. تروا امتناع ورزید و جنگ درگرفت.<۲۳>

خدایان در جنگ جانب این یا آن را می‌گیرند، حب و بغض دارند، نیرومند ولی سست‌عهدند، ساحرانه صورت‌های ذهنی فریبنده در آیینهٔ خیال آدمیان می‌آفرینند، برای ارضای امیال خویش سرنوشت نبرد را تغییر می‌دهند، به نجوا سخن می‌گویند، حقه می‌زنند، تقلب می‌کنند، و حتی موقعی که یونانیان می‌خواهند دست بردارند و به خانه برگردند، جنگاوران را هم‌چنان گرفتار یک‌دیگر نگاه می‌دارند ــ و جنگ می‌پاید و قهرمانان می‌میرند و میهن زجر می‌بینند. پوسیدون، فرمانروای دریاها، که

می‌گویند همراه آپولون <۲۴> تروا و باروهای آن را ساخت، برضد ترواییها برمی‌خیزد چون که نخستین پادشاه آن‌ها اجرت کار او را نداده بود و مردم آن‌جا یکی از کاهنانِ کیش وی را سنگسار کرده بودند. <۲۵> (گناه کاهن این بود که برای برخیزاندن موج‌ها در برابر تهاجم یونانیان از ایثار قربانی فروگذار کرده بود.) از سوی دیگر، آپولون، حامی دیرین تروا، هنوز هوادار آن است، خاصه که آگاممنون دختر یکی از کاهنانِ او را برای همبستری خود ربوده و او را سخت خشمگین ساخته است. آتنه، فعال‌ترین و پرنفوذترین همهٔ خدایان، بخشایش در کارش نیست و مخالف تروا و موافق یونان است و علت امر چیزی نیست مگر همان توهین اولیهٔ پاریس. زئوس، فرمانروای اولمپ، کمابیش بی‌طرف است و هرگاه که خانوادهٔ پهناور او دست به دامنش می‌شوند، توانایی دارد نفوذ خود را بر یکی از دو طرف اعمال کند.

تروا غرق یأس و غضب و سوگوار مرگ هکتور <۲۶> است. آخیلئوس <۲۷> [یا آشیل] او را کشته است و جسدش را از مچ پا به پشت ارابهٔ جنگی خود بسته و در میانِ گرد و خاک وحشیانه سه بار گرداگرد باروی شهر می‌گرداند. وضع یونانی‌ها هم خیلی بهتر نیست. پهلوان بزرگ‌شان، آخیلئوس خشمگین را، پاریس با تیری زهرآگین به پاشنهٔ آسیب‌پذیرش از پای درمی‌آورد. زره او را که می‌بایست به شایسته‌ترین فرد یونانی اعطا شود، به جای آیاس <۲۸> که دلاورترین یونانیان است به اودوسئوس می‌دهند که خردمندترین و زیرک‌ترین ایشان است، و آیاس که غرورش جریحه‌دار شده از فرط ناراحتی خود را می‌کشد. یارانش نیز روحیهٔ خود را می‌بازند، و بسیاری از لشکریانِ یونانی مصلحت را در بازگشت می‌بینند، ولی آتنه رأی آن‌ها را می‌زند. به توصیهٔ او، اودوسئوس پیش‌نهاد می‌کند یک حیلهٔ جنگی دیگر به عنوان آخرین تلاش برای تسخیرِ تروا به کار برده شود، بدین ترتیب که اسبی چوبین بسازند چنان بزرگ که بیست یا پنجاه (و در برخی روایات، سیصد) مرد مسلح در درون آن پنهان شوند. <۲۹> برطبقِ نقشهٔ او، بقیهٔ سپاهیان باید وانمود کنند که از راه دریا به میهن بازگشته‌اند، حال آن‌که در واقع کشتی‌های خود را پشت جزیرهٔ تِندوس مخفی کرده‌اند. هم‌چنین باید بر تنهٔ اسب چوبی بنویسند که این اسب را یونانیان نذر آتنه کرده‌اند به امید آن‌که به یاری او صحیح و سالم به وطن بازگردند. اسب در نظر ترواییها حیوانی مقدس است و این پیکره برای برانگیختن آن‌ها به تکریم تعبیه شده است بدین امید که

شاید به جنب و جوش افتند و آن را به معبد آتنه در داخل شهر ببرند. اگر چنین کنند پردهٔ مقدسی که گفته می‌شود حایل و حافظ شهر است از هم می‌گسلد، <۳۰> یونانیان نهانی از اسب بیرون می‌آیند، علامت می‌دهند و یاران خود را فرامی‌خوانند، دروازه‌ها را به روی آن‌ها می‌گشایند، و این واپسین فرصت را مغتنم می‌شمارند.

آتنه در خواب بر شخصی به نام اِپیوس ظاهر می‌شود و دستور ساختن اسب را می‌دهد، <۳۱> و به پیروی از فرمان و یاری «هنر الهی» او، «ابزار فریب» در ظرف سه روز تکمیل می‌شود. اودوسئوس رهبران مردد و شماری از دلاورترین سربازان را ترغیب می‌کند که شب هنگام با نردبانِ طنابی وارد اسب شوند و «بینابین پیروزی و مرگ» <۳۲> در آن جای گیرند.

سپیده‌دم فردا، گشتی‌های ترواییی می‌بینند محاصره تمام شده، دشمن رفته، و تنها پیکری عجیب و مهیب پشت دروازهٔ شهر باقی مانده است. پریاموس و رایزنان او برای وارسی بیرون می‌آیند و گفت‌وگویی تشویش‌آمیز درمی‌گیرد که در آن اتفاق رأی حاصل نیست. یکی از مهتران به نام تومویتس آنچه را بر پیکر اسب نوشته‌اند جدی می‌گیرد و پیش‌نهاد می‌کند اسب را به معبد آتنه در داخل ارگ ببرند. کاپوس، یکی دیگر از ریش‌سفیدان که عقلش بیش از دیگران است، مخالفت می‌ورزد و می‌گوید آتنه مدت‌هاست طرف یونانیان را می‌گیرد و صلاح ترواییی‌هاست که هدیهٔ نذری‌نمای آنان را بی‌درنگ بسوزانند یا با تبرزین‌های برنجی آن را بشکنند و ببینند چه در شکم دارد. پس این‌جا به گزینهٔ عملی دیگری برمی‌خوریم در برابر گزینهٔ نخست. <۳۳>

پریاموس دو دل است، و از بی‌حرمتی به هدیهٔ آتنه بیمناک، پس تصمیم می‌گیرد اسب را به درون شهر بیاورد، اما اشکال این است که دیوار شهر را باید شکافت یا، به روایت دیگر، سنگِ سر دروازهٔ اسکیان را برداشت تا بتوان آن را داخل آورد. این نخستین علامت مشئوم است، چون پیشگویی شده که هرگاه سردر اسکیان برداشته شود، تروا سقوط می‌کند. <۳۴>

صداهای هیجان‌زده‌ای از میان مردمی که گرد آمده‌اند بلند می‌شود که «بسوزانیدش! از بالای صخره به دریا پرتابش کنید! دو پاره‌اش کنید.» <۳۵> غریو مخالفان نیز به همین‌سان به هواست، این‌ها پیکره را مقدس می‌پندارند و خواهان حراست آن‌اند. در این گیر و دار مداخلهٔ شگفتی روی می‌دهد. لائوکوئون، کاهن معبد آپولون،

دوان دوان از ارگ فرامی‌رسد و هراسان فریاد برمی‌دارد که «بدبخت‌ها، مگر دیوانه شده‌اید؟ خیال می‌کنید دشمن رفته؟ مگر ممکن است تحفهٔ یونانی‌ها خالی از خیانت باشد؟ شهرتِ اودوسئوس فراموش‌تان شده است؟»:

یا یونانی‌ها در این هیولا پنهان‌اند،
یا این‌گونه‌ای خدعهٔ جنگی، جاسوس یا ابزار حرب است،
تا بر شهر بتازند. نیرنگی در کار است،
ترواییان! بدان اعتماد مورزید،
این اسب را هرچه هست باور مدارید،
من از یونانی‌ها بیمناکم، حتی هنگامی‌که پیشکش می‌آورند. <۳۶>

پس از این هشدار که در طول قرون طنین افکنده، لائوکوئون نیزهٔ خود را با تمامِ قوا به اسب می‌زند. نیزه بر پهلوی اسب می‌نشیند و به لرزه درمی‌آید و صدای ناله‌های نفوس هراسیده از درون برمی‌خیزد. چیزی نمانده بود که این ضربه چوب را بشکافد و روشنایی به داخل راه یابد، اما تقدیر یا خدایان نیزه را کُند کردند؛ وگرنه تروا، همان‌گونه که آینئاس بعداً می‌گوید، هنوز بر سر پا بود.

درست موقعی که لائوکوئون اکثر مردم را متقاعد ساخته است، نگهبانان کشان‌کشان سینون را می‌آورند. سینون به ظاهر یونانی وحشت‌زده‌ای است که وانمود می‌کند اودوسئوس از سر خصومت او را پشت سر جا گذاشته، ولی عقب ماندن او از قافله در واقع جزئی از نقشهٔ اودوسئوس است. پریاموس از او می‌خواهد که حقیقت را دربارهٔ اسب چوبین بگوید، و سینون سوگند می‌خورد که اسب را یونانیان به راستی نذر آتنه کرده‌اند و عمداً چنین بزرگ ساخته‌اند تا ترواییها *نتوانند* آن را به درون شهر ببرند، زیرا چنین کاری به معنی پیروزی نهایی ترواییها خواهد بود. اگر ترواییها اسب را نابود کنند، خود را به فنا محکوم کرده‌اند؛ ولی اگر آن را به داخل برند، شهر خود را مصون و ایمن داشته‌اند.

داستان سینون رأی جمع را برمی‌گرداند، ترواییها بین هشدار و اغوا در نوسان‌اند که اتفاقی هولناک می‌افتد و برای‌شان جای هیچ‌گونه تردید نمی‌ماند که لائوکوئون

برخطاست. درست وقتی که او مردم را برحذر می‌دارد که قصهٔ سینون خدعهٔ دیگری است که اودوسئوس در دهان او نهاده، چنبره‌هایی سیاه و غول‌آسا از میان امواج دریا برمی‌خیزد، دو مار مخوف از آب بیرون می‌آیند، و روی ماسه‌ها به پیش می‌خزند،

چشم‌های سوزان‌شان غرق خون و آتش بود،
زبان‌هایشان له‌له می‌زد
و برگرد دهان‌های پرنفیرشان می‌چرخید. <۳۷>

در حالی که جمعیت از وحشت برجا میخ‌کوب شده‌اند و به این منظره می‌نگرند، مارها یک‌راست می‌روند به سراغ لائوکوئون و دو پسر جوان او، و «نیش خود را در بدن بینوای آن‌ها فرو می‌برند»، <۳۸> دور کمر و گردن و بازوهای پدر حلقه می‌زنند، و در میان آه و فغان وحشت‌زده و مختنقِ مرد، او را به هلاکت می‌رسانند. حاضران مرعوب شده‌اند و اینک تقریباً همه یقین کرده‌اند که این حادثهٔ دل‌خراش کیفر لائوکوئون بود برای ضربه زدن و بی‌حرمتی به چیزی که از قرار معلوم واقعاً نذری مقدس بوده است.

این مارها، که حتی شاعران باستان را به زحمت انداخته‌اند، توضیح‌پذیر نیستند؛ اسطوره نیز اسراری دارد که همیشه حل‌شدنی نیست. پاره‌ای راویان می‌گویند که پوسیدون به درخواست آتنه مارها را فرستاد تا ثابت کند که او هم مانند آن ایزدبانو به تروایی‌ها خصومت می‌ورزد. دیگران برآن‌اند که آپولون آن‌ها را فرستاد تا از خطرِ عاجل به اهالی تروا هشدار دهد (اگرچه، چون اثر معکوس بود، این توضیح به ظاهر گونه‌ای تناقض ذاتی دارد). به تعبیر ویرژیل، مسئول آتنه بود که می‌خواست تروایی‌ها داستان سینون را باور کنند و فنای خود را محتوم سازند، و در تأیید نظر خویش می‌گوید که مارها پس از واقعه در معبد آتنه پناه جستند. مسئلهٔ مارها چنان معضل بود که شماری از راویان زمان می‌گفتند که سرنوشت لائوکوئون با اسب چوبین ارتباط ندارد، بلکه سزای گناهی کاملاً جداگانه بوده است، زیرا لائوکوئون در برابر تمثال آپولون در پرستشگاه آن ایزد با زنش هماغوش شده و به معبد بی‌حرمتی کرده بود.

خنیاگر نابینا در *اودیسه* از لائوکوئون بی‌خبر است، و به سادگی می‌گوید که استدلالِ پذیرفتنِ اسب می‌بایست فایق آید چون نابودی تروا مقدر بود، یا، به تعبیر ما، آدمی را

ــ در این‌جا به هیئت شهروندان تروا ــ عادت بر این است که از سیاست مغایر با منافع و مصالح خویش پیروی کند.

دخالت مارها امر واقع تاریخی نیست که بتوان دلیل آن را توضیح داد؛ دستاوردِ تخیل است، یکی از نیرومندترین تخیلاتی که تاکنون به وصف درآمده است. این ماجرا از سنگ مرمر پرپیچ و شکنج یکی از شاهکارهای بزرگ پیکره‌سازی کلاسیک را آفریده، صحنه‌ای چنان زنده و جان‌دار که انگار صدای ضجهٔ قربانیان هنوز شنیده می‌شود. پلینیوس مِهین <۳۹> وقتی مجسمه را در کاخ تیتوس <۴۰> امپراتور روم دید، آن را اثری خواند برتر از «هرآنچه هنر نقاشی و پیکره‌سازی خلق کرده است.» <۴۱> با این حال پیکره درمورد علت و اهمیت واقعه ساکت است. سوفوکلس برمبنای مضمون لائوکوئون یک تراژدی نوشت که گم شده و اندیشه‌های او از دست رفته است. بقای این افسانه فقط می‌تواند یک چیز به ما بیاموزد: لائوکوئون به مجازاتِ مرگ رسید چون حقیقت را دریافته بود و مردم را بدان هشدار داده بود.

پریاموس دستور می‌دهد برای کشاندن اسب به داخل شهر غلتک و طناب فراهم آورند، ولی هنوز هم نیروهایی ناشناخته می‌کوشند به تروا اعلام خطر کنند. در آستانهٔ دروازهٔ شهر اسب چهار بار متوقف می‌شود، و چهار بار از درون آن صدای برخورد فلزِ اسلحه به گوش می‌رسد، و با آن‌که این وقفه‌ها بدشگون است، ترواییها «بدون پروا و مست هیجان» پیش می‌رانند و بی‌آن‌که از دریدن پردهٔ مقدسِ شهر بیمی به خود راه دهند، دیوار و دروازه را می‌شکافند چون تصور می‌کنند دیگر به حجاب و پرده‌ای نیاز ندارند. در روایت‌های بعد از *آینئید* بدشگونی‌های دیگری نیز آمده است: دودی آلوده به خون برمی‌خیزد، از چشم‌های پیکره‌های خدایان اشک سرازیر می‌شود، برج‌ها گویی از درد می‌نالند، ستاره‌ها را مه می‌پوشاند، گرگ‌ها و شغال‌ها زوزه می‌کشند، بوته‌های برگ بو در معبد آپولون می‌پژمرند و می‌خشکند، اما ترواییها هشیار نمی‌شوند. تقدیر خوف از دل آن‌ها ربوده است «تا نابود گردند و به سزای خود رسند.» <۴۲>

آن شب جشن می‌گیرند، و آسوده‌خاطر عیش و نوش می‌کنند. در آخرین مهلت، زنگِ خطر نهایی دیگری به صدا درمی‌آید. آپولون عاشق کاساندرا دختر پریاموس است، و در ازای وعدهٔ همخوابی، دختر را موهبت پیش‌گویی بخشیده است. ولی کاساندرا مصمم است دوشیزه بماند و به وعدهٔ همبستری وفا نمی‌کند، و خدای آزرده‌خاطر

بر موهبت خویش نفرینی می‌افزاید و مقدر می‌دارد که هیچ‌کس پیش‌گویی‌های دختر را باور نکند. ده سال پیش، هنگامی که پاریس اول بار با کشتی به اسپارت رفته بود، کاساندرا پیش‌گویی مقرون به حقیقت کرده بود که این سفر دریایی برای خاندان او بدبختی بار می‌آورد، اما پریاموس اعتنا نکرده بود. اینک دختر باز فریاد سر می‌دهد که «ای مردم بینوا! احمق‌های بیچاره! تقدیر شوم خویش را هیچ نمی‌فهمید.» به آن‌ها می‌گوید با چیزی که «انهدام شما را درون خود دارد» بی‌فکر و شعور عمل می‌کنید. تروایی‌ها، مست و خندان به او می‌گویند «بیش از این بیهوده مگوی و دراز نفسی مکن.» دختر مانند همهٔ غیب‌گویانی که سخنان‌شان نشنیده گرفته می‌شود، به خشم می‌آید، تبر و هیزمی شعله‌ور برمی‌گیرد و به سوی اسب چوبین می‌دود اما پیش از این‌که بدان برسد، وی را باز می‌دارند. <۴۳>

تروایی‌ها مست و خراب می‌خوابند. سینون پنهانی از تالار خارج می‌شود، دریچهٔ *اسب چوبین* را باز می‌کند و اودوسئوس و یارانش بیرون می‌آیند. بعضی از اینان، از فشار عصبی و اضطراب، در تاریکی آن دخمه می‌گریستند و «زانوان‌شان می‌لرزید.» <۴۴> در شهر پراکنده می‌شوند و دروازه‌های دیگر را نیز می‌گشایند و سینون با مشعلی فروزان به کشتی‌ها علامت می‌دهد. نیروهای یونانی به هم می‌پیوندند و پیروزمندانه و سبعانه به جان دشمن خفته می‌افتند، چپ و راست می‌کُشند، خانه‌ها را می‌سوزانند، اشیای قیمتی را به یغما می‌برند، و به زن‌ها تجاوز می‌کنند. یونانی‌ها نیز به ضرب شمشیرِ تروایی‌ها به هلاکت می‌رسند، اما تفوق با مهاجمان است. همه‌جا خون تیره جاری است، اجساد مُثله‌شده زمین را پوشانده، از فراز آه و نالهٔ زخمی‌ها و شیون زنان، صدای شکافتن آنچه در شعله‌ها می‌سوزد شنیده می‌شود.

فاجعهٔ مطلق حکم‌فرماست و هیچ‌گونه بزرگ‌منشی یا رحم و شفقت تخفیفی در آن فرجام هولناک نمی‌دهد. پورهوس پسر آخیلئوس (که نئوپتولموس هم نامیده می‌شود) «دیوانهٔ جنایت»، پولیتس کوچک‌ترین پسر مجروح و گریزان پریاموس را در یکی از راهروهای کاخ گیر می‌آورد و «از شوق وارد آوردن آخرین ضربت»، سر او را پیشِ چشم پدر از بدن جدا می‌کند. پریاموس سال‌خورده و واجب‌التکریم، ناتوان نیزه‌ای به سوی او پرتاب می‌کند، ولی خود در خون پسر می‌لغزد، و پورهوس او را هم می‌کشد. زنان و مادرانِ شکست‌خوردگان را با خفت و خواری بیرون می‌کشند و با سایر غنایم

میان سرکردگان دشمن قسمت می‌کنند. هکابه شهبانوی تروا و همسر پریاموس به اودوسئوس می‌رسد، آندروماخه، همسر هکتور، نصیب پورهوسِ جانی می‌شود. کاساندرا در معبد آتنه به عنف مورد تجاوز مردی قرار می‌گیرد به نام آیاس (غیر از آیاسی که پیش‌تر دربارهٔ او سخن گفتیم). با دست‌های بسته و گیسوان پریشان او را بیرون می‌کشند تا به آگاممنون هدیه دهند، ولی دختر سرانجام خود را می‌کشد تا تسلیمِ شهوت‌رانی او نشود. بدترین سرنوشت را دختر دیگر پریاموس، پولوکسنا، داشت. آخیلئوس زمانی خواستار این دختر بود و اینک روح آخیلئوس او را می‌طلبد و فاتحان دختر را بر سر مزار او قربانی می‌کنند. ترحم‌انگیزتر از همه سرنوشت آستوآناکس پسر کوچک هکتور و آندروماخه است که بنا به دستور اودوسئوس که می‌گوید فرزندِ ذکور هیچ قهرمانی نباید زنده بماند مبادا درصدد انتقام برآید، از فراز باروی شهر به زیر افکنده و کشته می‌شود. تروا را پس از تاراج، سوخته و ویران رها می‌کنند. کوهِ ایدا می‌نالد؛ رود کسانتوس می‌گرید.

یونانیان به میمنت پایان این جنگ طولانی سرود پیروزی سر می‌دهند، سوارِ کشتی‌ها می‌شوند، و زئوس را نیایش می‌کنند تا ایمن به میهن بازگردند. ولی فقط تنی چند جان سالم به در می‌برند؛ بقیه گرفتار رنج و عذابی همسان قربانیان خویش می‌شوند تا تقدیر تعادل برقرار کند. آتنه از زنای به عنف در معبد خویش و بی‌حرمتی به آن، یا به جهت این‌که یونانیان سرمستِ پیروزی از نیایش او غفلت ورزیده‌اند، به خشم می‌آید و از زئوس می‌خواهد اجازه دهد آن‌ها را به سزای خود برساند، و با رعد و برقی که زئوس در اختیارش می‌نهد، دریا را توفانی می‌کند. کشتی‌ها خرد می‌شوند و به قعر دریا می‌روند یا به صخره‌ها می‌خورند و درهم می‌شکنند، کرانه‌های جزیره‌ها پر از شکسته پاره‌ها و دریا آکنده از جسدهای شناور است. آیاسِ دیگر نیز در میانِ غرق‌شدگان است؛ اودوسئوس از مسیر خود بیرون می‌افتد و کشتیِ شکسته و توفان‌زدهٔ او بیست سال آواره می‌شود؛ آگاممنون همین که پا به خانه می‌گذارد به دست همسرِ بی‌وفا و معشوق او به قتل می‌رسد. پورهوسِ خون‌خوار را اورستس <۲۵> درمعبد دلفی می‌کشد. شگفت آن‌که هلنه، مسبب همهٔ ماجراها، صحیح و سالم در کمال زیبایی باقی می‌ماند، و شوهرش منلائوس که دل‌باختهٔ اوست او را می‌بخشد و زن دوباره صاحبِ همسری تاج‌دار و خانه و زندگی و نیک‌بختی می‌شود. آینئاس نیز می‌رهد، زیرا پس از

نبرد، بنا به وظیفهٔ فرزندی، پدر سال‌خورده‌اش را بر دوش می‌کشد و می‌برد، و آگاممنون به او اجازه می‌دهد به اتفاق پیروانش سوار کشتی شود و برود، و دست تقدیر عاقبت او را به روم می‌رساند. بشر خوش دارد ببیند که در تاریخ دست به دست سپرده می‌شود و هیچ جنایتی بی‌مکافات نمی‌ماند. بدین قرار، یکی از بازماندگان جنگِ تروا [یعنی آینئاس] دولت‌شهری بنیان می‌گذارد [یعنی روم] که برفاتحان تروا در آینده چیره می‌شود. <۴۷,۴۶>

در پس حماسهٔ تروا چه اندازه واقعیت نهفته است؟ همان‌گونه که می‌دانیم، باستان‌شناسان درکرانهٔ آسیایی هِلِسپونت، یا داردانل کنونی، رو به روی گالیپولی، نُه طبقه سکونتگاهِ کهن از زیر خاک درآورده‌اند. این‌جا محل تقاطع راه‌های بازرگانی عصر مفرغ وطبعاً مستعد دستبرد و تاراج بوده است. وجود طبقه‌های مختلف گواه انهدام و بازسازیِ مکرر آن است. طبقهٔ «۷ـ الف» که در آن‌جا قطعات طلا و آلات و ابزارهای دیگرِ شهری سلطنتی به دست آمده و نشانه‌هایی نیز از تخریب وحشیانه را به دست بشر نشان می‌دهد، همان تروای پریاموس شناخته شده است، و سقوط آن را نزدیکِ پایان عصر مفرغ یعنی حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد می‌دانند. کاملاً امکان دارد که به علت تعارضِ بلندپروازی‌های بازرگانی و دریایی یونان و تروا، رهبر جوامع چندگانهٔ شبه‌جزیرهٔ یونان متحدانی برای خود فراهم آورده و به اتفاق آنان دست به حمله به شهر آن سوی تنگه زده باشد. ربودن هلنه، چنان‌که رابرت گریوز <۴۸> حدس می‌زند، شاید به راستی به تلافی تاخت و تازهای پیشین یونان بوده است.

این دورانِ موکنایی یونان است، روزگاری که آگاممنون، پسر آترئوس پادشاهِ موکنای، در دژ «دروازهٔ شیر» سلطنت می‌کرد. بقایای تیره‌رنگ این عصر هنوز بر تپه‌ای در جنوب کورینتوس (یاکورنت) سرپا ایستاده است، وگل‌های شقایقی در آن‌جا می‌روید آن‌چنان سرخ که گویی تا ابد به خون خاندان آترئوس آغشته است. تقریباً همزمان با سقوط تروا، اما شاید درطول مدتی درازتر، سیادت موکنای و هم‌پیمانش کنوسوس در جزیرهٔ کرِت احتمالاً به علتی دیگر به طور قهرآمیز پایان یافت. از زمانی که کتابت این مردم (موسوم به Linear B) در خرابه‌های کنوسوس به دست آمد و معلوم شد که شکل اولیه‌ای از زبان یونانی است پی بردیم که در فرهنگ موکنایی خواندن

و نوشتن وجود داشته است.

دوران پس از سقوط موکنای خلأ تیره و تاری است به مدت تقریباً دو قرن که *ازمنهٔ تاریک یونان* نامیده می‌شود و تنها از راه آلات و ابزار و سفال‌های باقی‌مانده شناخته شده است. به دلایلی نامعلوم، کتابت ظاهراً به کلی از بین رفت، ولی شرحِ قهرمانی‌های نیاکانِ عصر پهلوانی باستان آشکارا نسل به نسل و سینه به سینه نقل می‌شده است. با رسیدن دوری‌ها از شمال در حدود قرن دهم پیش از میلاد رونق و آبادی شروع می‌شود و سرایندهٔ جاودانی یونان در پرتو آن می‌شکفد و حماسهٔ او از قصه‌های آشنا و افسانه‌های مردمش جویبار ادبیات مغرب‌زمین را روان می‌سازد.

تصویر ما از هومر معمولاً شاعر را در حال خواندن سروده‌های حماسی خویش به همراهی چنگ نشان می‌دهد، اما ۱۶۰۰۰ مصرع *ایلیاد* و ۱۲۰۰۰ مصرع *اودیسه* را بی‌گمان یا خود او نوشته یا به کاتبی املا کرده است. متن این شعرها مسلماً در دسترسِ سرایندگان دو سه سدهٔ بعدی بوده است، و اینان موادی از سنت شفاهی برگرفتند و ــ در قصه‌های متمم داستان تروا ــ شکاف‌های روایت هومر را پر کردند. فداکاریِ ایفیگنیا، پاشنهٔ آسیب‌پذیر آخیلئوس، آمدن پنتسیلیا ملکهٔ آمازون به یاری تروا و بسیاری حوادث فراموش‌نشدنی دیگر متعلق به سروده‌های دوران پس از هومر است که اصل آن‌ها مفقود شده و از طریق خلاصه‌های فراهم‌آمده در قرن دوم میلادی به ما رسیده است. قبرسیه، که وجه تسمیهٔ آن ظاهراً قبرس موطن نویسنده است، کامل‌ترین و قدیمی‌ترین این‌هاست؛ بعد *تاراج ایلیوم* نوشتهٔ آرکتینوس و *ایلیاد* کوچک سرودهٔ شاعری از لِسبوس و جز این‌ها. آن‌گاه، شاعران غزل‌سرا و سه تن تراژدی‌نویس بزرگِ یونان مضمون داستان تروا را گرفتند و مورخان آن سرزمین دربارهٔ شواهد به بحث پرداختند. نویسندگان لاتینی، خواه پیش از ویرژیل و به ویژه بعد از او، داستان را شاخ و برگ بیشتری دادند، و چشم‌های جواهرنشان اسب چوبین و افسانه‌های زیبای دیگر را بدان افزودند. به قرون وسطا که می‌رسیم، دلاوران تروا و ماجراهایشان شکوهمندانه فرشینه‌ها و وقایع‌نگاری‌های آن روزگار را پر می‌کنند و تمایز تاریخ و افسانه از بین می‌رود. هکتور یکی از بزرگان نُه‌گانه می‌شود و در ردیف یولیوس قیصر و شارلمانی جای می‌گیرد.

پاوسانیاس، جهان‌گرد و جغرافی‌دان لاتینی‌زبانی که کنج‌کاوی مورخان حقیقی را

داشت و کتاب *توصیف یونان* را در سدهٔ دوم میلادی نگاشت، ریشهٔ تاریخی اسبِ چوبین را بررسی کرده است. به زعم او، اسب چوبین می‌بایست نوعی «ماشین جنگی» یا منجنیق باشد چون، بنا به استدلال او، اگر داستان را به مفهوم ظاهری آن بگیریم باید به ترواییها نسبتِ «بی‌خردی کامل» بدهیم.<۴۹> این موضوع هنوز در قرن بیستم هم پرسش برمی‌انگیزد. اگر آن منجنیق به راستی نوعی دژکوب بوده چرا یونانی‌ها چنین استفاده‌ای از آن نکردند؟ اگر نوعی نهانگاه بود که مهاجمان را به پای دیوار می‌رساند، در این صورت ترواییها مرتکب بی‌خردی بزرگ‌تری شدند که پیش از گشودن و معاینهٔ محتویاتش آن را به داخل بردند. و همین طور می‌توان تا ابد به فرضیه‌پردازی ادامه داد. واقعیت آن است که اگرچه در آثار باستانی آشور تصویر چنین ابزاری دیده می‌شود، هیچ گواهی در دست نیست که در دورهٔ موکنایی یا در عصر هومر هیچ‌گونه منجنیقی در جنگ‌های یونان به کار رفته باشد. ولی پاوسانیاس به فرض هم که می‌دید برخلاف توالی و ترتیب زمان سخن می‌گوید، باز هم بیمی به خود راه نمی‌داد، چون در زمان او، و در واقع تا مدت‌ها بعد، کاملاً عادی بود که گذشته را در جامه و به شکل حال بنگرند.

در جنگ‌های هزارهٔ دوم (۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰) پیش از میلاد که شامل سدهٔ عموماً موردِ توافق جنگ تروا نیز می‌شود، در سرزمین‌هایی که در *تورات* سخن از آن‌ها به میان می‌آید به هنگام محاصرهٔ مواضعی که دیوار یا استحکامات داشتند خدعه و نیرنگ به طور مسلم به کار می‌رفت. سپاه مهاجم اگر نمی‌توانست با زور رخنه کند، به تزویر دست می‌زد، و تدبیری به کار می‌برد تا اعتماد مدافعان را جلب کند. یکی از مورخانِ نظامی می‌گوید که «صِرف وجود افسانه‌ها دربارهٔ تسخیر شهرها از راه حیلهٔ جنگی خود گواه است بر هسته‌ای از حقیقت.»<۵۰>

هرودوت در مورد اسب چوبین خاموش است و در قرن پنجم پیش از میلاد رفتارِ ترواییها را بسی بیش از هومر عقلانی می‌داند. هرودوت برمبنای آنچه در تحقیقاتِ خود از کاهنان مصری شنیده است می‌نویسد که هلنه در سراسر جنگ اصلاً در مصر بود نه در تروا، و توضیح می‌دهد که پس از آن‌که پاریس او را از اسپارت ربود، کشتیِ آن‌ها را باد از مسیر خارج کرد و در مصر به خشکی رسانید و او همان جا ماند. پادشاهِ محل که از عمل پاریس، یعنی ربودن نامردانهٔ همسر میزبان خود، برآشفته بود، به او

دستور داد آن‌جا را ترک گوید، و شبح هلنه بود نه خود دختر که با او به تروا رفت. هرودوت استدلال می‌کند که چنانچه خود هلنه در تروا بود، پریاموس و هکتور حتماً او را تحویل یونانی‌ها می‌دادند و آن همه مرگ و مصیبت تحمل نمی‌کردند، زیرا یقیناً «چنان شیفتهٔ» دختر نبودند که به خاطر او یا به خاطر پاریس، که چندان محبوبِ خانواده هم نبود، زیر بار آن همه بدبختی بروند.<۵۱>

این ندای خرد است. ولی هرودوت که پدر تاریخ است می‌بایست بداند که خرد به ندرت در حیات آدمی که موضوع علم اوست عامل تعیین‌کننده است. هرودوت در ادامهٔ بحث می‌گوید که ترواییها به فرستادگان یونانی اطمینان دادند که هلنه در تروا نیست، ولی کسی حرف آن‌ها را باور نکرد چون خدایان خواستار جنگ و ویرانی تروا بودند تا نشان دهند که ستم بزرگ کیفر بزرگ دارد. هرودوت که در پی کشف معنای این افسانه بود، شاید این‌جا به آن نزدیک‌تر می‌شود.

در جست‌وجوی معنا نباید فراموش کرد که خدایان تصوری در اذهان آدمیان بیش نیستند و آفریدهٔ انسان‌اند، نه بالعکس. ایزدان را ما اختراع می‌کنیم و به وجودشان نیازمندیم تا به چیستان زندگی بر روی زمین مفهوم و مقصود بخشند، تا پدیده‌های شگفت و بی‌قاعدهٔ طبیعت، حوادث اتفاقی، و از همه بالاتر، رفتار نابخردانهٔ انسانی را تبیین کنند. خدایان هست شده‌اند تا بار سنگین جمله چیزهایی را بر دوش کشند که نمی‌توان درک کرد مگر با مداخله یا تدبیر ماوراءالطبیعه.

این به ویژه درمورد مجمع خدایان یونانی صادق است که اعضایش هر روز در افرادِ بشر می‌پیچند و اگر محدود به حدود آدمی‌زادگان فانی هم نباشند، درست دست‌خوشِ همان احساسات و عواطف می‌شوند. خدایان آن‌گونه که به تصور یونانیان می‌آیند، از ارزش‌های معنوی و اخلاقی بی‌بهره‌اند ــ هم‌چون آدمی که سایه نداشته باشد ــ و همین آن‌ها را چنین بلهوس و بی‌مرام ساخته است. بدین جهت، بدون ذره‌ای عذابِ وجدان موذیانه موجودات فانی را فریب می‌دهند یا موجب می‌شوند که اینان زیرِ سوگند خود بزنند و یا اعمال ننگین و خیانت‌آمیز دیگری مرتکب شوند. جادوی آفرودیته سبب شد که هلنه با پاریس بگریزد. آتنه هکتور را گول زد تا با آخیلئوس بجنگد. آنچه در آدمیان شرم‌آور یا احمقانه است به کار خدایان نسبت داده می‌شود. پریاموس می‌نالد که «این جنگ لعنتی ارمغان خدایان است»<۵۲> و فراموش می‌کند

که وی هر آن می‌توانست با پس فرستادن هلنه به خانه و زندگی‌اش انگیزهٔ جنگ را از میان بردارد، یا هنگامی که منلائوس و اودوسئوس به تمنا نزدش آمدند دختر را در اختیار آن‌ها بگذارد. (البته اگر دختر، همان‌گونه که در منظومهٔ هومر قویاً دیده می‌شود، در تروا بود.)

مداخلهٔ خدایان موجب برائت آدمی از بی‌خردی نمی‌شود، بلکه تدبیری بشری است برای انداختن گناه حماقت به گردن دیگری. هومر این معنی را درک می‌کرد، و از این‌رو در بخش نخست *اودیسه* از زبان زئوس شِکوه سر می‌دهد که چه غم‌انگیز است که آدمیان خدایان را منشأ گرفتاری‌های خویش انگاشته نکوهش می‌کنند «و حال آن‌که کوردلی خود آنان» <۵۳> (یا، در ترجمهٔ دیگری، اختصاصاً «آز و بی‌خردیِ» خودشان) رنج و مصایبی «فزون بر آنچه مقدر است» برسرشان می‌آورد. گفتار فوق درخور توجه است زیرا اگر پیامد امور واقعاً از آنچه تقدیر می‌خواسته بدتر باشد، این خود می‌رساند که اختیار و ارادهٔ آزاد در کار است، نه سرنوشتی ازلی و ناگزیر. زئوس قضیهٔ آیگیستوس را مثال می‌زند که همسر آگاممنون را فریفت و پادشاه را در بازگشت به خانه به قتل رساند «با آن‌که می‌دانست که این کار چه مصیبتی به بار خواهد آورد چون خود ما هرمس <۵۴> را فرستاده بودیم و به او هشدار داده بودیم که شوهر را نکشد و با زن او عشق نورزد، وگرنه اورستس [پسر آگاممنون] همین‌که بزرگ شود ناگزیر انتقام پدر را خواهد گرفت و میراث خویش را خواهد خواست.» خلاصه، با وجودی که آیگیستوس خوب می‌دانست که از رفتارش چه بلا و مصیبتی برخواهد خاست، چنان کرد و به سزای خود رسید. <۵۵>

همان طور که هرودوت می‌گوید، «دل‌باختگی» عقل آدمی را می‌رباید. مردمِ روزگار باستان «دل‌باختگی» را می‌شناختند و یونانی‌ها ایزدبانویی مظهر آن داشتند به نام آته که دختر ــ و مطابق بعضی تبارنامه‌ها، دختر بزرگ ــ زئوس بود که این خود بی‌اهمیت نیست. مادرش اِریس، یا نفاق، الههٔ جدال و ستیزه بود (که در پاره‌ای روایات لقب دیگر آته است). الههٔ دل‌باختگی و شیطنت و خوش‌خیالی و بی‌خردی کور، خواه جمعاً و خواه فرداً، آته است و قربانیان خود را «عاجز از گزینش عقلانی» و نابینا نسبت به تمایزات اخلاقی و ناتوان از مصلحت‌اندیشی می‌کند. <۵۶>

آته با این میراث چندگانه، توانایی وافر برای زیان رساندن داشت و در حقیقت

مسبب اصلی کشمکش آغازین دنیای باستان، یعنی جنگ تروا، حتی پیش از داوری پاریس، بود. اساس افسانهٔ آته کهن‌ترین روایت‌ها ــ یعنی *ایلیاد* و منظومهٔ تقریباً هم‌عصر هومر، *تبارنامهٔ خدایان* اثر هِزیود و نیز *قبرسیه* ــ است. در این افسانه عملِ اولیهٔ دختر معلول کینه‌توزی او دانسته می‌شود که چرا زئوس وی را به عروسی پلئوس با پری دریایی تتیس ــ پدر و مادر آتی آخیلئوس ــ دعوت نکرد. دختر ناخوانده وارد تالار ضیافت می‌شود و از سر بدجنسی سیب زرین نفاق را که روی آن نوشته شده «برای زیبای زیبایان» روی میز می‌غلتاند و در چشم برهم‌زدنی هِرا و آتنه و آفرودیته را به جان هم می‌اندازد. زئوس که شوهر یکی از این بانوان [یعنی هِرا] و پدرِ دوتای دیگر است و مایل نیست خود را در این نزاع گرفتار کند، سه بانوی متخاصم را به کوه ایدا می‌فرستد تا چوپان جوان زیبایی که می‌گویند در امور عشقی کارآمد است این داوری دشوار را انجام دهد. این مرد البته پاریس است که قضایای مربوط به مرحلهٔ روستایی زندگی‌اش فعلاً مورد نظر ما نیست و انتخابی که او کرد به کشمکشی انجامید به مراتب وخیم‌تر از آنچه آته احتمالاً قصد داشت.<۵۷>

آته که هیچ‌وقت از شیطنت دست برنمی‌داشت، در موردی دیگر ترفندی بغرنج ساز کرد و تولد هِراکلس پسرِ زئوس را به تأخیر انداخت تا پسربچه‌ای حقیر پیش از او به دنیا بیاید و هِراکلس از حق نخست‌زادگی محروم شود. زئوس از این حقه (که در واقع حتی اگر از موجودی بی‌مرگ و جاودان هم صادر شود بلهوسانه می‌نماید) به خشم آمد و آته را از کوه اولومپوس [یا اولمپ]<۵۸> بیرون انداخت تا از آن پس در زمین در میانِ آدمیان زندگی کند. از همین روست که زمین را چمنزار آته می‌خوانند نه چمنزارِ آفرودیته، یا باغ دِمِتِر،<۵۹> یا سریر آتنه یا عناوین خوشایند دیگری از این دست. این‌جا، همان‌گونه که قدیمیان متأسفانه از همان آغاز دریافتند، خطهٔ بی‌خردی است.

در اساطیر یونانی برای همهٔ احتمالات و ناچاری‌ها چاره‌ای اندیشیده شده است. برطبق افسانه‌ای که در *ایلیاد* آمده، زئوس، پشیمان از کردهٔ خود، چهار دختر آفرید موسوم به *لیتای*، یا ادعیهٔ استغفار، تا برای موجودات فانی (ولی تنها به شرطی که بخواهند) وسیله‌ای برای رهایی از شر بی‌خردی فراهم آورند. این دختران «علیل و چروکیده و سر به زیر» در پی آته می‌روند و هرچه آته، یا بی‌خردیِ شدید (که گاه ویرانی یا گناه هم ترجمه شده)، خراب می‌کند، این‌ها التیام می‌دهند.

اگر کسی دختران زئوس را
وقتی که نزدیک می‌شوند احترام گذارد،
پاداش می‌بیند و دعایش مستجاب می‌شود؛
ولی اگر آنان را بی‌اعتنا از خود براند
به نزد زئوس باز می‌گردند و از او می‌خواهند که
بی‌خردی دست از سر آن شخص برندارد
تا از فرط رنج کبر و نخوتش بریزد. <۶۰>

به هر حال، آته آمد تا در میان آدمیان زندگی کند و از راه نرسیده جدال مشهورِ آخیلئوس و آگاممنون را برپا کرد و خشمی در آخیلئوس برانگیخت که مضمون اصلیِ *ایلیاد* شد، خشمی که همواره سخت بی‌تناسب نموده است. این درگیری به مرام و آرمانِ یونانیان بسی زیان رساند و جنگ را بسی به درازا کشاند و سرانجام که آشتی روی داد آگاممنون آته یا اغفال را نکوهید که موجب دل‌باختگی نخست او و ربودن معشوقهٔ آخیلئوس شده بود:

اغفال، دختر ارشد زئوس،
پتیاره‌ای که همه را می‌فریبد و به راه خطا می‌برد...
... همسرم را از من گرفت.
پیش از من دیگران را هم به دام انداخته... <۶۱>

و ما می‌توانیم، با وجود یاوری خواهران لیتای، گذشته از آگاممنون ازکسان بسیارِ دیگری هم نام ببریم که به دام اغفال افتادند. آته بار دیگر در رؤیتی هولناک بر بروتوس ظاهر می‌شود. بروتوس به جسد پیش پای خود می‌نگرد، و پیش‌بینی می‌کند که چگونه «روح قیصر، درکنار آته، بی‌قرار برای انتقام... فریاد خواهد زد "حمله کنید"، وسگانِ جنگ رها خواهند شد.» <۶۲>

مردم‌شناسان اسطوره را الی غیرالنهایه بخش‌بندی کرده‌اند و دربارهٔ آن تئوری‌های عجیب بافته‌اند. می‌گویند اسطوره فرآوردهٔ روان است، ابزاری است برای هویدا نمودنِ

ترس‌های نهان و برآوردن آرزوها، یا برای سازش دادن ما با وضعیت انسان، یا برای نمایاندن تناقضات و مسائلِ شخصی و اجتماعیِ دامن‌گیر افراد در زندگی. به اساطیر به چشم «منشور» یا «مناسک» می‌نگرند، یا می‌گویند اسطوره کارکردهای متعددِ دیگری دارد. این حرف‌ها ممکن است کلاً یا جزئاً درست باشد یا نباشد؛ آنچه مسلم است اساطیر نمونه‌های آغازین رفتار بشرند و افسانهٔ بز و افسار سرخ و رهاکردنِ آن در بیابان همه شعایری است برای طرد خبط‌ها و گناهان انسان.

افسانه بهره از اسطوره دارد و مضافاً از چیزی دیگر، یعنی از پیوندی تاریخی، ولو ضعیف و دور و تقریباً فراموش‌شده. اسب چوبین (به مفهومی که مثلاً کرونوس بچه‌های خود را می‌بلعد یا زئوس برای فریب زنان به شکل قو یا بارانِ زر درمی‌آید) اسطوره نیست. افسانه‌ای است فاقد عناصر فوقِ طبیعی، به استثنای دست‌یاری آتنه و مداخلهٔ مارها که هردو مورد حتماً بعداً افزوده شده است تا برای سرپیچی از پند لائوکوئون بهانه‌ای به دست تروایی‌ها داده باشند (و هردو حادثه چنان پرهیبت است که راهی جز نابودی برای تروایی‌ها باقی نمی‌گذارد).

با این همه شق عملی دیگر ــ درهم شکستن اسب ــ همواره وجود دارد. پیش از هشدارهای لائوکوئون و سپس کاساندرا، کاپوس، ریش‌سفید تروا، اندرز داد که شق دیگر اختیار شود. به رغم اشارات مکرر حماسه به مقدر بودن سقوط تروا، آنچه سبب بردن اسب چوبین به درون حصار شد اختیار بود نه تقدیر. «تقدیر» در افسانه‌ها مظهر تحقق انتظارات انسان از خویشتن است.

فصل سوم

پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها
۱۵۳۰-۱۴۷۰

در حدود زمانی که کریستف کلمب امریکا را کشف کرد، درایتالیا رنسانس ــ یعنی دورانی که در آن ارزش‌های دنیوی جانشین ارزش‌های اُخروی شد ــ در اوج شکوفایی بود. بر اثر نهضت رنسانس، آدمی خود و نه خداوند را طراح و فرمانروای تقدیر خویش یافت. نیازها و آرزوهایش، بلندپروازی‌ها و خوشی‌هایش، دارو ندارش، ذهنش، هنرش، قدرتش و افتخاراتش منزلگه حیات شمرده شد. برخلاف پنداشت قرونِ وسطایی، عمر خاکی بشر دیگر تبعیدی پرمرارت در سر راه رسیدن به سرمنزل معنویِ نفس نبود.

مظهر این روحیهٔ دنیویِ عصر در دوره‌ای شصت‌ساله، تقریباً از سال ۱۴۷۰ تا ۱۵۳۰، شش پاپ، پنج ایتالیایی و یک اسپانیایی،<۱> بودند که یکی پس از دیگری بر آن مسند تکیه زدند و رشوه‌خواری و فساد و پشت پا به اصول اخلاق و آزمندی و سیاست‌بازی فاجعه‌آمیز را به غایت رساندند. پیشوایی آن‌ها مؤمنان را مأیوس کرد، آبروی دربار مقدس را برد، فریاد اصلاح‌طلبی را بی‌پاسخ گذاشت، همهٔ اعتراض‌ها و هشدارها و نشانه‌های طغیان را نادیده گرفت، و سرانجام وحدت مسیحیت را درهم شکست و سبب جدایی پروتستان‌ها و نیمی از قلمرو پاپ شد. بی‌خردی اینان پافشاری در کژروی بود که اگر خصومت و عناد و برادرکشی‌های برآمده از آن را در قرن‌های بعد معیار سنجش قرار دهیم، شاید موجب دامنه‌دارترین عواقب در تاریخ مغرب‌زمین شد.

تبه‌کاری‌های این شش پاپ همه یک‌سره ثمرهٔ رنسانس نبود، بلکه دیهیمی بود از بی‌خردی بر تارک عادات و رسوم حکومت پاپ‌ها، که ریشهٔ آن به صد و پنجاه

سال پیش، یعنی به زمان جلای وطن دربار پاپ به آوینیون در بیشتر قرن چهاردهم می‌رسید. تلاش برای بازگشت به رُم به «شِقاق»<۲> ۱۳۷۸ انجامید که در نتیجهٔ آن یک پاپ در رُم به تخت نشست و یک پاپ در آوینیون، و جانشینان هرکدام، در نیم قرن بعد، خود را پاپ راستین می‌شمردند. پیروی هر کشور و هر پادشاهی از این یا آن بستگی به منافع سیاسی داشت، به همین سبب دربار مقدس یک‌سره آلودهٔ سیاست شد. میراث جان‌فرسای «شِقاق» اتکا و حاجتمندی به فرمانروایان غیرروحانی بود. دو پاپ رقیب برای جبران این تقسیم قدرت ناگزیر بودند به هرگونه معامله‌ای دست بزنند، امتیازهای گوناگون بدهند و با پادشاهان و شاهزادگان پیمان دوستی ببندند. از آن‌جا که درآمدها هم تقسیم شده بود، «شِقاق» دستگاه پاپی را نه تنها آلودهٔ سیاست بلکه آلودهٔ سوداگری هم کرد و کسب عایدی مشغلهٔ اصلی آن شد. از این زمان، فروشِ هرچیزی که کلیسا قادر به اعطای آن بود، مادی یا معنوی، از آمرزش و رستگاری گرفته تا رتبهٔ اسقفی و دیربانی، به شکل داد و ستدی مداوم درآمد که از حیث آنچه به‌ارمغان می‌آورد دل‌پذیر بود ولی از حیث چهره‌ای که به دین می‌داد زننده و نفرت‌انگیز.

پس از بازگشت قطعی دربار مقدس به رُم در دههٔ ۱۴۳۰، پاپ‌ها متأثر از انسان‌گراییِ سکرآور رنسانس، سبک زندگی و ارزش‌های شهریاران غارتگر دولت‌شهرهای ایتالیا را برای خود برگزیدند. کسانی که بر حیات ایتالیا فرمان می‌راندند، غرق تمول و تجمل و بدون عقیده و مرام، پیوسته با یک‌دیگر دست به گریبان بودند، و به سبب نفاق و محدودیت قلمروشان، چیزی جز زورمندانی تفرقه‌گر به شمار نمی‌رفتند. شش پاپِ مورد بحث، با تقلید از حرص و آز و مکنت شهریاران، بهتر از سرمشق‌های خود از آب درنیامدند، و چه بسا، به علت موقع و مقام والاتر، بدتر از آن‌ها هم شدند. هر شش تن، که یک نفر از خاندان بورجا و دو کس از خاندان مدیچی در میان‌شان بودند، هم‌چون سگ‌های تازیِ بوی شکار شنیده، در پی سود و غنایم حکومتی سر از پا نمی‌شناختند و می‌کوشیدند آن‌چنان ثروتی برای خاندان خود فراهم کنند که بعد از خودشان نیز برجا بماند. در تحقق این مقصود هرکدام به نوبهٔ خود غوطه‌ور در سیاست دنیویِ زمانه شد، که لازمهٔ آن وارد شدن در بند و بست‌ها و دسیسه و نیرنگ‌ها و تدبیرهای همواره در حال تغییر بود. مصالح پایدار یا اصل هدایت‌کننده‌ای در کار نبود؛ هدف تنها و تنها حفظ تعادل موجود قوا بود. از آن‌جا که تعادل سیاسی همواره شکننده و در

نوسان بود، این ترتیبات نیز مدام به هم می‌خورد و در معرض سست‌عهدی و خیانت قرار می‌گرفت، و به جای اندیشه یا برنامه داد و ستد و رشوه و تبانی مجاز شمرده می‌شد و چه بسا مستلزم این‌گونه کارها بود.

عامل سیاسی چیرهٔ این دوران تجاوزهای پیاپی سه قدرت بزرگ ــ فرانسه و اسپانیا و امپراتوری هاپسبورگ ــ به ایتالیا بود که با همدستی این یا آن دولت‌شهرِ ایتالیایی روی می‌داد و هدف از آن رقابت در تسخیر همه یا بخشی از شبه جزیره بود. دستگاه پاپی تا گلو در این کشمکش‌ها غرق بود؛ با این حال چون نیروی نظامی نداشت نمی‌توانست نقشی قاطع ایفا کند. هرچه در این منازعات دنیوی و نتایج پیوسته زیان‌بخش آن‌ها بیشتر شرکت می‌جست، ناتوانی خود را بیشتر به پادشاهان نشان می‌داد، و در واقع ناتوان‌تر هم می‌شد. در عین حال از وظیفهٔ بدیهیِ اصلاح دینی شانه خالی می‌کرد چون می‌ترسید که اقتدار خود و هم‌چنین فرصت کسب سود شخصی را از دست بدهد. پاپ‌های رنسانس، به عنوان افراد ایتالیایی، در جریاناتی شریک بودند که کشورشان را قربانی جنگ و ستم خارجی می‌کرد و استقلالش را برباد می‌داد؛ و درمقام جانشین مسیح، منصب خود را به مضحکه و به گهوارهٔ پرورش لوتر <۳> مبدل ساختند.

آیا شق عملی دیگری بود؟ شق دینی، یعنی اجابت فریادهای پیگیر اصلاح‌طلبی، از آن‌جا که تمامی سلسله‌مراتب کلیسا در فساد دست داشت دشوار می‌نمود، اما عملی بود. صداهای بلند هشداردهنده مرتب به گوش می‌رسید و شکایت از قصور پاپ‌ها عیان بود. رژیم‌های فاسد و نالایق که عمرشان سرآمده ــ مثل رومانف‌ها در آخر کار یا کومینتانگ ــ اصلاح‌پذیر نیستند و چاره‌شان واژگونی یا انحلال کامل است. درمورد پاپ‌های رنسانس، اگر اصلاح از بالا و به دست پیشوایی دل‌سوزِ کلیسا آغاز می‌شد و به دست جانشینانی هم‌فکر با غیرت و پشتکار تداوم می‌یافت، چه بسا اعمالِ زشت را از بین می‌برد و به فریاد مردمان که خواستار شایستگی کلیسا و کشیشان بودند پاسخ می‌گفت و نیازهای معنوی را برمی‌آورد، و شاید جلوِ جدایی نهایی را می‌گرفت.

شق دیگر، در قلمرو سیاسی، پیروی راسخ از یک سیاست نهادیِ راسخ بود. اگر پاپ‌ها توش و توان خود را، به جای هدردادن در کوره‌راه حرص و آز شخصی، بدین راستا کشانده بودند، می‌توانستند از درگیری قدرت‌های غیرمذهبی به سودِ

دستگاه پاپی بهره گیرند. این کار از عهدهٔ آن‌ها خارج نبود. از آن شش پاپ سه تن ــ سیکستوس چهارم، آلکساندر ششم، و یولیوس دوم ــ مردانی توانا و پراراده بودند. با این حال، گذشته از یولیوس، او هم تا اندازه‌ای، هیچ‌کدام ذره‌ای سیاست‌مداری در کار خود به خرج ندادند، و شأن و حیثیت کرسی پِطرُس حواری الهام‌بخش هیچ‌یک نشد تا دیدی درخور مسئولیت سیاسی خویش پیدا کنند، تا چه رسد به رسالتِ روحانی خویش.

ممکن است گفته شود که گنجایش و رویکردهای اخلاقی زمان گزینش شقوقِ دیگر را از نظر روانی نامیسر می‌ساخت. در این صورت هر شقِ ثانیِ به کار نابسته‌ای را می‌توان فوقِ دریافتِ افراد دست‌اندرکار پنداشت. در این‌که پاپ‌های رنسانس را جامعهٔ آن‌ها شکل و سو داده بود جای بحث نیست، اما مسئولیت قدرت غالباً مستلزمِ ایستادگی در برابر وضع موجود و دگرگون کردن مسیر آن است. پاپ‌ها، به‌طوری که خواهیم دید، به‌جای این رویه، به آنچه بدتر از آن در جامعه متصور نبود تن دردادند و در برابر سیل بالنده و آشکار چالش‌های اجتماعی به جمود فکری درمان‌ناپذیری گرفتار شدند.

اصلاحات مشغلهٔ ذهنی همگان در این دوران بود، ودر ادبیات، خطبه‌ها، جزوه‌ها، ترانه‌ها و نشست‌های سیاسی بر زبان می‌آمد. این فریاد دیرین کسانی بود که حسرتِ نیایش بی‌آلایش خدا را در دل داشتند و به علت گرایش‌های دنیوی کلیسا از دین بریده بودند ــ فریادی که از قرن دوازدهم به بعد گسترده و فراگیر شده بود. این همان فریادی بود که فرانسیس قدیس در حال جذبه درکلیسای سان دامیانو شنیده بود که می‌گفت: «خانهٔ من ویران است. مرمتش کن!» شکایت از مادیگری و از کشیش‌های ناشایست همه جا را گرفته بود، فساد دامنه‌دار و پول‌پرستی در همهٔ سطوح، از دربار پاپ تا کلیسای روستا، به چشم می‌خورد ــ بدین سبب فریاد اصلاحِ «سر و تن» کلیسا برهوا بود. اجازه‌نامه‌ها [معافیت از فرایض دینی] جعل می‌شد و به فروش می‌رسید، اعانه برای جنگ‌های صلیبی را دیوانِ واتیکان می‌بلعید، در سر کوچه و بازار آمرزش‌نامه می‌فروختند به‌طوری که دیگر، بنا بر شِکوهٔ رئیس دانشگاه آکسفورد در ۱۴۵۰، مردم دل‌واپس معاصی خود نبودند چون می‌توانستند با پولی اندک از عواقب گناهان خویش برکنار بمانند و یا «هم‌چون شرط‌بندی در بازی تنیس»<۲> برندهٔ بخشودگی شوند.

نارضایتی از هرجا می‌بارید، از غیبت پیاپی کشیشان، از کار و درآمدهای کلیسایی چندگانهٔ همزمان، از لاقیدی زمام‌داران کلیسا و فاصلهٔ بیشتر و بیشتر آن‌ها با زیردستان، از ردای پوست خز اسقف‌ها و البسهٔ فاخر ملازمان آن‌ها، از کشیشان جاهل و ناهنجارِ روستاها، از می‌گساری و صیغه‌بازی کلیساییان که با زندگی افراد عادی فرق چندانی نداشت. این آخری مایهٔ شکایت شدید بود چون، اگر هم نه در خود آیین، در اذهانِ مردم، کشیشان میانجی خدا و انسان بودند و فرض برآن بود که از تقدس فزون‌تری برخوردار باشند. اگر واسطه در وظیفهٔ خود غفلت ورزد بشر از کجا رستگاری و آمرزش یابد؟ تفاوت میان پندار و کردارِ خادمان مسیح را مردم هر روز به چشم خویش می‌دیدند و احساس خیانت می‌کردند. به گفتهٔ نایبِ دِیر شهر دارام، مردم اساساً «تشنهٔ کلام خدا» بودند ولی نمی‌توانستند از کشیشان نالایق او «ایمان راستین و احکام اخلاقیِ رستگاری روح» را به دست آورند. بسیاری از کشیش‌ها «عهد عتیق را هرگز نخوانده‌اند، و کتاب زبور را به ندرت» و عدهٔ کثیری از ایشان مست به منبر می‌روند.<۵> اسقف‌ها بسیار کم از مقر خود بازدید می‌کردند و به زیردستان هیچ‌گونه آموزش یا تعلیم یا رهنمود دینی نمی‌دادند تا حدی که این افراد غالباً وظایف خود را نمی‌دانستند و نمی‌توانستند مراسم مذهبی یا عشای ربانی را به جا آورند. وعاظ غیرکلیسایی اجازه نداشتند از کشیشان انتقاد کنند، ولی این کار گاه‌گاه می‌شد و عبادت‌کنندگان را سخت به سرور می‌انداخت. «اگر سخن‌ران کلمه‌ای برضد کشیشان یا اسقفان بگوید کسانی که چرت می‌زنند فوراً برمی‌خیزند، آن‌هایی که حوصله‌شان سر رفته سرحال می‌آیند... گرسنگی و تشنگی فراموش می‌شود» و پلیدترین افراد خود را «در قیاس با روحانیون، مقدس و درستکار» می‌بینند.<۶>

این اعتراض‌ها تا قرن چهاردهم شکل گرفته بود و در جنبش‌های لالردها<۷> و هوسی‌ها<۸> و نیز گروه‌های مردمی و غیرکلیسایی ناراضیِ دیگر مانند «برادرانِ همزیست»<۹> به صدا درآمده بود، و در این جاها بود که تقوای راستین لانه وکاشانه‌ای گرم‌تر از کلیسای رسمی پیدا کرد. بسیاری از دگراندیشی‌های اصولی که بعدها ویژگیِ شورش پروتستان شد برزبان این فرقه‌ها جاری بود، از جمله: انکار استحالهٔ ماهوی، یعنی تبدیل نان و شراب به جسم و خون عیسی درعشای ربانی، نپذیرفتن اعتراف، نفی خرید وفروش بخشایش‌نامه و زیارت بقاع مقدس و تکریم قدیسان و اشیای

متبرک. جدایی از رُم تصورناپذیر نبود. دانشمند مشهور الهیات ویلیام آکمی در قرنِ چهاردهم کلیسای بدون پاپ را پیش‌بینی کرد و در ۱۴۵۳ یکی از مردم شهر رُم به نامِ اِستفانو پورکارو توطئه‌ای برانگیخت که هدفش براندازی کامل دستگاه پاپی بود (گرچه اصل و منشأ این شورش بیشتر سیاسی می‌نماید تا مذهبی).

صنعت چاپ و سوادآموزی مخالفت‌ها را نشو و نما داد ــ خاصه از راه آشناییِ مستقیم مردم با *انجیل* و *تورات* به زبان‌های خود. در شصت سال نخستین صنعت چاپ، چهارصد تحریر مختلف از کتاب مقدس به این‌گونه زبان‌ها منتشر شد، و هرکس که قادر به خواندن بود می‌توانست چیزی در گنجینهٔ *انجیل‌ها* بیابد که در چنتهٔ زعمای کلیسای زمان با همهٔ قبا و ردای سرخ و ارغوانی آن‌ها نبود.

کلیسا خود مرتب از اصلاح صحبت می‌کرد. در نیمهٔ اول قرن پانزدهم در شوراهای کنستانس و بال، واعظان نام‌دار هر یکشنبه دربارهٔ قبایح و مفاسد به خصوص خرید و فروش مزایای کلیسایی، دربارهٔ قصور برای نجات و احیای مسیحیت، دربارهٔ جهاد و جنگ صلیبی با ترکان، و دربارهٔ جمیع معصیت‌هایی که حیات مسیحی را به زوال می‌کشانید، داد سخن می‌دادند و خواستار اقدامات و گام‌های مثبت می‌شدند. هردو شورا نشست‌های بی‌پایانی داشتند و پیش‌نهادهای بی‌شماری را به بحث نهادند و دستورهای متعددی صادر کردند، اما این‌ها بیشتر مربوط به اختلافات سلسله‌مراتب کلیسا و دستگاه پاپ برسر توزیع درآمدها و تخصیص اعانه‌ها بود و به مدارجِ پایین‌تر، به نیازهای اصلی، به مسائلی چون بازدید اسقفان از حوزه‌های مأموریت خویش، تعلیم و تربیتِ کشیش‌های زیردست و تجدید سازمان مناصب رهبانی توجهی نشد.

روحانیون بلندپایه همه یک‌سره بی‌اعتنا نبودند؛ در میان آن‌ها راهبان و اسقفان و حتی کاردینال‌هایی پیدا می‌شدند که به راستی نیت اصلاح داشتند. پاپ‌ها هم جسته‌گریخته مطلب را به روی خود می‌آوردند. پیش از شش پاپ مورد بحث ما، در دهه‌های ۱۴۴۰ و ۱۴۶۰ به فرمان نیکولاوسِ پنجم و پیوسِ دوم شماری برنامه‌های اصلاحاتی تهیه و تنظیم شد و بانی این کار اسقف آلمانی نیکولای کوزایی، نمایندهٔ پاپ و واعظ و مصلحِ ایثارگر بود. نیکولای هنگام تقدیم طرح خود به پیوس دوم گفت اصلاحات ضروری است «تا تمامی مسیحیان و پیش از همه پاپ را همسان مسیح گرداند.»<۱۰> همرزمِ اصلاح‌طلب او، اسقف دومنیکودِ دومنیکی، مؤلف رساله‌ای

برای همان پاپ در باب اصلاح، به همین سان صریح و بی‌گذشت بود. می‌نویسد قداست دستگاه پاپی را به رخ شهریاران متمرد کشیدن سودی ندارد، چون پلیدیِ زندگی مطران‌ها و دیوان پاپ به جایی رسیده که عامهٔ مردم کلیسا را «بابل، مامِ جمیعِ زناکاری‌ها و اعمال شنیع روی زمین!» <۱۱> می‌دانند.

در گردهمایی مطران‌ها برای انتخاب جانشین پیوس دوم در ۱۴۶۴، دومنیکی جانِ کلام را گفت که می‌بایست توجه سیکستوس و جانشینانش را جلب می‌کرد: «حیثیتِ کلیسا را باید بازگرداند، اقتدارش را زنده و اخلاقیاتش را اصلاح کرد، دیوانش را نظم بخشید، پهنهٔ عدالتش را گسترد، آیین را اشاعه داد»، سرزمین‌های پاپی را پس گرفت و، از دید او، «مؤمنان را برای جهاد مسلح کرد.» <۱۲>

شش پاپ رنسانس ذره‌ای از این کارها را انجام ندادند. آنچه جلو اصلاحات را سد می‌کرد عدم حمایت ــ اگر نگوییم نفرت شدید ــ مقامات کلیسا و دربار پاپ از هرگونه اصلاح بود، چرا که منافع و دارایی شخصی همهٔ آن‌ها با نظام حاکم عجین شده بود و اصلاحات را، همانند تشکیل شوراها، در حکم تنزل حاکمیت پاپ می‌شمردند. از قیام هوس به بعد، نوعی انقلاب دینی در سراسر قرن در دست تکوین بود ولی اولیای کلیسا را خواب غفلت در ربوده بود. اعتراض‌ها را صرفاً اختلاف نظر می‌انگاشتند که باید سرکوب شود، و نه چالشی جدی در برابر اعتبار و منزلت خود.

در این میان از مدتی پیش ایمانی نوین، ملی‌گرایی، و نیز چالشی نوین به شکلِ پیدایش کلیساهای ملی، سلطهٔ رُم را از زیر ریشه می‌زد. بر اثر فشار سیاسی و داد و ستدهای پیامد «شِقاق»، حق انتصابات یعنی منبع اصلی قدرت و درآمد پاپ ــ که دستگاه پاپی از روحانیون محلی یعنی صاحبان واقعی آن ربوده بود ــ رفته رفته به فرمانروایان غیرکلیسایی واگذار شد و به دستور و یا به مقتضای منافع آنان انجام می‌یافت. برطبق قرار و مدارهایی که به اجبار در فرانسه و انگلستان با پادشاهان آن‌ها گذاشته شد، حق عزل و نصب‌ها در این دو کشور از مدتی پیش از دست رفته بود، و با معاملات سیاسی گوناگونی که در این دوره صورت گرفت، این امتیاز به طور روزافزون به امپراتوری هاپسبورگ و اسپانیا و سایر سلاطین خارجی نیز داده شد.

نیک و بد در عصر رنسانس به حدی نامتعارف دوشادوش هم راه می‌سپردند، و زوالِ

سیاسی واخلاقی و اعمال شرارت‌آمیز با رشد اعجاب‌انگیز هنر درآمیخته بود. بازیابیِ دورانِ کلاسیک کهن و توجه به توان بشر به جای تثلیث روحانی تجربهٔ جان‌فزایی بود و راه را برای پذیرش پرشور انسان‌گرایی گشود ــ به ویژه در ایتالیا که آن را بازگشت به مفاخر ملی باستانی شمردند. تکیهٔ آیین جدید برمواهب زمینی به معنیِ ترک آرمان مسیحیِ انکار نفس بود، و مباهات آن به فرد انسان از تمکین کلام خدا به شیوهٔ کلیسا می‌کاست. ایتالیایی‌های طبقهٔ حاکم هرچه به شرک ایام کهن بیشتر دل بستند مسیحیت را کمتر حرمت نهادند. مسیحیتی که، برطبق نوشتهٔ ماکیاولّی در *گفتارها*، «برترین سعادت را در خواری و محرومیت و تحقیر مواهب انسانی» <۱۳> می‌دانست، و حال آن‌که آیین شرک نیکی اصلی را در «عظمت روح، توانمندی بدن و همهٔ صفاتی که به انسان نیرو بخشد» می‌جست.

در پی فقر و کساد سال‌های واپسین قرون وسطا، در نیمهٔ قرن پانزدهم، همپای انسان‌گرایی، رونق اقتصادی بی‌سابقه‌ای پدید آمد. برای این بهبود دلایل گوناگونی ذکر شده است: اختراع چاپ دسترسی به دانش و اندیشه‌ها را بی‌اندازه توسعه داد؛ پیشرفت‌های علمی بردرک آدمی از جهان افزود و در علومِ کاربردی فنونی نو پدید آورد؛ روش‌های مالی جدید سرمایه‌داری سطح تولید را بالا برد؛ فنون نوپای دریانوردی و کشتی‌سازی دامنهٔ بازرگانی و افق جغرافیایی را گسترد؛ از جوامع رو به انحطاط قرون وسطایی قدرت متمرکز تازه‌ای برخاست، این قدرت به خدمتِ حکومت‌های پادشاهی درآمد و ملی‌گرایی بالندهٔ قرن پیش هم بدان اضافه شد؛ کشفِ دنیای جدید [یعنی قارهٔ امریکا] و کشتی‌رانی به دورکرهٔ زمین چشم‌اندازهایی نامحدود گشود. این عوامل چه‌علت و چه تصادف دانسته شوند و چه برگشت موج در جزر و مدِ اسرارآمیز امور بشر به هرحال نشانگر آغاز دورانی بودند که مورخان آن را اوایلِ عصر جدید می‌خوانند.

در طول شصت سال مورد نظر، کوپرنیک رابطهٔ حقیقی زمین و خورشید را کشف کرد، کشتی‌های پرتغالی برده و ادویه و خاک زر و عاج از افریقا آوردند، مکزیک به تصرف کورتس درآمد، فوگرهای <۱۴> آلمان عواید حاصل از داد و ستد پشم را درتجارت و مستغلات و بانک‌داری سرمایه‌گذاری کردند و متمول‌ترین امپراتوریِ بازرگانی اروپا را آفریدند. فرزند بنیان‌گذار این خاندان، معروف به یاکوبِ ثروتمند،

لاف می‌زد که تا جان در بدن دارد دنبال پول می‌دود،<۱۵> و این چکیدهٔ روح زمان بود. همتای ایتالیایی او، آگوستینو کیجی اهل رُم، در شعبه‌های مختلف کسب و کارِ خود در لیون و لندن و آنتورپ و قسطنطنیه و قاهره ۲۰۰۰۰ تن در استخدام داشت ــ و بدین قرار مادام که پول درمی‌آورد از معامله با کفار هم ابا نداشت.<۱۶> ترک‌ها در سالِ ۱۴۵۳ قسطنطنیه را گرفتند و در بالکان پیش رفتند، و مثل اتحاد جماهیر شوروی کنونی [۱۹۸۴]، خطر بزرگ اروپا پنداشته می‌شدند. ولی این نشانه‌های خطر هرچه قدر هم هراس‌انگیز، ممالک مسیحی آن‌چنان سرگرم کشاکش با یک‌دیگر بودند که مجالِ اتحاد و اقدام مشترک برضد ترک‌ها را نداشتند.

در اسپانیا، فردیناند شاه آراگون و ایزابلا ملکهٔ کاستیل قلمرو پادشاهی خویش را از راه ازدواج به هم پیوستند، تفتیش عقاید را باز آوردند، و یهودیان را بیرون راندند؛ فرانسوای اول پادشاه فرانسه و هنری هشتم پادشاه انگلستان در «میدان قماش زرین» با یک‌دیگر ملاقات کردند؛ آلبرشت دورر<۱۷> در آلمان، هیرونیموس بوس<۱۸> و هانس مملینگ<۱۹> در فلاندر درخشیدند. اراسموس<۲۰> که همهٔ دربارها و پایتخت‌ها به خاطر طبع شوخ و شکاکش مقدم او را گرامی می‌داشتند ولترِ زمان بود. سِر تامس مور کتاب *آرمان‌شهر* خود را در اواخر این دورهٔ شصت‌ساله انتشار داد، و نقطهٔ مقابلِ او در ایتالیا، ماکیاولّی در *شهریار* نگاهی تیره‌تر به بشریت انداخت. در ایتالیا هنر و ادبیات را والاترین دستاورد بشر می‌شمردند و بیش از هرجا حرمت می‌نهادند، و همین احترام استعدادهای فوق‌العاده‌ای به بار آورد ــ از لئوناردو و میکلانژ گرفته تا تیسین و جمعی دیگر که می‌توان گفت فقط به پای این بزرگ‌ترین هنرمندان نمی‌رسیدند. ادبیات با نوشته‌های ماکیاولّی، با *تاریخ ایتالیا* اثر بزرگ فرانچسکو گویتچاردینی، با کمدی‌ها و هجونامه‌های پیترو آرتینو، با حماسهٔ بس ستودهٔ آریوستو *اورلاندوی خشمگین* دربارهٔ کشمکش مسیحیان و مسلمانان، و با *کتاب درباری* اثر کاستیلیونه آراسته شد.

عجیب است که این شکوفایی فرهنگ نه تنها بازتابی همسان در اعتلای رفتارِ بشر نداشت بلکه آن را به نحوی حیرت‌بار به پس راند. این امر تا حدی ناشی از نبودِ حاکمیت یک فرمانروای مرکزی در ایتالیا بود؛ به همین سبب، پنج ناحیهٔ اصلی آن سرزمین ــ ونیز و میلان و فلورانس و ناپل و ایالت‌های پاپی ــ هم‌چنین دولت‌شهرهای کوچکی مانند مانتوا و فِرّارا و غیره، دست‌خوش ستیزه و کشمکش پایان‌ناپذیر بودند.

حکم‌رانی امیران از طریق خشونت و شدت عمل سرسلسله‌ها به دست آمده بود، ازاین‌رو شهریاران وقت هم برای نگه‌داری یا گسترش سلطهٔ خود از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند. غصب و تصرف، توطئه و مسموم کردن، خیانت، جنایت، برادرکشی، حبس و شکنجه جزو کارهای روزمره بود و بدون ناراحتی وجدان اِعمال می‌شد.

برای درک پاپ‌ها باید شهریاران را بنگریم. وقتی رعایای گالئاتسو ماریا سفورتسا، امیر میلان، وی را به خاطر مظالم و گناهانش در کلیسایی به قتل رساندند، برادرش، لودوویکو ایل مورو برادرزادهٔ خود، یعنی ولیعهد، را زندانی کرد و رأساً حکومتِ میلان را به دست گرفت. وقتی خانوادهٔ پاتسی در فلورانس دیگر تاب پنهان داشتنِ کینهٔ خود نسبت به لورنتسو دِ مدیچیِ شکوهمند را نیاوردند، توطئه چیدند تا او و برادر زیبایش جولیانو را در حین مراسم مذهبی در کلیسا بکشند.<۲۱> علامت حمله صدای زنگ به نشانهٔ تقدیس نان در عشای ربانی بود و شمشیرهای سوءِ قصدکنندگان در آن لحظهٔ مقدس در هوا برق زد. جولیانو کشته شد ولی لورنتسو با شمشیر بلندش به چالاکی خود را نجات داد و زنده ماند و انتقامی از خانوادهٔ پاتسی و یاران‌شان گرفت که آن‌ها را از بیخ و بن برانداخت. سوءِقصدها طبق نقشه اغلب در کلیسا روی می‌داد، چون در آن‌جا احتمال حلقه زدن پاسداران مسلح دور قربانی کمتر بود.

از همه بدتر فرمانروایان ناپل، پادشاهان خاندانِ آراگون، بودند. فِرّانته (فردیناندِ اول) مردی بی‌شرم، درنده‌خو، کژاندیش و کینه‌توز تا هنگام مرگ در سال ۱۴۹۴ برای نابودی مخالفان تمام تلاش خود را به کار بست و در این راه بیش از هر شهریارِ دیگری جنگ و خون‌ریزی برپا کرد و به ایتالیا آسیب رسانید. آلفونسوی دوم پسر و جانشینِ هرزه و نابه‌کار او را مورخ معاصر فرانسوی کومین چنین توصیف می‌کند: «بدترین، ظالم‌ترین، شریرترین و پست‌ترین آدمی که تاکنون پا به عرصهٔ وجود گذاشته است.»<۲۲> او هم‌چون امثالِ خود علناً از دین ابراز انزجار می‌کرد. سرکردگانِ سربازان مزدوری که قدرت این امیران بر آن‌ها متکی بود نیز احساساتی مشابه داشتند. این مزدوران برای پول می‌جنگیدند نه وفاداری به این یا آن و «همگی مقدسات را خوار می‌شمردند... و پروایی نداشتند که داغ تکفیر کلیسا را بر پیشانی داشته باشند و بمیرند.»<۲۳>

مردم هم از عادات زمام‌داران تقلید می‌کردند. رفتار پزشک جراح بیمارستانِ

سان جان لاتران نمایانگر زندگی دوران رنسانس در رُم است و گزارش این وقایع به لحن یک‌نواخت و خالی از احساسِ یوهان بورخارد، رئیس تشریفات دربار پاپ، که یادداشت‌های روزانهٔ او مأخذی است بی‌نظیر، قضیه را چرکین‌تر می‌کند. این پزشک «هرروز صبح زود نیم‌تنه‌ای کوتاه به تن و کمانی در دست از بیمارستان بیرون می‌رفت و هرکه را سر راه خود می‌دید با تیر می‌زد و پول او را می‌ربود.» این مرد با کشیشِ شافی بیمارستان همدست بود. کشیش نام هر بیماری را که به او اعتراف می‌کرد پول دارد به وی می‌داد، و طبیب بی‌درنگ «علاجی کارساز» در حق آن بیمار به کار می‌بست و درآمد را با خبرچینِ روحانی خود تقسیم می‌کرد. بورخارد می‌افزاید که این پزشک همراه هفده نفر تبه‌کار دیگر سرانجام به دار آویخته شد.<۲۴>

قدرت خودسرانه نه فقط فرمانروایان اصلی را به سوی بی‌قیدی و بدگمانی شدید به رقیبان خود می‌کشاند بلکه در حکومت‌های دست‌نشانده نیز مستبدانی بلهوس به وجود می‌آورد و رسم پرخاش‌جویی‌های بی‌سبب را باب می‌کرد. پاندولفو پتروتچی، کاردینال خودکامهٔ سینا در دههٔ ۱۴۹۰، تفریحش این بود که تخته‌سنگ‌ها را از بالای بلندی بغلتاند پایین ــ به کی می‌خورد مهم نبود.<۲۵> خانوادهٔ بالیونی در پروجا و خانوادهٔ مالاتستا در ریمینی تاریخچهٔ مناقشات و جنایات و برادرکشی‌های خود را با سرفرازی به ثبت می‌رساندند. البته برخی مانند خاندان اِسته در فِرّارا، کهن‌ترین خاندان اشرافی، و خاندان مونته‌فلترو در اوربینو، که دربارشان را کاستیلیونه درکتابِ *درباری* ستوده است، مردمانی شرافتمند و خوش‌رفتار و حتی محبوب بودند. معروف است که دوک فدریگوی اوربینویی تنها شاه‌زاده‌ای بود که بدون اسلحه و ملازمانِ رکاب این‌جا و آن‌جا می‌رفت و جرئت می‌کرد آزادانه در پارک گردش کند.<۲۶> اوربینو هم متأسفانه توسط یکی از شش پاپ مورد بحث ما، لئوی دهم، علناً مورد تهاجمِ نظامی قرار گرفت، چون پاپ آن دوک‌نشین را برای برادرزادهٔ خود می‌خواست.

مثل همیشه، درکنار رسوایی و تبه‌کاری، تقوا و پرهیزگاری نیز دیده می‌شد. هیچ خصیصهٔ واحدی هیچ‌گاه بر تمامی یک جامعه چیره نمی‌شود. مردمان بسیاری از طبقات مختلف هنوز در رنسانس خدا را می‌پرستیدند، قدیسان را قبول داشتند، در پی یقین معنوی بودند و بری از جرم و گناه می‌زیستند. درحقیقت، به علت وجودِ همین احساسات راستینِ دینی و اخلاقی بود که انزجار از فساد روحانیون و به ویژه از

دربار پاپ چنان شدید و شوق و اشتیاق اصلاحات چنان نیرومند بود. اگر ایتالیایی‌ها همه به سوءِ اخلاق رهبران خود تأسی کرده بودند، انحراف و پلیدی پاپ‌ها صدای کسی را درنمی‌آورد.

درکشمکشِ طولانی برای پایان دادن به بیم و آشفتگیِ ناشی از شِقاق و بازگردانیدنِ وحدت کلیسا، روحانی و غیرروحانی همه خواستار فراخوانی شوراهای عام کلیسا بودند که ظاهراً بردربار پاپ تفوق داشت، اما هرکه برمسند قدرت می‌نشست به زور و ضرب با این درخواست مخالفت می‌کرد. نبرد شوراها در سراسر نیمهٔ نخست قرنِ پانزدهم بر امور کلیسا مستولی بود، و با آن‌که شوراها توانستند سرانجام یکتاییِ پیشوا را مسجل کنند، نتوانستند تفوق شوراها را به هیچ‌کدام از مدعیان پیشوایی بقبولانند. پاپ‌ها یکی پس از دیگری دو دستی امتیازهای خود را چسبیدند، به سرسختی هم‌چنان ادامه دادند و در سایهٔ تفرقهٔ مخالفان اقتدار خویش را تام و تمام نگاه داشتند ــ ولی زمزمه‌های مخالف شنیده می‌شد. پیوس دوم، که با نام آئنئاس سیلویوس پیکّولومینی، بیشتر به رمان‌نویس و انسان‌گرایی محبوب معروفیت دارد، دراوان خدمت کلیسایی خود مدافع شوراها بود، اما در ۱۴۶۰ در مقام پاپی توقیعِ سهمناک *اِکس‌سِکرابیلیس*<۲۷> را بیرون داد و تهدید کرد که هرکس از دستگاه پاپ به شورای عام شکایت برد تکفیر می‌شود. جانشینان وی به این رویه ادامه دادند. به نظر آن‌ها خطر شوراها دست‌کمی از خطر ترک‌ها نداشت.

پاپ‌ها پس از استقرار مجدد در رُم ریزه‌خوار رنسانس شدند، در تشویق و پشتیبانیِ هنر برشهریاران سبقت جستند و هم‌چون آنان بدین نتیجه رسیدند که شکوه و حشمتِ نقاشی و پیکره‌سازی و ادبیات و موسیقی زینت‌افزای دربار و بازتابی از تفقد وکرامتِ آن‌هاست. لئوناردو داوینچی در میلان دربار لودوویکو سفورتسا را زینت می‌داد و تورکواتو تاسو شاعر معروف در فِرّارا دربار خاندان اِسته را؛ هنرمندان و نویسندگانِ دیگر به رُم وگشاده‌دستی و حمایت پاپ‌ها روی آوردند. پاپ‌ها هرکم وکاستی داشتند تردید نیست که میراثی جاودان از آثار هنری سفارشی خود برای جهان برجا گذاشتند: از جمله سقف سیستین میکلانژ، نقاشی «اتاق‌ها» اثر رافائل در واتیکان، فرِسکوهای پینتوریکیو درکتاب‌خانهٔ کلیسای سِینا، فرِسکوهای بوتیچلی، گیرلاندایو، پروجینو و سینیورِلّی بر دیوار نمازخانهٔ سیستین. رُم در زمان هجرت پاپ‌ها به آوینیون

متروک و بی‌سامان و کم‌جمعیت و کثیف شده بود؛ پاپ‌ها شهر را تعمیر و زیبا کردند. گنجینه‌های کلاسیک آن را از زیر خاک نجات دادند، کلیساها را مرمت و خیابان‌ها را سنگ‌فرش کردند، کتاب‌خانهٔ بی‌همتای واتیکان را گرد آوردند، و به دست معمارانی چون برامانته و میکلانژ بازسازی کلیسای سان پیترو را آغاز کردند، که این هم تاجِ افتخار پاپ‌ها بود و هم، از بازی روزگار، جرقهٔ اشتعالِ شورش پروتستان.

پاپ‌ها معتقد بودند که شوکت و زیبایی تابناک دستگاه پاپی را شوکت و عظمت می‌بخشد و در نتیجه کلیسا سلطهٔ خود را بر مردم مستقر می‌کند. نیکولاوس پنجم که نخستین پاپ رنسانس خوانده شده است در ۱۴۵۵ در بستر مرگ این باور را بر زبان آورد. از کاردینال‌ها خواست نوسازی رُم را ادامه دهند و گفت: «برای ایجاد اعتقادِ راسخ و پایدار می‌باید چیزی چشمگیر درست کرد. ایمانی که فقط به اصول و احکام استوار باشد همواره ضعیف و متزلزل خواهد ماند... اگر اقتدار دربار مقدس را با ابنیهٔ معظم... آشکارا در معرض تماشا گذاریم، همهٔ جهان آن اقتدار را می‌پذیرد و احترام می‌نهد. عمارات رفیع که ذوق و زیبایی را با ابعاد سترگ درمی‌آمیزند بسی بر قدر و منزلت اریکهٔ سان پیترو می‌افزایند.» <۲۸> بِطرُسِ ماهی‌گیر کجا و این کجا؟ کلیسا راهی بس دراز پیموده بود.

قتل در کلیسا

سیکستوس چهارم، ۱۴۷۱-۱۴۸۴

کاردینال فرانچسکو دِلّا روورِه، مرشد پیشین سلسلهٔ رهبانی فرانسیسیان، در ۱۴۷۱ به مقام پاپی گزیده شد و نام خود را سیکستوس چهارم گذاشت. تا آن زمان، پاپ‌های اوائل رنسانس، ولو فاقد شور و اشتیاق برای تجدید حیات معنوی، عموماً احترامِ ظاهری و شئون منصب خویش را نگاه می‌داشتند. دورانِ پیروی آشکار و لجام‌گسیخته و بی‌شرمانه از منافع شخصی و قدرت‌مداری سیاسی را سیکستوس بنا نهاد. او هم در مقام واعظ و دانش‌یار الهیات در دانشگاه‌های بولونیا و پاویا، و هم در مقام مرشدِ سلسلهٔ رهبانی فرانسیسیان، شهرت و منزلت مدیری جدی و توانا را پیدا کرده بود. برگزیدن این راهب ظاهراً واکنشی بود به تمایلات دنیوی پاپ قبلی، پاولوس دوم، نجیب‌زاده و بازرگان ونیزی پیشین. سیکستوس، در حقیقت، انتخاب خود را بیش از همه مدیون مانورهای ماهرانهٔ کاردینال رودریگو بورجا بود. این شخص مردی جاه‌طلب و بی‌اعتنا به اصول و بسیار ثروتمند بود و به زودی تاج پاپی را هم به دست آورد. پشتیبانی بورجا از سیکستوس به خودی خود افشاگر شخصیت وی بود، و همانندی این دو و نیز پاپ اینوکِنتیوس هشتم که بین آن‌ها به قدرت رسید سبب شد که در تاریخ به عنوان «سه نابغهٔ پلید» <۲۹> شناخته شوند.

در زیر ردای فرانسیسی سیکستوس شخصیتی خشن و مغرور و سنگ‌دل نهان بود، مردی با شور و شهوت نیرومند و خانواده‌ای پهناور و محتاج و مستمند. سیکستوس پس از کسب قدرت دست به کار متمول ساختن خویشان خود شد و در بذل و بخششِ مقام‌های بالا و سرزمین‌های قلمرو پاپی به آن‌ها و ازدواج‌شان با اعیان و اشراف از کلیهٔ

امکاناتی که در اختیار داشت بهره گرفت. با انتصاب دو تن از یازده برادرزادهٔ خود، پیترو و جیرولامو ریاریو ــ هردو در سنین بیست‌سالگی ــ به مقام کاردینالی افکارِ عمومی را به حیرت انداخت، و طولی نکشید که رفتار جنون‌آمیز و ول‌خرجی‌های این دو سر زبان‌ها افتاد. سیکستوس در طول زمامداری خویش کلاه سرخ کاردینالی را بر سر سه برادرزادهٔ دیگر و نیز یک نوهٔ برادر نهاد، دیگری را اسقف کرد، چهار پسرِ برادر و دو دختر برادر را به عقد ازدواج افراد دو خاندان اُرسینی و فارْنِزه و خانواده‌های فرمانروای ناپل و میلان و اوربینو درآورد. خویشاوندان غیرروحانی را به مقام‌های بلندپایهٔ کشوری از قبیل شحنهٔ رُم، رئیس قلعهٔ سانت آنجلو،<۳۰> و حکم‌رانیِ چندین ایالت پاپی گماشت و عوارض و درآمد این نقاط را به آن‌ها واگذاشت و قوم‌وخویش‌بازی را به سطح تازه‌ای ارتقا داد.<۳۱>

سیکستوس «مجمع کاردینال‌ها» را از منصوبان شخصی خود انباشت، و با آن‌که اعضای این مجمع بیست و چهار نفر مقرر شده بودند، در سیزده‌سال پاپیِ خویش سی و چهار عضو تازه به وجود آورد، به نحوی که وقتی درگذشت فقط پنج تن از اعضای این مجمع انتصاب خود را مدیون او نبودند.<۳۲> برای جلب دوستی این یا آن شاه‌زاده یا شهریار، گزینش به مقتضای مصالح سیاسی را باب کرد و اعیان و اشراف و فرزندان نوجوان خانواده‌های بزرگ را غالباً بدون توجه به لیاقت یا سجایای روحانیِ ایشان به مقامات کلیسایی گماشت. حوزهٔ اسقفی اعظم لیسبون را به طفلی هشت‌ساله داد و حوزهٔ میلان را به کودکی یازده‌ساله که هردو فرزند شاه‌زادگان بودند.<۳۳> مجمعِ کاردینال‌ها را چنان سراپا غرق غیرروحانیون کرد که جانشینانش سرمشق او را قاعدهٔ شمردند و پی گرفتند. در بیست سال پیشوایی اینوکِنتیوس هشتم و آلکساندر ششم دست‌کم پنجاه حوزهٔ کلیسایی به جوانانی داده شد که هنوز به سنِ شرعی انتصاب به مقام اسقفی نرسیده بودند.

برادرزادهٔ دل‌بند پاپ، پیترو ریاریو، بر اثر ثروت نورسیدهٔ خانواده تعادل خود را کمابیش از دست داد، و به تقلید از رفتار وحشیانهٔ او و انبوهی از افراد نوکیسهٔ خاندانِ دِلّا رووِره تجمل و ول‌خرجی لجام‌گسیخته خوی پابرجای دربار پاپ شد. اوج بریز و بپاش‌های کاردینال ریاریو ضیافت پرعیش و نوشی بود در ۱۴۸۰ــ و از مناظر دیدنیِ آن خرسی درسته کباب شده با گرزی به دندان، گوزن‌های پوست بر تن، مرغانِ

ماهی‌خوار و طاووس‌های بال و پردار، و می‌گساری و هرزگی فراوان میهمانان به سبکِ روم باستان.<۳۴> از قضا، در این روزها ترک‌ها در منتهاالیه جنوبی ایتالیا نیرو پیاده کرده اُترانتو را گرفته بودند. یأس و ناامیدی همه جا حکم‌فرما بود، و اگرچه تسلطِ ترک‌ها چندان دوام نیاورد، ولی گزارش‌های این میهمانی در چنان موقعی مردم را بیش از حد تکان داد. از وقتی قسطنطنیه سقوط کرده بود، هرگونه پیشروی ترک‌ها معمولاً تنبیه پروردگار برای گناهان کلیسا پنداشته می‌شد.

خاندان دِلّا رووِره هرزگی و شهوت‌رانی را در سلسله مراتب کلیسا اشاعه دادند ولی مبتکر آن نبودند. این مشکل در گذشته نیز گریبان‌گیر کلیسا بود. در ۱۴۶۰، پاپ پیوسِ دوم در نامه‌ای کاردینال بورجا را برای برپا کردن ضیافتی در سِینا نکوهش می‌کند که در آن «همهٔ وسوسه‌های فریبندهٔ عشق وجود داشت» و «برای این‌که بی‌لجام باشد»، شوهران و پدران و برادرانِ بانوان حاضر دعوت نشده بودند. پیوس از بیم آن‌که لکهٔ ننگی بر دامان دستگاه مقدس بنشیند هشدار می‌دهد و می‌نویسد: «از همین‌رو شهریاران و مصادرِ قدرت از ما بیزارند و مردم عادی به ما می‌خندند... نصیب نایب‌مناب مسیح تحقیر و خواری است چون به ظاهر این اعمال را برمی‌تابد.»<۳۵> وضع زمانِ سیکستوس تازگی نداشت؛ تفاوت در آن بود که پیوس می‌خواست جلو فساد را بگیرد، ولی جانشینان او نه کوشیدند و نه بدین مسئله اهمیت دادند.

پیرامون سیکستوس را رفته‌رفته ستیزه‌جویی فراگرفت، به ویژه در آلمان که پول‌پرستی کشیشان از مدتی پیش نارضایتی آفریده بود و حال به علت اخذ عوارض از جانب شاخهٔ اداری دستگاه پاپ ناخرسندی‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد. مجمع کوبلنتس در ۱۴۷۹ شکوائیه‌ای به رُم فرستاد. در بوهم، زادگاه عصیان هوسی‌ها، بیانیهٔ هجوآمیزی بیرون آمد که در آن سیکستوس به سان ابلیس به خود می‌بالید که «آیین مسیح را یک‌سره نفی کرده است.»<۳۶> اما کلیسا به این حرف‌ها عادت داشت، پانزده قرنِ تمام از گوشه و کنار امپراتوری خرده‌گیری و ایراد شنیده بود، پوستش کلفت شده بود و دیگر بیدی نبود که از این بادها بلرزد.

سیکستوس، برای حصول اطمینان از جمع‌آوری دقیق و کامل مالیات‌ها، یک «هیئت دینی» مرکب از صد حقوق‌دان تشکیل داد تا بر امور مالی ایالت‌های پاپی و پرونده‌های حقوقی دارای سود مادی برای دستگاه پاپ نظارت کند. درآمدها را وقفِ

افزودن املاک بستگان خویش و آرایش مفاخر ظاهری دربار پاپ کرد. بازسازیِ کتاب‌خانهٔ واتیکان به همت او انجام یافت، سیکستوس مجموعهٔ کتاب‌های آن‌جا را سه برابر کرد و دانشمندان را گرد آورد تا آن‌ها را ثبت و ضبط و رده‌بندی کنند. آکادمیِ رُم را بازگشود، رجال نام‌دار را به تالارهای آن‌جا فراخواند، اجرای نمایش‌نامه‌ها را تشویق کرد، و نقاشی‌های متعددی سفارش داد. نام او در نمازخانهٔ سیستین برجا خواهد ماند، این نمازخانه ضمن نوسازی بنای قدیم کلیسای سان پیترو به فرمانِ او ساخته شد. کلیساهای دیگر، بیمارستان‌ها، پل‌های ویران و خیابان‌های گل‌آلود نیز از مرمت‌های او بی‌بهره نماند.

این پاپ، درضمن انجام دادن کارهای فرهنگی ستایش‌انگیز، در منازعه‌ها و دسیسه‌بازی‌های خود بدترین خصایص شاه‌زادگان رنسانس را بروز می‌داد. با ونیز و فِرّارا وارد جنگ شد و برای تحقیر و تخفیف خاندان کولونا، سرآمد اشراف رُم، دست به مبارزه‌ای طولانی و لجوجانه زد. رسواترین عمل او دخالت در توطئهٔ خانوادهٔ پاتسی برای قتل برادران مدیچی و احتمالاً برانگیختن آن توطئه بود. پاپ از طریقِ بست و بندهای پیچیدهٔ خانوادگی با پاتسی‌ها متحد بود، با وجود این توطئه را تصویب کرد یا حتی در آن شرکت جست، یا در هر صورت این اتهامی بود که به علت واکنشِ شدیدی که پاپ در مورد نیمه موفق ماندن توطئه نشان داد بسیاری به او بستند و باور کردند.<۲۷> شدت انتقام‌جویی مدیچی‌ها از پاتسی‌ها ــ از جمله دار زدن یک اسقفِ اعظم با وجود مصونیت روحانی‌اش ــ پاپ را چنان سر خشم آورد که لورنتسو دِ مدیچی و تمامی فلورانس را تکفیر کرد. به کار بستن مجازات دینی برای اهداف دنیوی البته در عملکرد کلیسا تازگی نداشت اما سیکستوس را سخت بی‌اعتبار ساخت، چه از طرفی به فلورانسی‌ها و بازرگانی آن‌ها زیان رساند و از طرف دیگر سوءِظنِ مردم را برانگیخت که پاپ شخصاً در ماجرا دست داشته است. لوئی یازدهم، پادشاهِ دین‌دار فرانسه، با دل‌واپسی نوشت: «به خواستِ خدا که وجود مبارک از جنایت‌هایی چنین سهمناک مبراست!»<۲۸> هنوز تصور این‌که پدر روحانی توطئه‌ای برای قتل درکلیسا بچیند پذیرفتنی نبود، اگرچه طولی نکشید که بسیار عادی شد.

سیکستوس به سلامت داخلی کلیسا توجهی نداشت و درخواست‌های پیاپی و فزایندهٔ تشکیل شورا را به استناد سابقهٔ *اِکس‌سِکرابیلیس* [توقیع برتری قدرت پاپ

بر شوراهای عام] رد کرد. اما تحاشی وی به درخواست‌ها پایان نداد. همهمهٔ اصلاح در ۱۴۸۱ همه‌جا به گوش می‌رسید. فرستادهٔ امپراتور، اسقف اعظم تساموتیک، درسفرِ رُم از سیکستوس و دیوان پاپ شدیداً انتقاد کرد. پاپ فرمان داد او را در قلعهٔ سانت آنجلو زندانی کردند، اما کاردینالی از دوستانش او را از زندان بیرون آورد، و او با وجودِ آن‌که سرش در خطر بود حرف خود را دوباره بی‌پروا گفت. بیانیه‌ای انتشار داد و سیکستوس را به کفرگویی، فروش مقام‌های روحانی، معاصی شرم‌آور، اتلاف میراثِ کلیسا، تمهید توطئهٔ پاتسی و عقد پیمان محرمانه با سلطان عثمانی متهم کرد و از شهریارانِ مسیحی خواست ادامهٔ شورای بال را بخواهند و از فروپاشی کلیسا به‌دست پاپ جلوگیری کنند. سیکستوس در پاسخ شهر بال را لعن کرد و عملاً آن را به روی غیرمحلی‌ها بست، اسقف یاغی را باز به زندان انداخت، و این بار چنان رفتار خشونت‌باری با او شد که دو سال بعد در زندان مُرد، ولی گفتند که خودکشی کرده است.<۳۹>

اندیشه‌هایی را که زمانش رسیده زندان نمی‌تواند خاموش کند. فرمانروایان خودکامه که طبعاً دارای عقلی ناچیزند این واقعیت را اغلب از یاد می‌برند. در آخرین سالِ زندگی سیکستوس «مجلس عمومی» شهر تور فرانسه برنامهٔ خردمندانه‌ای به او ارائه کرد، ولی مورد تصویب پاپ قرار نگرفت. مجلس بر اثر فصاحت مصلحی پرشور به نامِ ژان دو رِلی به جوش و خروش درآمده بود، و در زمینهٔ سوءِاستفاده‌های مالی، احرازِ چند منصب توسط یک شخص، و رویهٔ نفرت‌انگیز «توصیه»، اصلاحاتی پیش‌نهاد کرد. برحسب رویهٔ «توصیه» انتصابات موقت از میان افراد غیرروحانی به عمل می‌آمد و ضرورتی نداشت که فرد منصوب وظایف محول را انجام دهد. «توصیه» از مسائلی بود که در آن زمان خون‌ها را به جوش می‌آورد و سیکستوس می‌توانست به سهولت آن را قدغن کند و در میان نهضت اصلاح‌طلبان اعتبار بسیار به دست آورد. اما فرصت را غنیمت نشمرد، برنامه را پشت گوش انداخت و چند ماه بعد جان سپرد. دوران حکومت او چنان از بغض و کین لب‌ریز بود که رُم پس از مرگش دو هفته دچارِ آشوب و چپاول شد. سربازان خاندان کولونا که پاپ در امحای آنان آن همه کوشیده بود پیش‌تاز بلوا بودند. از مرگ سیکستوس چهارم هیچ‌کس متأثر نشد چون برای نهادی که زیر فرمان داشت چیزی جز بی‌آبرویی نیندوخت.

میزبان کفار

اینوکِنتیوس هشتم، ۱۴۸۴-۱۴۹۲

مردی مهربان، بی‌عزم و مطیع اطرافیانِ بااراده‌تر از خویش جانشین سیکستوس شد. این شخص از هر جهت نقطهٔ مقابل پاپ پیشین بود ولیکن به علت بی‌عملی و ضعفِ شخصیت به همان اندازه به دستگاه پاپی زیان رسانید. نام اصلی او جووانی باتیستا چیبو بود، در خانواده‌ای مرفه اهل جنوا به دنیا آمده بود و ابتدا قرار نبود به سلکِ روحانیان بپیوندد، اما پس از هدر دادن دوران شباب و پس انداختن پسر و دختری نامشروع، که خود بدان مُقِر بود، عاقبت وارد کلیسا شد. علت این امر هیچ‌گونه گروشِ دینی ناگهانی یا مقتضیات تحیرانگیز نبود، بلکه او تشخیص داد که برای آدمی چون او، دارای بستگی با اشخاص متنفذ، خدمت کلیسا آینده‌ای بارور نوید می‌دهد. چیبو در سی و هفت سالگی به مقام اسقفی رسید، در زمان سیکستوس به دیوان پاپ راه یافت، پاپ انعطاف‌پذیری او را پسندید و در ۱۴۷۳ کاردینالش کرد.

ارتقای شخصی چنین بی‌فروغ و کم‌مایه به مقام پاپی نتیجهٔ برنامه‌ریزی‌نشدهٔ هم‌چشمی دو نامزد بی‌نهایت جاه‌طلب بود که ــ همان‌طور که بارها اتفاق افتاده ــ راه موفقیت یک‌دیگر را سد کردند. این دو تن، که هرکدام مآلاً به آرزوی خود رسید، یکی کاردینال بورجا، پاپ آلکساندر ششم آینده، بود و دیگری کاردینال جولیانو دِلّا روورِه، پاپ یولیوس دوم آینده و تواناترین برادرزادهٔ سیکستوس. جولیانو، مشهور به کاردینالِ کلیسای سان پیترو در وینکولی، هم‌چون عمویش قلدر و ستیزگر ولی از او کارسازتر بود.<۴۰> با این حال هنوز نمی‌توانست رأی اکثریت مجمع کاردینال‌ها را به دست آورد. بورجا نیز، با وجود دادن رشوه‌های کلان تا ۲۵۰۰۰ سکهٔ زر و وعدهٔ

ترفیع‌های درآمددار به همکاران، کاری از پیش نبرد.<۴۱> کاردینال بورجا، همان‌گونه که سفیر فلورانس به دولت خود گزارش کرد، «چنان دغل و مغرور است که خطر انتخابِ او وجود ندارد.»<۴۲> دو رقیب، در این بن‌بست، خطر انتخاب شدن کاردینال مارکو باربو را عیان دیدند. این کاردینال ونیزی به خاطر سجیهٔ والا و پیروی از اصولِ راسخ و استوار مورد احترام بود، و بدون شک حیطهٔ عمل کسانی مانند بورجا یا دِلّا روورِه را محدود می‌ساخت و چه بسا به فکر اصلاح هم می‌افتاد. وقتی آرای این شخص به پنج رأی حد نصاب لازم رسید، بورجا و دِلّا روورِه درحمایت از چیبوی بی‌خاصیت دست به دست هم دادند، به اهانتی که از این رهگذر به اصلاح‌طلبان می‌شد وقعی ننهادند، و مردی را که همه می‌دانستند صاحب فرزند است و خود بدان معترف است به مقام پاپی برگزیدند. در سایهٔ این رأی مؤتلف، نامزد آنان رسماً تاج برسرنهاد و خود را اینوکِنتیوس هشتم خواند.

برای نخستین‌بار پاپی علناً کسی را فرزند خود می‌شناخت، و چشم‌پوشی‌ها و اغماض فوق‌العادهٔ پاپ اینوکِنتیوس از اعمال این پسر نااهل، فرانچسکِتّو، وجه تمایزِ بارز زمام‌داری او بود. در تمامی موارد دیگر، وی در برابر توان و ارادهٔ کاردینال دِلّا روورِه زانو زد. سفیر فلورانس به لورنتسو دِ مدیچی می‌نویسد: «یک نامهٔ خوب به‌کاردینالِ سان پیترو بفرستید چون او پاپ است و حتی بیشتر از پاپ.»<۴۳> دِلّا روورِه به داخل واتیکان نقل مکان کرد و در ظرف دو ماه برادر خود جووانی را از شحنگی رُم به فرماندهی کل کلیسا رسانید. کاردینال بورجا، حامی دیگر اینوکِنتیوس، کماکان قائم‌مقام دیوان پاپی باقی ماند.

فرانچسکِتّو هرزه و حریص بود، شب‌ها با یاران نابابش در خیابان‌ها وِل می‌گشت، و تمام سعی اینوکِنتیوس آن بود که این پسر را به ثروت برساند. در ۱۴۸۶ ازدواجِ وی را با یکی از دخترهای لورنتسو دِ مدیچی ترتیب داد. جشن عروسی در واتیکان برپا شد و چنان مفصل بود که پاپ به سبب مضیقهٔ مالی مزمن برای پرداخت مخارجِ میهمانی ناچار تاج و خزاین پاپی را گرو گذاشت.<۴۴> دو سال بعد، پاپ لقمهٔ دیگری به همین بزرگی گرفت و جشن ازدواج نوه‌اش را با بازرگانی اهل جنوا باز در واتیکان برپا کرد.

در حالی که پاپ سرگرم این بریز و بپاش‌ها بود، قائم‌مقام دیوان او که بیشتر عقلِ

معاش داشت برای مأموران روحانی مناصب متعدد تازه‌ای آفرید، که خواستاران البته می‌بایست دست به جیب شوند ــ و این خود گواه چشم‌داشت برگشت مخارج به اضافهٔ سود بود. حتی سمت کتاب‌دار واتیکان را، که تاکنون صرفاً برحسب شایستگی احراز می‌شد، به مزایده گذاشتند. دفتری برای فروش عفو و تفقد به قیمت‌های بسیار گزاف به وجود آمد: از هر معامله صد و پنجاه سکهٔ زر به پاپ می‌رسید و بقیه به پسرش. وقتی پرسیده شد چرا برای آدم‌کشی و قتل غیرعمد و جنایت‌های مهم دیگر بخشودگی به جای مجازات اعدام مقرر گشته است، کاردینال بورجا از این رویه چنین دفاع کرد: «خداوند مایل به مرگ گناه‌کار نیست بلکه می‌خواهد که او زنده بماند و جریمه بدهد.» <۴۵>

در سایهٔ این نظام و نیز بر اثر کارهای نظام پیشین، ضوابط اخلاقی دیوان واتیکان هم‌چون شمع آب شد، فساد و پول‌اندوزی به حدی رسید که چشم‌پوشی دیگر میسر نبود. در اواسط دوران اینوکِنتیوس، در ۱۴۸۸، چندین مقام بلندپایهٔ دربار پاپ بازداشت و دو نفرشان اعدام شدند. جرم آن‌ها این بود که در عرض دو سال پنجاه توقیع بخشودگی پاپی جعل کرده و فروخته بودند. <۴۶> این افراد به اشد مجازات رسیدند تا خشم و رنجش اخلاقی پاپ نشان داده شود، ولی همین کار نابه‌سامانی دستگاه را بیشتر آشکار کرد.

مجمع مقدس را انبوه کاردینال‌های سیکستوس قبضه کرده بود. این‌ها اغلب از قدرتمندترین خانواده‌های ایتالیایی بودند و مجمع مقدس صحنهٔ حشمت و عشرتِ آنان شده بود. از تنی چند مرد شریف و صمیمی و باایمان که بگذریم، اکثریت اعضای مجمع را اشراف آزمند و دنیاپرست و متظاهر به تجمل تشکیل می‌دادند، و از جانبِ خود یا شهریار خود بازی پایان‌ناپذیر اعمال نفوذ را دنبال می‌کردند. کاردینال جووانی داراگونا پسر پادشاه ناپل، و کاردینال آسکانیو سفورتسا، برادر لودوویکو نایب‌السلطنهٔ میلان، از خیل خویشان شهریاران، و کاردینال باتّیستا اُرسینی و کاردینال جووانی دی کولونّا از دو خانوادهٔ رقیب و همواره در ستیز فرمانروای رُم در میان این جماعت دیده می‌شدند.

در آن زمان کاردینال‌ها لازم نبود حتماً کشیش باشند ــ یعنی طی مراسم ویژه به مقام کشیشی رسیده اجازهٔ اجرای مراسم تعمید و عشای ربانی و سایر شعایر دینی را

یافته باشند. کاردینال‌هایی که از هیئت اسقفان ــ بالاترین مرجع کشیشی ــ منصوب می‌شدند قلمرو روحانی خود را هم‌چنان نگه می‌داشتند، اما اکثریت از دیوانیان کلیسا بودند و معاف از تکالیف کشیشی. اینان از سلسله مراتب بالای دستگاه، از میان کسانی که سر و کارشان اکثر با امور اداری و مالی و دیپلماسی کلیسا بود برگزیده می‌شدند و به خانواده‌های طبقهٔ حاکم ایتالیا تعلق داشتند و اگر خارجی بودند، بیشتر درباری بودند تا روحانی. هرچه دنیاگرایی پیش‌تر رفت، انتصاب‌ها بیشتر از بین افراد غیرکلیسایی، یعنی پسران و برادران شهریاران یا نمایندگان منتخب آن‌ها که هیچ‌یک پیشینهٔ روحانی نداشتند به عمل آمد. یکی از این‌ها، آنتوان دوپرا مُهردار فرانسوای اول پادشاه فرانسه بود که کلمنس هفتم آخرین نفر از شش پاپ رنسانس وی را کاردینال کرد. نخستین باری که گذار این شخص به کلیسای مقر خود افتاد هنگام خاک‌سپاری‌اش بود.<۴۷>

پاپ‌های این دوران کلاه سرخ کاردینالی را سکهٔ رایج سیاسی کردند، با ازدیادِ شمار کاردینال‌ها برنفوذ خود افزودند و از نفوذ مجمع کاردینال‌ها کاستند. کاردینال‌ها نیز به نوبهٔ خود گردآوری مناصب گوناگون را وجههٔ همت خود ساختند ــ و البته هر منصب اضافی ناگزیر مورد تازه‌ای از تصدی غیابی بود ــ و برای افزایش منافعِ خویش دیرها و اسقفیه‌ها و منابع دیگر درآمد کلیسا را در دست گرفتند، اگرچه، طبقِ قانون شریعت، فقط روحانیون حق بهره‌گیری از عواید و مستمری‌های حاصل از درآمدِ کلیسا را داشتند. قانون شرع، در هر حال، مانند هر قانون دیگر کش‌دار بود و «به طورِ استثنا» به پاپ اجازه می‌داد غیرروحانیان را هم اعانه و مستمری بخشد.

کاردینال‌ها خود را شهریاران قلمرو کلیسا می‌شمردند و حق و چه بسا وظیفهٔ خود می‌دانستند که در جلال و شوکت دست‌کمی از شهریاران خطهٔ زمینی نداشته باشند. آن‌هایی که دارای استطاعت بودند با چند صد تن خدمه در کاخ‌ها می‌زیستند، با لباسِ نظامی، سوار براسب و شمشیر به کمر بیرون می‌رفتند، برای شکار رفتن شاهین و سگ تازی نگه می‌داشتند و هنگام سواری در خیابان‌ها تعداد سواران ملازم رکابِ خود و کرّوفرّ آن‌ها را به رخ یک‌دیگر می‌کشیدند. استخدام این سواران هربار یک جماعت از اوباش شهر رُم را به خدمت یکی از امیران کلیسا درمی‌آورد. کاردینال‌ها در کارناوال‌ها به خرج خود نمایش‌هایی با بازیگران ماسک‌دار و برنامه‌های موسیقی ترتیب می‌دادند و ارابه‌های مزین به راه می‌انداختند، و به سبک و سیاق پیترو ریاریو

میهمانی‌های عجیب برپا می‌کردند: یک نمونه ضیافتِ کاردینال سفورتسای متمول بود که یکی از وقایع‌نگاران می‌گوید جرئت توصیف آن را ندارم «مبادا مسخره‌ام کنند که افسانه می‌سرایم.» کاردینال‌ها با طاس و ورق قمار هم می‌کردند ــ و از تقلب نیز ابا نداشتند، کما این‌که فرانچسکِتّو به پدرش شکایت برد که کاردینال رافّائله ریاریو در یک شب ۱۴۰۰۰ سکهٔ زر از او برده است. این اتهام احتمالاً بی‌پایه نبود چون همین ریاریو ــ یکی از برادرزادگان پرشمار سیکستوس ــ شبی دیگر از یکی از کاردینال‌های همکار ۸۰۰۰ سکهٔ زر در قمار برده بود. <۴۸>

هنگام انتخاب اینوکِنتیوس، کاردینال‌ها برسر تصویب ماده‌ای اصرار ورزیدند و برای جلوگیری از کاهش نفوذ خویش شرط گذاشتند که تعداد آنان مجدداً به بیست و چهار تن تقلیل یابد. از آن پس هر وقت در مجمع کاردینال‌ها جای خالی پیدا شد، به انتصاب تازه رضایت ندادند، و دست اینوکِنتیوس را برای قوم و خویش‌بازی بستند. اما فشار پادشاهان خارجی برای تحصیل جا آن‌ها را وادار به توافق‌هایی کرد. یکی از اولین برگزیدگان اینوکِنتیوس پسر نامشروع برادرش، لورنتسو چیبو، بود. حرام‌زادگی مطابق قانون شرع مانع احراز مقام روحانی بود، اما این ضابطه را سیکستوس قبلاً درمورد چزاره، فرزند کاردینال بورجا، زیرپا نهاده پسر بچهٔ هفت‌ساله را بر نردبانِ ترفیع کلیسایی قرار داده بود. از آن پس حلال‌زاده کردنِ فرزندان و برادر و خواهرزادگان از کارهای متداول شش پاپِ رنسانس شد ــ و یکی دیگر از اصول کلیسا بر باد رفت.

اینوکِنتیوس رخصت نیافت بیش از چند تن درمجمع مقدس بگمارد. معروف‌ترین انتصاب او برادر همسر تازهٔ فرانچسکِتّو ــ جووانی دِ مدیچی پسر چهارده‌سالهٔ لورنتسوی شکوهمند ــ بود. فشار مدیچی بزرگ در این باره اینوکِنتیوس را واداشت تا پسربچه را کاردینال کند. پدر از کودکی در تقلای دست و پا کردن جاه و مقام برای این پسر بود. جووانی را در هفت‌سالگی سرتراشیدند، یعنی زندگی‌اش را وقف کلیسا کردند، در هشت‌سالگی دیربان شد و پادشاه فرانسه تصدیِ اسمیِ دیری را به او واگذاشت، در یازده‌سالگی برحسب «توصیه» سرپرستی دیر بزرگ بندیکتی مونته کاسّینو را به دست گرفت، آن‌گاه پدر به هر دری که توانست زد تا او را کاردینال کند و راهِ پاپ شدنش را بگشاید. مدیچی جوان سرنوشتی را که برایش رقم زده بودند سرانجام تحقق بخشید و لئوی دهم، پنجمین پاپ داستان ما، شد. <۴۹>

اینوکِنتیوس خواهش لورنتسو را برآورد، اما برای اولین بار محکم ایستاد و اصرار کرد که پسر باید سه سال صبر کند و در این مدت الهیات و قوانین شریعت بخواند تا بتواند در مقام خود بنشیند. البته به دستور پدر، مربیان و دانشمندان نام‌دار آموزشِ مفصل به جووانی داده بودند و وی اینک از اکثر نامزدان دیگر فرهیخته‌تر بود. وقتی عاقبت در ۱۴۹۲، یعنی در شانزده‌سالگی، جووانی مقام کاردینالی را احراز کرد، پدرش نامه‌ای جدی و مهم به او نوشت. در این نامه ابتدا پسر را دربارهٔ القائات شیطانی رُم، «آن منجلاب جمله حق‌کشی‌ها»، هشدار می‌دهد، سپس از او می‌خواهد «چنان عمل کن که هرکس تو را بیند یقین یابد که سعادت و شرافت کلیسا و دربار مقدس بیش از هر چیز در دنیا برایت اهمیت دارد.» بعد از این پند بی‌نظیر، لورنتسو به پسر یادآور می‌شود که فرصتِ «خدمت به شهر و خانوادهٔ خودمان» را فراوان خواهی داشت، ولی باید از وسوسه به تبه‌کاری در مجمع کاردینال‌ها برحذر باشی که «فعلاً از مردان شایسته سخت تهی و درمضیقه است... اگر کاردینال‌ها چنان که شاید و باید می‌بودند، دنیا سراسر بهتر می‌شد، چون این‌ها پیوسته پاپ‌های خوب برمی‌گزیدند و صلح و صفای جهان مسیحیت را بدین طریق تأمین می‌کردند.» <۵۰>

این لُبّ مطلب بود که فرمانروای دنیویِ برجستهٔ ایتالیای عصر رنسانس برزبان آورد. اگر کاردینال‌ها شایستگی می‌داشتند پاپ‌های شایسته‌تر انتخاب می‌کردند، ولی همه سر و ته یک کرباس بودند. هر شش پاپ در این شصت سال از میان همان کاردینال‌ها برخاستند، از میان اعضای مجمع مقدس انتخاب شدند و به نوبت کاردینال‌هایی همرنگ خود برگماشتند. بی‌خردی بومی گردید، به شکل کشمکش‌های کوته‌بینانه برسر قدرت و غفلت کژاندیشانه از نیازهای واقعی کلیسا درآمد، و هم‌چون مشعلی از پاپی به پاپ دیگر سپرده شد.

عدم کفایت اینوکِنتیوس تاحدی حاصل نفاق مداوم دولت‌های ایتالیا و قدرت‌های خارجی بود. ناپل و فلورانس و میلان معمولاً هریک با یکی دیگر دست اتحاد می‌دادند و با آن دیگری یا با همسایه‌های کوچک‌تر خود در جنگ و ستیز بودند؛ پاپ خود اهلِ جنوا بود، ولی شکایت داشت که جنوا «برای آتش زدن جهان درنگ نمی‌کند»؛ <۵۱> گسترش ونیز در خشکی همه را می‌ترساند؛ رُم صحنهٔ کارزار دائمی دو خاندان اُرسینی و کولونّا بود؛ خانواده‌های نام‌دارِ دولت‌های کوچک ایتالیا غالباً برسر اختلاف‌های

موروثی داخلی با هم گلاویز بودند. اینوکِنتیوس هنگام تصدی مقام پاپی واقعاً می‌خواست بین متخاصمان صلح برقرار کند، ولی فاقد عزم و ارادهٔ لازم بود. بیماری‌های پیاپی اغلب توان او را می‌فرسود.

بزرگ‌ترین دردسر پاپ مزاحمت‌های خشونت‌آمیز فِرّانته شاه نااهل ناپل بود که گه‌گاه کار را به جنگ می‌کشانید وظاهراً منظوری جز رذالت نداشت. ابتدا با وقاحت سرزمین‌های خاصی را مطالبه کرد، بعد خراجِ مستمرِ تیول پاپی را نپرداخت، با اُرسینی‌ها همدست شد که رُم را به آشوب بکشانَد و حربهٔ هولناک توسل به شورا را وسیلهٔ تهدید قرار داد. اشراف ناپل از خودکامی پادشاه خود عاصی شدند و به پا خاستند. پاپ جانب آن‌ها را گرفت، درنتیجه سپاه فِرّانته به رُم روی آورد و شهر را محاصره کرد، در حالی که اینوکِنتیوس سراسیمه پی متفق و نیروی مسلح می‌گشت. ونیزی‌ها از معرکه دور ایستادند ولی به پاپ اجازه دادند که از آن‌جا سرباز مزدور بگیرد. میلان و فلورانس هم یاری نرساندند و به علل پیچیده ــ و شاید تمایل به تضعیف ایالت‌های پاپی ــ طرف ناپل را گرفتند. این قضایا پیش از زمانی بود که لورنتسو دِمدیچی ــ فرمانروای فلورانس ــ با اینوکِنتیوس پیوند خانوادگی پیدا کند، اگرچه این پیوندها نیز همیشه کارساز نبود. درایتالیا دوست امروز دشمن فردا بود.

در رویارویی با فِرّانته، فرانسه به درخواست پاپ برای کمک خارجی علاقه نشان داد. اساس این علاقه دعوی پوسیدهٔ آنژون <۵۲> برناپل بود که، با وجود شکست‌های فاجعه‌آمیز گذشته، پادشاه فرانسه هنوز آن را از سر بیرون نکرده بود. سایهٔ فرانسه فِرّانته را ترسانید، و درست موقعی که شهر زیر فشار محاصره نزدیک بود به زانو درآید، وی پیمان صلح را پذیرفت. امتیازهایی هم به پاپ داد، که ابتدا حیرت‌آور می‌نمود، ولی دلیل‌شان بعداً معلوم شد، چون همه را زیر پا نهاد، پیمان را نقض کرد، و دوباره به تجاوز روی آورد.

پادشاه ناپل از پاپ به تحقیر نام می‌برد، پاپ را دشنام می‌داد، و کارگزاران وی درایالات مختلف پاپی شورش برمی‌انگیختند. اینوکِنتیوس در تلاش برای فرونشاندنِ هرج ومرج و درگیری‌های همزمان در نقاط گوناگون، دچار تردید و تسامح شد. برای تکفیر پادشاه و خطهٔ ناپل توقیعی نوشت، ولی از صدور آن هراسید. سفیر فِرّارا درسالِ ۱۴۸۷ گزارش داد «بزدلی و عجز و ناتوانی پاپ» زبانزد همگان است که اگر با تزریقِ

اندکی شهامت برطرف نشود، عواقب وخیمی بار خواهد آورد.<۵۳> این عواقب بار نیامد چون فِرّانته در یک عقب‌گرد کامل دیگر از جنگ منصرف شد و مصالحه‌ای دوستانه پیش‌نهاد کرد که پاپ، با وجود تحمل آن همه خفت و تحقیر، با خشنودی تام پذیرفت. برای تحکیم این دوستی شکننده، دختر برادر اینوکِنتیوس را به وصلتِ نوهٔ فِرّانته درآوردند.

مخاصمه‌های ایتالیا از این قماش بود، بلهوسانه و حتی عبث، ولی به هرحال ویرانگر، و دستگاه پاپی از عواقب آن‌ها نرست. خطیرترین پیامد این ستیزه‌ها کسر شأن کلیسا بود. درطول منازعهٔ واتیکان و ناپل با ایالت‌های پاپی همانند خویشاوندی فقیر رفتار شد و از شخص پاپ هم هتک احترام شد که البته این امر بازتاب گستاخیِ فِرّانته بود. خانوادهٔ اُرسینی شب‌نامه‌هایی در رُم پخش کرد، سرنگونی پاپ را طلبید، او را «ملوانی جنوایی» خواند که می‌بایست به سزای اعمالش در رود تیبر انداخته شود.<۵۴> دست‌اندازی قدرت‌های خارجی به حریم و امتیازهای پاپی بیشتر و بیشتر شد، کلیساهای کشورهای مختلف منصب‌های روحانی را از افراد خود انباشتند، درآمدها را نگه داشتند، و از فرامین پاپ سرپیچیدند. اینوکِنتیوس ایستادگی نکرد.

تالار پیکره‌ها و ویلای مشهور بِلوِدِره<۵۵> را برفراز تپهٔ واتیکان همین پاپ ساخت که چشم‌اندازی شگرف بر شهر جاودانی [یعنی رُم] دارد، و فرسکوهای پینتوریکیو و آندرئا مانتِنیا را او سفارش داد که به مرور زمان مانند جایگاه سفارش‌دهنده‌اش درتاریخ از میان رفت. اینوکِنتیوس برای بسیاری کارهای هنری دیگر، یا برای مسئلهٔ حاد اصلاح کلیسا، وقت و پول و شاید دل‌بستگی نداشت. دل‌مشغولی او بیشتر چیزی بود که اصلاً مورد نیاز نبود: جنگ صلیبی.

البته این باور عمومی هم بود که اعاده‌گر و بهبودبخشِ بزرگ جنگ صلیبی است. ماهی دو بار واعظانی طبق دعوت به واتیکان می‌آمدند و به عنوان «خطیبان مقدس» برای دربار سخن می‌گفتند. این‌ها همه بدون استثنا جنگ صلیبی را درمواعظ خویش می‌گنجانیدند. به پیشوای وقت گوشزد می‌کردند که وظیفه و بخش اصلی رسالت پدرِ مقدس برقراری صلح بین مسیحیان و مقصود از حکومت پاپی «صلح و وفاق» است. سخن‌رانان مقدم بر هرچیز پایان دادن به ستیز و نفاق را در میان ملت‌های مسیحی می‌طلبیدند، و پشت‌بند آن همواره می‌خواستند که اسلحهٔ شاهان مسیحی برضد کفار

به کار بیفتد. می‌گفتند مادام که حکام دنیوی دست از جنگ و جدال خویش برندارند نمی‌توانند علیه دشمن مشترک، ترکان، یا به گفتهٔ نیکولای کوزایی «جانوران دوزخی، دشمنان تمامی طبیعت و بشریت»،<۵۶> متحد شوند. می‌گفتند بهترین دفاع ایتالیا جنگِ تهاجمی برضد ترک‌هاست. قسطنطنیه و اماکن مقدس و دیگر سرزمین‌های از دست‌رفتهٔ مسیحی را می‌توان بازگرفت. هدف نهایی، وحدت دینی بشریت تحت لوای مسیحیت است، و لازمهٔ تحقق این هدف شکست سلطان عثمانی. این اقدامی است که کلیسا را یک‌سره از گناه می‌رهاند و اصلاح دین را بنا می‌نهد، یا به تعبیر دیگر تکمیل می‌کند.

اینوکِنتیوس سخت کوشید که قدرت‌ها را به جنگ صلیبی بکشاند، پیوسِ دوم نیز در این باره حتی اخلاص‌مندانه‌تر از وی پافشاری کرده بود، آن هم هنگامی که ضربهٔ سقوط قسطنطنیه هنوز تازه بود. ولیکن همان نقیصه‌ای که پیوس و پیشینیانِ او را شکست داده بود ــ یعنی عدم اتفاق میان قدرت‌های اروپایی و نیز شهریارانِ ایتالیایی ــ هنوز برجا بود. پیوس نوشته بود: «کدام نیروی بشری قادر است انگلستان و فرانسه، جنوایی‌ها و آراگون‌ها، مجارها و بوهم‌ها را همنوا سازد؟»<۵۷> دیگر نه پاپ قادر به اعمال قدرت بود نه امپراتور. پس چه کسی این قدرت‌های ناموزون و حتی خصم‌آلود را باید به اقدام جمعی برانگیزد؟ این کار سپاهی بزرگ می‌خواست و سپاه بزرگ بدون فرمانده کل و انضباط مشترک کارش به هرج و مرج می‌کشید و از هم می‌پاشید. این مشکلات به‌کنار، یک تکانهٔ بنیادی هم واجب بود: جنگ‌های صلیبی اول را نه تدافع بلکه تهاجم و ایمانی سرکش الهام بخشیده بود. جنگِ مقدس اعتبار خود را با گذشتِ زمان از دست داده بود؛ به ویژه که داد و ستد با کافران سود می‌آورد و دولت‌های ایتالیایی در مقابله با هم مرتب سرگرم مذاکره و معامله برای جلب حمایت سلطان [عثمانی] بودند.

با این همه اینوکِنتیوس، به تصور خود برمبنای توافق امپراتور روم، طی توقیعی در سال ۱۴۸۶ اعلان جنگ صلیبی کرد، و در ضمن مقرر داشت از کلیهٔ کلیساها و حقوق‌بگیران و مقام‌های مختلف روحانی عشریه‌ای اخذ شود ــ که منظور حقیقی شاید همین بود. پاپ سال بعد کنگره‌ای بین‌المللی در رُم تشکیل داد که به صورت ظاهر به طرح‌ریزی هدف‌ها، بحث دربارهٔ استراتژی، تعیین مسیر حرکت و فرماندهان و شمار سپاهیان هر ملت پرداخت. ولی آخر سر، هیچ نیرویی گرد نیامد، و احدی پا از

کرانه‌های اروپا فرانهاد. تقصیر را گردنِ بروز کشمکش‌های داخلی در مجارستان و تجدید مخاصمه بین فرانسه و امپراتوری روم گذاشته‌اند، اما این‌ها بهانه است برای نبودِ انگیزه. دوران پاپی اینوکِنتیوس به افتخار جنگ مقدس نایل نشد. در عوض، ماجرای شگفت شاه‌زاده جم پیش آمد و دستگاه پاپی بالعکس سازشی غیرعادی با دشمنِ مسیحیت کرد.

جم برادر شکست‌خوردهٔ سلطان بود ولی هنوز دعوی تاج و تخت عثمانی را می‌کرد و می‌توانست خطرناک باشد. از بیم انتقام‌جویی برادر، اختلاف مذهبی با مسیحیان را پشت گوش انداخته به «شهسواران قدیس یوحنا» در جزیرهٔ رودس پناه برده بود. این شهسواران در اصل برای ستیز با کافران به وجود آمده بودند؛ ولی حال به فراست دریافتند که جم گوهر گران‌بهایی است و با سلطان قرار و مدار گذاشتند که در ازای مقرری سالیانه ۴۵۰۰۰ سکهٔ زر او را از اقدام خصومت‌آمیز باز دارند. جم «تُرکِ اعظم» لقب یافت، و دفعتاً متاعی مورد غبطهٔ همگان شد. مجارستان، ونیز، فرانسه، ناپل و البته دستگاه پاپی بر سر او هم‌چشمی می‌کردند. سرانجام پس از اقامتی موقت در فرانسه، جم و مقرری‌اش به تصاحب پاپ درآمد. بهای این معامله اعطای دو کرسیِ کاردینالی بود ــ یکی به سَرور مِهین رودس و دیگری به کسی که پادشاه فرانسه نام بُرد. <۵۸>

اینوکِنتیوس قصد داشت از جم به عنوان حربه‌ای در جنگ برضد سلطان استفاده کند، و با شاه‌زادهٔ تُرک به تفاهمی مبهم رسیده بود که چنانچه مسیحیان یاری دهند و او را به تخت نشانند، او نیروهای تُرک را از اروپا از جمله از قسطنطنیه بیرون خواهد برد. ولی به فرض هم که چنین چیزی باورپذیر بود، معلوم نبود نشاندن مسلمانی به جای مسلمان دیگر را چگونه می‌توان جنگ مقدس شمرد.

«تُرک اعظم» در ۱۴۸۹ با تشریفات سلطنتی و هدیه‌های گران‌بها، سوار بر توسنِ سفید خودِ پاپ و فرانچسکِتّو در التزام رکاب تا واتیکان، وارد رُم شد. جمعیت، حیران و هیجان‌زده، خیابان‌های مسیر حرکت را انباشته بودند. همه مات و مبهوت خیره می‌نگریستند و باورشان شده بود که پیش‌گویی معروف آمدن سلطان به رُم و زیستن در جوار پاپ تحقق یافته است و این نوید فرارسیدن صلح جهانی است. میهمانِ بلندقامتِ عمامه‌سفید را پاپ و کاردینال‌ها به حضور پذیرفتند. از میان چشم‌های

نیم‌بسته، نگاهی بهیمی‌گاه چهرهٔ عبوس او را می‌گشود. تُرک و همراهانش را در سرای ویژهٔ میهمانان سلطنتی واتیکان سکنا دادند و «همه گونه اسباب سرگرمی چون شکار، موسیقی، ضیافت و تفریح‌های دیگر برایش فراهم کردند.» «تُرک اعظم»، برادر «جانورِ دوزخی»، بدین منوال در خانهٔ پاپ، در قلب مسیحیت، رحل اقامت افکند.<۵۹>

مانورهای دیپلماتیک پیرامون شاه‌زادهٔ تُرک دور می‌زد. سلطان عثمانی، هراسان از تهاجم مسیحیان به سرکردگی جم، باب مراوده را با پاپ گشود، ایلچی فرستاد و هدیه‌ای از نظر مسیحیت گران‌بها ارسال کرد. هدیه‌اش «نیزهٔ مقدس» بود، همان نیزه‌ای که می‌گفتند پهلوی حضرت مسیح را در بالای دار شکافته است. هدیه با تشریفاتی مفصل به رُم رسید. مادام که جم زنده بود، حضور برادر در پناه پاپ لااقل از حملهٔ مجدد سلطان به قلمرو مسیحیت ممانعت می‌کرد. اینوکِنتیوس از این بابت بهره برد، اما بسی بیشتر از دست داد. تودهٔ مردم از این رابطه حیران بودند، و ادب و نزاکت دستگاه در حق «تُرک اعظم» به حیثیت پاپ نزد مردم لطمه زد.

بیماری‌های اینوکِنتیوس به تدریج بیشتر و بیشتر شد تا آن‌که در ۱۴۹۲ عمرش به سر رسید. در بستر مرگ کاردینال‌ها را فراخواند و از نقایص خویش بخشش طلبید و به آن‌ها نصیحت کرد که جانشین بهتری برگزینند.<۶۰> اما این آخرین آرزو هم به سان زندگی او بی‌ثمر ماند. مردی که کاردینال‌ها برای احراز کرسیِ پِطرُس حواری برگزیدند ابلیس‌صفت‌ترین آدمی‌زاد روزگار بود.

تباهی و فساد

آلکساندر ششم، ۱۴۹۲-۱۵۰۳

رودریگو بورجا در شصت و دو سالگی، پس از سی و پنج سال کاردینالی و نیابت دیوانِ واتیکان، برای همکاران خود در مجمع کاردینال‌ها و در دستگاه پاپ، از لحاظ شخصیت و عادت‌ها و اصول (یا فقدان اصول) و نحوهٔ استفاده از قدرت و شیوه‌های کسب ثروت و معشوقه‌ها و هفت فرزند به قدر کفایت خوب شناخته شده بود. هنگام انتخاب او به مقام پاپی، جووانی دِ مدیچی که هنوز جوان بود و برای اولین بار در انجمن رایزنیِ مطران‌ها برای گزینش پاپ حضور می‌یافت، به صدا درآمد که «بگریزید که در چنگِ گرگ افتاده‌ایم.» <۶۱> بورجا مردی فرهیخته و حتی دل‌پذیر بود، ولی این حقیقت که وی به کلی بی‌اعتقاد و یک‌سره بی‌اعتنا به اخلاق بود بر حلقهٔ وسیع شهریاران ایتالیا و فرمانروایان اسپانیا ــ زادگاه بورجا ــ پوشیده نبود، و به قول معروف، برای کشورهای خارجی هم تازگی نداشت. با این وصف آوازهٔ تباهی و فساد او هنوز آن نبود که بعدها شد. طرز فکر بورجا از صمیم دل دنیوی بود: خروج کامل عرب‌ها از اسپانیا در سالِ اول انتخاب او، یعنی در سال ۱۴۹۲، روی داد و پاپ جدید، به جای ته دِئوم، <۶۲> مراسمِ گاوبازی در میدان سان پیترو ترتیب داد که ضمن آن پنج گاو کشته شد. <۶۳>

پس از خدمت در نزد پنج پاپ و ناکامی در انتخاب پیشین، بورجا این بار حاضر نبود تاج پاپی را دیگر از کف بدهد. دو رقیب عمده داشت ــ کاردینال دِلّا روورِه و کاردینال آسکانیو سفورتسا ــ و مقام پاپی را بی‌رودربایستی با پول از آن دو خرید. سفورتسا وعدهٔ سرخرمن سرش نمی‌شد، پول نقد می‌خواست و هنگام نشست انجمنِ رایزنی و با این‌که جلسه قرار بود سِرّی باشد، چهار بارِ قاطر شمش طلا از کاخ بورجا

به کاخ سفورتسا برده شد تا رضایت او به دست آمد.<۶۴> در سالیان بعد عادت‌های پاپ چنان از پرده برون افتاد که تقریباً هر نوع داستان شرارت و تباهی دربارهٔ او گفته و باور می‌شد، و چه بسا قافلهٔ شمش طلا نیز یکی از این‌ها باشد. ولی صدق و اعتباری ذاتی در روایت دیده می‌شود، چه راضی کردن رقیبی به ثروتمندی آسکانیو سفورتسا کار ساده‌ای نبود، و درضمن نیابت دیوان واتیکان هم به او واگذار شد.

بورجا خود دست‌پروردهٔ قوم و خویش‌بازی بود. عموی سال‌خوردهٔ او پاپ کالیکستوس سوم در هفتاد و هفت سالگی بدان مقام برگزیده شد<۶۵> و در حالی که علائم کهولت احتمال انتخاب عاجل دیگری را پیش می‌آورد، برادرزادهٔ بیست و شش سالهٔ خویش را کاردینال کرد. برادرزاده موفق شد پاره‌ای سرزمین‌های برباد رفتهٔ پاپی را از نو تسخیر کند و کالیکستوس هم عمرش کفاف داد که نیابت دیوان را به او پاداش بخشد. بورجا از درآمد مناصب پاپی، از سه حوزهٔ اسقفی خویش در اسپانیا، از دیرهایی که در اسپانیا و ایتالیا در اختیار داشت، از حقوق سالیانه هشت هزار سکهٔ زر برای نیابت دیوان و شش هزار برای کاردینالی و هم‌چنین از عملیات شخصی خود به اندازه‌ای مال و منال اندوخت که رفته رفته متمول‌ترین فرد مجمع مقدس شد.<۶۶> در همان سال‌های اولیه که کاردینالی بیش نبود چنان ثروتی به هم زد که برای سکونتِ خود قصری سه طبقه پیرامون صحنی در میان ساخت و قصر را با مبل‌های ابریشمِ سرخ و مخمل‌های قلاب‌دوزی شده با نخ زر و فرش‌های خوش‌نقش و فرشینه‌های گوبلن آویخته در تالارها و بشقاب‌های زرین و مروارید و کیسه‌های لبریز از سکهٔ طلا ــ که لاف می‌زد آن‌قدر دارد که غازخانهٔ سیستین را پر کند ــ آراست. پیوس دوم اقامتگاه او را به خانهٔ زرین نرون تشبیه کرد که روزگاری در همان حوالی برپا بود.

معروف بود بورجا در دوران خدمت سی و پنج سالهٔ خود، به استثنای موارد بیماری یا دوری از رُم، حتی از یک جلسهٔ شورای اداری کاردینال‌ها غیبت نکرده بود. بورجا چیزی نبود که دربارهٔ رموز کار و فرصت‌های موجود در دیوان پاپی نداند. باهوش و پرتوان بود. راه‌های ورود به رُم را سنگربندی و مستحکم کرد. کار بس دشوار ترغیبِ اشراف و سلسله‌مراتب کلیسای اسپانیا به حمایت از ازدواج فردیناند و ایزابلا را بورجا به نمایندگی سیکستوس تحقق داد و خطهٔ پادشاهی آن دو را یکی کرد. بورجا به احتمال تواناترینِ کاردینال‌ها بود. بلندقامت، تنومند، قوی، متین، مؤدب و حتی شاهوار

می‌نمود، جامه‌های فاخر تافتهٔ بنفش و مخمل قرمز پررنگ دوست می‌داشت و در موردِ پهنای یراق پوست قاقم خود بسیار دقت به خرج می‌داد.

به گفتهٔ معاصران، معمولاً لبخند می‌زد و خوش‌خلق و بشاش بود و خوشش می‌آمد «کارهای ناپسند را به وجهی دل‌پسند انجام دهد.» <۶۷> سخنوری ورزیده بود و شوخ و کتاب‌خوانده و «در ادارهٔ امور بی‌اندازه ماهر»، <۶۸> و «می‌کوشید در گفت‌وگو بدرخشد.» <۶۹> شور و شوق و عزت نفس و غرور اسپانیایی را درهم آمیخته بود، و در برانگیختن محبت بانوان استعدادی حیرت‌آور داشت، به طوری که زن‌ها «تندتر از آهن به آهن‌ربا به سوی او کشیده می‌شدند» <۷۰> و پیداست که او هم در ابراز تمایل بدان‌ها چیزی فرونمی‌گذاشت. گواه دیگری توضیح واضح داده است که «مسائلِ مالی را تمام و کمال می‌فهمید.» <۷۱>

بورجا وقتی کاردینالی جوان بود یک پسر و دو دختر که مادران‌شان ناشناخته ماندند، و بعد در چهل و چند سالگی، سه پسر و یک دختر دیگر، از معشوقهٔ علنی خود وانوتّسا دِکاتانئی، پیدا کرد. مادر این دختر به قرار معلوم ابتدا معشوقهٔ بورجا بود و دختر پس از فوت مادر این نقش را برعهده گرفت. <۷۲> پاپ همهٔ این‌ها را خانوادهٔ خویش می‌شمرد <۷۳> و از این بابت ابایی نداشت. دوک‌نشینِ گاندیا را در اسپانیا برای پسر ارشد خود، پدرو لویس، دست و پا کرد و دختر عموی فردیناند پادشاه اسپانیا را به نامزدی او درآورد. پدرو جوان و ناکام درگذشت، و عنوان و اراضی و نامزد وی به جووانی برادر ناتنی‌اش، عزیز دردانهٔ پدر، رسید که خود مرگی در انتظار داشت که نام خانوادهٔ بورجا <۷۴> را ضرب‌المثل ساخت. دو بورجای نامی، چزاره و لوکرتسیا [یا سزار و لوکرس]، که باعث این شهرت شدند، و نیز جووانی و یک برادر دیگر به نامِ جوفره همه بچه‌های وانوتّسا بودند. پدر واقعیِ یک پسر بچهٔ هشتم به نام جووانی که در زمان پاپی بورجا به دنیا آمد حتی در خود خانواده هم ظاهراً محل تردید بود. دو توقیع پاپی، یکی در پی دیگری، ابتدا کودک را پسر چزاره و سپس پسر خود پاپ خواند و حلال‌زاده کرد، در حالی که عامهٔ مردم او را بچهٔ حرام‌زادهٔ لوکرتسیا دخترِ پاپ می‌دانستند. <۷۵>

بورجا، برای حفظ ظاهر یا به علت لذت بردن از قرمساقی دیگران، دوست می‌داشت معشوقه‌هایش شوهر داشته باشند. از این‌رو، وقتی وانوتّسا معشوقه‌اش بود دوازدواجِ

پیاپی برای او، وازدواجی برای جانشین زیبایش، جولیا فارْنزه، ترتیب داد. جولیای نوزده‌ساله را با موهای طلایی که به پاهایش می‌رسید، در قصر بورجا به عقد ازدواجِ یکی از افراد خانوادهٔ اُرسینی درآوردند، و تقریباً در همان دم معشوقهٔ خود کاردینالَ شد. در اوج رنسانس، زندگی خصوصی بی‌بند وبار مایهٔ بی‌آبرویی نبود، ولی رابطهٔ مردی پنجاه و نه ساله که در آن روزگار پیر به شمار می‌رفت، با دختری چهل سال جوان‌تر از خودش برای ایتالیایی‌ها زننده بود ــ شاید بدین سبب که این عمل هنرمندانه نمی‌نمود. این پیوند موضوع شوخی‌های مستهجن شد و شهرت بورجا را لکه‌دار کرد.

پس از انتخاب بورجا به پاپی، دِلّا رووِره و هواداران او از سر خشم و یأس داد و ستدهای فضاحت‌آمیز پاپ را برای کسب آن مقام به اطلاع عموم رساندند. خود بورجا نیز علناً لاف آن را می‌زد. این کار خبط بود زیرا خرید و فروش مناصب کلیسا گناهِ شرعی محسوب می‌شد و همین حربه‌ای به دست دشمنان پاپ جدید داد که خیلی زود از آن بهره گرفتند. در این احوال، آلکساندر ششم ــ لقب پاپی بورجا ــ برای تحویل گرفتن کلیسای جامع رُم طی مراسمی پرشکوه سوار بر اسب وارد شهر شد. سیزده اسواران، بیست و یک کاردینال هرکدام با دوازده خدمت‌کار، سفیران و اعیان و اشراف غرق جامه‌های فاخر، زین و برگِ موکبِ هریک مجلل‌تر از دیگری، در التزام رکاب او بودند. تاج‌های گل و طاق‌های نصرت و پیکرهای زنده و مطلای جوانان عریان به جای مجسمه و پرچم‌های بی‌شمار خیابان‌ها را آراسته بود. پرچم‌ها نشان خانوادگی بورجا را برمی‌نمود ــ گاو نری سرخ حمله‌ور به دشتی از طلا، بسیار زیبنده و به‌جا.<۷۶>

در آن روزها، سایهٔ فرانسه آشکارا بر سر ایتالیا می‌گسترد. این طلیعهٔ دوران تهاجم‌های خارجی بود که سقوط دستگاه پاپی را سرعت بخشید و ایتالیا را گرفتار سلطهٔ برون‌مرزی کرد. تاخت و تازها در هفتاد سال بعدی شبه‌جزیره را درنوردید، رونق آن‌جا را درهم شکست، نقاطی را به تصرف درآورد، از حاکمیت کشور کاست و شرایط و مقتضیاتِ وحدت ایتالیا را چهارصد سال عقب انداخت ــ و سراپای ماجرا برای هیچ یک از ممالک درگیر سودی پایا نگذاشت. جنگ‌های داخلیِ بی‌وقفهٔ شهریاران ایتالیا این سرزمین را از هم پاشاند و خاک آن را لقمه‌ای چرب و آسیب‌پذیر ساخت. ایتالیا را پیش از رخنهٔ خارجیان، اگر هم ــ بنا بر توصیف مشهورِ گویتچاردینی [نویسندهٔ بزرگِ

تاریخ ایتالیا] از کشور خود ــ منطقه‌ای کاملاً آرام، حاصل‌خیز، پررونق در بازرگانی، صاحب زیور و زینت اشرافی ندانیم، گنجینه‌های شهری‌اش مسلماً رشک‌انگیز بود. یورش‌های خارجی را نیاز اقتصادی برنینگیخت. جنگ هنوز در این زمان کار و پیشهٔ طبقهٔ حاکم پنداشته می‌شد، منبع درآمد فرمانروایان غرامت و عایدی حاصل از مالیاتِ سرزمین‌های مغلوب بود، هزینه‌های خود جنگ نیز از همین راه به دست می‌آمد. همان‌گونه که جنگ‌های صلیبی اولیهٔ قرون وسطا روزنی بود برای تسکین پرخاشگریِ اشراف، لشکرکشی به ایتالیا هم شاید فقط حالتی گذرا از توسعه‌طلبی ملی بود. فرانسه جنگ صدساله را پشت سر نهاده بود، اسپانیا سرانجام اعراب را بیرون رانده بود، و هردو کشور در این میان همبستگی ملی یافته بودند. ایتالیای آفتابی و گرم، غرق تفرقه و جدال برضد خود، برای اِعمال تجاوز جای دل‌ربایی می‌نمود.

آلکساندر، پس از آن انتخاب ننگین، باید به فکر می‌افتاد که بهتر است سعی خود را کمی صرف دین‌داری کند. برعکس، بی‌درنگ دست به بند و بست سیاسی زد. دخترِ خود لوکرتسیا را به یکی از افراد خانوادهٔ سفورتسا داد و پسرش جوفره را به ازدواجِ نوهٔ شاه ماجراجوی ناپل درآورد، و مجمع مقدس را در همان سال اول پاپی خویش توسعه داد، که این خود موجب خشم و نارضایی کاردینال‌های مخالف شد: این‌ها هواداران معلوم‌الحال دِلّا رووِره در شورای مطران‌ها بودند و باران زر برسر آن‌ها نباریده بود. آلکساندر برمقاومت سرسختانهٔ این دسته فایق آمد، یازده کاردینال جدید برگماشت، <۷۷> از جمله آلسّاندرو فارْنِزه، برادر معشوقه‌اش؛ و نوباوه‌ای از خانوادهٔ اِسته که پانزده سال بیش نداشت، و هم‌چنین پسر خودش چزاره، که عدم صلاحیتِ او برای منصب روحانی چنان آشکار بود که خودش به زودی استعفا کرد و سراغ مشاغلِ مناسب‌تری از قبیل جنگ و آدم‌کشی و فنون وابسته رفت. ولی منصوبان دیگر برای خوشایند قدرت‌ها بی‌قاعده برگزیده نشدند: امپراتوری روم، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، مجارستان، ونیز، میلان و رُم هرکدام یک کاردینال اضافی در مجمع پیدا کردند. در میان این‌ها مردان پارسا و دانشمند هم دیده می‌شدند. این سیل تازه سلطهٔ آلکساندر را برمجمع کاردینال‌ها استحکام بخشید. وقتی دِلّا رووِره این خبر را شنید «فریاد بلند غضب» <۷۸> برآورد و از فرط خشم بیمار شد. آلکساندر مآلاً چهل و سه کاردینال منصوب کرد، <۷۹> از جمله هفده هموطن [اسپانیایی] و پنج خویشاوند. مبلغِ

دقیق پولی را که هریک از این‌ها برای کسب مسند خود پرداخت بورخارد جزء به جزء در دفتر خاطراتش نقل کرده است.

دور افتادن دستگاه پاپی از دین طی پنجاه سالِ پیشین و آبروی بربادرفتهٔ کلیسا و نیز خودداری از اصلاح به نقشه‌های تهاجم فرانسه تحرک بیشتری داد. کلیسای فرانسه با جذب کلیساهای ملی در طول آن نیم سده از اقتدار و عواید پاپی به طور کلی کاست و خود مقدار زیادی استقلال به دست آورد. در عین حال، خود این کلیسا هم گرفتار فساد مذهبی در قلمروش بود. واعظان در خطابه‌های آتشین این انحطاط را می‌نکوهیدند، منتقدان پرنفوذ دربارهٔ آن بحث می‌کردند، نشست‌های کلیسایی برای طرح‌ریزی اقدامات اصلاحی تشکیل می‌شد ــ ولی هیچ‌کدام این‌ها نتیجهٔ چندان عملی نداشت. در این سال‌ها، به نوشتهٔ یک فرانسوی، اصلاح کلیسا موضوع اصلیِ گفت‌وگوها بود.<۸۰> شارل هشتم برای اثبات دعوی سلاطین فرانسه بر ناپل، در ۱۴۹۳ هیئتی در شهر تور گرد آورد تا برنامه‌ای تهیه کنند که لشکرکشی او به ایتالیا جهاد در راه اصلاح دین تلقی شود<۸۱> و به طور ضمنی، اگر نه علنی، به آن‌ها فهمانید که قصد دارد برای خلع آلکساندر ششم به جرم خرید و فروش مقام‌های کلیسایی شورایی تشکیل دهد.<۸۲> این اندیشه البته از خود او نبود. شارل موجودی مفلوک و دست و پا چلفتی از سلسلهٔ فرتوت والوا بود، با کله‌ای پر از خواب و خیال مفاخر سلحشوری و جنگ صلیبی برضد ترکان، و اصلاح دینی را، به اغوای شدید کاردینال دِلّا رووِره، برمشغله‌های خود افزوده بود.<۸۳> کینهٔ کاردینال نسبت به آلکساندر حد و حصری نمی‌شناخت، و او اکنون آشکارا برای از میان بردن پاپ به فرانسه آمده بود. به پادشاه تأکید می‌ورزید که پاپی «چنین آلوده به گناه، چنین منفور در چشم جهانیان»<۸۴> باید برکنار گردد و راه برای انتخاب پاپ جدیدی باز شود.

هنوز از خاطره‌ها نرفته بود که درست نظیر همین کار به ابتکار کاردینال‌ها و پشتیبانیِ فرانسه «شِقاق» را پیش آورده بود و زیانی جبران‌ناپذیر در تاریخ مسیحیت به کلیسا زده بود. جنایت‌های آلکساندر هرچه بود، حتی فکر تکرار این عمل توسط دِلّا رووِره و دار و دسته‌اش حاکی از بی‌مسئولیتی درک‌ناپذیر بود مگر این‌که آن را به حسابِ بی‌خردی بگذاریم که در دوران رنسانس گریبان‌گیر یکایک فرمانروایان کلیسا بود.

آلکساندر از نفوذ دِلّا رووِره بر پادشاه فرانسه به حق می‌هراسید، به ویژه اگر بخواهد

ذهن پریشان ملوکانه را به اصلاح کلیسا سوق دهد. به گفتهٔ گویتچاردینی که با پاپ‌ها میانه‌ای نداشت، در نظر آلکساندر اصلاحات «مخوف‌تر از هرچیز دیگر» بود. <۸۵> با توجه به این‌که آلکساندر مخالفان ناباب خود از جمله کاردینال‌ها را به مرور زمان یکی یکی زهر خوراند یا زندانی کرد یا به گونه‌ای دیگر از پا درآورد، جای تعجب است که چرا دِلّا روورِه را به بند نیفکند. به هرحال، دشمن یعنی جانشین او اینک چهره‌ای بسیار برجسته شده بود و در ضمن مراقب هم بود و در دژی خارج از رُم به سر می‌برد.

گزارش‌های رسیده از فرانسه دولت‌های ایتالیایی را سخت سراسیمه کرد و همه در تدارک مقابله با نیروی خارجی سرگرم زد و بندهای مکرر با یک‌دیگر و عنداللزوم با خود قدرت خارجی شدند. آیا جانب‌داری از ناپل سود بیشتری خواهد داشت یا جانب‌داری از فرانسه؟ ــ این بود مسئلهٔ بزرگ پاپ و فرمانروایان غیرمذهبی. فِرّانته سلطان ناپل که خطهٔ پادشاهی‌اش مطمح نظر فرانسه بود به انبوهی معاملات، رنگارنگ و ضد و نقیض، با پاپ و دیگر شهریاران متوسل شد، اما از آن‌جا که همهٔ عمر با دسیسه زیسته بود، حال نیز نمی‌توانست از عادت دیرین دست بردارد و از سست کردن پنهانیِ اتحادهایی که خود ترتیب داده بود خودداری ورزد. این جد و جهدها در ظرف یک سال وی را از پا درآورد، و پسرش آلفونسو جانشین او شد. عدم اعتماد متقابل بر همسایگانش هم چیره بود. آن‌ها نیز (به قول جورج مِردیث منتها در گفت‌وگو در زمینه‌ای بسیار متفاوت) «گرفتار نخوت می‌شدند، بر سر چیزهای پوچ و عبث انجمن می‌کردند، با کوته‌بینی برنامه می‌ریختند و دیوانه‌وار توطئه می‌چیدند.» <۸۶>

گام نخست را، که واجد تمامی این اوصاف بود و حملهٔ فرانسه را موجب شد، میلان برداشت. آغاز ماجرا شکایتی بود به فِرّانته از طرف نوه‌اش ایزابلا، دختر آلفونسو و همسر جان گالئاتسو سفورتسا که فرمانروایی میلان قانوناً به او به ارث می‌رسید. ایزابلا شاکی بود که حق او و شوهرش را زیرپا نهاده‌اند و آن‌ها را از هرحیث تابعِ نایب‌السلطنه، لودوویکو ایل مورو، و همسر توانمندش بئاتریچه دِسته کرده‌اند. واکنشِ فِرّانته چنان تند و خشم‌آلود بود که برای لودوویکو شکی نماند که مقام نیابت سلطنتِ وی ــ که خیال نداشت آن را از دست بدهد ــ با برکناری فِرّانته و خاندانش از حکومت ایمن‌تر خواهد بود. اشراف ناپل هم از فِرّانته دلِ خوشی نداشتند و لودوویکو در اجرای هدف مشترک با ایشان متحد شد، و برای اطمینان از عاقبت کار از شارل هشتم

هم دعوت کرد به ایتالیا بیاید و ادعای خود بر تاج و تخت ناپل را تحقق بخشد.<۸۷> این عملی بسیار مخاطره‌آمیز بود، چون پادشاهی فرانسه از طریق شاخهٔ اورلئان دعوی محکم‌تری بر میلان داشت، اما لودوویکو قلباً ماجراطلب بود و حس می‌کرد که می‌تواند جلو آن خطر را بگیرد. این احساس به طوری که حوادث به زودی نشان داد خطا بود.

بر مبنای این‌گونه انگیزه‌ها و حسابگری‌ها ایتالیا در معرض تهاجم قرار گرفت، اگرچه چیزی نمانده بود که نقشه در آخرین لحظه نقش بر آب شود: مشاوران شارل دربارهٔ سراپای ماجرا دودل بودند، مشکلات لشکرکشی، بی‌اعتباری وعده‌های لودوویکو و به طور کلی ایتالیایی‌ها را برای شارل برشمردند و چنان او را به دلهره انداختند که سپاه در حال حرکت را متوقف کرد. ولی دِلّا رووِره به موقع از راه رسید و با پند و اندرزهای پرحرارت شوق شاه را از نو برافروخت. در سپتامبر ۱۴۹۴، سپاه شصت هزار نفرهٔ فرانسه از کوه‌های آلپ گذشت، و به گفتهٔ این بار بدون مبالغهٔ گویتچاردینی «بذر فجایع بی‌شمار»ی را کاشت.<۸۸>

آلکساندر ابتدا سراسیمه به این سو و آن سو روی آورد و سپس به اتحادیهٔ دفاعیِ فلورانس و ناپل پیوست که دیری نپاییده از هم گسست. لورنتسوی شکوهمند دو سالِ پیش مرده بود، و پسر ارشد او پیِرو دِ مدیچی ناگهان دچار بحران عصبی شد و فلورانس اتحادیه را ترک گفت. پیِرو در برابر دشمن بزدلی به خرج داد، با فرانسویان پنهانی قرار و مدار گذاشت، و شهر خود را به روی آن‌ها گشود. سپاه شارل، پس از این پیروزی در فلورانس، بدون برخورد و مقاومت به سوی رُم حرکت کرد. پاپ مذبوحانه پیچ و تاب خورد بلکه شارل را پذیرا نشود، اما عاقبت در برابر قدرت برتر به زانو درآمد. مهاجمان مسلح مرکب از صف‌های سواره و پیاده نظام، تیراندازان و کمان‌داران، سربازانِ مزدور سویسی با نیزه و تبرزین، شهسواران زره‌پوش، و محافظان شاهی گرز آهنین بردوش وارد رُم شدند، و در پی آنها طنین چرخ‌های سی و شش عراده توپ بر سنگ‌فرشِ خیابان‌ها پیچید. رژه شش ساعت طول کشید.<۸۹> شهر زیر هجوم این نیرو به لرزه درآمد. سفیر مانتوا گزارش داد: «مصادره‌ها دهشتناک و کشتارها بی‌حساب است، چیزی جز گریه و ناله شنیده نمی‌شود. در خاطرهٔ بشر کلیسا هیچ‌گاه در وضعی چنین دل‌خراش نبوده است.»<۹۰>

فاتحان در مذاکرات دستگاه پاپی را سخت تحت فشار قرار دادند. آلکساندر ناچار شد از ناپل دست بکشد و شاه‌زاده جم را تحویل دهد (که طولی نکشیده در بند فرانسویان درگذشت) ولیکن در برابر دو درخواست دیگر آن‌ها استوار ایستاد: از سپردن قلعهٔ سانت آنجلو به فرانسوی‌ها و از اهدای رسمی تخت و تاج ناپل به شارل امتناع ورزید. این کار آلکساندر در بحبوحهٔ محاصره شهامت روحی می‌خواست، با این حال او ناگزیر شد به فرانسویان از طریق ایالت‌های پاپی حق عبور به ناپل دهد. در طولِ گفت‌وگوها تنها مطلبی که برزبان نیامد اصلاح دینی بود. شاه مفلوک و خام‌دستِ فرانسه، با وجود فشار مداوم کاردینال دِلّا رووِره و هوادارانش، آدمی نبود که بارِ «شورا» را بردوش کشد یا حامی اصلاحات شود یا پاپ را از کار برکنار کند. به هرروی، خطر از سر آلکساندر گذشت و وی در مقام خود باقی ماند. فرانسویان بدون مصاف از رُم بیرون رفتند و به سوی ناپل سرازیر شدند؛ تنها خشونتگری آن‌ها توحش و غارتِ نواحی تصرفی سر راه بود. آلفونسو پادشاه ناپل استعفا کرد و به صومعه‌ای رفت و خود را از مخمصه رهانید؛ پسرش فِرّانتهٔ دوم شمشیر خود را دور انداخت و گریخت.

حضور بی‌چون‌وچرای فرانسویان در ایتالیای جنوبی سرانجام سبب ایجاد اتحادیهٔ مقاومتی به ابتکار اسپانیا شد. فردیناند پادشاه اسپانیا ناپل را برای خود می‌خواست و برای جلوگیری از تسلط فرانسویان امپراتور ماکسیمیلیان را که از توسعه‌طلبیِ فرانسه بیمناک بود با خود هم‌پیمان کرد و دختر خود خووانا را برای چاشنی کار به عقد فیلیپ پسر ماکسیمیلیان درآورد، وصلتی که پیامدی سرنوشت‌ساز داشت. با متحدانی هم‌چون اسپانیا و امپراتوری روم، دستگاه پاپی و میلان با خیال آسوده برضدِ فرانسه برخاستند. ونیز هم در ۱۴۹۵ به این گروه پیوست، و «اتحادیهٔ ونیز» که بعداً «اتحادیهٔ مقدس» نامیده شد به وجود آمد. فرانسوی‌ها که در ناپل همه را به نفرت از خود برانگیخته بودند به وحشت افتادند مبادا بریده از همه‌جا در ته چکمهٔ ایتالیا گیر بیفتند. پس عزم وطن کردند، و تنها نبرد آن‌ها در این لشکرکشی در راه برگشت در فورنووو در لومباردی بود، زدوخوردی درهم‌برهم و بدون نتیجهٔ قطعی، و آن‌گاه روانهٔ فرانسه شدند. آلفونسو به همراه پسر فوراً سر از غیب درآورد و فرمانروایی ناپل را دوباره به دست گرفت.

از این ماجرای پرمخاطره و بیهوده هیچ‌کس، و به ویژه فرانسه، سودی نبرد. با

این حال قدرت‌ها عبرت نگرفتند و بارها و بارها به آن عرصه بازگشتند و بر سر کالبدِ ایتالیا با یک‌دیگر به رقابت پرداختند. از آن پس جنگ‌ها، اتحادها، نبردها، دیپلماسیِ مغشوش، دوستی‌های سیال و زودگذر یکی پس از دیگری رخ نمود و تاراج رُم در ۱۵۲۷ به دست نیروهای مشترک اسپانیا و امپراتوری روم اوج سهمناک ماجرا بود. پیچ و خم و فراز و نشیب دقیق و مشروح یکایک جنگ‌های ایتالیا در این سی و سه سال بسی بیش از حوصله و علاقهٔ کلی امروزی ماست، و درکتاب‌های تاریخ به تفصیل درج شده است. اهمیت جزئیات مزبور در وقایع‌نامهٔ پایدار تاریخ در حقیقت چیزی نیست مگر نمایاندن توانایی بشر برای جدال و ستیزه‌گری. از این برخوردها نتایجی تاریخی، پاره‌ای مهم و پاره‌ای جزئی اما فراموش‌ناشدنی، برجای ماند: فلورانسی‌ها، خشمگین از تسلیم پیِرو، برضد او برخاستند، مدیچی‌ها را بیرون انداختند و اعلام جمهوری کردند؛ وصلت اسپانیا و سلسلهٔ هاپسبورگ سال‌ها بعد امپراتور شارل پنجم را به وجود آورد که عامل مهارکنندهٔ قرن آینده بود؛ فرمانروای بی‌پروای میلان، لودوویکو ایل مورو، تقاص بی‌خردی خود را در زندان فرانسه پس داد و همان‌جا مُرد؛ فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، در مشهورترین نبرد این جنگ‌ها در پاویا، به اسارت درآمد و با جملهٔ «همه‌چیز از دست شد مگر شرف» نام خود را در مجموعهٔ کلمات قصار جاودان ساخت.

از این‌ها که بگذریم، اهمیت جنگ‌های ایتالیا آن بود که دستگاه پاپی را هرچه بیشتر به سیاست آلود و به کلی خوار و بی‌مقدار کرد. واتیکان در این ماجرا نقشی همسانِ دولت‌های عرفی داشت، مرتب سرگرم بست و بند بود، سپاه گرد می‌آورد، می‌جنگید، و یک‌سره مجذوب اموری فراخور فرمانروایان دنیوی شد. در نتیجه همتای سایر دولت‌ها به شمار آمد، و همین امر تاراج رُم را میسر کرد. پاپ‌ها هرچه بیشتر به مسائل جهانی پرداختند، کمتر وقت و دل‌بستگی برای امور الهی یافتند. از آن‌جا که پیوسته سرگرم داد و ستد با این و آن بودند، مشکلات داخلی کلیسا و جامعهٔ مذهبی را بیش از پیش پشت گوش انداختند و ذره‌ای متوجه نشانه‌های بحران آتی در قلمروِ خود نشدند.

مواعظ شورانگیز راهبی دومینیکن به نام جیرولامو ساوونارولا، مقتدای دِیرِ سان مارکو

در فلورانس، از ۱۴۹۰ به بعد هم‌چون ضجهٔ دینی شهر را یک‌سره درنوردید و در سراسرِ ایتالیا طنین افکند، ولی هفت سال طول کشید تا آلکساندر این صدا را شنید.<۹۱> ساوونارولا را نمی‌توان پیش‌گام لوتر خواند، وی تازیانهٔ گناه بود، از آن‌گونه آدم‌های پرشوری بود که به هنگام تشنج و آشوب سر بر می‌کشند و با تعصب خود توده‌ها را به حرکت درمی‌آورند. ساوونارولا فرزند زمان خویش بود. تدنّی و فساد کلیسا انزجار شگرف او را برانگیخته بود. از اصلاح کلیسا پشتیبانی می‌کرد و روحانیتِ پاک و منزه را شرط واجب بازگشودن راه بهشت می‌دانست. پیش‌گویی او که در پیِ اصلاحات دوران سعادت و بهروزی قاطبهٔ مسیحیان فرامی‌رسد جاذبهٔ فراوان داشت. ساوونارولا اصلاح عقیدتی یا جدایی از رُم را موعظه نمی‌کرد، آماج خشم او معاصیِ مردم و روحانیون بود، خباثت پاپ‌ها و پلیدی مقامات کلیسا را سرچشمهٔ همهٔ گناهان می‌شمرد. نکوهش‌ها و پیش‌گویی‌های مکاشفه‌آمیز او، به گفتهٔ پیکو دِلّا میراندولا، «چنان خوف و هراس و ندبه و زاری برانگیخت که همه قبض روح در شهر حیران می‌گشتند.»<۹۲> پیش‌گویی وی که لورنتسوی شکوهمند و اینوکِنتیوس هشتم هردو در ۱۴۹۲ جان خواهند سپرد ــ که به زودی به وقوع پیوست ــ قدرتی مهیب به او داد.<۹۳> ساوونارولا الهام‌بخش آتش‌های بزرگی بود که مردم برمی‌افروختند و گروه گروه اشک‌ریزان و شیون‌کنان تجملات و اشیای قیمتی و تابلوهای نقاشی و لباس‌های فاخر و جواهرهای خویش را در میان شعله‌ها می‌انداختند. کودکان به تحریک او دسته‌دسته شهر را می‌کاویدند و «زَخارِف» دنیوی را می‌سوزاندند. از پیروانش می‌خواست زندگانی خود را اصلاح کنند، بازی‌ها و جشنواره‌های معصیت‌بار، رباخواری و کین‌توزی‌های خانوادگی را کنار گذارند و فرایض دینی را بازآورند.

پرخاش ساوونارولا در سرزنش کلیسا به اوج می‌رسید. او می‌گفت: «پاپ‌ها و اسقف‌ها برضد نخوت و جاه‌طلبی حرف می‌زنند ولی خود تا حلقوم در آن غوطه‌ورند. عفت و عصمت موعظه می‌کنند ولی خود معشوقه می‌نشانند... فکر و ذکر آن‌ها فقط دنیا و امور دنیوی است؛ به روح آدمی کاری ندارند.» کلیسا را «روسپی‌خانه کرده‌اند... فاحشه‌ای بر تخت سلیمان تکیه زده عابران را علامت می‌دهد و به خویشتن می‌خواند. هرکه توان پرداخت دارد وارد می‌شود و هرچه بخواهد می‌کند، ولی آن‌که نیت خیر دارد بیرون انداخته می‌شود. پس، تو ای کلیسای روسپی، نابه‌کاری خود را

در برابر چشمان همهٔ عالم آشکار کرده‌ای و تعفن دم مسمومت به آسمان بلند است.» <۹۴>

این لفاظی‌ها عاری از حقیقت نبود، ولی رُم را که از دیرباز به خرده‌گیران آتشی‌مزاج عادت داشت به هیجان نمی‌آورد. ساوونارولا از نظر سیاسی موقعی خطرناک گردید که شارل هشتم را ستود و او را حربهٔ اصلاح خواند که خداوند فرستاده تا «همان‌گونه که مدتی قبل پیش‌بینی کردم» بیماری‌های ایتالیا را شفا بخشد و کلیسا را اصلاح کند. <۹۵> این قهرمان‌سازی از فرانسه خطای مهلک ساوونارولا بود، چون از طرفی زمام‌داران تازهٔ فلورانس را به مخاطره می‌انداخت و از طرف دیگر نظر ناموافق پاپ را به او جلب می‌کرد. زمام‌داران فلورانس خواستار ساکت کردن او شدند، ولی آلکساندر نمی‌خواست صدای مردم را دربیاورد و هم‌چنان دست روی دست گذاشت تا عاقبت طعن و لعن ساوونارولا دربارهٔ خود پاپ و سلسله مراتب کلیسا به جایی رسید که دیگر نمی‌شد چشم پوشید، به خصوص که ساوونارولا خواهان تشکیل «شورا»یی بود تا پاپ را به جرم خرید و فروش مقام‌های کلیسایی از کار برکنار کنند.

آلکساندر ابتدا سعی داشت با منع ساوونارولا از منبر رفتن، او را بی‌سر و صدا خاموش سازد. اما پیام‌آورانی را که وجودشان سرشار از صدای خداست به سادگی نمی‌توان ساکت کرد. ساوونارولا از امر پاپ سر پیچید، و گفت آلکساندر با جنایت‌هایی که مرتکب شده مرجعیت و اقتدار خود را در مقام پدر روحانی از دست داده و «دیگر مسیحی نیست، کافر و مرتد است و بنابرین نمی‌تواند پاپ باشد.» <۹۶> واکنش آلکساندر تکفیر او بود، اما ساوونارولا اعتنا نکرد و بی‌درنگ به اجرای مراسم مذهبی و عشای ربانی درکلیسا پرداخت. در این موقع آلکساندر به مقامات فلورانس دستور داد خودشان واعظ را ساکت سازند وگرنه تمامی شهر را تکفیر خواهد کرد. در این گیر و دار، دشمنانِ ساوونارولا او را واداشتند برای اثبات حقانیت خویش از آتش عبور کند و چون آتش را تاب نیاورد احساسات عمومی برضد وی برانگیخته شد. زمام‌داران فلورانس او را به زندان انداختند و شکنجه کردند تا اعتراف کند که دغل و شیاد بوده است. سپس او را به بازپرسان پاپ سپردند و آن‌ها دوباره او را برای اعتراف به بدعت و کفرگویی شکنجه کردند و بالاخره برای اعدام به دولت برگرداندند. ساوونارولا در میان جار و جنجال اراذل و اوباش در ۱۴۹۸ به دار آویخته شد و بعد او را سوزاندند. صدای رعد خاموش شد ولی عنادی که برضد دستگاه کلیسا برانگیخته بود پایید.

واعظان سیار و زاهدان و راهبان مضامین او را پی گرفتند. درمیان این‌ها افرادی متعصب و دیوانه هم پیدا می‌شدند، اما همه نفرت کلیسا را در دل می‌پروریدند و احساسات دامنه‌دار همگانی را لبیک می‌گفتند. هرکه از اصلاح دینی دم می‌زد به یقین شنونده داشت. اینان پدیدهٔ تازه‌ای نبودند. وعظ واعظان و راهبان غیرروحانی از دیرباز یکی از سرگرمی‌های نادر مردم بود. آن‌ها از شهری به شهر دیگر می‌رفتند، انبوهِ مردم پیرامون‌شان گرد می‌آمدند و ساعت‌ها با صبر و شکیبایی به مواعظ طولانی‌شان گوش می‌دادند. این گردهمایی‌ها درمیدان‌های عمومی شهرها برپا می‌شد چون کلیساها گنجایش چنین جمعیتی را نداشت. درگزارشی در ۱۴۴۸ آمده که ۱۵۰۰۰ تن در پروجا برای شنیدن وعظ یکی از افراد مشهور سلسلهٔ فرانسیسکن به نام روبرتو دا لِچّه که چهار ساعت به طول انجامید جمع شدند.<۹۷> این واعظان بدی‌های زمان را مذمت می‌کردند و مردم را اندرز می‌دادند که دست از گناه بشویند و راه پاک‌تری در زندگی پیش گیرند، و اهمیت‌شان به لحاظ احساساتی بود که در شنوندگان برمی‌انگیختند. سخنانِ آن‌ها معمولاً با «گرویدن» افراد به طور جمعی و سپاس و پاداش برای سخن‌ران پایان می‌یافت. در واپسین سال‌های قرن، بشارتِ وردِ زبانِ وعاظ آمدن «پاپی فرشته‌صفت» بود که پایه‌گذار اصلاح دینی می‌شود، و از آن پس، همان‌گونه که ساوونارولا نوید داده بود، جهانی بهتر پدید می‌آید. حدود بیست نفر کارگر مرید یک واعظ فلورانسی اقدام به انتخاب «پاپ» خود کردند<۹۸> و وی به پیروانش گفت مادام که اصلاح دینی تحقق نیابد رفتن به کلیسا برای اعتراف به گناه بی‌ثمر است چون کشیش شایسته و خوش‌نام وجود ندارد. سخنان این شخص هم‌چون پیش‌درآمد تحولی عاجل و بزرگ همه‌جا پخش شد.

دور، دورِ زیاده‌روی‌های بی‌حساب بود ولی اعمال خاندان بورجا حتی چنین زمانه‌ای را روسپید ساخت. آلکساندر به مجرد آن‌که پی برد وصلت با دودمان پادشاهی ناپل به سود اوست، ازدواج لوکرتسیا دختر خود با جووانی سفورتسا را باطل کرد و دختر را به عقد آلفونسو وارث تاج و تخت ناپل درآورد. شایع کردند که داماد قادر به انجامِ وظیفهٔ زناشویی نبوده است و شوهر خشمگین ضمن تکذیب این بهتان در انظار همگان جوش و خروش راه انداخت که دختر را طلاق نخواهد داد، ولی زیر فشار سیاسی

و مالی پاپ ناگزیر از تسلیم گردید و حتی جهیزیهٔ زنش را پس فرستاد. لوکرتسیا را در واتیکان درمیان عیش و شادمانی به شوهر زیبای جدید دادند. دختر بنا بر روایاتِ مختلف، به راستی همسر تازه را دوست می‌داشت، اما توهین به خاندان سفورتسا و نیز هتک حرمتِ نهادِ زناشویی بر بی‌آبرویی آلکساندر افزود. جووانی سفورتسا تهمت زد که تمایل پاپ به زنای با محارم و هماغوشی با دختر خویش انگیزهٔ او بوده است، و این حرف رسوایی را بیشتر کرد. اثبات این اتهام با در نظر گرفتن ازدواج مجدد و سریعِ دختر دشوار است، ولی این حکایت بر سیل افتراهای بی‌شمارِ هرزگی و بی‌ناموسیِ منسوب به آلکساندر و اطرافیانش افزود و کثافت‌کاری‌های چزاره پسر پاپ هم وضع را وخیم‌تر کرد.

در همان سالِ ازدواجِ دوبارهٔ لوکرتسیا، پسر بزرگ زندهٔ پاپ، خوآن دوک گاندیا را صبحگاهی مرده در رود تیبر شناور یافتند.<۹۹> بدن او را نُه ضربهٔ خنجر شکافته بود. پدر مقدار زیادی از املاک پاپی را به این پسر بخشیده بود، و خوآن بدین سبب دشمن فراوان داشت، ولی قاتل او را پیدا نکردند. هرچه این راز بیشتر سربسته ماند، پچ‌پچ‌ها افزایش یافت و سوءِظن زیادتر متوجه چزاره شد. می‌گفتند او می‌خواسته به جای برادر مشمول بذل و بخشش پدر شود یا، به روایت دیگر، میان خواهر و هردو برادر رابطهٔ جنسی برقرار بوده و همین باعث جنایت شده است. در دیگ جوشانِ شایعه‌سازی رُم، هر فسادی که بگویی از دست بورجاها ساخته بود (اگرچه مورخان به مرور زمان چزاره را از قتل برادر تبرئه کرده‌اند).

آلکساندر، مات و حیران، شاید هم هراسان، از قتل پسر دست‌خوش توبه و پشیمانی شد و درون‌نگری بی‌سابقه‌ای ناگهان گریبان او را گرفت. در گردهمایی کاردینال‌ها گفت «بالاترین خطر برای هر پاپ این است که انبوه چاپلوسان چنان او را در میان گیرند که هیچ‌گاه حقایق دربارهٔ شخص خود او به گوشش نرسد تا کار سرانجام به جایی رسد که او حتی نخواهد حقیقت را بشنود.»<۱۰۰> این پیامی بوده است برای هرخودکامه‌ای در تاریخ هرچند گوش شنوا برای آن هرگز وجود نداشته است. پاپ در کشاکش بحرانِ روحی خویش اعلام کرد که ضربت وارده حکم خدا بوده است به کیفر معاصی او، و او تصمیم گرفته از آن پس روش خویش را در زندگی بهبود بخشد و کلیسا را اصلاح کند. «ما اصلاح را از خود شروع می‌کنیم و در همهٔ سطوح کلیسا پیش می‌رویم تا کار

تام و تمام انجام پذیرد.» آلکساندر بلافاصله کمیسیونی تشکیل داد مرکب از تعدادی از معززترین کاردینال‌ها تا برنامه‌ای تهیه کنند. ولی این کمیسیون هم به اصل مطلب نپرداخت ــ مگر مصوبه‌ای در مورد تقلیل حقوق و مزایای چندگانهٔ کلیسایی که از کاردینال‌ها شروع می‌کرد و مقرر می‌داشت که درآمد آن‌ها، که ظاهراً به نفری شش هزار سکهٔ زر افزایش یافته بود، کاهش یابد و ابواب جمعی آن‌ها کم شود و در نهایت از هشتاد تن تجاوز نکند (و دست‌کم دوازده روحانی را دربرگیرد) و سواران ملتزم رکاب افزون برسی نفر نباشند و برسر سفرهٔ طعام امساک بیشتری رعایت شود به‌طوری که در هر وعده غذا بیش از یک گوشت آب‌پز و یک گوشت کباب صرف نگردد و تلاوتِ کتاب مقدس جای سرگرمی‌های نوازندگان و بازیگران را بگیرد. کاردینال‌ها دیگر اجازه نداشتند در مسابقه‌ها و کارناوال‌ها و نمایش‌های غیرمذهبی شرکت جویند یا «جوانان» جورواجور به اسم خدمهٔ تن استخدام کنند. مادهٔ پیش‌نهادی دیگر کمیسیون این بود که ده روز پس از انتشار توقیع اصلاح، همهٔ کنیزکان صیغه مرخص شوند، و همین احتمالاً از شوق و علاقهٔ پدر مقدس به برنامه کاست.<۱۰۱> مادهٔ دیگری که خواستار تشکیل «شورا» برای اجرای اصلاحات بود پاپ را از خواب و خیال درآورد. توقیع «بازرسی کرسی پاپ» هرگز صادر نشد و موضوع اصلاح کلیسا هم‌چنان مسکوت ماند.

فرانسویان تحت فرمان پادشاه جدید خود، لوئی دوازدهم، در ۱۴۹۹ باز به ایتالیا برگشتند. این بار مدعی بودند که تاج و تخت میلان از طریق سلسلهٔ اورلئان به او می‌رسد.<۱۰۲> روحانی دیگری ــ اسقف اعظم روئان ــ مشاور پادشاه و محرک این تلاش بود. انگیزهٔ این شخص نیز جاه‌طلبی و داعیهٔ پاپ شدن بود. گمان می‌برد تسلطِ فرانسه برمیلان قدم بزرگی در این راه خواهد بود. نقش آلکساندر در تهاجم تازه متأثر از تجربهٔ دفعهٔ پیش و بدون شک یک‌سره مبتنی برخودپسندی و بی‌اعتنایی به اصول بود. همسر لوئی، ژان خواهر شارل هشتم، زن افلیج و مفلوکی بود. لوئی از پاپ درخواست ابطال ازدواج خود را کرد تا با بیوهٔ بسیار دل‌ربای شارل هشتم، موسوم به آن دو برتانی، عروسی کند و دوک‌نشین آن مخدره را مآلاً به قلمرو شاهیِ فرانسه بپیوندد.

درخواست لوئی برای ابطال ازدواج مورد مخالفت شدید اُلیور مایار کشیش شافیِ

شاه فقید بود. مردم فرانسه نیز همه در حق شهبانوی رهاشده دل‌سوزی می‌کردند، اما آلکساندر به افکار عمومی توجهی نداشت. پاپ در اندیشهٔ طلا برای خزانهٔ خود و نیز پیشرفت پسرش چزاره بود که پس از کناره‌گیری از خدمت کلیسا آرزوی وصلت با دختر آلفونسو پادشاه ناپل را در دل می‌پروراند و دختر تحت قیمومت و ساکن دربارِ فرانسه بود. استعفای بی‌سابقهٔ چزاره از سلک کاردینال‌ها دشمنی بسیاری از آن‌ها را برانگیخت، و آه از نهاد وقایع‌نگاری ونیزی برآورد که زمام‌داری پاپ‌های رنسانس را چنین خلاصه کرده است: «بدین قرار در کلیسای خدا همه چیز اینک وارونه است.» <۱۰۳> پاپ در ازای سی هزار سکهٔ زر و جلب حمایت فرانسه برای نقشهٔ چزاره، ازدواجِ لوئی را کأن‌لم‌یکن اعلام کرد و به او اجازه داد با خانم آن دوبرتانی عروسی کند، و در این میان یک کلاه سرخ کاردینالی هم نصیب اسقف اعظم روئان شد، و او به مسندِ کاردینالی آمبواز منصوب گشت.

در این دومین مورد ابطال زناشویی و پیامدهای آن بی‌خردی به اوج رسید. فرمانِ ابطال را چزاره با شکوه و جلال تمام با خود به فرانسه برد و در باب هواداری دستگاهِ پاپی از طرح لشکرکشی به میلان با پادشاه به گفت‌وگو پرداخت. همکاری پاپ با فرانسه به خاطر پسر بدنامش بود که، به گفتهٔ آلکساندر، برایش عزیزتر از هرچیزِ دیگر برروی زمین بود. این مشارکت سر و صدای انبوه مخالفان ــ یعنی خانواده‌های سفورتسا و کولونا و زمام‌داران ناپل و البته اسپانیا ــ را درآورد. فرستادگان پرتغال به نمایندگی اسپانیا نزد پاپ رفتند و او را برای قوم‌وخویش‌بازی، برای خرید و فروشِ مقام‌های کلیسایی و سیاستش در مورد فرانسه سرزنش کردند و گفتند این کارها صلح و آرامش ایتالیا و در واقع همهٔ دنیای مسیحیت را به مخاطره می‌اندازد. <۱۰۴> درضمن تهدید فراخوانی شورا را هم پیش کشیدند مگر آن‌که پاپ خط‌مشی خود را تغییر دهد که نداد. سپس فرستادگان اسپانیایی سخت‌گیرتری به همین مأموریت آمدند. مقصودِ همه درظاهر بهروزی کلیسا بود، ولی هدف اصلی ــ یعنی خنثی کردن نقشه‌های فرانسه ــ همانند هدف‌های آلکساندر سیاسی بود. جلسات بحث پرشور و حرارت بود؛ تهدید اصلاح دینی از راه تشکیل شورا تکرار شد. فرستادهٔ خشمگینی رو در روی آلکساندر، انتخاب شدن او را باطل و عنوان پاپی‌اش را واهی خواند. آلکساندر متقابلاً تهدید کرد که می‌دهد او را در رود تیبر بیندازند و به پادشاه و ملکهٔ اسپانیا

ناسزا گفت و مداخلهٔ آن‌ها را نکوهید.

ازدواج چزاره به سبب انزجار شدید شاه‌زاده خانم از خواستگار به هم خورد، <۱۰۵> اتحاد با فرانسه تزلزل یافت، و آلکساندر تنها ماند. پاپ خود را چنان درخطر می‌دید که در شرف‌یابی‌ها هم یک تن محافظ مسلح او را همراهی می‌کرد. در رُم شایع بود که دولت‌های بزرگ از اطاعت او دست شسته‌اند و ممکن است «شِقاق» دیگری روی دهد. اما پادشاه فرانسه برای چزاره ازدواج دیگری با خواهر پادشاه ناوار ترتیب داد، و آلکساندر از فرط سرور و شادی دعوی فرانسه بر میلان را صحه نهاد و با ونیز، که پیوسته آمادهٔ ضدیت با میلان بود، و با فرانسه پیمان اتحاد بست. نیروهای فرانسه به یاری سربازان مزدور سویسی بار دیگر از بلندی‌های آلپ گذشتند. میلان در زیرِ ضربهٔ مهاجمان از پا درآمد و با وجود تنفری که این تهاجم در سراسر اروپا برانگیخت، آلکساندر ابراز خشنودی کرد. در بحبوحهٔ جنگ و آشوب، هزار و پانصدمین سال‌روزِ میلاد مسیح فرارسید، و زایرانی که برای شرکت در این جشن‌ها به رُم آمده بودند، در عوض امن و امان، به بی‌نظمی عمومی و سرقت و حمله و دستبرد و آدم‌کشی برخوردند. <۱۰۶>

چزاره اینک کاملاً در امور نظامی غوطه‌ور بود و خیال داشت آن قسمت‌های ایالت‌های پاپی را که زیاده به سوی خودمختاری رفته بودند از نو مهار کند. به عقیدهٔ پاره‌ای از معاصران، هدف چزاره قلمروی دنیوی، حتی ایجاد خطه‌ای پادشاهی برای خویش در ایتالیای مرکزی بود. هزینهٔ این لشکرکشی‌ها مقدار وافری از درآمدهای پاپی را تحلیل برد و در یک دورهٔ دوماهه به ۱۳۲۰۰۰ سکهٔ زر رسید، که نصف عوایدِ عادی دستگاه پاپی بود، و در یک دورهٔ هشت‌ماههٔ دیگر به ۱۸۲۰۰۰ سکهٔ زر. چزاره حال در رُم قَدَرقدرت بود، مستبدی بی‌پروا، مدیری توانا با جاسوس‌ها و کارآگاهانِ بی‌شمار، قوی‌پنجه در فنون رزمی، کسی که با ضربه‌ای سر از تن گاو جدا می‌کرد. دوست‌دار هنر هم بود و شاعران و نقاشان را یاری می‌داد. با این حال در بریدن زبان و دست مردی که می‌گفتند لطیفه‌ای را دربارهٔ او جایی بازگفته لحظه‌ای درنگ نکرد. شایع بود که یک ونیزی که جدل‌نامه‌ای توهین‌آمیز در باب پاپ و پسرش پخش کرده به قتل رسیده و در رود تیبر انداخته شده است. سفیر درماندهٔ ونیز گزارش داد: «هر شب نعش چهار پنج مقتول از کشیش‌ها و اسقف‌ها و دیگران پیدا می‌شود، و تمام رُم از خوفِ

کشته شدن توسط دوک <۱۰۷> به خود می‌لرزد.» دوک کینه‌توز و نابه‌کار بود، مخالفان را صاف و ساده سر به نیست می‌کرد و نظامی‌ها را به جای آن‌ها می‌نشاند. از بیم جان و شاید هم برای پوشاندن لکه‌های بی‌قوارهٔ صورت خود، هیچ‌گاه بدون نقاب از خانه خارج نمی‌شد. <۱۰۸>

در ۱۵۰۱، پنج آدم‌کش به شوهر دوم لوکرتسیا حمله بردند. آلفونسو زخم کاری برداشت ولی از حادثه جان سالم به در برد. لوکرتسیا با دل و جان از او پرستاری کرد، شوهر مطمئن بود که چزاره مسبب بوده است و حالا سعی خواهد کرد با زهر کار او را بسازد. از فرط ترس پزشکان را به خود راه نمی‌داد، و از قضا حالش رو به بهبود بود که روزی از پنجره برادرزن منفور خود را دید پایین در باغ پرسه می‌زند. تیر و کمان برداشت و چزاره را هدف قرار داد ولی تیر به خطا رفت و این عمل به قیمت جانش تمام شد. مأمور محافظ دوک دقایقی بعد آلفونسو را تکه‌تکه کرد. <۱۰۹> آلکساندر که اینک احتمالاً از بیر دست‌پروردهٔ خویش می‌ترسید خاموش نشست.

پاپ برای مرگ دامادش نه فقط دچار عذاب وجدان نشد بلکه، به گواهی خاطراتِ روزانهٔ بورخارد، آخرین شرم و حیا را نیز، اگر هنوز چیزی مانده بود، کنار گذاشت. هنوز دو ماه از درگذشت آلفونسو نگذشته، در صدر مجلس ضیافتی نشست که چزاره در واتیکان ترتیب داده بود و در تاریخ الفیه و شلفیه به «بالهٔ شاه‌بلوط» معروف است. ماجرا را بورخارد با خون‌سردی درج کرده: پس از شام پنجاه فاحشه «ابتدا با لباس، سپس برهنه» با میهمانان رقصیدند. بعد شمعدان‌های چندشاخه را روی زمین نهادند و شاه‌بلوط در میان آن‌ها پراکندند و «فاحشه‌ها، چهار دست و پا، آن‌ها را از بینِ شمعدان‌ها برمی‌چیدند، و پاپ و چزاره و خواهرش لوکرتسیا تماشا می‌کردند.» آن‌گاه نوبت هماغوشی میهمانان و فاحشه‌ها شد و «به کسانی که می‌توانستند بیش از همه با روسپیان مجامعت کنند» نیم‌تنه‌ها و شنل‌های فاخر ابریشمین جایزه می‌دادند. <۱۱۰> بورخارد ماه بعد صحنهٔ دیگری را به قلم می‌آورد که شماری اسب نر و مادیان را به درون حیاطی در واتیکان راندند و آن‌ها را به جفت‌گیری واداشتند و پاپ و دخترش لوکرتسیا از بالای ایوان «با قهقههٔ خنده و لذت وافر» این منظره را می‌نگریستند. پس از آن جمعی جانی و تبه‌کار نامسلح را مانند اسب به داخل همان حیاط راندند و چزاره آن‌ها را به تیر بست و پاپ و لوکرتسیا محو تماشا بودند.

ول‌خرجی‌های پاپ خزانه را تهی ساخت. در آخرین روز سال ۱۵۰۱، لوکرتسیا در جامه‌ای زربفت از مخمل قرمز آراسته به مروارید و پوست قاقم، در مراسمی شکوهمند برای سومین بار عروسی کرد و به ازدواج وارث خاندان اِستهٔ فِرّارا درآمد. پیوندِ بورجا و نام‌دارترین خانوادهٔ ایتالیا یک هفتهٔ تمام در نشست‌های پرزرق و برق سرور و ضیافت و با نمایش و مسابقه و گاوبازی جشن گرفته شد. آلکساندر جزءِ جهیزیهٔ لوکرتسیا صد هزار سکهٔ زر به دست خود شمرد و به برادران داماد داد.<۱۱۱> برای تأمین مخارج این گشادبازی‌ها و هزینهٔ مستمر لشکرکشی‌های پسرش چزاره، بینِ ماه مارس و مهٔ ۱۵۰۳، پاپ هشتاد منصب جدید در دیوان واتیکان به وجود آورد و هرکدام را به ۷۸۰ سکهٔ زر فروخت<۱۱۲> و یک بار یک‌جا نُه نفر ــ از جمله پنج اسپانیایی ــ را به مقام کاردینالی منصوب کرد و مبلغی بین ۱۲۰۰۰۰ تا ۱۳۰۰۰۰ سکهٔ زر از بابت پرداخت‌های اینان برای احراز آن مقام به جیب زد. در همین زمان، کاردینالِ متمول ونیزی، جووانّی میکِله، پس از دو روز ناخوشی شدید روده مُرد و ثروتی کلان از مرگ او به دست آمد. می‌گفتند چزاره برای پولش او را مسموم کرده است.

این آخرین سال زندگی آلکساندر بود. دشمنی و عناد از هرسو پاپ را فراگرفته بود. خاندان اُرسینی با هواداران کثیر خویش به جنگی گسترده برضد چزاره مشغول بودند. نیروهای اسپانیایی در جنوب پیاده شده بودند و برای تسخیر ناپل با فرانسوی‌ها می‌جنگیدند و دیری نپایید که آن‌جا را گرفتند و تسلط اسپانیا را برای سه قرن و نیمِ آینده برآن پادشاهی مستقر کردند. روحانیون وزین و دل‌سوز دین با اصرار روزافزون موضوع «شورا» را پیش می‌کشیدند. در رساله‌ای به قلم کاردینال سان‌جورجو، یکی از منصوبان خود آلکساندر، گفته می‌شد که ادامهٔ امتناع پاپ از فراخوانی شورا لطمه به کلیسا می‌زند، آبروی همهٔ مردم مسیحی را می‌برد، و چنانچه چاره‌جویی‌های دیگر به جایی نرسد، کاردینال‌ها موظف‌اند خود شورایی تشکیل دهند.<۱۱۳>

آلکساندر ششم در اوت ۱۵۰۳ در هفتاد و سه سالگی مُرد. علت مرگ خوردن زهر نبود ــ که طبعاً بی‌درنگ به گمان همه رسید ــ بلکه احتمالاً آسیب‌پذیری در سن و سالِ او در برابر گرمای رُم بود. گویی هیولایی دیوصفت به هلاکت رسیده است حکایت‌های وحشت‌زا که بیانگر عواطف عمومی بود همه‌جا را فراگرفت. می‌گفتند جسد باد کرده و سیاه شده، دهان کف آورده، زبان بیرون آمده، چنان هراسناک که هیچ‌کس دست

به آن نمی‌زده، ناچار طنابی به پاهایش بسته او را به گور کشیده‌اند. می‌گفتند پیشوای درگذشته طبق پیمانی با ابلیس روح خود را فروخته تاج پاپی را در عوض به دست آورد. بر گردن پاسکوئینو ــ پیکرهٔ باستانی که در ۱۵۰۱ از زیر خاک درآمد و مرکزِ نمایش هجونامه‌های بی‌نام‌ونشان شد ــ هرروز نوشته‌های رسواگر، باب دندان مردمِ رُم، در ذم پاپ آویزان بود.<۱۱۴>

چزاره با همهٔ قدرت نظامی‌اش نتوانست بدون حمایت رُم سرپا بایستد. برجای پدرِ مهربان، اینک خصمی دیرین نشسته بود. دشمنان غدار از هرسو برضد او برخاستند. سرانجام چزاره با وعدهٔ گرفتن خط امان از اسپانیایی‌ها در ناپل تسلیم آنان شد، ولی دستگیرکنندگان بی‌درنگ زیر قول خود زدند و او را به اسپانیا بردند و در زندان انداختند. دو سال بعد او از زندان گریخت، خود را به ناوار رسانید و سالی نگذشته در نبردی محلی کشته شد.

گناهان آلکساندر چنان زیاد بود که داوری معاصران درباره‌اش اغلب غلوآمیز است، اما بورخارد، رئیس تشریفاتش، نه خصومت نشان می‌دهد و نه قصد اعتذار دارد. احساس خواننده از خواندن خاطرات یک‌نواخت وی این است که پیوسته گونه‌ای خشونتگری درکار بوده است: قتل درکلیساها، جسدها در رود تیبر، زدوخوردِ دسته‌ها، چپاول و آتش‌سوزی، دستگیری افراد، شکنجه و اعدام، و درکنار این‌ها هرزگی و رسوایی و عیش و عشرت و تشریفات بی‌پایان ــ و ضیافت‌های سفیران و شاه‌زادگان و شهریاران، و توجه بیش از حد به البسه و جواهرات، به آداب رکاب‌داری و مسابقه‌های اسب‌دوانی و جایزه بردن کاردینال‌ها ــ همراه با هزینه‌ها و صورتِ مخارج کل ماجرا.

بعضی از مورخانِ تجدیدنظرطلب به پاپ بورجا تعلق خاطری پیدا کرده‌اند و سخت کوشیده‌اند وی را تبرئه کنند. با استدلال‌هایی پیچیده و بغرنج سعی دارند اتهاماتِ برضد او را مبالغه‌آمیز یا جعلی یا معلول شایعه‌سازی یا بدخواهی بی‌دلیل جلوه دهند تا آن‌جا که همهٔ اتهام‌ها در غباری از ابداعات محو شود. اما این نگاه مجدد یک نکته را به حساب نمی‌آورد، وآن عناد، انزجار و هراسی است که آلکساندر هنگام مرگ در دل‌ها برانگیخته بود.

دوران پاپی او را درکتاب‌های تاریخ بر اساس جنگ‌ها و مانورهای سیاسی بررسی

کرده‌اند. از دین خبری نیست، مگر جسته‌گریخته به صورت اشاره‌هایی ناچیز مثلاً به روزه گرفتن او و علاقه‌مندی‌اش به منزه نگاه داشتن آیین کاتولیک از راه سانسورِ کتب. کلام آخر را شاید باید از زبان اجیدیو ویتربو، مرشد پیروان آوگوستینوس و چهرهٔ عمدهٔ نهضت اصلاح دینی، شنید که روزی در خطبهٔ نماز خود گفت در زمام‌داریِ پاپ آلکساندر ششم، رُم «نه قانون می‌شناسد نه الوهیت؛ زر و زور حکومت می‌کند و وِنوس.» <۱۱۵>

پاپ جنگ‌جو
یولیوس دوم، ۱۵۰۳-۱۵۱۳

کاردینال دِلّا روورِه که دو بار در به دست آوردن تاج پاپی شکست خورده بود، بارِ سوم هم موفق نشد. رقیبی پر کبر و نخوت، کاردینالِ فرانسوی دآمبواز، نیرومندترین مخالف وی بود. چزاره بورجا، که مهارگروه یازده‌نفری کاردینال‌های اسپانیایی را در کف داشت، نیروی سومی بود شدیداً مصمم به انتخاب پاپی اسپانیایی که یار و یاورِ او باشد. نیروهای مسلح فرانسه و اسپانیا و خانواده‌های بورجا و اُرسینی و دار و دسته‌های رنگارنگ ایتالیایی، با حضور مرعوب کنندهٔ خود در این صحنه، برای تأمین منافعِ مختلف اِعمال فشار می‌کردند. در چنین گیرودارِی کاردینال‌ها برای مجمع خویش به درون حصار و باروی قلعهٔ سانت آنجلو خزیدند، <۱۱۶> و تا قوای مزدور جهتِ محافظت آن‌ها استخدام نشد به واتیکان بازنگشتند.

اگر و مگر در انتخاب پاپ جدید فراوان بود. نامزدان اصلی نیروی همدیگر را خنثی کردند و بار دیگر پاپی نامنتظر سر از آب درآورد. جار و جنجال اوباش و فریاد تنفر از بورجاها آرای اسپانیایی‌ها را از تأثیر انداخت و گزینش پاپ اسپانیایی دیگری را ناممکن ساخت. هشدارهای هراسناک دِلّا روورِه مبنی بر این‌که پیامد انتخاب دآمبواز انتقال دستگاه پاپی به فرانسه خواهد بود مؤثر افتاد. کاردینال‌های ایتالیایی، با آن‌که اکثریت عظیم مجمع را تشکیل می‌دادند، به سبب حمایت از نامزدهای گوناگون، دچارِ تشتت شدند. دِلّا روورِه اکثریت آرا را به دست آورد، ولی از حد نصابِ دو سوم دو رأی کسر داشت. وقتی راه خود را بسته دید، به یاری فرانچسکو پیکّولومینی کاردینالِ شریف و پارسای سِینا برخاست، که کهولت و ناتن‌درستی‌اش زمام‌داری کوتاهی را مژده

می‌داد. انتخاب پیکّولومینی گره از کار گشود، و او به افتخار عمش پاپ اسبق پیوسِ دوم ــ آئنئاس سیلویوس پیکّولومینی ــ خود را پیوس سوم نامید.<۱۱۷>

پاپ جدید در نخستین بیانیهٔ خود اعلام کرد که مقدم بر هر چیز اصلاحات موردِ توجه اوست، و اصلاح را از صدر یعنی از دربار پاپ آغاز می‌کند. پیکّولومینی مانندِ عم خویش مردی فاضل و با فرهنگ بود، طبعی ساعی ولی منزوی‌تر از وی داشت، و بیش از چهل سال کاردینالی کرده بود. در خدمت پیوس دوم فعال و کوشا، اما از آن پس، طی زمام‌داری‌های اخیر، از آن‌جا که با جهان‌گرایی‌های رُم دمساز نبود، دور از معرکه در سینا مانده بود. چندان سرشناس نبود، ولی مهربانی و خیرخواهی‌اش زبانزد همگان بود و مردم که در قیاس با آلکساندر ششم پاپ «خوب» می‌خواستند، فوراً به او روی آوردند. اعلان انتخاب او شادی و هیجان همگانی را برانگیخت. روحانیون اصلاح‌طلب خشنود بودند که سرانجام زمام امور کلیسا به دست پیشوایی افتاد که «گنجینهٔ تمامی فضایل و مأوای روح‌القدس خداست.» اسقف آرِتسو نوشت که همه سرشارند از «بالاترین امید برای اصلاح کلیسا و اعادهٔ صلح» و زندگانی روحانی و پرتقوای پاپ جدید نویدبخش «عصری نوین در تاریخ کلیساست.»<۱۱۸>

اما از عصر نوین خبری نشد. پیوس سوم، شصت و چهار ساله، برای آن زمان سال‌خورده بود. نقرس او را ناتوان کرده بود. پاپ جدید در زیر بار شرف‌یابی‌ها، جلسات مطران‌ها و مراسم طولانی تقدیس و تاج‌گذاری روز به روز ضعیف‌تر شد و پس از بیست و شش روز زمام‌داری درگذشت.

امید و هیجان مردم در استقبال از پیوس سوم نشان اشتیاق عموم برای تغییر بود و به زبانی گویا هشدار می‌داد پاپ‌هایی که هدف‌های دنیوی را وجههٔ همت خود قرار دهند خدمت‌گزار مصالح اصلی کلیسا نیستند. این حقیقت را شاید یک سوم مجمعِ مقدس می‌دانستند، ولی این‌ها در برابر تندباد جاه‌طلبی سرکش جولیانو دِلّا روورِه کاهی بیش نبودند. وی در جریان انتخاب جدید «وعد و وعیدهای بی‌حساب و ناروا» داد،<۱۱۹> هر جا که لازم دید رشوه پرداخت، درمیان بهت و حیرت همگان همهٔ دسته‌ها و مخالفان قبلی را به اردوی خویش کشاند و سرانجام تاج پاپی را بر سر نهاد. دِلّا روورِه در کوتاه‌ترین جلسه‌ای که تاکنون به ثبت رسیده است، در نشستی کمتر از بیست و چهار ساعت، انتخاب شد. با حذف دو حرف نام خود جولیانو، عنوان پاپ جولیو یا

یولیوس دوم را برای خویش برگزید و بدین‌گونه خودبینی شگرف خود را ابراز داشت.

یولیوس در زمرهٔ پاپ‌های بزرگ به شمار می‌رود و علتش دستاوردهای دنیویِ او و، از همه مهم‌تر، مشارکت پرثمرش با میکلانژ است ــ چه هنر، به سان جنگ، جاودان‌سازندهٔ شهرت است. درهرحال، او نیز مانند سه پاپ پیشین از دامنهٔ نارضایی در قلمرو اقتدار خویش بی‌خبر بود. به دو چیز عشق پرشور داشت و هیچ‌کدام ناشی از حرص و آز شخصی یا قوم‌وخویش‌بازی نبود، یکی اعادهٔ تمامیت ارضی و سیاسیِ ایالت‌های پاپی بود و دیگری افزایش زیب و زیور مقر پاپ و زنده‌یاد ساختن خود از راه شاه‌کارهای هنری، و در هردو زمینه هم نتایجی پراهمیت به دست آورد که چون به چشم می‌خورند، مثل غالب چیزهای چشمگیر تاریخ، مورد توجه فراوان واقع شده‌اند. حال آن‌که جنبهٔ بس مهم‌تر زمام‌داری او، یعنی بی‌اعتنایی‌اش به بحران مذهبی، هم‌چون اغلب امور نامرئی تاریخ، نادیده گرفته شده است. هدف سیاست‌های یولیوس یک‌سره دنیوی بود و، همان‌طور که گویتچاردینی نوشت، با همهٔ قدرت پویایی که او داشت فرصت را غنیمت نشمرد «تا رسالت خود را در مقام جانشین مسیح برروی زمین تحقق بخشد و رستگاری نفوس را تعمیم دهد.»

یولیوس متکبر و تندمزاج و یک‌دنده و سرسخت و بی‌پروا بود، قرار و آرام و حوصلهٔ مشورت نداشت، و به پند و اندرز گوش نمی‌داد. <۱۲۰> سفیر ونیز گزارش کرد که در جسم و جان «طبیعتی غول‌آسا دارد. آنچه شب به فکرش می‌رسد، بامداد فردا باید بی‌درنگ انجام پذیرد و مُصِر که همهٔ کارها را خود شخصاً برعهده گیرد.» هروقت با مقاومت یا نظر مخالف رو به رو شود «اخم در هم می‌کشد و گفت‌وگو را خاتمه می‌دهد یا با نواختنِ زنگ کوچکی کنار دستش روی میز حرف متکلم را قطع می‌کند.» <۱۲۱> یولیوس نیز گرفتار نقرس، هم‌چنین ناراحتی کلیه، و بیماری‌های دیگر بود. اما ناتوانی جسمانی روحیهٔ او را ضعیف نمی‌کرد. دهان تنگ، رخسار گل‌گون و چشمان «هیبت‌آور» تیره‌رنگِ وی نشان خلق و خویی بی‌امان بود که حاضر نبود در برابر هیچ مشکلی تسلیم شود. ایتالیایی‌ها واژهٔ «سهمناک» را دربارهٔ او به کار می‌بردند.

یولیوس پس از در هم شکستن قدرت چزاره بورجا، از طریق وصلت‌های مصلحت‌آمیز اقوام خویش با خانواده‌های اُرسینی و کولونّا، دار و دسته‌های اشرافِ ستیزه‌جوی رُم را خنثی گردانید. دستگاه اداری پاپ را با تجدید سازمان استحکام

داد، برضد راهزنان و آدم‌کشان حرفه‌ای و نبردهای تن به تن که در عهد آلکساندر زیاد شده بود اقدامات شدید به عمل آورد، نظم شهر را بهبود بخشید، گارد سویسی را برای پاسداری واتیکان به خدمت گرفت و از تمامی سرزمین‌های پاپی بازدید کرد.

طلیعهٔ برنامهٔ تحکیم قدرت پاپ جدید مبارزهٔ او علیه ونیز برای پس گرفتنِ شهرهای ناحیهٔ رومانیا بود که ونیز از دربار مقدس گرفته بود. در این ماجرا فرانسه و لوئی دوازدهم به یاری پاپ آمدند. یولیوس سپس دست به یک رشته قرار و مدارهای محلی و چندملیتی زد. هدف وی خنثی ساختن فلورانس، سرشاخ شدن با امپراتورِ روم، به حرکت درآوردن متفقان خود، و ازکار انداختن مخالفان بود. شرکت‌کنندگان در جنگ‌های ایتالیا همه حریص بودند، هرچند در حرص و آز با یک‌دیگر تعارض پیدا می‌کردند، و همه چشم به مستملکات گستردهٔ ونیز دوخته بودند. تمامی این دسته‌ها در ۱۵۰۸ در ائتلافی متغیر و سیال به نام «اتحادیهٔ کامبره» گرد آمدند. جنگ‌های اتحادیهٔ کامبره درطول پنج سال آینده، هم‌چون ترانه‌های اپرا، فاقد انسجام منطقی بود. بیشتر جنگ‌ها ابتدا برضد ونیز بود، ولی بعد حریفان تغییر موضع دادند و در برابرِ فرانسه ایستادند. دستگاه پاپی، امپراتوری روم، اسپانیا و قسمت اعظم قوای مزدورِ سویسی در شکل‌های گوناگون و متوالی اتحاد شرکت می‌جستند. پاپ با اِعمال نفوذِ ماهرانه در امور سیاسی و مالی و نظامی، و هروقت قافیه تنگ می‌شد با تکفیر، سرانجام توانست اراضی موقوفه‌ای را که ونیز تصرف کرده بود از آن دولت بازستاند.

در این اثنا، به رغم همهٔ توصیه‌ها در رعایت احتیاط، خوی جنگ‌جویی یولیوس متوجه پس گرفتن بولونیا و پروجا شد که مهم‌ترین شهرهای خطهٔ پاپی بودند، ولی حکم‌رانان خودکام آن‌ها، گذشته از سرکوب اتباع، اقتدار رُم را هم عملاً نادیده می‌گرفتند. پاپ اعلام کرد که تصمیم دارد فرماندهی قوا را شخصاً به عهده گیرد و بی‌اعتنا به حیرت و مخالفت بسیاری از کاردینال‌ها و درمیان بهت و تعجب اروپا، در ۱۵۰۶ سوار براسب پیشاپیش سپاهیان خویش به صوب شمال حرکت کرد.

بدین قرار، او سال‌ها گرفتار مخاصمه، پیروزی، شکست، و جنگ و ستیزهای خشونت‌بار شد. وقتی فِرّارا، یکی از تیول‌های پاپ، به رسم معهود سیاست‌بازی‌های ایتالیا، تغییر جهت داد، یولیوس از این تمرد برآشفت و چون نیروهایی که برای تنبیهِ فِرّارا فرستاده بود تعلل ورزیدند، خود دوباره به جبهه رفت و فرماندهی سپاه را

به دست گرفت. پاپ تازه از بستر بیماری برخاسته بود و چنان به مرگ نزدیک شده بود که ترتیب نشست انجمن مطران‌ها را داده بودند. با این حال، پاپِ ریش‌سفید، زره به تن و کلاه‌خود برسر، در سرمای بسیار شدید زمستان، در میان برف به محاصرهٔ شهر پرداخت.<۱۲۲> در یک کلبهٔ دهقانی اقامت گزید، مدام بر پشت اسب صفوف لشکر و آتش‌بارها را می‌آراست، در بین سربازان می‌تاخت، آن‌ها را سرزنش یا تشویق می‌کرد و در رأس آنان از شکافی که در باروی دژ پدید آمده بود وارد شهر شد. «این بی‌گمان منظره‌ای بسیار غیرعادی بود، منظرهٔ کشیش اعظم، جانشین مسیح برروی زمین... سرگرم برانگیختن جنگ در میان مسیحیان و شخصاً رهبری کردنِ آن... از پیشوای دینی چه می‌مانَد جز نام و لباس.»<۱۲۳>

قضاوت گویتچاردینی را می‌توان به حساب تحقیر و نکوهش وی از همهٔ پاپ‌های این دوران گذاشت، ولی، گذشته از او، منظرهٔ پدر مقدس در لباس رزم و برپاکنندهٔ آتش جنگ، درچشم دیگران هم نگران‌کننده بود. مسیحیان دین‌دار همه احساسِ شرم می‌کردند.

محرک یولیوس در این ماجرا خشم و غضب وی از فرانسه بود. فرانسوی‌ها در پیِ یک رشته منازعه و جدال طولانی اینک متحد فِرّارا و دشمن پاپ شده بودند. کاردینال دآمبواز پرخاشگر که به شدت و حدت یولیوس در گذشته عزم پاپ شدن داشت، لوئی دوازدهم را اغوا کرده بود که پشتیبانی خود را از پاپ مشروط کند به سه کرسیِ کاردینالی برای فرانسوی‌ها. یولیوس، به رغم تمایل خود، صرفاً برای تأمین پشتیبانیِ فرانسه، این پیش‌نهاد را پذیرفت. اما روابطش با رقیب دیرین به وخامت گرایید و اختلاف‌های تازه‌ای پیدا شد. شایع بود مناسبات پاپ با «اتحادیه» بستگی به آن دارد که نفرتش از دآمبواز بیشتر است یا عداوتش با حکومت ونیز. جنوا در این احوال می‌کوشید سلطهٔ فرانسه را از قلمرو خود براندازد؛ یولیوس به یاری آن‌ها برخاست، و لوئی دوازدهم، به تحریک دآمبواز، بردعاوی خود درمورد حقوق و مزایای کلیسای فرانسه افزود. دامنهٔ اختلاف به تدریج گسترده‌تر شد، و یولیوس پی برد که ایالت‌های پاپی، مادام که فرانسه در ایتالیا اِعمال قدرت کند، ثبات و استقرار نخواهد یافت. پاپ خودش روزگاری «حربهٔ مهلک» تجاوز فرانسویان شده بود، ولی حال جد و جهدش همه متوجه اخراج آن‌ها بود. این بازگونی سیاست مستلزم یک سلسله پیمان‌ها و

ترتیبات تازه بود، و نه تنها هم‌میهنان یولیوس، بلکه دشمن را هم به حیرت انداخت. ماکیاولّی که در این موقع سفیر فلورانس در فرانسه بود، گزارش کرد که لوئی دوازدهم «مصمم است، ولو به بهای از دست رفتن تمامی مستملکاتش در ایتالیا، از شرف خود دفاع کند.» <۱۲۴> پادشاه فرانسه هم میان ضوابط اخلاقی و نظامی در نوسان بود، گاه تهدید می‌کرد که «شورایی گردنِ [پاپ] خواهد انداخت» <۱۲۵> و گاه، زیر فشار مشیر و مشارش دآمبواز، می‌گفت: «در رأس سپاهی به رُم خواهد رفت و به دست خود پاپ را خلع خواهد کرد.» رؤیای از کار برانداختن پاپ و نشستن برجایگاه وی کاردینال دآمبواز را درربوده بود. او هم مبتلای بیماری بی‌خردی یا ــ عنصر اصلی آن ــ جاه‌طلبی شده بود.

یولیوس مناسبات خود را با لوئی در ژوئیهٔ ۱۵۱۰ قطع کرد و درِ واتیکان را به روی سفیر فرانسه بست. سفیر ونیز خشنود گزارش داد «فرانسوی‌ها مانند مرده‌های متحرک دزدکی در رُم آمد و شد می‌کنند.» یولیوس، در مقابل، خود را منجی ایتالیا می‌پنداشت و از این بابت به خود می‌بالید و شعار رزمی خود را «بربران بیرون!» <۱۲۶> قرار داده بود.

آرمان نوین او را متهور ساخت، عقب‌گرد کاملی کرد و برضد فرانسه به ونیز پیوست. اسپانیایی‌ها نیز که همواره خواهان بیرون راندن فرانسه از ایتالیا بودند به آن دو ملحق شدند، و این ترکیب جدید «اتحادیهٔ مقدس» نام گرفت و با افزوده شدن سویسی‌ها به آن برتری رزمی پیدا کرد. سربازان سویسی را یولیوس با پرداخت مقرری سالانه برای پنج سال به خدمت درآورده بود. فرمانده آن‌ها اسقف پیکارجوی شهر سیون، ماتئوس شینر، بود. <۱۲۷> شینر خلق و خویی مشابه پاپ داشت و حتی بیش از یولیوس از همسایگان پرافادهٔ خود ــ فرانسوی‌ها ــ بدش می‌آمد و دل و جان و استعدادش را وقف درهم شکستن آن‌ها کرده بود. شینر لاغر و استخوانی، با بینی دراز و توان بی‌پایان، در آنِ واحد سربازی متهور و خطیبی مسحورکننده بود. پیش از آغاز هر نبرد، شیوایی بیانش سپاهیان را «همان‌گونه که باد موج‌ها را حرکت می‌دهد» به جنبش درمی‌آورد. فرانسوای اول، پادشاه بعدی فرانسه، به شِکوه می‌گفت که زبان شینر بیشتر از سر نیزه‌های سهمناک سویسی‌ها فرانسویان را به زحمت انداخت.

وقتی که شینر وارد «اتحادیهٔ مقدس» شد، یولیوس او را کاردینال کرد. در روزهای بعد، در جنگ با فرانسوای اول، شینر کلاه سرخ بر سر و ردای کاردینالی بر تن سوارِ

اسب به پیکار می‌رفت و به سپاهیان خود می‌گفت مایل است در خون فرانسوی‌ها استحمام کند.

اسقف اعظم شهر یورک، بینبریج، هم روحانی جنگ‌جوی دیگری بود که، همزمان با ترفیع شینر، یولیوس او را هم کاردینال کرد و به این احساس عمومی افزود که پاپ «به شمشیر معتاد شده است.» اراسموسِ نویسنده (البته از سر احتیاط صبر کرد تا یولیوس مُرد و بعد آشکارا با اشاره به او) پرسید: «کلاه‌خود جنگی را با کلاه اسقفی و شمشیر و سپر را با صلیب و کتاب مقدس چه کار؟ ای پیشوایی که برجای حواریِ مسیح [یعنی پِطرُس] نشسته‌ای، چگونه جرئت می‌کنی امت خود را جنگ و ستیز بیاموزی؟» <۱۲۸> اگر اراسموس چیره‌دست در پوشیده گفتن می‌توانست این‌سان سخن بگوید، بسیاری گفته‌های دیگر از این هم ناراحت‌کننده‌تر بود. در رُم اشعار هجایی دربارهٔ وارث غداره‌بند پِطرُس حواری سر زبان‌ها می‌گشت، و در فرانسه کاریکاتورها و هجونامه‌هایی به تحریک شخص پادشاه ساخته شد که شهرت سلحشوری یولیوس را در تبلیغ برضد او به کار می‌بست. می‌گفتند پاپ «قیافهٔ سلحشور به خود می‌گیرد اما به شکل راهبی است که با مهمیز برقصد.» <۱۲۹> روحانیون و کاردینال‌های وزین زبان به مخالفت گشودند و از او خواستند دیگر فرماندهی نیروها را شخصاً به عهده نگیرد. ولی هرچه برای پاپ استدلال شد که این اعمال باعث نارضایی جهانی می‌شود و بهانهٔ بیشتر به دست کسانی می‌دهد که برای برکناری او می‌کوشند سودی نبخشید.

یولیوس با بی‌اعتنایی مطلق به کلیهٔ موانع هدف‌های خود را دنبال می‌کرد، و همین او را مقاومت‌ناپذیر می‌ساخت، اما در هدف‌های او اثری از مقصود اصلی کلیسا نبود. یکی از وجوه بی‌خردی دودستی چسبیدن به هدفی نابرآوردنی است. جووانی آچّایوئولی، سفیر وقت فلورانس در رُم، پی برد که زمام امور از کف رفته است. وی در مکتب نظریهٔ علمی سیاستِ فلورانس، استوار بر پایهٔ حسابگری عقلی، آموزش دیده بود، و در نوسان‌های لجام‌گسیختهٔ سیاست یولیوس و در رفتار غالباً اهریمنانهٔ او شواهد ناراحت‌کننده‌ای می‌دید که جریان امور «از راه خرد برون می‌رود.» <۱۳۰>

پاپ در سازندگی و حمایت از هنر نیز همانند سیاست، پرحرارت و خودسر بود. تصمیم به خراب کردن کلیسای کهن‌سال سان پیترو و احداث بنایی معظم‌تر به جای آن‌که هم

متناسب باشد با عظمت افزودهٔ دربار مقدس و هم با شهر رُم که او قصد داشت آن را پایتخت جهان کند، بسیاری را به مخالفت با او برانگیخت. از این مهم‌تر، یولیوس می‌خواست مزار خود را هم در زمان حیات در بنای جدید بسازد. طرح مقبره را میکلانژ داده بود که، به گفتهٔ وازاری، «در زیبایی و جلال و وفور تزیینات و غنای پیکره‌ها از هر آرامگاه قدیمی و سلطنتی دیگر» برتر بود.<۱۳۱> مقبره با یازده متر ارتفاع، مزین به چهل مجسمهٔ بزرگ‌تر از آدم واقعی، که بر فراز آن‌ها دو فرشته تابوت سنگی را حمل می‌کردند، می‌بایست شاه‌کار هنرمند باشد و ستایشگاه هنرپرور. به نوشتهٔ وازاری، طرح مقبره پیش از طرح کلیسای نو تهیه شد و پاپ را چنان به هیجان آورد که اندیشهٔ بنا کردن سان پیترو تازه‌ای فراخور جایگاه مقبرهٔ خویش به خاطرش رسید. اگر ــ همان‌طور که هواداران یولیوس ادعا می‌کنند ــ هدف زمام‌داری او فخر و شوکتِ بیشتر کلیسا بود، این هدف را با فخر و شوکت هرچه بیشتر پیشوای اعظم، یعنی خودش، قرین کرد.

تصمیم او را همه نکوهیدند، نه چون مردم از کلیسایی زیبا و نوساز خوش‌شان نمی‌آمد بلکه، به گفتهٔ منتقدی، «چون غصهٔ ویران شدن کلیسای کهن را می‌خوردند که مورد حرمت تمامی جهان بود، مرقد قدیسان زیادی آن‌جا را متبرک ساخته بود و برای آن همه کارهایی که در آن شده بود شهرت داشت.»<۱۳۲>

یولیوس، مطابق معمول، به مخالفت‌ها وقعی نگذاشت، بی‌پروا پیش تاخت، نقشهٔ معماری کلیسا را به برامانته سفارش داد و در اجرای کار چنان شتاب کرد که زمانی دو هزار و پانصد کارگر مشغول تخریب کلیسای قدیم بودند. در نتیجهٔ این ناشکیبایی، گنجینه‌های گردآمدهٔ قرن‌ها ــ مقابر، نقاشی‌ها، خاتم‌کاری‌ها، پیکره‌ها ــ هنوز صورت‌برداری نشده، جاکن شد و برای ابد از میان رفت، و برامانته لقب «ویرانگر» گرفت.<۱۳۳> این افتخار نصیب یولیوس هم شد، ولی او اصلاً اهمیت نمی‌داد. در ۱۵۰۶، پاپ از نردبانی پایین رفت و در ته گودالی عمیق که برای یکی از پایه‌های بنای جدید ساخته شده بود، سنگ‌بنای «کلیسای جامع جهانی» را نهاد که البته به نام خودش منقوش بود. هزینهٔ ساختمان از درآمدهای دستگاه پاپی بسی تجاوز کرد. پس تهیدِ فروش علنی آمرزش‌نامه برای جبران این مخارج ابداع شد که پیامدی سرنوشت‌ساز داشت و دامنهٔ آن در زمام‌داری پاپ بعدی به آلمان کشیده شد، و کاسهٔ صبر روحانیِ

خشمگینی را لبریز کرد و موجب پیدایش تفرقه‌انگیزترین سند تاریخ کلیسا شد.<۱۳۴>

پاپ نخستین پیکرهٔ ساخت میکلانژ را که در رُم دید فهمید که به هنرمند بی‌مثالی برخورده است: این اثر مجسمهٔ *پیه‌تا*<۱۳۵> بود، منظرهٔ تعزیتی از مرمر که از آن هنگام تاکنون کسی نتوانسته بدون شور و هیجان بدان بنگرد. پیکره به سفارش یک کاردینالِ فرانسوی که میل داشت هنگام عزیمت از رُم اثری بزرگ به سان پیترو هدیه کند، در ۱۴۹۹ به پایان رسید، و میکلانژ را در بیست و چهار سالگی سرشناس کرد. هنرمندِ بزرگ پنج سال بعد پیکرهٔ سترگ و مقهورکنندهٔ *داوود* را برای کلیسای جامع زادگاهِ خویش فلورانس ساخت. دیگر تردید نبود که پاپ اعظم را اعظمِ هنرمندان باید بزرگ بدارد، ولی خلق و خوی این دو مرد «سهمناک» با هم وفق نمی‌داد. میکلانژ هشت ماهِ تمام بهترین سنگ مرمر را از معدن کارّارا برای مقبرهٔ پاپ برید و به رُم حمل کرد، ولی یولیوس ناگهان از نقشهٔ خود منصرف شد، حق‌الزحمهٔ هنرمند را نپرداخت و با او دیگر حرف نزد. میکلانژ خشم‌آگین به فلورانس برگشت و سوگند خورد که دیگر هیچ‌گاه برای پاپ کار نکند. درظلمات خاطر بی‌تاب دِلّا روورِه چه اتفاق افتاد هیچ‌کس نمی‌داند، و خودش هم از فرط کبر و نخوت توضیحی به میکلانژ نداد.<۱۳۶>

اما هنگامی که بولونیا تسخیر شد، به نظر رسید که این پیروزی نیازمند یادبودی است که از دست هیچ‌کس جز میکلانژ ساخته نیست. پس از امتناع‌های مکرر و مؤکد، سرانجام در سایهٔ مساعی پیگیر میانجی‌ها، میکلانژ رضایت داد سفارش یولیوس را بپذیرد و پیکرهٔ بزرگی سه برابر هیکل واقعی پاپ از او بسازد. وقتی مدل گِلی پیکره آماده شد، یولیوس به تماشای آن رفت، و میکلانژ از او پرسید چه‌طور است در دستِ چپ مجسمه کتابی قرار دهد. پاپ جنگ‌جو در پاسخ گفت: «شمشیری در دستش بگذار، مرا با کتاب و قلم چه کار.»<۱۳۷> مجسمه از مفرغ ریخته و ساخته شد. در جنگ‌های بعد وقتی شهر دست به دست گشت، این تهمتن را پایین کشیدند و ذوب کردند و از آن توپ آتش‌باری ساختند که دشمنان پاپ از سر ریشخند به آن «لاجولیا» لقب دادند.

یولیوس، به پیروی از روح رنسانس و درادامهٔ کار عم خود سیکستوس چهارم، در دوران زمام‌داری‌اش پول و نیروی فراوانی صرف نوسازی شهر رُم کرد. کارگران همه جا سرگرم بنا بودند. کاردینال‌ها کاخ می‌ساختند و کلیساها را بزرگ و مرمت می‌کردند. دو کلیسای سانتا ماریا دِل پوپولو و سانتا ماریا دِلّا پاچه، یکی نو و دیگری

از نو، سربرافراشتند. برامانته باغ مجسمه‌های بِلوِدِره و تالارهایی را ساخت که باغ را به واتیکان وصل می‌کرد. نقاشان، پیکره‌سازان، کنده‌کاران و زرگران نام‌دار برای زینت و آرایش فراخوانده شدند. رافائل با نقاشی‌های دیواری خود در اقامتگاه جدید پاپ بر علوِ کلیسا افزود. یولیوس تازه به این محل رفته بود چون از اقامت در محل سکونتِ دشمن متوفای دیرینش آلکساندر اکراه داشت. میکلانژ به زور پاپ سمج و برخلافِ میل خود به نقاشی سقف نمازخانهٔ سیستین رضایت داد، و تحت تأثیر هنر خویش، چهار سال تک و تنها برروی چوب‌بست کار کرد، و به جز پاپ به هیچ‌کس اجازه نداد پیشرفت کار را ببیند. پاپ فرتوت از نردبانی بالای چوب‌بست می‌رفت، با هنرمند جر و بحث می‌کرد و به کار او خرده می‌گرفت ــ و عمرش دقیقاً کفاف داد که ناظرِ پرده‌برداری از آن باشد ــ و «تمامی جهان دوان دوان آمد» تا به شاه‌کار نوین به دیدهٔ اعجاب بنگرد.

جنگ و هنر همهٔ توجه و منابع پاپی را ربود و برای اصلاحات داخلی مجالی نگذاشت. برون شکوفان بود، ولی درون می‌پژمرد. و از قضا یادکردی شگفت از یک بی‌خردیِ گذشته در این زمان پدیدار گردید: پیکرهٔ مرمرین کلاسیک *لائوکوئون* از نو کشف شد، <۱۳۸> گویی می‌خواست کلیسا را به هوش دارد، همان‌گونه که الگوی آغازین آن روزگاری تروا را هشدار داده بود. صاحبِ خانه‌ای به نام فلیچه دِ فِردی هنگام برداشتنِ دیوارهای قدیمی از تاکستان خویش پیکره را از زیر خاک درآورد. دیوارها نزدیکِ حمام‌های سابق تیتوس، روی ویرانه‌های خانهٔ زرین نرون ساخته شده بود. پیکره شکسته بود و به چهار قطعهٔ بزرگ و سه تکهٔ کوچک تقسیم شده بود، اما کدام رُمی است که مجسمه‌ای کلاسیک ببیند و نشناسد. خبر فوراً به معمار پاپ، جولیانو دِ سانگالّو، رسید، و او بی‌درنگ پسرش را بر ترک اسب خود نشانید و به همراهی میکلانژ ــ که تصادفاً آن‌گاه به دیدن او به خانه‌اش رفته بود ــ راه افتادند. سانگالّو در حین پایین آمدن از اسب، نگاهی به قطعه‌های نیم‌مدفون انداخت و فریاد زد: «این همان *لائوکوئون* است که پلینیوس [مورخ رومی] توصیف کرده!» در حالی که حاضران با دلهره و هیجان می‌نگریستند، خاک و گل آن را به دقت تراشیدند، سپس مراتب را به پاپ گزارش کردند، و پاپ بی‌معطلی پیکره را به بهای ۴۱۴۰ سکهٔ زر خرید.

لائوکوئون کهن‌سال خاک‌آلود همانند پادشاهی مورد استقبال قرار گرفت و از

خیابان‌های گل‌افشان در میان هلهلهٔ جمعیت به واتیکان حمل شد. تکه‌ها را به یک‌دیگر پیوستند و مجسمه را بازسازی کردند و دوشادوش *آپولون بِلوِدِره*، به عنوان «دو پیکرهٔ نخستین جهان» در باغ مجسمه‌ها کنار هم نهادند. فخر و مباهات آن‌چنان بود که برای دِ فِردی و پسرش مستمری مادام‌عمری به مبلغ سالیانه ششصد سکهٔ زر (از عوارضِ دروازه‌های شهر) مقرر داشتند، و دِ فِردی نقش خود در کشف پیکره را بر سنگ مزارش ثبت کرد.

از این طرفهٔ عتیقه اندیشه‌های تازه‌ای در هنر برخاست. پیچ و تاب زجرآلودِ لائوکوئون سخت بر میکلانژ اثر گذارد. پیکره‌سازان نامی به دیدن و بررسی آن آمدند؛ زرگران از آن الگو برداشتند؛ کاردینالی شاعرپیشه در وصفش قصیده سرود («... از دل ویرانه‌ها، هان! زمان لائوکوئون را به خانه باز آورد...»).<۱۳۹> فرانسوای اول [پادشاه فرانسه] کوشید آن را به عنوان غنیمت جنگی از پاپ بعدی بستاند؛<۱۴۰> در قرن هجدهم پیکره شد کانون مطالعات وینکلمان<۱۴۱> و لسینگ<۱۴۲> و گوته؛ ناپلئون در یکی از فتوحات زودگذرش آن را ضبط کرد و به لوور برد، اما پس از سقوط او، مجسمه به رُم بازگردانده شد. لائوکوئون برآیند هنر و ذوق و فضیلت و مبارزه و قدمت و فلسفه و نیز هشداری در برابر خودویرانگری بود ــ ولی صدای آن را کسی نشنید.

یولیوس به بدی آلکساندر نبود، ولی جنگ‌جویی و خودکامگی وی تقریباً به همان اندازه خصومت برانگیخت. کاردینال‌های ناراضی از مدتی پیش به سوی اردوی لوئیِ دوازدهم سرازیر شده بودند، و پادشاه فرانسه مصمم بود قبل از آن‌که یولیوس او را از ایتالیا براند، خود کار یولیوس را بسازد. براندازی پاپ هدف پذیرفته‌ای شده بود، گوییا «شِقاق» دهشت‌بار قرن گذشته هرگز روی نداده بود. گرایش‌های دنیوی بسی توفیق یافته بود. هالهٔ تقدس پاپ آن‌چنان رنگ باخته بود که از نظر سیاسی ــ اگر نه در نظر مردم ــ تفاوتی بین او و شاه و شاه‌زادگان نبود و به همان نهج با وی رفتار می‌شد. در ۱۵۱۱، لوئی دوازدهم با همدستی امپراتور آلمان و نُه کاردینال مخالف، اقدام به دعوت شورایی عام کردند (سه تن از کاردینال‌ها بعداً منکر شدند که این کار با رضایت آنان انجام شده بود). از مطران‌ها، سلسله‌های رهبانی، دانشگاه‌ها، فرمانروایانِ غیرمذهبی و نیز از خود پاپ دعوت به عمل آمد که شخصاً حضور یابند یا هیئتِ

نمایندگی بفرستند. دستور جلسه «اصلاح سر و اعضای کلیسا» اعلام شد. این قضیه را همه به معنی جنگ با یولیوس گرفتند.

با پیشروی نیروهای فرانسه و خودنمایی هیولای شورا، یولیوس اینک در وضعی قرار داشت که روزگاری کوشیده بود آلکساندر را در آن وضع قرار دهد. بی‌پرده از «شِقاق» و خلع پاپ گفت‌وگو می‌شد. کاردینال‌های طرف‌دار شِقاق می‌گفتند که یولیوس وعدهٔ نخست خود را در مورد تشکیل شورا زیر پا نهاده است. شورای مورد حمایتِ فرانسه با این موضع‌گیری در پیزا منعقد شد. سپاه فرانسه بار دگر رومانیا را گرفت؛ بولونیا دومرتبه به دست دشمن افتاد. رُم به لرزه درآمد و نزدیک شدن سقوط و نابودی را حس کرد. یولیوس، بیمار و خسته و شصت و هشت ساله و فرسوده از مصایب جبهه، حاکمیت و قلمرو اقتدارش در معرض حمله، به واپسین علاج، به یگانه اقدامی که خود و پیشینیانش آن همه پشت گوش انداخته بودند، تن در داد: فرمان تشکیل شورای عام را تحت نظارت خودش در رُم صادر کرد. این تنها کوشش عمدهٔ دربار مقدس در امور دینی در طول این دوران بود ــ آن هم از روی اجبار نه ایمان. البته دستور جلسه را به دقت محدود کرده بودند، ولی شورا با آن‌که دردی را دوا نکرد، عرصه‌ای برای طرح مسائل فراهم آورد.

این گردهمایی که پنجمین *شورای لاتران* نام گرفت، در ماه مهٔ ۱۵۱۲ در کلیسای سان جان لاتران، کلیسای مقدّم رُم، تشکیل شد. فرصت نزدیک بود در تاریخ کلیسا از دست برود. بسیاری این امر را تشخیص می‌دادند و فوریتی نزدیک به نومیدی حس می‌کردند. سه ماه قبل، صدر کلیسای سینت پالز لندن، جان کالِت، مردی دانشمند و متکلم، در مواعظ خویش خطاب به انجمنی از روحانیون از ضرورت اصلاح دم زده به فریاد گفته بود: «وضع کلیسا هیچ‌گاه بدین حد نیازمند جد و جهد شما نبوده است!» و افزوده بود که در شتاب برای به دست آوردن عواید، در «مسابقهٔ نفس‌گیر رسیدن به این مسند و آن مزیت»، در آزمندی و فساد، شرف و حیثیت کشیش‌ها برباد رفته، روحانی بی‌آبرو گشته، احساسات مردم غیرروحانی جریحه‌دار شده، چهرهٔ کلیسا خدشه برداشته و از نفوذ آن اثری نمانده، به نحوی که هیچ کفر و بدعتی نمی‌توانسته است این همه به دین آسیب برساند، چون وقتی امور دنیوی روحانیت را به خود مشغول دارد «ریشهٔ هرگونه معنویتی می‌خشکد.» <۱۴۳> مشکل درحقیقت همین بود.

درست پیش از تشکیل پنجمین شورای لاتران، شکست فاحشی از فرانسوی‌ها در رومانیا احساس بحران را تشدید کرد. روز یکشنبهٔ عید پاک یا رستاخیز مسیح، سربازان سویسی هنوز وارد میدان کارزار نشده بودند که فرانسویان به یاری پنج هزار سرباز مزدور آلمانی بر قوای پاپ و اسپانیا پیروز شدند و در راونا آن‌ها را شکستی خونین و هراسناک دادند. این واقعه برای شورا بدشگون بود. پیش از این‌که شورا شروع به کار کند، فقیهی از بولونیا در رساله‌ای خطاب به پاپ هشدار داده بود که «اگر به خود نیاییم و دست به اصلاح نزنیم، دیری نگذشته خدای دادگر خود انتقامِ مخوفی خواهد گرفت.» <۱۴۴>

اجیدیو ویتربو، مرشد پیروان آوگوستینوس، که سخن‌رانی افتتاحی شورای لاتران را در حضور پاپ ایراد کرد، از جمله کسانی بود که شکست راونا را مشیت الهی می‌دانست و در اظهار این امر تردیدی به خود راه نداد و مطلب را به زبانی گفت که برای پیرمردِ خشمگین و عبوسی که بر تخت نشسته بود جای هیچ‌گونه شبهه نماند که روی سخن با کیست. اجیدیو گفت که این شکست نشانگر پوچی و بیهودگی توسل جستن به سلاح‌های دنیوی است و کلیسا را فرامی‌خواند تا سلاح راستین خود یعنی سلاحِ «تقوا و دیانت و درستی و نیایش» و شمشیر نور و زره ایمان را برگیرد. کلیسا در وضعِ موجود خود «هم‌چون برگ‌های مردهٔ درخت در زمستان» بر خاک افتاده است، «مقدسات دین، عشای ربانی، احکام الهی چه موقع بیش از این مورد غفلت و بی‌حرمتیِ مردم بوده‌اند؟ مذهب ما کی بیش از این دست‌خوش تمسخر حتی پست‌ترین طبقه‌ها بوده است؟ دودستگی مصیبت‌بار ــ وای بر من، چه بگویم ــ کدام‌وقت بیش از این در کلیسا وجود داشته است؟ چه وقت جنگ خطرناک‌تر، دشمن قوی‌پنجه‌تر، و ارتش‌ها ستمگرتر از این بوده‌اند؟... کشت و کشتار را نمی‌بینید؟ ویرانی‌ها را نمی‌بینید؟ میدان جنگ را مدفون در زیر پشته‌پشته کشته نمی‌بینید؟ نمی‌بینید که زمین امسال خون بیشتر از آب و خونابه بیشتر از باران آشامیده است؟ نمی‌بینید که آن‌قدر نیروی مسیحی در گور آرمیده که می‌شد با آن‌ها به جنگ دشمنان دین... به جنگ دشمنِ علنی مسیح رفت؟» <۱۴۵>

اجیدیو در ادامهٔ سخن شورا را ستود و آن را طلایهٔ اصلاح مورد انتظار در طولِ سالیان دراز خواند. اجیدیو روحانی بسیار ممتازی بود، اصلاح‌طلبی او پیشینه‌ای دیرین

داشت و کتاب تاریخش دربارهٔ دستگاه پاپی آشکارا به قصد تذکار وظیفهٔ پاپ‌ها به آن‌ها نوشته شده بود. او چنان به حفظ ظواهر روحانیت مقید بود که می‌گفتند دود کاهِ نم‌دار می‌خورد تا رنگ رخسار خود را مرتاض‌وار پریده نگه دارد.<۱۴۶> در سال‌های بعد پاپ لئوی دهم او را کاردینال کرد. اکنون که از فاصلهٔ چهارصد و هفتاد ساله به صداهای شورای لاتران گوش می‌دهیم، دشوار می‌توان گفت که آیا فصاحت او سخنان تمرین‌شدهٔ خطیبی نام‌دار بود که ایراد سخن‌رانی اصلی را برعهده داشت، یا فریاد پرشور و ندای راستین کسی که می‌خواست تا کار از کار نگذشته تحول به جریان افتد.

لاتران پنجم با همهٔ تشریفات و پنج سال زحمت و بسیاری سخن‌رانان صدیق و صمیمی سرانجام نه صلح آورد نه اصلاح.<۱۴۷> در دوران پاپ بعدی نیز شورا هم‌چنان ادامه یافت و به سیل خطاکاری‌ها اذعان کرد و طریق تصحیح آن‌ها را در توقیع سالِ ۱۵۱۴ برنهاد. صحبت کماکان از «آفت نامقدس» خرید و فروش مناصب و مزایای کلیسایی و اشغال مقام‌های متعدد بود و نیز انتصاب راهبان و کشیشان و اسقفان نالایق و بی‌صلاحیت و تسامح در کار خدا و زندگی ناپاک روحانیون و حتی رسم «توصیه» و «سفارش»، که از آن پس نمی‌بایست به کار بسته شود مگر در موارد استثنایی. شورا به ویژه به کاردینال‌ها دستور می‌داد که از جاه و جلال و تجمل بپرهیزند، مدافع و هوادارِ شاه‌زادگان نباشند، اقوام خود را از درآمد کلیسا غنی نسازند و از احراز مناصب و مزایای کثیر و مشاغل غیابی اجتناب ورزند. درضمن به آن‌ها امر می‌کرد که زندگیِ بی‌آلایشی پیش گیرند، وظایف الهی خود را انجام دهند، لااقل سالی یک بار به دیدنِ شهر و کلیسای خود روند، هزینهٔ معاش دست‌کم یک کشیش را در حوزهٔ خویش تقبل کنند، درسمت‌های زیر نظارت خود روحانیون شایسته گمارند و خانه و زندگی خود را سامان بخشند. و این‌ها همه تصویری بود از کم و کاست و معایب در تمامی شئون.

مصوبات بعدی شورا بیشتر برای ساکت کردن انتقاد بود تا اجرای اصلاحات و نشان می‌داد که سرزنش‌های واعظان موجب رنجش و آزردگی شده، چه به واعظان امر شد که از این پس دیگر ظهور «ضدمسیح» [یا دجال] و به آخر رسیدن دنیا را پیش‌بینی یا پیش‌گویی نکنند، یا از خط *انجیل* بیرون ننهند، از نام بردن افراد و تشنیع خبط و خطای اسقف‌ها و مطران‌ها و دیگر مقامات بالا خودداری بورزند. اقدام دیگری نیز برای متوقف ساختن حمله به روحانیون مصدر مناصبِ «پرحرمت و اعتبار» به عمل

آمد، و آن سانسور کتاب‌های چاپی بود.

تقریباً هیچ‌یک از مصوبات شورا از حد حرف فراتر نرفت. اگر برای اجرای آن‌ها سعی جدی می‌شد چه بسا مردم را تحت تأثیر قرار می‌داد. اما هیچ کوششی از این‌گونه نشد. فراموش نکنیم که پاپِ وقت، لئوی دهم، خود سراپا غرق اعمالی بود که این مقررات منع می‌کرد. پس عزمی در کار نبود. تغییر البته می‌بایست یا از ارادهٔ بالا آید یا از فشار مقاومت‌ناپذیر خارجی. اولی در دستگاه پاپ‌های رنسانس وجود نداشت، دومی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

در نبرد راوِنا، فرمانده مهم فرانسوی، گاستون دو فوا کشته شده بود، نیروهای او انگیزهٔ خود را از دست داده و بهره‌ای از پیروزی نگرفته بودند. دآمبواز مرده بود، لوئی در تردید و دودلی می‌زیست. شورای پیزا را پاپ اقدامی موجد شِقاق خوانده و محکوم وکأن‌لم‌یکن اعلام کرده بود، و حامیان آن کم‌کم پراکنده می‌شدند. هنگامی که بیست هزار سپاه سویسی به ایتالیا رسیدند، وضع واژگون گردید. فرانسویان در حوالی میلان در نبرد نووارا شکست خوردند و آن دوک‌نشین را بر اثر فشار سویسی‌ها رها کردند. از جنوا هم بیرون رانده شدند و ناگزیر به دامنهٔ کوه‌های آلپ عقب نشستند و «چون مِه در برابر خورشید ناپدید شدند.»<۱۴۸> راوِنا و بولونیا باز با پاپ بیعت کردند؛ رومانیا تماماً دوباره جزو ایالت‌های پاپی شد؛ شورای پیزا دست و پایش را جمع کرد و از فرازِ آلپ به لیون گریخت و دیری نپاییده در آن‌جا پژمرد و از هم پاشید. این شورا در برابرِ شأن و مقام برتر شورای لاتران و از بیم مکنونِ شِقاقی دیگر، هیچ‌گاه پایه و اساسی استوار نیافت.

پاپ سال‌خوردهٔ سرسخت به هدف‌های خود رسیده بود. رُم از شادی گریزِ فرانسویان در پوست نمی‌گنجید؛ در میان آتش‌بازی و غرش توپ‌هایی که از قلعهٔ سانت آنجلو به افتخار پاپ شلیک می‌شد، انبوه جمعیت با نعرهٔ «جولیو! جولیو!» به آزادکنندهٔ ایتالیا و دربار مقدس درود می‌فرستادند. راه‌پیمایی بزرگی برای شکرگزاری و به افتخار او برپا شد،<۱۴۹> و پاپ در هیئت امپراتوران در مراسم شرکت جست. به نشان حاکمیت، کُره‌ای در یک دست و عصای شهریاری در دست دیگر داشت، و افرادی در نقش سکیپیو فاتح کارتاژ، و کامیلّوس منجی رُم از چنگ گُل‌ها، او را

همراهی می‌کردند.

سیاست‌بازی هنوز چیره بود. اتحاد مقدس، وقتی ونیز جبهه عوض کرد و برضدِ رقیب دیرین خود جنوا با فرانسه کنار آمد، فلج شد. پاپ در آخرین سال زندگی‌اش به بند و بست‌های پیچیده‌ای با امپراتور روم و پادشاه انگلستان دست زد، ولی فرانسه اندکی پس از مرگ او باز به ایتالیا رو آورد و جنگ از نو درگرفت. با وجود این، یولیوس از تجزیهٔ سرزمین‌های کلیسا جلوگیری کرد و ساختار دنیوی ایالت‌های پاپی را تحکیم بخشید و به همین سبب نامش در تاریخ برجا مانده است. در کتاب‌های مرجع او را «بنیان‌گذار حقیقی دولت پاپ» و حتی «منجی کلیسا» نامیده‌اند. اما در هیچ‌یک از این برآوردها به حساب نیامده است که بهای این امر غوطه‌ور شدن مُلک او در خون و خشونت بود و مجموعهٔ آن دستاوردهای غیردینی مانع فروپاشی شالودهٔ اقتدار کلیسا در ده سال آتی نگردید.

وقتی یولیوس در ۱۵۱۳ جان سپرد، بسیاری وی را تکریم کردند و درگذشتش را عزا گرفتند چون او را رهانندهٔ خود از مهاجمان منفور می‌دانستند. اما در مفاوضه‌ای طنزآلود که با عنوان *یولیوس مطرود*، بدون ذکر نام نویسنده، کمی پس از مرگ پاپ انتشار یافت ــ و اهل خبره عموماً آن را به اراسموس نسبت می‌دهند ــ نظری مخالف ابراز شده است. یولیوس در دروازهٔ بهشت خود را به پِطرُس حواری معرفی می‌کند و می‌گوید: «... من بیش از همهٔ پاپ‌های پیش از خود به کلیسا و مسیح خدمت کردم... بولونیا را به آستان مقدس افزودم، ونیزی‌ها را شکست دادم، دوک فِرّارا را با نیرنگ اخراج کردم، آن شورای تفرقه‌انگیز را با شورای ساختگی خود برهم زدم، فرانسوی‌ها را از ایتالیا بیرون راندم، و اگر سرنوشت مرا بدین‌جا نیاورده بود، اسپانیایی‌ها را هم بیرون می‌ریختم. من همهٔ شهریاران اروپا را گوش‌مال دادم. من عهدنامه‌ها را درهم دریدم، لشکرهای بزرگ به صحنهٔ کارزار بردم، رُم را سراسر با قصر و کاخ آراستم... و تمامِ این‌ها را خود شخصاً انجام دادم. نه مرهون زاد و تبارم هستم چون نمی‌دانم پدرم کیست؛ نه به تعلیم و درس چون از این بابت چنته‌ام خالی است؛ نه به جوانی چون در سال‌خوردگی دست به کار شدم؛ نه به محبوبیت چون از هرجهت منفور بودم... این حقیقت عاری از ادعاست، وانگهی یاران من در رُم مرا بیشتر خدا می‌دانند تا بشر.» <۱۵۰>

خطیبی، نیم قرن پیش‌تر در شورای بال گفته بود «فضیلتِ عاری از قدرت فقط تمسخر برمی‌انگیزد و پاپ رُمی بدون دارایی موروثی کلیسا غلام حلقه به‌گوشی است دربرابر شاهان و شاه‌زادگان.» <۱۵۱> مدافعان یولیوس دوم مدعی‌اند که او برپایهٔ چنین اعتقادی، آگاهانه آن خط مشی را پیش گرفت، یعنی خلاصه فکر کرد که برای اِعمالِ اقتدار، دستگاه پاپی نخست باید صلابت دنیوی یابد و بعد به اندیشهٔ اصلاح افتد. این همان استدلال فریبای طرف‌داران «سیاست زور» است که، همان‌گونه که تاریخ بارها نشان داده است، تکمله‌ای هم دارد: کسب قدرت مستلزم کاربست وسایلی است که طالبان قدرت را پست و حیوان‌صفت می‌کند، و جوینده همین که به خود آمد، می‌بیند که قدرت به قیمت از دست رفتن فضیلت ــ یا مقصود اخلاقی ــ حاصل شده است.

جدایی پروتستان‌ها
لئوی دهم، ۱۵۱۳-۱۵۲۱

«خداوند دم و دستگاه پاپی را به ما ارزانی داشت ــ لذتش را ببریم»، <۱۵۲> چنین نوشت کاردینال جووانی دِ مدیچی پیشین، پاپ لئوی دهم بعدی، به برادرش جولیانو. در صحت انتساب گفتار به او تردید است، ولی سخنی این‌چنین صددرصد برازندهٔ پاپِ جدید بود. مرام لئو کام‌جویی از زندگی بود. هرقدر یولیوس جنگ‌جو بود، پاپ تازه عیش و لذت می‌طلبید. تنها وجه مشترک آن‌ها علایق کاملاً دنیوی هردو بود. آن همه توجه و مراقبتِ لورنتسوی شکوهمند در آموزش و پیشرفت زیرک‌ترین پسر خود، مردی بارآورد فاضل و خوش‌گذران، دل‌باختهٔ پرورش فرهنگ و هنر و ارضای ذوق و سلیقه‌های خود، بدون دل‌واپسی از هزینهٔ کار، چنان‌که پنداری پول علف هرز است و در خزانه‌ای جادویی خود به خود می‌روید. لئو یکی از ول‌خرج‌های بزرگ زمان خود و بی‌گمان دست‌ودل‌بازترین کسی بود که بر تخت پاپی نشست. <۱۵۳> بذل و بخشش‌های او چنان مورد ستایش مریدانش در دورهٔ رنسانس بود که دوران فرمانروایی او را عصر زرین خواندند، زرین به خاطر سیل سکه‌هایی که از سفارش‌ها و جشنواره‌ها و تفریح‌های بی‌پایان و هم‌چنین از بازسازی سان پیترو و مرمت شهر رُم به جیب آنان سرازیر بود. این پول‌ها نه از خزانه‌ای جادویی که از عوارض و مالیات‌های روزافزون و بیدادگرانهٔ کارگزاران پاپ تأمین می‌گردید و همراه با نارضایتی‌های آزارندهٔ دیگر، کارد را به استخوان‌ها رسانید و زمام‌داری لئو آخرین دورهٔ وحدت مسیحیت زیر لوای واتیکان شد.

زرق و برق فردی از افراد خانوادهٔ مدیچی بر تخت پاپی و تلألؤ پولی که جلوس او

به همراه می‌آورد و قدرت و هنرپروری این خاندان بزرگ فلورانس مژدهٔ عهدی خوش می‌داد، و در قیاس با خون‌ریزی و مصایب دوران یولیوس، نویدبخش صلح و نیکی بود. برای تقویت این احساس، لئو آگاهانه و با برنامهٔ قبلی، پس از تاج‌گذاری با کبکبه و دبدبه به لاتران رفت، و مراسمی که بدین مناسبت برپا شد بزرگ‌ترین جشنوارهٔ رنسانس بود. و تصور زمام‌دارِ واپسین ساعاتِ همبستگی کلیسا از دربار مقدس نیز چیزی جز این نبود ــ جلوه‌گاهی برای زیبایی‌ها و شادمانی‌های جهان، و پیروزیِ شوکت و جلال، به افتخار پاپی از خاندان مدیچی.

یک هزار هنرمند مسیر او را با طاق‌های قوسی، محراب‌ها، پیکره‌ها، تاج‌های گل، گوی‌های فلزی که شراب از آن‌ها فواره می‌زد ــ به شکل علامت دکان‌های سمساری و نماد خانوادهٔ مدیچی <۱۵۴> ــ آراستند. دسته‌های ملتزم رکاب پاپ ــ اسقف‌ها، اشراف، سفیران، رجال خارجی، کاردینال‌ها و همراهان‌شان ــ همه غرق لباس‌های فاخر و گران‌بهای کم‌نظیر بودند. کبکبه و دبدبهٔ روحانیون دست کمی از دیگران نداشت. درفش‌های رنگارنگ بی‌شمار، نمایانگر تبار شاهی و دینیِ شرکت‌کنندگان، بالای سرشان در اهتزاز بود. لئو عرق‌ریزان ولی شاد و شنگول در جامهٔ سرخ ابریشمین مزین به پوست قاقم براسبی سفید پیش می‌راند و یک‌صد و دوازده میرآخور در دو ستون وی را مشایعت می‌کردند. کلاه‌ها و تاج‌ها و کُره‌های صلیب‌نشان او را چهار تن برسر دست برای تماشای همگان می‌بردند. سربازان سواره و سربازان پیاده به صفوفِ رژه‌روندگان می‌پیوستند. آجودان‌های پاپ سکه‌های زر میان تماشاگران می‌پراکندند و جود و کرم مدیچی‌ها را به رخ همگان می‌کشیدند. جشن با مجلس ضیافتی در لاتران و سپس مراسم بازگشت در پرتو مشعل و آتش‌بازی پایان یافت. هزینهٔ این جشن صد هزار سکهٔ زر شد که یک هفتم ذخیرهٔ باقی‌ماندهٔ خزانهٔ یولیوس بود. <۱۵۵>

از آن پس ول‌خرجی و اسراف زیاد و زیادتر شد. نقشهٔ پاپ برای سان پیترو که رافائل، جانشین برامانته، با گشاده‌دستی تهیه کرده بود، طبق برآورد بیش از یک میلیون سکهٔ زر هزینه داشت. برای جشن عروسی برادرش جولیانو با شاه‌زاده خانمی فرانسوی، پاپ صد و پنجاه هزار سکهٔ زر مایه گذاشت، که بیش از پنجاه درصد مخارجِ سالانهٔ خانه و زندگی پاپ و سه برابر این قبیل هزینه‌ها در عهد یولیوس بود. از روی نقش‌های رافائل، فرشینه‌های زر و ابریشم برای تالارهای فوقانی واتیکان در بروکسل

سفارشی بافته شد. بهای این‌ها به نیمی از هزینهٔ عروسی برادر رسید. این مخارج را خزانه‌داری پاپ ناچار بود تأمین کند، و بدین جهت در طول زمام‌داری او دو هزار منصب و مقامِ فروشی به وجود آمد، یکی از آن‌ها رستهٔ «شوالیه‌های سان پیترو» پاپ بود مشتمل بر چهارصد عضو، که هرکدام هزار سکهٔ زر از بابت عنوان و مزایای خود می‌پرداخت، به علاوه بهره‌ای سالانه معادل ده درصد بهای خرید مقام. جمع مبلغِ به دست آمده از فروش مناصب را سه میلیون سکهٔ زر برآورد کرده‌اند که شش برابرِ درآمد سالانهٔ دستگاه پاپی بود ــ ولی باز هم کفاف نمی‌داد.

لئو برای تجلیل از خانواده و شهر زادگاه خود فلورانس و بزرگ‌داشت خویشتن و «صنعتگر قدسی» همشهری‌اش [میکلانژ]، پایه‌گذار بنای یادبودی شد که دستاوردِ بی‌مثال هنری آن عصر است: نمازخانهٔ مدیچیِ میکلانژ در کلیسای سان لورنتسو که در این موقع سه نسل مدیچی در آن مدفون بود. <۱۵۶> پاپ شنیده بود که زیباترین سنگِ مرمر از رشته‌جبال پیتراسانتا در صد و بیست مایلی توسکانی به دست می‌آید، <۱۵۷> و با آن‌که میکلانژ می‌گفت آوردن این سنگ‌ها هزینهٔ گزاف برمی‌دارد، لئو به کمتر از آن رضایت نداد. به دستور او از میان دشت برهوت جاده‌ای مخصوص حمل سنگ کشیدند و آن‌قدر مرمر آوردند که پنج ستون بی‌مانند از آن ساخته شد. اما بار دگر کف‌گیر به ته دیگ خورد و پاپ هم «کار کردن با میکلانژ را ناممکن» دید. <۱۵۸> لئو نرمش و آداب‌دانی درباری رافائل و زیبایی بی‌آلایش هنر وی را ترجیح می‌داد. پس کار نمازخانه متوقف ماند، و در دوران جولیو، پسرعم لئو، پاپ آتی کلمنس هفتم، از نو دنبال و تکمیل شد.

برای دانشگاه رُم، لئو بیش از صد تن محقق و استاد در رشته‌های حقوق، ادبیات، فلسفه، پزشکی، نجوم، گیاه‌شناسی، یونانی و عبرانی استخدام کرد، ولی به سببِ انتصاب‌های بی‌رویه و کمبود پول، این برنامه هم مانند بسیاری از طرح‌های دیگرش خوش درخشید ولی دیری نپایید پژمرد. پاپ گردآورندهٔ پرشور کتاب و نُسَخ خطی بود. مطالب آن‌ها را غالباً از بر داشت و در گفت‌وگوهایش می‌آورد، و در پرتو این شوق و ذوق چاپ‌خانه‌ای برای طبع کتاب‌های کلاسیک یونانی بنا نهاد. پول و مزایا را مثل نقل و نبات می‌پراکند. در حق رافائل لطف و تفقد بی‌پایان کرد، و برای اجرای طرح‌های او در زمینهٔ آرایه‌ها، صحنه‌ها، نقش‌ها، تزیین کف تالارها، کنده‌کاری و

حجاری‌های کاخ پاپ، دسته‌دسته هنرمندان دست‌یار به کار گرفت. درصدد بود رافائل را کاردینال کند <۱۵۹> که هنرمند دوام نیاورد و پیش از پوشیدن ردای سرخ، در سی و هفت سالگی، ظاهراً از زیاده‌روی در عشق‌ورزی، جان سپرد.

ول‌خرجی‌های بیهوده و پرتظاهر رسم رایج توانگران آن زمان بود. در یک ضیافتِ فراموش‌نشدنیِ یکی از پول‌داران وقت، آگوستینو کیجی، پس از تناول زبان طوطی و ماهی بیزانس در ظرف‌های طلا، ظرف‌ها را از پنجره به رود تیبر پرتاب کردند ــ البته این قمپز قدری توخالی بود، چون زیر سطح آب برای بازگرداندن ظروف تور کشیده شده بود. <۱۶۰> در فلورانس مسکوکات را معطر می‌کردند. اوج خودنمایی‌ها «میدان قماش زرین» بود که برای ملاقات فرانسوای اول [پادشاه فرانسه] و هنریِ هشتم [پادشاه انگلستان] در ۱۵۲۰ تدارک دیده شد و فرانسه را چهار میلیون لیره بدهکار کرد و بازپرداخت آن نزدیک به ده سال طول کشید. لئو، زاده و پروردهٔ تجمل و اسرافِ خاندان مدیچی، اگر آدمی معمولی می‌بود، شاید ایرادی نداشت که بازتابِ زمانهٔ خود باشد ــ ولو به حد افراط جنون‌آسا. اما وی پیشوای کلیسا بود، و در این جایگاه منافی ندانستن نقش دینی و جلوه‌فروشی‌های بی‌حساب مادی و نادیده گرفتنِ اثر منفی این اعمال بر اذهان عمومی عین بی‌خردی بود. لئو آسان‌گیر، آسایش‌طلب، هوشمند، و به ظاهر اجتماعی و خوش‌برخورد بود. در کار و وظایف و تکالیف خود تساهل می‌کرد ولی به مناسک دینی توجه داشت، روزه می‌گرفت، آیین عشای ربانی را هر روز به جا می‌آورد، و یک بار، پس از دریافت مژدهٔ پیروزی بر ترک‌ها، اشیای متبرکه را به دست گرفت و در رأس جماعت به راه افتاد، و برای رهایی از خطر اسلام نماز گزارد. مخاطره‌ها همواره وی را به یاد خدا می‌انداخت، وگرنه، دربارش محیطی راحت و آرام بود. <۱۶۱> کاردینال‌ها و دیوانیان برای شنیدن مواعظ خطیبان روحانی می‌آمدند، منتها در حینی که خطیب سخن می‌گفت با همدیگر گفت وگو می‌کردند. در زمان لئو خطبه‌ها ابتدا به نیم ساعت و سپس به پانزده دقیقه کاهش یافت.

پاپ از مشاعره و بدیهه‌سرایی، از قمار با ورق، از ضیافت‌های طولانی همراه با موسیقی، و به ویژه از انواع نمایش‌ها لذت می‌برد. خنده و تفریح را دوست داشت، چون، به روایت زندگی‌نامه‌نویسِ معاصر او، پائولو جوویو، «یا از این‌گونه سرگرمی‌ها طبیعتاً لذت می‌برد یا خیال می‌کرد اجتناب از دلهره و اضطراب عمر را دراز می‌کند.» <۱۶۲>

تن‌درستی او مایهٔ نگرانی شدید بود زیرا، با آن‌که هنگام انتخاب سی و هفت سال بیش نداشت، از زخم ناخوشایند مقعد در عذاب بود که به خصوص در مراسمِ رژه او را بسیار رنج می‌داد ــ گرچه همین به انتخابش کمک کرد، چون به پزشکان خَود سپرد شایع کنند که چیزی به پایان عمرش نمانده است و چنین خبری همواره برای سایرِ کاردینال‌ها عاملی وسوسه‌انگیز در گزینش پاپ است. پاپ از لحاظ جسمی به مردِ والاگوهر آرمانیِ رنسانس، که میکلانژ مجسمهٔ او را از روی برادر پاپ در نمازخانهٔ مدیچی ساخته بود، شباهتی نداشت ــ گو این‌که شباهت پیکره به اصل نیز چندان بارز نبود. (هنرمند خود گفته بود: «هز ر سال دیگر چه کسی اهمیت می‌دهد که آیا این مختصات با واقعیت مطابقت دارد یا نه؟» <۱۶۳>.) لئو کوتاه و چاق و شل و ول بود. سرش زیادی بزرگ و پاهایش به نسبت بدن کوچک بود. به دست‌های سفید و نرمِ خود می‌بالید و از آن‌ها به دقت مواظبت می‌کرد و انگشتان را با انگشتری‌های تابناک می‌آراست.

عاشق شکار بود و با بیش از صد خدم و حشم در ویتربو به شاهین‌بازی و در کورنِتو به صید آهو و در دریاچهٔ بولسِنا به ماهی‌گیری می‌رفت. درفصل زمستان دربار پاپ با برنامه‌های موسیقی، شعرخوانی، باله و نمایش سرگرم بود. در جزو این نمایش‌ها، کمدی‌های خارج از نزاکت آریوستو و ماکیاولّی و نیز *کالاندریا* نوشتهٔ برناردو دا بیبینا دیده می‌شد. برناردو مربی سابق لئو بود که در معیت وی به رُم آمد و به مقام کاردینالی رسید. <۱۶۴> وقتی جولیانو دِ مدیچی همراه همسر خود به رُم آمد، کاردینال بیبینا به‌او نوشت: «خدا را شکر، چون ما در این‌جا چیزی کسر نداریم جز بانوان درباری.» <۱۶۵> برناردو دا بیبینا، مشاور و معاشر نزدیک پاپ، مردی زیرک و فرهیخته و دیپلماتی شوخ‌طبع و ورزیده و بسیار سرزنده و دوست‌دار لذت‌های این جهان بود.

ذوق لئو برای آثار کلاسیک و نمایشی رُم را لبریز کرد. این‌ها از جمله عبارت بود از نمایش‌های بی‌شمار، متضمن آمیزه‌ای شگفت از الحاد و مسیحیت، نمایش‌های اساطیر باستان، کارناوال و رقص‌های با نقاب، درام‌های تاریخ روم، تعزیه‌هایی که در کولوسئوم بر صحنه می‌آمد، سخن‌رانی‌های کلاسیک و ضیافت‌های شکوهمندِ کلیسایی. فراموش‌نشدنی‌ترین این‌ها رژهٔ مشهور فیل سفید بود که در گرامی‌داشتِ پیروزی بر عرب‌ها هدیه‌های پادشاه پرتغال را برای پاپ می‌آورد. فیل هودجی

جواهرنشان بر پشت حمل می‌کرد که در آن صندوقی مزین به برج و باروی سیمین و محتوی خلعت‌های گران‌بها و جام‌های زرین و کتاب‌های مجلد به جلدهای نفیس برای سرور خاطر لئو بود. مردی عرب افسار فیل را در دست داشت و عربی دیگر سوار بر آن بود. سر پل سانت آنجلو، فیل با فرمانی که به او داده شد، سه بار در برابر پاپ تعظیم کرد و به انبوه تماشاگران آب پاشید و فریاد شادی آن‌ها به هوا رفت.<۱۶۶>

گاه نسیم اعتقادات مشرکانِ پیش از مسیحیت در واتیکان وزیدن می‌گرفت. در یکی از خطبه‌های مقدس، سخن‌ران از ایزدان جاویدان یونان باستان نام برد. حاضران بعضی خندیدند و بعضی برآشفتند، ولی پاپ خون‌سرد گوش داد و این لغزش را «به اقتضای طبع خویش» تحمل کرد.<۱۶۷> وی بیش از هرچیز می‌خواست که خطبه‌ها فاضلانه باشد و واجد سبک و محتوای کلاسیک [یعنی دوران یونان و روم باستان].

در زمینهٔ سیاسی، سهل‌انگاری‌های لئو کاری از پیش نبرد و حتی سبب خنثی گشتنِ پاره‌ای از فتوحات یولیوس شد. مرام این پاپ پرهیز تا سرحد امکان از دردسر و تن به قضا دادن بود، یعنی پیروی از راه و رسم سیاست‌مداری مدیچی که مصالحه با هردو طرف را ــ اگر نگوییم تجویز ــ دست‌کم امکان‌پذیر می‌کرد. لئو اغلب می‌گفت: «پس از عقد پیمان با یک طرف، دلیل ندارد که شخص با طرف دیگر کنار نیاید.»<۱۶۸> از سویی او دعوی فرانسه بر میلان را تأیید می‌کرد و از سوی دیگر برای این‌که فرانسویان دوباره میلان را اشغال نکنند محرمانه با ونیز کنار می‌آمد. به همین منوال، درضمنِ اتحاد با اسپانیا، برای بیرون راندن اینان از ایتالیا، با ونیزی‌ها نیز می‌ساخت. ریاکاری عادت او شده بود، و هرچه زمام‌داری‌اش بیشتر با مشکلات رو به رو می‌شد، او بر تزویر و دورویی خود می‌افزود. با لبخند و تجاهل از پاسخ دادن طفره می‌رفت، سیاستش را هیچ‌گاه آشکار نمی‌کرد، و ای بسا که اصلاً سیاستی نداشت.

فرانسویان، در ۱۵۱۵، به سرکردگی فرانسوای اول با ارتشی پرهیبت مرکب از سه هزار اشراف‌زادهٔ سوار و توپ‌خانه‌ای ورزیده و مزدوران آلمانی پیاده نظام برای فتحِ مجدد میلان بازگشتند. پاپ، پس از تأمل و تفکر زیاد، به اعضای بی‌جنب و جوشِ اتحادیهٔ مقدس پیوست و به اتکای رزمندگان سویسی تصمیم به ایستادگی گرفت. در نبرد بسیار شدید مارینیانو در حومهٔ میلان، پیروزی از بخت بد نصیب فرانسوی‌ها شد. سرنوشت این پیکار دو روز تمام به موبی بسته بود؛ با این حال نیروهای پاپ

درکمتر از پنجاه مایلی میدان نبرد، در اردوگاه پیاچنتسا، از جا تکان نخوردند.

فرانسوی‌ها بار دیگر اختیار دوک‌نشین بزرگ شمال [میلان] را به دست گرفتند و با سویسی‌ها پیمان «صلح جاودان» بستند تا سلطهٔ خود را استحکام بخشند. فرانسه اینک درموقعیتی چنان نیرومند بود که دیگر نمی‌شد با آن درافتاد. پس پاپ طبعاً تغییرِ جهت داد، به دیدار فرانسوا در بولونیا رفت، و توافق‌هایی با او کرد که اکثر به معنای گذشت بود. پارما و پیاچنتسا را که از دیرباز موضوع اختلاف میان میلان و دستگاهِ پاپی بود به فرانسه واگذاشت و کشمکش قدیمی برسرحقوق «گالیکانی» <۱۶۹> دربارهٔ انتصاب‌ها و درآمد کلیسا را نیز فیصله داد. یکی از مواد موافقت‌نامه، در بهبود کیفیتِ انتصاب‌ها، مقرر می‌داشت که اسقف‌ها باید دارای حداقل بیست و هفت سال سن و دارای تحصیلات در حقوق یا الهیات باشند. ولی اگر نامزد مقام اسقفی، خویشاوندِ نَسَبی پادشاه یا یکی از اشراف می‌بود، این شرایط را می‌شد به سهولت کنار نهاد. بدین قرار، این اصلاحات نیز، هم‌چون مصوبات شورای لاتران، چندان بهبودی دراوضاع پدید نیاورد.

پیمان بولونیا، <۱۷۰> با وجود مخالفت کلیسای فرانسه با پاره‌ای از مفاد آن، برروی هم قدم دیگری بود در راه تسلیم قدرت مذهبی از سوی دستگاه پاپ ــ همان‌گونه که افتادن مجدد میلان به دست فرانسویان نیز میخ آخر آن دوران بر تابوت استقلال ایتالیا بود. این پیامد را منتقدانِ آزرده‌دلی چون ماکیاولّی و گویتچاردینی آشکارا می‌دیدند، اما پاپ متوجه آن نشد، و یا اگر شد رنجش چندانی به خاطر راه نداد. شعار رزمی لئو «*بربران بیرون!*» نبود. وی وفاق و همنوایی را ترجیح می‌داد. پاپ جُربزهٔ «نه گفتن» نداشت، از این‌رو درخواست فرانسوا را برای تحویل مجسمهٔ لائوکوئون پذیرفت، منتها تدبیری اندیشید که نسخهٔ بدلی به جای اصل به او قالب کند و سفارش کار را هم به پیکره‌سازی به نام باتچو باندینلّی داد (این مجسمه اکنون در موزهٔ اوفّیتسی است). <۱۷۱> در این میان یک شهدخت فرانسوی برای برادر خویش و دیگری برای پسر برادرش لورنتسو دست و پا کرد و تا سال ۱۵۱۹ ــ که شارل پنجم امپراتور مقدسِ روم شد و پادشاهی اسپانیا و هاپسبورگ را متحد ساخت و کانون قدرت جابه‌جا گشت ــ یار غار فرانسویان باقی ماند. حال بار دگر مصلحت در تغییر جهت بود؛ پس لئو با امپراتور جدید کنار آمد. و جنگ‌ها هم‌چنان ادامه یافت، ولی بیشتر به صورتِ

جدال دول بزرگ در خاک ایتالیا برسر قدرت، و حکومت‌های محلی آن سرزمین، کماکان درگیر تفرقه و جدایی دیرین، بیهوده میان آن‌ها بُر می‌خوردند.

علاقهٔ شگفت پاپ‌ها به خانواده‌های خویش و مقدم شمردن بهروزی خانوادگی برمصالح دستگاه پاپی کاملاً دامن‌گیر لئو هم بود، و بالاخره هم حساب او را رسید. ازآن‌جا که او خود فرزندی نداشت، جد و جهدش را معطوف خویشان نزدیک کرد: اولین این‌ها پسرعمش جولیو دِ مدیچی فرزند حرام‌زادهٔ جولیانو بود که به دستِ خانوادهٔ پاتسی درکلیسا کشته شد. معضل تولد طفل را لئو با سوگندنامه‌ای برطرف کرد، که می‌گفت پدر و مادر جولیو قانونی ولی پنهانی ازدواج کرده‌اند. با این تدبیر، جولیو حلال‌زاده و مشروع و سپس کاردینال و وزیر اعظم عمویش شد، و بعدها به نامِ کلمنس هفتم برتخت پاپی نشست. لئو برروی‌هم پنج عضو خانوادهٔ خود را کاردینال کرد، دو تای آن‌ها پسرعم و سه تای دیگر فرزندان سه خواهرش بودند.<۱۷۲> این کاری غیرعادی و نامتداول نبود. گرفتاری هنگامی شروع شد که لئو پس از مرگ برادر خود درصدد برآمد لورنتسو ــ پسرِ برادر بزرگ متوفی‌اش پیِرو ــ را وارث مکنت مدیچی کند. و از آن پس هم تحصیل دوک‌نشین اوربینو برای لورنتسو عقدهٔ لئو شد.

لئو سرانجام آن خطه را به زور اسلحه از چنگ دوکِ اوربینو درآورد و دوک را تکفیر کرد و مالکیت آن‌جا و لقب دوکی را به لورنتسو بخشید، و سپس از مجمع کاردینال‌ها خواست که برعمل او صحه گذارد. دوک از خانوادهٔ دِلّا روورِه و برادرزادهٔ یولیوس بود و در توش و توان و پشتکار دست‌کمی از عموی فقیدش نداشت و آرام ننشست. فرستادهٔ او به رُم رفت و علیه لورنتسو اقامهٔ دعوا کرد ولی با آن‌که امان‌نامه داشت دستگیر شد و برای این‌که به حرف بیاید تحت شکنجه قرار گرفت.<۱۷۳> پاپ دوک را یاغی خواند و درتدارک جنگ با اوربینو برتمامی ایالت‌های پاپی مالیات بست.<۱۷۴> این لشکرکشی بی‌شرمانه افکار را به ضد او برانگیخت، ولی لئو نیز همانند یولیوس یا هرخودکامهٔ دیگر اثر اعمال خود را برمردم نادیده می‌گرفت، و جنگ را با سماجتی که در سایر کارهایش نظیر نداشت دو سال ادامه داد. در پایان این مدت، لورنتسو و همسرِ فرانسوی‌اش هردو مرده بودند، اما دخترکِ نوزادی از آن‌ها باقی مانده بود. سرنوشتِ دخترک که کاترین دو مدیسی نام گرفت این بود که بعدها به عقد پسر فرانسوای اول درآید و ملکه و فرمانروای فرانسه شود. اما این گردش چرخ، به هرصورت، برای لئو

دیر انجام پذیرفت و حتی جلوِ سقوط مدیچی‌ها را هم نگرفت. لئو در جنگ نافرجامِ اوربینو هشتصد هزار سکهٔ زر مایه گذاشت و چنان غرق بدهکاری شد که کار به ورشکستگی مالی دستگاه پاپی کشید. با این همه، باز دست برنداشت و هم‌چنان به دسیسه‌های پیچ در پیچ ادامه داد تا سرانجام بزرگ‌ترین رسوایی عصر را پیش آورد.

توطئهٔ پتروتچی ماجرایی بود مبهم و شوم که از آن زمان تا به امروز مایهٔ حیرتِ همگان بوده است.<۱۷۵> بنا برادعای لئو، خدمت‌کاری به او بروز می‌دهد که چند تن از کاردینال‌ها تبانی کرده‌اند وی را بکشند. سردستهٔ توطئه‌گران کاردینالِ جوانی بود آلفونسو پتروتچی نام، اهل سینا، که از پاپ دل‌خوری شخصی داشت و با پزشکی قرار و مدار گذاشته بود که هنگام نیشتر زدن به دُمل کپل پاپ زهر به او تزریق کند. جمعی دستگیر، خبرچین‌ها شکنجه و کاردینال‌های مظنون بازجویی شدند. پتروتچی و دیگر متهمان را با امان‌نامه به رُم کشانیدند و به زندان افکندند. لئو در توجیه نقضِ امان‌نامه گفت که به زهردهنده اعتماد نتوان کرد. در بازپرسی‌ها اسراری موحش از پرده بیرون افتاد؛ اقرارها گرفته شد؛ و گزارش‌های افواهی دربارهٔ کیفیت محاکمات رُم را به حیرت و وحشت انداخت. کاردینال پتروتچی تحت زور و فشار به گناه اعتراف کرد و اعدام شد. از آن‌جا که تشریفات اجازه نمی‌داد که هیچ فرد مسیحی یکی از کاردینال‌ها را به قتل برساند، عربی مأمور اجرای حکم شد و با طنابِ سرخِ ابریشمی متناسب با رنگ ردا و کلاه کاردینالی او را خفه کرد. کاردینال‌های دیگر با مشاهدهٔ این واقعه پذیرفتند با پرداخت جریمه‌های بسیار گزاف بخشش بطلبند. ثروتمندترینِ آن‌ها، کاردینال رافّائله ریاریو ــ یکی دیگر از خویشان محبوب سیکستوس چهارم، این بار نوهٔ دختری‌اش ــ یکصد و پنجاه هزار سکهٔ زر پرداخت.

توطئه چنان باورنکردنی بود که همه گمان بردند پاپ، احیاناً برپایهٔ یاوه‌گویی‌های یکی از خبرچینان، سراپای قضیه را برای گرفتن جریمه جعل کرده است. پژوهش‌های جدید در بایگانی واتیکان نشان می‌دهد که توطئه در واقع شاید عاری از حقیقت نبوده است؛ اما مهم احساس مردم در آن زمان بود. در پی خشم و نارضایی عمومی از لئو به علت جنگ اوربینو، توطئهٔ پتروتچی نه تنها دستگاه پاپی را بیش از پیش بی‌اعتبار ساخت، بلکه کاردینال‌ها را هم هراساند و به خصومت واداشت. شاید برای عقیم کردنِ دشمنی کاردینال‌ها، شاید برای جلوگیری از ورشکستگی، و شاید برای این هردو

منظور، لئو با تهوری حیرت‌انگیز در یک روز سی و یک کاردینال تازه برگماشت <۱۷۶> و از نو منصبان متجاوز از سیصد هزار سکهٔ زر به جیب زد. می‌گویند که این انتصابِ جمعی زاییدهٔ فکر کاردینال جولیو دِ مدیچی بود که جاده را برای ارتقای خود به مقامِ پاپی هموار می‌کرد. یأس و ناامیدی در این هنگام به درجه‌ای رسیده بود که عمل پاپ هیچ‌گونه طغیانی در مجمع کاردینال‌ها راه نینداخت.

لئوی ملایم و مهربان، غوطه‌ور در اعمال خود، حال کمتر و کمتر مهر و ملایمت به خرج می‌داد و شاید هم در اصل، به رغم تصور همگان، از لطف و شفقت بویی نبرده بود. ماجرای پتروتچی تنها مورد خشونت طبع او نبود. برای الحاق پروجا به ایالت‌های پاپی، فرمانروای دودمانیِ آن‌جا، جان پائولو بالیونی، را می‌بایست از میان می‌بُرد. بالیونی خود «دیوبیداد» بود و استحقاقْ شفقت نداشت، ولی به هرحال پاپ این بار نیز از خیانت و نامردی فروگذار نکرد. بالیونی را امان داد و به رُم خواند و، به محضِ ورود، توقیف و زندانی کرد، و پس از شکنجه‌های مرسوم فرمان داد سر از تنش جدا کردند. <۱۷۷>

افراد چرا به امان‌نامه‌های آن زمان اعتماد می‌کردند خود مسئله‌ای است، اما مسئلهٔ مهم‌تر آن است که پیشوای اعظم مسیحیان و چهار پیشوای پیش از او رسالت خود را در رهبری مسیحیت چه می‌پنداشتند؟ این پدران مقدس دین‌داران که بر اریکهٔ والای پِطرُس حواری می‌نشستند، در قبال پیروان خویش وظایفی داشتند که به ندرت بدان می‌اندیشیدند. پس تکلیف پیروانی که اینان را سرمشق خود می‌شمردند و می‌خواستند مقدسات را حرمت نهند و به کشیش اعظم خویش، پاپ، اعتماد ورزند چه بود؟ به گفتهٔ گویتچاردینی، مفهوم «جبروت جاودانی مقام پاپی» برای این پاپ‌ها به ظاهر فقط در جلوه‌های ملموس و مادی آن خلاصه می‌شد. اینان نه به تقدس تظاهر می‌کردند و نه عملی در راه رسالت دینی خویش انجام می‌دادند، و حال آن‌که فریاد پیروان برای رسالت و تقدس هیچ‌گاه بدین اندازه برنخاسته بود.

لئو از کسی پروا نداشت، خشم و انزجار ناشی از روش‌های خود را نادیده می‌گرفت، و برای جلوگیری از اسراف و ولخرجی کوششی نمی‌کرد. هرگز به فکر صرفه‌جویی نیفتاد، هرگز از هزینهٔ خانه و زندگی خود نکاست و قمار را کنار نگذاشت. در گیرودارِ ورشکستگی، پاپی که تا گلو در قرض بود، در یکشنبهٔ کارناوال ۱۵۱۹، مسابقهٔ گاوبازی

به راه انداخت <۱۷۸> (که مرده‌ریگ آلکساندر برای دربار مقدس بود) و لباس‌های فاخرِ همهٔ یلان گاوباز و ملتزمان رکاب‌شان را شخصاً اعطا کرد.

رسوایی پتروتچی در ۱۵۱۷ روی داد. در این سال مقدر بود که صفحهٔ تاریخ ورق بخورد. ضدیت با کلیسا از آغاز قرن پیوسته بیشتر و وسیع‌تر شده بود. شکل مذهبیِ مخالفت در خطبه‌ها و نشست‌های کلیسایی، و شکل عامه‌پسند آن در جزوه‌ها و هجونامه‌ها و مکاتبات و سروده‌ها و ترانه‌ها و پیش‌گویی‌های مکاشفاتی واعظان ابراز می‌شد. برای همه، به جز دستگاه کلیسا، روشن بود که انفجاری از نارضایی در راه است. واعظی ایتالیایی در ۱۵۱۳ این انفجار را بسیار نزدیک دید و پیش‌بینی کرد که رُم و جمیع کشیشان و راهبان به آتش کشیده می‌شوند، از روحانیون ناشایست اثری باقی نخواهد ماند و احدی سه سال عشای ربانی نخواهد گزارد. طبقهٔ متوسطِ آبرومند را اسراف و بدهکاری‌های بی‌حساب دستگاه پاپی به تنگ آورده بود، و عطش سیری‌ناپذیر پاپ برای اخذ مالیات از کلیهٔ قشرها و طبقه‌ها ملت‌ها را ناراضی ساخته بود. <۱۷۹>

خطبه‌هایی که در بازگشایی شورای لاتران ایراد شد همه مبین این نارضایی بود. جووانی کورتزه، مشاور حقوقی دیوان پاپ، که هنگام انتخابِ لئو به او هشدار داده بود که امر اصلاحات به نحوی خطرناک معوق مانده است، اینک بار دگر اخطار خود را تکرار کرد. سال‌ها بعد، همین کورتزه که کاردینال شده بود، مأمور تهیهٔ دستور جلسهٔ شورای ترنت شد، شورایی که به ترمیم ویرانی‌ها کوشید. در نشست پایانی لاتران در مارس ۱۵۱۷، جان‌فرانچسکو پیکو دِلّا میراندولا، حکم‌ران دوک‌نشینی کوچک و برادرزادهٔ مردی مشهورتر از خود، <۱۸۰> در خطابه‌ای مهم، فشرده‌ای از اصلاحاتِ ضروری را ارائه کرد و گفت لُبّ مطلب گزینش دین یا دنیاست: «برای بازگردانیدنِ دشمنان و مرتدان به دین‌مان باید اخلاقیات زیر پا نهاده شده را طبق موازین دیرینِ فضیلت اعاده کنیم ــ این مهم‌تر است تا درنوردیدن بحرِ بُنطُس <۱۸۱> با ناوگان‌مان»، و سخن خود را چنین خاتمه داد که اگر در انجام وظیفهٔ خویش قصور ورزیم، کلیسا محکوم خواهد شد. پیکو نمایندهٔ مسیحیانِ مؤمن غیرروحانی بود، و سخن‌رانی او نشانهٔ گستردگی دامنهٔ نارضایتی. <۱۸۲>

اومانیست‌ها و روشن‌فکران، درجست‌وجوی معنای دین و سرخورده از ارزش‌های

دنیوی دستگاه پاپی، یا مانند ژاک لوفِوْر فرانسوی به نصوص مقدس روی آوردند یا هم‌چون اراسموس به طنز پرداختند که شاید از ناراحتی راستین دینی نشئت یافته بود و به هرحال از حرمت کلیسا می‌کاست. اراسموس در کتاب *گفت‌وگوها* نوشت: «واما این پیشوایان اعظم که جانشین مسیح می‌شوند اگر احیاناً عقل به سرشان می‌زد، چه بیچاره می‌شدند!... این همه ثروت و افتخار، دارایی و مکنت، پیشرفت‌های ظفرمند، دفتر و دستک، بذل وکرم، باج و خراج و بخشایش گناهان... یک‌سره از دست می‌رفت» و به جای این‌ها نماز و دعا، شب‌های احیا، مطالعه، موعظه «و هزاران تکلیفِ شاق آن‌چنانی» واجب می‌گشت. میرزابنویس‌ها، سردفترها، وکیل‌ها، منشی‌ها، قاطرچی‌ها، مهترها، بانک‌داران، قوادها ــ «چیزی نمانده بود شغلی شریف‌تر، ولی از شما چه پنهان، قدری گوش‌خراش‌تر را هم بیفزاییم» ــ همه بی‌کار می‌شدند. <۱۸۳>

اراسموس جنگ‌های پاپ‌ها برضد به اصطلاح دشمنان کلیسا را نیز نکوهش می‌کرد. «مگر کلیسا دشمنی زیان‌بارتر از پیشوایان خدانشناس دارد، پیشوایانی که با سکوت خود مسیح را به دست فراموشی می‌سپارند، با احکام سودجویانهٔ خود او را به زنجیر می‌کشند... و با زندگانی رسوای خود دوباره مصلوبش می‌کنند!» <۱۸۴> و درنامه‌ای خصوصی جان کلام را چنین گفت: «شهریاری پاپ در رُم، به شکل کنونیِ آن، بلایی است برای پیکر مسیحیت.»

ماکیاوِلّی هم در نوشته‌های این سالیان خود (۱۵۱۰ـ۱۵۲۰) گواه انحطاط را در این واقعیت می‌دید که «افراد هرچه به کلیسای رُم ــ که در رأس دین ماست ــ نزدیک‌تر باشند، دین‌داری‌شان کمتر است.» هرکس شکاف میان اصول بنیادین دین مسیح و کاربرد کنونی آن‌ها از جانب کلیسا را بررسی کند «درمی‌یابد که انهدام و عقوبت آن نزدیک است.» ماکیاوِلّی از لطمه و زیان ایتالیا در خشم بود. «سرمشق ناپسند دربارِ رُم تمامی دین و پارسایی را در ایتالیا از بین برده» و «آشوب و شرارت بی‌پایان» بار آورده که «تفرقه را در کشور ما دامن زده است» و «دلیل تباهی ما» همین است. <۱۸۵> کلیسا که هیچ‌گاه قدرت کافی برای برتری ندارد، هروقت توان دنیوی خود را در خطر بیند، از بیگانگان استمداد می‌طلبد، و «گند این سلطهٔ وحشیانه مشام همه را می‌آزارد.» <۱۸۶>

گویتچاردینی ادعانامهٔ خود را در یک جمله خلاصه کرد: «حرمت دستگاه پاپی یک‌سره از دل مردم رفته است.» <۱۸۷>

جدایی نهایی را عمل زشتِ فروشِ آمرزش‌نامه موجب گردید، و زادگاه این جدایی، به طوری که همه می‌دانند، شهر ویتنبرگ در شمال شرقی آلمان بود. احساسات ضدِ کلیسای کاتولیک رُم در امیرنشین‌های آلمان بیش از هرجا به چشم می‌خورد، زیرا در آلمان، برخلاف فرانسه، دولت ملیِ متمرکزی وجود نداشت که در برابر مالیات‌های پاپ ایستادگی کند. هم‌چنین، اخاذی‌های رُم در آلمان از همه جا سنگین‌تر بود چون گذشته از پیوندهای کهن آن سرزمین با امپراتوری روم، خود کلیسا هم صاحب املاکِ بزرگ در آن‌جا بود. مردم آلمان می‌دیدند که کارگزاران پاپ صاف و ساده آن‌ها را غارت می‌کنند و هرکجا پای کلیسا در میان است صدای جیرینگ جیرینگ پول شنیده می‌شود و رُم و پاپ‌های رُم با شرارت و نابه‌کاری خود و گریز از اصلاح آبروی دین را می‌برند. جیرولامو آلساندرو، سفیر پاپ در امپراتوری مقدس روم و اسقف و کاردینالِ آینده، هشدار می‌داد که انتظار می‌رود برضد دربار مقدس شورش شود، و در ۱۵۱۶ به پاپ نوشت در آلمان هزاران نفر چشم به راه لحظه‌ای هستند که بتوانند عقدهٔ دلِ خود را بی‌پروا تهی کنند. لئو دل‌مشغول پول و بناهای مرمرین بود، گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. لحظهٔ انتظار، هنوز سالی نپاییده، فرارسید. یوهان تتسل، کارگزارِ فروش آمرزش‌نامه‌های پاپ در آلمان، وسیلهٔ آن بود.

بخشودن و آمرزش گناه تازگی نداشت و اختراع لئو نبود. در گذشته، برای اجابتِ توبه، گناه‌کار به دستور کشیش مقداری خیرات و مبرات می‌کرد. بخشودگی‌های اولیه شامل معافیت از تمامی یا قسمتی از این صدقه‌ها بود، ولی رفته‌رفته به بخشودگی خودِ گناه مبدل شد. معترضان و پاک‌دینان این رسم را به شدت تقبیح می‌کردند. از آن بدتر فروش سوداگرانهٔ رحمت الهی بود که در گذشته در قبال اعانهٔ مؤمنان برای تعمیرِ کلیساها، ساختن بیمارستان‌ها، فدیه برای آزادسازی اسیران ترکان و نیکوکاری‌های دیگر اعطا می‌شد، ولی کم‌کم به صورت کسب و کاری فراخ درآمد. معمولاً یک سوم یا نیمی از دریافت‌ها به کیسهٔ رُم می‌رفت و بقیه را ایادی محلی بالا می‌کشیدند ــ کارگزاران و آمرزش‌فروشان که امتیاز این کار را گرفته بودند هرکدام درصدی معین برای خود داشتند. جان کالِت در ۱۵۱۳ اعلام کرد کلیسا ماشین پول‌ساز شده، عامل مؤثر میزانِ پرداخت است نه توبه و ثواب.<۱۸۸> این سوداگری، نیرنگ‌بازان را به خدمت می‌گرفت و ساده‌لوحان را می‌فریفت و به مرور یکی از پلیدی‌های استوار تشکیلات دینی شد.

آن‌گاه، مأموران بخشایندهٔ گناه این باور را گستردند که آمرزش‌نامه می‌تواند گناهانِ آتیه، گناهان هنوز ارتکاب‌نشده، را هم دربر بگیرد، و با آن‌که پاپ‌ها خود این مطلب را هرگز صریحاً برزبان نیاوردند، ولی، همان‌گونه که منتقدان تذکر دادند، کلیسا دیگر کارش به جایی رسیده بود که خود در حقیقت گناه را تشویق می‌کرد.<۱۸۹> سیکستوس چهارم برای توسعهٔ بازار در ۱۴۷۶ فتوا داد که آمرزش‌نامه شامل نفوس ساکن برزخ یا اعراف نیز می‌شود، و مردم عوام را بر آن داشت که برای رهانیدن بستگان مردهٔ خویش پول بپردازند. هرچه دعا و نماز و آمرزش‌نامه برای مردگان بیشتر خریده شود، مدت اقامت آنان در برزخ تقلیل می‌یابد. این ترفند به سود ثروتمندان بود و سر و صدای فقیران را طبعاً درآورد و این‌ها بیش از پیش مهیا شدند تا سر فرصت شعایر رسمی دین را یک‌سره زیر پا نهند.

یولیوس برای پرداخت هزینه‌های کلیسای نوبنیاد سان پیترو، در سالیان پیش مقادیری آمرزش‌نامه صادر کرده بود. لئو به همین منظور در اولین سال زمام‌داری خود اجازهٔ صدور یک رشته آمرزش‌نامهٔ دیگر را داد، و دوباره در ۱۵۱۵، برای جبرانِ مخارج جنگ با اوربینو، دست به فروش ویژه‌ای در آلمان زد که «آمرزش و بخششِ تمامی گناهان» را نوید می‌داد. این آمرزش‌نامه‌ها می‌بایست ظرف هشت سال به فروش برسد که این مطلبِ تازه بود. پاپ به آلبرشت، برادر برگزینندهٔ براندنبورگ، سه منصب عطا کرد و برای کمک به اشراف‌زادهٔ جوان در تأدیهٔ اجرت این مناصب، ترتیبات مالیِ فوق‌العاده بغرنجی داده شد. جوان بیست و چهار ساله در ازای پرداخت بیست و چهار هزار و به گفته‌ای سی هزار سکهٔ زر، درعین حال اسقف اعظم ماینتس و ماگدبورگ و اسقف هالبرشتات شد. این سه عمل، یعنی خرید و فروش مقام و احراز چند منصب و انتصاب نامزدان فاقد صلاحیت، در حالی انجام می‌شد که شورای لاتران سرگرمِ تحریم هرسه بود. آلبرشت توان پرداخت چنین پولی را نداشت، و لذا از خانوادهٔ بانک‌دار فوگر وام گرفت، و حال می‌بایست بدهی خود را از راه فروش آمرزش‌نامه پرداخت کند.

یکی از کارپردازان این ماجرا یوهان تتسل، راهب دومینیکن، بود که دست ابلیس را از پشت می‌بست. هنگام ورود او به شهر، به موجب ترتیباتی که قبلاً داده بود، جمعی روحانی و مردم عادی با پرچم و شمع‌های افروخته به پیشوازش می‌رفتند، و همزمان

زنگ کلیساها به نشانهٔ شادی و بهجت به صدا درمی‌آمد. تتسل با صندوقی مجهز به چفت و بست برنجی و کیسه‌ای پر از قبض‌های چاپی از راه می‌رسید. راهبی پیشاپیشِ وی می‌رفت و «توقیع آمرزش» را روی بالشی مخمل می‌برد. بساط را زیر گنبد کلیسای اصلی شهر در برابر صلیبی بزرگ مزین به درفش پاپ که بدین مناسبت برپا شده بود می‌گستردند. خریداران آمرزش‌نامه پول‌هایشان را در کاسه‌ای روی صندوق می‌انداختند و قبض چاپی آمرزش‌نامه‌ای از درون کیسه به آن‌ها داده می‌شد و حسابِ وجوه دریافتی را تحویل‌دار فوگرها به دقت نگه می‌داشت.<۱۹۰>

تتسل بانگ می‌زد: «گذرنامه دارم... گذرنامهٔ سفر روح آدمی به فردوس برین.» گناه کبیره نیازمند هفت سال توبه بود. «کیست که برای پرداخت ربع فلورین از دریافت آمرزش‌نامه مضایقه کند؟» و رفته‌رفته مجلس که گرم می‌شد می‌گفت اگر هر مرد عیسوی حتی با مادر خویش بخوابد ولی پولی به کاسهٔ پاپ بیندازد، «پدرِ مقدس قدرت بخشایش چنین گناهی را در زمین و آسمان دارد، و اگر او بخشید، خداوند هم باید ببخشد.» درمورد مردگان می‌گفت: «همین که صدای جیرینگ سکه در کاسه بلند شود، روحی که پول نثارش شده یک‌راست از دوزخ می‌رود به بهشت.»<۱۹۱>

اما صدای سکه‌ها به گوش لوتر به منزلهٔ بانگ بسیج بود. کار احمقانهٔ تتسل، یعنی برابر گرفتن عالم روحانی با سود مادی، بیان نهایی پیامِ پنجاه سال گذشتهٔ دستگاهِ پاپی بود. این البته علت اصلی جدا شدن پروتستان‌ها نبود، علامتی برای شروع شِقاق بود. علل اصلی، جنبه‌های عقیدتی و شخصی و سیاسی و مذهبی و اقتصادی داشت و درضمن قدیمی و متنوع و نشو و نمایافتهٔ مدت‌های مدید بود.

لوتر در پاسخ تبلیغات تتسل نود و پنج مسئلهٔ خود را در ۱۵۱۷ با میخ بر درِ کلیسای ویتنبرگ کوبید و عمل قبیح آمرزش‌فروشی را محکوم کرد و برخلاف دین خواند. دراین مرحله هنوز صحبتی از جدایی از رُم درمیان نبود. پنجمین شورای لاتران آخرین جلسهٔ خود را در همان سال تشکیل داد، و این واپسین فرصت اصلاح بود. تعرضِ لوتر حملهٔ متقابل تتسل را برانگیخت، وی بر سودمندی آمرزش‌نامه‌ها باز تأکید کرد و لوتر رساله‌ای در جواب او به زبان ساده با عنوان *آمرزش و رحمت* نگاشت. پیروانِ آوگوستینوس که همکیش لوتر بودند بحث را پی گرفتند، مخالفان نیز به جدال پیوستند، و در ظرف دو ماه یکی از اسقفان اعظم آلمانی مقیم رُم خواستار محاکمهٔ مرتدان شد.

لوتر را در ۱۵۱۸ به رُم احضار کردند، ولی او ضمن عریضه‌ای درخواست کرد رسیدگی در موطن خودش صورت گیرد. نمایندهٔ پاپ در آلمان و مقام‌های غیرمذهبی محلی روی موافق نشان دادند زیرا مجلس قانون‌گذاری آلمان در نشست آتی خود به مالیات‌ها رأی می‌داد و نمی‌خواستند احساسات مردم جریحه‌دار شود. اندکی بعد امپراتور ماکسیمیلیان درگذشت، جانشین او را مجلس می‌بایست انتخاب می‌کرد و این دلیل دیگری شد که از دردسر اجتناب ورزند.

پاپ، هم‌چون پیشینیان خویش، غرق ماجراهای ایتالیا بود، از این جریان‌ها خبر نداشت، و قادر به فهم اعتراض‌ها نبود. اعتراض از یک قرن و نیم پیش شروع شده بود، از وقتی که ویکلیف <۱۱۲> ضرورت وجود کشیشان را برای رستگاری و شعایرِ کلیسا و حتی دستگاه پاپی را رد کرده بود. لئو از کشمکش آلمان چیزی نمی‌دانست جز این‌که کفرگویی‌هایی روی داده است و می‌باید مثل مابقی سرکوب شود. واکنشِ او صدور توقیعی در نوامبر سال ۱۵۱۸ بود که به موجب آن مجازات کسانی که اعطای آمرزش‌نامه را حق پاپ ندانند و آن را تبلیغ نکنند تکفیر و اخراج از کلیساست. هرچه‌قدر فرمان کانوت به موج‌ها مؤثر بود <۱۱۳> این فرمان نیز کار از پیش برد. در هر حال، ضربهٔ مرگ رافائل که در همین ایام اتفاق افتاد، لئو را بیشتر زجر داد تا مبارزه‌جویی لوتر. <۱۱۴>

اعتراض که از پرده برون افتاد، شورش برضد رُم به سرعت گسترش یافت. وقتی از مجلس قانون‌گذاری آوگسبورگ خواسته شد مالیات ویژه‌ای برای جنگ صلیبی با ترکان تصویب کند، مجلس در پاسخ گفت دشمن حقیقی مسیحیت آن «خبیث ملعون در رُم» است. <۱۱۵> لوتر در دادرسی خویش در ۱۵۱۹ در لایپزیک اقتدار و حاکمیتِ دستگاه پاپی و شورای کل را نفی کرد، و سپس در ۱۵۲۰ گفتار نهایی خود را دربارهٔ پروتستان‌ها در *نامهٔ سرگشاده به اشرافِ مسیحی ملت آلمان* انتشار داد. لوتر در این نوشته مدعی شد که غسل تعمید هرکس را کشیش می‌سازد و راه او را به رستگاری بدون نیاز به میانجی برمی‌گشاید. در ضمن پاپ‌ها و سلسله‌مراتب کلیسا را به علتِ گناهان و نادرستی‌هایشان کوبید و خواستار کلیساهای ملی و مجزا از رُم شد. آموزه‌های لوتر را دیگر شورشیان و اصلاح‌طلبان کلیسا برگرفتند و به صورت رگباری از اوراقِ مصور و جزوه‌ها و رسالات در اختیار خوانندگان پرشور در مراکز و شهرها از برِمن تا

نورمبرگ نهادند. پرخاشگر دیگری در شهر زوریخ سویس، به نام اولریش تسوینگلی، که همین نظریات را از مدتی پیش وعظ می‌کرد، دامنهٔ اعتراض را گسترش داد و این مباحثات به زودی شکل مجادلهٔ عقیدتی به خود گرفت و نهضت را برای همیشه تجزیه کرد.

توسعهٔ مخالفت و نارضایی را سفیران پاپ گزارش کردند، و دستگاه پاپی خود را، به تعبیر توقیع جدید پاپ موسوم به *Exsurge Domine* در ۱۵۲۰، با «گرازی حمله‌ور به تاکستان خداوند» مواجه دید. در این توقیع، پس از بررسی نظریات لوتر، چهل و یک فقره از «تز»های او بدعت و خطرناک خوانده و محکوم شد و به او دستور دادند از آن‌ها استغفار کند. وقتی لوتر سر باز زد، تکفیرش کردند، او را مرتد معترف شمردند، و مجازاتش را از مقامات کشوری طلبیدند. امپراتور جدید مقدس روم، شارل پنجم، با همهٔ جوانی فرزانه بود، و از آن‌جا که نمی‌خواست خشم عمومی را متوجه خویش سازد، این وظیفهٔ شاق را بر دوش مجلس قانون‌گذاریِ وُرمس انداخت. ولی لوتر این‌جا هم از استغفار امتناع کرد. شارل پنجم کاتولیک مؤمنی بود و ناگزیر لوتر را تقبیح و محکوم کرد، ولی انگیزهٔ او احتمالاً آن‌قدرها مذهبی نبود، بلکه می‌خواست پاپ درعوض با او معاهدهٔ سیاسی ببندد و برای اخراج فرانسویان از میلان به او بپیوندد. «فرمان وُرمس» مطیعانه لوتر و پیروان او را مورد تحریم امپراتوری قرار داد؛ اما یارانِ لوتر فوراً او را به محل امنی بردند و فرمان را بی‌اثر کردند.

نیروهای امپراتور در ۱۵۲۱ در میلان بر فرانسوی‌ها غلبه یافتند و گوهرهای موروثیِ پاپ در شمال، یعنی ایالت‌های پارما و پیاچنتسا، را بار دگر در اختیار متفقان پاپیِ خود نهادند. لئو این پیروزی را به رسم متداول خود با یکی از ضیافت‌های دل‌پسندِ شبانه‌اش در ماه دسامبر جشن گرفت و همان جا سرما خورد و تب کرد و جان سپرد. بر طبق برآورد پیشکار مالی‌اش، کاردینال آرمِلّینی، لئو در ظرف هفت سال پنج میلیون سکهٔ زر خرج کرده بود و بیش از هشتصد هزار سکهٔ زر بدهی باقی گذاشته بود. در فاصلهٔ مرگ و دفن هر یک از پاپ‌ها اموالش معمولاً غارت می‌شد؛ ولی غارت اموالِ لئو چنان تمام وکمال صورت گرفت که فقط چند شمع نیم‌سوخته کنار تابوت او برافروختند و این‌ها را هم یکی از کاردینال‌ها از مراسم خاک‌سپاری اخیر گیر آورده بود. اسرافِ بی‌عنان این پاپ، که حتی توجیه مقاصد سیاسی یولیوس را هم نداشت، ولخرجیِ

بی‌پروای کودکی لوس و پول‌دار بود و از حرص و آز عتیقه‌بازی هنرشناس نیز آب می‌خورد. برخلاف بشقاب‌های طلای کیجی، این‌جا دیگر تور محافظی درکار نبود. دست‌ودل‌بازی لئو البته آثار هنری جاودانی آفرید، اما این آثار هرچه‌قدرهم زیبایی به جهان ارزانی داشته باشد، کار واقعی کلیسا چیزی دیگر بود. <۱۹۶>

به نوشتهٔ فرانچسکو وِتّوری، مورخ آن زمان، لئو «به دلیل پیشرفت مداوم فرقهٔ لوتری»، دستگاه پاپی وکلیسا را «درنهایت بی‌آبرویی» ترک کرد. <۱۹۷> هجونامه‌ای می‌گفت که اگر پاپ بیشتر عمرکرده بود، رُم را هم می‌فروخت و بعد مسیح را، و بعد خویشتن را. <۱۹۸> مردم رُم کاردینال‌هایی را که برای انتخاب جانشین او به انجمنِ مطران‌ها می‌رفتند درخیابان هو و تمسخرکردند. <۱۹۹>

در آن واپسین دم، گویی سرنوشت بخواهد کلیسا را ریش‌خند کند، فردی اصلاح‌طلب پاپ شد ــ نه عالماً عامداً، بلکه اتفاقاً در گیرودار هم‌چشمی رقیبان گردن‌کلفت. نه کاردینال آلسّاندرو فارْنِزه حایز اکثریت شد و نه جولیو دِ مدیچی، و کاردینالِ ستیزه‌خو شینر نیز دو رأی از حد نصاب کم آورد. <۲۰۰> به گفتهٔ گویتچاردینی، در این هنگام نام مردی که در آن‌جا نبود برده شد، «صرفاً برای گذراندن صبح.» <۲۰۱> شخصِ نام‌برده، کاردینال شهر اوترخت، موسوم به آدریان، زادهٔ هلند و رئیس سابق دانشگاهِ لوون و مربی پیشین شارل پنجم و اینک نایب‌السلطنهٔ او در اسپانیا بود. <۲۰۲> کم‌کم سخنانی در ستایش فضایل این مرد گمنام ولی اصلاح‌طلب و زاهدمنش به میان آمد، و کاردینال‌ها یکی در پی دیگری به وی رأی دادند و ناگاه پی بردند که فردی در واقع ناشناخته و، از آن بدتر، بیگانه را برگزیده‌اند! علت این برآیندِ شگرف را هیچ‌کس نمی‌توانست عقلاً توضیح دهد، پس روح‌القدس را در آن دخیل شمردند. <۲۰۳>

دیوان واتیکان و کاردینال‌ها و شهروندان و منتظران الطاف پاپ همه به هراس افتادند؛ اهالی رُم از آمدن فردی غیرایتالیایی، ولذا «بربر»، برآشفتند، و پاپ برگزیده نیز خود این مقام را آش دهن‌سوزی نمی‌دانست. اما اصلاح‌طلبان، به پشت‌گرمیِ شهرتِ آدریان، <۲۰۴> پس از سال‌ها نومیدی امیدی یافتند. برای «شورای اصلاح» برنامه‌ها تدارک دیدند، فهرستی از موازین فراموش‌شدهٔ کلیسا تهیه کردند که لازمهٔ پاک‌سازی روحانیت از فساد بود. زبان حال ایشان را یکی از رایزنان در تذکری شدیداللحن خلاصه کرد: «پاپی که به جای شبان گرگ گمارد ناگزیر به کیفر لعنتِ

ابدی گرفتار آید.» <۲۰۵>

آدریان ــ تا اندازه‌ای به علت شیوع بیماری طاعون ــ تا اواخر اوت ۱۵۲۱، یعنی نزدیک هشت ماه پس از انتخابش، به رُم نیامد. وقتی آمد در تبیین هدف خود درنگ نکرد. در نخستین نشست خویش با مجمع کاردینال‌ها خطاب به آن‌ها گفت شرارتِ روحانیت و دستگاه پاپی به جایی رسیده که، به گفتهٔ قدیس برنارد، «افراد غوطه‌ور در گناه بوی گند ستمگری‌های خود را نمی‌شنوند.» <۲۰۶> پاپ جدید گفت بدنامی رُم زبانزد همهٔ جهان است و از کاردینال‌ها خواست فساد و تجمل را از زندگی خود بزدایند، در انجام تکلیف مقدس خویش سرمشق جهانیان شوند و در پیشبرد آرمان اصلاح به وی بپیوندند. اما حاضران گوش‌شان به التماس‌های او بدهکار نبود. هیچ‌یک نمی‌خواست مکنت شخصی را از منصب کلیسایی مجزا دارد، یا مستمری و عوایدِ مقام‌های متعدد را زیر پا گذارد. هنگامی که پاپ مقررات صرفه‌جویی عمومی را اعلام کرد، با ترش‌رویی و مقاومت حاضران روبه‌رو شد.

آدریان از پا ننشست. صاحب‌منصبان و نورچشمی‌های قدیمی و حتی کاردینال‌ها را فراخواند و آن‌ها را سرزنش یا محاکمه و مجازات کرد. سفیر ونیز درگزارش خود نوشت: «همه از کارهایی که پاپ در عرض هشت روز انجام داده است در ترس و لرزند.» <۲۰۷>

پاپ فرمان‌هایی در منع خرید و فروش منصب‌های کلیسایی و درکاهش هزینه‌ها و جلوگیری از آمرزش‌نامه‌فروشی صادر کرد. دستور داد فقط روحانیون واجد صلاحیت به شغل‌های مذهبی گمارده شوند و هیچ‌کس یک شغل بیشتر نداشته باشد، و نظری طرفه ابراز کرد که کشیشان برای تصدی مناصب‌اند نه مناصب برای تصدی کشیشان. آدریان هرگامی که برداشت به او گفتند کلیسا را ورشکست یا تضعیف می‌کند. <۲۰۸> پاپ دو خدمت‌کار شخصی بیش نداشت، و چون زبان اطرافیان را نمی‌دانست تک و تنها افتاده بود. بی‌توجهی او به هنر و اعصار باستان را همه نکوهش می‌کردند. خلاصه او از هرحیث نقطهٔ مقابل یک ایتالیایی بود، و هیچ‌کس هیچ کارش را نمی‌پسندید. پاپِ جدید در نامه‌ای از مجلس قانون‌گذاری آلمان خواست که بنا برمصوبهٔ مجلس وُرمس، جلو لوتر را بگیرند، ولی کسی به حرف او محلی نگذاشت، و وقتی بی‌پرده گفت که در کلیسای رُم «مقدسات مورد سوءِاستفاده قرار گرفته، احکام الهی نقض شده، و اوضاع از هر لحاظ به وخامت گراییده است»، <۲۰۹> دربار پاپ را با خود بیگانه ساخت.

در برابر اعتراض‌ها و تظاهرات جمعی و هجونامه و دشنام‌های نگاشته بر دیوارها و عدمِ همکاری اهل دیوان، آدریان نظام حاکم را سرسخت‌تر از آن یافت که بتوان تکانش داد. پس اندوهناک تصدیق کرد که «تلاش‌های آدمی تا چه حد در گرو دورانی است که کار او در آن رقم می‌خورد!»<۲۱۰> پاپ بیگانه، پس از یک سال و دو هفته زمام‌داریِ پرتکاپو، در سپتامبر ۱۵۲۳ در نهایت ناکامی جان سپرد و هیچ‌کس سوگوار مرگش نشد.

رُم به حال عادی برگشت. انجمن مطران‌ها این بار دیگر تن به خطر نداد، یکی دیگر از اعضای خاندان مدیچی، یعنی کاردینال جولیو را انتخاب کرد. پاپ تازه با مقداری دهن‌کجی نام نخستین «ضد پاپ» آدم‌کش ولی پرتوان در دورهٔ شِقاق را برگزید و خود را کلمنس هفتم خواند. حکومت کلمنس جدید سرشار از فجایع بود. جنبشِ پروتستان به پیشرفت ادامه داد. ایالت‌های آلمانی ــ هسه و برونسویک و ساکس و براندنبورگ ــ یکی پس از دیگری به کیش لوتر گرویدند و از رُم بریدند و از امپراتور سرپیچیدند. انگیزهٔ آن‌ها نه فقط مباحث عقیدتی، بلکه بهره‌جویی اقتصادی از املاک و دارایی‌های ضبط شدهٔ کلیسایی و حذف مالیات‌های پاپی بود. مجادله‌های عقیدتیِ ناشی از نزاع تسوینگلی با لوتر نیز از همان نخستین لحظه‌ها جنبش را درهم نوردید. در این میان کلیسای دانمارک هم عملاً جدا شد و «آیین اصلاح» مدام در سوئد پیش رفت. هنری هشتم در ۱۵۲۷، در اقدامی که پیامد فراوان داشت، از پاپ خواست ازدواج او را با کاترین آراگون کأن‌لم‌یکن اعلام کند. این زن، از بخت بدِ کلمنس، عمهٔ شارل پنجم امپراتور مقدس روم بود، وگرنه چه بسا که پاپ، هم‌چون پیشینیان خود، سوداگرانه به این نتیجه می‌رسید که در این‌گونه موارد مصلحت مقدم بر اصول است. اما شارل پنجم، هم امپراتور مقدس روم بود و هم پادشاه اسپانیا و از هنری هشتم باعظمت‌تر می‌نمود، و پاپ ناچار حرمت شریعت را بهانه آورد و از اعطای طلاق سر باززد. این گزینه‌ای نادرست بود و انگلستان از دست رفت.

منصب برتر، مثل مصیبت نامنتظر، غالباً فاش می‌کند که شخص چندمرده حلاج است، و در این‌جا هم نشان داد که کلمنس آن کسی نیست که انتظار می‌رفت. به نوشتهٔ گویتچاردینی، او در مقام زیردست کارآمد بود، ولی وقتی در صدر نشست، قربانیِ کم‌دلی و سرگشتگی و تردید مزمن شد. کلمنس محبوبیت عام نیافت چون انتظاراتی را که از یک مدیچی می‌رفت برنیاورد.<۲۱۱> فوسکاری نوشت: «خودش که نم پس

نمی‌دهد، اموال دیگران را هم بذل و بخشش نمی‌کند، از این‌رو سر و صدای مردم رُم را درآورده است.» <۲۱۲> مسئولیت او را «کج‌خلق و بداخلاق» می‌ساخت، و این تعجب‌آور نبود، چون کلمنس در سیاست‌مداری هرچه کرد اشتباه کرد و نتیجهٔ هرکار بدتر از کارِ پیش بود. وِتّوری نوشت: «ازکاردینالی بزرگ و نام‌دار به پاپی حقیر و منفور» <۲۱۳> مبدل شد.

آثار هم‌چشمی فرانسه از یک‌سو و اسپانیا و سلسلهٔ هاپسبورگ از سوی دیگر اینک رفته‌رفته در ایتالیا پدیدار می‌گردید. کلمنس به عادت معمول ایتالیایی‌ها کوشید یکی را برضد دیگری برانگیزد و در نتیجه هردو را به خود مظنون کرد و نتوانست با هیچ‌کدام به اتحادی پابرجا دست یابد. فرانسوا در ۱۵۲۴ برای تسخیر میلان دوباره دست به جنگ زد و ابتدا کامیابی‌هایی هم داشت، و همین سبب شد که کلمنس، به رغمِ قرارداد جدید دربار پاپ و امپراتوری مقدس روم، وارد پیمانی سِرّی با فرانسوا شود، و پادشاه فرانسه درعوض قول داد که به ایالت‌های پاپی دست‌اندازی نکند و حکم‌رانیِ خاندان مدیچی را برفلورانس که دل‌نگرانی اصلی کلمنس بود محترم بشمارد. وقتی شارل دورویی پاپ را کشف کرد، سوگند خورد که شخصاً به ایتالیا می‌رود و «انتقام خود را از کسانی که مرا آزرده‌اند، به ویژه آن پاپ احمق می‌گیرم.» <۲۱۴> سال بعد در نبرد عمده و سرنوشت‌ساز پاویا، ارتش امپراتوری مقدس و اسپانیا پادشاه فرانسه را اسیر کرد و سپاهش را درهم شکست. پاپ که متفق خود را در مصیبت دید، معاهدهٔ دیگری با امپراتور روم بست اما تهِ دل امید داشت که فرانسه به‌زودی تعادل قوا را از نو برقرار کند و او بتواند باز میان آن دو به مانور بپردازد. کلمنس ظاهراً در ثبات و وفاداری سودی نمی‌دید و پیمان‌شکنی را زیان‌بار نمی‌شمرد، و فرمانبردار دم به دم بخت ناپایدار بود و بس.

شارل یک سال بعد فرانسوا را از زندان آزاد کرد. شرط این آزادی دست کشیدنِ فرانسه از میلان و جنوا و ناپل و هرچیز دیگر در ایتالیا و نیز واگذاری بورگونی [در خاکِ فرانسه] بود که فرانسوا قبول کرد و این‌ها همه در عهدنامه‌ای گنجانیده شد. اما این در هرحال، تعهدی نبود که شاه مغرور فرانسه، وقتی پایش به خاک خود رسید، بدان گردن نهد، و ننهاد. همین که تخت و تاج دوباره به دست آمد باز او با کلمنس به بند و بست پرداخت، و کلمنس هم، با وجود تجربه‌های تلخ گذشته در فراخوانی فرانسه به ایتالیا، فرصت را مناسب دید که دستگاه پاپی را از یوغ سنگین اسپانیا نجات دهد.

پس فرانسوا را به اتحادیهٔ مقدس خود با ونیز و فلورانس راه داد، مشروط بر آن‌که فرانسه برضد امپراتور مقدس روم سلاح برگیرد. درضمن پاپ نقض عهد فرانسوا را در قبال دستگیرکنندهٔ سابقش بخشود و ذمهٔ او را بری ساخت. ناگفته پیداست که ایالت‌های ایتالیا در تمامی این بند و بست‌ها سهیم بودند و مخاصمه که درگرفت زیر پا لگدمال شدند.

تا سال ۱۵۲۷ کمتر جایی در ایتالیا از تجاوز ارضی و جانی و از غارت و ویرانی و قحطی و بینوایی جان سالم به در برد. مناطق درامان مانده از مشقت دیگران بهره می‌بردند. دو فرستادهٔ انگلیسی که در لومباردی سفر می‌کردند گزارش دادند که «اکثرِ اراضیِ مستعد کشت گندم و انگور که به چشم می‌آید چنان متروک افتاده است که ما در تمامِ آن راه‌ها یک مرد یا زن در کشتزارها ندیدیم، پرنده پر نمی‌زد، و در روستاهای بزرگ پنج شش نفر آدم مفلوک بیشتر دیده نمی‌شد»،<۲۱۵> در شهر پاویا کودکان در خیابان‌ها می‌گریستند و از گرسنگی می‌مردند.

قضاوت‌های خبط کلمنس زمینه را آماده ساخته بود، و اینک جنگ کم‌کم خود رُم را هم فرامی‌گرفت. نیروهای امپراتور مرکب از مزدوران آلمانی و گردان‌های اسپانیایی، به سرکردگی یک یاغی فرانسوی، کنستابل دو بوربون، برقوای فرانسوی پیش‌دستی کردند، و برای پیکار با اتحادیهٔ مقدس و تسلط بر رُم و دستگاه پاپی، کوه‌های آلپ را پشت سر نهادند. وعد و وعیدهای فرانسه به توان تحلیل‌رفته‌اش می‌چربید، و آن سال هیچ لشکر فرانسوی به یاری پاپ به ایتالیا نشتافت. دراین گیرودار، دارودستهٔ کولونّا هوادار امپراتور، احتمالاً به اشاره و پشت‌گرمی شارل پنجم، در رُم شورش کردند. رهبرشان کاردینال پومپئو کولونّا بود که کینهٔ مدیچی‌ها و نیز آتش جاه‌طلبی او را برافروخته بود و خیال داشت کلمنس را به قتل رساند و به زور اسلحه انجمن مطران‌ها را مجبور به انتخاب خویشتن کند.<۲۱۶> مهاجمان او چیزی سالم در رُم برجا نگذاشتند، همشهریان خود را به خون کشیدند و کشتند، واتیکان را غارت کردند، ولی دستشان به پاپ نرسید، و وی از طریق راهروی مخفی که آلکساندر ششم برای این‌گونه مواقعِ اضطرار ساخته بود به قلعهٔ سانت آنجلو گریخت. جمعی از افراد کولونّا جامه‌هایِ پاپ را پوشیدند و تمسخرکنان در میدان سان پیترو خرامیدند. با شرایط صلح توافق شد و مهاجمان عقب نشستند، ولیکن پاپ ــ لابد پس از بخشودن گناه خود ــ زیرِ

پیمان زد، سپاهی فراهم آورد و املاک خاندان کولونّا را منهدم کرد.

کلمنس، با وجود تاخت و تاز کولونّاها، به ضرورت تدارک دفاع پی نبرد. هم‌چنان دودستی به گفت‌وگو و چک و چانه چسبید. بند و بست‌ها و معاهده‌های او در ظرفِ ماه‌های آینده با سفیر اسپانیا که از شارل پنجم نمایندگی داشت و نیز با این و آن دولت پیچیده‌تر از آن است که بتوان دنبال کرد و، به هرروی، همه بی‌ثمر ماند. مهاجمان را فقط سیاستی پیگیر و اقدامی مصمم در لومباردی می‌توانست ناتوان کند، چون این سپاهیان رنگ‌وارنگ بی‌دست‌مزد، بی‌انضباط، گرسنه و متمرد بودند. تنها چیزی که آن‌ها را متحد نگه داشته بود وعدهٔ فرماندهان‌شان به چپاول و گرفتن فدیه‌های هنگفت در رُم و فلورانس بود. اشکال در این بود که نیروهای اتحادیهٔ مقدس هم وضع بهتری نداشتند، و مطابق معمول فقدان وحدت و رهبری در صفوف‌شان آشکار بود. شارل پنجم پروردهٔ سنت دینی اسپانیا بود و از حمله به دربار مقدس اکراه داشت، بنابرین شصت هزار سکهٔ زر برای سپاه خود گرفت و به یک آتش‌بس هشت‌ماهه تن داد. سربازانِ او، خشمناک از تعویق غارت و یغما، سر از فرمان پیچیدند و روانهٔ رُم شدند. دوکِ فِرّارا و دوک اوربینو به تلافی ستم‌ها و مصایبی که از پاپ‌های مدیچی کشیده بودند، با بذل خوراک و حق عبور در پیشروی این سپاهیان به جنوب عملاً شرکت کردند.

سرکردگان نیروهای امپراتوری از خطر توحش و بیدادی که شهر جاودان [رُم] را تهدید می‌کرد بیمناک بودند، اما در نهایت تعجب نه نشانی از دفاع دیدند، نه زمزمه‌ای برای آغاز مذاکرات صلح شنیدند، و نه پاسخی به اتمام حجت خود گرفتند. رُم خود را باخته بود؛ از میان چند هزار مرد مسلح آمادهٔ خدمت، کلیسا نتوانست حتی پانصد تن را متشکل و گروه‌بندی کند و برای حفاظت یا حتی انفجار پل‌ها بفرستد. کلمنس ظاهراً خیال می‌کرد قداست رُم شهر را از مخاطره مصون می‌دارد، یا شاید هم از فرطِ تردید و بی‌عزمی فلج شده بود. یکی از وزیران او به نمایندهٔ واتیکان در انگلستان نوشت: «ما در آستانهٔ انهدامیم. تقدیر هرگونه بلا بر سرمان آورده است. پریشانی بیش از این ممکن نیست. گمانم حکم اعدام‌مان صادر شده است، فقط منتظر اجرایش هستیم که نمی‌تواند چندان دور باشد.» <۲۱۷>

روز ۶ مهٔ ۱۵۲۷، مهاجمان اسپانیایی و آلمانی باروی شهر را شکافتند و به داخل ریختند. از آن پس وحشیگری و هرزگی آدمیان در قلمرو پِطرُس حواری و پایتختِ

۱۲۰۰ سالهٔ مسیحیت، گواه گویایی بود که فرمانروایان آن شهر مقدس چه اندازه از حرمت آن کاسته‌اند. قتل و غارت و آتش‌سوزی و تجاوز به زنان حدی نمی‌شناخت؛ فرماندهان ارتش ناتوان نظاره می‌کردند؛ سرکردهٔ آن‌ها، کنستابل دو بوربون، همان روز نخست با تیری از بالای دیوارهای رُم کشته شد.

در گزارشی «نگاشته با دست لرزان» در بایگانی مانتوا آمده خون‌خواری و سبعیتِ مهاجمان «سنگ را به گریه می‌انداخت.» <۲۱۸> سربازان خانه‌ها را یکی پس از دیگری چپاول کردند، هرکه را مقاومت نمود به هلاکت رساندند. زنان را در هر سن و سال مورد تجاوز قرار دادند. صدای شیون و زاری از هرجا برمی‌خاست؛ رود تیبر از اجسادِ مردگان آکنده بود، پاپ و کاردینال‌ها و اعضای دیوان واتیکان و مقام‌های غیرمذهبی چنان شتاب‌زده به درون قلعهٔ سانت آنجلو تپیدند که کاردینالی پشت دروازهٔ آهنین آن ماند، و او را با سبد بالا کشیدند. بر ثروتمندان سربها بستند و آن‌ها را برای اخذ پول شکنجه‌های قساوت‌آمیز دادند و هرکس را از عهدهٔ پرداخت برنیامد کشتند. کشیش‌ها و راهبان و روحانیون با بی‌رحمی بیشتری قربانی شدند؛ راهبه‌ها را به فاحشه‌خانه‌ها کشانیدند یا در خیابان به سربازان فروختند. کاخ‌ها را تاراج کردند و آتش زدند؛ <۲۱۹> گنجینه‌های کلیساها و صومعه‌ها را به یغما بردند؛ سنگ‌های قیمتیِ اشیای مقدسِ کلیساها را درآوردند و خود اشیا را زیرپا لگد کردند؛ مقبره‌ها را در جست‌وجوی غنایمِ بیشتر گشودند؛ و واتیکان را طویلهٔ اسب‌های خود ساختند. مراکز اسناد و کتاب‌خانه‌ها را سوزاندند؛ محتویات آن‌ها را پراکندند یا زیر اسب‌ها گستردند. حتی یکی از کولونّاها که برصحنه می‌نگریست نتوانست از گریه خودداری کند. یک ونیزی گزارش داد: «دوزخ هرگز به پای وضع کنونی رُم نمی‌رسد.» <۲۲۰>

سربازان هراس‌انگیز لوتری‌مسلک آلمانی از این مناظر به شعف می‌آمدند، مناسکِ پاپی را به سخره می‌گرفتند، در ردای قرمز و جامهٔ فاخر و کلاه کاردینالی در خیابان‌ها رژه می‌رفتند، و سردستهٔ آن‌ها سوار برالاغ نقش پاپ را بازی می‌کرد. موج نخستِ کشت و کشتار هشت روز ادامه یافت. دود و بوی لاشه‌های دفن‌نشده تا هفته‌ها بعد در هوا بود و سگ‌ها جسدها را خُرد خُرد می‌جویدند. اشغال رُم نُه ماه طول کشید، و صدمه‌های جبران‌ناپذیر به شهر رسید. شمار نعش‌های پرتاب‌شده به رود تیبر دوهزار، خاک‌سپرده‌ها نه‌هزار و هشتصد و میزان چپاول و باج‌گیری بین سه تا چهار میلیون

سکهٔ زر برآورد شد. فوج فوج سربازان مست و شکم‌باره رُم را «سلاخ‌خانه‌ای متعفن» کردند، و فقط موقعی که طاعون آمد و مواد خوراکی کم‌یاب شد و قحطی بروز کرد شهر را ترک گفتند.

این تاراج مرجعیت و اقتدار روحانی را هم بی‌نصیب نگذاشت. تاراج ۴۵۵ میلادیِ رُم به دست وحشیانِ بیگانهٔ وَندال و به اصطلاح بربر صورت گرفته بود؛ اما مهاجمانِ فعلی برادران مسیحی بودند، و انگیزهٔ آن‌ها ظاهراً شهوت فوق‌العاده در بی‌آبرو ساختنِ سروران بی‌آبروی کلیسا بود. روزگاری تروا می‌پنداشت که حجابی مقدس پشتیبان و نگهبان آن است؛ رُم هم سر بزنگاه بر مقام مقدس خود تکیه زد، اما از قداست دیگر اثری نمانده بود.

احدی تردید نکرد که تاراج رُم مجازات خدا بوده است به کیفر گناهانی که پاپ‌ها و اولیای کلیسا در این دنیا مرتکب شده بودند، و همه باور داشتند که کرم از خودِ درخت بوده است. مهاجمان نیز بر همین عقیده بودند. سر رشته‌داری ارتش امپراتوریِ مقدس روم، نگران از رویدادها و در بیم و هراس از ناخرسندی امپراتور از «آن همه بی‌حرمتی در حق مذهب کاتولیک و مقر پیشوا»، به شارل پنجم نوشت: «در حقیقت همه بر آن‌اند که سراسر آنچه اتفاق افتاد قضای الهی بود در برابر خودکامی گزاف و بی‌سامانیِ دربار پاپ.» <۲۲۱> کاردینال کایتانوس ــ مرشد دومینیک‌ها و سخن‌گوی اصلاح‌طلبان در لاتران و نمایندهٔ پاپ در مذاکرات با لوتر در آلمان ــ بینش غم‌انگیزتری بر زبان آورد: «چون ما که بنا بود نمک زمین باشیم خود گندیده‌ایم و به دردی نمی‌خوریم جز به درد تشریفات صوری.»

خفت و خواری کلمنس دوجانبه بود. از سویی می‌بایست شرایط تحمیلی فاتحان را بپذیرد و در قلعهٔ سانت آنجلو زندانی آن‌ها بماند تا پول کافی دست و پا کند و آزادیِ خود را بخرد؛ و از سوی دیگر فلورانس، به مجرد شنیدن خبر عجز و ناتوانی وی، سردمداران مدیچی را بی‌درنگ بیرون راند و دوباره حکومت جمهوری برپا کرد. از طرف دیگر، رسوایی زندانی بودن پاپ سبب تغییر عقیده شد و امپراتور را واداشت درهای سانت آنجلو را بگشاید و کلمنس، در لباس یک بازرگان، به پناهگاه محقری در اُرویتو برده شد، و پاپ در آن‌جا، هم‌چنان امیدوار به آمدن فرانسه و اعادهٔ موازنه، منتظر نشست. فرانسوا سال بعد به ناپل لشکر کشید، ولی باز شکست خورد و باز

ناگزیر از تمامی دعاوی خود در ایتالیا چشم پوشید. پاپ هم به ناچار با شارلِ پنجم، اینک ارباب بی‌منازع ایتالیا، کنار آمد. در بحبوحهٔ سرما، در حالی که شب‌ها روی کاه می‌خوابید، فقیر و بینوا، به بولونیا رفت تا بلکه با شرایطی بهتر با امپراتور توافق کند، در حالی که خوب می‌دانست دیگر برای چانه زدن و جولان دادن محلی ندارد. پس ناچار شد خطهٔ ناپل و پادشاهی اسپانیا را به او تفویض کند و تاج امپراتوری را بر تارک وی نهد. در عوض شارل به کلمنس کمک نظامی داد تا حکومت مدیچی را به فلورانس بازگرداند. پاپ فقط در یک امر اصرار کرد و با بهره‌جویی از اقتدار پاپی بالاخره حرف خود را به کرسی نشانید: تشکیل شورای عام برای اصلاحات را که مورد درخواست شارل بود نپذیرفت. این مخالفت جنبهٔ شخصی داشت: می‌ترسید حرام‌زادگی خودش را ــ که لئو بسیار سردستی چاره کرده بود ــ بهانه قرار دهند و عنوان پاپی‌اش را باطل سازند.

فعالیت اصلی کلمنس از آن پس مبارزه برای بازگرداندن خاندان خویش به حکومتِ فلورانس بود. پس‌ماندهٔ سپاهی که رُم را غارت کرد همراه لشکریان دیگر، تحت امرِ فرماندهان امپراتوری، ده ماه تمام زادگاهش را محاصره کردند تا شهر ناچار تسلیم شد. <۲۲۲> پولی که او برای این نبرد هزینه کرد به اندازهٔ هزینهٔ جنگ اوربینوی لئو بود، و مقصودِ هردو تن نیز حفظ قدرت خانوادگی بود. مسئلهٔ جانشینی در خاندان مدیچی اینک به دو حرام‌زادهٔ مشکوک ــ یکی دورگه‌ای نیمه سیاه نیمه سفید <۲۲۳> ــ بستگی پیدا کرد و چنان هوش و حواس کلمنس را ربود که معضل پیشرفت پروتستان و یا بررسی جدی چگونگی رویارویی کلیسا با آن را از یاد برد. در سال‌های نهایی پیشوایی او ایالت‌های آلمانی رسماً از پاپ بریدند و دست به تشکیل «اتحادیهٔ پروتستان» زدند.

کلمنس هنگام مرگ (به روایت گویتچاردینی) مورد تحقیر دیوانیان، عدم اعتمادِ پادشاهان، کینهٔ فلورانسیان ــ که مرگش را با آتش‌بازی جشن گرفتند ــ و انزجارِ مردم رُم ــ که او را مسئول تاراج شهر می‌دانستند ــ بود. <۲۲۴> جسدش را اهالیِ رُم از قبر درآوردند، تکه‌تکه کردند، شمشیری در قلبش فرو بردند، و به گوشه‌ای انداختند. <۲۲۵>

تاراج رُم آثار مادی وحشتناکی برجای گذاشت و بی‌گفت‌وگو کیفر الهی پنداشته شد. اهمیت جدایی پروتستان‌ها را کلیسا بعدها دریافت. زمان و چشم‌انداز لازم است

تا مردم بفهمند از کجا به کجا رفته‌اند. دستگاه پاپی سوءِ حکومت خود را به تدریج بازشناخت. در اواسط پیشوایی جانشین کلمنس، پاولوس سوم (کاردینال آلسّاندرو فارْنزهٔ پیشین)، قریب سی سال پس از طغیان لوتر، در ۱۵۴۴ «شورای ترِنت» فراخوانده شد و بازیافت طولانی و دردناکِ «آنچه از دست رفته بود» آغاز گردید.

چه اصولی از بی‌خردی در کارنامهٔ شش پاپ رنسانس می‌توان یافت؟ نخست، نباید فراموش کرد که تلقی آن‌ها از قدرت و رفتار ناشی از آن به میزانی غیرعادی مولودِ اوضاع و احوال و رسوم زمان و مکان بود. این البته در مورد هرکس در هروقت صادق است، به ویژه درمورد منظور نظرما، چراکه اوضاع و احوال و رسوم طبقهٔ حاکمِ این دوران ایتالیا به راستی بسیارعجیب وغریب بود. موجبات محلی رفتار پاپ‌ها را ــ در مناسبات خارجی، درکشمکش‌های سیاسی، درعقاید و آداب و روابط انسانی ــ باید یکی یکی بررسید بدین امید که شاید اصولی پایا رو بنماید.

بی‌خردی پاپ‌ها تنها پیروی از سیاست‌های زیانمند نبود بلکه بیشتر دست رد زدن بود برسینهٔ هرگونه سیاست پیگیر و همساز، چه سیاسی و چه مذهبی، که چه بسا وضع آن‌ها را بهتر می‌کرد یا از نارضایتی فزاینده می‌کاست. یکی از بی‌خردی‌های عمدهٔ آن‌ها نادیده گرفتن احساسات و جنبش‌هایی بود که پیرامون‌شان نشو و نما می‌یافت. گوش‌شان به ناخرسندی‌ها بدهکار نبود، چشم‌شان شقوق دیگری را که از ناخرسندی‌ها نشئت می‌گرفت نمی‌دید، به هیچ تعرضی محل نمی‌گذاشتند، از بیم و هراس ناشی از بدرفتاری‌ها و خشم روزافزون ناشی از سوءِ حکومت خود نگران و اندیشناک نمی‌شدند، درنپذیرفتن تغییر لجوج و سرسخت و درنگه‌داری نظام حاکمِ فاسد تا سرحد حماقت یک‌دنده بودند. پاپ‌ها نمی‌توانستند این نظام را تغییر دهند چون خود پاره و پرورده و وابستهٔ آن بودند.

عامل مهم و مؤثر دیگر، ول‌خرجی و تجمل‌پرستی زننده و غیرعادی و پایبندیِ بیمارگونهٔ آن‌ها به منافع شخصی بود. وقتی کلمنس هفتم سرزنش شد که قدرت دنیویِ دستگاه پاپی را بر «بهروزی مذهب حقه، یعنی صلح جهان مسیحیت» مقدم داشته است، در پاسخ گفت اگر چنین نمی‌کردم تا پشیز آخر ثروتم به غارت می‌رفت، و «نمی‌توانستم ذره‌ای از اموالم را بازیابم.» <۲۲۶> این بهانهٔ هرشش پاپ مورد بحث ما بود. هیچ‌کدام

آن ذکاوت را نداشت که دریابد پیشوای کلیسا دارای وظیفه‌ای است بزرگ‌تر از تعقیبِ خواست‌های «شخصی». هرگاه سود شخصی برتر از منافع عمومی شمرده شود، هرگاه جاه‌طلبیِ فردی و آزمندی و افسونِ قدرت‌مداری رهنمون سیاست گردد، مصالح همگان ناگزیر به باد می‌رود، و این واقعیت هیچ‌وقت آشکارتر از این دورهٔ جنون متوالی از عهد سیکستوس تا عهد کلمنس مشهود نبوده است. آمدن یکی در پی دیگری بر میزانِ زیان افزود. هریک تلقی خویش را از منصب پاپی در بست به دیگری تحویل داد. برای فرد فرد آن‌ها ــ به استثنای یولیوس که وسعت دید فراخ‌تری داشت ــ مسند پِطرُسِ حواری و پیشوایی کلیسا به معنای خوان گستردهٔ یغما بود. این تلقی در آن دورانِ شصت ساله کوچک‌ترین خللی ندید، ذره‌ای شبهه یا روشن‌بینی درآن راه نیافت. ارزش‌های زمان البته آن را به افراط سوق داد، اما سود شخصی از آنِ همهٔ زمان‌هاست و وقتی بر حکومتی غلبه کرد بی‌خردی به بار می‌آورد.

سومین بی‌خردی پاپ‌ها، توهم پایندگی، توهم مصونیت قدرت و منزلت بود. گمان می‌بردند منصب پاپی جاودانی است و هنوز مانند قرن‌های گذشته می‌شود با تفتیشِ عقاید و با تکفیر و چوبهٔ دار هرگونه مبارزه‌ای را شکست داد؛ تصور می‌کردند یگانه خطر واقعی اقتدارِ برتر «شورا»ست، که آن را هم می‌توان دفع کرد یا مهار زد و آسوده زیست. ذره‌ای درک اعتراض و نارضایی و تشخیص عدم محبوبیت و قبول آسیب‌پذیری خاطر هیچ‌یک از این شش تن را مشوش نکرد. تصورشان از منافع و مصالح نهادی که برای تصدی‌اش گزیده شدند آن‌چنان کوته‌بینانه بود که به مرز عناد و کژتابی و لجاجت در خطا می‌رسید. از رسالت روحانی، از هدایت راستین دینی، از خدمت اخلاقی به جهان مسیحی کوچک‌ترین بویی نبرده بودند.

سه ویژگی برجستهٔ آن‌ها ــ نادیده گرفتن ناخشنودی بالندهٔ مردم، مقدم شمردنِ قدرت‌طلبی و توهم آسیب‌ناپذیری جاه و مقام ــ همه از وجوه پایدار بی‌خردی است. این خصلت‌ها در مورد پاپ‌های رنسانس در فرهنگ محیط وقت بیشتر بالید و راهِ افراط پیمود، ولی با این حال، ربطی به دوران نداشت و در امر حکومت مکرر در مکرر دیده شده و می‌شود.

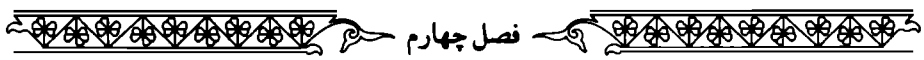

بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد

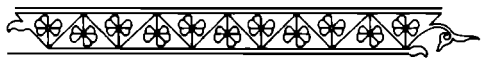

کی داخل گود است کی خارج گود:
۱۷۶۳-۱۷۶۵

صلاح بریتانیا در قرن هجدهم درمورد امپراتوری خود در قارهٔ امریکا، به جمیع دلایل بازرگانی، صلح و آرامش و جلب منافع، آشکارا آن بود که حاکمیت خود را با حسن تفاهم و میل و اختیار مهاجرنشین‌ها محفوظ نگه دارد. با این حال، در طولِ پانزده سالی که روابط وخیم و وخیم‌تر شد و عاقبت به شلیک گلوله‌ای کشید که صدایش به گوش جهانیان رسید، دولت‌های پی‌درپی بریتانیا، به رغم هشدارهای مداوم افراد و رویدادها، مکرر دست به اقداماتی زدند که به مناسبات گزند رساند. این اقدام‌ها، هرچه‌قدر هم اصولاً توجیه‌پذیر، از آن‌جا که رفته رفته حسن تفاهم و پیوندِ داوطلبانه را از بین می‌برد، در عمل به روشنی ناعاقلانه بود؛ وانگهی اجرای آن‌ها ممکن نبود مگر به زور. و چون معنی زور دشمنی است، بهای این تلاش، حتی اگر نتیجه هم می‌داد، مسلماً فزون برسود احتمالی آن بود. و سرانجام هم مردمانی سر به‌راه را بر بریتانیا شوراند.

مطلب اصلی، به طوری که همه می‌دانیم، حق پارلمان [بریتانیا] بود که درمقامِ بالاترین مرجع قانون‌گذاری مملکت ــ ولی نه به عنوان امپراتوری، به اعتقاد مهاجرها ــ بر مهاجرنشین‌ها مالیات ببندد. کشور مادر [بریتانیا] مدعی این حق بود و مهاجرنشین‌ها منکر آن. این‌که آیا قانون اساسی این «حق» را می‌داد یا نه، حتی امروزه هم پاسخِ بی‌چون و چرایی ندارد و اصولاً به کار بررسی کنونی ما نمی‌خورد. بُرد و باخت برسرِ خطهٔ ارضی پهناوری بود که به دست مردمی با همت و مولد و انگلیسی‌تبار بنیان نهاده شده بود. ادموند بِرک،<۱> که سخنانش را زیاد خواهیم شنید، هم‌چون لائوکوئونی

جدید، مطلب را دریافت و گفت: «ارزش حفظ امریکا، از نظر اقتصادی و سیاسی و حتی معنوی برای کشور مادر به مراتب بیش از هر مبلغی بود که امکان داشت از طریقِ مالیات عاید شود، یا حتی از هر اصلی از به اصطلاح قانون اساسی.»<۲> وی، خلاصه، می‌گفت که ارزش تملک بیش از اصول است. با وجود این، انگلیسی‌ها بیشتر را فدای کمتر کردند، امر ناشدنی را پی گرفتند و امر ممکن را دور انداختند. این پدیده یکی از متداول‌ترین بی‌خردی‌های حکومتی است.

گرفتاری در ۱۷۶۳، پس از پیروزی بریتانیا بر فرانسویان و سرخ‌پوستان در جنگِ هفت ساله، پیش آمد. فرانسه اراضی کانادا و سرزمین‌های دورافتادهٔ آن‌جا را به بریتانیا واگذاشت، و این کشور از یک سو صاحب دشت‌های بزرگ و سراسری اَله گنی در درهٔ رودخانه‌های اوهایو و می‌سی‌سی‌پی شد و از سوی دیگر مصدر امور جمعیتی شد از قبایل سرکش سرخ‌پوست، به علاوهٔ ۸۰۰۰ یا ۹۰۰۰ کاتولیک فرانسوی ـ کانادایی. البته فرانسوی‌ها هم کاملاً از قاره رانده نشده بودند؛ هنوز لویزیانا و دهانهٔ رودِ می‌سی‌سی‌پی را در تصرف داشتند و می‌توانستند از آن‌جا دست به کار شوند و دوباره بازگردند. اداره و دفاع سرزمین‌های تازه هزینهٔ اضافی روی دست بریتانیا می‌گذاشت، و این افزون بر پرداخت بهرهٔ دیون ملی بود که مخارج جنگ هفت ساله تقریباً آن را دو برابر کرده از ۷۲ میلیون به ۱۳۰ میلیون لیره رسانیده بود. درعین حال، صورت‌حساب‌های تدارکات (بودجه) هم ده برابر شده از ۱۴/۵ میلیون به ۱۴۵ میلیون لیره افزایش یافته بود.

ضرورت حصول پیروزی فوری مستلزم تشکیل نیرویی مسلح، تخمیناً به تعدادِ ده هزار تن، در امریکای شمالی بود تا در برابر اغتشاش‌های سرخ‌پوست‌ها و بازگشتِ فرانسویان ایستادگی کند و در عین حال هزینهٔ این امر ــ یعنی، از دید بریتانیا، دفاعِ مهاجرنشین‌ها ــ هم می‌بایست از خود آن‌ها تأمین می‌شد. زمزمهٔ تشکیل ارتش ثابت که در اذهان مردم قرن هجدهم بدترین معنای تلویحی استبداد را القا می‌کرد کافی بود که مهاجرنشین‌های از نظر سیاسی حساس را بی‌درنگ به خصومت برانگیزد. اینان گمان می‌بردند حال که از خطر فرانسه رهیده‌اند، بریتانیا مظنون است که آن‌ها قصد دارند یوغ بریتانیا را نیز از گردن خود بردارند، و نتیجه می‌گرفتند که کشور مادر درصدد است «تعدادی زیاد سرباز را به مراقبت از ما بگمارد، در ظاهر به قصد دفاع از ما ولی بیشتر به سان قضیبی بالای سرمان»،<۳> یا، به سخن یکی دیگر از مهاجران، تا «دست

از پا خطا نکنیم.»<۴> این اندیشه البته در ذهن بعضی از انگلیسی‌ها بود، ولی، آن‌گونه که امریکاییان هراسیده می‌اندیشیدند، عامل اصلی یا تعیین‌کننده نبود. دولت بریتانیا از شورش مهاجرنشین‌ها بیم چندانی نداشت و بیشتر در این فکر بود که اجازه نباید داد تفرقه و چنددستگی و بی‌اعتنایی آن‌ها به امر دفاع ادامه یابد و باید کاری کرد که بخشی از بار دفاع را مهاجرنشین‌ها خود به دوش گیرند.

دورنمای مالیات‌بندی حتی بیش از دورنمای ارتش ثابت ستیزه‌جویی مهاجرنشین‌ها را برانگیخت. بودجهٔ حکومت‌های محلی تا آن زمان در شماری از مهاجرنشین‌ها با رأیِ مجالس خود آن‌جا تخصیص می‌یافت. سوای عوارض گمرکی که داد و ستدها را به سودِ بریتانیا ترتیب می‌داد، امریکا هیچ‌گاه تابع مالیات‌بندی از سوی کشور مادر نبود، و ممانعت از این عمل رفته‌رفته حمل برآن شد که این «حق» اصلاً وجود ندارد. مهاجرنشین‌ها در پارلمان بریتانیا نماینده نداشتند؛ پس مخالفت خود را بر این اصل بنا نهادند که بر فردِ انگلیسی هیچ‌کس حق ندارد مالیات ببندد مگر نمایندگان خود او. ولی اساس ضدیت واکنش همگانی در برابر هرگونه مالیات جدید بود: خلاصه می‌گفتند ما مالیات‌بده نیستیم. مهاجرنشین‌ها به تاج و تخت انگلستان وفادار بودند، اما خود را از پارلمان انگلیس مستقل می‌دانستند و مجالس خود را کم از آن نمی‌شمردند. ولی حقوق و تکالیف ناشی از این بستگی دوجانبه صورت‌بندی نشده بود، و در سایهٔ همین ابهام، و بدون آن‌که کسی از قاعدهٔ کار مطمئن باشد، دو طرف توانسته بودند در دو سوی اقیانوس با هم به سر برند ــ هرچند نه پیوسته بی‌دردسر. بنابرین، مالیات در نظر گرفته شده، مانند ارتش ثابت، به مجرد این‌که پیش‌نهاد شد، مورد انتقاد قرار گرفت، و مهاجرنشین‌ها آن را به معنای نقض آزادی‌های خویش و آغاز تدریجی استبداد شمردند. زمینهٔ برخورد مهیا شده بود.

در این‌جا تذکری دربارهٔ حدود و دامنه و مخاطرات این بحث ضروری است. آنچه در زیر می‌آید شرح عموماً متوازن دیگری از تحولاتی نیست که باعث وقوع انقلابِ امریکا شد، که دربارهٔ آن زیاد چیز نوشته شده است. موضوع کار من محدودتر است: توصیفی است از بی‌خردی بریتانیا، چه از این ناحیه بود که سیاستی مغایر منافع خودِ آن کشور پی گرفته شد. امریکایی‌ها بیش از حد عکس‌العمل نشان دادند، زیاد اشتباه کردند، با یک‌دیگر درافتادند، ولی اگر اعمال‌شان همواره نیز ستودنی نبود، برروی هم

به سود و صلاح خود عمل کردند و چشم از هدف برنگرفتند. اگر بی‌خردی مطمح نظرِ ما پشت پا زدن به منافع خویشتن است، پس درمورد حاضر باید ردِ انگلیسی‌ها را پی گیریم.

نخستین چیزی که دربارهٔ رابطهٔ بریتانیا با امریکا باید گفت آن است که اگرچه مهاجرنشین‌ها برای بهروزی و موقعیت جهانی بریتانیا اهمیت حیاتی داشتند، توجه و تأملی بسیار ناچیز معطوف آن‌ها می‌شد. گرفتاری امریکا، حتی وقتی رفته رفته حادتر شد ــ به استثنای قیل و قال کوتاهی برسر الغای قانون تمبر ــ تا آغاز جنگ واقعی هیچ‌گاه مسئلهٔ اساسی سیاست بریتانیا نبود. مسئلهٔ بس مهم‌تر و فراگیرتر و موردِ توجه همگان بازی دسته‌بندی‌ها بود: به دست آوردن منصب، به کار گرفتن ماهرانهٔ روابط، ایجاد و به هم زدن بند و بست‌های سیاسی و، خلاصه، مشغلهٔ فوری‌تر و حیاتی‌تر و داغ‌ترِ این‌که چه کسی داخل گود است و چه کسی خارج گود. از آن‌جا که احزاب سیاسی پابرجایی وجود نداشت، تشکیل دولت خیلی بیشتر از دوره‌های بعد دست‌خوش مانورهای شخصی بود. لرد هلند، پسر برادر چارلز جیمز فاکس،<۵> نوشت: «دسته‌بندی‌های پارلمانی» که اخلالگر دوازده سال نخست پادشاهی جورجِ سوم بود «چیزی نبود مگر کشمکش برای جلب تفقد و قدرت، ولی این‌ها به مراتب بیش از مسائل بزرگ مرام و خط‌مشی برآمده از جنگ فرانسه و جنگ امریکا، عنادِ حقیقی و کینهٔ شخصی میان افراد برانگیخت.»<۶>

دل‌بستگی دوم بریتانیا بازرگانی بود. داد و ستد شریان حیاتی بهروزی بریتانیا به شمار می‌رفت. بازرگانی برای ملتی جزیره‌نشین درحکم ثروت جهانی و وجه تمایزِ ملت‌های غنی از فقیر بود. فلسفهٔ اقتصادی وقت (که بعدها سوداگری نامیده شد) آن بود که وظیفهٔ مستعمرات در داد و ستد بازرگانی فراهم آوردن مواد خام و بازار برای تولیدکنندگان بریتانیایی است، و مستعمرات هرگز نباید نقش تولیدکننده را غصب کنند. این همزیستی را تغییرناپذیر می‌انگاشتند. حمل و نقل دو سره با کشتی‌های انگلیسی، و صدور مجدد محصولات مستعمرات به بازارهای خارجی از طریق بریتانیا، مشخصهٔ این نظام بود. حدود سی فقره قانون دریانوردی این ترتیبات را نظم و نسق می‌داد و رشتهٔ کار در دست وزارت بازرگانی ــ یعنی سازمان‌یافته‌ترین و کارکشته‌ترین بازوی حکومت بریتانیا ــ بود. قانون‌های دریانوردی مهاجرنشین‌ها را نه تنها از

صدور هرگونه فرآورده، حتی یک میخ نعل اسب، بلکه از هرگونه داد و ستد با دشمن در حین جنگ‌های بی‌پایان بریتانیا در نیمهٔ اول قرن [هجده] باز می‌داشت. از این‌رو، بازرگانان مهاجرنشین‌ها و ناخدایان کشتی‌ها مرتب دست به قاچاق و کارهای خصوصی مثلاً توقیف قایق‌های بی‌پروانه از طرف دولت می‌زدند. عوارض گمرکی نادیده گرفته می‌شد یا همه از زیر آن درمی‌رفتند، به طوری که درآمد خزانهٔ بریتانیا از این راه به سختی به سالی ۱۸۰۰ لیره می‌رسید. انگلیسی‌ها پس از صلح ۱۷۶۳ به امید کسبِ درآمد برای خزانهٔ تهی به فکر چاره افتادند.

تلاش برای افزایش عایدی دولت از جیب مهاجرنشین‌ها فریاد خشم مردم را، حتی پیش از پایان جنگ هفت ساله، برآورد و شعار مقاومت‌های آتی را فراهم کرد. بریتانیا به منظور اخذ عوارض گمرکی اقدام به صدور «فرمان‌های معاضدت» ــ یا اجازهٔ بازرسی ــ کرد، و مأموران گمرک را مجاز ساخت به خانه‌ها، دکان‌ها و انبارها وارد شوند و دنبال کالای قاچاق بگردند. بازرگانان شهر باستن که همانند تمام نقاط دیگرِ کرانهٔ شرقی امریکا از راه داد و ستدهای بازرگانی و طفره رفتن از پرداخت عوارضِ گمرکی زندگی می‌کردند، در دادگاه نسبت به «فرمان‌ها»ی مذکور اعتراض کردند. وکیل مدافع آن‌ها جیمز اوتیسِ <۷> معروف بود. مدافعهٔ او با «رگباری از سخنوریِ تهورآمیز» <۸> بر اصل بنیادین مهاجرنشینی استوار بود که «مالیات بستن بدونِ نماینده داشتن استبداد است.» <۹> زنگ خطر از آن پس برای هرکه گوش شنوا داشت به صدا درآمد.

اوتیس این اصل را از خود درنیاورده بود. البته حضرات در بریتانیا تصور می‌کردند که این دهاتی‌ها فکر و عقیدهٔ سیاسی ندارند و نباید هم داشته باشند، ولی فرماندارهای گماشتهٔ خودشان در مهاجرنشین‌ها از انزجار شدید امریکاییان از هر مالیاتی که از خارج تحمیل شود به خوبی آگاه بودند و سال‌ها پیش در ۱۷۳۲ گزارش کرده بودند که «برای پارلمان کار ساده‌ای نیست که چنین قانونی را به اجرا گذارد.» <۱۰> برای سِر رابرت والپول نخست‌وزیر بریتانیا در آن زمان قراین آشکار بود: وقتی به او پیش‌نهاد کردند که بر امریکا مالیات ببندد، پاسخ داد: «نه! برای من این اقدام پرمخاطره است؛ این کار را به جانشینانم وامی‌گذارم.» <۱۱> درطول جنگ هفت ساله، مهاجرنشین‌ها در تهیهٔ پول و نفرات و کمک به اقدامات جنگی خِست به خرج دادند، و در واکنش به این امر

مالیات‌های بیشتر و بیشتری پیش‌نهاد شد، ولی هیچ‌کدام به تصویب نرسید چون دولتِ مرکزی وقت جرئت نمی‌کرد مهاجرهای بدقلق را از خود برنجاند.

شش ماه پس از مدافعهٔ اوتیس، انگلستان در راه طویل اقدامات زیانمند خود گامِ نخست را برداشت. دادستان کل در لندن حکم داد که «فرمان‌های معاضدت» برای اجرای قوانین دریانوردی قانونی است. آزردگی حاصل از این حکم در مهاجرنشین‌ها بهای گزافی بود که برتمامی وجوه جمع‌آوری شده از عوارض و جریمه‌های بعدی بسی چربید.

در این میان، قرارداد صلح ۱۷۶۳ با فرانسه و اسپانیا در انگلستان تفرقه انداخت، و ویلیام پیت، قهرمان ملی و بانی پیروزی‌های بریتانیا در جنگ، شرایط صلح را تسلیم‌آمیز خواند و به شدت با آن مخالفت کرد. در زیر رگبار سرزنش‌های مشهور وی مجلسِ عوام به خود لرزید و رنگ از سیمای وزیران پرید. با این همه، نمایندگان با اکثریتی که شمار موافقان در آن پنج برابر مخالفان بود به قرارداد صلح رأی دادند، بیشتر چون می‌خواستند به بودجهٔ زمان صلح بازگردند و از مالیات زمین بکاهند. ولی این خواب و خیالی بیش نبود. لرد بیوت، برگزیدهٔ جورج سوم برای جانشینی پیت، که پیش‌تر درمورد جنگ در اقلیت قرار گرفته متکبرانه کنار رفته بود، حال به جای تقلیلِ مالیات‌ها، مالیات غیرمستقیمی بر شراب سیب در بریتانیا بست که مصیبت به بار آورد. این قانون، مانند «فرمان‌های معاضدت» در امریکا، به بازرسان اجازه می‌داد از اماکن بازدید کنند، حتی نزد صاحبان کارخانه‌های شراب‌سازی به سر برند و حسابِ گالن‌های تولید شده را نگه دارند. فریاد بیداد برضد این استبداد در انگلستان چنان بلند و دامنهٔ اعتراض چنان وسیع بود که ارتش به نواحی سیب‌خیز گسیل شد، و پیت در پارلمان، گویی ملهم از عالم غیب، سخن اصولی جاودانی خود را گفت که: «فقیرترین فرد هم در کلبهٔ خود می‌تواند در برابر تمامی نیروهای دولت پادشاهی بایستد. ممکن است کلبهٔ او سست و ضعیف باشد؛ بام او بلرزد؛ باد آن را درنوردد؛ توفان در آن رخنه کند؛ باران وارد آن شود ــ ولی پادشاه انگلستان مأذون به دخول نیست، و احدی از قوای او جرئت عبور از آستانهٔ آن آلونک مخروبه را ندارد!»<۱۲> این صدایی بود که می‌توانست جلوِ همهٔ اشتباهات را بگیرد، حیف که گوینده خود ضعف‌های تأثرآور داشت.

هیچ‌کس درآمد مورد انتظار از مالیاتِ شراب سیب را حساب نکرده بود؛ معلوم نبود این مالیات، پیش از آن‌که نارضایی مردم دولت را ساقط کند، چه اندازه از کسرِ بودجه خواهد کاست. وزیر دارایی سِر فرانسیس دَشْوود مرد بسیار عیاشی بود که به زودی پانزدهمین بارون لو دِسپِنسر شد. این شخص یکی از بانیان باشگاه بدنامِ «آتش دوزخ» بود که در صومعه‌ای بازسازی‌شده مجالس فسق و فجور برپا می‌کرد. وی از امور مالی خیلی سر درنمی‌آورد: یکی از معاصرانش گفته سواد حساب‌داری او «محدود بود به محاسبهٔ صورت‌حساب میکده» و عدد پنج‌رقمی برایش «رازی لاینحل» است.<۱۳> با این حال او ظاهراً پی برده بود که مالیات شراب سیب فخر و مباهاتی نصیبش نخواهد کرد. می‌گفت «مردم مرا با انگشت نشان خواهند داد و فریاد خواهند زد این‌که می‌بینی بدترین وزیر دارایی است که در روزگار پا به عرصهٔ وجود گذاشت!»<۱۴>

آگاهی از نارسایی خودشان در امر حکومت پیوسته دامن‌گیر اشراف و نجیب‌زادگانی بود که مقام‌های حکومتی را انباشته بودند، به ویژه اگر که یگانه صلاحیت آنان لقب و تبار بود. اهمیت فوق‌العادهٔ سلسله‌مراتب اشرافی را همه در قرن هجدهم از دهقان گرفته تا پادشاه قبول داشتند؛ دامنهٔ روشنگری زمان هنوز به مساوات‌طلبی نمی‌رسید. این مطلب را جورج سوم خود کاملاً روشن گفت: «لرد نورت مطمئناً گمان نمی‌کند که مردی عامی چون آقای پنتون می‌تواند راه پسر ارشد یک لرد را سد کند؛ این پنداشت اگر درست هم باشد کاملاً نقطهٔ مقابل چیزی است که من همهٔ عمر یقین دانسته‌ام.»<۱۵>

باری، لقب و تبار شرط لازم مقام بود، ولی لزوماً اعتماد به نفس به شخص نمی‌داد. در سال‌های دههٔ ۶۰ قرن هجدهم، مارکی راکینگهام و دوک گرافتون به پاس مرتبت و ثروت به صدارت رسیدند و دوک ریچموند به وزارت ارتقا یافت. برای راکینگهام بسیار دشوار بود، حتی در مقام وزیر اول (عنوان نخست‌وزیر، اگرچه وافی به مقصود است، هنوز به کار برده نمی‌شد) ایستاده حرف بزند، و گرافتون پیوسته شکایت می‌کرد که از پس کارش برنمی‌آید. دوک نیوکاسل که در دوازده ولایت مِلک و آبادی داشت و از میراث خود سالی ۴۰۰۰۰ لیره درآمد می‌برد و چند بار وزیر اول شد و چهل سالِ تمام عزل و نصب سیاسی کرد، آدمی بود ترسو و نگران و حسود و احتمالاً یگانه دوک در تاریخ که همیشه و همه جا منتظر بود به او بی‌اعتنایی شود. لرد نورت، که در سراسرِ دههٔ بحرانی هفتاد، بیشتر به حال اعتراض، در رأس حکومت بود، و نیز خود جورجِ

سوم، هردو می‌نالیدند که از عهدهٔ مسئولیت‌هایشان برنمی‌آیند.

مالیات شرابِ سیب کارد را به استخوان‌ها رساند و سبب برکناری لرد بیوتِ منفور شد. از جمله اتهاماتی که به او بستند یکی این بود که با طرف‌داری از «حق ویژهٔ» ملوکانه که توری‌ها هوادار آن بودند پادشاه را گمراه کرده است. وی در ۱۷۶۳ استعفا کرد، و جورج گرِنویل، برادرزن پیت، به جای او نشست. با وجود آن‌که مالیات شرابِ سیب آشکارا به ناکامی برخورده بود و درظرف دو سال ملغا شد، دولت انگلیس، باز به قصد ازدیاد درآمد، همین شیوهٔ مالیات‌بندی را در امریکا به کار بست.

جورج گرِنویل، هنگام احراز ریاست دولت در پنجاه و یک سالگی، مردی بود جدی و سخت‌کوش در میان مشتی افراد متفنن، مردی بی‌نهایت درست‌کار در میانِ جمعی رشوه‌خوار و کوته‌بین و از خودراضی و فضل‌فروش. گرِنویل آدمی طبعاً مقتصد بود که خود را مقید می‌دانست با درآمد شخصی زندگی کند و حقوقش را کنار نهد. جاه‌طلب بود، ولی ظرافت و نزاکت هموارسازی راه جاه‌طلبی را نداشت. هوراس والپول، محرم بی‌مثال اسرار، او را «تواناترین مرد کار در مجلس عوام» <۱۶> می‌شمرد. گرِنویل از زمرهٔ اعیان یا وارث لقب اشرافی نبود ولی از طریق خانواده و پیشینهٔ خویش با خانواده‌های حکومتگر ویگ که مناصب حکومتی را در انحصار داشتند مربوط می‌شد. مادرش از خانوادهٔ تمپل بود، و برادر ارشد او ریچارد از همین راه عنوان لرد تمپل را به ارث برد. دایی‌اش وایکانت کابم مالک استو یکی از عالی‌ترین املاک ناحیه بود. جورج جوان راه مرسوم رجال انگلستان را پیمود، از مدرسهٔ ایتن به کالج کرایست چرچ آکسفورد رفت، در «اینر تمپل» درس حقوق آموخت و در بیست و سه سالگی پروانهٔ وکالت گرفت، در ۱۷۴۱ در بیست و نه سالگی از حوزه‌ای خانوادگی به پارلمان راه یافت و این کرسی نمایندگی را تا پایان عمر نگه داشت. وقتی به فکر وزارت افتاد با خود شرط کرد این سمت را برخلاف معمول با تسلط و احاطه برکار به دست آورد و لذا، در سایهٔ حمایت پیت، که شوهر خواهرش بود، در اکثر مقام‌های مهم خدمت کرد، و البته خود هم در امر زناشویی بی‌کار ننشست و با خواهر یکی از وزیران اصلی کابینه ــ ارل اِگرمونت ــ ازدواج کرد.

این الگوی وزارت در بریتانیا بود. وزیران در ۱۷۶۰ همه متعلق به دویست خانواده ــ از جمله ۱۷۴ خانوادهٔ اشرافی ــ بودند. از مدرسه و دانشگاه همدیگر را می‌شناختند،

از طریق زنجیرهٔ عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها و خویشان سببی و ناپدری‌ها و نامادری‌ها و خواهرها و برادرهای ثمرهٔ ازدواج‌های دوم و سوم با هم منسوب می‌شدند، با خواهران و دختران و بیوه‌های یک‌دیگر عروسی می‌کردند و معشوقه‌های خود را مدام با هم تاخت می‌زدند (مخدره‌ای به نام آرمستد این نقش را برای لرد جورج جرمین، برای پسر برادر او دوک دورست، برای لرد دارنی، برای ولیعهد، و برای چارلز جیمز فاکس به ترتیب ایفا کرد و سرانجام به ازدواج آخری درآمد).<۱۷> حضرات یک‌دیگر را به مناصب مختلف می‌گماردند و برای هم مسند و مستمری جور می‌کردند. از ۲۷ نفری که در فاصلهٔ سال‌های ۱۷۶۰-۱۷۸۰ مقام‌های بالا در انگلستان داشتند، بیست تن آن‌ها به مدرسهٔ ایتن یا وست‌مینستر، و سپس به کالج کرایست چرچ یا ترینیتی در آکسفورد، یا کالج ترینیتی یا کینگز در کیمبریج، رفته بودند. «سیاحت بزرگ» اروپا مرحلهٔ بعد برای اکثر آن‌ها بود. از این ۲۷ تن، دو نفر دوک، دو نفر مارکی، دو نفر ارل، یک نفر لرد اسکاتلندی، یک نفر لرد ایرلندی، شش نفر پسر کوچک‌تر لردها و فقط پنج نفر عوام بودند که یکی از آنان پیت، سیاست‌مدارِ برجستهٔ وقت، بود و سه نفر دیگر کسانی که از راه رشتهٔ حقوق به ریاست دیوان عالی رسیدند. حقوق تنها رشتهٔ تخصصی متناسب نوجوانان اعیان و اشراف و نیز آقازاده‌های عوام بود و نردبان ترقی بلندپروازان به شمار می‌رفت (پیوستن به ارتش و کلیسا آموزشی لازم نداشت).

اعیان و اشراف و مالکان مرفه از قِبَل مال‌الاجاره و معادن و منابع زمین‌های خود سالانه ۱۵۰۰۰ لیره یا بیشتر درآمد داشتند. خانه و زندگی بزرگ، کشتزارها، اصطبل‌ها، جایگاه‌های پرورش و نگه‌داری سگ، پارک‌ها و باغ‌های متعدد را می‌گرداندند، از میهمانان بی‌شمار پذیرایی می‌کردند، و فوجی از نوکر و مهتر و شکاربان و باغبان و کشت‌کار و کارگر فنی در استخدام‌شان بود. مارکی راکینگهام، ثروتمندترین زمام‌دارِ این دوره به استثنای دوک‌ها، از زمین‌های خود در یورکشر و نورتمپتون‌شر و ایرلند، سالیانه نزدیک ۲۰۰۰۰ لیره درآمد داشت، در یکی از بزرگ‌ترین خانه‌های انگلستان به سر می‌برد، با زن متمولی ازدواج کرد، سه حوزهٔ انتخابی پارلمان و ۲۳ شغل دفتری و پنج مسند کلیسایی را در تیول خود داشت و به این و آن می‌فروخت، و ضمناً حکم‌رانِ نظامی وست رایدینگ در یورکشر و خود شهر یورک هم بود.

دارندگان ثروت و امتیاز و صاحبان املاک بزرگ برای چه وارد حکومت می‌شدند؟ تا اندازه‌ای برای این‌که حکومت را قلمرو و مسئولیت خود می‌پنداشتند. ضرب‌المثلِ «بزرگی مسئولیت دارد» ریشه‌اش در تکالیف فئودالی بود که اعیان و اشراف را در آغاز موظف می‌داشت در شورای سلطنتی خدمت کنند. البته این‌ها از دیرباز به عنوان ارباب و امین صلح بر ولایت‌های محل سکونت خود حکم‌رانی کرده بودند. دولت‌مداری عناوین محلی همراه می‌آورد و پیشهٔ نجیب‌زادگان و وظیفهٔ اشراف زمین‌دار محسوب می‌شد. در انتخابات ۱۷۶۱، بیست و سه تن از پسران ارشد اعیان، پس از رسیدن به سنِ قانونیِ بیست و یک سالگی، درنخستین فرصت وارد مجلس عوام شدند، و همه به جز دو تن کمتر از بیست و شش سال داشتند. <۱۸>

افزون بر این، مقام‌های بالا وسیله‌ای بود برای مساعدت به خویشان و وابستگان. از آن‌جا که املاک متعلق به پسر ارشد بود، ثروت شخصی کمتر به حدی می‌رسید که برای زندگی پسرهای کوچک‌تر و برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها و عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌های تنگ‌دست و ملازمان مستحق کفایت کند. «موضع» ضروری بود، چون این نان‌خورها راه دیگری برای امرار معاش نداشتند. اعیان و اشراف در هیچ حرفه‌ای، مگر رشتهٔ حقوق، آموزش نمی‌دیدند. وزیران از طریق تفقد و پیوندهای درباری از منسوبان خویش نگه‌داری می‌کردند. شمار حقوق‌بگیران بی‌کار با وظایف کمابیش مبهم بی‌حساب بود. سِر رابرت والپول، وزیر مقتدر پادشاه پیشین، مشاغل زیادی را ــ از جمله حسابرس مبادلات ارزی، مأمور نظارت بر مبادلاتِ ارزی، و دبیر طومارها ــ میان سه پسر خود، از جمله هوراس، قسمت کرد. درضمن دو تا از پسرها تحصیل‌داری گمرکات را مشترکاً برعهده داشتند. جورج سِلوین، آدمی زن‌باره و شیک‌پوش که دل‌بستگی ویژه به حضور در مراسم اعدام در ملأ عام داشت، به سمت مدیر دفتر دادگاه باربادوس منصوب شد و مدتی در این سمت خدمت کرد بی‌آن‌که حتی یک‌بار جزیرهٔ محل مأموریتش را به قدوم خویش مزین کند. <۱۹> یکی از دلایل ناچیز بودن عواید گمرکی امریکا آن بود که مأموران وصول اغلب آسوده در خانه‌های خود در انگلستان می‌لمیدند و وظایف خود را به جانشینانی کم‌حقوق و رشوه‌گیر می‌سپردند.

جادوی مقام و قدرت آدمیان را، چه هنگام نیاز و چه هنگام رفاه، در همهٔ احوال و

ادوار، بیش از تفقد و التفات مسحور کرده است. ارل شِلبرن، یکی از وزیران نسبتاً زیرک آن زمان، این مطلب را بی‌پرده گفت: «دل‌خوشی من از مصدر کار بودن تنها سود و منفعت نیست، بلکه ایفای نقشی است در خور شأن و توانم.» <۲۰> اشراف قرنِ هجده انگلستان هم‌چون دیگران تسلیم این جذبه می‌شدند. حتی دوکِ نیوکاسل که از مقام و منصب واهمه داشت، به گفتهٔ هوراس والپول، به علت «شور و حرارتش برای قدرت در صف مقدم» <۲۱> بر آن همه فایق آمد. این افراد در جوانی سر کار می‌آمدند، از این‌رو به ندرت آموزش‌دیده یا آمادهٔ کار بودند، در برخورد با دشواری‌ها بی‌قرار و بی‌حوصله می‌شدند و نصف سال پناه می‌بردند به زیبایی و جذابیت خانه‌های بیرونِ شهر خود، به اصطبل‌ها و مسابقات اسب‌دوانی، به شکارگاه‌ها، و تفنن منظره‌سازی در باغ‌های خویش. خلق و خو و قابلیت‌های فردی آن‌ها، همانند هرگروه دیگر، متفاوت بود: بعضی وظیفه‌شناس بودند، بعضی کارشان را سرسری می‌گرفتند، بعضی آزاد می‌اندیشیدند، بعضی ارتجاعی، بعضی را قمار و مشروب فاسد کرده بود، بعضی بافکرتر، تواناتر، درس‌خوانده‌تر از دیگران بودند. ولی برخورد آن‌ها با امر حکومت برروی هم حرفه‌ای نبود. حرفهٔ حکم‌رانی در حقیقت وجود نداشت؛ و تصور آن لابد دست‌اندرکاران را می‌لرزاند. تفریح‌های اجتماعی معمولاً مقدم برهرچیز بود؛ وقتِ باقی‌مانده صرف کاردولتی می‌شد. جلسه‌های هیئت دولت نامرتب و بی‌برنامه بود، و اغلب در اقامتگاه وزیر اول در لندن و سر شام برگزار می‌شد. حس مسئولیت همیشه قوی نبود. لرد شِلبرن، که حس مسئولیت استواری داشت، روزی با یکی از همکاران درد دل می‌کرد که چه‌قدر عصبانی‌کننده است که لرد کَمدِن و دوک گرافتون فقط به لندن «می‌آیند تا با عقاید سرسری خود رأی کابینه را ببرند.» <۲۲>

در روزگاری که جنونِ دنیای از ما بهتران قمارکردن بود و خانم‌ها مجالسی برای ورق‌بازی در خانه‌های خود ترتیب می‌دادند که در روزنامه‌ها آگهی می‌شد <۲۳> و مردها تا سپیده‌دم در [باشگاه] بروکز می‌نشستند و مبالغی هنگفت روی گردش یک ورق یا شرط‌بندی‌های بی‌معنا برسر باران آمدن فردا یا خوانندهٔ اپرا در هفتهٔ بعد، می‌بردند و می‌باختند، و دارایی‌ها آسان از دست می‌رفت و بدهکاری وضعی عادی بود، چنین کسان در مسند وزارت چگونه خود را با ارقام بی‌رحم بودجه و میزان مالیات و دیون ملی تطبیق می‌دادند؟

زندگی اشرافی واقع‌نگری در حکومت را نمی‌پرورد. اینان در خانه به محض آن‌که لب از لب برمی‌داشتند یا سری می‌جنباندند، خدمت‌کاران هرگونه حاجت آن‌ها را برمی‌آوردند. به دستور کیپابیلیتی براون <۲۴> یا دیگر محوطه‌سازان، کارگران به زمین‌های مسطح پستی و بلندی‌های ملایم می‌دادند، دریاچه و چشم‌انداز و باغ و بستان می‌آفریدند؛ از دریاچه تا خانه چمنزارهای پیچ در پیچ می‌گستردند. اگر دهکدهٔ استو دورنمای موردنظر طراح را به هم می‌زد، تمامی ساکنان را به خانه‌های جدید در دو مایلی آن‌جا کوچ می‌دادند، دهکدهٔ قدیمی را با خاک یک‌سان می‌کردند، خاک‌ها را شخم می‌زدند و درخت می‌کاشتند. <۲۵> لرد جورج جرمین، وزیر مسئول عملیات نظامی در انقلابِ امریکا، در خانوادهٔ سَکویل به دنیا آمد و در نول، مِلک خانوادگی خود، پرورش یافت که هفت حیاط داشت و بام‌های متعدد با بلندی‌های متفاوت، و چنان پهناور بود که از دور مانند شهری می‌نمود. در دوران کودکی او، پدرش در یک حرکت گشاده‌دستانه ۲۰۰ نهال گلابی، ۳۰۰ سیب ترش، ۲۰۰ گیلاس، ۵۰۰ راج، ۷۰۰ فندق غرس کرد ــ و ۱۰۰۰ راج دیگر برای محفوظ نگه داشتن باغچهٔ آشپزخانه از انظار ــ و نیز ۲۰۰۰ آلش در پارک یک‌جا کاشت. <۲۶>

ذوق و سلیقه‌ها همواره منحصر به تفنن در هوای آزاد و یا سرگرمی در باشگاه‌ها نبود. آموزش دبیرستانی و دانشگاهی افراد را به اصطلاح با زبان و ادبیات کلاسیکِ لاتین و مقداری یونانی آشنا می‌کرد، و «سیاحت بزرگ» در قارهٔ اروپا الفت مختصری با هنرها پدید می‌آورد که خریدن و سوغات آوردن تابلوهای نقاشی و پیکره‌های قالبیِ مجسمه‌های معروف یونانی و رومی حاصل آن بود. «سیاحت بزرگ» معمولاً رُم را نیز دربرمی‌گرفت، شهری که ظاهراً از زمان پاپ‌های رنسانس چندان تغییری نکرده بود. یکی از انگلیسی‌های بازدیدکننده می‌نویسد، حکومت آن‌جا «بدترین حکومت ممکن است. جمعیت یک‌چهارم کشیش، یک‌چهارم مجسمه و یک‌چهارم مردم بی‌کارند.» <۲۷>

زمام‌داران بریتانیا، اگر می‌خواستند، می‌توانستند از بیرون طبقهٔ محدود خود روشن‌فکران برجسته را به رایزنی بگیرند. راکینگهام، وقتی پس از کنار رفتن گرنویل به‌زور نخست‌وزیر شد، شاید از آن‌جا که کمبودهای خود را می‌دانست، سر عقل آمد و حقوق‌دان جوان و زیرک ایرلندی ادموند بِرک را منشی مخصوص خود کرد. لرد شِلبرن، جوزف پریستلی دانشمند نام‌دار را به عنوان کتاب‌دار و مصاحب ادبی خود به کار

گماشت و خانه و مستمری سالانه‌ای برای همهٔ عمر در اختیارش نهاد. ژنرال هنری سیمور کانوی، وزیر جنگ و فرمانده آیندهٔ کل قوا، فیلسوف سیاسی دیوید هیوم را معاون اداری خود کرد و به خواهش هیوم مقرری سالانه‌ای به مبلغ یک‌صد لیره برای ژان ژاک روسو که در آن هنگام در انگلستان می‌زیست ترتیب داد. خود کانوی هم گاه دست به قلم می‌برد و نمایش‌نامه‌ای کمدی به اقتباس از فرانسه نوشت که در تماشاخانهٔ «دروری لین» روی صحنه آمد. ارل دارتمت، وزیر کابینهٔ نابرادری‌اش لرد نورت، حامی اصلی مدرسهٔ «الیزار ویلاک» برای سرخ‌پوستان بود، که بعدها کالج دارتمت شد. هجده نقاش، از جمله رامنی، تصویرش را کشیدند. دارتمت مشوق وفادار ویلیام کاوپر شاعر هم بود و مقرری و خانهٔ آرامی برای او تدارک دید که هرگاه به حمله‌های جنون مبتلا می‌شد پناهگاه شاعر بود.<۲۸>

قشر بالای طبقهٔ حاکم انگلستان، با همهٔ ذوق و فرهیختگی، کمتر مغزهای برجسته در این دوره بیرون داد. دکتر جانسن اعلام کرد کسی را نمی‌شناسد «که از حد متعارف چندان بالاتر رفته باشد، مگر دو تن»:<۲۹> یکی ویلیام پیت و دیگری ادموند برک که هیچ‌کدام کاملاً از قشر بالا نبودند. پیت در یکی از بیانات خود به عاملی ــ بی‌شک ذهنی ــ اشاره کرد، وگفت به ندرت به پسربچه‌ای برخورده که «برای همهٔ عمر در ایتن مرعوب نشده باشد.»<۳۰> پیت فرزندان خود را در خانه نگه داشت و آموزشِ خصوصی داد. ویلیام موری ــ ارل منسفیلد ــ حقوق‌دان اسکاتلندی، که بعدها دادستانِ کل و رئیس دیوان عالی شد، روحیهٔ زمان را بهتر می‌فهمید. وی به برادرزادهٔ خود، مارکی آیندهٔ راکینگهام، بدون موفقیتِ چندان، دوره‌ای تاریخ و بلاغت و ادبیاتِ کلاسیک درس داد، و وقتی پسر بیست و یک ساله شد به او نوشت: «هیچ‌چیز دل مرا چنین به دست نمی‌آورد که ببینم جوانی به سن و سال تو، درمیان آن همه دام و وسایلی که بی‌خردی سر راهش قرار داده، جرئت تعقل، و به هنگام نارضایی، جرئت تفکر به خود داده باشد.»<۳۱> این وضع دورهٔ ۱۷۶۰ـ۱۷۸۰ بود؛ جرئت تفکر و تعقل صفتِ بارز آن روزگار نبود. ولی درکدام دوره بوده؟

شاه جوانی که بر این جماعت فرمان می‌راند خیلی در این سال‌ها هواخواه نداشت. جورج سوم وقتی در ۱۷۶۰ در بیست و یک سالگی به تخت نشست، هوراس والپول او را بلندقامت و پرزرق و برق و باوقار و «خوش‌برخورد» توصیف کرد، ولی خوش‌رویی‌اش

بدبختانه ساختگی بود. جورج در دوازده سالگی پدرش را از دست داد و درمحیطی غرق شدیدترین نفرت و عداوت میان پدربزرگش جورج دوم [پادشاه انگلستان] و پدرش فردریک [ولیعهد آن کشور] بزرگ شد. کینهٔ پدر ـ فرزندی در خاندان‌های پادشاهی بی‌سابقه نبود ولی در این مورد به نهایت رسید و جورج جوان را به همهٔ کسانی که در خدمت پدربزرگش بودند بدگمان ساخت، تا آن‌جا که یقین کرد جهانی که فرمانروایی‌اش را به ارث برده عمیقاً پلید است و وی وظیفهٔ بهکرد اخلاقی آن را برعهده دارد. در حلقهٔ تنگ خانوادگی در کاخ لستر بدون هیچ‌گونه تماس با دنیای بیرون، جورج تعلیم و تربیت ناقصی دید و مردی یک‌دنده، محدود، غمگین و نامطمئن از خود بار آمد. مربی‌اش، لرد والدگریو، گزارش کرد که او دوست دارد به انزوای اتاق مطالعه‌اش برود «و از بدخلقی خود لذت مالیخولیایی برَد»؛ کمتر کار نادرست می‌کند، «مگر در مواقعی که درست و نادرست را عوضی گیرد»، و در این موارد «هدایتِ او به راه راست مشکل است چون فوق‌العاده کاهل است و حب و بغض‌های شدید در دل می‌پرورد.» <۳۲>

حب و بغض شدید درذهنی نابه هنجار برای حکومت خطرناک است، و در مقام‌های قدرتمند بس خطرناک‌تر می‌شود. جورج، در یک انشای دوران کودکی‌اش دربارهٔ شاه آلفرد، نوشته بود که وقتی آلفرد به تخت نشست «احدی در میان زمامداران نبود که به کلی فاقد شایستگی برای مقام خویش نباشد، و همه روی هم رفته در اجرای وظایف خود بسیار فاسد بودند.» آلفرد اصلاح‌ناپذیران را کنار زد، دیگران را «اصلاح» کرد و به استعانت قادر متعادل که «خدعهٔ متکبران و جاه‌طلبان و دغل‌کاران را درهم می‌شکند برسرور و افتخار کشور بیفزود.» <۳۳> نظر جورج دربارهٔ وزیران خودش و برنامهٔ آن‌ها چنین بود که باید نظام را پاک‌سازی کند، حکومت صالح ــ حکومتِ خودش ــ را بازگرداند، و دستور مادرش را انجام دهد که گفت: «جورج، پادشاه باش.» در این زمان رجال ویگ، از راه بذل و بخشش چشمگیر مقام‌ها و در دست داشتنِ حق عزل و نصب‌ها، آسوده‌دل حکومت می‌کردند، و وقتی دیدند که جورج سوم از همان روز نخست سلطنت درصدد برکناری آن‌ها برآمده است اکثر طبعاً گمان بردند که او قصد اعادهٔ پادشاهی مطلقه را دارد که در سدهٔ پیش به بهایی گزاف شکست داده شده بود.

جورج نیازمند کسی بود که در ذهنش جای پدر را گیرد؛ پس با ستایشی جنون‌آمیز که مسلم بود به دل‌سردی خواهد کشید ــ و کشید ــ دل به ارل بیوت بست. از آن پس، تا زمانی که به یافتن فردی آرام و بی‌تکلف مانند لرد نورت موفق شد، از وزیران اولِ خود یا ناراضی و بیزار یا زیادی به آن‌ها متکی بود، و چون تا حدودی اختیار عزل و نصب وزیران را داشت، این جست و خیزها و نوسان‌ها دولت را متزلزل می‌ساخت. پیت از حلقهٔ اطرافیان ولیعهد [پدر جورج] درآمده به جورج دوم خدمت کرده بود؛ از این‌رو جورج سوم او را «سیه‌دل‌ترین افراد» و «مار به راستی خوش‌خط و خال» می‌خواند و سوگند یاد کرد که دیگر وزیران را هم «به سزای نمک‌نشناسی‌شان برساند.» <۳۴> جورج گاه نزد بیوت اعتراف می‌کرد که از عدم اعتماد به نفس و بی‌تصمیمی خود رنج می‌برد، ولی درعین حال به محق بودن خود یقین داشت، و بر پایهٔ این فرض بنیادین که شخصاً چیزی جز خیر و صلاح نمی‌خواهد، هرکس را که با او موافق نبود رذل و بی‌آبرو می‌شمرد. بدین ترتیب، وی فرمانروایی نبود که مهاجرنشین‌های نافرمان را بفهمد یا سعی کند بفهمد.

یکی از ضعف‌های حکومت انگلستان فقدان یک پارچگی یا مفهوم مسئولیت جمعی بود. یک یک وزیران را پادشاه می‌گماشت، و هرکدام معمولاً بدون مشورت با همکاران سیاست خود را دنبال می‌کرد. حکومت منبعث از پادشاه بود، و جاه‌طلبان می‌بایست التفات ملوکانه را بجویند و با شخص شاه اشتراک مساعی داشته باشند، و این کار در دوران جورج سوم به مراتب دشوارتر از دوران نخستین هانوورِیانِ <۳۵> خشک‌مغزِ خارجی‌زاده شد. پادشاه تا حدی رئیس قوهٔ اجرائیه بود و حق برگزیدن وزیران را داشت، ولی نه صرفاً برپایهٔ رأی و التفات ملوکانه. وزیر اول و همکارانش می‌بایست از پشتیبانی رأی‌دهندگان برخوردار می‌بودند یعنی، با وجود نبودن احزاب سیاسی، در پارلمان اکثریت می‌داشتند و برای تصویب و اجرای سیاست‌های خود به پارلمان تکیه می‌کردند. مع‌الوصف، وقتی اکثریت هم حاصل می‌شد، عملکرد دمدمی و عاطفی جورج سوم در ده سال اول پادشاهی ــ یعنی در سال‌های شکل گرفتن منازعهٔ امریکا ــ در اِعمال حق برگزیدن وزیران، دولت‌ها را دچار بلاتکلیفی شدید می‌کرد، و در ضمن کشاکش گروه‌ها برای کسب قدرت و جلب تفقد همایونی هم موجب بروزِ بغض و کین‌های شخصی می‌شد.

هیئت دولت مجموعه‌ای سیال بود پیوسته در حال تغییر و ترمیم و بدون سیاستی مشخص. رئیس آن را صاف و ساده وزیر اول می‌نامیدند، مقاومت در برابر عنوانِ «نخست‌وزیر» که گرِنویل آن را «نفرت‌انگیز» می‌خواند، میراث صدارت بیست سالهٔ سِر رابرت والپول بود و ترس از این‌که باز قدرت در دست یک تن تمرکز یابد. وظیفهٔ نخست‌وزیر را، هرجا لازم می‌شد، لرد اول خزانه‌داری انجام می‌داد. کابینهٔ اجرایی، گذشته از لرد اول، مرکب از پنج یا شش نفر بود، از جمله دو وزیر ارشد برای امورِ کشور و خارجه ــ که معلوم نیست چرا وزارت شمالی و وزارت جنوبی نامیده می‌شدند ــ و رئیس دیوان عالی قضایی، و رئیس شورا، یعنی شورای مشاوران سلطنتی، مشتمل برگروه شناور بزرگی از معاونان وزارت‌خانه‌ها، وزیران پیشین و بزرگان مملکت. لردِ اول دریاداری نمایندهٔ شاخهٔ عمدهٔ نیروهای مسلح بود و گاهی، نه همیشه، درگروه زبدهٔ کابینه شرکت می‌جست. ارتش را وزیر جنگ اداره می‌کرد که عضو کابینه نبود، و یک خزانه‌دار کل که ناظر پرداخت‌ها و تدارکات بود و سودآورترین شغل دولتی را داشت. ارتش، در هرحال، در شوراهای سیاست‌گذاری نماینده‌ای نداشت. تا ۱۷۶۸، هیچ وزارت‌خانه‌ای اختصاصاً عهده‌دار امور مهاجرنشین‌ها یا اجرای مقررات مربوط به آن‌ها نبود. درعمل، امور مهاجرنشین‌ها را وزارت بازرگانی و مهاجرنشینی اداره می‌کرد، و نیروی دریایی که با ماورای اقیانوس‌ها تماس داشت وسیلهٔ اجرای سیاست بود.

وظایف روزانهٔ حکومت را لردهای کهتر، معاونان وزارت‌خانه‌ها، مأموران عالی‌رتبهٔ گمرک و نهادهای دیگر انجام می‌دادند، و لوایح پارلمانی را پیش‌نهاد و پیش‌نویس می‌کردند. این مأموران دیوانی، تا سطح کارمندان دون‌پایهٔ دفتری، و هم‌چنین فرمانداران مهاجرنشین‌ها و کارمندان آن‌ها و مأموران دریاداری در آن دیار از طریقِ توصیه و «رابطه» منصوب می‌شدند. «رابطه» عامل پیونددهندهٔ طبقهٔ حاکم و کلید رمزِ زمان بود، و عموماً به ادارهٔ امور زیان می‌رساند. بعضی این امر را تشخیص می‌دادند: وقتی دوک نیوکاسل از دریاسالار جورج اَنسون ــ که پس از سفردریایی مشهورش به دور جهان لرد اول شد ــ خواست که یکی از نمایندگان فاقد صلاحیت مجلسِ عوام را در ادارهٔ خود به کار گمارد که مبادا در آینده رأی مخالف بدهد، بی‌رودربایستی جواب شنید که این عمل به نیروی دریایی لطمه خواهد زد. پاسخ دریاسالار این بود که «از جناب اشرف باید تمنا کنم جداً توجه فرمایند که اگر این توصیه‌های حوزه‌های

انتخابی که حتماً یکی دو تا هم نیست اجرا بشود، ناوگان‌تان به چه روزی خواهد افتاد»؛ این رسم توصیه «به مراتب بیش از یک رأیِ مخالف در مجلس عوام به مردم زیان رسانده است.» <۳۶>

در ورای وزیران، در ورای سلطنت، پارلمان بر همه تفوق داشت، و این تفوق به بهای انقلاب، جنگ داخلی، شاه‌کشی، بازگشت خاندان پیشین پادشاهی، و عزل دوبارهٔ شاه در قرن گذشته به دست آمده بود. در آرامشی که پس از آوردن هانووریان سرانجام برقرار گردید، مجلس عوام دیگر تریبون آتش‌زای کشمکش‌های بزرگ بر سر قانونِ اساسی نبود؛ و واحدی شد کمابیش قانع، کمابیش بی‌حرکت، از نمایندگانی که کرسی‌های خود را مدیون «رابطه» و حوزه‌های انتخابیِ «فاسد» تیول خانواده بودند و انتخابات را می‌خریدند و در ازای مقام و مراحم و دریافت مستقیم پول به دولت رأی می‌دادند. در سال ۱۷۷۰، طبق برآورد، ۱۹۰ نمایندهٔ مجلس عوام مناصب پرمنفعت در اختیار داشتند که همه اهدایی دولت بود. این رویه را همه پیوسته فساد و رشوه‌خواری می‌خواندند، اما چنان متداول و فراگیر بود که قبح آن از میان رفته بود.

نمایندگان به حزب‌های متشکل سیاسی وابسته نبودند و با هیچ نوع اصول سیاسیِ شناخته‌ای سر و کار نداشتند. هویت آن‌ها برآمده از گروه‌های اجتماعی، اقتصادی یا حتی جغرافیایی بود: ۵۵۸ نمایندهٔ مجلس عوام مرکب بود از اشراف‌زادگان مَلّاک، طبقات سوداگر و بازرگانان شهری، و نیز ۴۵ نمایندهٔ اسکاتلند و جمعی از زمین‌دارانِ هند غربی، که به اتکای درآمد خود از آن جزیره در انگلیس می‌زیستند. نمایندگان بر دو قسم بودند: اشراف روستانشین ولایات که هر ولایت به طور کلی دو نماینده از میان آن‌ها برمی‌گزید، و وکلای شهری که نمایندهٔ حوزه‌های انتخابی شهرها بودند، ــ البته شهرهایی که به موجب فرمان می‌توانستند نماینده در پارلمان داشته باشند. اشراف‌زادگان روستاها به شرط آن‌که درآمد مِلکی سالانه‌شان به ۶۰۰ لیره می‌رسید واجد شرایط نمایندگی بودند، و بنابرین غالباً از میان اشراف استخوان‌دار یا فرزندانِ لردها برگزیده می‌شدند. نماینده‌های حوزه‌های کوچک‌تر متحد این‌ها بودند، اما شمار رأی‌دهندگان این گروه چنان محدود و خود حوزه‌ها چنان کوچک بود که می‌شد آن‌ها را خرید و غالباً مالک محلی آن‌ها را در قبضه داشت. این‌گونه حوزه‌ها معمولاً اعیان و اشراف را برمی‌گزیدند تا در پارلمان از منافع آن‌ها حمایت کنند. بدین ترتیب

اشراف زمین‌دار یعنی گروه اعیان روستانشین بزرگ‌ترین گروه مجلس عوام را تشکیل می‌دادند و ادعا داشتند که نمایندهٔ افکار عمومی‌اند، گرچه در حقیقت فقط با ۱۶۰۰۰۰ رأی انتخاب شده بودند.

در حوزه‌های بزرگ‌تر شهری حق رأی تقریباً به قاطبهٔ مردم تعلق می‌گرفت و انتخابات آن‌ها رقابت‌آمیز و اغلب پرجنجال بود. نمایندگان شهری معمولاً حقوق‌دان‌ها، بازرگانان، پیمانکاران، کشتی‌داران، افسران ارتش و نیروی دریایی و کارمندان دولت بودند و نیز کسانی که از برکت تجارت هند به مکنت و جاه رسیده بودند. این گروه با وجود همهٔ نفوذشان، با آرایی حتی کمتر ــ به سختی بیش از ۸۵۰۰۰ ــ به مجلس می‌آمدند، چرا که گروه روستایی در سایهٔ قدرت خویش اکثر جمعیت شهری را محروم از رأی نگه داشته بود.

طبق برآورد، در حدود نیمی از کرسی‌ها از طریق توصیه و التفات خرید و فروش می‌شد. این واقعیت را می‌توان از دستورهای لرد نورت به وزیر خزانه‌داری در انتخاباتِ سال ۱۷۷۴ آشکارا دریافت. می‌گوید باید به لرد فالمث ــ که اختیار شش کرسی را در کُرنوال داشت ــ اطلاع بدهید که نورت موافقت دارد سه کرسی را نامزدهای خودِ او اشغال کنند و هریک ۲۵۰۰ لیره بپردازند؛ ضمناً «آقای لِگ قادر نیست بیش از ۴۰۰ لیره بپردازد. چنانچه او را نمایندهٔ لاست ویتیل بکنیم، این کار ۲۰۰۰ گینی <۳۷> به دولت زیان می‌رساند. ترِگونی قبول نخواهد کرد اگر گسکوین فقط ۱۰۰۰ لیره بدهد»؛ از این گذشته، «به کوپر خبر دهید که شما برای هریک از کرسی‌های [پنج‌گانهٔ] لرد اِجکام ۲۵۰۰ لیره وعده داده‌اید یا ۳۰۰۰ لیره؟ من در نظر داشتم ۱۲۵۰۰ لیره به او بدهم ولی او ۱۵۰۰۰ لیره مطالبه می‌کند.» <۳۸>

زعمای سیاسی قوم گاهی تا هفت یا هشت کرسی پارلمانی در اختیار داشتند؛ این نمایندگان معمولاً یک جمع خانوادگی بودند و منسوب به لردی در مجلس اعیان، و دسته‌جمعی زیر نظر ارباب خویش عمل می‌کردند، مگر در مواردی که موضوع‌های حاد و اختلاف نظر پیش می‌آمد که در آن صورت گاه از روی عقیده رأی می‌دادند. شمار رأی‌دهندگان بعضی از ولایت‌ها چنان زیاد بود که زیر بار هیچ اربابی نمی‌رفتند؛ نمایندگان این‌ها و سی چهل حوزهٔ انتخابی دیگر، خارج از نفوذ مَلّاکان بزرگ، خود را حزب روستانشینان می‌شمردند. در میان این جمع، که همه از حکومت مرکزی رانده

شده بودند، افکار توری یا محافظه‌کاری پس‌مانده از هواداران دل‌چرکین سلطنت در قرن هفدهم هنوز دیده می‌شد. ولایت‌ها از دیرباز به حکومت محلی عادت داشتند ودخالت لندن را در امور خود نمی‌پسندیدند و اصولاً از دربار و از مرکز بیزار بودند، ولی این مانع آن نبود که از دولت‌های ویگ طرفداری کنند. نمایندگان ولایات وابسته به هیچ گروه، پیرو هیچ رهبر، و در پی هیچ «مقام» یا عنوانی نبودند، به حوزهٔ نمایندگیِ خود خدمت می‌کردند، وطبق مصلحت آن‌جا و عقیدهٔ خود رأی می‌دادند. نمایندهٔ یورکشِر در نامه‌ای نوشت: «دوازده ساعت در مجلس عوام بی‌حرکت نشستم، و از این کارِ خود بسیار راضی‌ام، چون برمبنای جر و بحث‌های گوناگون دو طرف توانستم تصمیم بگیرم و علناً طبق عقیدهٔ خود رأی بدهم.» <۴۰> افرادی که استقلال رأی داشته باشند می‌توانند فساد را شکست بدهند، مشروط بر این‌که تعدادشان کافی باشد.

وقتی جورج گرنویل زمام امور را به دست گرفت، مشغلهٔ فکری اصلی او توانایی پرداخت بدهی‌های بریتانیا بود. ارتش را، در سایهٔ صلح پاریس، از ۱۲۰۰۰۰ نفر به ۳۰۰۰۰ نفر تقلیل داد؛ ولی صرفه‌جویی‌هایش در نیروی دریایی، از جمله کاهشِ شدید تسهیلات و تعمیرگاه‌های کشتی‌سازی، هنگامی که پای عمل به میان آمد، نتایج فلج‌کننده داشت. در این احوال، قوانین مالیات‌بندی بر بازرگانی امریکا را هم تهیه می‌کرد، گرچه خوب می‌دانست که این امر چه احساساتی برمی‌انگیزد. مهاجرنشین‌ها درپارلمان نماینده نداشتند. ناگزیر کارگزار یا دلال‌های پارلمانی استخدام می‌کردند که حافظ منافع آن‌ها در لندن باشند، و این‌ها اغلب یا خود نمایندگان مجلس بودند یا افرادی که به دولت دسترسی داشتند. ریچارد جکسن، نمایندهٔ برجستهٔ پارلمان و بازرگان و وکیل دعاوی، در مواقع مختلف کارگزار کُنتیکات، پنسیلوانیا، ماساچوستس، نیویورک، و درضمن رئیس دفترگرنویل نخست‌وزیر بود. به فرانکلین <۴۰> نوشت: «من تقریباً به هرجایی که دوستان مهاجرمان بخواهند دسترس داشته باشند دسترس دارم، ولی نمی‌دانم چرا به نسبت تلاشی که می‌کنم کار از پیش نمی‌برم.» <۴۱> جکسن و همکاران او هرچه از دست‌شان ساخته بود کردند تا مگر غبار بی‌اعتنایی را بروبند و نظرگاه مهاجرنشین‌ها را در پایتخت اشاعه دهند.

گرنویل، گذشته از جکسن که به عنوان وسیلهٔ ارتباط عمل می‌کرد، با فرمانداران

مهاجرنشین‌ها و با ارزیاب کل گمرکات در مهاجرنشین‌های شمالی در مکاتبه بود، و پیش از آن‌که لایحهٔ اجرای مقررات گمرکی را بنویسد، با آن‌ها شور و مشورت کرد. این حقیقت که امریکاییان جمع‌آوری اجباری عوارض گمرکی را که این همه وقت بلااجرا گذاشته شده بود گونه‌ای مالیات تلقی خواهند کرد و در برابر آن خواهند ایستاد بر هیچ‌کس پوشیده نبود. فرماندار ماساچوستس، فرانسیس برنارد، گزارش داد که فرمان اولیهٔ گرنویل به مأموران گمرک در نوامبر سال ۱۷۶۳ در مورد جمع‌آوری کاملِ عوارضِ جاری «هراس بزرگ‌تری» در امریکا برانگیخته است تا تسخیر شش سال پیش دژ ویلیام هنری توسط فرانسویان. ضمناً، برای خالی نبودن عریضه، از وزارت بازرگانی هم خواسته شد نظر بدهد که «برای مهاجرنشین‌ها، بی‌دردسرترین و خوشایندترین» شیوهٔ اشتراک مساعی در تأمین هزینه‌های «تأسیسات نظامی و غیرنظامی» کدام است.<۴۲> از آن‌جا که خوشایند کردن این بار سنگین هیچ راهی نداشت، وگرنویل هم پیشاپیش تصمیم خود را گرفته بود، احتمالاً انتظار پاسخِ جدی نمی‌رفت.

چشم‌انداز گرفتاری و دردسر دولت‌مداران را چندان به تشویش نینداخت، چون، همان‌گونه که گرنویل به حق استدلال می‌کرد، «هیچ‌کس دوست ندارد مالیات بپردازد»،<۴۳> و نیز چون، به هرحال، عزم جزم کرده بود که امریکا می‌باید، و می‌تواند، در پرداخت هزینه‌های حکومتی و دفاعی خود سهیم شود، دو وزیر ارشدِ کابینه ــ ارل هلیفاکس و ارل اگرمونت ــ کسانی نبودند که او را منصرف سازند. لرد هلیفاکس عنوان خود را در بیست و سه سالگی به ارث برده بود، و با انتخابِ همسری ثروتمند بر مکنت خود افزوده بود. پدر دختر تمولی کلان بالغ بر ۱۱۰۰۰۰ لیره در رشتهٔ نساجی برای خانم باقی گذاشته بود. هلیفاکس، با این مشخصات، مدتی در مقام آجودان خوابگاه سلطنتی و سرپرست تازی‌های شکاری و دیگر مناصب زینتیِ درباری خدمت کرد تا گردش چرخ سیاسی او را به وزارت بازرگانی رسانید، و در این سمت که بود ایالت نووا اسکوتیا درکانادا بنیاد شد و مرکز آن را به نام او نامیدند. هلیفاکس مردی ضعیف ولی خوش‌مشرب بود، مشروب زیاد می‌خورد و بسیار زود پیر و خرفت شد، و به هنگام خدمت در کابینهٔ نخست برادرزاده‌اش لرد نورت در ۵۵ سالگی جان سپرد.

می‌خواری سنگین در این دوران معمولاً از عمر و توان می‌کاست. حتی آدم فوق‌العاده محبوبی چون مارکی گرانبی، فرمانده کل نیروهای انگلیس در ۱۷۶۶-۱۷۷۰، سربازی شریف و نیک‌منش، از این مهلکه نرست: به گفتهٔ هوراس والپول: «زیاده‌روی مدام در شراب‌خواری او را در چهل و نه سالگی با شتاب از دنیا برد.» <۴۴> چارلز جیمز فاکس، که خود نیز از شراب‌خواران قهار بود، در انتخابات عمومی ۱۷۷۴ از پذیرایی‌هایی که می‌بایست در حین فعالیت‌های انتخاباتی بکند شِکوه سر داد. روزی بعد از ظهر هشت میهمان آمدند و از ساعت سه تا ده شب ماندند، و «ده بطر شراب و شانزده قدح پانچ، <۴۵> هرکدام محتوی چهار بطر» <۴۶> نوشیدند ــ یعنی هر نفر معادل نُه بطری.

وزیر ارشد دیگر گرنویل، برادرزنش، ارل اگرمونت، هم بی‌لیاقت بود هم خودپسند، به پدربزرگش رفته بود که به «دوک متکبر سامرست» شهرت داشت. هوراس والپولِ بی‌گذشت این شخص را آمیزه‌ای خواند از «نخوت و بدخلقی و تربیتِ سخت... نه از کسب و کار چیزی می‌فهمید، نه ذره‌ای قابلیت پارلمانی داشت»، <۴۷> و آن طور که می‌گفتند قابل‌اعتماد نیز نبود. امریکایی‌ها را به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست ولی شرش از سر آن‌ها زود کنده شد، و هنگامی که لایحهٔ درآمد دولت هنوز در دست تهیه بود (به گفتهٔ والپول) بر اثر پرخوری و سکتهٔ مغزی از پا درآمد.

جانشین او، ارل ساندویچ، لرد اول سلف و خلف دریاداری، از خلق و خوی شخصی گذشته، هیچ فرقی با پیشین خود نداشت. قبراق و خوش‌برخورد و فاسد بود، و از انتصاب‌ها و تدارکات نیروی دریایی به سود خود بهره می‌جست. شور و شوق او برای ناوگان تنها از سر تفنن نبود و در این راه بسیار کوشید، ولی سودجویی بی‌حساب او کارگاه‌های کشتی‌سازی و تعمیر کشتی را به رسوایی کشانید، تدارک‌گران را مغبون کرد و از کارایی کشتی‌ها بسی کاست. در جنگ با امریکا که وضع و حال نیروی دریایی برملا شد، هردو مجلس مقننه وی را استیضاح کردند. در نشست و برخاست اجتماعی، یار غار دار و دستهٔ «آتش دوزخ» فرانسیس دَشْوود بود و چنان معتاد به قمار که وقتِ غذا خوردن نداشت؛ از این رو قطعه‌ای گوشت میان دو تکه نان می‌گذاشت و در حینِ ورق‌بازی می‌خورد، و بدین‌گونه نام خود را به این خوراک حیاتی جهان غرب داد.

در اثنایی که لایحهٔ درآمد دولت در ظل توجهات چنین وزیرانی تهیه می‌شد، گامِ اختلاف‌زای دیگری، بدون تصویب پارلمان، برداشته شد. «اعلامیهٔ مرزها» در ۱۷۶۳

اسکان سفیدپوستان را در غرب کوه‌های آله‌گنی قدغن کرد، و این زمین‌ها را برای سرخ‌پوستان کنار نهاد. شورش مهیب سرخ‌پوستان، به نام شورش پونتیاک، که همهٔ قبیله‌های سرخ‌پوست را از ناحیهٔ دریاچه‌های بزرگ تا پنسیلوانیا دربرمی‌گرفت و درمرحله‌ای خطر آن می‌رفت که انگلیسی‌ها را یک‌سره از منطقه بیرون براند، درسِ عبرت بود، و حال «اعلامیهٔ مرزها» می‌خواست مهاجران را از تجاوز به شکارگاه‌های سرخ‌پوستان باز بدارد و دل آن‌ها را به دست بیاورد و مانع برانگیختن آن‌ها به جنگی تازه شود. یک شورش دیگر سرخ‌پوستی چه بسا بهانه به دست فرانسویان می‌داد، و مبارزه با فرانسویان مستلزم هزینه‌های جدید بود که بریتانیا توانش را نداشت. در پشت این انگیزه، تمایل به محدود داشتن مهاجران به نواحی ساحلی اقیانوس اطلس نیز نهفته بود تا هم‌چنان کالاهای بریتانیایی وارد کنند و ضمناً جلو ماجراجویان و بدهکاران هم گرفته شود و این‌ها به آن سوی کوه‌ها نروند و آبادی‌هایی بیرون از سلطهٔ بریتانیا در قلب امریکا پی نریزند. درآن‌جا، دور از بنادر، لوازم و نیازمندی‌هایشان را مردم خود تهیه می‌کردند، و این، به پیش‌بینی شوم وزارت بازرگانی، «به زیان بی‌حدِ بریتانیا» <۴۸> تمام می‌شد.

در این میان، مهاجران هم سرگرم تشکیل شرکت‌های سهامی به منظور اشاعهٔ مهاجرت و کسب سود بودند و یا، مانند جورج واشینگتن و بنجامین فرانکلین، هوسِ دست‌یابی به زمین‌های دولتی فراسوی کوهستان‌ها را، به قصد سوداگری، در سر می‌پروراندند و، بدین جهت، از «اعلامیهٔ مرزها» خیلی استقبال نکردند. درنظر ساکنانِ ناآرام محلی این عمل مداخله‌ای خشم‌آور بود. امریکایی‌ها، پس از یک قرن و نیم پیروزی برطبیعت وحشی، دیگر نمی‌پذیرفتند که حکومتی از لردهای ابریشمین‌پوش حق داشته باشد از فرسنگ‌ها فاصله جلو آن‌ها را بگیرد و مانع تصاحب سرزمین‌هایی شود که آن‌ها با تبر و تفنگ تسخیر می‌کردند. در فرونشاندن شورش پونتیاک نیروهای داوطلب امریکا سهمی به مراتب بیشتر داشتند تا سرخ‌کت‌های <۴۹> بریتانیا، و امریکاییان اعلامیهٔ مرزها را نه حمایت از سرخ‌پوستان، که طرح و تدبیر مفسدانهٔ انگلستان برای واگذاری زمین‌های پهناور دولتی به نور چشمی‌های درباری شمردند.

می‌گویند انس و آشنایی موجد تفاهم متقابل است، و همدستی در پیکار دل‌ها را به هم پیوند می‌دهد، ولی تماس نیروهای مهاجر و نفرات ثابت ارتش انگلیس درجنگِ

هفت ساله تأثیر وارونه داشت. علاقه و احترام و تفاهم این‌ها نسبت به همدیگر در پایانِ عملیات از پیش کمتر شده بود. نیروهای مهاجر طبعاً از تکبر ارتش بریتانیا خوش‌شان نمی‌آمد. از افسرانی که حاضر نبودند به افسران مهاجر درجهٔ مساوی اعطا کنند، از رسم سرخ‌کت‌ها در زرق و برق دادن به سر و وضع خود (سربازانِ بریتانیایی سالی ۶۵۰۰ تُن آرد صرف سفید کردن کلاه‌گیس و شلوارهای سواری خود می‌کردند)، <۵۰> از آوردن قوای مهاجرنشین‌ها زیر فرمان فرماندهیِ عالی انگلیسی‌ها، و، به طور کلی، از تکبر و تفاخر بیزار بودند. و این نامنتظر نبود.

از سوی دیگر، تنفر انگلیسی‌ها از سربازان مهاجر ــ که بالاخره هم (به یاریِ فرانسویان) شمشیر انگلیسی‌ها را به نشان تسلیم گرفتند ــ یکی از شگفت‌ترین، ژرف‌ترین و زیان‌بارترین سوءِ داوری‌ها در سالیانی بود که سرانجام به درگیری منجر شد. ژنرال وولف، قهرمانی که در ۳۲ سالگی کِبِک را گرفت و آخر سر در میدانِ نبرد جان باخت، چگونه می‌توانست تکاوران امریکایی را که درکنارش می‌جنگیدند «بدترین سربازان جهان» بنامد؟ و در نامهٔ دیگری بیفزاید «امریکایی‌ها به طور کلی کثیف‌ترین و پست‌ترین و ترسوترین سگ‌هایی هستند که می‌توان تصورکرد... بیشتر مزاحم‌اند تا نیروی واقعی برای قشون.» <۵۱> تکاوران جنگلی امریکایی، بی‌تردید، درقیاس با سرخ‌کت‌های کلاه‌گیس‌سپید انگلیسی کثیف بودند. محک ارتش‌های اروپایی ظاهر آراسته بود، تا آن‌جا که سر و وضع معیار داوری قرار می‌گرفت. سِر جفری آمِرست نیز درحق تکاوران «قضاوت بدی» داشت <۵۲> و جانشین وولف، ژنرال جیمز موری، می‌گفت امریکایی‌ها «برای جنگ بسیار فاقد شایستگی و شکیبایی‌اند.» <۵۳> کسان دیگری هم که در جنگل‌ها و اردوهای امریکا شانه به شانهٔ تکاوران خدمت می‌کردند، آن‌ها را اراذل و اوباش، بی‌انضباط، و بزدل می‌خواندند. این داوری‌ها در انگلستان به مبالغه گرایید و به شکل رجزخوانی‌های ابلهانه درآمد. مثلاً، ژنرال تامس کلارک، آجودان شاه، در حضور فرانکلین، گفت «تعهد می‌سپارد که با هزار سربازِ پیاده از یک انتهای امریکا به انتهای دیگر برود و تمامی مردها را، بعضی با زور و بعضی با اندکی نوازش، اخته کند.» <۵۴>

دلیل احتمالی این سوءِ داوری مصیبت‌بار را شاید بتوان در ماهیت متفاوت خدمتِ نظام از یک‌سو برای سربازان حرفه‌ای بریتانیا و از دگر سو برای سربازان مهاجرنشین‌ها

جست. سرباز مهاجرنشین برطبق قراردادی با مجلس محلی خود برای زمانی محدود و مأموریتی مشخص و با حقوق و ساز و برگ معین به خدمت درمی‌آمد. وقتی در اجرای قرارداد استخدامش کوتاهی می‌دید، که لاجرم در هرجنگی پیش می‌آید، پا پس می‌کشید، از انجام وظیفه سرمی‌پیچید، و چنانچه به شکایتش رسیدگی نمی‌شد، صاف و ساده رو به خانه می‌کرد. آن هم نه تک تک و به صورت گریز پنهانی بلکه آشکار و دسته‌جمعی، به عنوان واکنش طبیعی در برابر نقض پیمان.<۵۵> این رفتار برای اسوارانِ شاهی و هنگ‌های سواره و پیادهٔ ارتش بریتانیا، غرق فخر و سنت لشکر خود، اصلاً قابل درک نبود. فرماندهان انگلیسی می‌کوشیدند قوانین و مقررات جنگی را به کار بندند؛ اما جنگ‌جویان مهاجرنشین به هیچ‌وجه حاضر نبودند از حالت غیرنظامیانی که موقتاً به ارتش می‌پیوندند دست بردارند و نمی‌خواستند نظامی حرفه‌ای شوند. پس سرسختانه از گردن نهادن به آن قوانین امتناع می‌کردند، و هرجا قافیه تنگ می‌شد همه با هم پا به فرار می‌گذاشتند. این بود که آن‌ها را اراذل و اوباش می‌خواندند.

در این احوال کلیسای اَنگلیکن بریتانیا درصدد برآمد در نیو انگلند<۵۶> حوزهٔ اسقفی درست کند، و این رنجش تازه‌ای بارآورد. توانایی شگفت مذهب دربرانگیختنِ خصومت سبب شد که این دورنمای اسقفی بدگمانی امریکاییان را بسی دامن بزند. اسقف در دیدهٔ مهاجران سرپلی بود برای خودکامگی، آلتی بود برای خفه کردن آزادی وجدان (و نیوانگلندی‌ها بیش از هرکسی این آزادی را ارج می‌نهادند)، دری مخفی بود به روی پاپی‌گری و منبعی مطمئن برای اخذ مالیات‌های جدید در حمایت از سلسله‌مراتب کلیسایی. حقیقت آن بود که دولت بریتانیا، که حسابش از کلیسا جدا بود، اصلاً قصد اسقفیهٔ جداگانه برای امریکا نداشت. با این حال فریاد «اسقف نمی‌خواهیم!» نیز به‌سان «مالیات نمی‌پردازیم!» یا فریاد بعدیِ «چای نمی‌نوشیم!» هم‌چنان برهوا بود. اسقف که هیچ، حتی تیر دکل کشتی‌های نیروی دریایی بریتانیا نیز مایهٔ برخورد و اصطکاک بود: «قانون کاج سپید» اهالی را از بریدن و انداختنِ درخت‌های بلند باز می‌داشت تا این‌ها برای دکل‌سازی کشتی‌های نیروی دریاییِ بریتانیا محفوظ بماند.

اگر در پایان جنگ هفت ساله، یعنی موقعی که لزوم تشکیلات اداری جدید و یک‌دست برای گرداندن امور مهاجرنشین‌ها ابتدا احساس شد، به منظور تداوم و

سرپرستی منطقی آن‌جا وزارت‌خانه‌ای مختص امریکا به وجود آمده بود، شاید این منازعات رنگارنگ روی نمی‌داد. لحظهٔ اضطرار بود؛ قلمروی تازه و پهناور می‌بایست در کشور مادر ادغام شود؛ منشورهای گوناگون مهاجرنشین‌ها دردسرهایی فراهم آورده بود. ولی نیاز برآورده نشد. خطاکاری‌های لرد بیوت و تهیدهای همکاران و رقیبان در دورهٔ پس از او، همهٔ فعالیت‌های سیاسی را جذب کرد. امور پریشان و پراکندهٔ امپراتوری به وزارت بازرگانی واگذار گردید که تنها در یک سال، سال ۱۷۶۳، سه متصدی مختلف داشت.

لایحهٔ درآمد که در فوریهٔ ۱۷۶۴ تقدیم پارلمان شد متضمن موادی بود که ناگزیر گرفتاری پیش می‌آورد. از عوارض ملاس، تکیه‌گاه تجارت نیوانگلند، که سال‌ها فراموش شده بود، مختصری می‌کاست، ولی در عوض مقرر می‌کرد که عوارضی تازه به میزان سه پنی از هرگالن ملاس دریافت شود. صلاحیت محاکمهٔ متخلفان را از دادگاه‌های عادی می‌گرفت ــ که هیئت منصفهٔ آن‌ها خود شهروندان بودند و لذا نه چندان راغب به محکوم کردن همشهریان ــ و به دادگاه‌های ویژهٔ دریاداری، بدونِ حضور هیئت منصفه، در شهر هلیفاکس [در کانادا]، می‌سپرد که رشوه دادن به قضاتِ آن برای بازرگانان مهاجرنشین‌ها کار ساده‌ای نبود، و هر متهم برای دفاع از خودش می‌بایست به آن‌جا مسافرت می‌کرد. لایحه بی‌پرده می‌گفت که منظور آن «تحصیل درآمد در امریکا برای تأدیهٔ هزینه‌های دفاع و حفاظت و نگه‌داری آن‌جا»ست، و همین زنگِ خطر را به صدا درآورد. امریکایی‌ها حق دولت مرکزی [انگلستان] را برای تنظیمِ بازرگانی خواه‌ناخواه قبول داشتند، اما مصمم بودند که حق وضع مالیات برای تأمینِ درآمد را به دیگران ندهند. واهمهٔ اصلی آن‌ها از این بود که کسب و کار از هم بپاشد. روزگاری که عوارض گمرکی توهمی بیش نبود، داد و ستدها پرفایده بود، ولی تحمیلِ سه پنی عوارض بر هرگالن ملاس جایی برای سود باقی نمی‌گذاشت.

کارگزاران مهاجرنشین‌ها در انگلستان مرتب تذکر می‌دادند که تضعیف تجارت به نفع بریتانیا نیست و اصرار می‌ورزیدند که یک پنی در هرگالن حداکثر عوارضی است که می‌توان بر ملاس بست، هرچند که بازرگانان شاید به دو پنی هم «بی‌سر و صدا تن دردهند.»<۵۷> در خود امریکا، مجلس ماساچوستس و مجلس نیویورک از همان‌وقت از تجاوز به «حقوق طبیعی» خود در مورد اصل مالیات‌بندی می‌غریدند و از

کُنتیکات و رُدآیلند می‌خواستند به آن‌ها بپیوندند و اعتراض کنند که «زخمی مهلک به صلح و آرامش این مهاجرنشین‌ها» وارد آمده است. مقاومت آن‌ها تنها به خاطرِ زیان مالی نبود؛ جنبهٔ اصولی هم داشت، زیرا می‌دانستند که اگر بپذیرند که پارلمانِ بریتانیا بر آن‌ها مالیات ببندد، راه برمالیات‌های آتی و تحمیل‌های دیگر گشوده خواهد شد. عقیدهٔ مهاجرنشین‌ها، به هرحال، در این زمان کمتر به لندن گزارش می‌شد یا مورد توجه قرار می‌گرفت.

وزارت بازرگانی انگلستان سرانجام سه پنی عوارض گذاشت، لایحهٔ دولت (که از آن پس همه‌جا به «قانون قند» معروف شد) درآوریل ۱۷۶۴ به تصویب پارلمان رسید، و تنها یک تن، نماینده‌ای به نام جان هاسک، زادهٔ باستن، به آن رأی منفی داد.

قانون قند نیش دیگری هم به دنبال داشت ــ که هنوز در نطفه بود، زیرا اعلام می‌کرد که مالیات دیگری به نام «مالیات تمبر» نیز به زودی در پی خواهد آمد. مالیاتِ دوم تدبیری فجیع برای شکنجهٔ امریکاییان نبود؛ یکی از عوارض خلق‌الساعهٔ بی‌شمار و متداول در انگلستان بود ــ و در این مورد مالیاتی بود بر نامه‌ها، وصیت‌نامه‌ها، قراردادها، صورت‌حساب‌ها و مدارک دیگر و نیز سایر اسناد حقوقی یا اسنادی که با پست ارسال می‌شد. گرِنویل این پیش‌آگهی را درقانون گنجانید چون خوب می‌دانست که در باب حق پارلمان در مالیات‌بندی براتباع بی‌نماینده در پارلمان تردید مستمری درکار است. البته خود او در این زمینه شبهه نداشت، و امیدوار بود که قضیه «به یاریِ پروردگار» <۵۸> موضوعِ جر و بحث درپارلمان نشود. برقراری و حفظ یک سیاستِ فراگیر و همه‌پسند، در عصری فرسوده ازکشمکش، از جمله مبانی حکومت انگلستان بود: به سخن دیگر پا نگذاشتن روی دُم سگِ خوابیده که آرزوی جاودانهٔ تمامی طالبانِ «اِجماع» است. گرِنویل از واکنش مهاجرنشین‌ها هراسی نداشت؛ بیشتر دل‌واپسِ برهم‌زدن نظم پارلمانِ سر به‌راه خود بود. علت آن‌که در لایحهٔ درآمدها، پیش‌آگهیِ مالیات تمبر را جا داد شاید این امیدواری بود که با تصویب لایحه، اصل حق پارلمان در مالیات بستن بردرآمد بی‌سر و صدا تسجیل شود؛ شاید هم می‌خواست به اشاره به مهاجرنشین‌ها بفهماند که رأساً برخودشان مالیات ببندند، هرچند اقدامات بعدی او این نظر را تأیید نمی‌کند. انگیزهٔ ماکیاوِلّیستی و حیله‌گرانهٔ دیگری نیز به‌او نسبت داده شده است: می‌گویند وی می‌دانست که این پیش‌آگهی فریاد اعتراض مهاجرنشین‌ها را

چنان برمی‌انگیزد که پارلمان لاجرم دست اتحاد به هم می‌دهد و از سر خشم برحقِ حاکمیت خود تأکید می‌ورزد.

فریاد امریکا به راستی رسا و بی‌عنان بود، ولی زمانی به گوش انگلستان رسید که حواس‌ها همه متوجه مطلب دیگری بود، مطلبی که هرسگ خوابیده‌ای را در کشور بیدار کرد ــ قضیهٔ ویلکس. منظور آن نیست که ویلکس توجه معطوف به امریکا را منحرف ساخت، چون توجهی هنوز در کار نبود که منحرف شود. اقدامات سال‌های ۱۷۶۳-۱۷۶۴ نامعقول نبود؛ آن‌ها را به خودی خود بی‌خردی هم نمی‌توان خواند، مگر از این نظر که خصلت، خلق و خو و علایق حیاتی مردم محلی را به حساب نیاورد. ولی توجه کردن به علایق محلی در سرشت حکومت‌های امپراتوری نیست. مهاجرها آدم‌های بدوی یا «جماعتی آشفته و وحشی» نبودند؛ فرزندان ناراضیان و دگراندیشانی فوق‌العاده متهور و بااراده از نژاد بریتانیایی بودند. مسئله اساساً طرز برخورد بود. انگلیسی‌ها به سیاق امپریالیستی، به شیوهٔ حاکم با محکوم رفتار ــ و از آن مهم‌تر، فکر ــ می‌کردند. مهاجرها خود را برابر می‌دانستند، از مداخله نفرت داشتند و از هر نسیمی که از آن سوی اقیانوس می‌وزید بوی استبداد می‌شنیدند.

آزادی حادترین احساس سیاسی زمانه بود. هیچ‌کس از حکومت خوشش نمی‌آمد. خیابان‌های لندن پر از ضرب و جرح و دزدی بود، با وجود این در برابر تشکیل نیروی پلیس ایستادگی می‌شد،<۵۹> و وقتی در آشوب‌های گوردن در ۱۷۸۰، پس از روزها خشونت و زدوخورد و آتش‌سوزی و کشتار، لرد شِلبرن ابراز نظر کرد که زمان تشکیلِ نیروی متشکل پلیس فرارسیده است، به او گفتند مدافع چیزی شده که صرفاً به دردِ حکومت مطلقهٔ فرانسه می‌خورد. اندیشهٔ سرشماری عمومی آن روزها تجاوزی تحمل‌ناپذیر پنداشته می‌شد. نماینده‌ای در پارلمان در ۱۷۵۳ این عمل را فراهم آوردنِ اطلاعات برای «منصوبان سیاسی دولت و رؤسای ادارات مالیات» و «ویرانگر کاملِ واپسین بقایای آزادی انگلیسی»<۶۰> خواند و افزود، اگر مأموری از شخص او اطلاعاتی دربارهٔ خانه و خانوارش بخواهد امتناع خواهد کرد، و اگر مأمور پافشاری کند وی را در حوض آبخور اسب‌ها خواهد انداخت. این‌گونه احساسات بود که به آتش ضدیت با مالیات بستن و به قضیهٔ ویلکس دامن می‌زد.

قضیهٔ ویلکس، که بزرگ شد و به صورت مسئلهٔ بی‌اندازه خطیر قانون اساسی

درآمد، برای امریکا مهم بود چون هم‌دستانی برای آرمان «آزادی» فراهم می‌آورد. هم حقوق پارلمانی، که ویلکس مظهر آن بود، و هم حقوق امریکاییان مسئلهٔ آزادی تلقی می‌شد و کسانی که در قضیهٔ ویلکس با دولت به مخالفت برخاستند به صِرف همین واقعیت یار و یاور امریکا شدند. جان ویلکس نمایندهٔ پارلمان و مردی بی‌نزاکت اما بسیار شوخ و مجلس‌آرا بود، از آن‌گونه آدم‌هایی که در سایهٔ فحاشی مشهور می‌شوند. در ۱۷۶۳ در نشریهٔ خود، *نورث بریتن* به شرایط صلح جنگ هفت ساله با فرانسه شدیداً حمله بُرد و درضمن به پادشاه نیز بدگویی کرد. حکم بازداشت او صادر شد و به اتهام فتنه‌انگیزی و هتک احترام بازداشت و در برج لندن زندانی‌اش کردند. دادستانِ کل کشور پرات (لرد کَمدِنِ آینده) به سبب مصونیت پارلمانی دستور آزادی‌اش را داد. ولی ویلکس با رأی اکثریت از مجلس عوام اخراج شد و به فرانسه گریخت. پس او را غیابی به اتهام افترا به پادشاه و هرزگی محاکمه کردند. اتهامِ هرزگی ناروا و برای انتشار محرمانهٔ نوشته‌ای بود مبتذل به نام *جستاری دربارهٔ زنان* که دوست پیشین او لُردِ ساندویچ کلمه به کلمهٔ آن را در مجلس لردها بلند خواند.

این سر و صداها محکومیت ویلکس را به جرم یاغیگری قطعی کرد و بحرانی پدید آورد. مخالفان دولت در پارلمان که دیگر در بند دفاع از ویلکس نبودند گرد هم آمدند و لایحه‌ای ارائه کردند که قرار بازداشت و نیز دستگیری وی را غیرقانونی می‌خواند. این لایحه را اکثریت ناچیزی از طرف‌داران دولت که تعدادشان فقط چهارده تن از مخالفان بیشتر بود رد کردند، و همین برتری قلیل نشان داد که وقتی مجلس احساس کند حقش تضییع شده است از مراحم ملوکانه هم کاری برنمی‌آید. پادشاه به خشم آمد و به گرِنویل دستور داد همهٔ کسانی را که رأی مخالف داده بودند و در دربار یا در دولت مقامی داشتند از کار برکنار کند. هستهٔ اصلی مخالفت بدین ترتیب به وجود آمد و رفته رفته رشد کرد. جورج سوم سیاست‌مدار خیلی هوشمندی نبود.

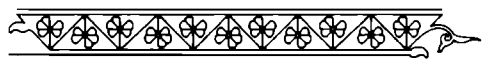

«پافشاری بر حقی که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید»: ۱۷۶۵

مکولی، <۶۱> در یکی از فراخوان‌های رسای خود به عظمت تاریخی، اعلام کرد مالیاتِ تمبری که گرِنویل در ۱۷۶۵ وضع کرد «تا دنیا باقی است» به یاد خواهد ماند، و افزود که سرنوشت این بود که این عمل «انقلاب بزرگی برپا کند که اثر آن را مدتی مدید همهٔ نژاد بشر حس خواهد کرد»، <۶۲> و دولت گرِنویل را نکوهید که پیامد کار را از پیش ندید. این البته نگاه به گذشته است؛ حتی کارگزاران خود مهاجرنشین‌ها نیز عواقب امر را پیش‌بینی نمی‌کردند. ولی انگلیسی‌ها آن‌قدر اطلاعات در دست داشتند که مقاومت مصممانهٔ امریکاییان و چشم‌انداز گرفتاری‌های جدی را حدس بزنند.

گزارش‌ها مرتب می‌رسید و در *لندن کرانیکل* و نشریه‌های دیگر چاپ می‌شد و همه نشانگر نارضایی از قانون قند و عصبانیت از مالیات تمبر پیش‌نهادی بود. اعتراض‌های شدیدی نیز از جانب ماساچوستس، رُدآیلند، نیویورک، کُنِتیکات، پنسیلوانیا، ویرجینیا و کارولینای جنوبی ابراز شد، و هریک بر «حق خود و انکار حق پارلمان در مالیات بستن» تأکید می‌ورزید. تامس هاچینسن، معاون تیره‌بخت فرماندار ماساچوستس، که بیش از استحقاقش از این مهاجرنشین صدمه دید، از خطای فطری موضع بریتانیا پرده برداشت. <۶۳> در رساله‌ای، که نسخه‌هایی از آن را برای حکومت در لندن فرستاد، تذکر داد که تحصیل درآمد برای دولت بریتانیا از طریق وضع مالیات بر امریکا هدفِ درستی نیست چون سود طبیعی انگلستان از دادوستد مهاجرنشین‌ها، که با سوءِ نیت به مخاطره می‌افتد، فزون بر هرعایدی احتمالی است که از راه مالیات به دست آید. هاچینسن ــ چهرهٔ اسفناکی که یک طرف به او بد می‌گفت و طرف دیگر به او اعتنا

نداشت ــ خیلی زود بی‌خردی انگلستان را دید. برای دیگران هم مسئله ناروشن نبود. بنجامین فرانکلین در یادداشتی که برای خود نوشته یادآور شده است که امریکایی‌ها فعلاً متاع و رسم و روال بریتانیا را دوست دارند، اما «بیزاری از این‌ها در پیش است. بازرگانی و داد و ستد از درآمد مالیاتی بیشتر گزند خواهد دید.» و اندیشه‌ای به ذهنش آمد که می‌بایست مرام حکومت بریتانیا می‌شد: «هرکاری که انسان حق دارد بکند صلاحش نیست که بکند.» <۶۴> و همین چکیدهٔ نظریهٔ بِرک شد که: اصول را هرگاه مصلحت نیست نباید به رخ کشید.

وقتی اعتراض‌ها و طومارها به لندن رسید (سفر دریایی از غرب به شرق معمولاً چهار تا شش هفته طول می‌کشید، و از شرق به غرب چند روزی بیشتر) گرِنویل سرگرمِ تهیهٔ قانون تمبر بود. چهار تن از کارگزاران مهاجرنشین‌ها، بنجامین فرانکلین، ریچارد جکسن، چارلز گارت نمایندهٔ پارلمان و کارگزار مریلند و کارولینای جنوبی، و جَرِد اینگرسال، که تازه از کُنِتیکات آمده بود، با هم به دیدن گرِنویل رفتند تا مگر جلوِ آن را بگیرند. گفت‌وگوها بیشتر پیرامون راه‌کار دیگری یعنی مالیات‌بندی مهاجرنشین‌ها برخود دور می‌زد. گرِنویل پرسید آیا می‌توانید بگویید که هرکدام چه‌قدر می‌توانید جمع کنید؟ کارگزاران، که رهنمودی در این زمینه نگرفته بودند، جوابی نداشتند بدهند، و گرِنویل هم درحقیقت جواب نمی‌خواست. او می‌خواست حق مالیات‌گذاریِ پارلمان را برای حال و آینده محرز کند. از این‌رو مطلب را دنبال نکرد و در پاسخِ کارگزاران که چه مبالغی مورد نیاز است به عمد موضوع را مبهم گذاشت. <۶۵>

راه چارهٔ عملی در همان ابتدا همین بود: اگر مقصود بریتانیا آن بود که مهاجرنشین‌ها هزینهٔ دفاع را خود بپردازند ــ که درخواستی منطقی بود ــ می‌توانست و می‌بایست به مهاجرنشین‌ها بگوید که خود این هزینه را تأمین کنند. آن‌ها مهیای این کار بودند. مجلس ماساچوستس در ۱۷۶۴ در عریضه‌ای به فرماندار آن‌جا، فرانسیس برنارد، درخواست نشست ویژه‌ای کرد تا خود مجلس به جای پارلمان بریتانیا بر ایالت مالیات ببندد، <۶۶> ولی فرماندار، با آن‌که موافق بود، سر باز زد چون می‌دانست بدون اجازهٔ مخصوص گرِنویل بی‌فایده است. پنسیلوانیا به کارگزار خود در لندن دستور داد اعلام کند چنانچه تقاضای مبلغ مشخصی از آن‌ها به نحو مقتضی بشود، حاضرند ترتیبِ جمع‌آوری آن را بدهند. به گفتهٔ این کارگزار، چارلز گارت، «بیشتر مهاجرنشین‌ها

ابراز تمایل کردند پس از دریافت درخواست مقتضی به کشور مادر کمک کنند.» <۶۷>

ضدیت و مخالفت مهاجرنشین‌ها نیز به همین قطعیت ابراز گردید. وقتی تامس ویتلی، نمایندهٔ پارلمان و وزیر خزانه‌داری مسئول تهیهٔ پیش‌نویس لایحهٔ تمبر درمورد واکنشِ احتمالی امریکا از کارگزاران پرسید، همه به او گفتند این مالیات نه «مصلحت‌آمیز» است نه «دوراندیشانه». اینگرسال از کُنتیکات گفت که مهاجرهای ساکن نیوانگلند «سرشار از هراس‌های سخت وحشت‌انگیزند که [مبادا] چنین گامی برداشته شود»، و اگر چنین بشود، بسیاری از اشخاص شریف زمین‌دار گفته‌اند که «خود با خانواده و ثروت‌شان به مملکتی بیگانه می‌روند.» <۶۸> این حرف‌ها در ویتلی اثری نبخشید، زیرا بی‌چون و چرا گفت «پاره‌ای مالیات‌ها صد در صد ضروری است.» <۶۹> ولی این هم سخن آخر نبود. نمایندهٔ خود بریتانیا، فرماندار سلطنتیِ رُدآیلند، استیون هاپکینز، در جزوه‌ای با عنوان *بررسی حقوق مهاجرنشین‌ها*، مخالفت استوار اتباع امریکاییِ اعلی‌حضرتِ همایونی را با پرداخت هرنوع مالیات مگر با رأی «نمایندهٔ خودشان همانند دیگر اتباع آزاد اعلی‌حضرت همایونی» ابراز کرد. <۷۰> مجلس رُدآیلند در تأییدِ این احساسات، جزوهٔ او را، همراه با عریضه‌ای به پادشاه، برای کارگزار خود در لندن فرستاد. هم‌چنین مجلس نیویورک در عریضهٔ دیگری به پادشاه و به هردو مجلسِ پارلمان، «صمیمانه التماس» <۷۱> کرد که پارلمان، صرف‌نظر از تنظیم دادوستدها، «هرگونه بار [مالی] دیگری را که بنا بر مصالح عمومی بردوش مردم نهاده شود به قوهٔ مقننهٔ خود آن مهاجرنشین واگذارد.» <۷۲>

شواهد زیادی وجود داشت که مالیات‌بندی پارلمان بر مهاجرنشین‌ها با مقاومتِ شدید آن‌ها رو به‌رو خواهد شد. سیاست‌گذاران این‌ها را نادیده گرفتند چون بریتانیا را دارای حق حاکمیت و مهاجرنشین‌ها را تابع خود می‌دانستند، چون امریکایی‌ها را جدی نمی‌گرفتند، و چون گرِنویل و همکاران او، که خود در مورد حقانیت امر شبهه داشتند، می‌خواستند مالیات را به گونه‌ای بگیرند که مقام برتر پارلمان مصون بماند. این یکی از موارد کلاسیک اقدام، و بالمآل خودشکنی، به رغم همهٔ شواهد منفی بود. گرِنویل هیچ‌گونه «تقاضانامهٔ» رسمی برای مهاجرنشین‌ها نفرستاد که خود برخود مالیات ببندند، و با نفی این شق راه را *برانقلاب* گشود.

عریضه‌های مهاجرنشین‌ها درپارلمان پذیرفته نشد و ناخوانده ماند، بدین بهانه که

شکایت از لوایح مالی مجاز نیست. جکسن و گارت در مجلس عوام صحبت کردند و یادآور شدند که «مادام که امریکایی‌ها در پارلمان بی‌نماینده‌اند» پارلمان حق مالیات‌بندی بر آن‌ها ندارد. وزیر بازرگانی، چارلز تاونزند، که به زودی چهره‌ای مهم در کشمکش شد، برای پاسخ‌گویی به پا خاست و نخستین لحظهٔ هیجان ماجرای امریکا را برانگیخت. پرسید آیا رواست امریکاییان، «اطفالی که ما با سلاح خود آن‌جا گماشتیم، در تخفیفِ بار سنگینی که ما بردوش می‌کشیم، از ادای سهم ناچیز خویش دریغ ورزند؟»

سرهنگ آیزاک باره، سرباز یک‌چشم پرخاش‌جویی که دوشادوش وولف و اَمِرست در امریکا جنگیده بود، نتوانست بیش از این جلو خود را بگیرد، از جا پرید و گفت: «آن‌ها را شما آن‌جا گماشتید؟ نخیر! تعدی و ستم شما آن‌ها را به امریکا کشانید... سهل‌گیری شما آن‌ها را پرورانید؟ نه، آن‌ها در غفلت و بی‌اعتنایی شما بالیدند... اسلحهٔ شما کی آن‌ها را حفظ کرد؟ آن‌ها بودند که در دفاع از شما جوان‌مردانه سلاح برگرفتند... و باور کنید، و یادتان نرود که من یک چنین روزی به شما گفتم، همان روحیهٔ آزادی‌خواهی که ابتدا این مردمان را به حرکت درآورد، باز هم همگام آن‌ها خواهد شد... این‌ها آدم‌هایی هستند که به آزادی‌های خود می‌بالند و هرگاه به این آزادی‌ها تجاوز شود انتقام خود را می‌گیرند ــ ولی موضوع بس حساس است و من بیش از این چیزی نمی‌گویم.» اینگرسال می‌نویسد این احساسات چنان خودانگیخته برون ریخت، «چنان پرقدرت و مستحکم بود، و پایان آن‌چنان ناگهانی، که مجلس مدتی سراسر حیران نشست و خیره نگریست بی آن‌که کسی کلمه‌ای پاسخ بگوید.»<۷۳> این به احتمال، نخستین لحظه‌ای بود که شاید تنی چند دریافتند چه پیش رو دارند.

باره، که یک چشم خود را در کِبِک به ضرب گلوله‌ای از دست داده بود و آثار این زخم در چهره‌اش دیده می‌شد و دنیا را با «چشم غُرّهٔ بی‌امانی» می‌نگریست، سخنورِ مخالفان و یکی از مدافعان برجستهٔ امریکاییان شد. وی از تبار هوگنوها، زادهٔ دابلین و تحصیل‌کردهٔ کالج ترینیتی آن شهر بود (پدر تامس شِریدان این کالج را «نیمی باغِ خرس‌ها و نیمی فاحشه‌خانه»<۷۴> خواند). باره از ارتش درآمده بود چون شاه جلوِ ترفیعش را گرفته بود، و با اِعمال نفوذ شِلبرن، که او هم زادهٔ ایرلند بود، به نمایندگیِ پارلمان انتخاب شد. حمایت بی‌دریغ او را امریکاییان ــ همپای پشتیبانی‌های مدافعِ دیگری (البته مدافع به تعبیری خاص) ــ در نام‌گذاری شهر ویلکس ـ باره، در ایالتِ

پنسیلوانیا، ارج گذاشتند.

هشداری از این هم آشکارتر هنگام قرائت دوم لایحه ابراز شد: ژنرال کانوی نادیده گرفتن عریضه‌های مهاجرنشین‌ها را به شدت کوبید و پیش‌نهاد کرد این‌ها در مجلس خوانده شود. پرسید: «اگرنه از خود آن‌ها، از کی می‌خواهیم چگونگی وضع مهاجرنشین‌ها و نتایج شومی را که این مالیات احتمالاً به بار می‌آورد دریابیم؟»<۷۵> اکثریت تحصیل‌کرده در مدارس عالی البته پیش‌نهاد او را رد کرد. این سرباز کهنه‌کار، عموزاده و دوست نزدیک هوراس والپول بود، مردی خوش‌قیافه و دوست‌داشتنی و شرافتمند، و ظاهراً اولین کسی بود که گوشهٔ چشمی به امکان «نتایج شوم» انداخت، اما چون در قضیهٔ ویلکس برضد دولت رأی داده بود، در زمرهٔ مغضوبان ملوکانه به شمار می‌رفت و از هرگونه سِمت درباری و نیز فرماندهی هنگ خود که از طریق آن امرار معاش می‌کرد محروم شده بود. با این حال، از پذیرش کمک مالی دوستان سر باززد و همراهِ باره و ریچارد جکسن و لرد شِلبرن هستهٔ اولیهٔ مخالفان سیاستِ امریکایی دولت را تشکیل دادند و برای همکاری در خانهٔ شِلبرن گرد می‌آمدند.

لرد شِلبرن در این موقع ۳۲ ساله بود و تواناترین مرید پیت و پس از او آزاداندیش‌ترینِ وزیران بود ــ شاید بدین‌سبب که به مدرسهٔ وست مینستر یا ایتن نرفته بود ــ گو این‌که آموزش ابتدایی او در ایرلند هم به گفتهٔ خودش «تا حدی بسیار زیاد به غفلت گذشت.» همکارانش او را «یسوعی» لقب داده بودند و زیادی زرنگش می‌دانستند و، از این‌رو، به او دل‌بستگی و اعتماد چندانی نداشتند. با این حال، چون استعدادش مورد نیاز بود، هیچ‌گاه مدتی دراز بی‌کار نماند و، با همهٔ بی‌اعتمادی، در ۱۷۸۲ به نخست‌وزیری رسید و مذاکرات منتهی به قرارداد استقلال امریکا را او انجام داد. وی دربارهٔ آدم‌ها بدگمان و در سیاست مترقی بود، و محبوب نبودنش شاید به خاطر بیم از اندیشه‌هایش بود. شِلبرن مخالف اخراج ویلکس از پارلمان و موافق آزادسازی کاتولیک‌ها و نیز بازرگانیِ آزاد بود و حتی بعداً، برخلاف بِرک، طرف‌دار انقلاب فرانسه شد.

لرد شِلبرن مال‌الاجاره‌های کلانی از املاک خود در ایرلند و انگلستان می‌گرفت و یکی از ثروتمندترین زمین‌داران غایب در ایرلند بود. یگانه وزیری بود که، به گفتهٔ جِرمی بِنتم،<۷۶> از مردم ترس نداشت و، به گفتهٔ دیزریلی،<۷۷> اولین وزیری بود که اهمیت فزایندهٔ طبقهٔ متوسط را دریافت. از سبک زندگانی اشرافی پیروی می‌کرد: مِلکِ

بیرون شهر او را کیپابیلیتی براون محوطه‌سازی و زمین‌آرایی کرد، خانهٔ شهری‌اش را رابرت اَدَم <۷۸> طرح ریخت و تک‌چهرهٔ او را جاشووا رینولدز <۷۹> چندین بار کشید. وی از این هم فراتر رفت و کتاب‌خانه‌ای بزرگ مملو از کتاب و نقشه و دست‌نوشته ــ که فروش آن در حراج پس از مرگش ۳۱ روز به طول انجامید ــ و مجموعه‌ای از اسنادِ تاریخی گرد آورد که این‌ها به استعانت عطیهٔ ویژهٔ پارلمان برای کشور خریداری شد. شِلبرن، مانند پیت و بِرک، ناسنجیدگی اِعمال زور بر امریکا را به سهولت مشاهده کرد، و بی‌درنگ برضد آن هشدار داد.

مالیات تمبر ــ نخستین مالیات مستقیمی که بر امریکا بسته شد ــ در قرائت سوم با ۲۴۹ رأی موافق در برابر ۴۹ رأی مخالف به تصویب رسید. این همان اکثریت معمولِ پنج به یک بود که، هوراس والپول دربارهٔ آن گفت «کم می‌فهمیدند... و کمتر به چیزی توجه می‌کردند.» ولی سیاستمداران حرفه‌ای به خوبی می‌فهمیدند. ویتلی گفت، این «اقدام بزرگ» آن دوره بود، چون «حق پارلمان را در برقرار کردن مالیات داخلی بر مهاجرنشین‌ها» محرز ساخت. همکارش، ادوارد سِجویک، معاون وزیر، تأیید کرد که این گام، به رغم مصوبه‌های مجلس‌های امریکا، دانسته برداشته شد، «چون فکر می‌کردیم با اجرای مجدد آن اصل حق را مسلم می‌سازیم.» <۸۰>

واکنش امریکایی‌ها شدید و پردامنه بود، چرا که برطبق این قانون نه فقط تمامیِ مطبوعات و مدارک حقوقی و بازرگانی تمبر لازم داشت، بلکه شمول آن به چیزهایی مانندِ اوراق کشتی‌ها، پروانهٔ میکده‌ها، و حتی تاس و ورق‌بازی هم می‌رسید، و فعالیت‌های گوناگون همهٔ طبقات را، چه در نیوانگلند چه در سایر مهاجرنشین‌ها، در برمی‌گرفت. تصویب چنین قانونی، در پی قانون قند، بدگمانی مردم را افزود که انگلیسی‌ها نقشه کشیده‌اند سنجیده و حساب‌شده ابتدا اقتصاد را تحلیل برند، آن‌گاه مهاجرها را برده سازند. مجلس ویرجینیا برای محکوم کردن قانون تمبر تشکیل جلسه داد و پاتریک هنری <۸۱> در آن نشست تا آستان خیانت پیش رفت و سرنوشت سزار و چارلز اول را به یاد جورج سوم آورد. وقتی باستن از رأی ویرجینیا، یا به نوشتهٔ هاچینسن «صدای جهان‌گیر قاطبهٔ مردم»، مطلع شد، به پشتیبانی از آن برخاست، بدین اعتقاد که «اگر قانون تمبر اجرا شود ما همه برده خواهیم شد.» <۸۲> «فرزندان آزادی» در شهرها متشکل شدند تا مقاومت را دامن زنند. جنب و جوش همگانی برای واداشتن مأمورانِ

تمبر به دست کشیدن از خدمت انبوه جمعیت را به حرکت درآورد، خانه‌های مأموران را چاپیدند و درهم شکستند و با آدمک به دار آویختهٔ آن‌ها در خیابان‌ها راه‌پیمایی کردند. مأموران تمبر در باستن و نیوپورت عبرت گرفتند و همه استعفا دادند. در ماه نوامبر، که قانون لازم‌الاجرا شد، هیچ مأموری برجا نبود تا آن را اجرا کند.

آشوبگران و جدل‌نامه‌نویسان شور و هیجان مردم را شعله‌ور نگه می‌داشتند. از کانادا تا فلوریدا خانواده‌ای نبود که خبر این قانون را نشنیده باشد، اما کمتر کسی می‌دانست که چه خطری ممکن است از جانب آن به وجود آید. روستانشین محترمی که نوکرش می‌ترسید در تاریکی شب به طویله برود، از او پرسید «از چه می‌ترسی؟» نوکر جواب داد «از قانون تمبر.»<۸۳> به گزارش اِزرا استایلز، واعظ و رئیس آیندهٔ دانشگاه یِیل، از هر چهار نفر در کُنِتیکات سه نفر آمادهٔ شمشیر برگرفتن بودند.<۸۴> از این حیرت‌انگیزتر، و برای هر انگلیسی گوش به زنگ تهدیدآمیزتر، توافق نُه مهاجرنشین در ماه اکتبر در کنگرهٔ قانون تمبر نیویورک بود. پس از فقط دو هفته و نیم جر و بحث در مورد عریضه‌ای برای الغای قانون تمبر هم‌رأی شدند. مهاجرنشین‌ها همیشه میانِ مالیات‌بندیِ قابل قبولِ «برون‌مرزی» به صورت عوارض بازرگانی، و مالیات‌بندیِ غیرقابل قبولِ «درون‌مرزی» در زمینهٔ امور داخلی، فرق قایل شده بودند، و حال توافق کردند که این تمایز پردردسر را که نقشی بزرگ در سراپای مناقشهٔ امریکا داشت کنار نهند.

فراسوی همهٔ الفاظ و همهٔ عریضه‌ها، اعتراضِ واقعاً مؤثر تحریم واردات بود. این تحریم قبلاً در واکنش به قانون قند به کار بسته شده بود، و اینک گروه بازرگانان در باستن و نیویورک و فیلادلفیا برنامهٔ خودداری از وارد کردن کالاهای انگلیسی را رسماً برگزیدند. اشتیاق و هیجان مردم این پیام را به مهاجرنشین‌های دیگر هم رسانید. زن‌ها چرخ‌های نخ‌ریسی خود را به اتاق پذیرایی کشیش یا دادگاه محل بردند و در تولید بیشتر و بیشتر کلاف خانگی برای پارچه‌های دست‌باف به جای قماشِ انگلیسی به رقابت نشستند و ازکتان پارچه‌هایی برای پیراهن بافتند، «نرم و لطیف درخور آبرومندترین آقازادگان امریکا.»<۸۵> در پایان سال، از مجموع دو میلیون لیره واردات، ۳۰۵۰۰۰ لیره، نسبت به سال پیش، کاسته شده بود.

آیا بریتانیا چارهٔ دیگری نداشت؟ البته که داشت. چارهٔ کار، همان‌گونه که بسیاری

گفتند، آن بود که درخواست امریکایی‌ها، یعنی حق نمایندگی در پارلمان، را اجابت کند و آن‌گاه بر آن‌ها مالیات بندد. این عمل، با یک ضربت، ارزش و اعتبار مقاومتِ امریکاییان را از بین می‌برد. البته نیروهای محرک دیگری هم در این ستیز در کار بود، ولی هیچ‌چیز چون پول خون آدمیان را جوش نمی‌آورد، و مالیات بیش از هرچیز امریکاییان را به خروش می‌انداخت. امریکاییان حق نمایندگی برای خود می‌طلبیدند، اما به راستی و از ته دل این را نمی‌خواستند. «کنگرهٔ قانون تمبر» نمایندگی را «غیرعملی» خواند.

در همهٔ گفت‌وگوهای مربوط به نمایندگی، مسافت ۳۰۰۰ مایلی دو قاره ــ درجایی که میان فرمان و اجرای فرمان «دریاها می‌خروشند و ماه‌ها می‌گذرند» <۸۶> ــ بهانه قرار می‌گرفت. ولی این مسافت مانع از آن نبود که امریکایی‌ها اسباب و اثاث و لباس و کتاب‌های انگلیسی سفارش بدهند، از مُدهای انگلیسی تقلید کنند، بچه‌های خود را به مدرسه‌های انگلیسی بفرستند، به همکاران اروپایی خود نامه بنویسند، نمونه‌های گیاه‌شناسی ارسال کنند، اندیشه‌ها را فراگیرند و به طور کلی پیوند نزدیک فرهنگی با آن سوی اقیانوس داشته باشند. «اقیانوس پهناور و پرخطر» عامل بازدارنده نبود؛ بازدارنده ادراک فزایندهٔ مهاجرها بود که آنچه در حقیقت می‌خواهند مداخلهٔ کمتر است و خودمختاری بیشتر. جدایی، یا احیاناً استقلال، اصلاً مطرح نبود، اما کمتر کسی خواستار پیوند نزدیک‌تر بود چون فساد جامعهٔ انگلستان لرزه براندام هرکس می‌انداخت. جان ادمز عقیده داشت که انگلستان به پای جمهوری روم رسیده است، «شهری پول‌پرست، آمادهٔ درهم شکستن.» امریکایی‌هایی که از آن‌جا دیدن می‌کردند از سیاست‌بازی و دغل‌کاری، از فسق و فجور، از شکاف میان «تمول و شکوه و حشمتِ» طبقهٔ ثروتمند در قیاس با «فلاکت و ادبار تهی‌دستان... از یک‌سو شگفت‌آور و از دگر سو نفرت‌انگیز» یکه می‌خوردند. <۸۷>

امریکایی‌ها نظام توصیه و التفات را خطرناک و دشمن آزادی می‌دانستند، چون وقتی تکیهٔ دولت بر پشتیبانیِ خریداری‌شده باشد، آزادی سیاسی حقیقی از بین می‌رود. انگلیسی‌ها تنها مردمی بودند که به این آزادی دست یافته بودند. امریکاییان احساس می‌کردند که وارث این آزادی‌اند و رسالت دارند که آن را برای بشر بپرورانند و نگه‌دارند، و این احساس برسراسر ستیزه‌ها در آن سال‌ها چیره بود. اعتقاد براین

بود که نمایندگان مهاجرنشین‌ها اگر به پارلمان بریتانیا راه یابند چه بسا تحت تأثیر انحطاطِ انگلیسی‌ها فاسد شوند و در عمل در اقلیتی ناتوان قرار گیرند و پیوسته مقهور رأیِ آن‌ها باشند. هم‌چنین روشن بود که مهاجرنشین‌ها چنانچه نماینده پیدا کنند، دیگر دلیلی ندارند که برابر حق مالیات‌بندی پارلمان بایستند. این نکته را امریکایی‌ها پیش از خود انگلیسی‌ها دریافتند. انگلیسی‌ها هیچ‌گاه به طور جدی نیندیشیدند که نماینده داشتن امریکا در پارلمان چه مزایایی برای خود ایشان دربرخواهد داشت.

باز هم طرز فکر بود که راه را می‌بست؛ انگلیسی‌ها نمی‌توانستند امریکایی‌ها را با خود برابر بشمرند. مجلهٔ *جنتلمن* می‌پرسید که آیا رواست از دهاتی‌های بی‌نزاکت، از «توله‌های [زندانیانِ] تبعیدی ما»، از مشتی هوچیِ «بی‌ادب‌تر از سرخ‌پوست‌ها» دعوت بشود «والاترین کرسی‌های امپراتوری ما» را اشغال کنند؟ <۸۸> روزنامهٔ مورنینگ پُست نوشت که امریکایی‌ها «نژادی چندرگه‌اند از ایرلندی‌ها و اسکاتلندی‌ها و آلمانی‌ها، با خمیرمایه‌ای از مجرمان و مطرودان.» <۸۹> از تحقیر اجتماعی ژرف‌تر، این هراس بود که مهاجرنشین‌ها «مساوات‌طلب»اند و حضور آن‌ها در پارلمان شهرها و مناطق بی‌نمایندهٔ انگلستان را تشویق می‌کند که آن‌ها نیز کرسی نمایندگی بخواهند که پیامدش از میان رفتن حق مالکان در حوزه‌های انتخابی و واژگون شدن نظام حاکم است.

انگلیسی‌ها به سود خود نظریهٔ «نمایندگی بالقوه» <۹۰> را از خود درآورده بودند که فراگیر توده‌های بی‌رأی و بی‌نماینده بود و ادعا می‌کردند که هر نمایندهٔ مجلس نمایندهٔ تمامی افراد جامعه است، نه یک حوزهٔ انتخابی ویژه، و اگر منچستر و شفیلد و بیرمنگام دارای کرسی نمایندگی نیستند و لندن فقط شش نماینده دارد ولی دِوون و کُرنوال هفتاد نماینده، شهرهای بی‌نماینده می‌توانند دل‌خوش باشند که نجیب‌زادگان پرقمپز روستانشین «نمایندگان بالقوهٔ» آن‌ها هستند. این حضرات، چون همگی بار عمدهٔ مالیات ارضی را بردوش داشتند، از ته دل خواهان مالیات‌بندی بر مهاجرنشین‌ها از سهم خود بودند و مدافع سرسخت اِعمال حق حاکمیت پارلمان.

راه دیگرِ گریز از درگیری و ستیز که افراد جدی بدان می‌اندیشیدند و پیش‌نهاد هم کردند، اتحاد مهاجرنشین‌ها با یک‌دیگر و سپس تشکیل نوعی فدراسیون با بریتانیا بود و پیوستن نمایندگانی از مهاجرنشین‌ها به یک پارلمان امپراتوری. بنجامین فرانکلین برای دفع خطر از جانب فرانسه و سرخ‌پوستان، با مشورت تامس هاچینسن، درکنگرهٔ

۱۷۵۴ آلبانی نوعی «طرح اتحاد» پیش‌نهاد کرد ولی خریداری نداشت. در حین بحرانِ قانون تمبر، افراد مسئول حکومت در مهاجرنشین‌ها که نگران جدایی و بیگانگیِ فزایندهٔ کشور مادر بودند، این اندیشه را از نو زنده کردند. فرانکلین و تامس پونال فرماندار پیشین ماساچوستس و نمایندهٔ فعلی پارلمان و تامس کراولی بازرگانِ کویکری که با امریکا آشنا بود و فرانسیس برنارد فرماندار وقت ماساچوستس، طرح‌هایی برای سامان دادن به حکومت مهاجرنشین‌ها ارائه کردند که مبنای حل و فصل نهاییِ اختلافات در آن‌ها گفت‌وگو دربارهٔ حقوق و تکالیف دوجانبه در راه تشکیل فدراسیون بود. پونال بعدها در بحرانی دیگر در ۱۷۷۵ شِکوه کرد که چون هیچ‌کس در حکومت به نظریات او توجه نمی‌کند دیگر نظری نخواهد داد. فرانسیس برنارد طرح مشروحی مشتمل بر ۹۷ ماده تهیه کرد و برای لرد هَلیفاکس و دیگران فرستاد،<۹۱> و هَلیفاکس به او گفت که طرحش «در نوع خود به مراتب بهترین طرحی است که وی تاکنون خوانده»،<۹۲> ولی پس از این دیگر خبری نشد.

بنجامین فرانکلین به انگلیسی‌هایی که با آن‌ها در مکاتبه بود اصرار می‌کرد که اجتناب‌ناپذیر بودن رشد و پیشرفت امریکا را بپذیرند و برای جلوگیری از تولید و بازرگانی آن سرزمین قانون نگذرانند، چون بسط و توسعهٔ طبیعی این قوانین را کنار خواهد زد، و درعوض در راه ایجاد جهان آتلانتیک، مرکب از مردم امریکا و انگلیس با حقوق برابر، بکوشند، جهانی که در آن مهاجرنشین‌ها کشور مادر را غنی سازند و «امپراتوری آن را گرداگرد تمامی کرهٔ زمین بگسترانند و دنیا را به اعجاب بیندازند!»<۹۳> این پندار شکوهمند از زمان طرح اتحاد آلبانی او را هم‌چنان مجذوب کرده بود. سال‌ها بعد وی در زندگی‌نامهٔ خود نوشت: «من هنوز عقیده دارم که طرح اتحاد، اگر پذیرفته می‌شد، خوشایند هردو سوی اقیانوس بود. مهاجرنشین‌ها با این اتحاد آن‌قدر نیرو می‌یافتند که از خود دفاع کنند؛ و نیازی به اعزام نیرو از انگلستان نبود؛ بدیهی است ادعای بعدی مالیات‌بندی بر امریکا، و کشمکش خونین معلول آن نیز پیش نمی‌آمد.» فرانکلین با آه و اسف در پایان می‌نویسد: «ولیکن این اشتباهات تازگی ندارد؛ تاریخ لبریز است از خطاهای دولت‌ها و شهریاران.»<۹۴>

دیری از تصویب قانون تمبر نگذشته، برسر الغای آن در انگلستان اختلاف به میان آمد. تحریم واردات بنادر را تهی کرد، کشتی‌داران و مأموران حمل و نقل و کارگرانِ

کارخانه‌ها بی‌کار ماندند، بازرگانان زیان دیدند، و انگلستان تازه متوجه احساساتِ امریکاییان شد. درشش ماه بعد مطلب برجسته در جراید قانون تمبر بود. قرن هجدهم شور و حرارت خاصی برای اصول سیاسی داشت، و اکنون همهٔ این مباحث ــ حقوقِ پارلمان، بی‌عدالتی مالیات‌بندی بدون نمایندگی، «نمایندگی بالقوه»، مالیات‌های برون‌مرزی و درون‌مرزی ــ در نامه‌های پر از خشم و در تفسیرها و ستون‌های جراید به بحث گذاشته می‌شد.

سُم جِنینز، مأمور بلندپایهٔ وزارت بازرگانی، جزوه‌ای انتشار داد که سر و صدای زیادی به راه انداخت. وی اصرار می‌ورزید که حق مالیات‌بندی و صلاح و اقتضای اِعمال این حق هردو «اموری چنان بی‌چون وچرا روشن‌اند» که نیازی به دفاع ندارند، ولیکن جرو بحث‌هایی «پوچ و درعین حال بی‌شرمانه» به چالش این‌ها برخاسته است. آقای جنینز می‌غرید که عبارت «آزادی فرد انگلیسی» این روزها «مترادفِ کفرگویی و وقاحت و خیانت و افترا و آبجو قوی و شراب سیب» شده است، و استدلالِ امریکایی‌ها که برمردم بدون رضایت خود آنان مالیات نتوان بست «خلاف حقیقت است، چون من کسی را نمی‌شناسم که به رضایت خود مالیات دهد.» <۹۵>

لرد چسترفیلد، هم‌چون هوراس والپول، امور را از بیرون گود می‌نگریست و معمولاً ــ برخلاف آداب و رسوم خشکی که یاد برادرزاده‌اش می‌داد ــ لُبّ مطلب را بیان می‌کرد. او به نیوکاسل نوشت که «عدم وجاهت» قانون تمبر دست کمی ندارد از «گزند ناشی از آن براثر پافشاری بر حقی که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید»، <۹۶> و ادامه داد که این مالیات سالی بیش از ۸۰۰۰۰ لیره درآمد عاید نمی‌کند (دولت حساب می‌کرد سالی ۶۰۰۰۰ لیره) و نمی‌تواند زیان دست‌کم سالی یک میلیون لیره‌ای بریتانیا را در نتیجهٔ کاهش تجارت جبران کند (زیان واقعی دو میلیون لیره بود). حقیقت تلخِ دیگری را ژنرال تامس گِیج، فرمانده نیروهای بریتانیا در مهاجرنشین‌ها، ابراز کرد: وی در نوامبر گزارش داد که در سراسر مهاجرنشین‌ها مقاومت گسترش یافته است و «اگر قانون [تمبر] خودش به روال طبیعی به اجرا درنیاید هیچ‌چیز مگر نیروی بسیار زیاد نظامی از عهدهٔ کار برنخواهد آمد.» <۹۷> بزرگان انگلستان در برخورد با لات و لوت‌ها چنین ضرورتی را پیش‌بینی نکرده بودند.

بحران ناشی از قانون تمبرِ گرنویل هنگامی فرارسید که خود او دیگر مصدر کار

نبود. پادشاه از عادت گرنویل که پیوسته می‌خواست درس سیاست اقتصادی به وی بدهد، ازمدتی پیش، خسته و عصبانی شده بود. در آوریل ۱۷۶۵، در پی بیماری شاه، لایحهٔ نیابت سلطنت تهیه شد. گروه گرنویل به دلایل مرموز سیاسی نام ملکهٔ مادر را در فهرست اسامی از قلم انداختند، و این پادشاه را سخت به خشم آورد <۹۸> و او گرنویل را، بدبختانه پیش از آن‌که جانشینی برای او بیابد، از کار برکنار کرد. لایحهٔ نیابت سلطنت بسی اختلاف برانگیخته بود و تشکیل دولت جدید مردی کارآزموده می‌طلبید. جورج سوم، از سر ناچاری، دست به دامن عموی خود، دوکِ کامبرلند، زد که مردی معتبر و آبرومند و، برعکس سایر اعضای خاندان هانوور، شایسته و باکفایت بود. دوک خود نخست‌وزیری را به پیت پیش‌نهاد کرد، ولی پیت نپذیرفت و پی بردن به علت امتناع او به لحاظ شخصیت بغرنجش ساده نیست. شاید تصمیم خود را دایر برالغای قانون تمبر از همان زمان گرفته بود، ولی یقین نداشت بتواند آن را به انجام برساند و از فرط سرسختی حاضر نبود تن به سازش بدهد. یا شاید هم سبب این بود ــ با توجه به این‌که سال پیش هم از گردش امور دور مانده بود ــ که باز به اختلال‌های جسمانی و گاه روانی که وقت و بی‌وقت به سراغش می‌آمد دچار بود.

مورخان گفته‌اند که اگر پیت در سال ۱۷۶۵ قبول خدمت می‌کرد، سیر حوادث در دههٔ بعدی احتمالاً عوض می‌شد، ولی این فرض درصورتی تحقق پیدا می‌کرد که او می‌توانست به کار ادامه دهد، و این، همان‌گونه که رویدادها نشان داد، امکان‌پذیر نبود. سرسختی پیت و اختیارات گزافی که می‌خواست، درگیرودار کشمکش با امریکا، بدون تردید حکومت را ضعیف کرد. پیت با شهرت و محبوبیت و نفوذ سرشار، و نیز تسلط بی‌نظیرش برمجلس عوام، چهره‌ای حماسی بود: مردی که امپراتوری را به دست آورد ولی نتوانست آن را نجات دهد.

پیت پسر کوچک خانواده‌ای، به گفتهٔ لرد چسترفیلد، «بسیار نوخاسته» و ترقی‌اش مرهون قدرت شخصیت و توانایی‌های شخصی بود. پدربزرگش ملقب به «الماس» از سردمداران «کمپانی هند شرقی» بود و خلق و خوی تند و عادت‌های وحشیانه و مستبدانه داشت و ثروت خانوادگی را درتجارت هند اندوخت و مدتی هم در سمتِ فرماندار مَدرَس حکم‌رانی کرد. قطعهٔ الماسِ موجب شهرت او را پادشاه فرانسه به بیش از دو میلیون لیور خرید. در انگلستان حوزهٔ بی‌اهمیت اُلدسَرم در ویلتشر نصیبِ

خانواده شد، و پیت از سال ۱۷۳۵، یعنی در بیست و هفت سالگی، این کرسی را احراز کرد. پیش از او برادر بزرگ‌ترش نمایندهٔ این ناحیه بود، اما وی تمام ثروت خود را برباد داد و همهٔ دوستانش را از خود رنجاند و «در وضعی بسیار بد» به خارج رفت و به حال جنون ادواری، «اگرچه نه در تیمارستان، ولی ناگزیر به صورتی بسیار منزوی می‌زیست.» این رگ دیوانگی در خانواده، که معلوم نیست از پدربزرگ سرچشمه می‌گرفت یا نه، در خواهرهای پیت هم نمودار شد، و یکی از آن‌ها در تیمارستان زیرِ نظر بود و دو تای دیگر هم بیش و کم همین‌طور.<۹۹>

پیت سراسر عمر گرفتار بیماری توان‌فرسای نقرس بود که از دوران دبیرستان ایتن بدان مبتلا شده بود.<۱۰۰> نقرس در سال‌های جوانی کمتر سراغ کسی می‌آید و وقتی آمد به شکل حاد است. درد بی‌وقفهٔ آن تندخویی مشهور مبتلایان به نقرس را می‌آورد؛ از این رو چهارپایه‌ای مخصوص و چکمه‌ای بزرگ در جلو کالسکه و تخت‌روان پیت نصب می‌کردند.

پیت وقتی که ذی‌حساب ارتش بود، از دریافت حق‌العمل و یا از تعویق پرداخت‌ها به قصد انتفاع شخصی (که هردو شروط مرسوم آن مقام بود) خودداری می‌کرد، و همین موجب شهرت او شد و نامش را سر زبان‌ها انداخت. در طول جنگ هفت ساله وزیرِ خارجه بود؛ ولی از آن‌جا که دوک نیوکاسل، نخست‌وزیر، از حوزهٔ تخصص خود، یعنی دادوستد مناصب، پا فراتر نمی‌گذاشت، پیت شریک صدارت و سیاست‌گذار اصلی بود.

پیت اعتقاد داشت که تفوق دریایی سرنوشت انگلستان است و منابع این کشور، در رقابت با فرانسه، به شرطی می‌پاید که تجارت و پایگاه‌های بازرگانی فرانسویان ویران گردد. پس با صرف هرچه بیشتر پول و قوا در راه تحقق این هدف و القای قطع و یقین خویش ــ که زمانی بدین وجه ابراز شد: «من می‌دانم که این کشور را کسی جز من نمی‌تواند نجات دهد»<۱۰۱>ــ ناوگان را بازسازی و نفرگذاری کرد، هموطنانِ خود را به جای مزدوران خارجی گماشت و لشکرکشی‌های بی‌ثمر را به جنگ میهنی و پیروزی‌های پیاپی مبدل ساخت: پیروزی درلوئیزبرگ، واقع در دماغهٔ برِتون، درگوادلوپ، تیکوندروگا، کِبک، میندن دراروپا، پیروزی دریایی در خلیج بیسکی، پیروزی پشت پیروزی، تا آن‌جا که به نوشتهٔ هوراس والپول، «ناچاریم هربامداد بپرسیم پیروزی تازه چیست، مبادا چیزی از قلم بیفتد.»<۱۰۲> پرچم‌های گرفته شده

از فرانسویان را در میان غریو انبوه مردم در کلیسای سینت پالز می‌آویختند. سازو برگ و تدارکات بدون بحث به تصویب پارلمان می‌رسید. پیت بر همکارانش تسلط داشت، «نمایندهٔ بزرگ عوام» خوانده می‌شد، بت محبوب مردمی بود که اجتناب او را از القاب می‌ستودند و حس می‌کردند که او نمایندهٔ آن‌هاست. دامنهٔ این احساس تا نیوانگلند گسترش داشت، و در آن‌جا هم، به گفتهٔ اِزرا استایلز، وی را «می‌پرستیدند.» دژِ دوکین را که در ۱۷۵۸ از فرانسویان گرفته شد دژ پیت و دهکدهٔ آن را با خانه‌های چوبی‌اش پیتسبرگ نامیدند.

تنها وقتی که پیت خواست دامنهٔ جنگ را به اسپانیا، یعنی رقیب دریایی دیگرِ انگلستان، بکشاند، و نیز در نتیجهٔ ضدیت نمایندگان با افزایش مالیات‌ها، و ارادهٔ پادشاه جدید برای بیرون انداختن ویگ‌های هوادار نیوکاسل و به دست خود گرفتنِ عزل و نصب‌ها، سلطهٔ او درهم شکست. وقتی پیت در ۱۷۶۱ استعفا کرد، در بازگشت از کاخ سلطنتی مردم به دنبال کالسکه‌اش هورا کشیدند، خانم‌ها دستمال‌های خود را از پنجره‌ها تکان دادند، جمعیت «به چرخ‌ها چسبیدند، با فراش‌های ملتزم رکاب دست دادند و حتی اسب‌ها را بوسیدند.» <۱۰۳>

از آن پس انعطاف‌ناپذیری، تفرعن، و خودخواهی نمی‌گذاشت که پیت پیِ مقام برود. چون به دسته‌بندی‌ها علاقه‌ای نداشت، با نظام کنار نمی‌آمد. سیاستی مورد پسندِ او بود که خود زمام آن را به دست داشته باشد. هنگام کناره‌گیری در ۱۷۶۱ در مجلس گفت وقتی که به حرفش گوش ندهند حاضر نیست حکومت کند. «من مسئولم، پس من باید اداره کنم، و تا چیزی را اداره نکنم مسئول آن نخواهم بود.» <۱۰۴>

به گمان یکی از نمایندگان «این بی‌شرمانه‌ترین حرفی بود که تاکنون وزیری زده بود»، ولی پیت این بود بی‌کم وکاست. پیت یکی از کسان نادری بود که نمی‌توانند دوشادوش دیگران کار کنند. خودش می‌گفت «من به هیچ حزبی بستگی ندارم، و میل دارم کاملاً منفرد باقی بمانم»؛ <۱۰۵> و از این رُک‌تر و بی‌پرده‌تر موقعی دیگر گفت: «من نمی‌توانم سر سوزنی فرمان تحمل کنم.» <۱۰۶> این سخن شاید ناشی از جنونِ خودبزرگ‌بینی بود. پیت احتمالاً به چیزی که در زمان ما هذیان عظمت و شیدایی ـ افسردگی خوانده می‌شود مبتلا بود، اما این‌ها در زمان او نامی نداشت و بیماری روانی شناخته نمی‌شد.

پیت با قامت بلند، رنگ پریده، سیمای استخوانی، بینی عقابی، چشم‌های نافذ و قوزک‌های متورم از نقرس که مجبورش می‌کرد لنگ‌لنگان راه برود، چهره‌ای شکوهمند و پرنخوت و ابهت می‌نمود. پیوسته لباس رسمی به تن و کلاه‌گیس بلند بر سر داشت و در آداب و رفتار «چون کاتو <۱۰۷> فرزانه و مهیب» <۱۰۸> بود. پیت پیوسته نقش بازی می‌کرد، مدام قیافهٔ تصنعی می‌گرفت، تا شاید آتش‌فشان درونی‌اش را پنهان بدارد. نگاه تحقیرآمیز یا خشمناکش مخالفان را برجای خشک می‌کرد، طعنه و دشنامش «هراس» می‌انگیخت ــ به سان یولیوس دوم سهمناک بود. قریحهٔ سخنوری وی، در زمانی که موفقیت سیاسی به نطق و بیان بستگی داشت، به تمام معنا افسون‌کننده بود، اما دلیل آن را کمتر کسی می‌دانست. فصاحت پرشور و آتشین و طرفه و جسارت‌آمیزش پشتیبانی نمایندگان مستقل پارلمان را می‌ربود. موفق‌ترین سخن‌رانی‌هایش، با زبانِ مطنطن، لحن متنوع و حرکات سر و دستِ بازیگران تئاتر و کاربرد «عبارت‌های بسیار جالب و تابناک» فی‌البداهه سرپا ساخته و پرداخته می‌شد ــ گرچه درموردِ یک عبارت به ویژه چشمگیر به شِلبرن گفت که آن را پیش از به زبان آوردن «سه بار روی کاغذ نوشته بود.» <۱۰۹> حتی زمزمه‌اش را در دورترین نقطهٔ تالار می‌شنیدند، و وقتی مانند اُرگی بزرگ باد درگلو می‌انداخت و فریاد به اوج می‌رساند، صدایش در مجلس می‌پیچید و در سرسراها و پایین پلکان هم شنیده می‌شد. هرگاه پیت به سخن برمی‌خاست سکوت همه جا را فرامی‌گرفت.

دوک کامبرلند وقتی از پیت ناامید شد، خود کابینه‌ای مختلط سرهم‌بندی کرد و سه مقام عمدهٔ کابینه را به یاران میدان اسب‌دوانی و آشنایان شخصی ارتشی خویش داد که هیچ‌کدام تجربهٔ وزارت نداشت. در رأس این عده، مارکی راکینگهام، نجیب‌زادهٔ جوان، یکی از ثروتمندترین اشراف انگلستان بود، با اقطاعاتی در سه استان، املاکی بزرگ در ایرلند و یورکشِر، که علاوه بر ریاست قضایی و اجرایی ولایت خود عنوانِ لردی در ایرلند و القاب شایان دیگری چون صدر شوالیه‌ها و لرد خوابگاه شاهی را هم یدک می‌کشید. او ۳۵ سال بیشتر نداشت و از جمله «ویگ‌های جدید» و ناآزمودهٔ نسل جوان به شمار می‌رفت و درست نمی‌دانست چه باید بکند. وزیران دو وزارت‌خانهٔ اصلی، یکی ژنرال کانوی، آجودانِ خود دوک، بود و دیگری آگوستوس هنری فیتسروی، سومین دوکِ گرافتون و همانند راکینگهام یار و همدم میدان اسب‌دوانی، که

آشنایی‌اش با کامبرلند از باشگاه سوارکاران بود. گرافتون مردی سی‌ساله و بسیار بی‌بند و بار بود، هیچ سودای ناموری در تاریخ نداشت، علاقه‌اش به اسب‌دوانی بیشتر بود تا به زمام‌داری، منتها به مقتضای این‌که «بزرگی مسئولیت دارد» حاضر بود تا آن‌جا که از عهده‌اش برآید به کشورش خدمت کند. گرافتون را در ۱۷۶۸ در سایهٔ شأن و رتبهٔ خانوادگی‌اش به اتفاق آرا به ریاست دانشگاه کیمبریج برگزیدند، و تامس گری شاعر، سرایندهٔ «مرثیه در صحن کلیسای روستا» که گرافتون او را استاد کرسیِ سلطنتی تاریخ آن دانشگاه کرده بود، به افتخار انتصاب دوک قصیده‌ای سرود که به آهنگ موسیقی درآمد. گرافتون از دولت‌مداری دل خوشی نداشت و پیوسته دل‌نگرانِ وظایف خود بود و پیش‌نهاد کناره‌گیری می‌کرد.

سردستهٔ یاران شاه در هیئت دولت لرد نورتینگتون، درمقام رئیس دیوان عالی و مُهردار سلطنتی، مردی ناسزاگو و نقرسی و پرسر و صدا بود که در نُه سال گذشته، با وجود خمر دائم، تمامی مقامات مختلف قضایی را احراز کرده بود و بی‌رودربایستی به اثرات شراب‌خواری‌های بی‌حساب خود اقرار می‌کرد و می‌گفت «اگر خبر می‌داشتم که این پاها روزی باید رئیس دیوان عالی را حمل کنند، در جوانی از آن‌ها بیشتر مواظبت می‌کردم.» <۱۱۰> وزیر جنگ، وایکانت بَرینگتون، که به امر صریح شاه این سمت را پذیرفته بود، مردی خوش‌رو و دوست‌داشتنی بود که یکی از دو برادرش اسقف و دیگری دریاسالار بود. وی می‌گفت به هیچ شغلی، علی‌الاصول، دست رد نمی‌زند بدین خیال که «شاید بخت یاری کند و عاقبت پاپ شوم.» <۱۱۱> و سیزده سالِ تمام در وزارت جنگ هم‌چنان منتظر ماند ــ که این یکی از طولانی‌ترین دوره‌های وزارت در آن زمان بود. تفرقه در داخل هیئت دولت را می‌توان از این‌جا حدس زد که این شخص هنگام قبول کار شرط گذاشت که اجازه داشته باشد در مورد قانون تمبر و احکام بازداشت عمومی بر ضد دولت رأی بدهد.

دولت جدید، ضعیف و پریشان، پا به بحران قانون تمبر نهاد، و هنوز چهار ماه نگذشته کامبرلند را بر اثر مرگ از دست داد، و راکینگهام بی‌پناه و بی‌رهنمون شد. پس کوشید پیت را باز سر کار بیاورد ولی توفیق نیافت و با آن‌که بارها از او پرسید در موردِ الغای قانون تمبر چه باید کرد، پیت پاسخی نداد. پیت به گونه‌ای ناتوانی مبتلا بود و تمامی سالِ ۱۷۶۵ را دور از امور مملکتی گذرانید.

تحریم واردات در اقتصاد انگلیس آثار سوء گذاشت و بازرگانان و کارگران را به زحمت انداخت. مقاله‌های اضطراب‌آوری در روزنامه‌ها، اغلب به تحریک و تشویق بازرگانانی که برای الغای قانون تمبر متشکل شده بودند و مبارزه می‌کردند، نوشته می‌شد و خبر از بسته شدن کارخانه‌ها و آمادگی افواج بی‌کاران برای راه‌پیمایی به سوی لندن می‌داد. این‌ها می‌خواستند با تهدید و پرخاش‌جویی مجلس عوام را به الغای آن قانون وادارند. بازرگانان لندن کمیته‌ای تشکیل دادند و به همکاران خود در سی شهر صنعتی و بندری نامه نوشتند و از آن‌ها خواستند برای الغای قانون به پارلمان عریضه بنویسند. هیئتِ دولت میان طرف‌داران تمبر و مخالفان تمبر تقسیم شده بود. راکینگهام، گرافتون، کانوی و دوکِ سال‌خوردهٔ نیوکاسل خواستار لغو قانون بودند، و طرف‌داران تمبر، در سوی دیگر، تسجیل حق حاکمیت را می‌طلبیدند و استدلال می‌کردند الغای قانون اقتدارِ بریتانیا را از میان می‌برد و به مهاجرنشین‌ها انگیزه می‌دهد که شتابان به سوی استقلال بروند. لرد نورتینگتون که آشکارا با گروه راکینگهام در ستیز بود اعلام کرد که دیگر در جلسات کابینه شرکت نمی‌کند، ولی استعفا نداد و هم‌چنان سر کار ماند و برای سرنگونی دولت به توطئه پرداخت.

راکینگهام خود عقاید پابرجایی نداشت، اما از طریق القائات منشی خود، ادموند بِرک، سیاستی اتخاذ کرد. سرانجام پذیرفت که واکنش شدید امریکایی‌ها نشان می‌دهد که تحمیل قانون تمبر به قهر مصلحت نیست، و دشمنی با مهاجرنشین‌ها و از دست رفتنِ دادوستد با آن‌ها به زیان انگلستان است، و چه بهتر اگر بتوان هماهنگی و وفاق را با الغای قانون توأم ساخت. بِرک توضیح داد که اصول دوگانهٔ ویگ، آزادی اتباع و حاکمیت پارلمان، با هم مغایرت ندارد.

ولی اکثریت پارلمان می‌خواستند به مهاجرنشین‌ها درس اقتدار بدهند و درضمن شایق بودند که در نتیجهٔ حصول درآمد از امریکا از مالیاتِ اراضی خود بکاهند؛ از این‌رو، امید ترغیب پارلمان به موافقت با الغا بسیار ناچیز بود. گرنویل به «جنجال و شورشِ اهانت‌آمیز» امریکای شمالی می‌تاخت، و لرد نورتینگتون می‌گفت که «چشم‌پوشی از قانون» از راه الغا در حکم آن است که بریتانیا «در امریکا مغلوب شود و به صورتِ ایالتی از مستعمرهٔ خود درآید.» تلاش برای به سخن درآوردن پیت در طول تعطیلاتِ عید میلاد مسیح بی‌ثمر ماند، و در ۱۴ ژانویهٔ ۱۷۶۶ که پارلمان دوباره تشکیل جلسه داد،

اختلافِ نظرها چنان دولت را ضعیف کرده بود که راکینگهام نمی‌دانست چه بکند.

در این احوال، پیت به مجلس آمد. سکوت همه‌جا را فراگرفت. او به نمایندگان گفت موضوعی که پیش‌رو دارید ــ از آزادی‌های به مخاطره افتادهٔ خودتان در انقلابِ قرن گذشته که بگذریم ــ «بیش از هرچیزی که مورد توجه این مجلس قرارگرفته با اهمیت است» و «داوری آیندگان دربارهٔ عظمت این کشور و فرزانگی حکومت در طیِ این پادشاهی بسته به تصمیم ماست.» مالیات بستن «جزءِ حکومت یا قوهٔ مقننه نیست»، بلکه «عطیهٔ داوطلبانهٔ» مجالس انتخابی است. تصور «نمایندگی بالقوهٔ امریکا در این مجلس سرزنش‌آمیزترین اندیشه‌ای است که تاکنون به ذهن کسی رسیده است و درخور جواب رد جدی نیست.» گرِنویل در بیانات خود کسانی را که در انگلستان مهاجرنشین‌ها را به مقاومت تشویق می‌کردند به باد انتقاد گرفته بود، و پیت در پاسخِ او گفت «من خوش‌وقتم که امریکا مقاومت کرده است. سه میلیون مردم، آن‌چنان فاقد هرگونه حس آزادی که داوطلبانه تسلیم بردگی شوند، حربه‌ای مناسب می‌بودند برای برده ساختن سایرین.» یکی از نمایندگان نعره زد که سخن‌ران را باید به برج <۱۱۲> فرستاد و این، به گفتهٔ شاهدی، «فریادهای تشویق و تحسینی که من هیچ‌گاه نشنیده بودم» برانگیخت. پیت تکان خورد ولی رشتهٔ کلام از دستش نرفت و ادامه داد که قانون تمبر باید لغو گردد «مطلقاً، کلاً، فوراً» و همزمان اعلامیه‌ای صادر شود مبنی بر «اقتدار حاکمیت بر مهاجرنشین‌ها... به محکم‌ترین عبارتی که بتوان اندیشید و این اقتدار را باید تسری داد به کلیهٔ وجوه قانون‌گذاری از هرقبیل ــ بدین معنا که ما می‌توانیم دادوستد آن‌ها را مقید کنیم و تولید آن‌ها را محدود سازیم، و در تمامی امور قدرت به‌کار بریم، مگر در بیرون آوردن پول از جیب آن‌ها بدون رضایت خودشان.»

این را می‌گویند مغلطهٔ ظریف. مگر مقید کردن داد وستد مهاجرنشین‌ها از راهِ عوارض گمرکی وسیلهٔ دیگری برای بیرون آوردن پول از جیب آن‌ها بدون رضایتِ خودشان نبود؟ اگر پارلمان واجد بالاترین اختیار قانون‌گذاری است، مالیات‌بندی چگونه می‌تواند «جزو آن اقتدار حاکمیت» نباشد؟ گرِنویل این نکات را یادآور شد و تمایز بین مالیات بستن درون‌مرزی و برون‌مرزی را رد کرد. پیت از پیروان پرو پا قرصِ مکتب سوداگری بود و پاسخش شبهه و ابهامی نداشت: «بگذار برای همیشه محقق شود؛ مالیات‌بندی حق آن‌هاست؛ مقررات بازرگانی حق ما.» این تمایز دیگران را

قانع نکرد. لرد جورج جرمین به دوستی نوشت: «اگر تو فرق این‌ها را می‌فهمی از من سَری، ولی باور کن وقتی آن را می‌شنیدم خیلی عالی بود.» <۱۱۳>

برای راکینگهام همین کافی بود، او پیام را گرفت. بی‌درنگ پیش‌نویس اعلامیه‌ای متضمن حق حاکمیت پارلمان تهیه شد که امید می‌رفت خواست نمایندگان را در موردِ قاطعیت به خرج دادن برآورد، و این همراه لایحهٔ الغای قانون تمبر تقدیم مجلس شد. موافقت اکراه‌آمیز پادشاه هم به دست آمد: به او گفتند چاره‌ای نیست مگر لغو قانونِ تمبر یا کاربست آن به زور اسلحه که نیازمند نیروی نظامی اضافی است و هزینه‌هایی که تأمین آن آسان نیست. مجلس باز به گفت‌وگو نشست. در مجلس لردها، دوک بدفورد، رهبر فراکسیونِ گرنویل، به تأکید گفت که قانون تمبر «اگر به بلای الغا گرفتار آید به عمر امپراتوری بریتانیا در امریکا خاتمه داده می‌شود.» <۱۱۴> راکینگهام، به هرحال، یارانی یافته بود. از جمله بازرگانان را تشویق می‌کرد که مبارزهٔ خود را ادامه دهند و به جای «حقوق» بحث‌انگیز بر پیامدهای اقتصادی پافشاری کنند. شهردارانِ شهرستان‌ها و شهروندان برجستهٔ سی و پنج شهر روزها به لندن می‌آمدند و طومارهای شهر خود را در پشتیبانی از الغا و نامه‌های بازرگانان امریکایی را به کشتی‌رانی‌های انگلیسی درمورد ابطال سفارش‌ها عرضه می‌کردند. بیش از صد تن از بازرگانان در لندن جمع شدند، و با حضور در غرفهٔ تماشاچیان در مجلس، بی‌صدا پارلمان را زیرِ فشار قرار دادند. بیست سوارکار پا در رکاب منتظر بودند که خبر رأی مجلس را شتابان به اطراف و اکناف برسانند. <۱۱۵>

چهل گواه، از جمله کارگزاران مهاجرنشین‌ها و بازرگانان و مسافران امریکایی، دعوت شدند دربارهٔ تحریم واردات در مهاجرنشین‌ها شهادت دهند. در میان این‌ها، بنجامین فرانکلین در پرسش و پاسخ مشهورش در فوریهٔ ۱۷۶۶ مؤکداً به مجلس گفت که امریکایی‌ها هیچ‌گاه عوارض تمبر نخواهند پرداخت «مگر که به زور اسلحه مجبور شوند»، <۱۱۶> و نیروهای مسلح نیز کاری از پیش نخواهند برد چون «نمی‌توان کسی را که تمبر نمی‌خواهد مجبور به خرید آن کرد. سپاهیان اثری از شورش نخواهند دید؛ اما چه بسا که خود شورشی بیافرینند.» این گفته می‌توانست سنگ نبشتهٔ قبر بریتانیا در آن ده سال باشد، زیرا در زمانی که فرانکلین این سخنان را می‌گفت، همان‌گونه که مورخی انگلیسی نوشته، «اکثریت عظیمی» از هم‌میهنان فرانکلین «هرگز اندیشهٔ قطعِ

پیوند با کشور مادر را به مخیلهٔ خود راه نداده بودند.» <۱۱۷>

انگلیسی‌ها واقعاً برسر دوراهی رسیده بودند. اگر قانون را به حال خود رها می‌کردند، حاصل، هم‌چنان که گواهان گفتند، نارضایی پایدار و حتی «بیگانگی کاملِ» مهاجرنشین‌ها بود؛ و اگر به الغای آن رضایت می‌دادند این امر به منزلهٔ پذیرفتنِ از دست رفتن اقتدار در امریکا بود. دو سال بعد، هوراس والپول در خاطرات خود عاملِ نگران‌کنندهٔ دیگری را هم افزود و نوشت که اجرای قانون متضمن «خطر برافروختنِ شورش» بود و ممکن بود باعث شود که مهاجرنشین‌ها «خود را در آغوش فرانسه و اسپانیا بیندازند.» از سوی دیگر، الغای یک قانون تأمین درآمد دولت «سابقهٔ بسیار خطرناکی» ایجاد می‌کرد. <۱۱۸>

در توضیح قانون آمده بود که: «پارلمان بریتانیای کبیر اختیار و اقتدار کامل دارد و داشته است و حقاً باید داشته باشد که قوانین و مقرراتی با قوت و اعتبار مقتضی وضع کند و مهاجرنشین‌ها و مردم امریکا را در جمیع موارد مقید سازد.» این قانون به اتفاق آرا به تصویب مجلس عوام رسید و تمامی مجلس لردها، مگر پنج تن، نیز به آن رأی مثبت دادند، و جالب این‌که یکی از این پنج تن لرد کُرنوالیس <۱۱۹> بود و دیگری لرد کَمدِن، قاضی پیشین دیوان عالی، و تنها وزیری که برضد آن قانون سخن گفت و اصرار ورزید که علت اصلی مخالفت او این است که مالیات بستن به کسانی که نماینده ندارند قانونی نیست و «پاره‌ای کارها را نمی‌توان کرد.» <۱۲۰> قانون در زمینهٔ وضع مالیات، یعنی مسئلهٔ اصلی مورد اختلاف، ساکت بود. دادستان کل، چارلز یورک، به این موضوع ایراد گرفت و پیش‌نهاد کرد عبارت «در موارد مالیات‌بندی» نیز بدان افزوده شود، ولی ایراد او را وارد ندانستند و اطمینان دادند که عبارت «در جمیع موارد» این ضرورت را نیز در بر می‌گیرد. تعداد کافی نمایندگان راضی شدند و لایحهٔ الغای قانون تمبر هم اکثریت یافت. قانونِ توضیحی اگرچه چاره‌ساز ولی عجولانه بود و پارلمان را در موضعِ قانونی مشخصی محبوس کرد و راه سازش را بست. در دههٔ بعد که گروه راکینگهامَ می‌کوشید از جنگ جلوگیری کند، این قانون گریبان بسیاری را که به آن رأی داده بودند گرفت. ولی فعلاً منظور انجام شده بود. الغای قانون با ۱۶۷ رأی موافق به دست آمد. اما مجلس لردها هنوز مقاومت می‌کرد و هنگامی دست از مخالفت برداشت که پادشاه خواه‌ناخواه اشاره کرد با الغا مخالفتی ندارد.

کار تمام شده بود. بِرک گزارش کرد که «چهرهٔ ژنرال کانوی هم‌چون سیمای فرشته‌ای می‌درخشید.» <۱۲۱> پیک‌ها به تاخت مژده را به اکناف بردند، زنگ‌ها در شهرِ بریستل به صدا درآمدند، ناخدایان کشتی‌ها پرچم‌ها را برافراشتند و با شلیک توپ درود فرستادند، طنین هلهله و شادی در بندرها پیچید، و وقتی خبر به امریکا رسید، وجد و سرور در آن‌جا دوچندان بود. جان هَنکاک که خود بازرگان و صاحب کشتی‌های بازرگانی بود میهمانی بزرگی داد با آتش‌بازی و شراب مادیرا، نیروهای شبه نظامی به نوای فلوت و طبل رژه رفتند، میکده‌ها لبریز از مردمی بود که جشن گرفته بودند، مجالس بزرگ رقص برپا شد، در حق پادشاه و پارلمان ابراز وفاداری و سپاس‌گزاری کردند و در سراسر نیوانگلند پانصد خطبهٔ شکرانه خواندند. مردم از نوکالاهای انگلیسی سفارش دادند و پوشاک‌های زبر و دست‌باف خود را به تنگ‌دستان بخشیدند. <۱۲۲> هشت ماه بعد، جان ادمز نوشت که مردم اینک «خاموش‌ترین و مطیع‌ترین اهالیِ جهان در برابر حکومت‌اند» و الغای قانون تمبر «همهٔ موج‌های بی‌نظمی عمومی را آرام ساخته است.» <۱۲۳> قانون توضیحی، دقیقاً به علت آن‌که از مالیات نامی نمی‌برد، سر و صدایی برنینگیخت. امریکایی‌ها شاید تصور کردند که این قانون نشانهٔ غرورِ جریحه‌دار شده است و هرگز به اجرا گذاشته نمی‌شود.

قانون تمبر و الغای آن را چگونه باید ارزیابی کرد؟ قانون به رغم اطلاعاتی تدوین شد که خبر از دردسر حتمی می‌داد، و با این حال، سیاستِ پایه‌گذار آن از نمونه‌های کلاسیکِ بی‌خردی به مفهوم لجاج احمقانه در رفتاری آشکارا زیانمند نبود. خواستِ درآمدِ مالی از مهاجرنشین‌ها و نیز تلاش در تحصیل آن هردو طبیعی بود. الغای آن قانون را هم نمی‌توان بی‌خردی شمرد چون ظاهراً چارهٔ دیگری نمانده بود. اجرای قانون محال و الغای آن ناگزیر بود. بدشگون هم بود، چه امریکایی‌ها، گذشته از سرور و پایکوبی، پی بردند که سیادت پارلمان، در رویارویی با آشوب و بلوا و تحریم، آسیب‌پذیر است. با این همه، از شماری انگشت‌شمار از فعالان که بگذریم، اکثریت عظیم مردم در این هنگام هرگز به فکر شورش یا جدایی نبودند، و اگر عمل تحریک‌آمیز دیگری نمی‌شد، ای بسا که نبرد در چمنزار لِکسینگتون <۱۲۴> هیچ‌گاه روی نمی‌داد.

پس از خبطی چنین فاحش که لازم شد ملغا شود، سیاست‌پردازان بریتانیا می‌بایست می‌نشستند و رابطهٔ خود را با مهاجرنشین‌ها بازمی‌نگریستند، و از خود می‌پرسیدند که چه خط‌مشیی پیش گیرند تا از سویی وفاداریِ سودمند و از سوی دیگر حاکمیت ایمن حاصل آید. بسیاری از انگلیسی‌ها در خارج از حکومت به این مشکل می‌اندیشیدند، و پیت و شِلبرن نیز که به‌زودی قدرت را به دست گرفتند، می‌خواستند بدگمانی‌ها را برطرف کنند و آرامش را به مهاجرنشین‌ها بازگردانند، اما سرنوشت، چنان‌که خواهیم دید، پا میان نهاد.

تغییری در سیاست داده نشد چون گروه حاکم به شور و مشورت هدفمند عادت نداشت، سایهٔ شاه برسرشان سنگینی می‌کرد و نیز همه با هم درستیز بودند. به این فکر نیفتادند که شاید بهتر باشد مدتی از اقدام‌های تحریک‌آمیز خودداری ورزند تا مهاجرنشین‌ها دریابند که بریتانیا حقوق آن‌ها را محترم می‌شمرد و درضمن بهانه هم به دست آشوبگران ندهند. واکنش پرسروصدای امریکا به قانون تمبر این باور را در بریتانیا استوار ساخت که مهاجرنشین‌ها به سرکردگی «افراد پلید و فتنه‌جو» <۱۲۵> (به تعبیر قطع‌نامهٔ مجلس لردها) عزم به شورش جزم کرده‌اند. حکومت‌ها در مقابله با خطر، یا آنچه خود خطر می‌پندارند، معمولاً می‌کوشند آن را سرکوب کنند و به ندرت درصدد بررسی و فهم و تبیین آن برمی‌آیند.

عامل تحریک تازه‌ای در قانون سالانهٔ اسکان ۱۷۶۶ رو نمود. این قانون هرساله برای منزل و خوراک و تدارکات و انضباط نیروهای بریتانیا به تصویب می‌رسید، و

به موجب یک مادهٔ آن مجلس‌های مهاجرنشین‌ها می‌بایست برای سربازان حرفه‌ایِ ارتش قرارگاه و تدارکاتی از قبیل شمع و سوخت و سرکه و آبجو و نمک فراهم آورند. پارلمان با اندکی تأمل می‌بایست درمی‌یافت که این شکل دیگری از مالیات درون‌مرزی است و با مخالفت رو به‌رو خواهد شد ــ چنان‌که بی‌درنگ در نیویورک شد که بیشترِ قوا در آن مستقر بود. تلقی مهاجرنشین‌ها این بود که بنا به «امریهٔ» پارلمان به زودی باید کلیهٔ مخارج ارتش [بریتانیا] را در امریکا بپردازند. مجلس نیویورک از تصویب وجوهِ مقتضی سر باز زد، و این گواهِ جدید نافرمانی و ناسپاسی خشم بریتانیا را برانگیخت. چارلز تاونزند در میان توفان هلهله در مجلس عوام اعلام کرد: «اگر ما سرپرستیِ مهاجرنشین‌ها را روزی از دست بدهیم، کار این ملت ساخته است.» <۱۲۶> پاسخ پارلمان تصویب «قانون تعلیق نیویورک» بود که مصوبات مجلس آن‌جا را، مادام که به پرداختِ وجوه رأی مثبت ندهند، کأن لم یکن شناخت. کشور مادر و مهاجرنشین‌ها بار دیگر دست به گریبان شده بودند.

دراین میان آشوب سیاسی دیگری روی داد. شاه برای ستیزه با راکینگهام بهانه‌ای یافت و گفت مشیت الهی است که «دولتم را برکنار کنم.» <۱۲۷> پس از یک سلسله مذاکره و معامله‌هایی که بی‌اندازه پیچیده بود، پیت زمام امور را به دست گرفت و دولتِ نامتجانسی تشکیل داد، و گروه دل‌آزردهٔ راکینگهام به مخالفان پیوستند. عقاید و چهره‌هایی ناسازگارتر از معمول در دولت جدید به چشم می‌خورد. پیت در موقعیتی بود که می‌توانست برسر شرایط نخست‌وزیری خود سخت چانه بزند و تصمیم داشت این بار بدون مزاحمت فرمان براند. پس عمداً گروه درهم‌برهمی گرد آورد که به جایی «بستگی» نداشته باشند تا خود بر آن‌ها چیره شود. هزینهٔ مالی این کار بسیار گزاف بود چون می‌بایست مستمری هنگفتی به باقی‌ماندگان دولت پیشین بپردازد تا جا به جانشینان سپارند.

شِلبرن وزیر ارشد کابینه شد و مسئولیت مهاجرنشین‌ها را پذیرفت، گرافتون و کانوی سر جای خود ماندند، و لرد کَمدِن، یکی دیگر از اطرافیان پیت، سمت ریاستِ دیوان عالی و مُهردار سلطنتی را احراز کرد. لرد نورتینگتون، دست‌نشاندهٔ شاه، صدرِ شورا شد؛ مقامی هم برای برادر لرد بیوت پیدا کردند؛ چارلز تاونزند که رفتارش قابل پیش‌بینی نبود به وزارت دارایی رسید و ارل هیلزبارو ــ که هرقدر شِلبرن با

مهاجرنشین‌ها دوست بود او به آن‌ها دشمنی می‌ورزید ــ سرپرستی وزارت بازرگانی را به عهده گرفت. برخورد هیلزبارو با بنجامین فرانکلین توهین‌آمیز بود، فرانکلین او را معجونی از «غرور، کژاندیشی، خودسری و شور و حرارت» خواند.<۱۲۸> عدم تجانسِ شخصی این افراد که در آن زمان بیشتر مشهود بود تا امروز، طعنهٔ ظریفِ بِرک را برانگیخت که گفت: «یک قطعهٔ رنگارنگ موزائیک، گذرگاهی موزائیک کاری‌شده... این‌جا تکه سنگی سیاه، آن‌جا تکه سنگی سفید...»<۱۲۹> بِرک البته از هواداران رنجیدهٔ راکینگهام بود.

اما آنچه راه بربی‌خردی گشود موزائیک نبود، از پا افتادن خود پیت بود. او ناگهان قبول کرد که لرد شود. مجلس عوام را ترک گفت و با عنوان ارل چاتام وارد مجلسِ اعیان شد، و این تأثیری فاجعه‌آمیز برمحبوبیت او در بین مردم داشت. تصمیم او تا اندازه‌ای به دلیل ناتندرستی بود: می‌خواست از زیر بار اضافی وزیر اول و رهبریِ مجلس عوام درآید. واکنش همگانی چنان بود که گویی عیسی مسیح در هیکل<۱۳۰> به صرافان پیوسته است. جشن‌های بزرگ‌داشتِ بازگشت قهرمان ملی به قدرت همه باطل شد، زربفت‌های «گیلدهال»<۱۳۱> پایین آمد، و جزوه‌ها و هجونامه‌های رکیک از گوشه و کنار سربرآورد. «نمایندهٔ بزرگ عوام» عامه را رها کرده بود؛ مردی که تودهٔ مردم او را نمایندهٔ خود می‌دانستند به خاطر یک لقب اشرافی خود را به دربار فروخته بود.

در مجلس اعیان اعضای کمتری حضور می‌یافتند و این‌ها شنوندهٔ خوبی هم نبودند، و لرد تازه‌وارد نه فقط پایگاه خود را در مجلس بزرگ‌تر از دست داد، بلکه سخنش هم دیگر چندان به دل نمی‌نشست. نقرس با تمام قوا حمله آورد؛ پیت بدخلق و عبوس شد؛ رفتارش با همکاران زننده و قلدرانه بود. ژنرال کانوی گفت: «در باختر قسطنطنیه احدی هرگز الفاظی چون الفاظ لرد چاتام نشنیده است.»<۱۳۲> درد مزمن، دل‌آزردگی از سرزنش مردم، احساس از دست شدن عظمت و سرخوردگی از سیر منفی رویدادها درامریکا پیت را به ژرفای افسردگی فرو برد. دیگر در جلسات کابینه شرکت نمی‌کرد و کسی را به او دسترس نبود، اگرچه در نامه‌ای پرخاش‌آمیز گوشه‌ای از خشم خود را عیان ساخت: «روحیهٔ بلاهتی که گریبان‌گیر نیویورک شده... روحیهٔ سرکشی و نافرمانی آن‌ها، به حق بحرانی بزرگ این‌جا ایجاد خواهد کرد... قانون سابق تمبر این

مردم تندخو و زودرنج را چنان هراسانده که همهٔ مشاعر خود را از دست داده‌اند.» <۱۳۳>

دولت «موزائیکی»، بدون سَرور، دچار تشتت شد. بنجامین فرانکلین گزارش کرد که «بند و بست و دسته‌بندی و توطئه‌چینی بی‌وقفهٔ افراد درون و بیرون حاکمیت همه‌چیز را مغشوش ساخته است.» <۱۳۴> دوک گرافتون که خود می‌دانست شایستگیِ خزانه‌داری را ندارد ــ و فقط برای رهانیدن پیت از کارهای اداری به اکراه این سمت را پذیرفته بود ــ ناچار شد در ۳۲ سالگی کفالت ریاست دولت را هم به عهده گیرد. <۱۳۵> در این مقام بیش از پیش احساس سرگشتگی می‌کرد، «هفته‌ای یک‌بار یا هر دو هفته یک‌بار برای امضای کاغذهای خزانه‌داری و گاه ملاقات شاه» <۱۳۶> به لندن می‌رفت. جلسهٔ هیئت دولت را یک دفعه برای حضور در مسابقات اسب‌دوانی در نیومارکت و دفعهٔ دیگر برای میهمانی بزرگی در مِلک ییلاقی خود عقب انداخت. کشتی دولت عملاً بی‌سکان‌دار شده بود. لرد شِلبرن که از طریق کارگزاران برای اعادهٔ حسن تفاهم با مهاجرنشین‌ها دست به فعالیت زده بود با مخالفت همکاران روبه‌رو شد. لرد کَمدِن که درس حقوق خوانده بود ولی از سیاست سر درنمی‌آورد خاموش نشست. از این‌رو، دیگر کسی نبود که به چارلز تاونزند، باهوش‌ترین و غیرمسئول‌ترین عضو کابینه، مهار بزند.

تاونزند، که به گفتهٔ بِرک «اسباب ابتهاج خاطر و زیور مجلس عوام و شمع هر محفلِ خصوصی بود»، <۱۳۷> می‌توانست، حتی در حال مستی، سخن‌رانی خیره‌کننده‌ای ایراد کند و درضمن هوش و توان آن را داشت که، به قول هوراس والپول، «بزرگ‌ترین مردِ این عصر» <۱۳۸> شود ــ چنانچه خطاهایش اندکی خفیف‌تر می‌بود. اما افسوس که نبود. تاونزند گستاخ و سبک‌سر و بی‌اعتنا به اصول و غیرقابل‌اعتماد بود و هرگاه مصلحتش اقتضا می‌کرد صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌داد. یک‌بار دوک نیوکاسل هنگامی که در فکر سپردن سِمتی به او بود، پرسید: «چارلز تاونزند در وزارت جنگ کمتر لطمه خواهد زد یا در خزانه‌داری؟» <۱۳۹> تاونزند به سبب توانایی‌هایش موردِ نیاز بود، و از این‌رو مشاغل گوناگونی در وزارت بازرگانی، وزارت دریاداری، و وزارتِ جنگ عهده‌دار شده بود، و گاه و بی‌گاه نیز استعفا داده یا از قبول مقام خودداری کرده بود. والپول می‌نویسد: «هیچ‌چیز را با دقت و تأمل مطالعه نمی‌کرد، اما بخش‌های محتوی اطلاعات را چنان به سرعت درمی‌یافت که گویی خود دانش و اطلاعات

می‌آفرینند، به جای آن‌که دنبال آن بگردد»، و با ذکاوتی چنان سرشار «که اندیشیدن برایش اتلاف وقت می‌نمود.» <۱۴۰> درخشش این همه استعداد کم‌مایگی را پنهان می‌داشت، تا آن‌جا که مردی چون دیوید هیوم نیز نوشت: «او زیرک‌ترین مرد انگلستان به شمار می‌رود.» <۱۴۱>

«شهوت بی‌حد برای شهرت» عیب فاحش تاونزند بود، و دلیل آن شاید این‌که وی پسر ارشد خانواده‌اش نبود و فرزند پدر و مادری بود سخت بدنام که جدا از هم می‌زیستند. پدر عیاش و غریب‌احوال او، وایکانت تاونزند سوم، به گفتهٔ والپول به یک دوست، «در جنون دست‌کمی از هیچ‌یک از هموطنان ندارد.» <۱۴۲> ناتوانی دیگر پسر آن بود که گاه می‌افتاد و غش می‌کرد، که اکنون گمان می‌رود شاید بیماری صرع داشته است. گرچه والپول خیلی سرسری از سر این موضوع می‌گذرد: «غش می‌کند، دوباره حال می‌آید، و صدای نعره‌اش درکاپیتول <۱۴۳> می‌پیچد...» <۱۴۴> تاونزند حس رهیابیِ پیت را نداشت ولی به تقلید از او عزم جزم کرده بود که «عضو هیچ حزبی نباشم، از هیچ رهبری پیروی نکنم، و مطلقاً تابع داوری خود باشم.» <۱۴۵> ضعیف‌ترین توانِ ذهنی تاونزند بدبختانه همین قوهٔ داوری بود.

دوره‌های متعدد تصدی تاونزند در وزارت بازرگانی سبب شد که همه او را واردترین فرد به امور امریکا پندارند. تاونزند نخستین کسی بود که در ۱۷۶۳ پیش‌نهاد کرد که از مهاجرنشین‌ها مالیات گرفته شود و به مصرف دفاع خود آن‌ها و پرداخت حقوقِ ثابت مأموران و قضات آن‌جا برسد، تا اینان دیگر «متکی به هوی و هوس هیچ مجلسی نباشند.» این عمل، از دید مهاجرنشین‌ها، گام آشکاری بود به سوی پایمال کردنِ حقوق آن‌ها، یعنی همان چیزی که از آن می‌ترسیدند.

تاونزند در این هنگام، با بی‌قیدی و تقریباً بدون ذره‌ای برنامه‌ریزی، این هردو فکر را از نو احیا کرد. در بودجهٔ تنظیمی خود در ژانویهٔ ۱۷۶۷ خواستار تمدید مالیاتِ چهار شیلینگی اراضی شد، و این سر و صدای زیادی میان نمایندگان مَلّاک راه انداخت. اما از آن‌جا که او همواره در پی محبوبیت بود، گفت که اگر دولت مجبور نشود بیش از ۴۰۰۰۰۰ لیره خرج ادارهٔ مهاجرنشین‌ها کند، مالیات ارضی را می‌توان دوباره به سه شیلینگ پایین آورد. گرنویل که از سرنوشت قانون تمبر عبرت نگرفته بود، بی‌درنگ پا در میان گذاشت و گفت چنانچه مهاجرنشین‌ها قسمت عمدهٔ هزینهٔ دفاع و ادارهٔ

خود را به دوش گیرند تقلیل بودجه میسر است. و تاونزند انگار که بگوید «این‌که کاری ندارد»، با خودغایی به پا خاست و در میان حیرت همکاران وزارتی‌اش «تعهد کرد که برای مقاصد مورد نظر درآمد کافی در خود امریکا پیدا کند.» ضمناً به مجلس اطمینان داد که این کار را می‌تواند «بدون بی‌احترامی» به امریکایی‌ها انجام دهد، یعنی از طریق مالیات‌های برون‌مرزی، ولی در عین حال گفت که تمایز بین مالیات برون‌مرزی و درون‌مرزی «به عقیدهٔ هرکس جز امریکاییان» مسخره است. حقیقت آن بود که امریکاییان، هم در کنگرهٔ قانون تمبر و هم در گفت‌وگوهای عمومی خود، این تمایز را رد کرده بودند ــ ولی تاونزند البته به عقاید امریکایی‌ها اعتنایی نداشت. <۱۲۶>

نمایندگان مجلس، محو چشم‌انداز سبک شدن مالیات‌های خود، اطمینان تاونزند را با خوش‌خیالی پذیرفتند. شهادت شگفت و بی‌پروای بنجامین فرانکلین نیز که درحینِ رسیدگی‌ها به قانون تمبر گفته بود مهاجرنشین‌ها با مالیات‌های برون‌مرزی برای تأمینِ درآمد دولت مخالفتی ندارند برحرارت نمایندگان افزود. نمایندگان مَلّاک، به تحریکِ هواداران معزول و دست‌راستی <۱۲۷> راکینگهام و بدفورد که می‌خواستند دولت را در تنگنا اندازند، طرحی به تصویب رساندند که مالیات اراضی از چهار به سه شیلینگ در هر لیره کاهش یابد، و بدین ترتیب دولت را از سالی ۵۰۰۰۰۰ لیره درآمد محروم کردند و وزیر دارایی هم ملتزم بود که به عهد خود وفا کند.

تاونزند، بدون مشورت با همکاران خود درکابینه یا هشدار به ایشان، پیش‌نهادِ وضع یک رشته عوارض گمرکی بر کالاهای صادراتی به امریکا، چون شیشه، رنگ، سرب، کاغذ و انواع چای کرد، و همان‌گونه که خود گفت قصدش نه نظارت بر دادوستد که ایجاد درآمد برای دولت بود. عواید پیش‌بینی شده، طبق حساب خود تاونزند، ۲۰۰۰۰ لیره از عوارض چای و اندکی کمتر از ۲۰۰۰۰ لیره از بقیه، و بر روی هم ۴۰۰۰۰ لیره، یعنی یک‌دهم هزینهٔ ادارهٔ مهاجرنشین‌ها و کمتر از یک‌دهم زیان ناشی از کاهشِ مالیات اراضی بود. به خاطر همین مبلغ ناچیز که خرج جمع‌آوری‌اش بیش از دخلش بود، و نه تنها از کسر بودجهٔ کشور نمی‌کاست بلکه احتمالاً بر آن می‌افزود، تاونزند حاضر بود تمامی دستاوردهای الغای قانون تمبر را برباد دهد. همانند اکثر بی‌خردی‌ها، این‌جا هم سود بزرگ‌تر کشور فدای منافع شخصی شد. تاونزند، در غیاب چاتام، راه را باز دید که خود وزیر اول شود و، بدین ترتیب، منزلت خود را در مجلس عوام،

یا به قول بِرک در این «معبد برگزیدهٔ» شهرت، بالا ببرد.<۱۴۸>

پیش‌نهاد تاونزند، این‌طور که پیداست، همکارانش را دچار بهت کرد و زبان‌شان را به معنای حقیقی بند آورد. با آن‌که اخذ درآمد از مهاجرنشین‌ها، به اذعان گرافتون، «برخلاف عزم آشکار یک یک اعضای کابینه» بود، و اقدام یک‌جانبهٔ وزیر دارایی «از قماشی بود که من مطمئنم هیچ کابینه‌ای هیچ‌وقت بدان تن نمی‌دهد»، هیئت دولت در حقیقت تن درداد. تاونزند تهدید کرد چنانچه نگذارند تعهدش را انجام دهد کنار می‌رود، و کابینه به تصور این‌که با رفتن او دولت سقوط می‌کند بره‌وار رضایت داد. اندیشهٔ اصلی آن‌ها، مطابق معمول، ماندن بر سر کار بود.<۱۴۹>

پارلمان هم در آن وضع روحی بدش نمی‌آمد به امریکایی‌ها درس دیگری بدهد، بگذریم که درس قبلی دامن خود انگلیسی‌ها را گرفته بود. در مهٔ ۱۷۶۷ قانون درآمدِ متضمن عوارض تاونزند بدون رعایت تشریفات رأی‌گیری، یعنی بدون شمارش آرا، از هر دو مجلس گذشت. تاونزند، گویی عمداً بخواهد امریکاییان را تحریک کند، در مقدمهٔ قانون واهمهٔ آن‌ها را باز برانگیخت و اعلام کرد عواید حاصل برای جبرانِ مخارج دفاع مهاجرنشین‌ها و نیز «برای پرداخت هزینه‌های اجرای عدالت و کمک خرجِ حقوق خانوادهٔ سلطنتی» به کار برده خواهد شد. بدون ابراز این مطلب، عوارضِ تاونزند چه بسا که توفان برپا نمی‌کرد. بی‌خردی اینک بادبان برافراشته بود.

چگونه این اتفاق افتاد؟ تاونزند البته مردی جاه‌طلب و بی‌پروا بود؛ ولی مسئولیتِ واقعی را باید به گردن دولت و پارلمان انداخت. بهانهٔ دوک گرافتون در خاطرات خود که تنها چاتام اختیار داشت تاونزند را برکنار کند و «چیزی جز این جلوِ آن اقدام را نمی‌توانست گرفت» سست است. اگر کابینه متحد و دارای حس مسئولیت حکومت می‌بود، دل به دریا می‌زد و سهل و ساده خطر احتمالی کناره‌گیری او را می‌پذیرفت. پارلمان انگلستان، کهن‌ترین مجمع منتخب اروپا در تجربهٔ ملت‌ها، پیش از شتاب در تصویب قانون می‌بایست به عواقب احتمالی آن می‌اندیشید. برای جلوگیری از این اقدام حتی از جانب طرف‌داران راکینگهام صدایی بلند نشد. چارلز گارت، کارگزارِ کارولینای جنوبی، نوشت: «دوستان امریکا چنان معدودند که در مبارزه با وزیر دارایی به حساب نمی‌آیند.»<۱۵۰> در مقاله‌های تند روزنامه‌ها و نیز جزوه‌های خشم‌آگین خواسته می‌شد که مهاجرنشین‌های ناسپاس وادار شوند حق حاکمیت بریتانیا را محترم

شمرند. دولت و پارلمان، به جای به دست آوردن دل امریکایی‌ها، در هوای گوش‌مال دادن آن‌ها بودند. عوارض تاونزند منظورشان را به نحو احسن برمی‌آورد.

واضع قانون سرنوشت اقدام خود را به چشم ندید. همان تابستان مبتلا به چیزی شد که گفتند نوعی «تب» است، و پس از چند بهبود کاذب، دوران خدمتی کوتاه ولی آن‌چنان بااهمیت برای امریکا، درسپتامبر ۱۷۶۷، در چهل و دو سالگی با مرگش به پایان رسید. یکی از نمایندگان مجلس اظهار کرد: «چارلز تاونزند بینوا سرانجام آرام یافت.» <۱۵۱>

در گیر و دار این حوادث، چاتام بزرگ در دسترس نبود. دوک گرافتون پریشان‌حال پیوسته التماس می‌کرد که فقط نیم ساعت، ده دقیقه، او را ببیند و با او مشورت کند، و خود پادشاه هم در نامه‌های پیاپی مرتب بردرخواستش می‌افزود و حتی پیش‌نهاد کرد خود شخصاً به دیدار مرد بیمار برود. همسر محبوب مرد بیمار و موهبت هستیِ رنجور او هربار پاسخ می‌داد و تقاضای ملاقات را به علت «ناتوانی کامل... وخامتِ بیماری... درد و زجر وصف‌ناپذیر» رد می‌کرد. همکاران می‌پنداشتند تمارض می‌کند؛ اما وقتی گرافتون، پس از فشارهای پی‌درپی، بالاخره برای چند لحظه اجازهٔ ملاقات یافت، مردی در برابر خود دید درهم‌شکسته، «اعصاب و روحیهٔ به حد وحشتناک خراب... آن مغز بزرگ خمیده و ضعیف از اختلال.» <۱۵۲>

چاتام، در انزوای مِلک «پین‌سنت»، در یکی از دوره‌هایی که از افسردگی درآمده بود و در شیدایی به سر می‌برد، به باغبانش دستور داد روی تمامی تپه‌های چشم‌اندازِ پیرامون نهال کاج و سرو بکارد. باغبان پاسخ داد که «حتی همهٔ قلمستان‌های این ناحیه قادر به تهیهٔ یک صدم» درختان مورد نیاز برای این کار نیستند. با این حال، چاتام به باغبان امر کرد درخت‌ها را از لندن تهیه کند و با گاری به آن‌جا بیاورد. <۱۵۳> «پین‌سنت» از راه وصیت به پیت رسیده بود. مالکی تندخو از بستگان لرد نورت، از رأی موافق نورت به مالیات شراب سیب چنان به خشم آمده بود که دستور داد آدمک نورت را بسوزانند و وصیت‌نامهٔ خود را عوض کرد و مِلکش را برای «قهرمانِ ملی» [پیت] به ارث گذاشت. <۱۵۴> پیت برای سکونت درآن‌جا، مِلک شخصی خود «هِیز» را فروخت، حال آن‌که پول هنگفتی برای خریدن خانه‌های اطراف آن و «رهانیدنِ خود از همسایه‌ها» خرج کرده بود. اکنون هوس پس گرفتن مِلک قدیم به سرش

زده بود. لحظه‌ای آرام نداشت تا همسرش از ناچاری دست به دامان برادران خود شد (برادرهایی که چاتام با آن‌ها درافتاده بود) و با نفوذ این‌ها مالک جدید را راضی کرد که «هِیز» را پس بفروشد.

اما در «هِیز» هم خوشی بازنیامد. چاتام در چنگ نقرس و یأس تاب هیچ‌گونه تماسی نداشت. از هر نوع ملاقات و آمد و شد اجتناب می‌جست، بچه‌های خود را هم در خانه نمی‌توانست تحمل کند، با خدمتکاران، و حتی گاه با همسر خود، حرف نمی‌زد. خوراک‌ها همیشه می‌بایست گرم بماند تا وقت و بی‌وقت، به محض آن‌که او زنگ می‌زد، سر سفره بیاید. چاتام با کوچک‌ترین ناملایمتی خلقش تنگ می‌شد. گاهی روزهای پیاپی خاموش می‌نشست و خیره از پنجره به بیرون می‌نگریست. اجازهٔ دیدار به کسی نمی‌داد. لرد کَمدِن که وضع او را شنید، گفت: «پس دیوانه است.» <۱۵۵> دیگران می‌گفتند: «نقرس به سرش زده است.»

در روزگار خوراک‌های سنگین و شراب‌های پرالکل، نقرس در سرنوشت ملت‌ها نقش بازی می‌کرد. یکی از علل کناره‌گیری شارل پنجم، امپراتور دوران پاپ‌های رنسانس، همین مرض بود. پزشک برجسته‌ای در زمان چاتام به نام دکتر ویلیام کدوگان معتقد بود که این بیماری سه علت دارد؛ «تنبلی، می‌خواری زیاد و عصبانیت» (در دورانِ جدید ثابت شده که علت آن اسیداوریک زیاده از حد در خون است که وقتی جذب نشود موجب التهاب و درد می‌شود) و بهترین پیش‌گیری و احیاناً علاج آن امساک در خورد و خوراک و زندگی فعال است. در همان زمان هم می‌دانستند که ورزش و گیاه‌خواری به درمان کمک می‌کند، ولی طبیب چاتام، مردی به نام دکتر اَدینگتون، نظریهٔ اضداد را ترجیح می‌داد، که یکی از مضرترین آموزه‌های پزشکی قرن هجدهم بود. این شخص متخصص دیوانگی و ملقب به «دکتر جنون» بود، و امیدوار بود که حملهٔ نقرس حادی در بیمارش به وجود بیاورد و تئوری می‌بافت که این خود اختلالِ روانی را از بین می‌برد. <۱۵۶> بنابرین، تجویز می‌کرد چاتام مصرف مشروبش را دو برابر کند، روزی دو لیوان شراب سفید و دو لیوان شراب شیرین، و در فاصلهٔ این‌ها «مادیرا» و «پورت»، بنوشد و به خوردن گوشت ادامه بدهد و از ورزش در هوای آزاد بپرهیزد. نتیجه البته آن بود که درد حادتر شد. چاتام در سال‌های ۱۷۶۷ و ۱۷۶۸ اصلاً در امورِ مملکتی دخالت نداشت. صِرف این امر که از مداوای دکتر اَدینگتون جان به در برد

وعقل خود را در واقع بازیافت، نشانگر پیروزیِ گه‌گاهیِ آدمی بر پزشکی است.

دیوانگی در قرن هجدهم در طبقهٔ حاکم به کرات پدید می‌آمد ولی ــ شاید به سببِ درد ــ آن را به نقرس ارتباط می‌دادند. دو چهرهٔ اصلی بحران امریکا، چاتام در حینِ بحران و جورج سوم بعد از آن، هردو عوارض جنون داشتند. در امریکا، جیمز اوتیس، که مدت‌ها کارهای غیرطبیعی می‌کرد، عاقبت در ۱۷۶۸ به کل دیوانه شد.<۱۵۷> پسر برادرِ والپول وارث عنوان او، ارل اُرفورد، مبتلا به جنون ادواری بود.<۱۵۸> هم‌چنین دو برادرِ جورج جرمین که یکی از آنان، وارث عنوان ارل سَکویل، همهٔ درختان مِلکش را در «نُول» یک‌جا برید و خانواده‌اش او را مجبور اعلام کردند و بالاخره هم «براثرِ حمله و تشنج» درگذشت. برادر دیگر، لرد جان سَکویل، گرفتار مالیخولیا بود، عمری تنها و سرگردان در فقر در اروپا پرسه زد و «با جنون جنگید.»<۱۵۹> دوشس کوینزبری «بسیار زیرک، بسیار بلهوس و در آستانهٔ دیوانگی» بود.<۱۶۰> ویلیام کاوپر شاعر، همان‌گونه که گفته شد، دیوانه بود و هم‌چنین یکی از شاعران کم‌اهمیت‌تر موسوم به کریستوفر اسمارت که دکتر جانسن در تیمارستان به دیدنش رفت. لرد جورج گوردن، محرک بلوای گوردن در سال ۱۷۸۰، عموماً دیوانه شمرده می‌شد.<۱۶۱> مواردی این‌چنین که جسته‌گریخته در خاطرات اشخاص آمده شاید چندان زیاد نباشد، ولی این خود می‌رساند که موارد بسیار دیگری احتمالاً ذکر نشده است. براساس این‌گونه شواهد، البته مطلب شایان اهمیتی دربارهٔ جنون درطبقهٔ حاکم نمی‌توان گفت، ولی مسلم است که اگر چاتام بیمار نمی‌بود، تاریخ امریکا جز این می‌بود.

واکنش به عوارض گمرکی تاونزند در امریکا با قدری تأخیر ابراز شد. اراذل و اوباش در بحران قانون تمبر جان و مال مردم را مورد تجاوز قرار داده بودند، و بسیاری از شهروندان و یاران آتی وفادار به بریتانیا به این واهمه افتادند که جنبش «میهن‌پرستی» پیش‌درآمدی است برای «برابرسازی» طبقه‌ها.<۱۶۲> این افراد مایل نبودند به تمایلاتِ جدایی‌طلبی از بریتانیا دامن زده شود. مجلس نیویورک براثر تهدید به تعطیل موقت قانون اسکان را بی‌سر و صدا پذیرفته بود. برای اخذ عوارض جدید قانون تاونزند، مأمورانی در هیئت گمرکات امریکا گماشته شده بودند، و بدرفتاری اینان به زودی اصطکاک پیش آورد. «فرمان‌های معاضدت» هم که اجازهٔ بازرسی از ساختمان‌ها و

تأسیسات را می‌داد در این فاصله قانونی شده بود. مأموران گمرک، مشتاق انباشتنِ جیب‌های خود از جریمه‌ها، با شور و حرارتی خشم‌انگیز هرچه را بر آب شناور بود متوقف و بازرسی می‌کردند، در بندرها و راه‌های آبی به عرشهٔ تمامی کشتی‌ها می‌رفتند و حتی قایق‌های کوچک دهقانانی را که از یک سوی رود مرغ و جوجه به سوی دیگر می‌بردند می‌کاویدند.

برخشم مردم هرروز افزوده می‌شد. در این میان ناگاه آرمان امریکا صدایی یافت که همه را به شنیدن وامی‌داشت. این صدا از *نامه‌های کشاورز* برخاست که در دسامبرِ ۱۷۶۷ در روزنامهٔ *کرانیکل* چاپ پنسیلوانیا شروع به انتشار کرد. نویسندهٔ نامه‌ها جان دیکینسن بود، حقوق‌دانی اهل فیلادلفیا، از خانوادهٔ مرفه روستایی و نمایندهٔ آیندهٔ «کنگرهٔ قاره‌ای». این نامه‌ها دعوی مهاجرنشین‌ها را چنان محکم و مستدل پیش می‌نهاد که به جمع تاریخی نوشتارهایی پیوست که مردم را تکان داده‌اند و به‌عمل برانگیخته‌اند. نامه‌ها را روزنامه‌های سراسر مهاجرنشین‌ها چاپ می‌کردند. برنارد فرماندار ماساچوستس دوره‌ای کامل از آن‌ها را برای ریچارد جکسن، یکی از کارگزاران، درلندن فرستاد و هشدار داد که چنانچه دلایلی در ردِ آن‌ها اقامه نشود چه بسا «در افکار عمومی امریکا نوعی منشور حقوق شوند.»

مضمون نوشته‌های دیکینسن ضرورت اتحاد بود در میان مهاجرنشین‌ها برای اعتراض به قانون تعلیق نیویورک ــ که او آن را «ضربه‌ای سهمناک» می‌خواند ــ و نیز به قانون درآمد. وی می‌گفت هر مالیاتی که به منظور تأمین درآمد وضع شود غیرقانونی است و، از این‌رو، میان عوارض تاونزند و مالیات تمبر تفاوتی نیست. مهاجرنشین‌ها از بابت هزینه‌های حکومتی دِینی به بریتانیا ندارند چون بریتانیا هم اینک از تنظیم بازرگانی آن‌ها سود وافی می‌برد. کاربرد این عوارض برای پرداختِ هزینه‌های پادشاه و خانوادهٔ سلطنتی و حقوق قضات «بدترین ضربه» است، نظارتِ محلی را مطلقا از میان می‌برد، و مهاجرنشین‌ها را بالقوه به پایهٔ ایرلند مسکین تنزل می‌دهد. گویاترین نکتهٔ دیکینسن این بود که دلیل اندک بودن عوارض آن است که بریتانیا امید دارد سر و صدایی بلند نشود و بدین ترتیب سابقه‌ای ایجاد کند برای مالیات‌بندی‌های آینده. پس باید بی‌درنگ به ضدیت آن‌ها برخاست.

جان دیکینسن در استدلال خود به سیاست تاونزند بیش از استحقاق آن انگیزهٔ

عقلی نسبت می‌داد، با این حال خوانندگان را به جنب‌وجوش آورد. امریکایی‌ها در هر اقدام بریتانیا طرحی برای بردگی خویش می‌دیدند. بریتانیایی‌ها را خیلی بیش از آنچه واقعیت داشت عاقل می‌پنداشتند، درست همان‌گونه که حکومت بریتانیا هم امریکایی‌ها را بیش از واقع متمرد می‌انگاشت.

نامه‌های کشاورز ایستادگی دربرابر قانونِ درآمد را دامن زد، سام ادمز <۱۶۴۳> را به حرکت درآورد و اوتودهٔ مردم را فراخواند و بخش‌نامه‌ای از مجلس ماساچوستس گذرانید که بقیهٔ مهاجرنشین‌ها را دعوت به مقابله با پرداخت هرنوع مالیات می‌کرد. پاسخ بریتانیا از جانب مردی داده شد که تازه اهمیت یافته بود، لرد هیلز بارو، که گویی دست تقدیر او را برگزید تا ــ پس از مرگ تاونزند ــ عرصهٔ شیطنت تهی نماند. هیلزبارو به جای لرد شِلبرن زمام امور مهاجرنشین‌ها را به دست گرفته بود. دوکِ گرافتون، زیر فشار شاه و نیز گروه بدفورد، که گرافتون به حمایت‌شان نیاز داشت، ناچار شده بود شِلبرن را از سر کار بردارد. ولی از آن‌جا که دوک اهل طرد و اخراج نبود، وزارت‌خانهٔ شِلبرن را دو نیم کرد، وزارت جدیدی برای مهاجرنشین‌ها به وجود آورد و هیلزبارو را در آن سمت گماشت. وزیر جدید دارای عنوان لردی و صاحب مِلکی بزرگ در ایرلند بود، و مانند مالکان ایرلندی دیگر هراس داشت مبادا اجاره‌دارانِ زمین‌هایش به امریکا مهاجرت کنند و کیسهٔ اجاره‌بهای او تهی بماند، از این‌رو با هرگونه سازگاری با مهاجرنشین‌ها مخالفت می‌کرد. هیلزبارو با همهٔ مقام‌های گوناگونی که عهده‌دار شده بود، به عقل و تدبیر مشهور نبود؛ و حتی جورج سوم که خود به همین درد گرفتار بود، یک‌بار گفت: «آدمی به بی‌تمیزی لرد هیلزبارو» ندیده است. <۱۶۴۴> این نقیصه دیری نپاییده آشکار شد.

وزیر جدید در نامهٔ تحکم‌آمیزی به مجلس ماساچوستس امر کرد بخش‌نامهٔ خود را پس بگیرد وگرنه مجلس را منحل می‌کند، و به فرمانداران سایر ایالت‌ها اطلاع داد که هر مجلس دیگری هم که آشوبگری ماساچوستس را سرمشق قرار دهد به همان شیوه منحل می‌شود. لحن خشن این نامه و مفهوم ضمنی آن که امریکاییان باید به اجبار مالیات‌بندی را بپذیرند وگرنه مجلس نمایندگی آن‌ها بسته می‌شود، در جاهایی که حتی آب از آب تکان نمی‌خورد آشوب به پا کرد. ماساچوستس با شور و فریاد از پس گرفتن مصوبهٔ خود امتناع ورزید، و پنسیلوانیا و ایالت‌های دیگری که دعوت نخستینِ

ماساچوستس را نپذیرفته بودند، حال قطع‌نامه‌هایی به همان شکل علیه هیلزبارو به تصویب رساندند. مصالح امپراتوری درگزند ندانم‌کاری هیلزبارو قرار گرفت.

در این احوال هیئت مدیرهٔ گمرکات سخت نگران بود و در فوریهٔ ۱۷۶۸ برای محافظت خود درخواست نیرو و یک فروند کشتی جنگی کرد. ورود رزم‌ناو «رامنی» از هَلیفاکس به بندرگاه باستن به هیئت‌مدیرهٔ گمرکات جرئت داد کشتی «لیبرتی» متعلق به جان هَنکاک را توقیف کنند، و این عمل چنان غوغایی برانگیخت که مأمورانِ ارشد گمرک از ترس جان به رزم‌ناو «رامنی» گریختند. افزایش اغتشاش ژنرال گِیج را به هراس انداخت. وی دو هنگ سرباز از هَلیفاکس خواست، و دو هنگ دیگر هم در نوامبر از خود انگلستان رسید. یکی از اهالی باستن، پس از آن‌که رژهٔ سرخ‌کت‌ها [سربازان انگلیسی] را در شهر تماشا کرد، نوشت: «تشکیل ارتشی ثابت و دائمی! خدا به خیرکند! برای مردمی‌که طعم شیرین آزادی را چشیده‌اند چه از این بدتر!» این عمل «آن استقلالی را که امروزه حتی افراد دوآتشه درمیان ما تقبیح می‌کنند شتاب می‌بخشد.» <۱۶۵>

بدون هیچ‌گونه برنامه یا تصمیم قبلی، کاربرد نیروهای مسلح برای اِعمال فشار موجب اختلاف شده بود. نابخردانه بودن این کار بسیاری از انگلیسی‌ها را مشوش کرد، از جمله دوک نیوکاسلِ ۷۵ ساله را که در ایام جوانی یک ربع قرن در مقام وزیر مهاجرنشین‌ها را اداره کرده بود و اعتقاد داشت که در برخورد با آن‌ها از «اِعمال زور و قدرت» باید احتراز کرد. به راکینگهام نوشت: «چیره شدن بر مهاجرنشین‌ها و مجبور ساختن آن‌ها به تسلیم این روزها طرف‌داران بیشتری پیدا کرده است. من وجداناً خود را ناگزیر می‌بینم به آن اعتراض کنم و امیدوارم دوستان‌مان پیش از این‌که تن به اقدامی چنین مخرب بدهند خوب دربارهٔ آن بیندیشند.» <۱۶۶>

تحت تأثیر بدفورد و یاران شاه، کفهٔ ترازوی کابینه رفته رفته به سوی دیگر می‌گرایید. کانوی، که دست تنها کوشیده بود جلو تاونزند را بگیرد و مانع تصویبِ قانون تعلیق نیویورک شود، از وزارت کنار رفت، هرچند که سِمت کوچک‌تری را هم‌چنان نگه‌داشت. جای او را لرد شراب‌خوار بی‌مقداری گرفت: وایکانت ویموت که با بدفورد «رابطه» داشت، و هنرش این بود که سرتاسر شب قمار می‌کرد و چون پیوسته می‌باخت خانه‌اش همیشه پر از ضابطان دادگستری بود. او به وزارت هم که

رسید به این عادت ادامه داد، ساعت شش بامداد به رختخواب می‌رفت و بعدازظهر از خواب برمی‌خاست، «هیچ خبر نداشت که در وزارت‌خانه‌اش چه می‌گذرد، امورِ آن‌جا را معاونش آقای وود تا حدی که می‌شد اداره می‌کرد.» <۱۶۷> مقام وزارت دارایی که پس از تاونزند خالی مانده بود به لرد نورت سپرده شد، مردی معتدل و بی‌تکلف، واجد شعور فراوان و فاقد عقاید استوار، که اهل سازش نبود. دو سمت دیگر را هم لردهای وابسته به گروه بدفورد پر کردند: ارل گاور پس از مرگ لرد نورتینگتون، و ارل راچفورد سفیر اخیر بریتانیا در اسپانیا که برای عزیمت از مادرید ناچار شده بود ظرف‌های نقره و جواهرات خود را به مبلغ ۶۰۰۰ لیره گرو بگذارد تا بتواند وام‌هایش را بپردازد. شِلبرن، وزیر ارشد و تنها عضو کابینه که مخالف اقدامات سرکوبگرانهٔ هیلزبارو بود، پس از هشت ماه پایداری سرانجام استعفا داد ــ یا مجبور به استعفا شد ــ و جناب سفیر برجای او نشست. چاتام که رو به بهبود می‌رفت، وقتی خبر کناره‌گیریِ شِلبرن را شنید، مُهر شخصی پادشاه را پس فرستاد و رسماً از مقام خود استعفا کرد.

دولتی که روزگاری دولت چاتام بود، به قبضهٔ دار و دستهٔ بلومزبری درآمد. وجهِ تسمیهٔ این‌ها میدان بلومزبری اقامتگاه دوک بدفورد بود. خود دوک، گذشته از ثروتِ کلان و مقامات گوناگون که در سلطنت پادشاه پیشین اشغال کرده بود و علاوه بر اختیارات و القاب و مناصبش در بدفوردشر، نفوذ خود را بیشتر مدیون حس بی‌اندازه نیرومندی از مرتبت و شأن و نیز اعتماد به نفس بود. می‌گفتند در روزهای عظمت پیت وی تنها کسی بود که می‌توانست علناً علیه او صحبت کند. در دولت گرِنویل در مقام صدر شورا و رئیس واقعی حکومت ــ که عموماً دولت بدفورد خوانده می‌شد ــ خدمت کرده بود، ولی حالا گرفتار نقرس بود، از راه پیروان خود اِعمال نفوذ می‌کرد و اکثر اوقات در خانهٔ ییلاقی‌اش در ووبرن اَبی به سر می‌برد. وی به اتفاق برادرزنش، ارل گاور، و دامادش، دوکِ چهارم مارلبرو، سیزده کرسی مجلس عوام را در دست داشت. بدفورد زیرک و مهربان، ولی بسیار تندخو و لجوج و کله‌شق بود. در میان اطرافیانش گروهی افراد کارآزموده در زد و بند و انتخابات و نیز سرسخت‌ترین مدافعان اِعمال زور برمهاجرنشین‌ها دیده می‌شدند. این‌ها مدام به پادشاه می‌گفتند گستاخی امریکایی‌ها را می‌توان با شش فروند ناو جنگی و یک تیپ سرباز سرکوب کرد.

سیاست شاه جورج در مورد مهاجرنشین‌ها استوار بر یک تصور بود و بس: «وظیفهٔ

واجب‌الاطاعهٔ اتباع او در امریکا پیروی از قوانین مجلس قانون‌گذاری بریتانیای کبیر است» و پادشاه «متوقع و خواستار اطاعت توأم با گشاده‌رویی از آن قوانین است.» <۱۶۸> نفوذ شاه در ادارهٔ حکومت از این هم زیانمندتر بود، چرا که وی وظیفهٔ ملوکانهٔ خود می‌دانست تا حکومتش را از روی سرمشق بت دوران کودکی‌اش، آلفرد کبیر، پاک‌سازی کند. اکنون از طریق گروه بدفورد، بیش از پیش در کارها مداخله می‌کرد، به دل‌خواه خود وزیر می‌آورد و می‌برد، بذل و بخشش‌ها را خود به دست گرفته بود، هیچ‌گونه سیاست جمعی از هیئت دولت نمی‌پذیرفت، با وزیران یکی یکی به گفت‌وگو می‌نشست و به هیچ وزیری جز در مورد امور وزارت‌خانهٔ خودش اجازهٔ سخن دیگری نمی‌داد، و حتی مشخص می‌کرد که چه کسی در کدام بحث مجلس عوام صحبت کند. برگزیدگان او برای ادارهٔ امور اکثر نجیب‌زادگان و درباریانی بودند که دل او را به دست آورده بودند ولیکن بیش از خودش استعداد و آموزش لازمهٔ حکومت نداشتند.

طغیان امریکا در قبال هر اقدام و هر مالیات، برگروه بدفورد محقق کرد که مهاجرنشین‌ها برآن‌اند که نظام سوداگری را درهم شکنند، حق داد و ستد آزاد به دست آورند، و در برابر هرگام پارلمان فریاد «استبداد!» سر دهند. پس اگر تسلیم آن‌ها شوند، دیری نمی‌پاید که اعتراض و مخالفت آن‌ها اثری از حاکمیت برجا نخواهد گذاشت.

این هول و هراس‌ها در زمینهٔ بازرگانی البته بی‌پایه نبود. برداشتن یوغ سوداگری و در عین حال گسترش دادن صنایع ملی واقعاً اندیشه‌ای بود که امریکایی‌ها را قبضه کرده بود، و موفقیت در تحریم واردات هم قضیه را داغ‌تر ساخت. بریتانیا با اعمال خود استعداد مهاجرنشین‌ها را برای تولید پارچه و سایر کالاهای محلی برانگیخت، شورِ استقلال بازرگانی را در مردم دمید و بلایی را که بیش از هرچیز مصمم به جلوگیری از آن بود برسر خود آورد. موازین مکتب سوداگری را حتی پیت همواره اساسِ سیاست استعماری می‌شمرد. او یک‌بار اعلام کرد به مستعمرات نباید اجازه داد که خود حتی «یک میخ یا یک نعل» بسازند. <۱۶۹> شور استقلال بازرگانی اکنون باز پدید آمده بود. درماه‌های اوت و سپتامبر ۱۷۶۸، بازرگانان باستن و نیویورک توافق کردند مادام که عوارض تاونزند لغو نشده، چیزی از بریتانیا وارد نکنند. چند ماه بعد بازرگانانِ فیلادلفیا و، تا پایان سال ۱۷۶۹، مابقی مهاجرنشین‌ها نیز به آن‌ها پیوستند. بافندگیِ خانگی در حقیقت از زمان قانون تمبر توسط گروه‌های متشکلِ «دختران آزادی»

رونق یافته بود. فارغ‌التحصیلان کالج هاروارد در ۱۷۶۸ و رئیس و نخستین گروهِ فارغ‌التحصیلان کالج رُدآیلند (اینک دانشگاه براون) در سال ۱۷۶۹ همه در لباس بافتِ خانگی در مراسم فارغ‌التحصیلی شرکت جستند. <۱۷۰>

در خود انگلستان، بازگشت ویلکس، انتخاب شدن مجدد او از یکی از حوزه‌های نمایندگی لندن ــ میدل‌سکس ــ به پارلمان و سپس رد اعتبارنامه‌اش در مجلس از طرفِ اکثریت دولتی، خشم و ناخشنودی از حکومت را دوباره بیدار کرد. دادخواهی او تمامِ مخالفان امتیازات سلطنتی را گرد هم آورد و نهضت رادیکال‌ها را تقویت بخشید. این نهضت خواهان اصلاح پارلمانی و جایگزینی نظام عنایت و التفات با انتخابات واقعی بود. مرام‌ها و آرمان‌های گوناگون «*آزادی*» همه یک‌پارچه شدند ــ از جمله یارانِ امریکا و مخالفان سرکوب ــ و این‌ها نیرو به همدیگر دادند.

فریاد «ویلکس و آزادی» همه جا بلند بود. قهرمان داستان بار دیگر نامزد نمایندگیِ میدل‌سکس شد، و رأی‌دهندگان باز او را بی‌پروا به مجلس برگرداندند، و اکثریت دوباره او را اخراج کرد، و او بار دیگر انتخاب و برای بار سوم اخراج شد. ویلکس نماد مشروطه‌خواهی، قهرمان مردمی، کانون نارضایی تودهٔ مردم گردید. سرانجام دولت خود نامزدی برای میدل‌سکس تراشید، و با ابطال آرای ویلکس، نامزد خود را نمایندهٔ برگزیدهٔ آن‌جا خواند. آشوب و هرج‌و مرج لندن را به لرزه درآورد. بنجامین فرانکلین نوشت، شهر «هرروز عرصهٔ شورش و اغتشاش و بی‌قانونی است. لات و لوت‌ها روز روشن در خیابان‌ها گشت می‌زنند و هرکس را که فریاد ویلکس و آزادی سر ندهد نقش بر زمین می‌کنند.» <۱۷۱> آتش‌کاران کشتی‌ها، ملوانان، کرجی‌بان‌ها و آشوبگران رنگ و وارنگ کالسکه‌ها را واژگون می‌کردند، دکان‌ها را می‌چاپیدند، واردِ خانه‌های اشراف می‌شدند، و در این گیر و دار دولتی‌ها «هرکدام سازی می‌زدند» و دل‌واپس رویدادها بودند.

با سرکوب ابلهانهٔ رأی‌دهندگان میدل‌سکس، دولت فریاد همیشه آمادهٔ مردم را در طرف‌داری از آزادی‌هایی که در انگلستان حق خویش می‌شمردند بلند کرد. کارگزارانِ پرجنب و جوش امریکاییان نیز مدام پیوند آن آزادی‌ها را با آزادی‌هایی که مردمِ امریکا حق خود می‌دانستند درمیان هواداران ویلکس تبلیغ می‌کردند. پارچه‌فروشِ رأی‌دهنده‌ای در لندن، در مبارزه‌های انتخاباتی ۱۷۶۸، گفت: «کسانی که می‌خواهند

امریکا را برده کنند، اگر زورشان برسد، ما را هم برده خواهند کرد.» <۱۷۲> ۲۶ تن از رؤسا و ۲۳۶ تن از اعضای منتخب «دادگاه شورای عمومی لندن»، اکثراً مرکب از دکان‌داران و صنعتگران مستقل، هرگونه اقدام برای سرکوب مهاجرنشین‌ها را محکوم کردند. <۱۷۳>

شهردار تشریفاتی لندن، ویلیام بکفورد، بازرگان متهور، در رأس مدافعان بود، و مانند غالب یاران دیگر امریکا، از راه دفاع از ویلکس به آن دیدگاه رسیده بود؛ هرکه با دولت در یکی از این دو مورد مخالفت می‌کرد با مورد دیگر هم به ضدیت برمی‌خاست. بکفورد فرزند خانوادهٔ ثروتمندی از کشت‌کاران شکر در جامائیکا و بزرگ‌ترین زمین‌دار آن جزیره بود، در تجارت با انگلستان بر ثروت خود افزود، و از ریاست شورای شهر به مقام بخشدار و سپس شهردار تشریفاتی رسید، و اعتراض شهرِ لندن علیه تقلب در انتخابات میدل‌سکس را خطاب به پادشاه ابراز کرد. والپول با تفرعن گفت که عمل او برپایهٔ «انبوهی اطلاعات آشفته...» بوده است و «چنان نادرست در داوری که پوچی آن به‌ویژه با نخوت گوینده هرچه بیشتر آشکار می‌شود.» <۱۷۴> با این حال، بکفورد، در میان منتقدان سیاست انگلستان در قبال امریکا، صدایی جسور بود. رادیکال‌های انگلیس، در تأیید نظر مهاجرنشین‌ها، می‌گفتند توطئه‌ای برای سرکوب آزادی‌های آنان در سطح وزیران درکار است. جوسایا وِجوود، یکی از سرانِ رادیکال، اعتقاد داشت که قانون تاونزند تلاشی دانسته به سوی این هدف بود، منتها نتیجهٔ منفی بار می‌آورد، بدین معنا که استقلال امریکا را یک قرن جلو می‌اندازد.

لندن مگزین در اوت ۱۷۶۸ مبتکران و دست‌اندرکاران «کنونی اقدامات دور از خرد برضد امریکا» را با دستگاه سلطنت در قرن هفدهم و «وزیران فلک‌زدهٔ» آن مقایسه کرد. «برپایهٔ مشاهدات خود ما می‌توان به جرئت گفت که از هر ده نفر، حتی در خودِ این کشور، نُه نفر دوست امریکایی‌ها هستند» و معتقدند که «حق با آن‌هاست.» <۱۷۵> نُه نفر از هر ده نفر مسلماً اغراق بود؛ برآورد پاره‌ای روزنامه‌های دیگر درست برعکسِ این بود. رالف آیزارد، امریکایی مقیم لندن، حدس می‌زد که از هر پنج بریتانیایی چهار تن مخالف امریکاست و حمایت پارلمان از دولت بازتاب درست عقیدهٔ عمومی است. وقتی مخالفان در مجلس هیچ‌گاه بیشتر از هشتاد رأی نیاورند «می‌توانید مطمئن باشید که این اقدام را بد نمی‌دانند، چون فساد بدان اندازه عمیق نیست.» <۱۷۶>

داوری دربارهٔ افکار عمومی براساس مندرجات جراید آن روز دشوار است چون بسیاری از مقاله‌های طرف‌دار امریکا را خود امریکاییان مقیم لندن بدون نام یا با نامِ مستعار می‌نوشتند. با این همه، باید دانست که اگر بخش مهمی از افکار عمومی مخالفِ سیاست‌های دولت نمی‌بود، ناشران انگلیسی در نشریات خود آن همه جا به نامه‌ها و گزارش‌های موافق با مهاجرنشین‌ها اختصاص نمی‌دادند.

ناگفته نماند که آیندگان دربارهٔ مسائل سیاسی مورد توجه افکار عمومی غالباً مبالغه می‌کنند. موضوع مورد علاقهٔ واقعی طبقهٔ حاکم انگلستان در ۱۷۶۸ امریکا یا حتی ویلکس نبود، آبروریزیِ دوک گرافتون بود که معشوقهٔ خود، نانسی پارسنز، را درحضور ملکه، و نیز دوشس همسر مطلقهٔ خود، به اپرا بُرد و «بی‌شرمی را به حدِ اعلا رساند.» <۱۷۷> گرافتون لااقل زنش را طلاق داده بود، و حال آن‌که بیشتر رجالی که معشوقه می‌نشاندند متأهل بودند، ولی این امر هیچ از رسوایی نکاست. نانسی فرزندِ خیاطی بود در باند استریت و معشوقهٔ پیشین تاجری بود اهل هند غربی و او را خانمِ هاتن هم می‌نامیدند، چون در رهگذر زندگی شوهری به این نام هم کرده بود، ولی این نیز چیزی از سرزنش طبقهٔ ممتاز کم نکرد. این واقعیت که گرافتون خانم را درانظارِ همگان به «نمایش» گذاشت و در صدر میز خود نشاند به خصوص موجب عصبانیت شد. و رویداد مهیج فصل همین بود. نانسی مهاجرنشین‌های سرکش و پرسر و صدا را کاملاً تحت‌الشعاع قرار داده بود.

اعتراض‌های خشمگین ویرجینیا و پنسیلوانیا و دیگر مهاجرنشین‌ها به پارلمان نشان می‌داد که ایستادگی برضد قانون درآمد رو به گسترش است. ارقام بی‌حس هم این معنا را تأیید می‌کرد. از ۱۷۶۸ تا ۱۷۶۹، صادرات انگلیس به امریکا یک‌سوم تقلیل یافت یعنی از ۲۴۰۰۰۰۰ به ۱۶۰۰۰۰۰ لیره رسید. نیویورک واردات خود را به یک هفتمِ آنچه در ۱۷۶۴ بود کاهش داد، و از ۴۸۲۰۰۰ در آن سال به ۷۴۰۰۰ لیره در ۱۷۶۹ رساند. واردات باستن نصف شد، ولی در مهاجرنشین‌های دیگر، که تحریم واردات شدت و ضعف داشت، کاهش از نصف کمتر بود. در قیاس با هزینه‌های نظامی برای امریکا که ۱۷۰۰۰۰ لیره بود، پول دریافتی از بابت عوارض تاونزند در سال نخست فقط بالغ بر ۱۶۰۰۰ لیره شد. حتی هیلزبارو وزیر مهاجرنشین‌ها اذعان کرد که قانون تاونزند «چنان از نظر بازرگانی زیان‌آور است که ای کاش وجود نمی‌داشت»، <۱۷۸> و وزیر دارایی

جدید، لرد نورت، گفت این عوارض «آن‌قدر نامعقول است که تعجب می‌کند چگونه از تصویب پارلمان بریتانیا گذشت.» <۱۷۹> هردو جناب خود به قانونی که اکنون محکوم می‌کردند رأی داده بودند.

دولت به جای آن‌که از درآشتی درآید و تحریم واردات را هرچه زودتر پایان دهد، در فکر تنبیه بود. اتباعش را به دست خود به زورآزمایی برانگیخته بود، و حال می‌دید چاره‌ای ندارد مگر ابراز قدرت، به ویژه که می‌ترسید اعتراض امریکا، چنانچه موفق شود، ماجراجویان انگلیسی و ایرلندی را الهام بخشد و آن‌ها نیز همین رویه را پیش گیرند. هیلز بارو، مانند رَخُبْعام، باور داشت که عرض اندام مؤثر آن است که هرچه بتوانی خشونت به خرج بدهی. پس قانونی کهنه، از دوران استبدادی هنریِ هشتم، را از نو زنده ساخت. <۱۸۰> برطبق این قانون، محاکمهٔ افراد متهم به خیانت در خارج در خود انگلستان انجام می‌گرفت. این موضوع را دوک بدفورد در ارتباط با بزه‌کاری‌های ماساچوستس در قطع‌نامه‌ای پیش‌نهاد کرد. مجلس عوام رأی موافق داد، «چاتامی»های گروه گرافتون در دولت نیز ظاهراً مخالفتی نشان ندادند و دستور لازم بی‌درنگ به برنارد فرماندار ماساچوستس در باستن ابلاغ شد. واکنش‌ها طبعاً شدید بود: شهروندان را در خانه‌هایشان بگیرند و برای محاکمه ببرند به محیطی دشمن‌خو ... ۳ مایل دور از مدافع و یار! این را می‌گویند خودکامگی آشکار!

بیم اصلی، یعنی تشویق صنعت در امریکا از راه نهضت تحریم واردات، در این احوال در انگلستان اثر می‌گذاشت. دولت و پارلمان که این تحریم را از روی بی‌فکری برانگیخته بودند، حال در اندیشه شدند که چگونه با لغو قانون زیان آن را زایل سازند. تجربهٔ قانون تمبر تکرار شد، گویی زمام‌داران بریتانیا بیماری قماربازان را داشتند و پیوسته روی همان شماره‌هایی که پیش‌تر باخته بود شرط می‌بستند. جریان الغای قانونِ تاونزند از مارس ۱۷۶۹ تا مهٔ ۱۷۷۰، یعنی بیش از یک سال، طول کشید و در این مدت اقدامات دیگری هم برای انضباط مهاجرنشین‌ها به عمل آمد که همه همانند قانونی که داشت لغو می‌شد زیان‌بار بود.

انبوه بی‌خردی‌ها دیگر کاملاً به چشم می‌خورد و در مباحثات آن سال با صراحت و تمسخر محکوم می‌شد. سخن‌رانانِ مخالف خشم خود را از محرومیت ویلکس از کرسیِ نمایندگی خود که «تجاوز به حق مقدس انتخاب» و «زیرپا نهادن تمامی قانون اساسی»

بود ابراز کردند. در مورد امریکا نیز دولت را به همین شدت کوبیدند. بِرک زبان به ریش‌خند گشود، سرهنگ باره دست به سرزنش زد، بکفورد شهردار تشریفاتیِ لندن گفت: «سیاست عجیبی است که سالی ۵۰۰۰۰۰ لیره خرج مأموران گمرک‌خانه شود تا ۲۹۵ لیره که دستاورد خالص عوارض آن‌جا بوده است جمع‌آوری کنند.» <۱۸۱> ولی قهرمان مباحثات تامس پونال فرماندار پیشین بود که در سایهٔ تجربهٔ هفت سال خدمت اداری در چهار مهاجرنشین مختلف امریکا سخن می‌گفت. در بحثی طولانی و متقن و انکارناپذیر و متکی به دلایل و شواهد، وی شاید تنها کسی بود که از روی بی‌طرفی و با دل‌واپسی راستین، اعادهٔ روابط حسنه با امریکا را تبلیغ کرد. منتقدانِ دیگر، در ضمن دشنام‌های پر طعنه و همدردی‌های مبالغه‌آمیز در حق مهاجرنشین‌های ستم‌دیده ــ که باره اهالی آنها را «مردم شرافتمند، صدیق، وفادار و، تا این لحظه، تبعهٔ نکوهش‌ناپذیر ماساچوستس» خواند ــ بیشتر در فکر از کار انداختن دولت بودند تا آشتی دادن آن با امریکا. و دولت هم به پشت‌گرمی اکثریت بزرگ خود انتقادها را با خاطر آسوده پشت گوش می‌انداخت.

پونال پرده از بی‌خردی برداشت. گفت به جای قانون اسکان برای منزل و خوراک و ساز و برگ سربازان که بی‌درنگ صدای اعتراض مهاجرنشین‌ها را درآورد، می‌باید کار را واگذار کرد به «خود اهالی تا به شیوهٔ مرسوم خودشان در رتق و فتق این‌گونه امور آن را انجام دهند»، همان‌طور که در طول جنگ هفت ساله انجام دادند. فرماندهِ هرگروهان باید اجازه یابد برای خوراک و مسکن نفراتش با مقامات محلی گفت‌وگو کند و به توافق مشترک برسد. پونال پیش‌نهاد کرد قانون تاونزند ملغا شود، و یادآور شد که مقدمهٔ آن قانون که می‌گوید هدف وصول درآمد برای مستخدمان دولت است «دگرگونی کامل» نظام مهاجرنشین‌هاست که از دیرباز، از طریق نظارت مجلس‌های قانون‌گذاری خودشان بر اعتبارات و هزینه‌های حکومتی، کارمندان دولت را زیرنظر داشته‌اند. و از آن‌جا که «قانون توضیحی» حاکمیت پارلمان را دیگر تثبیت کرده است، وضع قانون تاونزند برای تغییر نظام موجود نه تنها غیرضروری، بلکه «غیرعادلانه و به هرجهت ظالمانه» بوده است.

در زمینهٔ دادوستد، پونال نشان داد که قانون تاونزند «مستقیماً برخلاف تمامیِ اصول بازرگانی حافظ منافع خود ما» و موهبتی است برای تولیدکنندگان امریکایی،

چرا که قاچاق و دست‌یابی به بازارهای خارجی را تشویق می‌کند، مهاجرنشین‌ها را «هرروز برای ما کم‌سودتر و بی‌صرفه‌تر می‌سازد و سرانجام اتکای آن‌ها را به ما در هم می‌شکند.» اگر این فرصت برای ترمیم خطا از دست برود، «برای همیشه از دست رفته است. اگر این دورهٔ مجلس پایان پذیرد و پارلمان کاری انجام ندهد، ادارهٔ امورِ امریکا دیگر از آن پس شاید پیوسته غیرعملی باشد. بر مردم ناراضی اِعمال قدرت شاید توان کرد، ولی بر مردم ناراضی هرگز حکومت نتوان کرد.» <۱۸۲> پونال، تقریباً بی‌آن‌که خود بخواهد، اصلی را پیش نهاده بود درخور ملاحظهٔ فرمانروایان هرزمان: حکومت باید با توجه به احساسات حکومت‌شوندگان بچرخد، هرگاه آنان را نادیده گیرد خود را به مخاطره انداخته است.

با وجود آن‌که پیش‌نهاد پونال قبول عام یافت (یا شاید به همین دلیل)، دولت بهانه آورد که دورهٔ مجلس رو به پایان است و برای بحثی چنین پراهمیت وقت کافی و آمادگی نیست، و پیش‌نهاد دیگری را به تصویب رسانید که بحث در این زمینه به دورهٔ آینده موکول شود. این در واقع نوعی تعلل بود چه همه مشتاق بودند تحریم وارداتِ امریکاییان هرچه زودتر پایان یابد. هیئت دولت در حین تعطیلات مجلس مسئله را بررسی کرد. هیلزبارو و نورت و سه وزیر پیرو بدفورد اصرار داشتند موضوع عوارضِ چای دست‌نخورده بماند تا مقدمهٔ [قانون تاونزند] گزندی نبیند و این خود نشان دهد که حق وضع مالیات برای کسب درآمد محفوظ است. این‌ها بر گرافتون و گروه وی که خواهان الغای کامل قانون بودند چیره شدند. قطع‌نامهٔ کج‌دار و مریزی به تصویب رسید دایر بر این‌که هیچ‌گونه اقدامی به عمل نخواهد آمد که «از اقتدار قانون‌گذاریِ بریتانیای کبیر بر مهاجرنشین‌ها به نحوی بکاهد»؛ در عین حال قصدِ آن نیست که «هیچ مالیات دیگری» برای کسب درآمد بر امریکا بسته شود، و در نظر است در دورهٔ آیندهٔ پارلمان «عوارض کاغذ و شیشه و رنگ حذف شود.» اما وقتی هیلزبارو خبر لغو احتمالیِ عوارض را به فرمانداران مهاجرنشین‌ها داد، «عبارت آرام‌بخش و آشتی‌جویانهٔ» <۱۸۳> گروه گرافتون را ــ که به زحمت به توافق همه رسیده و وارد قطع‌نامه شده بود ــ از قلم انداخت و اثر آن را از میان برد. مسکوت گذاشتن موضوع چای می‌رساند که نیتِ الغای تمامی قانون درکار نیست. بدین جهت، مهاجرنشین‌ها حاضر نشدند از تحریمِ واردات دست بردارند.

تامس هاچینسن نومیدانه به ریچارد جکسن نوشت: «اگر شما در برنامه‌هایتان ثابت‌قدم باشید، ما به شکلی کارها را در مهاجرنشین‌ها فیصله می‌دهیم... اجازه دهید التماس کنم هرقدر از قوانین جاری را که می‌خواهید لغو کنید»، ولی آن‌هایی را که باقی می‌ماند مصمانه اجرا کنید. «هرچه تعلل ورزید کار مشکل‌تر می‌شود.» <۱۸۴> هاچینسن در باستن از نزدیک به شواهد دسترس داشت؛ در شهری بود که به گزارشِ روزنامه‌ها سیصد «خانم خانه‌دار»، واقف به این حقیقت که مصرف چای به مأمورانِ گمرک «و دیگر ابزارهای قدرت» یاری می‌رساند، با هم عهد بستند که «تا زمانی که آن جانوران و ارتش ثابت باستن از شهر نروند و قانون درآمد لغو نشود» دیگر لب به چای نزنند. <۱۸۵>

از تشکیل مجدد جلسات پارلمان و تجدید بحث دربارهٔ امریکا هنوز چیزی نگذشته بود که بحرانی تازه پیش آمد و دولت را از گرافتون و رئیس اسمی حکومت و یارانش تهی ساخت. چاتام از تاریکی انزوا برگشت و در مجلس به پا خاست و از کام‌یابیِ امریکاییان در فرآوردن کالاهای مورد نیاز خود ابراز هراس کرد و، درتکرار اصلِ عقیدتی پونال، گفت: «نارضایی دو میلیون مردم <۱۸۶> درخور ملاحظه است و ریشهٔ آن باید کنده شود.» <۱۸۷> این یگانه راه بازداشتن «اتحاد و تولید کالا» در امریکاست. ولی جایی که چاتام سخنوری را به اوج رسانید دربارهٔ کنار نهادن ویلکس از مجلس بود، و پیش‌نهادی که در رد آن ارائه کرد. کَمدِن، در سمت لرد چانسلر [یعنی عالی‌ترین مقامِ قضایی و مُهردار سلطنتی] با شهامت و استقلال رأی، و برضد دولتی که خود عضو آن بود، به پیش‌نهاد چاتام رأی موافق داد، و بدین طریق از مقامش برکنار شد. از این پیشامد شاید هم خوش‌حال بود، چه در پارلمان اعتراف کرد که غالباً در هیئت دولت خاموش نشسته سر به زیر می‌انداخته است تا ناخشنودی خود را از تصمیماتی نشان دهد که می‌دانست مخالفت آشکار با آن‌ها به جایی نمی‌رسد. <۱۸۸>

نتیجه یک فاجعه بود. مسند خالی کَمدِن را به چارلز یورک، دادستان کل پیشین، که پدرش نیز زمانی لرد چانسلر بود، پیش‌نهاد کردند. یورک و خانواده و دوستانش مخالف حکومت بودند، اما وی این مقام را همه عمر آرزو کرده بود و پادشاه نیز با وعدهٔ رتبهٔ لردی سخت در فشارش گذاشت و بالاخره به رغم وجدان خود پذیرفت. ولی در برابر سرزنش یاران و عذابِ تردید و دودلی خویش همان شب خودکشی کرد. <۱۸۹>

گرافتون که کار را به یورک پیش‌نهاد کرده بود از مرگ او متزلزل شد و دل‌سرد از ناتوانی خود در ادارهٔ امور استعفا داد و دو ژنرال عضو کابینه، کانوی و گرانبی، هم در پی او رفتند.

وزیر اول جدید، که نامش همواره با نام انقلاب امریکا تداعی خواهد شد، لرد نورتِ خوش‌خُلق بود، که در سالیان بس پریشان این صدارت به خوبی پی برد که ریاست دولت چه خصایلی لازم دارد ــ و یقین کرد که خود واجد آن خصایل نیست. در یکی از نامه‌های متناوب خود به پادشاه و در ضمن استدعای قبول استعفایش می‌نویسد که این مقام شایستهٔ «مردی است واجد توانایی‌های بزرگ، و مطمئن از توانایی‌های خود، کسی که بتواند با قطعیت برگزیند، و با اقتدار تصمیم خود را به اجرا گذارد... برنامه‌های عاقلانه بریزد و تمامی قدرت و عملکرد حکومت را درهم آمیزد و به هم بپیوندد.» نسخهٔ بسیار خوبی بود. نورت نوشتهٔ خود را با این سخن پایان می‌دهد که «من مسلماً چنین مردی نیستم.» <۱۹۰>

با این همه، نورت برگزیدهٔ شخص پادشاه بود و دوازده سال بحرانی، با وجودِ بی‌میلی، در آن مقام ماند، حال آن‌که این سمت در ده سال گذشته پنج شاغل عوض کرده بود. نورت، با گونه‌های چاق و هیکل تنومند و چشم‌های غلنبه، شباهتی عجیب به جورج سوم داشت، <۱۹۱> و این اغلب موضوع حرف‌های مستهجن قرار می‌گرفت، و از ارتباط نزدیک پدر و مادر نورت با خانوادهٔ شاه‌زاده فردریک، ولیعهد انگلیس و پدر جورج سوم، سخن به میان می‌آمد. هنگام تولد نورت پدرش، ارل گیلفورد، رئیس خوابگاه ولیعهد بود. نام نورت را فردریک گذاشتند، و ولیعهد پدر تعمیدی، اگر نه بیشتر، او بود. نورت و جورج سوم، علاوه بر شباهت‌های جسمانی، هردو در سال‌های آخر عمر نابینا شدند.

اما خلق و خوی لرد نورت خوش‌بختانه به پادشاه نرفته بود و، به گفتهٔ گیبون، «دل‌نشینی اخلاق بی‌مانندش» زبانزد بود. <۱۹۲> می‌گفتند فقط یک نفر یک‌بار او را عصبانی کرد، یک مهتر احمق مست؛ و با آن‌که رفتار مهتر تغییر نکرد، بخشوده شد و تا زنده بود در خدمت نورت باقی ماند. <۱۹۳> نورت در بیست و دو سالگی از حوزهٔ انتخابی کوچک بنبری که در تصاحب خانوادهٔ او بود با آرای سیزده رأی‌دهنده به مجلسِ عوام راه یافت و تا پایان زندگی نمایندهٔ همان حوزه ماند. وقتی صدر وزیران شد سی و

هشت سال از عمرش می‌گذشت، دشوار حرکت می‌کرد، چشم‌های ضعیف و زبانی بیش از حد بزرگ داشت «که تکلمش را قدری غلیظ می‌ساخت ولی به هیچ‌وجه نامفهوم نبود.» از آموزش در ایتن و آکسفورد و سه سال سیاحت بزرگ بهره‌مند شده بود، یونانی ولاتین خوب می‌دانست، فرانسه و آلمانی و ایتالیایی صحبت می‌کرد، و وقتی چرت نمی‌زد، اشاراتی به ادبیات کلاسیک، عبارت‌های خارجی و بارقه‌هایی از مزاح و شوخ‌طبعی به سخن‌رانی‌های خود می‌افزود.

لرد نورت آن‌جا که نمی‌توانست از زیر بار و دردسر امور شانه خالی کند، به خواب پناه می‌برد و در نیمکت جلو مجلس [ویژهٔ هیئت دولت] در حین مذاکرات می‌خفت. روزی گرِنویل سخن‌رانی خشک و درازی ایراد می‌کرد، نورت چشم‌های خود را بست و گفت هر وقت به عصر جدید رسید بیدارش کنند. سخن‌ران به سوابق موضوع اشاره می‌کرد، از واقعه‌ای در ۱۶۸۸ سخن به میان آورد، به نورت سقلمه زدند، یک چشمش را گشود، زیر لب غرید و گفت که هنوز «صد سال مانده است» <۱۱۴> و دوباره به خواب رفت. این عادت را به جلسات کابینه هم برد. به گفتهٔ چارلز جیمز فاکس که مدتی بعد با او کار می‌کرد «از هدایت آرای سایر وزیران چنان به دور بود که خود به ندرت ابراز نظر می‌کرد و بیشتر اوقاتی را که با آن‌ها بود معمولاً می‌خوابید.» <۱۱۵> این رفتار به سیاست جمعی استواری راه نمی‌برد.

نورت عقاید خود را کمتر برزبان می‌آورد، ولی بسیار دست‌راستی بود. به مالیاتِ شراب سیب، به اخراج ویلکس و به قانون تمبر رأی مثبت داده بود و به الغای آن رأیِ منفی. مخالف مصالحه با امریکا بود، ولی در عمل به سوی آشتی و میانه‌روی می‌گرایید و «قلباً می‌خواست تمام قانون [تاونزند] را لغو کند» مشروط بر آن‌که این عمل منجر به از دست رفتن «حق مالیات‌بندی بر امریکاییان، آن حق عادلانه‌ای که من آرزومندم کشور مادر همواره داشته باشد»، نگردد. <۱۱۶> نورت جزو جرگهٔ بدفورد نبود، اما این‌ها قبولش داشتند وگرنه نمی‌توانست وزیر اول شود. یک ضعف عمدهٔ او این بود که پدرش عمر طولانی کرد و مردی خسیس بود. پدر تا هشتاد و شش سالگی زندگی کرد و پسر را از میراثی کلان محروم ساخت و هنگامی رفت که پسر پیر و نابینا شده بود و دو سالی بیش از عمر خودش باقی نمانده بود. نورت می‌بایست خانوادهٔ بزرگی را اداره کند و شئون مقام خود را نگه دارد؛ از این‌رو، سرتاسر زندگی سیاسی‌اش در مضیقهٔ

مالی بود و متکی به حقوق اداری و نمک‌گیر شاه که با ظرافت و مهربانی بیست هزار لیره به وزیر اول خود بخشید تا بدهی‌هایش را بپردازد.<۱۹۷> در چنین شرایطی، استقلالِ رأی و استقلال عمل خیلی میسر نبود.

جر و بحث در پارلمان، در مارس و مهٔ سال ۱۷۷۰، از سر گرفته شد،<۱۹۸> و مخالفان در سخن‌رانی‌های خود کارنامهٔ دولت را در امریکا، از قانون تاونزند به این طرف، بی‌رحمانه کوبیدند و آن را رشته‌ای از سیاست‌های بی‌ثبات، کارهای متضاد، اقدام‌های سست و در مواردی خلاف قانون اساسی و مغایر منافع بریتانیا، و در یک کلام نابخردانه خواندند. سرهنگ بارهٔ مخوف به سختی از دولت انتقاد کرد که پیش از اخذ تصمیم در پارلمان به امریکایی‌ها گفته قصد الغای عوارض را دارد و «دربارهٔ اعمال پارلمان و بلاهت دست اندرکاران حکومت قانونی گمانی بسیار تحقیرآمیز» به مهاجرنشین‌ها القا کرده است. وزیران را سرزنش کرد که قانون را از «سلطنت استبدادی هنریِ هشتم» برگرفتند، منتها «با ضعفی به آشکاری شرارت‌شان... عزم اجرای آن را هم نداشتند.»<۱۹۹>

پونال توضیح داد که مقدمهٔ قانون «توهین‌آمیز است و امریکا را به وحشت می‌اندازد»،<۲۰۰> و برای رفع مشکل پیش‌نهاد کرد قانون تاونزند یکسره ملغا و عوارضِ چای مستثنا شود. گرنویل قبول کرد که مناقشهٔ امریکا را وی راه انداخته است، و بی‌آن‌که کمکی به بحث کند، تذکر داد که مهاجرنشین‌ها از الغای نیمه‌کارهٔ قانون راضی نمی‌شوند و الغای کامل هم «آن‌طور که باید و شاید مطابق شأن ملت نیست»، و لذا او رأی ممتنع خواهد داد. یکی از نمایندگان مستقل، سِر ویلیام مِردیت، دولت را «چنان منحرف، چنان لجوج و چنان پیوسته مُصِر در خطا» یافت که اظهار تعجب کرد که، به گفتهٔ درایدن،<۲۰۱> «نه هیچ‌گاه از کژراهه به عقل می‌رسند» و نه تصادفاً گذارشان به راه راست می‌افتد. و افزود، از آن‌جا که عوارض چای هزینهٔ جمع‌آوری آن را تأمین نمی‌کند و کسری را باید از «خزانهٔ دولت» پرداخت، نتیجه فقط و فقط این است که «خودمان را بچاپیم.»<۲۰۲> با این‌که عقل و درایت مغلوبِ اکثریت طرف‌دار دولت شد و پیش‌نهاد پونال با ۱۴۲ رأی موافق در برابر ۲۰۴ رأی مخالف شکست خورد،<۲۰۳> مع‌الوصف ردپایی از عقل به چشم آمد، چون تعداد هواداران امریکا تقریباً به دو برابرِ تعداد همیشگی رسیده بود.

گفت‌وگوی سیاست عمومی در امریکا که پیش آمد، پونال دوباره دست به حمله زد. <۲۰۴> گفت از مالیات که بگذریم، نگرانی حقیقی مهاجرنشین‌ها «نقشهٔ تغییر ساختارِ مدنی کشوری آن‌ها» به دست بریتانیاست. تأیید این مطلب را امریکاییان درفرمانِ هیلزبارو برای انحلال مجلس‌های قانون‌گذاری خود و در مقدمهٔ قانون تاونزند می‌بینند که بیم دارند «همهٔ مجالس قانون‌گذاری آن‌ها را بی‌ثمر سازد.» خبر به اصطلاح کشتارِ باستن در این هنگام به انگلستان رسیده بود. این واقعه احساسات محلی را به حدی برانگیخته بود که برای جلوگیری از حوادث بیشتر، سرخ‌کت‌ها را به پناهگاه قلعهٔ ویلیام در بندرگاه باستن فرستادند. این امر البته خیلی مایهٔ مباهات نیروهای مسلحِ بریتانیا نبود، خاصه که سرخ‌کت‌ها را آورده بودند تا از باستن زهرچشم بگیرند. عقب‌نشینی سربازان فرصت نیکی بود برای آقای ادموند بِرک، نامورترین سخنورِ این عصر از دید آیندگان، برای «شوخ‌طبعی و استهزای بی‌کران.»

اندیشه‌های بِرک همه به سبک استادانه و به زبانی دل‌نشین ادا می‌شد، و همین امتیاز بزرگ آن‌ها بود. البته تفکر سیاسی تیز و برنده‌ای داشت، وگرنه زیبایی کلام به تنهایی اندیشهٔ احیاناً پریشان را سودی نمی‌بخشید. گفته‌هایش غالباً دراز و پرگزاف بود ولی چنان با مهارت در قالب الفاظ ریخته می‌شد که به صورت لطیفه درمی‌آمد. آلیور گلدسمیت، که بِرک را در محاوره همپای دکتر جانسن می‌شمرد، می‌گفت که وی به شیوهٔ ویژهٔ خود «چون مار درون مطلبش می‌خزد.» <۲۰۵> دکتر جانسن هم می‌گوید: «بِرک حرف می‌زند چون مغز پُری دارد... شما آدم باشعوری بیابید که برای گریز از رگبار زیر سردری پناه جوید و اتفاقاً آقای بِرک را آن‌جا ببیند و یقین نیابد که وی شخص اول انگلستان است.» <۲۰۶> بِرک گاه آن‌قدر صحبت می‌کرد که مجلس خالی می‌شد و چنان با شور و حرارت که یارانش دامن کت او را می‌کشیدند بلکه جلوِ هیجانش را بگیرند. اما شوخ‌طبعی و هوشمندی او برهمه غالب می‌آمد. هوراس والپول نوشت: سخن‌های نیش‌دار بِرک دربارهٔ امریکا «پیوسته خود وزیران، و حتی لرد نورت، را به خنده می‌انداخت»؛ عواطف جان‌سوزش «اشک آهنین از گونه‌های باره سرازیر می‌کرد»؛ و نکوهش او چنان غریبه‌ها را به هیجان می‌آورد که، اگر حضورِ آن‌ها در مجلس در پاره‌ای مذاکرات قدغن نمی‌شد، «وزیران را هنگام خروج از مجلس تکه تکه می‌کردند.» <۲۰۷>

برنمودن حماقت دولت برای بِرک کاری نداشت و کافی بود فهرستی از تنبیهاتِ سست و بی‌اعتبار دولت درمورد مهاجرنشین‌ها را بشمارد، از جمله این‌که چگونه به مجلس ماساچوستس فرمان داده شد که قطع‌نامهٔ تحریک‌آمیز خود را باطل سازد وگرنه منحل می‌شود، و سپس چگونه آن مجلس بدون ابطال قطع‌نامه اجازه یافت هم‌چنان به کار خود ادامه دهد؛ چگونه مجلس‌های مهاجرنشین‌های دیگر، در برابرِ همان تهدید، به مجازات خود وقعی ننهادند و «به ریش جناب وزیر و نامهٔ ایشان خندیدند»؛ چگونه مجازات‌های پیش‌بینی‌شده در قانون هنری هشتم «همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، هیچ‌گاه به اجرا درنیامد»؛ چگونه ناوگان سپاهی که برای کنترلِ اوضاع به باستن گسیل شد «حال از شهر عقب نشسته است»؛<۲۰۸> خلاصه چگونه «بدخواهی دانستهٔ شما مورد نفرت است و ناتوانی قدرت شما مایهٔ ملامت»، و سرنوشتِ «حکومت‌های بی‌خرد» همواره همین بوده است.<۲۰۹>

بِرک هشت مرتبه دولت را استیضاح کرد و اکثریت البته هربار او را شکست داد. استیضاح دوک ریچموند نیز در مجلس لردها به سرنوشت مشابهی دچار شد. این دوکِ جوان هوادار جدید و مهمی برای آرمان امریکا بود، و اگرچه بیش از حد مستقل عمل می‌کرد، ولی یکی از مخالفان برجستهٔ سیاست دولت شد.

ریچموند چهره‌ای تابناک و از بسیاری جهات نمایانگر دوری حکومت انگلستان از واقعیت در قرن هجدهم بود. چنان غرق نیک‌بختی بود که نمی‌توانست تن به کارِ واحدی بدهد. نتیجهٔ چارلز دوم از معشوقه‌اش لوئیز دوکروآل، دوشس پورتسمت، بود و برادر لیدی سارا لنوکسِ زیبا، که جورج سوم می‌خواست با او ازدواج کند. مردی موقر، مؤدب، و بی‌اندازه خوش‌سیما بود که همراه همسرش ــ او هم از خانواده‌ای اشرافی ــ «خوشگل‌ترین زوج انگلستان» را تشکیل می‌دادند. در پانزده‌سالگی دوک شده بود، در بیست و سه سالگی سرهنگِ هنگ خود، سپس سفیر در فرانسه، و درسی و یک سالگی چندی وزیر کابینهٔ دولت راکینگهام. جوانی، زیبایی، دارایی کلان، بالاترین رتبه‌ها، دلاوری نظامی، هوشمندی، سخت‌کوشی، و شبکه‌ای از بستگی‌های سیاسی، به اضافهٔ «خون جمله پادشاهان از بروس گرفته تا چارلز دوم» از جمله مواهبش بود. با این خصوصیات جای تعجب نبود که بی‌ملاحظه و تندخوی باشد و در برابر دیگران یا در برابر ضرورت‌های سیاسی سر فرود نیاورد و کم و کاست آدمیان را

برنتابد؛ و نیز با خانوادهٔ خود، با دوستان و زیردستان خود، و حتی با پادشاه به آسانی درافتد. با شاه در همان سال اول سلطنت او نزاع کرد و ناچار شد از مقام خود در دربار کناره گیرد و از آن پس عناد ملوکانه همه‌جا همراهی‌اش می‌کرد.

ریچموند درصدد بود از تبه‌کاری‌ها پرده بردارد و با پرسش‌های کاوندهٔ خود ارتش و دریاداری و خزانه‌داری را به ستوه آورد، و این کار او خوشایند بسیاری نبود. معمولاً بامداد روز تشکیل جلسهٔ مجلس به شهر می‌آمد، با مروری سریع برمطالب تسلط می‌یافت و بعدازظهر به نحوی مؤثر دربارهٔ آن‌ها سخن می‌گفت. ولی از شکستِ اهداف و مقاصد خویش زود می‌رنجید، و اغلب در این حالت تهدید می‌کرد که از سیاست به کلی کنار خواهد رفت. گاه‌گاه گرفتار افسردگی می‌شد، یک‌بار مثلاً در سال ۱۷۶۹ که در آن مورد به راکینگهام نوشت: «باید دست‌کم مدتی به کسالتِ کنونی‌ام، که نمی‌خواهم به آن نامی بدهم، برسم.» <۲۱۰> ریچموند در اقامتگاه خود در ساسِکس مبالغ هنگفتی صرف افزودن قسمت‌های جدید به ساختمان اصلی «گودوود هاوس»، و نیز بنای لانه‌های سگ، میدان اسب‌دوانی، خرید کشتی تفریحی، شکار و تشکیل شبه‌نظامیان محلی کرد و با آن‌که مِلک بزرگی به ارزش ۶۸۰۰۰ لیره به او ارث رسیده بود و فزون بر این از عوارض زغال‌سنگ هم سالانه ۲۰۰۰۰ لیره درآمد داشت، پس از چهل سال ۹۵۰۰۰ لیره بدهکار بود. دل‌بستگی او به حکومت، مثل سایرِ همگنانش، غالباً در درجات پایین‌تر قرار می‌گرفت. یک‌بار به بِرک نوشت بی‌انصافی است از او بخواهد قبل از آغاز دورهٔ پارلمان به لندن بیاید. نوشت که عقیدهٔ من «اهمیتِ ناچیز» دارد، و بنابرین مشورت با من برای یاران سیاسی بیهوده است. «نه، بگذار تا شروع دوره این‌جا بمانم و لذت ببرم، آن‌گاه طبق میل شما به شهر می‌آیم و چند روزی به دور و بر می‌نگرم.» <۲۱۱>

ریچموند در مذاکرات ۱۷۷۰ پارلمان عنان از کف داد، و رفتار دولت را در امریکا «دغل‌کاری ماهرانه یا ابلهی ناعلاج» خواند و گفت، به هررو، «این وزیران مایهٔ ننگِ حکومت‌اند.» آن‌گاه هجده طرح استیضاح تقدیم مجلس کرد که تمامی قوانین و اقداماتِ دولتی را، از ۱۷۶۸ به این طرف، در برمی‌گرفت. و در خاتمه گفت «این اعمال نامعقول و پرشمار علت اصلی آشفتگی‌های مذکور است.» <۲۱۲> نمایندگان هیلزبارو را تحریک کردند پاسخ بدهد، و وی دفاع همیشگی ضرورت استقرار اقتدار را پیش کشید، ولی

اتهام تازه‌ای نیز آورد که «میهن‌پرستان ما» در گروه مخالف، اعتراض مهاجرنشین‌ها را برمی‌انگیزند و «پیوسته راه آشتی را سد می‌کنند»، زیرا «میهن‌پرستانه آرزو دارند به جایی برسند... در حقیقت، لردهای محترم، سراپای میهن‌پرستی اینان چیزی جز حرص نفرت‌انگیز اشتغال نیست... تا بتوانند مقام به دست آورند.» <۲۱۳>

مقاومت بومی مهاجرنشین‌ها را هیلزبارو البته دست‌کم گرفته بود، ولی دربارهٔ انگیزه‌های مخالفان درست می‌گفت. «حرص» آنان برای مقام، به هرحال، به پای سستی و بی‌حالی‌شان برای ایجاد تشکیلات سیاسی نمی‌رسید. این‌ها کاری از پیش نمی‌بردند، چون مدام با هم در ستیز و اختلاف بودند و نمی‌توانستند زمینهٔ مشترکی برای تشکیل جبهه‌ای مستحکم بیابند. ریچموند در همین زمان به راکینگهام نوشت: «دادزِل [وزیر دارایی پیشین در کابینهٔ راکینگهام] سخت از لرد چاتام دل‌خور است و بِرک یک‌سره در حال انفجار.» <۲۱۴> بِرک خودپسندی چاتام را تاب نمی‌آورد، و چاتام حاضر نبود روشن‌فکر قوی‌اندیشه‌ای را همدست و همتراز خود ببیند. راکینگهام می‌کوشید گروهی را تحت رهبری خود گرد آورد و چاتام را نیز وارد کند، ولی چاتام فقط در صورتی مایل به همکاری بود که خود فرمان براند. شِلبرن از این‌که پیوسته در اقلیت و ناتوان بود به تنگ آمد و به اتفاق باره در ۱۷۷۱ به خارج رفت. ریچموند و راکینگهام به املاک پهناور خود روی بردند و، به روایت طنزآمیز روز:

> شاگردان گریز پا گنبد سینت استیون <۲۱۵> را ترک می‌گویند
> و در پی صید روباه با شیپور و سگ تازی پرسه می‌زنند. <۲۱۶>

پارلمان مقدمهٔ قانون تاونزند و عوارض چای را به قوت خود نگه داشت، و در امریکا اعتراض فوق‌العاده‌ای هم نشد. سیر منطقی حوادث طبق معمول دست‌خوشِ تصادف و انحراف بود. ترس از اوباش و بروز هرج و مرج اجتماعی زمین‌دارها را رفته رفته از نهضت «میهن‌پرستانه» فرسوده می‌ساخت. انگیزهٔ نهضت رو به تحلیل می‌رفت. نیویورک، خسته از تحریم واردات، پیش‌نهاد کرد کنفرانسی از [فرستادگانِ] بندرهای شمالی برای برگزیدن سیاستی مشترک تشکیل شود. بازرگانان باستن و فیلادلفیا نیز خواستار از سر گرفتن داد و ستد بودند، ولی آشوبگران جلو آن‌ها را

گرفتند. جلسهٔ پیش‌نهادی به هم خورد، نیویورک فریب «گرسنگی بر سر سفرهٔ خالیِ میهن‌پرستی» را نخورد، و در عوض از تحریم واردات دست برداشت و در ۱۷۷۲ بندرِ خود را گشود. مهاجرنشین‌های دیگر هم، دیر یا زود، یکی یکی به نیویورک پیوستند، ناآرامی فرونشست و این عدم همبستگی بریتانیا را مطمئن ساخت که مهاجرنشین‌ها هیچ‌گاه جبههٔ واحدی تشکیل نخواهند داد و احساس وفاداری به کشور مادر و سود و صرفهٔ اقتصادی بر وسوسه‌های فتنه‌آمیز چیره خواهد شد.

مسئلهٔ ویلکس احساسات را در پارلمان به غلیان آورده بود. از این‌رو سیاستِ لرد نورت آن بود که هرچه بتواند امور امریکا را از مجلس عوام دور نگه‌دارد، و دو سالی هم، در سایهٔ آرامش مهاجرنشین‌ها، در این کار توفیق یافت. این اگر کوششی مثبت به عمل می‌آمد می‌توانست دوران آشتی و احیاناً تجدید پیوند باشد. مهاجرنشین‌ها می‌خواستند به شکایات‌شان رسیدگی شود، در فکر استقلال نبودند اما عزم خودمختاری در امور خود داشتند. در کنگرهٔ قانون تمبر تأکید به عمل آمده بود که «با شور و اشتیاق کامل» خواستارند پیوند دیرین‌شان با بریتانیا «بی‌وقفه تداوم» یابد. حتی مجلس ماساچوستس، که ستیزه‌جوترین احساسات را داشت، در ۱۷۶۸ منکرِ «اندیشهٔ کاملاً مستبعد استقلال» شد و ادعا کرد که مهاجرنشین‌ها «اگر به آن‌ها چنین پیش‌نهادی بشود آن را رد می‌کنند و اگر مجبور به پذیرش گردند این را بالاترین بدبختی می‌دانند.» <۲۱۷> ولی جورج سوم، لرد نورت، هیلزبارو و گروه بدفورد، مهیای تلاشِ مثبت یا حکومت خلاق نبودند. در اثنای آرامش، بادبان بی‌خردی اندک مدتی جمع شد ــ تا آن‌که در ۱۷۷۲ قضیهٔ گسپه روی داد.

گسپه کشتی کوچکی بود متعلق به گمرک بریتانیا، زیر فرمان سروان پرخاش‌جویی به نام دادینگتن. این مرد چنان انجام وظیفه می‌کرد که گویی دستور برانداختنِ قاچاقچی‌گری را در هزاران جزیره و مدخل باریک خلیج نَراگانسِت از شخص شاه داشت. به عرشهٔ هر کشتی که می‌دید می‌رفت، محمولات آن را بازرسی می‌کرد، و با تهدید انفجار کشتی‌ها ناخدایان متمرد را می‌ترسانید، و بدین‌گونه آتش انتقام‌جویی را در دل اهالی رُدآیلند برمی‌افروخت. روزی کشتی خود او در پایین پراویدنس به گل نشست و مردم فرصت تلافی یافتند. دریانوردان محلی با هشت قایق مملو نفرات در ظرفِ چند ساعت به کشتی او حمله بردند، سروان دادینگتن را زخمی کردند و همراه ملوانانش به خشکی آوردند و گسپه را آتش زدند. <۲۱۸>

واکنش بریتانیا، طبق معمول، در آغاز خشن و در پایان سست بود. دادستان کل و معاون دادستان نظر دادند که حمله به گسپه در حکم جنگ با پادشاه است و، بنابرین، اقدامی خیانت‌آمیز، و متهمان را باید برای محاکمه به انگلستان فرستاد. ولی ابتدا می‌بایستی آن‌ها را پیدا کرد. اعلامیهٔ همایونی به خبرچین‌ها وعدهٔ عفو ملوکانه و پانصد لیره جایزه داد، و کمیسیون تحقیق پرابهتی، مرکب از فرماندار رُدآیلند و رؤسای دیوان‌عالی نیویورک و نیوجرسی و ماساچوستس و نیز دادگاه دریابانی باستن مأمورِ صدور کیفرخواست علیه مظنونان شد. با این اعلامیه سوءِظن‌های خفته دربارهٔ توطئه برضد آزادی از نو سربرآورد. رُدآیلند و ماساچوستس، سرکش‌ترین مهاجرنشین‌های امریکا، با فریاد «استبداد!» و «بردگی!» به لرزه درآمدند. روزنامهٔ نیوپورت مرکوری

خشم‌آلود با حروف درشت نوشت «ده هزار مرگ با طناب و تبر» رجحان دارد بر «زندگیِ مصیبت‌بار بردگی در زنجیر و در زیر سیطرهٔ جماعتی بدتر از مستبدان مصری.» <۲۱۹> هیچ خبرچینی پا پیش ننهاد؛ هیچ مظنونی یافته نشد، هرچند که مرتکبان را همهٔ همسایگان می‌شناختند. دادگاه تحقیق، با تمام کلاه‌گیس‌ها و لباس‌های قرمز قاضی‌ها، پس از چند نشست توخالی در نیوپورت، سرافکنده به کار خود پایان داد، و دیگر هرگز تشکیل نشد. تهدید گوش‌مال دیگری بلااجرا ماند، و این احساس شدت یافت که بریتانیا دارای نیت استبدادی است ولی از عهدهٔ عمل برنمی‌آید.

پیامد این امر بااهمیت بود چون سر و صدای اعتراض رُدآیلند موجب گردید گامِ استواری به سوی اتحاد برداشته شود. مجلس نمایندگی ویرجینیا، به پیروی از سرمشقِ شهرهای ایالت ماساچوستس، از مهاجرنشین‌ها دعوت کرد کمیته‌های مکاتبه تشکیل دهند و برای اقدام مشترک و شیوه‌های مقاومت به مشورت پردازند. در کمیتهٔ ویرجینیا، تامس جفرسن و پاتریک هِنری عضویت داشتند. این سرآغاز اتحاد مهاجرنشین‌ها با یک‌دیگر بود که بریتانیا هم‌چنان مطمئن بود هیچ‌گاه تحقق نخواهد پذیرفت و جملهٔ سیاست خود را براین پایه بنا نهاده بود. این کمیته‌ها در بریتانیا توجهی برنینگیختند. انگلیسی‌ها به طور کلی جز در موارد برخورد و رویارویی به امور امریکا وقعی نمی‌گذاشتند. در نامه‌های خانم دیلینی، <۲۲۰> بانویی متنفذ و همسر سرپرست کلیسای انگلیکن که در طول این مدت با دوستان و بستگان خویش در محافل ادبی و اجتماعی فعالانه مکاتبه می‌کرد، کوچک‌ترین نامی از امریکا برده نشده است.

دو مأمور قضایی حکومت انگلستان ــ ادوارد ترلو دادستان کل و الگزندر وِدِربِرن معاون او ــ که مسئولیت پروندهٔ گسپه را در درجهٔ اول به عهده داشتند زوج نامطلوبی بودند. ترلو در دوران دبستان سرکش بود، از دانشگاه کیمبریج به علت اهانت و رفتارِ بد اخراج شده بود، در امور قضایی گستاخ و ترش‌رو و دارای خُلقی وحشیانه بود، و می‌گفتند که رکیک‌ترین زبان را در لندن دارد. <۲۲۱> با این حال، چهرهٔ جالبی داشت، اگرچه صدای بم و سیمای عبوس او، به گفتهٔ چارلز جیمز فاکس، نشان نادرستی‌اش بود: «چون هیچ‌کس نمی‌توانست چنین فرزانه به نظر آید.» <۲۲۲> رفتار او در دادگاه با متهمان غالباً توهین‌آمیز بود. در سیاست و اثبات حق حاکمیت بریتانیا برامریکا بسیار انعطاف‌ناپذیر بود. می‌گفتند که لرد نورت از او بدش می‌آید؛ با وجود این

پادشاه پشتیبانی مستحکم او را آخر سر پاداش داد و لقبِ اشرافی به او بخشید و به سمتِ لرد چانسلر منصوبش کرد. نفر دوم وِدِرِبِرن، که در فشار بر امریکا دست‌کمی از ترلو نداشت، اسکاتلندی بی‌نهایت جاه‌طلبی بود که برای پیشرفت خود هروسیله‌ای به کار می‌برد، و راحت به دوستان و همکاران تملق می‌گفت و یا نارو می‌زد. یکی از آشنایانش می‌گفت: «دارای خصوصیتی است که حتی در خیانت نمی‌شود به او اعتماد کرد.» <۲۲۳> شاه از او خوشش نمی‌آمد، ولی او نیز در سال‌های بعد لرد چانسلر شد.

ترلو و وِدِرِبِرن به هرحال در کابینه نبودند؛ این هیئت دولت بود که دادگاه تحقیق را برگماشته و اعزام متهمان را به انگلستان فرمان داده بود، و «لرد دارتمتِ نیکوسرشت» <۲۲۴> بود که، در مقام جانشین هیلزبارو، فرمان را امضا کرده بود. در واکنش حمله به دولتِ [بریتانیا] اینان دست به کار شده بودند، چون به حقانیت خود یقین کامل داشتند. از دیدِ حکومت‌کننده واکنش آن‌ها کار نادرستی نبود، ولی از دید سیاستِ عملی بی‌خردیِ محض بود. معلوم بود که اعزام امریکاییان به انگلستان برای محاکمه خشم مردم را برمی‌انگیزد، و تردید نبود که رُدآیلندی‌ها همولایتی‌های خود را لو نمی‌دهند که گرفتارِ چنین سرنوشتی شوند. پس لغزش بار دگر در «پافشاری بر حقی [بود] که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید.» این امر در بندر نیوپورت، یعنی مرکز ارتباطات ساحلی، به خوبی روشن شد، و احساس بی‌عرضگی کشور مادر از آن‌جا به سرعت به همه‌جا گسترد.

لرد دارتمت برادر ناتنی لرد نورت بود، با او بزرگ شده بود و همراه او «به سیاحتِ بزرگ» [اروپا] رفته بود، ولی جداً به امریکا دل‌بستگی داشت، شاید از آن رو که به متدیست‌ها پیوسته بود، و این گروه بیش از هرجای دیگر در امریکا موعظه و فعالیت می‌کردند. دارتمت مردی خوش‌خوی و پرهیزگار بود؛ می‌گفتند شخصیت پرهیزگارِ سِر چارلز گرندیسن، در رمانی به همین نام نوشتهٔ سَمیوئل ریچاردسن، از او گرده‌برداری شده است. دوستانش او را «زَبورخوان» می‌خواندند. در دولت راکینگهام در سمتِ وزیر بازرگانی خدمت کرده بود، ولی شایستگی اداری چندانی نشان نداده بود. پس از تبانی گروه بدفورد برای مقام و منزلت، و نه خط‌مشی، که هیلزبارو را وادار به استعفا کرد، لرد نورت به جای او دارتمت را به منصب وزارت مهاجرنشین‌ها برگمارد. وی تنها یار و یاور امریکا در کابینه بود. بنجامین فرانکلین نوشت که دارتمت «از صمیمِ دل آرزومند حسن تفاهم با مهاجرنشین‌هاست، اما توانش به پای آرزویش نمی‌رسد»

و در حالی که او خواستار «بهترین اقدامات است، به سوی بدترین سوق داده می‌شود.» سرسختی امریکاییان حسن‌نیت پدرانهٔ این مرد را رفته رفته از میان برد و کم‌کم او مخالف سازش و آشتی و موافق فشار و سرکوب شد.

چای دراین برهه عامل شتاب‌دهنده می‌شود. گرفتاری‌های مالی و سوءِاستفاده‌های فضاحت‌آمیز کمپانی هند شرقی و پیوندهای پیچیدهٔ مالی این کمپانی با دستگاه سلطنت، همانند مشکل ویلکس، سال‌ها مسئله‌ای غامض بود. ارتباط امر با موضوع ما صرفاً بدان سبب است که قضیهٔ چای منازعهٔ بریتانیا ـ امریکا را به جایی کشانید که دیگر محلی برای بازگشت نماند. امریکایی‌ها برای گریز از پرداخت عوارض چای از هلند چای قاچاق وارد می‌کردند، و این اقدام فروش چای کمپانی را دو سوم کاهش داد. کمپانی سالی ۴۰۰۰۰۰ لیره به دولت بهره می‌رساند؛ جلوگیری از توقف آن برای لندن حیاتی بود، و لرد نورت برای نجات کمپانی نقشه‌ای کشید که چای انباشته در انبارهای کمپانی مستقیماً در امریکا به فروش رسد و نیازی به آمدن به انگلستان و پرداختِ عوارض گمرکی در این کشور نداشته باشد. نورت فکر می‌کرد که اگر عوارض چای در امریکا به سه پنس در هر پوند تقلیل داده شود، می‌توان چای را به جای هر پوند بیست شیلینگ هر پوند ده شیلینگ فروخت. با توجه به دل‌بستگی وافر امریکاییان به چای، انتظار می‌رفت بهای پایین‌تر مقاومت میهن‌پرستانهٔ امریکایی‌ها را در برابرِ پرداخت عوارض درهم شکند. یک میلیون امریکایی، طبق گزارش‌ها، روزی دوبار چای می‌نوشیدند، و بنا بر گزارشی از فیلادلفیا، «زن‌ها چنان بردهٔ آن‌اند که ترجیح [می‌دهند] غذا نخورند ولی پیاله‌ای چای بنوشند.» <۲۲۵>از زمان الغای تحریم واردات، تجدید دادوستد به استثنای چای هردو طرف را آرام ساخته بود و بسیاری بر آن بودند که مشکلات پیشین دیگر از میان رفته است. بدین قرار، قانون چای در مهٔ ۱۷۷۳، بدون انتظارِ طغیان تازه‌ای در امریکا، از تصویب پارلمان گذشت.

انگلیسی‌ها در مورد مردمی که مُصِر بودند زیر سلطهٔ خود نگه دارند سخت بی‌اطلاع بودند ــ و بی‌اطلاع ماندند ــ و این مشکل بزرگِ رابطهٔ امپراتوری و مهاجرنشین‌ها بود. سرهنگ باره به کارگزار ماساچوستس، جوسایا کوینسی، گفت که بیش از پانزده سال از زمانی نمی‌گذرد که دوسوم مردم بریتانیا گمان می‌بردند امریکایی‌ها همه سیاه‌پوست‌اند. <۲۲۶> امریکاییان ساکن لندن، هم‌چون آرتور لی اهل ویرجینیا که بخشی از

تحصیلاتش را در انگلستان کرده بود و پیش از این درگیری ده سال در آن‌جا زیسته بود، و هنری لارنس، بازرگان و مزرعه‌دار اهل چارلستون و رئیس آیندهٔ کنگرهٔ قاره‌ای، و مزرعه‌داران دیگری از کارولینای جنوبی مانند رالف آیزارد و چارلز پینکنی، اکثر سر و کارشان با تجار و بازاریان لندن بود. این‌ها با بِرک، با شِلبرن و با دیگر هواخواهانِ امریکا دوست بودند، مع‌الوصف به جامعهٔ اشرافی انگلیس راه نداشتند، و اشراف هم به نوبهٔ خود دربارهٔ آنان چیزی نمی‌دانستند.

جزوه‌ها، طومارها، *نامه‌های دیکینسن*، <۲۲۷> رسالهٔ *نظر مختصری به حقوق امریکای بریتانیا* نوشتهٔ جفرسن و بسیاری جدل‌نامه‌های دیگر دربارهٔ مسائل مورد اختلاف و احساسات مهاجرنشین‌ها در لندن انتشار می‌یافت، اما لردها و اعیان روستانشین هیچ‌گاه آن‌ها را نمی‌خواندند. مجلس عوام بیشتر وقت‌ها به بهانه‌های گوناگون از شنیدن حرف‌های کارگزاران ویژهٔ مهاجرنشین‌ها، مثلاً جوسایا کوینسی، سر باز می‌زد. کوینسی در نامه‌ای به امریکا می‌نویسد: «من کوشیده‌ام در *تمام* مجامع وضع واقعی امورِ قاره [امریکا] و احساسات راستین اهالی آن‌جا را تشریح کنم» <۲۲۸> و می‌افزاید که با این حال از توفیق در تلاش خود اطمینانی ندارد. انگلیسی‌ها هم‌چنان در پیش‌پنداشتِ «برتری ذاتی ما» <۲۲۹> ــ عبارت هیلزبارو ــ و نیز این عقیده که امریکاییان مشتی فتنه‌گر جنجالی بی‌فرهنگ‌اند استوار بودند، و نمونه‌هایی را که در میان خودشان می‌زیستند نادیده می‌گرفتند: نمونه‌هایی نظیر بنجامین فرانکلین که از حیث تنوعِ استعداد و فرهیختگی سیاسی از هیچ‌کسی در اروپا دست‌کم نداشت و خود را یک‌سره وقف آرمان صلح و آشتی ساخته بود.

طرز فکر یاران و هواداران امریکا نیز خالی از ایراد نبود. راکینگهام بریتانیا را پدر و مهاجرنشین‌ها را «فرزندانی [که] باید وظیفه بشناسند» می‌شمرد. <۲۳۰> چاتام نیز همین تصور را داشت، ولیکن هرکدام این‌ها اگر سری به امریکا می‌زد و در مجالسِ مهاجرنشین‌ها می‌نشست و حال و هوای مردم آن‌جا را به چشم می‌دید، ای بسا که با ادراکی بهتر بازمی‌گشت. واقعیت حیرت‌آور این است که، به استثنای افسران ارتش و نیروی دریایی، هیچ وزیر حکومت بریتانیا در فاصلهٔ ۱۷۶۳ تا ۱۷۷۵، و البته نه پیش و نه پس از آن، از ولایات آن سوی اقیانوس اطلس که تکیه‌گاه امپراتوری به شمار می‌رفت دیدن نکرد.

وزیران امریکاییان را سرسپردهٔ شورش و استقلال آن‌ها را مایهٔ ویرانی انگلستان می‌دانستند، و بیشتر در فکر آن بودند که سلطهٔ خود را نگه دارند. اصرار چاتام به سازش و آشتی با مهاجرنشین‌ها صرفاً از روی این واهمه بود که کاربرد زور ممکن است امریکایی‌ها را به مقاومت وادارد، و امپراتوری از دست برود، و فرانسه و اسپانیا بر آن‌جا دست بیندازند و «اگر این اتفاق بیفتد، دیگر انگلستانی باقی نمی‌ماند.» <۲۳۱>

تصور بر این بود که با از دست شدن تحفه‌ای چنین گران‌بها، انگلستان از رشد و پیشرفت باز می‌ماند و دیگر نمی‌تواند قدرتی جهانی باشد. چیزی از این دست به طورِ مبهم به ذهن پادشاه نیز خطور می‌کرد، چون او نوشت: «پیش از آن‌که با همسایگان‌مان درافتیم باید مهاجرنشین‌ها را سامان بخشیم.»

چاتام نیز در مفهومی دیگر، همانند بسیاری، حس می‌کرد که سرنوشت انگلستان و سرنوشت مهاجرنشین‌ها بسته به هم است، «چه اگر آزادی در امریکا نُضج نیابد، در این کشور هم بیمار و پژمرده می‌شود و می‌میرد.» <۲۳۲> این استدلال کسی بود که از آزادی طرف‌داری می‌کرد. اما هواخواهان قدرت استدلال می‌کردند که چنانچه مهاجرنشین‌ها مالیات نپردازند، انبوهی از کارگران ماهر و صاحبان صنایع انگلیسی را برای اقامت به خود جذب می‌کنند و توسعه می‌یابند و سرانجام چیره می‌شوند، و انگلستانِ سال‌خورده را به صورت «قلمروی فقیر و متروک و اسفناک» رها می‌سازند. <۲۳۳>

این مضمون با نگرانی در نامه‌های ارسالی به روزنامه‌ها دنبال می‌شد. بعضی پیش‌بینی می‌کردند که جمعیت امریکا به زودی از کشور مادر پیشی می‌گیرد «و آن وقت ما چگونه می‌خواهیم بر آن‌ها فرمان برانیم؟» <۲۳۴> شاید هم آن‌جا تا دو قرن دیگر مرکزِ امپراتوری شود. نشریهٔ *سینت جیمز کرانیکل* در شامگاه کریسمس ۱۷۷۲ نوشت که اگر شمار امریکایی‌ها بر انگلیسی‌ها سبقت جوید، در آن حالت تنها دوستی و دل‌بستگی‌های طبیعی می‌تواند، به صورت نوعی کشورهای مشترک‌المنافع، امریکا و بریتانیا را وابسته نگه دارد، تا دست در دست هم «در برابر جهان مسلح بایستند.»

قانون چای ناکامی شگفت‌انگیزی به بار آورد. امریکایی‌ها به جای استقبال از چای ارزان‌بها از خشم منفجر شدند. <۲۳۵> این خشم خیلی ناشی از احساس همگانی نبود؛ بیشتر مولود تبلیغات بازرگانان بود، بازرگانانی که ارزان‌فروشی کمپانی هند شرقی عمده‌فروشی آن‌ها را از میان می‌برد و کسب و کارشان را به هم می‌زد. صاحبان و

سازندگان کشتی و ناخدایان و ملوانان نیز که معیشت‌شان از راه قاچاق می‌گذشت، احساس خطر می‌کردند. فتنه‌گران سیاسی، شادمان از آرمان نویافته، با آن‌ها همراه شدند و فریاد برداشتند که به زودی «انحصار» هراسناک شرکتی که «حرص و آزِ سیاه و بی‌رحمانه و نفرت‌بار» آن ورد زبان‌هاست امریکا را قبضه خواهد کرد. اگر کمپانی چای را به دست گیرد، دیری نپاییده ادویه، ابریشم، ظروف چینی و کالاهای دیگر را هم می‌قاپد. وقتی امریکا چای هندوستان را پذیرا شود، عوارض سه‌پنسی «پا می‌گذارد در حصار آزادی‌های مقدس ما» و مقصود پارلمان یعنی مالیات‌بندی برای کسب درآمد دولتی تحقق می‌یابد؛ و مبتکران این مالیات «تا تمامی را به چنگ نیاورند» از پا نمی‌نشینند.

صلح‌جویان در مهاجرنشین‌ها امیدوار بودند بتوانند ترتیبی دهند که کشتی‌های حامل چای پیش از تخلیه و پرداخت عوارض برگشت داده شوند. این منظور با مطرح کردن خطر آشوبگری اوباش و ترساندن تحویل‌داران کالای کمپانی و امتناع آنان از پخش محصولات میان خرده‌فروشان در همهٔ بندرها، به جز باستن، برآورده شد. در باستن دو تن از تحویل‌داران پسرهای فرماندار هاچینسن بودند، و هردو معتقد به ایستادگی سرسختانه در برابر آشوبگران و مهیای دریافت چای. نخستین کشتی حاملِ چای روز اول دسامبر ۱۷۷۳ در بارانداز باستن پهلو گرفت و سپس دو فروند دیگر. مأموران گمرک موظف بودند در صورت عدم پرداخت عوارض در انقضای مدت معین کالاهای تخلیه‌شده را توقیف کنند، و میهن‌پرستان سوءِظن بردند که گمرکچی‌ها ممکن است کالاهای ضبط‌شده را پنهانی برای کسب درآمد دولتی بفروشند. پس برای جلوگیری از این کار و شاید هم برای ترساندن مشتری‌های امیدوار، در شامگاه ۱۶ دسامبر وارد کشتی‌ها شدند و در اقدامی تهورآمیز، که به «ضیافت چای باستن» شهرتِ جاودان یافت، صندوق‌های چای را شکستند و محتویات آن‌ها را به دریا ریختند.

خبر این حملهٔ تبه‌کارانه به اموال در ۲۰ ژانویه به لندن رسید و انگلیسی‌ها را خشمگین کرد. نقشهٔ اخذ بی‌سر و صدای مالیات نقش برآب شد، وضع مالی کمپانیِ هند شرقی به مخاطره افتاد و جای تردید نماند که اهالی ماساچوستس یاغی و اصلاح‌ناپذیرند. سود و مصلحت بریتانیا در این موقع شاید آن بود که این همه وقایعِ منفی پیاپی در مهاجرنشین‌ها را بررسی کند و مسیر خطرناک فعلی رویدادها را تغییر

دهد. ولی این کار، به جای عکس‌العمل محض، نیازمند تفکر بود، و صبر و تأمل برای به جد اندیشیدن مرسوم حکومت‌ها نیست. وزیران جورج سوم هم از این قاعده مستثنا نبودند.

درعوض، آن‌ها دست به رشته اقداماتی زدند که عموماً «قوانین سرکوبگر» یا «کمرشکن»، و در امریکا «قوانین تحمل‌ناپذیر»، خوانده می‌شوند که حاصلش افزایشِ دشمنی در راستای پیشین و گذشتن از دوراهه‌ای بود که شاخهٔ دیگر آن، چنانچه دنبال می‌شد، چه بسا پیامدی متفاوت به بار می‌آورد.

«ضیافت چای» را انگلیسی‌ها اقدام جنگی علیه اموال دولتی و مورد دیگری از خیانت شمردند. کابینه برای جلوگیری از تکرار آبروریزی ماجرای گسپه، این بار با دوراندیشی تصمیم گرفت تمامی باستن را با مصوبهٔ پارلمان به مجازات رساند. پس لایحه‌ای تقدیم مجلس کرد که تا زمان جبران خسارت کمپانی هند شرقی و پرداختِ غرامت به گمرک و تأمین «آرامش و اطاعت از قانون» برای دادوستد ایمن و جمع‌آوریِ عوارض گمرکی بندر باستن به روی هرگونه تجارت بسته شود.

از نخستین مالیات گرِنویل ده سال می‌گذشت، و هیئت دولت هنوز از اعتراض‌های قهرآمیز این مدت چیزی نیاموخته بود، و هنگام تهیهٔ لایحهٔ جدید، طبق معمول، انتظار هیچ‌گونه دردسری نداشت. وزیران گمان می‌بردند که عمل باستنی‌ها را که منجر به تضییع اموال شده بود مهاجرنشین‌های دیگر محکوم خواهند کرد و از آن‌ها پشتیبانی نخواهند کرد و شاید هم در حقیقت خشنود شوند که بر اثر بسته شدن بندر باستن، محموله‌های چای به سوی بنادر خود آن‌ها روانه خواهد شد. جمود فکری به غایت رسیده بود. واکنش شدید و قاطع انگلستان به سرقت بزرگ چای در بارانداز‌ها نه غیرطبیعی بود نه غیرقانونی؛ اما این تصور که لایحهٔ بندر باستن بر بهبود اوضاع یا بر ثبات امپراتوری می‌افزاید یا مهاجرنشین‌های همسایهٔ ماساچوستس با خونسردی و شکیبایی به آن خواهند نگریست، به معنای چیرگی عواطف و احساسات بر کلیهٔ شواهد و قراین ایام اخیر بود.

عنان به دست احساسات سپردن همیشه یکی از سرچشمه‌های بی‌خردی است. و این حالت در این اثنا در رسیدگی به قضیهٔ نامه‌های هاچینسن پدیدار شد و درضمنِ آن بنجامین فرانکلین آماج استهزای وحشیانه قرارگرفت. نامه‌ها خطاب به تامس

ویتلی، وزیر خزانه‌داری، بود و اقدام‌های شدیدتری را برای سرکوب یاغیگری درماساچوستس توصیه می‌کرد؛ اینها محرمانه به دست فرانکلین افتاده بود و همین که منتشر شد، ماساچوستس از فرماندار خود هاچینسن به خشم آمد و از پارلمان خواست وی را برکنار کند. بازپرسی از فرانکلین به وِدِربِرن محول شده بود که در حضور سی و پنج تن از رایزنان سلطنتی (یعنی بزرگ‌ترین تعداد تا آن روز در این نوع رسیدگی‌ها) و جمعی از لردها و نمایندگان بی‌تاب و میهمانان دیگر، در اتاقی به اسم بامسمای «نبردگاه»، انجام گرفت. <۲۳۶> وِدِربِرن، درمیان زهرخنده‌ها و قهقههٔ حاضران، کَم‌کم از نیش و طعنه به اوج سخنوری و ناسزاگویی رسید و متنفذترین امریکایی ساکن لندن را دزد و خائن نامید. می‌گویند لرد نورت تنها کسی بود که نخندید. دستگاه سلطنت فرانکلین را فردای آن روز از سمت قائم‌مقام ریاست پست‌خانهٔ مهاجرنشین‌ها برکنار کرد. برای مردی که بزرگ‌ترین مدافع صلح و سازش بود این عمل جز یأس نتیجه‌ای نداشت، و فرانکلین هرگز آن را از یاد نبرد. چهار سال بعد، وقتی پیمان اتحاد با فرانسه ــ یعنی کشوری که بر تولد ملتش صحه نهاد ــ را امضا می‌کرد، همان جامهٔ مخملِ بافتِ منچستر را بر تن داشت که در زیر زجر و شکنجهٔ وِدِربِرن پوشیده بود. <۲۳۷>

احساسات ضد باستن در دولت چنان نیرومند بود که قرائت اول و دوم لایحهٔ آن بندر کوچک‌ترین هیجانی برنینگیخت؛ حتی باره و هنری کانوی نیز قویاً در تأییدِ اقدامات شدید صحبت کردند. <۲۳۸> هنگام قرائت سوم، سخن‌رانان مخالف به صدا درآمدند و یادآور شدند که بندرهای دیگر امریکا هم چای‌ها را به انگلستان پس فرستاده‌اند، و خواستند که پیش از قطع دادوستد با باستن به آن شهر اجازه داده شود غرامت بپردازد. مهم‌ترین سخن از دهان کسی درآمد که تجربهٔ محلی داشت: جورج جانستون فرماندار پیشین فلوریدای غربی هشدار داد که «نتیجهٔ این لایحه فراهم آمدنِ موجبات ائتلاف عمومی برای ایستادگی در برابر قدرت این کشور خواهد بود.» <۲۳۹> بیش از چند تن به او گوش ندادند. بِرک می‌گوید سخن‌رانان مخالف که خود او یکی از آن‌ها بود «تأثیری چنان ناچیز داشتند» که مجلس ضروری ندید رأی رسمی بگیرد. در مجلس لردها، شِلبِرن و کَمدِن و دوک ریچموند از لایحه اظهار تأسف کردند ولی اثری نبخشید. لایحهٔ بندر باستن مثل آب خوردن از پارلمان گذشت.

سه قانون دیگر هم شتاب‌زده یکی در پی دیگری به تصویب رسید. اولی «قانونِ

تنظیمی ماساچوستس» بود که منشور این مهاجرنشین را عملاً کأن‌لم یکن می‌کرد. حق انتخاب و انتصاب مأموران و نمایندگان و قضات و هیئت‌های منصفه و حق اساسیِ فراخوانی جلسات شهر، و خلاصه هر آنچه تاکنون، به سخنِ بِرک، «صرفاً به اختیارِ حکومت داخلی خود آن‌جا» بود، در اختیار دولت انگلستان نهاده شد که از طریقِ فرماندار به‌اجرا درآید. دیگر مهاجرنشین‌ها طبعاً در اندیشه شدند که آنچه برسرِ ماساچوستس آمده می‌تواند برسر آن‌ها نیز بیاید. سپس نوبت «قانون اجرای عدالت» رسید که به مأموران دولتی [انگلیسی] متهم به جنایت در ماساچوستس اجازه می‌داد در انگلستان یا در مهاجرنشین دیگری محاکمه شوند، چون مدعی بودند که یقین ندارند در ماساچوستس از دادرسی عادلانه بهره‌مند شوند. این عمل اهانت بود، به ویژه اگر در نظر بیاوریم که باستن هرچه می‌توانست کرد تا دادرسی ستوان پرِستون، افسرِ فرمانده انگلیسی درکشتار باستن، مطابق با موازین عدالت برگزار شود. جان ادمز وکیل مدافع ستوان پرِستون بود، و او را تبرئه کرد. بالاخره مادهٔ تازه‌ای به قانونِ اسکانِ سالیانه افزودند که مقرر می‌داشت اگر قرارگاه در اختیار سربازان گذاشته نشود، نظامیان در خانه‌های مردم و در میکده‌ها و بناهای دیگر اقامت گزینند و غذا بخورند. درضمن، ژنرال گِیج نیز دستور یافت به باستن برود و کار را از هاچینسن تحویل بگیرد و خود فرماندار آن‌جا شود.

اما قانونی که در این زمان بیش از همه خشم و نارضایتی برانگیخت، اگرچه در ردیفِ قانون‌های مُجبِره نبود، «قانون کِبِک» بود که مرزهای کانادا را تا رود اوهایو پیش می‌برد ــ یعنی تا مناطقی که ویرجینیا و مهاجرنشین‌های دیگر امریکا دعاویِ ارضی داشتند. این قانون، درضمن، مقررات حکومت مدنی کانادا را صورت‌بندی می‌کرد و به حق مالیات‌بندی از طرف پارلمان و دادرسی بدون حضور هیئت منصفه به شیوهٔ فرانسویان ومدارا با مذهب کاتولیک رسمیت می‌داد. از آن‌جا که نود و پنج درصدِ کانادایی‌ها کاتولیک بودند، این امر اتفاقاً در اشاعهٔ تساهل و رواداری اقدامی بود عاقلانه، ولی موضوع بحث داغی به دست مهاجرهای امریکا و یاران آن‌ها درکشورِ انگلستان داد. فریاد «پاپی‌گری» به هوا خاست. <۲۴۰> پیش‌بینی شد که در پنسیلوانیا تفتیش عقاید و در فیلادلفیا «کشتار روز سن ـ بارتلمی» <۲۴۱> به راه خواهد افتاد؛ از «روسپی بابِل» <۲۴۲> نام برده شد، لرد کَمدِن «سپاه پاپی» و «گله‌های پاپ‌پرست» را

مهیای امحای آزادی‌های پروتستان‌های مهاجرنشین‌ها تصویر کرد. روزنامهٔ سینت جیمز *کرانیکل* حذف هیئت منصفه را از دادرسی‌ها «ماده‌ای چنان شرم‌آور» خواند «که هیچ انگلیسی نمی‌تواند آن را انشا کرده باشد.» انگیزهٔ این قانون نابه‌هنگام عجیب، و آن همه ابراز التفات به کانادایی‌ها، به احتمال امیدواری به جلب وفاداری آن‌ها بود تا در جلوگیری از هرگونه طغیان امریکاییان مساعدت ورزند. در هرحال، اگر ذره‌ای قصد آرام کردن و مآلاً آشتی دادن مهاجرنشین‌ها باقی مانده بود، تصویب قانون کِبِک، در پی قوانین مُجبِره، نمونهٔ کامل راهی بود که انگلستان نمی‌بایست می‌رفت.

بی‌کفایتی دولت چه‌قدر از روی نادانی بود و چه‌قدر ــ آن‌طور که مخالفان به شدت باور داشتند ــ برای تحریک عمدی، نمی‌توان گفت. فرماندار جانستون روزی درمانده در مجلس عوام گفت «گرایش بزرگی در این مجلس» دیده می‌شود که «بدون دانستنِ چیزی از ساختار حکومتی امریکا دست به این کار بزنند.» بی‌اطلاعی محققاً یکی از عوامل بود. <۲۴۳>

تصمیمات مارس ـ ژوئنِ ۱۷۷۴ مخالفان دولت را واقعاً به وحشت انداخت و بر آن داشت که عواقب وخیم امر را بی‌پرده هشدار دهند. دورنمای کاربرد زور در روزهای آینده برضد مردمی با خون و پیشینهٔ انگلیسی بسیاری را هراساند. جان دانینگ، حقوق‌دان آزادی‌خواه که در دولت گرافتون معاون دادستان بود و بعدها در پایان جنگ در قطع‌نامهٔ فراموش‌نشدنی خود جان مطلب را بیان کرد، در قوانین مُجبِره روندی دید به سوی «جنگ، انتقام‌جویی شدید و کینه‌توزی در حق اتباع خودمان.» <۲۴۴> نگرانی دیگران از عدم امکان موفقیت بود. سرلشکر ویلیام هاو که همراه وولف به قلهٔ بلندی‌های اِبرَهَم در کِبِک صعود کرده بود، در مبارزهٔ انتخاباتی خویش در ۱۷۷۴ به رأی‌دهندگان گفت که حتی تمامی ارتش بریتانیا برای فتح امریکا کافی نیست. <۲۴۵> ژنرال جان برگوین، که او هم دارای کرسی پارلمانی بود، گفت میل دارد «ببیند امریکا با ترغیب راضی شده است نه با شمشیر.» <۲۴۶>

به وزیران نیز هشدار داده شد. وقتی دارتمت نظر مشورتی هنری لارنس را دربارهٔ اثر احتمالی قوانین مُجبِره خواستار شد، او هم ــ مانند فرماندار جانستون در پارلمان ــ پیش‌گویی کرد که مردم «از جورجیا تا نیوهَمپشر به جنب‌وجوش درمی‌آیند و چنان اتحادیه و جبههٔ مقاومتی تشکیل می‌دهند» که تاکنون تصور نمی‌رفت حتی معجزه بتواند

به آن تحقق بخشد.<۲۲۷> ولی هشدار در امور سیاسی، وقتی هشدارشونده می‌خواهد خلافش را باور کند، بی‌ثمر است. یونانیان باستان وقتی نفرین کاساندرا را ابداع کردند ــ یعنی که دخترک راست بگوید ولی کسی باور نکند ــ بینش شگفت آغازین خود را از روان آدمی نشان دادند.

در مذاکرات ۱۹ آوریل ۱۷۷۴ پارلمان دربارهٔ پیش‌نهاد مخالفان دولت برای الغای عوارض چای، بِرک نظریات خود را درمورد مسئلهٔ امریکا در یک سخن‌رانی اساسی ایراد کرد.<۲۲۸> خطابهٔ شگرف او به طور خلاصه حکایت داشت از قوانین والغای پیاپیِ قوانین، از تزلزل و دوپهلوگویی، از خطرهای واهی و میان‌تهی، از فرض‌های نادرست و تاریخچهٔ سیاست گذشتهٔ انگلستان درقبال مهاجرنشین‌ها، ازنخستین قانون‌های دریانوردی و، با نگاه به آینده، از «نیروی بیمار و چابکیِ دیوانه‌واری که به سوی انهدام خود می‌تازید.» بِرک گفت: «مستخدمان دولت منافع و مصالح پیچیدهٔ شما را هرگز با نظری واحد و همبسته ننگریسته‌اند... هرگز نظامی برای تشخیص حق و ناحق نداشته‌اند، منتها گاه قصه‌ای مفلوکانه بنا به مصلحت روز اختراع کرده‌اند تا خود را از مخمصه‌ای که متکبرانه بدان گرفتار آمده‌اند سرافکنده بیرون بکشند... با یک‌چنین مدیریتی، با عملیات گریزناپذیر شوراهای بی‌رمق... ستون‌های بازرگانی امپراتوریِ ما را که روزگاری کرهٔ زمین را دراحاطه داشت به لرزه درآورده‌اند.» بِرک اِعمالِ حاکمیت جزئی ــ یا به اصطلاح امروزی‌ها پذیرفتاری ــ را کوبید و با واژگانی که پژواک آن در دالان زمان پیچید، گفت: «می‌گویند حیثیت و شرف ما بدان بستگی دارد... این حیثیت و شرف وبال وحشتناکی برای شما شده است، چراکه اخیراً با منافع شما، با انصاف شما و با هرگونه اندیشه‌ای در سیاست شما در تضاد بوده است.»

این «وبال وحشتناک» دامن‌گیر سیاستگران همهٔ قرن‌ها بوده است. بنجامین فرانکلین، آن مرد فرزانه و یکی از افراد انگشت‌شماری که اصول را از تجربهٔ سیاسی به دست می‌آورد و می‌توانست آن‌ها را بیان کند، در بحران قانون تمبر نوشت نباید گمان کرد که «با سماجت در اقدامی نادرست» حیثیت و شرف بهتر حفظ می‌شود «تا با رفعِ خطا به مجرد کشف آن.»<۲۲۹>

لایحهٔ بندر باستن مشعل همبستگی را در امریکا برافروخت. رُدآیلند در ماه مه نخستین ندای دعوت را برای تشکیل کنگرهٔ قاره‌ای سر داد، و همزمان گردهمایی‌های

غضب‌آلودی در شهرهای کُنِتیکات تشکیل شد و اهالی عهد کردند که سریعاً به باستن کمک مالی و ساز و برگ برسانند و عنداللزوم «خون دل خود را به قربانگاه‌های امریکا بیفشانند.» <۲۵۰> سرهنگ ایزرئل پاتنَم، رزمندهٔ سال‌خوردهٔ درگیری با سرخ‌پوستان و تکاور جنگ هفت‌ساله و رئیس کمیتهٔ مکاتبات کُنِتیکات، شخصاً ۱۳۰ گوسفند را از خانهٔ خود در پامفرِت با طی ۱۰۰ مایل مسافت به باستن برد. <۲۵۱> بالتیمور هزار بوشل <۲۵۲> ذرت ارسال کرد و مآلاً پیشکش‌هایی از همهٔ سیزده مهاجرنشین رسید. رهبران میهن‌پرست خواستار تحریم کامل چای در سراسر مهاجرنشین‌ها شدند. قاچاقِ چای از میان رفت، و این «آشغال زیان‌آور» را در چمنزار دهکده‌ها سوزاندند و معجونِ گیاهیِ بی‌مزه‌ای به نام «چای آزادی» جایگزین آن گردید.

نیویورک و فیلادلفیا فراخوانی کنگره را بی‌درنگ پذیرفتند و در طول تابستان دوازده مهاجرنشین دیگر هم اقبال کردند. جفرسن، در پیش‌نویس دستور ویرجینیا به نمایندگان اعزامی خود به کنگره، نوشت تعدی و بیداد مداوم بریتانیا که «با تغییرِ وزیران بدون کم و کاست دنبال شده است آشکارا می‌رساند که نقشه‌ای حساب‌شده و منظم برای به بردگی کشاندن ما در کار است.» <۲۵۳>

این امر یکی از ارکان ایمان امریکا شد. جورج واشینگتن نیز برآن صحه گذاشت و آن را «نقشه‌ای مرتب و منظم برای نهادن یوغ بردگی برگردن ما» خواند. <۲۵۴> تام پین معتقد بود که «کابینهٔ بریتانیا عزم راسخ دارد به هر رو با امریکا درافتد» تا منشورِ اختیارات آن‌جا را ساقط کند و جلو رشد جمعیت و دارایی امریکا را بگیرد. <۲۵۵> این اتهامِ مناسبی بود زیرا شورش نهایی را توجیه می‌کرد؛ در ضمن اگر بریتانیا به راستی نقشه‌ای برای تشویق مهاجرنشین‌ها به قیام و سپس سرکوب آن‌ها داشت، در آن صورت رفتار و سیاست‌گذاری‌های آن کشور نیز عقلانی می‌شد. ولی منطق، متأسفانه، این تعبیر را قبول نمی‌کند چون آن را با الغای قوانین، با آن همه پس و پیش‌روی، و با تصمیم‌های آشفته یا فردی نمی‌توان آشتی داد. منتقدان می‌نالیدند که سیاست انگلستان درست برخلاف این است، «حساب‌شده و منظم» نیست. بِرک فریاد می‌زد: «این همه اجرا و سپس الغا؛ این همه قلدری و سپس تسلیم؛ این همه رِشتن و سپس پنبه کردن؛ این همه فشار و سپس سستی... بیایید پیش از آن‌که این دوره پایان یابد پذیرای گونه‌ای نظام شویم... رفتاری استوار پیش گیریم.» <۲۵۶>

امریکایی‌ها، برعکس، می‌پنداشتند سیاست انگلستان سنجیده و استوار است، پس آشکارا به سوی درهم شکستن آن رفتند. قوانین مُجبِره، درست مانند حملهٔ ژاپنی‌ها به پِرل هاربر دو قرن بعد، مهاجرنشین‌ها را متحد کرد، نتیجهٔ هردو واقعه بالمآل یکی بود. نخستین کنگرهٔ قاره‌ای مرکب از پنجاه و شش نماینده از همهٔ مهاجرنشین‌ها، به جز جورجیا، در سپتامبر ۱۷۷۴ در فیلادلفیا تشکیل شد. این‌ها اعلام کردند کلیهٔ قوانینِ مصوب پارلمان بریتانیا دربارهٔ مهاجرنشین‌ها از ۱۷۶۳ به این طرف حقوق امریکاییان را زیرپا نهاده است و تعهد کردند مادام که تمامی آن‌ها لغو نشود تحریم واردات را از سر گیرند. و اگر به شکایت آن‌ها تا یک سال دیگر رسیدگی نشود، دست به منع دادوستد یعنی قطع واردات و صادرات بزنند.

در مورد حق خودگردانی، از جمله مالیات‌بندی برخود از طریق قانون‌گذاران خود، ده قطع‌نامه به تصویب رساندند، و در زیر فشار تندروها مصوبه‌های حوزهٔ سافوکِ ماساچوستس را هم تأیید کردند، که قوانین مُجبِره اساس قانونی ندارند و بی‌اعتبارند، و تا لغو آن‌ها فرمانبری جایز نیست و شهروندان باید مسلح شوند و اگر به آن‌ها حمله شد برای دفاع خود دسته‌های چریکی تشکیل دهند. نمایندگان، ضمن تأیید وفاداری به تاج و تخت انگلستان، خود را دومینیون (قلمرو خودفرمان)، و نه تابع پارلمان، خواندند. ضمناً برای این‌که محافظه‌کاران آن انجمن هم نرنجند، از استقلال، یا به گفتهٔ جان ادمز آن «لولوی هراسناکی که رؤیتش لرزه براندام آدم‌های نازک‌طبع می‌اندازد»، حرفی نزدند. <۲۵۷>

پاره‌ای آمادهٔ پیمودن راهی دیگر، یا به گفتهٔ جفرسن در رهنمودهایش به نمایندگانِ ویرجینیا، آمادهٔ «اتحاد برپایهٔ طرحی سخاوتمندانه» بودند. جفرسن می‌گفت که دادوستدِ خارجی مهاجرنشین‌ها باید بی‌محدودیت باشد و «هیچ قدرتی برروی زمین جز خودِ ما» نتواند بر مهاجرنشین‌ها مالیات ببندد یا برای اموال‌شان مقررات وضع کند. <۲۵۸> جوزف گالووی پنسیلوانیایی، رهبر محافظه‌کاران کنگره، درطرح مشابهی، «پیش‌نهادِ اتحاد بریتانیای کبیر و مهاجرنشین‌های آن» را رسماً ارائه کرد ولی تنی چند پشتیبان بیش نیافت. <۲۵۹> اکثریت نمی‌خواست با بریتانیا درآمیزد، بریتانیایی که از دید آن‌ها فاسد، منحط و دشمن آزادی بود. فرانکلین به گالووی نوشت، «هروقت به فسادِ بی‌اندازه متداول در میان همهٔ رسته‌های این حکومت کهنهٔ پوسیده» و «مقام‌های

بی‌شمار و نالازم، حقوق‌های کلان، مستمری‌ها، مزایا، رشوه‌ها، کشمکش‌های بی‌معنا، گشت و گذارهای احمقانه، حساب‌های قلابی و یا فقدان هرگونه حساب و کتاب، مقاطعه‌ها، شغل‌هایی [که] تمامی درآمد دولت را می‌بلعد... می‌اندیشم» به واهمه می‌افتم که زیان پیوند نزدیک بیش از سود آن است. <۲۶۰>

هرچه بحران روابط وخیم‌تر شد، اندیشهٔ اتحاد دو مملکت درمیان اندیشمندان مترقیِ انگلستان طرف‌داران بیشتری پیدا کرد. ادم اسمیت در ۱۷۷۶ در *ثروت ملل* اتحاد را وسیلهٔ «رفاه، جلال و دوام امپراتوری» خواند. درهمان سال، دکتر ریچارد پرایس، رهبر روشن‌فکر مخالفان کلیسای انگلستان، در کتاب *تأملاتی دربارهٔ طبیعت آزادیِ مدنی و جنگ با امریکا*، اتحادی برپایهٔ برابری پیش‌نهاد کرد. پرایس غرق روشنگری بود، از این‌رو آزادی‌های مدنی را که «عقل و انصاف و حقوق بشر عطا می‌کند» مبنای استدلال خود قرار داد.

اتحاد بدیل و جایگزینی بود از یک‌سو برای اِعمال زور و از سوی دیگر برای شورش، اگرچه مبالغه است که بگوییم این امر در آن وقت میسر بود. عقیدهٔ اکثریت در بریتانیا لحظه‌ای آمادهٔ تصور برابری با امریکا یا تشکیل فدراسیون، به هرصورت، نبود چون صاحبان قدرت در بریتانیا نمی‌خواستند حق تنظیم دادوستدها را از دست بدهند. این مقیدات، به هرتقدیر، جنبهٔ همگانی نداشت، واگر هردو طرف میل و ارادهٔ انجام کار را می‌داشتند، شاید کم‌کم می‌شد نوعی فدراسیون درست کرد. ولی این اقدام درآن زمان هنوز خیلی زود بود. چنین فکری با اغراض و افکار جزمی روز وفق نمی‌داد، و تکنولوژیِ مخابرات بین‌المللی هم صد سالی به دور بود.

انگلستان اتحاد کنگرهٔ قاره‌ای را نپسندید و آن را خیانت شمرد. توسل به زور و قهر اندیشهٔ پذیرفته‌ای بود. نامه‌های نگران‌کنندهٔ بیشتر و بیشتری از ژنرال گِیج می‌رسید، که می‌گفت «شعلهٔ آشوب» به سرعت می‌گسترد، و دامن آتش نه یک «دستهٔ» ماجراجو که عموم مالکان و کشاورزان ماساچوستس و همسایگان آن‌جا را فراگرفته است، و همه دارند اسلحه و مهمات و حتی توپ‌خانه گرد می‌آورند، و نکتهٔ آخر این‌که تمامیِ نیوانگلند در حال شورش آشکار است. پادشاه در نوامبر رضایت داد که «با ضربت باید معین کرد» که مهاجرنشین‌ها فرمانبرند یا خودسر و او «تأسفی ندارد که نحوهٔ عمل دیگر مسجل به نظر می‌رسد.» <۲۶۱>

هیئت دولت تصمیم گرفت سه ناو جنگی و نیز نیروی امدادی به امریکا بفرستد، ولی چون همه سرگرم فعالیت انتخابات پاییز بودند، اقدام لازم تا گشایش پارلمانِ جدید به تأخیر افتاد. دراین‌احوال، وزیر پرسابقهٔ جنگ، وایکانت بَرینگتون، دست‌کم در وزارت‌خانهٔ خود، اگر نه درداخل کابینه، نغمهٔ نارضایی ساز کرد.<۲۶۲> این مرد که قبلاً طرف‌دار ابراز خشونت نسبت به امریکا بود، از معدود افرادی است که حقایق و تحولات در تفکر او رخنه کرد و اثر گذاشت. او در سال ۱۷۷۴ به این اعتقاد رسید که سرکوب مهاجرنشین‌ها تا جایی که دست به مقاومت مسلحانه زنند مصیبت‌بار است. بَرینگتون هوادار امریکایی‌ها نشده بود، گرایش سیاسی خود را هم به هیچ‌وجه تغییر نداده بود، بلکه به اقتضای پیشه‌اش، صاف و ساده، به این نتیجه رسیده بود که جنگِ زمینی در امریکا ــ همان‌گونه که در دو نامه در نوامبر و دسامبر ۱۷۷۴ برای دارتمت شرح داد ــ بیهوده و پرهزینه و بدون پیروزی است. بیهوده است چون روشن بود که بریتانیا هرگز نخواهد توانست مالیات‌بندی داخلی را با موفقیت تحمیل کند، پرهزینه و بی‌پیروزی چون مناطق تسخیرشده را باید با سپاهیان و دژهای بزرگ نگه داشت «که مخارج آن ویرانگر و بی‌کران است»، و از این گذشته، «دهشت و خون‌ریزی جنگِ داخلی» را همراه می‌آورد. یگانه هدف بریتانیا از جنگ اثبات برتری است ولی این برتری را نمی‌توان اِعمال کرد؛ «تکرار می‌کنم، مبارزهٔ ما صرفاً برسر آبرو و حیثیت است» و «هزینهٔ آن چنان گزاف که هرگز نمی‌توان با کامیابی هم بازیافت.»

بَرینگتون پیش‌نهاد کرد به جای تقویت ارتش در ماساچوستس، نیروهای بریتانیا از باستن بیرون بروند، شهر را، مادام که برای همکاری آمادگی بیشتر پیدا نکرده است، به «حالت آشفتهٔ» فعلی‌اش بگذارند. مهاجرنشین‌ها بدون موفقیت‌های کوچک، بدون «خشونت و پیگرد»، که آن‌ها را زنده می‌دارد، سرکشی‌شان می‌پژمرد و سرانجام حاضر به توافق می‌شوند.

بَرینگتون بدین ترتیب کثرت بی‌خردی ــ بی‌تناسبی تلاش و سود احتمالی ــ و، به قول بِرک، «وبال وحشتناک» حیثیت و شرف را گوشزد کرد، اما چون مقام او صرفاً اداری بود نه سیاست‌ورزی، نظریاتش تأثیری نبخشید، و از آن‌جا که می‌بایست سیاستی را به اجرا می‌گذاشت که معتقد به آن نبود، کوشید کنار برود، ولی پادشاه و نورت از او دست‌بردار نبودند، چون نمی‌خواستند نشان دهند که شکافی میان‌شان

پیدا شده است.

در محافل مالی و بازرگانی نیز افکار عمومی شدیداً طرف‌دار مهاجرنشین‌ها بود تاحدی که شهروندان آزاد لندن دو امریکایی ــ استیون سایر اهل لانگ آیلند و ویلیام لی اهل ویرجینیا ــ را به سِمَت داروغهٔ شهر برگزیدند.<۲۶۳> نامزدان این مقام در لندن می‌بایست تعهدنامه‌ای امضا می‌کردند در پشتیبانی از لایحه‌ای که به امریکاییان حق می‌داد پارلمان خود را انتخاب کنند و خود برخود مالیات ببندند. لندنیِ نام‌دارتری، دکتر سمیوئل جانسن، به همین حدت و شدت ولی در جهت مغایر باور داشت که امریکایی‌ها «نژادی مجرم‌اند و باید سپاس‌گزار باشند که ما همه را به دار نمی‌آویزیم.»<۲۶۴> رسالهٔ تند او، *مالیات‌بندی استبداد نیست*، اشراف روستانشین، دانشگاه‌ها، روحانیون انگلیکن و تمامیِ جامعهٔ دوآتشهٔ ضد امریکایی را مشعوف کرد. با وجود این، در خلوت به بازوِل<۲۶۵> گفت «دولت ضعیف و ترسوست»، و اندکی بعد در همان سال باز گفت «خصلتِ حکومت ما در حال حاضر ابلهی است.»

آخرین فرصت که بریتانیا منافع خود را پاس دارد، که راهی عملی پیش گیرد، توسط لرد چاتام، دولت‌مرد سرآمد زمان، اینک درمانده و بیمار، در ژانویهٔ ۱۷۷۵ هنگام گشایش پارلمان عرضه شد. او روز ۲۰ ژانویه در مجلس لردها پیش‌نهاد کرد<۲۶۶> نیروهای بریتانیا بی‌درنگ از باستن عقب نشینند تا ثابت شود که انگلستان قادر است «نخستین گام‌ها را در راه توافق بردارد.» گفت حضور قوا تحریک‌کننده و درعین حال بی‌تأثیر است. این‌ها ممکن است از شهری به شهر دیگر بروند و اطاعت موقت برقرار سازند «اما فرمانبری مملکتی را که پشت سر می‌نهید چگونه تأمین می‌کنید...؟» ایستادگی در برابر «نظام خودسرانهٔ مالیات‌بندی شما قابل پیش‌بینی بود.» اکنون برای فرونشاندن آن می‌دانید چه نیرویی لازم است؟ «چند هنگ در امریکا و هفده هجده هزار سرباز در خاک میهن! این فکر، لردان محترم، خنده‌آور است.» چیرگی برسرزمینی که بیش از ۱۸۰۰ مایل وسعت دارد، با جمعیت زیاد و تهور و روحیه‌ای سرشار از آزادی، محال است. سعی در «استقرار استبداد برملتی چنین پرتوان بیهوده است، محکوم به فناست. آخر مجبور به عقب‌نشینی می‌شویم: بهتر نیست تا می‌توانیم عقب نشینیم، نه وقتی ناگزیریم؟»

این سخنوری زبردستانهٔ پیت قدیمی بود، اما از فرط گستاخی در کاردانی خود

ضروریات سیاسی را زیر پا نهاد. ازگردآوری یاران برای رأی دادن به این پیش‌نهاد خودداری کرد، به جز شِلبرن به هیچ‌کس نگفت می‌خواهد صحبت بکند یا پیش‌نهادی بدهد. به شِلبرن هم فقط گفت خیال دارد ضربه‌ای بردرِ «این دولت خفته و لعنتی» بکوبد.<۲۶۷> مآل‌اندیشی و واقع‌بینی شگرف او کاملاً به جا بود، ولی مجلس واقعیات نمی‌خواست؛ می‌خواست امریکایی‌ها را شلاق زند. درمواجهه با پیش‌نهاد نامترقبِ چاتام، به نوشتهٔ والپول، «مخالفان خیره نگریستند و شانه بالا انداختند؛ درباریان خیره نگریستند و خندیدند»،<۲۶۸> و پیش‌نهاد فقط ۱۸ رأی موافق و ۶۸ رأی مخالف به دست آورد.

سلطهٔ سحرآسای چاتام از میان رفته بود، ولی هنوز این قدر شعور داشت که بگوید «من می‌دانم که می‌توانم این کشور را نجات بدهم و کسی جز من نمی‌تواند.» چاتام پس از مشورت محرمانه با بنجامین فرانکلین و امریکاییان دیگر، در اول فوریه برای حل و فصل بحران امریکا لایحه‌ای ارائه کرد که به موجب آن لغو قوانین مُجبِره، معافیت از مالیات بدون رضایت مردم، به رسمیت شناختن کنگرهٔ قاره‌ای، قوهٔ قضاییِ مستقل با هیئت منصفه و بدون ضرورت اعزام متهمان برای دادرسی به انگلستان پیش‌بینی شده بود ــ درضمن کنگرهٔ قاره‌ای نیز موظف می‌شد مهاجرنشین‌ها را برای مالیات‌بندی ارزیابی کند و درآمدی متناسب هزینه‌های دولت انگلستان در آن‌جا جمع آورد. مقررات دادوستد خارجی و حق به کار گرفتن ارتش درموارد لزوم هم‌چنان در اختیارِ انگلستان می‌ماند. لرد گاور، رهبر گروه بدفورد پس از درگذشت دوک، «سراسیمه به پا خاست» و لایحه را خیانت به حقوق پارلمان خواند و محکوم کرد، و گفت «هرگونه علقه و منفعتی، هرگونه انگیزهٔ شرافتی، و هرگونه اصل حکومت خوب» اقتضا می‌کند که در «برتری تمام و کمال پارلمان» پا بفشاریم.<۲۶۹>

سی و دو نماینده به طرح مصالحهٔ چاتام رأی مثبت دادند، ولی اکثریت آن را رد کرد. امتناع این‌ها نگذاشت وی امپراتوری را نجات دهد. ریش‌خندهای ایشان در حین بحث او را به خشم آورد، از این‌رو هنگام خلاصه کردن نظریات خود با کلماتی خشن و بی‌گذشت که نظیرش را کمتر حکومتی شنیده است، دقِ دل خود را خالی کرد: «رفتار سیاسی شما سراپا یک رشتهٔ متوالیِ سستی، گستاخی، خودکامگی، نادانی، بیهودگی، بی‌توجهی، سرسپردگی، بی‌لیاقتی، بدنامی و فساد بوده است.»

روز بعد دولت لایحه‌ای تقدیم مجلس کرد که نیوانگلند را یاغی می‌خواند و خواستارِ نیروی اضافی بود تا آن‌جا را به اطاعت وادارد. شمار مخالفان به ۱۰۶ تن رسید. ولی لایحه فوراً تصویب شد، به انضمام قانون بازدارنده‌ای که برفشار اقتصادی می‌افزود و مهاجرنشین‌های نیوانگلند را از شیلات نیوفوندلند محروم می‌کرد و دادوستد آن‌ها را با هربندری غیر از بنادر بریتانیا قدغن می‌ساخت. هیئت دولت سه تن از امرای ارتش: سرلشکر ویلیام هاو، سرلشکر جان برگوین، و سرلشکر هنری کلینتون، را نامزدِ خدمت در امریکا کرد. چه کسی آن موقع می‌توانست تصور کند که سرنوشت هرسه فراخوانی [از جبهه] و تسلیم است؟

سه هنگ امدادی نیز برای ژنرال گِیج فرستاده شد، و پادشاه از سِر جفری اَمِرست، فرمانده کل نیروها در جنگ هفت ساله خواست فرماندهی کل قوا را باز در امریکا بپذیرد ــ به این دلیل سست که چون مهاجرها او را می‌شناسند و مورد اعتمادِ آن‌هاست چه بسا بتواند این «مردم فریب‌خورده را بی‌آن‌که خنجر برحلقوم‌شان نهد به فرمانبرداری وادارد.» <۲۷۰> لقب لردی هم به او پیش‌نهاد شد، ولی اَمِرست به علتِ تردیدش از پیامد کار یا بیزاری‌اش از سیاست دولت، از خدمت کردن برضد امریکاییان «که این همه مدیون آن‌هاست» امتناع ورزید. و آخرین کسی هم نبود که دست رد برسینهٔ این مقام زد. <۲۷۱>

نورت هم ظاهراً ناگهان دچار تزلزل گردید. لرد دارتمت که هنوز در پی راه‌حلی مسالمت‌آمیز می‌گشت او را تحت فشار گذاشت و نورت پیش‌نهاد آشتی‌جویانه‌ای داد که مقرر می‌داشت هر مهاجرنشینی که مبالغ مورد توافق پادشاه و پارلمان را برای امورِ اداری و دفاعی خود جمع آورد از پرداخت مالیات معاف شود. «تردید، حیرت، و پریشانی در همهٔ قیافه‌ها مشهود بود» <۲۷۲> تا آن‌که معلوم شد نقشه آن است که میانِ مهاجرنشین‌ها تفرقه بیندازند، و چون از لغو قوانین مُجبِره خبری نبود، پیشاپیش می‌دانستند که این، در هرحال، مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت.

بِرک هم تلاشی شگرف در تمدید آخرین مجال به عمل آورد و باز با سخنان خود سیلی بزرگ راه انداخت ــ وی هروقت دهان می‌گشود سیلاب می‌شد. نکتهٔ عمدهٔ سخن او «ضرورت مطلق حفظ هماهنگی این امپراتوری از راه وحدت دل‌ها» بود. گفت با دردست داشتن حاکمیت ولی به‌کار نبردن آن می‌توان به این هدف رسید. روحِ

آزادی چه بخواهید چه نخواهید درامریکا وجود دارد، نیاکان آنان به همین خاطر مهاجرت کردند، و شاید هیچ مردمی برروی زمین به اندازهٔ انگلیسی‌های مهاجر این‌چنین خواهان آزادی نباشند. «این را نمی‌توان محو کرد، نمی‌توان خفه کرد، پس راهی نداریم مگر این‌که با آن بسازیم، یا اگر بخواهید، مانند امر ناگزیر تسلیم آن شویم.» و آن‌گاه رسید به رهنمود مهم خود: «بزرگواری در سیاست اغلب فرزانگیِ راستین است؛ امپراتوری بزرگ با مغزهای کوچک جور درنمی‌آید.» بگذارید قوانینِ مُجبِره ملغا شود، بگذارید امریکایی‌ها خود «با رغبت نه با تحمیل» برخود مالیات ببندند. به آن‌ها آزادی و فرصت بدهید ثروت بیندوزند و منابع بیشتر و بیشتری برضدِ فرانسه و اسپانیا تدارک بینند. <۲۷۳>

بزرگواری نیازمند اذهان بزرگ است. جورج سوم و وزیران او و اکثریت هوادارِ آن‌ها درپارلمان، بی‌اعتنا به عقل و سود نهایی خویشتن، هم‌چنان در راستای سرکوب پیش تاختند. روشن بود که اگر پیروز هم بشوند ــ که سربازان کهنه‌کاری چون اَمِرست و هاو در آن تردید کردند ــ به خاطر خصومتِ برخاسته شکست می‌خورند. این پنداری پنهان نبود. والپول در همین زمان به دوستش هوراس مان می‌نویسد: «این از آن‌گونه جنگ‌هاست که حتی پیروزی‌اش ما را منهدم می‌کند.» <۲۷۴> این پیامد را چرا پادشاه و هیئت وزیران نمی‌دیدند؟ چون تنها چیزی که به فکر این‌ها می‌رسید اثبات برتری بود، چون پیروزی نظامی بر «اراذل و اوباش» را بدیهی می‌شمردند. مطمئن بودند که امریکایی‌ها در برابر اسلحهٔ بریتانیا زانو می‌زنند. عاملِ حکم‌فرما همین بود. مردی به نام سرهنگ گرانت، که می‌گفت درامریکا خدمت کرده است و امریکایی‌ها را خوب می‌شناسد، به مجلس عوام اطمینان داد که «آن‌ها هرگز نمی‌جنگند. هرگز جرئت نمی‌کنند با ارتش انگلیس روبه‌رو شوند و شرایط لازمِ یک سرباز خوب را ندارند.» <۲۷۵> مجلس لردها نیز بیاناتی از همین قبیل شنید. یکی از نمایندگان مخالف دولت تعداد بی‌شمار نفرات مهاجرنشین‌ها را گوشزد کرد، و لرد ساندویچ درپاسخ او ابلهانه گفت «چه اهمیتی دارد؟ این‌ها آدم‌هایی خام و بی‌انضباط و ترسویند» و تعدادشان هرچه بیشتر بهتر چون «اگر پا به فرار نگذارند، از فرط گرسنگی تصمیمات ما را می‌پذیرند.» <۲۷۶> ساندویچ و یارانش خوش‌دل بودند که جدال طولانی با مهاجرنشین‌ها سرانجام با قهر فیصله می‌یابد. زور و ضرب در نظر کسانی که خود را

قوی می‌پندارند همیشه آسان‌ترین راه حل می‌نماید.

از این گذشته، به گفتهٔ لرد گاور، آن‌ها کماکان باور داشتند که زبان پرخاش‌جوی امریکاییان «زبان اراذل و اوباش و تنی چند رهبر جناح است» <۲۷۷> و نمایندگان کنگرهٔ قاره‌ای «بیانگر احساس راستین رأی‌دهندگان محترم نیستند» و «با نوعی قلدری که مردم استخوان‌دار باک دارند با آن درافتند» انتخاب شده‌اند. گمان او در مورد مردمِ استخوان‌دار شاید تا اندازه‌ای درست باشد، اما قطعیت یا عمومیت آن به حدی نبود که او می‌پنداشت.

نتیجهٔ این تصورات، تدارکاتی شُل و سست بود. آغاز خصومت‌ها را سال گذشته پس از تصویب قوانین مُجبِره می‌شد پیش‌بینی کرد، ولی در این فاصله در زمینهٔ آمادگی نظامی هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیامد. لرد ساندویچ خودستا از دیرباز طرف‌دارِ شدت عمل بود، اما در مقام ریاست کل دریاداری، در راهَ آماده کردن نیروی دریایی ــ شرطِ لازم حمل و نقل و هرگونه محاصرهٔ دریایی ــ کوچک‌ترین گامی برنداشته بود؛ برعکس، در همین اواخر در دسامبر ۱۷۷۴، ۴۰۰۰ تن، یعنی یک پنجم، از جمع نفراتِ نیروی دریایی را کاسته بود. ژنرال برگوین چند ماه بعد گفت: «گام سرنوشت‌سازی همسان عبور از روبیکان <۲۷۸> برداشتیم، و اکنون ناگهان خود را غوطه‌ور در جنگی کاملاً جدی می‌بینیم بدون آن‌که ذره‌ای ساز و برگ، مگر مقداری باروت، برای اجرای آن داشته باشیم.» <۲۷۹>

در آوریل ۱۷۷۵، ژنرال گِیج خبر یافت که شورشیان مقدار زیادی اسلحه در بیست مایلی کنکورد انبار کرده‌اند و طبعاً تصمیم گرفت سپاهی برای از بین بردن آن گسیل کند. با همهٔ تلاشی که برای پنهان داشتن حرکت سپاهیان به کار رفت، زنگ‌های خطر به صدا درآمد، پیک‌ها تاخت بردند، چریک‌های همیشه آماده در لکسینگتون گرد آمدند، تیراندازی کردند و متفرق شدند. وقتی سرخ‌کت‌ها قدم به کنکورد گذاشتند، روستاییانِ مترصد به پا خاستند، مردان تفنگ‌دار از هر روستا و کشتزار بیرون ریختند و سر راه بازگشت سپاهیان بریتانیا را گرفتند، بی‌امان آن‌ها را تعقیب کردند و هدفِ آتش مهلک خود قرار دادند، سرانجام دو هنگ تازه‌نفس از باستن آمد و سرخ‌کت‌ها را نجات داد. خبر رویداد به لندن که رسید، استیون سایر غم‌زده گفت: «تراژدی هولناک آغاز شده است.» <۲۸۰>

این حقیقت که جنگ شروع شده بود و دیگر راه برگشتی نبود هنوز در انگلستان قطعی نمی‌نمود. حادثهٔ کنکورد رهبر متدیست‌ها، جان وسلی، را برانگیخت تا با هیجان برای آخرین بار دست به دامن عقل سلیم شود. در نامه‌ای مورخ ۱۴ ژوئن به لرد دارتمت نوشت: «صرف‌نظر از کلیهٔ ملاحظات حق و ناحق، می‌پرسم آیا عقل سلیم است که علیه امریکایی‌ها نیرو به کار ببریم؟ بیست هزار سرباز که هیچ، سه برابر آن هم نمی‌تواند سه هزار مایل دور از میهن و دور از ساز و برگ بجنگد و ملتی را که برای آزادی پیکار می‌کند از پا دربیاورد.» جان وسلی از گزارش‌های واعظانِ خود در امریکا می‌دانست که مهاجرها مرزنشین‌هایی جان‌سخت و آمادهٔ نبردند و نه دهاتی‌هایی که به دیدنِ کتِ سرخ یا شنیدن صدای تفنگ پا به فرار نهند. شکست دادن آن‌ها آسان نیست. وسلی در پایان می‌افزاید: «خیر، جناب اشرف، آن‌ها به شدت متحدند... و شما را به خدا، رَحُبْعام یادتان نرود! فیلیپ دوم یادتان نرود! شاه چارلزِ اول یادتان نرود!» <۲۸۱>

بحران ضرورتاً نظام را از بی‌خردی دور نمی‌دارد؛ عادت‌ها و رویکردهای کهن به سختی از بین می‌روند. دولت انگلستان در ادارهٔ جنگ سست و مسامحه‌کار بود، مشاورانِ حکومت نظرهای ضد و نقیض می‌دادند و در مورد حریف به طرز فاجعه‌باری بد داوری می‌کردند. مدیریت بی‌بند و بار در امور کشور به سپه‌سالاری بی‌بند و بار در میدان جنگ مبدل شد. ژنرال هاو و ژنرال برگوین از ابتدا به این لشکرکشی بی‌اعتقاد بودند؛ و تنبلی و بی‌حالی هاو در زمان سرفرماندهی‌اش ورد زبان‌ها بود. سران دیگر ارتش نیز مردد بودند که بتوان با نیروی زمینی بر امریکا غلبه کرد. ژنرال ادوارد هاروی، آجودان کلِ ارتش، سراپای ماجرا را چنین توصیف کرد: «ناهنجارترین اندیشه‌ای که تا به حال با عقل سلیم درافتاده است.» <۲۸۲>

دامنهٔ کار و نیازمندی‌ها را وزیران اندک شمردند. ساز و برگ و نفرات کافی نبود، تعداد کشتی‌ها محدود بود و آنچه بود نه آمادگی دریانوردی داشت نه ملوان ورزیده. مشکلات حمل و نقل، مخابرات و ارتباطات را کسی به حساب نیاورد، عملیات از لندن اداره می‌شد، رفت و برگشت نامه‌ها به سبب مسافت دو سه ماه طول می‌کشید. نارضایتی مردم از جنگ با اتباع برادر نیز بر عملکرد کلی سپاه اثر می‌گذاشت. پس از واقعهٔ لکسینگتون و بانکر هیل، <۲۸۳> لرد نورت تصدیق کرد که «شور و شوق ملت برای تحقق این هدف به حد دل‌خواه بالا نرفته است.» <۲۸۴> سربازگیری نیز چندان نتیجه‌ای نداد، در ظرف سه ماه فقط دویست نفر اسم نوشتند، ناچار از آلمان سربازِ مزدور استخدام شد (که مآلاً یک‌سوم نیروی بریتانیا را در امریکا تشکیل می‌داد).

خدمت نظام را در آن زمان مردم کوچه و بازار پست می‌شمردند، از این‌رو استخدامِ سرباز مزدور در جنگ‌های انگلستان معمول بود، با این حال استفاده از مزدوران آلمانی بیش از هر چیز دیگری مهاجرنشین‌ها را برانگیخت، در خودکامگی بریتانیا دیگر تردیدی نماند، و عزم مهاجرنشین‌ها جزم شد. انقلاب امریکا، با وجود لغزش‌ها، کاستی‌ها، دسیسه‌ها و بگومگوها درمیان خود امریکاییان، درسایهٔ ندانم‌کاری بریتانیا به پیروزی رسید.

چهار ماه پس از ماجرای لکسینگتون و کنکورد، و یک ماه بعد از نبرد بانکرهیل، دولت انگلیس تازه امریکاییان را «به اذعان خودشان علناً در حال شورش» اعلام کرد. این فاصله را سیاست‌های تردیدآمیز، جدال برسر منصب و غیبت‌های مرسومِ فصل شکارِ سیاه‌خروس و ماهی آزاد پرکرده بود. پادشاه در این مدت فشار می‌آورد که اعلام شورش بشود و «هرگونه اقدام ضروری برای واداشتن آن مردم فریب‌خورده به تسلیم» قاطعانه صورت گیرد.<۲۸۵> لرد دارتمت وزیر مهاجرنشین‌ها هنوز در پیِ راه‌حلی مسالمت‌آمیز می‌گشت، رجال میانه‌رو بیرون کابینه و معاونان کارآزمودهٔ وزارت‌خانه‌ها امیدوار بودند جلو جدایی دو مملکت را بگیرند؛ گروه بدفورد بی‌تابِ عملیات بود؛ لرد بَرینگتون اصرار داشت با محاصرهٔ دریایی و قطع دادوستد می‌شود مهاجرنشین‌ها را به زانو درآورد و نیازی به هیچ‌گونه اقدام دیگر نیست؛ برادرانِ هاو ــ سپهبد سِر ویلیام و دریاسالار لرد ریچارد ــ یکی فرمانده کل نیروهای زمینی و دیگری فرمانده کل نیروهای دریایی در امریکا، معتقد بودند توافق مسالمت‌آمیز بهتر از جنگ و درگیری است و درخواست کردند آن دو را مشترکاً مأمور مذاکرات صلح کنند تا این مقصود را تحقق بخشند؛ لرد نورت، که از هرکار قطعی بیزار بود، می‌کوشید هرگونه اقدام برگشت‌ناپذیر را به تأخیر بیندازد.

در برابر فشار پادشاه و کابینهٔ بدفورد، نورت ناچار سپر انداخت. «اعلامیهٔ اعلی‌حضرت [پادشاه انگلستان] برای سرکوب شورش و فتنه» در ۲۳ اوت بیرون آمد. اعلامیه امریکاییان را «خیانت‌کارانی» خواند که به جنگ تاج و تخت برخاسته‌اند، و بدین‌قرار به دیدگاهی چسبید که قیام را مولود توطئه، توطئهٔ «افراد خطرناک و نابه‌کار»، می‌پنداشت و به سیل گزارش‌های ژنرال گِیج و فرماندار محل که می‌گفتند همهٔ طبقات و انواع و اقسام مردم در قیام شرکت دارند وقعی ننهاد. لجاجت برسرِ

تصوری ژرف‌ریشه، به رغم شواهد مغایر، سرچشمهٔ خودفریبیِ ویژهٔ بی‌خردی است. برحقیقت سرپوش می‌نهد تا کوشش مورد نیاز را کوچک جلوه دهد.

در این احوال، میانه‌روهای فیلادلفیا در کنگرهٔ قاره‌ای موفق شدند عریضهٔ شاخهٔ زیتون را به تصویب کنگره برسانند که به تاج و تخت انگلستان ابراز بستگی و وفاداری می‌کرد، و از پادشاه می‌خواست مانع مخاصمات شود و مقررات سرکوبگری را که از ۱۷۶۳ به این طرف وضع شده بود ملغا سازد، و نیز ابراز امیدواری می‌کرد که برای آشتی و مصالحه راهی فراهم شود. عریضه در ماه اوت به لندن رسید، ولی جورج سوم از دریافت آن خودداری ورزید، و چند روز بعد «اعلامیهٔ سرکوب شورش» را بیرون داد، و نغمهٔ سازش امریکاییان را، صرف‌نظر از ارزش آن، عملاً خفه کرد. پیش‌نهادِ مخالفان دولت در پارلمان که عریضهٔ شاخهٔ زیتون مبنای گفت‌وگو قرار گیرد از طرفِ اکثریت همیشگی رد شد.

اقدام قاطع، پس از صدور اعلامیه، برداشتن دارتمت از وزارت مهاجرنشین‌ها بود. وی را مُهردار سلطنتی کردند و لرد جرمین را جای او نشاندند. جرمین از مدافعانِ سرسختِ «به زانو درآوردن شورشیان» به زور اسلحه بود. <۲۸۶> این مرد اصلاً از خانوادهٔ سَکویل در منطقهٔ نول، و پسر کوچک ارلِ هفتم ودوک اولِ دورسِت بود. <۲۸۷> پیشینه‌ای شگفت داشت، از محاکمه در دادگاه نظامی گرفته تا محروم شدن از حقوق اجتماعی، ولی از مهلکه رسته بود، و با چرب‌زبانی التفات شاه را ربوده بود، و حالا شغل حساسِ امور امریکا به او سپرده شد.

لرد جورج در ۱۷۵۹، هنگامی که سپهبد بود، در مقام فرمانده اسواران بریتانیا در نبرد میندن، به دلایلی نامعلوم، از فرمان مافوق خود، شاه‌زاده فردیناندِ برانزویکی، سر پیچیده بود، با سواران خود به فرانسویان نتاخته بود، و پیروزی از دست رفته بود. پس از ارتش اخراجش کردند، جامعه او را بزدل نامید و به جرم عدم اطاعت از فرمان محاکمه شد. حکم دادگاه نظامی اِشعار می‌داشت: «برای خدمت به اعلی‌حضرتِ همایونی در هرگونه منصب ارتشی نامناسب است» و این حکم در دفتر فرمان همهٔ لشکرهای بریتانیا به ثبت رسید. برادر مفلوک نیمه‌دیوانهٔ او لرد جان نوشت: «من همیشه به شما می‌گفتم که برادرم جورج کم از خودم نیست.» <۲۸۸>

برچسب بزدلی برازندهٔ آدمی نبود که بیش از بیست سال خدمت جان‌فرسای

نظامی کرده بود، با این حال لرد جورج هیچ‌گاه دلیل رفتار خود در مینِدن را شرح نداد. مردی خشن و متکبر بود، از تباری می‌آمد که «در شکوه و تجملی می‌زیست برتر از هر اشراف‌زادهٔ دیگر انگلیسی»، <۲۸۹> و از پدربزرگی که با وساطت دوستانهٔ چارلزِ دوم از اتهام قتل رست، و از پدری که در چهارسالگیِ جورج دوک شد و خانه‌اش روزهای یکشنبه چنان مملو از میهمانان و ارباب‌رجوع بود که به مراسم سلام دربار می‌مانست. لرد جورج مردی دوست‌داشتنی نبود، و با ایراد و خرده‌گیری از افسرانِ همکار برای خود دشمن فراوان تراشیده بود، با وجود این، چند سالی بعد، با اراده‌ای بی‌پروا و نیز یاری خانوادهٔ سَکویل، توانست بر بدنامی چیره شود، و مقامی درخورِ شأن خاندان خود باز به دست آورد. این تجربه‌ها او را، اگر نه عاقل‌تر، خشن‌تر ساخته بود. و ادارهٔ عملیات جنگ امریکا اینک به دست چنین کسی افتاد.

لرد جورج، مانند بقیهٔ اعضای کابینه و همهٔ دوستان و اطرافیان پادشاه، مخالفِ هرگونه اقدام آشتی‌جویانه بود و درمقابل نقشهٔ کمیسیون صلح برای کنار آمدن با مهاجرنشین‌ها به شدت ایستادگی کرد. وقتی لرد نورت این امر را، که قبلاً هم قولش را داده بود، به تصویب رساند، جرمین اصرار ورزید که دستور کار را پیش‌نویس کند. طبق شرایط پیش‌نهادی او امریکایی‌ها، پیش از گفت‌وگو، می‌بایست «حاکمیت برترِ قوهٔ مقننه را در جمیع موارد در وضع هرگونه قانون لازم‌الاجرا برای مهاجرنشین‌ها» به رسمیت شناسند. <۲۹۰> این درست همان اصلی بود که مهاجرنشین‌ها در خلال ده سالِ گذشته پیوسته رد کرده بودند و آن‌ها را به شورش کشانده بود، و همان‌طور که لرد نورت یادآور شد، نسبتاً روشن بود که ضوابط جرمین کمیسیون صلح را محکوم به شکست می‌کند. دارتمت بی‌رودربایستی گفت که اگر دستورات عوض نشود از سمت مُهردار سلطنتی استعفا خواهد کرد؛ و لرد نورت هم به همه فهماند چنانچه برادرِ ناتنی‌اش برود او نیز همراهش خواهد رفت.

گفت‌وگوهایی طولانی دربارهٔ مفاد شرایط انجام گرفت: آیا عبارت «در جمیعِ موارد» و لفظ «هرگونه» در پیش‌نهاد بماند یا حذف شود؟ پذیرش اصل حاکمیت برتر توسط مهاجرنشین‌ها باید پیش از گفت‌وگوها به عمل آید یا بخشی از مصالحه باشد؟ هیئت صلح به صلاح‌دید خود قدرت تصمیم‌گیری داشته باشد یا نه؟ دریاسالار هاو در عین حال هم فرمانده نیروی دریایی باشد و هم عضو کمیسیون صلح؟ دوشادوشِ

این مشاجرات تبانی و توطئه‌های دیگری نیز در کار بود، از جمله این‌که شماری از مأموران دربار و مقامات بلندپایهٔ حکومت مشاغل خود را به خاطر مخالفت با جنگ رها کرده بودند، و حال دعوا بر سر این بود که چه کسانی جای آن‌ها را بگیرند. پارلمان در ژانویهٔ ۱۷۷۶ از نو گشوده شد و وقت خود را عمدتاً صرف جر و بحث دربارهٔ نحوهٔ انتخابات کرد و نیز دربارهٔ هزینهٔ گزاف سربازان مزدور که به جیب شاه‌زادگان آلمانی می‌رفت. پیش‌نهادهای صلح سرانجام مورد توافق قرار گرفت اما از نقشهٔ مصالحهٔ سال پیش نورت گامی فرانمی‌رفت، و این‌ها را کنگرهٔ قاره‌ای قبلاً رد کرده بود. به پیش‌نهادهای امریکاییان در مورد نوعی خودمختاری ــ در ضمن تبعیت از تاج و تخت انگلستان ــ نه خود پادشاه وقعی نهاد و نه هیئت وزیران. هدف از کمیسیونِ صلح بیشتر تبلیغات بود و توهم دیرین تفرقه‌اندازی میان مهاجرنشین‌ها. دوست دانشمندِ فرانکلین، دکتر جوزف پریستلی، نوشت که تحت رهنمود آمرانهٔ جرمین انتظارِ «چیزی از قبیل عقل و اعتدال» نمی‌رود، «همه چیز بوی بغض و استیصال می‌دهد.» <۲۹۱>

تکلیف شرایط و انتصاب‌ها تا مهٔ سال ۱۷۷۶ روشن نشد، ولی جریان حوادث این‌ها را دیگر منسوخ کرده بود. جزوهٔ *عقل سلیم* <۲۹۲> تامس پین، که جسورانه استقلال می‌طلبید، مهاجرنشین‌ها را تکان داده بود، هزاران هزار تن را به ضرورت سرکشی معتقد ساخته بود و مردم را با تفنگ‌هایشان به مراکز سربازگیری آورده بود. جورج واشینگتن فرمانده کل نیروها شده بود؛ دژ تیکوندروگا به تصرف گروهان هشتاد و سه نفرهٔ ایثِن اَلِن درآمده بود؛ ژنرال ویلیام هاو، حیرت‌زده از کار شگرف امریکاییان که توپی را کشان‌کشان از آن دژ به فراز بلندی‌های دورچستر برده بودند، باستن را ناگزیر تخلیه کرد؛ نیروهای بریتانیا، درگیر کامل بیکار، در جنوب و در کانادا در حال پیشروی بودند. ریچارد هنری لی ویرجینیایی در ماه ژوئن قطع‌نامه‌ای تقدیم کنگرهٔ قاره‌ای کرد که می‌گفت این مهاجرنشین‌های متحد «ایالاتی آزاد و مستقل‌اند و به حق باید باشند.» اعلامیهٔ رسمی استقلال بدون هیچ مخالفتی در دوم ژوئیه به تصویب رسید، و در رأی‌گیری دیگری در چهارم ژوئیه متممی به آن افزوده شد.

پس از پیروزیِ هاو در نبرد لانگ آیلند، برادر او دریاسالار، عضو دیگر هیئتِ صلح، در سپتامبر با فرانکلین و جان ادمز، به نمایندگی کنگرهٔ قاره‌ای، دیدار کرد، اما چون اختیار توافق نداشت ــ مگر آن‌که مهاجرنشین‌ها همبستگی خود را از سرگیرند

و اعلامیهٔ استقلال را باطل کنند ــ این دیدار هم ثمری نداد و تلاش دو طرف برای بازداری و جلوگیری از جدایی به جایی نرسید.

مخالفان جنگ در بریتانیا با آن‌که در اقلیت بودند از ابتدا خاموش ننشستند. در پیِ سرمشق اَمِرست، افراد دیگری در ارتش و نیز در نیروی دریایی از جنگیدن برضدِ امریکایی‌ها سر باز زدند. دریاسالار اوگوستوس کِپِل که در تمام مدت جنگ هفت‌ساله جنگیده بود، اعلام کرد زیر بار این جنگ نمی‌رود. ارل اِفینگهام از سمت نظامی خود استعفا داد و گفت حاضر نیست در جنگی که «هدف آن چندان روشن نیست» سلاح برگیرد. پسر بزرگ چاتام، جان، که در هنگی درکانادا خدمت می‌کرد کناره گرفت و به انگلیس بازگشت. <۲۹۳> افسر دیگری در امریکا که در خدمت ارتش باقی مانده بود اظهار نظر کرد که چون «این جنگی است بدنام، مردان شایسته شهرت خود را به خطر نمی‌اندازند و در آن شرکت نمی‌جویند.» درتوجیه این آزادیِ عمل، ژنرال کانوی در پارلمان گفت که در جنگ خارجی سرباز باید بی‌چون و چرا از اوامر اطاعت کند، ولی در درگیری‌های داخلی اول باید قانع شود که هدف عادلانه است، و خود او شخصاً در کشمکش کنونی «هرگز نمی‌تواند شمشیر برکشد.» <۲۹۴>

آنچه به این احساسات جان می‌بخشید این باور بود که امریکاییان برای تضمینِ آزادی‌ها در انگلستان می‌جنگند. سخن‌گوی مخالفان، لرد جان کاوندیش، گفت این دو ملت وابسته به یک‌دیگرند، یا هردو تا ابد دوام می‌آورند یا «در یک گور به خاک سپرده می‌شوند.» <۲۹۵> چهار تن نمایندهٔ لندن درپارلمان و نیز همهٔ اعضای انجمن و امنای این شهر هم‌چنان هواخواه سرسخت مهاجرنشین‌ها باقی ماندند. لوایحی تقدیمِ هردو مجلس عوام و اعیان شد که استخدام سربازان مزدور خارجی بدون توافق قبلیِ پارلمان ممنوع باشد. دوک ریچموند در دسامبر ۱۷۷۶ راه‌حلی در مجلس پیش‌نهاد کرد مبنی براین‌که امتیازهایی به امریکا داده شود، وی مقاومت آنان را «به هرمفهومِ سیاسی و اخلاقی کاملاً موجه» خواند. <۲۹۶> مردم برای یتیمان و بیوه زنان و پدران ومادرانِ امریکایی که «به دست سربازان پادشاه در لکسینگتون و کنکورد به نحوی غیرانسانی کشته شدند» اعانه جمع کردند. <۲۹۷>

یک کاریکاتور سیاسی در ۱۷۷۶ تضاد مصالح انگلستان را با جنگ امریکا بازنمود و در تصویری شیر بریتانیا را غرق در خواب نشان داد و وزیران را سرگرم کشتن غازی

که تخم زرین می‌نهاد. این تضاد را صاحب‌نظرانی مانند والپول می‌دیدند. والپول می‌گفت امریکا چه تسخیر شود و چه از دست برود، بریتانیا «طرفی برنمی‌بندد»، <۲۹۸> چون اگر قشون براین سرزمین سلطه براند، آن‌جا به جای پذیرش مهاجر و دادوستد «متروک می‌ماند و باری می‌شود بردوش ما، مثل پرو یا مکزیک با همهٔ معادن‌شان برای اسپانیا... امان از بی‌خردی، از دیوانگی، از تبه‌کاری که ما را در این ورطه سرنگون کرد!» <۲۹۹> حتی بازولِ درگفت و شنودهای خصوصی بر آن بود که اقداماتِ دولت «هضم‌نشده و خشونت‌آمیز» است و «درگیری آن در این جنگ بی‌فرجام، دیوانگی.» <۳۰۰>

عقاید هوادار جنگ در بین طبقهٔ حاکم کلی‌تر ولی به همین اندازه بی‌پروا بود. همه البته گستاخی شرم‌آور دکتر جانسن را نداشتند که می‌گفت: «من حاضرم تمام بشریت را دوست بدارم مگر *امریکایی‌ها را*»، <۳۰۱> یا نامعقولی بی‌حد یکی ازدوستان پادشاه، مارکی کارمارتن، را در بحثی درپارلمان، که می‌پرسید مهاجرنشین‌ها «به چه منظور زحمتِ رفتن بدان دیار را به خود دادند، جز این‌که حاصل دست‌رنج خود را به ارباب‌هایشان دراین‌جا بازگردانند؟» <۳۰۲> احساساتی از این دست به درجات مختلف در میان بسیاری طبقات یافت می‌شد. (این جهل صاف وساده که مهاجرنشین‌ها چگونه و چرا به وجود آمدند، عامل قابل ملاحظه‌ای درشیوهٔ رفتار بریتانیا بود.)

بریستل، حوزهٔ نمایندگی بِرک، بیانگر احساسات جامعهٔ بازرگان بود. ادموند بِرک در *نامه به امنای بریستل* منطق بسیار نیرومندی به کار برد ولی اثری نبخشید: بازرگانان و پیشه‌وران و روحانیون این بندر پر رفت و آمد نامه‌ای مبتنی بروفاداری به پادشاه فرستادند و خواستار شدت عمل شدند. اشراف زمین‌دار و قشر مُدپسند لندن هم روی موافق نشان دادند. لوایح مخالفان مطابق معمول یکی پس از دیگری در پارلمان شکست خورد، اکثریت هم‌چنان به دولت وفادار ماند. این وفاداری البته صددرصد خریداری‌شده نبود، مقداری از آن از سر اعتقاد راسخ نمایندگانِ مَلّاک بود که باید برتری پارلمان ابقا شود و مهاجرنشین‌ها تسلیم گردند.

ناتوانی مخالفان که شمارشان به حدود صد تن می‌رسید، نه فقط به سبب قدرتِ هواداران دولت بلکه ناشی از پراکندگی خود آن‌ها هم بود. چاتام بازگرفتار یکی از آن دوره‌های رنجوری شده بود، و از بهار ۱۷۷۵ تا بهار ۱۷۷۷ از معرکه برکنار بود، ولی،

همانند هملت، آن‌قدر دیوانه نبود که قوش را از حواصیل تشخیص ندهد. <۳۰۳> پس از صدور اعلامیهٔ استقلال امریکا، چاتام در گفت‌وگو با پزشک خود، دکتر اَدینگتون، پیش‌بینی کرد که اگر انگلستان سیاست خود را عوض نکند، فرانسه آرمان امریکا را دامن خواهد زد. فرانسه در کمین نشسته است تا انگلستان در این «جنگ ویرانگر برضد خود» هرچه بیشتر غوطه‌ور شود و آن‌گاه آشکارا دخالت کند. <۳۰۴>

ولی چاتام وقتی که فعال بود پیوسته راه خود را می‌رفت و تن به همکاری با دیگران نمی‌داد. غرور او و روگردانی از انجام وظایف رهبری مخالفان را به تشتت انداخت. نتیجه آن بود که چهره‌های برجستهٔ اقلیت هرکدام برای خود سازی می‌زدند. ریچموند، جسورترین و پرخاش‌جوترین صدای مخالف در مجلس لردها، چاتام را دوست نمی‌داشت، ولی به اقتضای طبع خود نه رهبر بود نه پیرو. چارلز جیمز فاکس، ستارهٔ فرازندهٔ مخالفان، همانند تاونزند آن زمان‌ها، با شوخ‌طبعی و دشنام‌های خویش در مجلس عوام می‌درخشید، ولی او هم یکه‌تاز بود. دیگران مردد بودند. از سویی حقانیت آرمان امریکا را قبول داشتند، و از سوی دیگر می‌دانستند که پیروزی دموکراسی در امریکا تهدیدی است به برتری پارلمان و انگیزه‌ای خطرناک برای جنبش اصلاحات.

نومیدی از حکومت و پیوسته در اقلیت بودن دل‌سردکننده است. ریچموند به این موضوع نزد راکینگهام اعتراف کرد. راکینگهام می‌کوشید جبههٔ مخالفان را سرپا نگه‌دارد و از ریچموند خواسته بود بیاید برضد لایحه‌ای رأی بدهد که دادوستد با مهاجرنشین‌ها را در طول شورش قدغن می‌کرد، و ریچموند در پاسخ نوشت: «اذعان می‌کنم که در مورد قضیهٔ امریکا من بسیار دل‌زده‌ام»؛ <۳۰۵> ولی ادامهٔ مخالفت با این لایحه چه سود دارد، باید «با تمامی نظام مخالفت کرد.» به لندن نیامد و بعد رفت فرانسه دنبال تشریفات حقوقی لقب شوالیه‌گری که به او ارث رسیده بود. به بِرک نوشت «شاید داشتن‌اش به درد بخورد» چون ظاهراً چیزی نمانده «که انگلستان به حالِ بردگی درآید» و اگر من «جزو تبعیدی‌ها باشم... و امریکا به روی ما بسته شود، فرانسه پناهگاه بدی نیست، و شوالیه در این‌جا برای خود کسی است.» هیچ پیش‌گوییِ تاریخی هرگز شاید بدین حد واژگونه از آب درنیامده است، چه در دههٔ بعد انقلابِ فرانسه فرارسید. ریچموند در پایان می‌گوید: «در مورد سیاست در انگلستان باید بی‌پرده برایت اعتراف کنم که حوصله‌ام کاملاً به سر رسیده است و از خمودگی وافرِ

امور به تنگ آمده‌ام.» <۳۰۶>

راکینگهام در مقام رهبری چنان مأیوس شد که در ۱۷۷۶ پیش‌نهاد کرد مخالفانِ جنگ همه دست به «کناره‌گیری» بزنند، یعنی عمداً از جلسات پارلمان غیبت جویند و اعتراض و نارضایتی خود را از سیاست دولت آشکار سازند. وحدت در این مورد نیز حاصل نشد. تنها پیروان خود او موافقت کردند. ویگ‌های هوادار راکینگهام، موقر و متین، به خانه‌های ییلاقی خود رفتند، ولی پس از یک سال بی‌کار بودن، تدریجاً برگشتند. چارلز فاکس به ادموند بِرک نوشت، این‌ها «مردم خوش‌قلبی‌اند» ولی «اهلِ یورش بردن به قلعه نیستند». <۳۰۷> بِرک در پاسخ به نکته‌ای مهم دربارهٔ این دولت‌مردان اشاره کرد و گفت فضایل آن‌ها حاصل «ثروت بی‌کران، رتبه و جاه استوار، و خانه‌های آرام» است. <۳۰۸>

از تسلیم شورشیان خبری نشد. مهاجرنشین‌ها، با وجود همهٔ کم و کاست‌های خود در زمینهٔ اسلحه و ساز و برگ و سرباز منضبط و نیز پیوستن نفرات به خدمتِ نظام برای دوره‌های کوتاه که از هر چیزی ناتوان‌کننده‌تر بود، آرمان داشتند، آرمانی که در راهش می‌جنگیدند و فرماندهی داشتند قهرمان‌آسا با اراده‌ای خلل‌ناپذیر و گاه و بی‌گاه پیروزی‌هایی کوچک ولی چشمگیر ــ مانند پیروزی در ترِنتون و پرینستون ــ که روحیهٔ آن‌ها را نیرو می‌بخشید. درضمن دشمنان بریتانیا در خارج هم اسلحه در اختیار شورشیان می‌گذاشتند و توسل انگلیسی‌ها به تخریب و چپاول عمدی اموال، و استخدام سرخ‌پوست‌ها برای عملیات تروریستی نیز روحیهٔ پیکارجویی امریکاییان را که براثر سختی و مشقت رو به پژمردگی می‌رفت از نو زنده کرد. انتظار و برآوردِ نادرست بریتانیا از یاری پشتیبانان خود در امریکا و ناکامی در تجهیز و تشکیل نیرویی رزمنده از میان وفاداران ــ که تا اندازه‌ای به سبب تحقیر و تمسخر اینان از طرف سایرِ مهاجرنشین‌ها حتی وابستگان خودشان بود ــ بریتانیا را ناچار ساخت از راه دور از آن سوی اقیانوس سرباز اروپایی به امریکا بیاورد. البته این بیم هم وجود داشت که فرانسه و اسپانیا گرفتاری بریتانیا را مغتنم شمرند و اقدام به حملهٔ دریایی کنند یا حتی دست به تهاجمی عمومی زنند. پس نگاه‌داری نیروها در خود انگلیس و به ویژه کشتی‌های پراهمیت در آب‌های داخلی برای دفاع از کشور از واجبات بود. بار سنگینِ این تعهدات بسیاری را به وحشت انداخت. ادوارد گیبون، <۳۰۹> که در ۱۷۷۴ به عنوانِ

یکی از یاران نورت به پارلمان راه یافته بود، نوشت: «دوستان *اندیشمند* دولت اصلاً خوش‌بین نیستند.»

ژنرال برگوین در فوریهٔ ۱۷۷۷ به انگلستان رفت تا با مشورت جرمین طرحی برای براندازی دشمن بریزد. نقشه این بود که نیروهای بریتانیا از کانادا رو به پایین آورند و نیروهای دیگری از نیویورک رو به بالا و در تلاقی رود هادسن شکافی ایجاد کنند و نیوانگلند را از سایر مهاجرنشین‌ها جدا سازند و پیش از عید میلاد مسیح جنگ را خاتمه دهند. در بازگشت به کارزار برگوین خود فرماندهی نیروهای شمال را به عهده گرفت که به سوی آلبانی پیش می‌تاخت؛ عیب بزرگ این حملهٔ گازانبری آن بود که فقط یک جناح داشت. بخش اعظم سپاه جنوبی زیر فرمان فرمانده کل سِر ویلیام هاو ــ که لشکرکشی‌اش را بدون نظرخواهی از همکاران شخصاً طرح ریخته بود ــ برای حمله به فیلادلفیا از سوی دیگر پیش می‌رفت. سِر هنری کلینتون، فرماندهِ باقی‌ماندهٔ قوا در نیویورک، قادر نبود بی‌حمایت نیروهای اصلی در مسیر رودخانهٔ هادسن بالا برود. برگوین در ماه ژوئن به راه افتاده بود. هرچه تابستان می‌گذشت، خبرها ناراحت‌کننده‌تر می‌شد: ساز و برگ او به نحوی خطرناک رو به اتمام بود؛ تاخت و تازش به بنینگتون برای تصرف انبارها شکست سختی خورد؛ توش و توانِ قشون امریکاییان فزونی می‌یافت. هاو هنوز در پنسیلوانیا سرگرم بود؛ کلینتون گاه دست‌خوش ضعف اراده می‌شد؛ با این حال، از ناچاری حملهٔ مذبوحانه‌ای به شمال کرد، ولیکن شکافی پدید نیامد. واشینگتن در حومهٔ فیلادلفیا با هاو به مقابله پرداخت و از حرکاتش دریافت که خطر عزیمت او به شمال وجود ندارد، و هنگامی که مژدهٔ پیروزی در بنینگتون را شنید به ژنرال پاتنَم نوشت امیدوار است حال «همهٔ نیروهای نیوانگلند پا به میدان گذارند و... ژنرال برگوین را یک‌سره از پا درآورند.» <۳۱۰>

لرد چاتام به این رویدادها زیاد اعتنا نداشت؛ بیشتر دل‌واپس خطر فرانسه بود. در ۲۰ نوامبر ۱۷۷۷ در پارلمان به پا خاست و خواستار «ترک فوری مخاصمه» شد. خبر واقعه‌ای که نقطهٔ عطف جنگ شد هنوز به لندن نرسیده بود وگرنه استدلال او را موجه‌تر جلوه می‌داد. گفت: «من می‌دانم که تسخیر امریکای انگلیسی امری ناممکن است. جرئت به خود داده می‌گویم که شما نمی‌توانید، *نمی‌توانید*، امریکا را تسخیر کنید...» دفاع از حقوق مسلم شورش نیست. این جنگ «اصولش ناعادلانه، وسایلش

غیرعملی و پیامدهایش ویرانگر است.» استفاده از «افراد مزدور چپاول و تاراج» نارضایی علاج‌ناپذیر به بار آورده است. «اگر من جای یک انگلیسیِ امریکایی بودم، و سربازان خارجی درکشورم پیاده شده بودند، سلاح خود را هرگز زمین نمی‌گذاشتم، هرگز، هرگز، هرگز!» <۳۱۱> بریتانیا، با پا فشردن بر تسلیم، هم عواید دادوستد با مهاجرنشین‌ها را از دست می‌دهد و هم پشتیبانی آن‌ها را در رویارویی با فرانسه و ضمناً بار دیگر خود را درگیر جنگ جدیدی با فرانسه و اسپانیا می‌کند. یگانه چاره، ترکِ مخاصمه و انعقاد پیمان مصالحه است. شرایط صلح پیش‌نهادی چاتام به رسمیت شناختن استقلال امریکا را در برنمی‌گرفت. و وی تا پایان عمر به رابطهٔ تغییرناپذیرِ مهاجرنشین‌ها و تاج و تخت [انگلستان] معتقد ماند و، به سخن یکی از اخلافش، حاضر بود بی‌دغدغه اعلام کند مقام وزیر اول را برعهده نگرفته است که برانحلالِ امپراتوری بریتانیا صحه گذارد. پیش‌نهاد او دربارهٔ پایان دادن به جنگ هوادار زیادی در مجلس لردها نیافت و با اکثریت چهار به یک رد شد.

در مجلس عوام، درادامهٔ همین بحث، چارلز فاکس به تحلیل نظامی موقعیت پرداخت ــ که به طرز شگفتی مآلاً به حقیقت پیوست. او گفت تسخیر امریکا «به لحاظ طبیعتِ امور مطلقاً ناممکن است» چون «اقدامات ما خبطی اصولی دارد که پیوسته جلوِ موفقیت فرماندهان ارتش را می‌گیرد» ــ این‌ها چنان از هم فاصله دارند که نمی‌توانند به یک‌دیگر یاری رسانند. <۳۱۲> دوازده روز بعد، پیکی از راه رسید و خبر ناگوار را آورد: ژنرال برگوین و بقیةالسیف لشکرِ درهم‌شکسته و گرسنه و کم‌شمار او در ۱۷ اکتبر در ساراتوگا نزدیک آلبانی تسلیم ارتش قاره‌ای شده بودند. ژنرال کلینتون فقط تا کینگستون، پنجاه مایل پایین‌تر از آلبانی، پیش رفته بود و روز قبل برای تجدید قوا به نیویورک بازگشته بود.

پیروزی ساراتوگا روحیهٔ امریکاییان را به نحو بی‌سابقه‌ای تقویت کرد و خون رقیقِ آن‌ها را به غلیان آورد تا برف و سرما و ناکامی‌های زمستان را در «وَلی فورج» <۳۱۳> برتابند. شرایط تسلیم نفرات برگوین را مجبور می‌داشت اسلحهٔ خود را زمین نهند، با کشتی به بریتانیا برگردند و تعهد سپارند که دیگر هیچ‌گاه برضد امریکا دست به جنگ نزنند. این شرایط و تلفات ساراتوگا، بریتانیا را از یک لشکر کامل تقریباً ۸۰۰۰ نفری محروم کرد. از همه بدتر، بزرگ‌ترین وحشت بریتانیا، یعنی ورود فرانسه را به جنگ

به حمایت از امریکا تحقق بخشید. دو هفته بعد از رسیدن خبر این تسلیم، فرانسویان، از بیم آن‌که مبادا بریتانیا شرایط صلح قابل قبولی به مهاجرنشین‌های پیشین خود پیش‌نهاد کند، شتاب‌زده به فرستادگان امریکا خبر دادند که تصمیم دارند ایالت‌های متحد نوبنیاد را به رسمیت بشناسند، و سه هفته بعد گفتند آماده‌اند اتحادیه‌ای با آن‌ها تشکیل دهند. پیمان این‌دو، به خاطر نقشی که در پیدایش کشور جدید ایفا کرد، یکی از حساس‌ترین پیمان‌های تاریخ بود، ولی گفت‌وگوهای امضای آن یک ماه هم طول نکشید. گذشته از به رسمیت شناختن استقلال امریکا و ماده‌های معمول و مرسوم درمورد مودت و بازرگانی، درپیمان پیش‌بینی شده بود که درصورت بروز جنگ میانِ فرانسه و بریتانیا، طرفین پیمان هیچ‌کدام با بریتانیا جداگانه صلح نخواهد کرد.

پیش‌گویی چاتام دربارهٔ ورود فرانسه به کارزار به وقوع پیوست، اما، پیش از آن که خبر پیمان برسد، او در ۱۱ دسامبر ۱۷۷۷ در مجلس لردها باز به پا خاست و بارِ دیگر گفت که انگلستان خود را در جنگی «ویرانگر» درگیر کرده است. گفت «با حقه و ترفند، با ساده‌لوحی خود، با امید و غرور واهی، با وعدهٔ مزایای فوق‌العاده نامحتمل و خیالی» پای ملت را به این خیانت کشاندند. این سخن زبدهٔ کوبندهٔ او را می‌توان به بسیاری جنگ‌ها و بی‌خردی‌های زمان‌های پیش و از آن پس نیز اطلاق کرد. <۳۱۴>

در انگلستان واقعیت باورنکردنیِ تسلیم ارتش بریتانیا به مهاجرنشین‌ها دولت و ملت را مبهوت ساخت. بسیاری که تاکنون وقعی به جنگ نگذاشته بودند، از خواب بیدار شدند. یکی از دوستان جورج سِلوین به او نوشت: «نمی‌توانید تصور کنید این خبر چه اثری در ذهن مردم در شهر نهاده است. کسانی که قبلاً هیچ احساسی نداشتند، حال احساس پیدا کرده‌اند. کسانی که به امور امریکا کمابیش بی‌توجه بودند، حال از خمودی درآمده‌اند و می‌بینند به چه وضع اسفناکی دچار آمده‌ایم.» <۳۱۵> ارزش سهام سقوط کرد. «یأس عمومی» بربازار حکم‌فرما شد. <۳۱۶> مردم درگوش یک‌دیگر زمزمه می‌کردند که «آبروی ملت رفت»، و از تغییر حکومت سخن می‌گفتند. گیبون نوشت با آن‌که اکثریت دولت در پارلمان برقرار مانده است، «اگر شرم مانع نبود، همه به غیر از بیست تنی حاضر بودند [حتی] به خاضعانه‌ترین شرایط صلح رأی دهند.» <۳۱۷>

مخالفان دست به حملهٔ شدید زدند، وزیران را یکی یکی به باد انتقاد گرفتند و دولت را دسته‌جمعی برای ادارهٔ نادرست جنگ و اقدام‌هایی که جنگ را پیش آورد

کوبیدند. بِرک جرمین را متهم کرد که امریکا را با «کوردلی‌های لجوجانه» از دست داده است.<۳۱۸> فاکس خواستار برکناری جرمین شد؛ وِدِربِرن به دفاع از جرمین برخاست و بِرک را به «دوئل» دعوت کرد؛ باره گفت نقشهٔ جنگ «برازندهٔ یک وزیرِ بریتانیایی نبود، برای رئیس قبیلهٔ سرخ‌پوست‌ها هم خیلی مضحک بود.» حتی خودِ جرمین هم دست‌پاچه شد، ولی با حمایت پادشاه و نورت از مهلکه رست. حضرات می‌دانستند چنانچه بگذارند مسئولیت به گردن جرمین انداخته شود، بعد نوبتِ مافوق‌های جرمین ــ یعنی خودشان ــ می‌رسد.

ساختار دقیقاً طراحی‌شدهٔ آرای مجلس دولت را سر کار نگه‌داشت. نمایندگانِ مَلّاک، گرچه ناراضی از جنگ، از تغییر می‌ترسیدند، و با وجود آن‌که به جای دریافتِ عایدی، هزینهٔ جنگ را به دوش می‌کشیدند، باز خم به ابرو نیاوردند. پادشاه، با قیافهٔ حق‌به‌جانب، و بدون اعتنا به دل‌واپسی مردم، در آغاز جنگ به نورت گفته بود: «من می‌دانم که وظیفه‌ام را انجام می‌دهم و بنابرین هرگز نمی‌خواهم عقب‌نشینی کنم»،<۳۱۹> و همین برایش کافی بود. واقعیات به خرجش نمی‌رفت. از صحت عمل خود اطمینان داشت، از این‌رو می‌پنداشت کارهایش ضرورتاً به پیروزی می‌انجامد. بعدها که اوضاع وخیم‌تر شد، گمان می‌برد تحقق یافتن استقلال امریکا به معنای از هم پاشیدنِ امپراتوری بریتانیا تحت رهبری اوست و به درگاه خداوند دعا می‌کرد: «هدایتم کن طوری عمل کنم که آیندگان سقوط این امپراتوریِ زمانی آبرومند را به گردن من نیندازند.»<۳۲۰> چشم‌انداز شکست، تحت رهبری «من»، هیچ فرمانروایی را خوش نمی‌آید، و جورج هم، به جای رویارویی با مشکل، مدت‌ها پس از این‌که دیگر امیدِ موفقیتی نمانده بود، لجوجانه هم‌چنان جنگ را ادامه داد.

هاو پس از ساراتوگا استعفا کرد، برگوین به انگلستان برگشت، کلینتون دست‌خوشِ دل‌سردی و بی‌اعتمادی شد، و بدگویی‌ها و تحقیق‌های رسمی آغاز شد. ژنرال‌ها قصورِ خود را به گردن بی‌لیاقتی دولت انداختند، و کسی هم ایرادی به آن‌ها نگرفت، چون از سویی احساسات عمومی جرمین را مقصر واقعی می‌شناخت، و از سوی دیگر امرای ارتش در پارلمان کرسی داشتند، و دولت نمی‌خواست آن‌ها را به صف مخالفان براند. علت اصلی فاجعه، بدون شک، آن بود که جرمین لشکرکشی هاو را به فیلادلفیا و عملیات برگوین را در هادسن هماهنگ نکرده بود و این غفلت، هم‌چون رفتار عجیبِ

او درماندن، ظاهراً دلیلی نداشت مگر ضعف و سستی.

بعدها، برای تغذیهٔ نفرت مردم از جرمین، داستانی دهان به دهان می‌گشت که جرمین، در موقع طرح‌ریزی‌های اولیه، سر راه مِلک ییلاقی‌اش، سری به دفتر خود می‌زند که پیام‌ها را امضا کند. معاونش، ویلیام ناکس، یادآور می‌شود که به هاو نامه‌ای نوشته نشده تا از نقشه و کارهایی که از او انتظار می‌رود آگاهی یابد. «حضرتِ اجل به راه افتاد و دویلی [معاون دیگر] مات نگریست»، پس شتاب‌زده اجازه خواست پیامی برای توشیح حضرت اجل به قلم آورد. لرد جورج که «خاصه خوش نداشت درهیچ موردی چیزی رفتن او را به تعویق اندازد»، فوراً پیش‌نهاد او را رد کرد، چون گفت: «اسب‌های بینوای من باید تمام این مدت در خیابان معطل بایستند و هیچ‌جا سر وقت نمی‌رسم.» به دویلی دستور می‌دهد خود نامه را به هاو بنویسد و دستوراتِ برگوین را ضمیمهٔ آن کند و این‌ها «هرچه را می‌خواهد بداند به او خواهند گفت.» نامه می‌بایست همراه گزارش‌های دیگر با کشتی می‌رفت، ولی به کشتی نرسید و مدتی طول کشید تا به دست هاو رسید.

وسوسه‌انگیز است بگوییم آسایش اسب‌های کالسکه امریکا را از دست انگلستان درآورد، اما مسافت، زمان، برنامه‌ریزی نامطمئن و رهبری بی‌انسجام سهوهای بزرگ‌تری بود.<۳۲۱> برخورد بی‌قید لرد جورج را با پیام‌های جنگی باید نشانگرِ بی‌مبالاتی‌های بدتری شمرد. و نیز وسوسه‌انگیز است بگوییم ریشهٔ این بی‌مبالاتی‌ها را می‌توان در زندگی پرموهبت وزیران دوران لرد جورج جست، ولی در این صورت، دربارهٔ قصور ارتباطیِ مشهور دیگری چه می‌توان گفت: آن‌جا که احتمال حملهٔ ژاپن به پِرل هاربر به فرماندهان امریکایی خبر داده نشد؟ نقصان ارتباط ظاهراً بیماریِ رایج بشر است.

ضرورتِ فوری رهانیدن بریتانیا از جنگی بی‌ثمر بود تا برای رویارویی با فرانسه آزاد باشد. یگانه راه‌کار کنار آمدن با مهاجرنشین‌ها بود. شایعهٔ پیمان آتی فرانسه ـ امریکا همه‌جا را فراگرفته بود. نورت، پس از ساراتوگا، امید پیروزی را از دست داده بود، و به رغم مقاومت جرمین و ساندویچ و ترلو و جان‌سخت‌های دیگری که مخالف هرگونه سازش با شورشیان بودند، می‌کوشید کمیسیون صلح دیگری درست کند و شرایطی

پیش نهد که نه سیخ بسوزد و نه کباب ــ یعنی از طرفی نه چنان مایهٔ شرمندگی که پارلمان آن را نپذیرد و از طرف دیگر آن‌قدر خوش‌ظاهر که امریکایی‌ها آن را بپذیرند. <۳۲۲> نورت در این موقع از منابع اطلاعاتی محرمانه خبر یافت که پیمان فرانسه و امریکا امضا شده است.

ده روز بعد، نورت یک رشته پیش‌نهاد برای کمیسیون صلح تقدیم پارلمان کرد که امتیازهایی چنان وسیع به امریکا می‌داد که اگر قبلاً ارائه شده بود چه بسا جنگ اصلاً پیش نمی‌آمد. پیش‌نهادهای او در حقیقت همان‌هایی بود که در لایحهٔ مصالحهٔ چاتام ذکر شده بود و پارلمان سال پیش آن‌ها را رد کرده بود. این پیش‌نهادها حقِ مالیات‌گذاری را برای کسب درآمد مردود می‌شمرد، کنگره را مجمعی قانونی می‌شناخت، قوانین مُجبِره، قانون چای و اقدام‌های عنادآمیز دیگر را که از ۱۷۶۳ به این طرف از پارلمان گذشته بود معلق می‌ساخت، و می‌پذیرفت که برای نشاندنِ نمایندگان امریکا در مجلس عوام مذاکره به عمل آید و کمیسیون صلح تام‌الاختیاری منصوب شود «تا درمورد کلیهٔ نکات گفت‌وگو و اقدام و نتیجه‌گیری کند.» پیش‌نهادهای نورت، همانند پیش‌نهادهای چاتام، استقلال یا حق نظارت بر بازرگانی به امریکا اعطا نمی‌کرد؛ نیت بازگرداندن مهاجرنشین‌ها بود نه دست شستن از آن‌ها.

توضیحات مشروح نورت دو ساعت طول کشید، و مجلس در «سکوتی اندوه‌بار» سخنان او را شنید. <۳۲۳> اصولی را که دولت در ظرف ده سال گذشته دودستی چسبیده بود، حال ظاهراً زیر پا می‌نهاد. دکتر جانسن به تلخی گفت: «چنین انبانی از کودنی تاکنون مایهٔ خفت هیچ ملتی نشده بود.» <۳۲۴> دوستان هاج وواج بودند، دشمنان گیج و حیران، و والپول، هم‌چون گروه همسرایان در نمایش‌نامه‌های یونان باستان، هشدار داد. آن را روز «خفت‌انگیز»ی برای دولت خواند و در حکم اعتراف که «مخالفان از اول تا آخر درست می‌گفتند.» <۳۲۵> والپول در نامهٔ خود به هوراس مان می‌نویسد که امتیازهای پیش‌نهادی به گمان او به گونه‌ای است که امریکاییان می‌توانند بپذیرند، «مع‌هذا، دوست من، این تسهیل‌های مددکار یک نقص دارد: دیر ارائه شده است.» پیمان فرانسه و امریکا امضا شده بود؛ حال به جای صلح، جنگ شدیدتر می‌شد. والپول نوشت که مجلس آمادهٔ تصویب برنامه است «با سرعتی که هرچه هم بکنند برگذشته غالب نمی‌آید.» او درست می‌گفت؛ خطاهای تاریخی معمولاً جبران‌ناپذیرند.

اگر تغییر راستین باشد و با توجه به هدف اجرا شود، ترک سیاستی زیانمند ستوده است نه خفت‌بار. کمیسیون صلح از این مقوله نبود. نورت، آن مرد همیشه خوش‌رو ولی بی‌ثبات، در هیاهوی جر و بحث و پرخاش محافظه‌کارهای کابینه دست‌خوشِ تزلزل شد، شرایط را عوض کرد، اختیارات تام هیئت صلح را پس گرفت و قول داد دربارهٔ استقلال هیچ گفت‌وگویی نشود؛ امریکاییان باید «یا کاملاً تابع باشند یا به هیچ‌وجه.» برای کمیسیون ضرب‌الاجلی دوازده‌ماهه از ماه ژوئن تعیین کرد (آن موقع مارس بود) که نشان می‌داد چندان دل‌واپس موفقیت نیست. در حقیقت، فراز و نشیب جنگ آن‌قدر زیاد و وضع امریکا چنان مبهم بود که پادشاه و محافظه‌کاران به خود قوت قلب دادند که شاید هنوز هم بتوان کاری از پیش برد.

جان ویلکس (که سرانجام برکرسی خود درپارلمان نشست) گفت صحبت از کمیسیون صلح تنها برای آن است که «اذهان مردم را این‌جا آرام کنند... نه آن‌که مهاجرنشین‌ها را بازیابند»، و این بدگمانی را بسیاری داشتند. نمایشی لازم بود تا طرف‌داران *دولت* تضعیف نشوند. سقوط بدفورد ممکن می‌نمود و اگر حرف و عملِ سیاسی مخالفان همسان می‌بود، چه بسا روی می‌داد. مخالفان در بحث قوی بودند و در نتیجه‌بخشی ضعیف، چون در امر استقلال هریک سازی می‌نواخت. چاتام مخالف تام و بی‌چون و چرای تجزیهٔ امپراتوری بود، امپراتوری‌ای که خود آن را در جنگ هفت‌ساله به پیروزی رسانده بود. شِلبرن و دیگران هم از او پیروی می‌کردند. راکینگهام و ریچموند رفته‌رفته معتقد شده بودند که مهاجرنشین‌ها برای همیشه از دست رفته‌اند و یگانه راه باقی‌مانده به رسمیت شناختن «فوری و علنی» استقلال آن‌هاست تا در دامنِ فرانسه نیفتند و نیروها همه برضد دشمن اصلی تمرکز داده شود. <۳۲۶>

ریچموند، در ۷ آوریل ۱۷۷۸، در یک سخن‌رانی مهیج و اضطراری پیش‌نهاد کرد از پادشاه خواسته شود که دولت کنونی را برکنار کند، نیروهای نظامی را از مهاجرنشین‌ها بازگرداند، استقلال آن‌ها را به رسمیت شناسد و وارد گفت‌وگو شود تا «مودت قلبی اگر نه همبستگی آن‌ها را دوباره به دست آورد.»

چاتام می‌بایست با این پیش‌نهاد موافقت می‌کرد، چه هدف او همیشه تمرکز قوا علیه فرانسه بود، و نیز از این‌رو که روشن بود اعلامیهٔ استقلال، و مواد ائتلافیه که در پی آن آمد، دیگر الغاپذیر نیست مگر با شکست نظامی. چاتام خود شکست نظامیِ

امریکا را ناممکن خوانده بود. با این حال، برآشفتگی شخصی منطق را از میان برد؛ تجزیهٔ امپراتوری برای او تحمل‌پذیر نبود. ریچموند به او خبر داده بود خیال دارد به رسمیت شناختن استقلال را پیش نهد، و چاتام اینک تمام نیروی لرزان خود را فراخواند و بقایای اقتدار زمانی سترگ خود را در حمله‌ای اندوه‌بار برضد جناح خود و برضد تاریخ به کار برد.

پسر نوزده‌سالهٔ چاتام که خود به زودی نام ویلیام پیت را دوباره مایهٔ هیبت اروپا ساخت، و یکی از دامادهای او زیربغل‌هایش را گرفته او را لنگان‌لنگان به جایگاهش در مجلس رساندند. چاتام مثل همیشه لباس رسمی پوشیده دور پاها پارچهٔ پشمی پیچیده بود. در زیر کلاه‌گیس بزرگ، از چشمانی فرو رفته در چهره‌ای نحیف، هنوز نگاهی تیز بیرون می‌تابید. دوک ریچموند که سخن به پایان رساند، چاتام به پا خاست. صدایش ابتدا شنیده نمی‌شد، آن‌گاه روشن‌تر شد، ولی واژه‌ها آشفته بود. از «تسلیمِ ننگ‌آمیز حقوق و برترین دارایی» ملت و از «زانو زدن در برابر خاندان بوربون» صحبت کرد. سپس رشتهٔ کلام را از دست داد، عبارت‌هایی را دوباره گفت، مِن‌مِن کرد، و لردهای خجلت‌زده پیرامون وی، از سر ترحم یا احترام، چنان ژرف خاموش نشستند که سکوت‌شان ملموس می‌نمود. <۳۲۷> ریچموند پاسخی مؤدبانه داد. ولی چاتام دست‌بردار نبود، دوباره برخاست، دهانش را گشود اما صدایی درنیامد، دستی به سینهٔ خود زد، و مدهوش نقش زمین شد. او را به خانه‌ای در آن نزدیکی‌ها رساندند، و کمی که حال آمد به مِلک بیرون شهرش در هِیز بردند، و آن‌جا در طول سه هفتهٔ بعد آهسته آهسته به سوی مرگ رفت. در پایان، از پسرش خواست مرگ هکتور را در *ایلیاد* برایش بخواند.

انگلستان زوال و کاستی‌های سیاست‌مدار بزرگ خود را از یاد برد، با درگذشتِ او کشور فقدانی مشئوم احساس کرد. پارلمان به اتفاق رأی داد تشییع جنازهٔ رسمی از وی به عمل آید و در «وست مینستر اَبی» <۳۲۸> به خاک سپرده شود. نویسندهٔ ناشناسِ *نامه‌های جونیوس*، <۳۲۹> این بار کینه‌توزی همیشگی خود را کنار نهاد و نوشت «او مُرد و شعور و شرف و سیرت و درک ملت نیز با او مُرد.» <۳۳۰> به نظر دکتر اَدینگتون مرگ او لطفی الهی بود «تا شاهد ویرانی کامل کشوری نباشد که اجازهٔ نجاتش را به او نداد.» <۳۳۱>

جالب توجه است که دورنمای از دست رفتن امریکا چه اندازه در بریتانیا پیش‌بینیِ ویرانی و تباهی برانگیخت، و چگونه تمامی اشتباه بود، و این مملکت ضایعه را به خوبی برتافت و درسدهٔ بعد به سیطرهٔ جهانی و اوج قدرت امپریالیستی خود رسید. شِلبرن اعلام کرد اگر استقلال امریکا به رسمیت شناخته شود «ما دیگر ملتی نیرومند و آبرومند نخواهیم بود» و آن روز «خورشید بریتانیای کبیر غروب می‌کند.» ریچموند پیش‌گویی کرد که پیمان فرانسه ـ امریکا اقدامی است که حتماً به تباهی ما خواهد انجامید. نامه‌های والپول سرشار است از چشم‌اندازهای مصیبت‌بار؛ می‌نویسد «این جنگ به هرطریق که پایان پذیرد، برای این کشور فاجعه‌آمیز خواهد بود»؛ یا، درست پیش از پایان کار، عواقب شوم شکست را چنین می‌بیند: «ما به جزیره‌ای کوچک و مفلوک مبدل خواهیم شد، و از مقام یک امپراتوری قدرتمند تنزل می‌کنیم به کشور بی‌اهمیتی چون دانمارک یا ساردنیا!» و بازرگانی و نیروی دریایی بریتانیا که برباد رفت، هندِ شرقی نیز به دنبال آن می‌رود، و «آن‌گاه فرانسه جابرانه‌تر از آنچه ما تاکنون با ایرلند کرده‌ایم، برما سلطه خواهد راند.» <۳۳۲>

ریشهٔ این چشم‌اندازهای تیره و تار دو تصور آن زمان بود: داد وستد با مهاجرنشین‌ها لازمهٔ رفاه و رونق بریتانیاست، و پادشاهی بوربون‌ها درفرانسه و اسپانیا تهدیدی است خطرناک. یازده سالی بیش به انقلاب فرانسه نمانده بود، ولی تصور یک چنین پیشامدی به مخیلهٔ هیچ‌کس راه نمی‌یافت، بلکه این انگلیس بود که خود را درسراشیب زوال می‌دید. بِرک، گله‌مند از نومیدی همگان، درنامه‌ای به راکینگهام نوشت چنانچه درسرشت و رهبری ملی دگرگونی بزرگی روی ندهد، ملت «از فرازِ عظمت و نیک‌بختی به ژرفای ابلهی و فرومایگی می‌افتد... اگر بی‌درنگ زحمت وافرِ جلوگیری از این امر را به خود ندهیم، من یقین دارم سرنوشت کشور جز این نخواهد بود.» <۳۳۳> ملتی را که به راستی رو به قهقرا می‌رود هیچ تلاش آگاهانه‌ای نمی‌تواند از سقوط بازدارد، پس حرف بِرک در این مورد مفت است، گوکه ــ از آن‌جا که سیلِ سرکش سخنوری‌اش انتها نداشت ــ از این حرف‌های مفت زیاد می‌گفت.

مرگ چاتام درماه مه فرصت مناسبی بود که راکینگهام توان رهبری نشان دهد، گروه‌های مخالف را متحد سازد، و طرف‌داران دولت را، که هرروز بیشتر و بیشتر نسبت به جنگ و هزینه‌های آن مشکوک می‌شدند، به سوی خود بکشد. رایزنان پادشاه

به‌او فهمانده بودند که تغییراتی چند ضرورت دارد، و این برای راکینگهام بهترین مجال بود تا، برپایهٔ سیاست پایان دادن به مخاصمات و به رسمیت شناختن استقلال اجتناب‌ناپذیرِ مهاجرنشین‌ها، زمام امور را در دست گیرد. فاکس کوشید مارکی مردد را راضی کند به این راه برود. گفت به پادشاه بگویید که همهٔ وزیران را عوض نخواهید کرد تا او نرنجد و حمایت کند. فاکس می‌گفت امتناع دولت‌مرد از پذیرفتن مسئولیت «به لحاظِ حیثیت شخصی مغایرت دارد با وظیفهٔ عمومی.» <۳۳۴> برک هم به نوبهٔ خود مضمونِ مسئولیت منسجم را پیش کشید. ولی از دید راکینگهام و ریچموند، با آن‌که مسائل برای هردو روشن و راه چاره آشکار بود، هرکجا که چشم‌انداز را یأس‌آور می‌دیدند یا الزامات سیاسی را ناخوشایند می‌پنداشتند، حس وظیفهٔ عمومی رنگ می‌باخت. پیروانِ راکینگهام آمادگی لازم را نداشتند؛ در ضمن اصول عقاید خودش و شرایطش برای پذیرفتن کار نیز مانع دست‌یابی او بود. والپول می‌نویسد که مخالفان «زیاده از حد بی‌حال بوده‌اند.» <۳۳۵> فرصت از دست شد و وزیران شاه، به گفتهٔ فاکس، «با آن‌که در همه جا و نزد همه‌کس منفورند باز وزیر خواهند ماند.» <۳۳۶>

هیئت صلح تازه‌ای فوراً تعیین شد. ریاست آن با فردریک هاوارد، ارلِ پنجمِ کارلایل، جوانی ثروتمند و اهل مُد، و مالک کاخ مجلل هاوارد بود، که هنری جز دامادیِ لرد گاور نداشت. <۳۳۷> دست‌یاران وی دو مرد جدی‌تر و باتجربه‌تر بودند: جانستون فرماندار پیشین، که جزو مخالفان دولت بود، و ویلیام ایدن، سیاست‌مداری کارآزموده، معاون وزارت‌خانه، مدیر اطلاعات مخفی جنگ، وزیر سابق بازرگانی، یار دیرین دبستانی کارلایل، و دوستِ وِدِربِرن و جرمین و نورت. ترکیب این گروه و روال کار دولت اعزام‌دارندهٔ آن می‌رساند که بی‌خردی شگفت و دامنه‌داری چیره بر اوضاع است.

این هیئت وقتی به فیلادلفیا رسید، درخواست کرد با نمایندگان کنگرهٔ قاره‌ای دیدار کند. پاسخ داده شد که موضوع گفت‌وگو فقط می‌تواند عقب نشستن نیروهای بریتانیا و به رسمیت شناختن استقلال امریکا باشد. فرماندار جانستون آن‌گاه کوشید به دو تن از چهره‌های سرشناس کنگره، جوزف رید و رابرت موریس، رشوه بپردازد تا آن‌ها کنگره را ترغیب به پذیرش شرایط بریتانیا کنند. وقتی این اهانت برملا شد، بربیزاری امریکاییان از دولت بریتانیا افزوده شد، و چنان رسوایی به بار آمد که

جانستون از هیئت کنار رفت. در این گیر و دار جرمین بی‌آن‌که به اعضای هیئتِ اعزامی خبر بدهد به سِر هنری کلینتون، جانشین هاو، محرمانه دستور داد ۸۰۰۰ سرباز برای تحکیم موقعیت در برابر فرانسه به هند شرقی گسیل دارد. در نتیجه نیروهای خود او در فیلادلفیا از ۱۴۰۰۰ به ۶۰۰۰ تن کاهش یافت، و شهر بی‌دفاع ماند، و وی مجبور شد آن‌جا را تخلیه کند.

کارلایل ناچار به نیویورک رفت، و از شرمساری جریان، و این‌که جرمین قصدِ خود را قبلاً به او نگفته بود، سخت برآشفت. چشم‌انداز عملیات شدید نظامی تنها حربه‌ای بود که می‌توانست امریکاییان را به مصالحه وادارد. حال این ضمانت اجرا نیز از او گرفته شد، و او ببری شد بی‌دندان. در نامه‌ای خصوصی نوشت که حتی دخترِ کوچولوی او کرالاین می‌توانست به دولت بگوید که در چنین اوضاع و احوالی هیئتِ صلح مسخره‌بازی است. <۳۳۸> بعدها نوشت که «پیش‌نهادهای صلح ما بسیار صورتِ التماس ترحم داشت از جانب دولتی خسته و شکست‌خورده.» <۳۳۹> وقتی می‌خواهید دشمن را وادار به توافق کنید بیرون بردن قوا از صحنه حماقتی است عجیب. و این آخرین بار هم نبود که این حماقت روی داد. در یکی از بازی‌های تلخ تاریخ، ایالاتِ متحد که خود در سایهٔ این بی‌خردی زاده شده بود همین بی‌خردی را دویست سال بعد در قبال دشمن [در ویتنام] مرتکب گردید و به سزایی همانند رسید.

کارلایل و همکاران حتی‌الامکان ظاهر مأموریت خود را محفوظ نگه داشتند؛ گفتند انگیزه‌های جنگ دیگر باقی نمانده است ــ عوارض چای و سایر قوانین سنگین از میان رفته، «معافیت از هرگونه مالیاتِ پارلمان بریتانیای کبیر» اعلام شده، نمایندگی در پارلمان جزو دستور مذاکرات قرارگرفته، و خود کنگره نیز مجمعی قانونی شناخته شده است. کنگره، به هرصورت، خواستار به رسمیت شناختن استقلال بود، وگرنه هم‌چنان از امضای قرارداد و حتی گفت و شنود سر باز می‌زد. اعضای هیئت به آخرین حربهٔ خود پناه بردند؛ از مهاجرنشین‌ها خواستند پشت سر کنگره جداگانه با آن‌ها وارد مذاکره شوند، به این باور که اکثر امریکاییان در تهِ دل میل دارند به وفاداری پیشین خود بازگردند. هیئت در ۳ اکتبر ۱۷۷۸ اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن، پس از تکرار وعدهٔ رسیدگی به شکایت‌های اصلی و بخشودگی همهٔ خیانت‌های پیش از آن تاریخ، باز تهدید اقدام‌های تنبیهی را پیش کشید و گفت وقتی کشوری «خود و منابع خویش را

نزد دشمنان ما گرو می‌گذارد... بریتانیا مجاز است پیوندی را که برای ویرانی او تدارک دیده شده با هر وسیله‌ای که در اختیار دارد از بین ببرد یا از کار بیندازد.» <۳۴۰>

منظور واقعی از این تهدید در پیش‌نویس نخست کارلایل برای اعلامیه ابراز شده بود. می‌گوید: درنتیجهٔ «بدخواهی و خیانت‌کاریِ» امریکا دربند و بست با فرانسه و سرسختی در ادامهٔ شورش، بریتانیا چاره‌ای ندارد مگر کاربرد «حداکثر فشار... از راه انهدام همه‌چیز» و به‌کار بستن «این شیوهٔ دهشتناک» به نهایت درجه‌ای که از عهدهٔ ارتش و ناوگانش برآید. <۳۴۱> او معتقد بود که این استدلال «اثر خواهد داشت»، ولی ظاهراً به او توصیه شد لحن خود را ملایم‌تر کند. نسخه‌های این اعلامیه برای یک یک نمایندگان کنگرهٔ قاره‌ای، برای جورج واشینگتن و کلیهٔ امیران ارتش، تمامیِ فرمانداران و مجلس‌های محلی، کشیشان کلیساها و فرماندهان نیروهای بریتانیا، و اردوگاه‌های زندانیان فرستاده شد تا همه آن را ببینند. <۳۴۲>

غارت عمدی و انهدام خانه‌ها و اموال به وسیلهٔ انگلیسی‌ها و سربازان مزدور آلمانی و آتش زدن روستاها و تخریب کشتزارها و چراگاه‌ها و اراضی جنگلی بلاهایی بود که قبلاً سر یکایک مهاجرنشین‌ها آمده بود. بنابرین، تهدید فعلی از ناحیهٔ قوایی تضعیف‌شده چندان هراسی برنینگیخت. کنگره، درعوض، به مقامات ایالت‌ها توصیه کرد متن اعلامیه را درهمهٔ نشریه‌های محلی به چاپ رسانند آن هم «به طور کامل تا مردم شریف این ایالات از بابت نقشه‌های شیطانی هیئت» شبهه‌ای نداشته باشند. کمیسیون صلح، برطبق نقشه یا درنتیجهٔ دسته‌گل‌هایی که به آب داد، درعرضِ شش ماه با شکست کامل روبه‌رو شد و در ماه نوامبر به انگلستان برگشت.

شاید هم در حقیقت می‌خواستند که هیئت شکست بخورد. با این وصف ایدن به برادر خود نوشت که اگر «امیال و آرزوهای من» برآورده شود، «این سرزمین والا... به زودی بار دگر از آنِ بریتانیای کبیر خواهد بود.» و تأسف می‌خورد که «کاش زمام‌داران ما در پایان تحصیلات خود به جای سیاحت اروپا می‌آمدند به دیدن کرانه و رودهای سمت غربی اقیانوس اطلس.» <۳۴۳> و در نامه‌ای خصوصی به وِدِربِرن این اعتراف حیرت‌انگیز را به قلم می‌آورد که «مگر ممکن است آنچه را من توانسته‌ام از این سرزمین شکوهمند ببینم کسی ببیند و از طومار بلندبالای بدرفتاری‌ها و خطاکاری‌های ما دیوانه نشود که موجب شد آن را از دست بدهیم.» <۳۴۴>

این نامهٔ معناداری است. یکی از مردان حلقهٔ درونی حکومت نه تنها تصدیق می‌کند که مهاجرنشین‌ها دیگر از دست رفته‌اند، بلکه می‌گوید که خطاهای حکومتش این‌چنین ضایعه‌ای را پیش آورد. اعتراف ایدن جنبهٔ اسفناک بی‌خردی را نشان می‌دهد: یعنی مقصران هم گاه پی می‌برند که در اشتباه‌اند ولی نمی‌توانند قالب را بشکنند. جنگ بی‌ثمر با امریکا چهار سال دیگر طول کشید، و تلفات و ویرانی بیشتر وکینهٔ شدیدتر ارمغان آورد. در خلال این سالیان، جورج سوم به هیچ ترتیب قادر نبود تصور شکست را به مخیلهٔ خود راه دهد. مردم و پارلمان هرروز بیشتر از جنگ زده می‌شدند، ولی پادشاه در ادامهٔ آن پا می‌فشرد چون معتقد بود که از دست رفتنِ امپراتوری مایهٔ شرم و تباهی است. به علاوه این اندیشه او را از پا درمی‌آورد که داغِ ننگ خسران برای همیشه بر پیشانی دوران پادشاهی او خواهد ماند.

دل‌خوشی‌اش از این لجاجت آن بود که امریکایی‌ها نیز غالباً غرق گرفتاری‌اند: از جمله کنگره نمی‌توانست حقوق سپاهیان را بدون دریافت پول از مرکز بپردازد یا ساز و برگ تهیه کند که نتیجه‌اش فرار سربازان بود و زمستان پریشان دیگری بدتر از «وَلی فورج». جیرهٔ نفرات به یک‌هشتم معمول رسیده بود و آن‌ها چندین بار تمرد کرده بودند. واشینگتن از دسیسه‌های سیاسی به تنگ آمده بود، بندیکت آرنولد <۳۴۵> به او خیانت کرده بود، ژنرال چارلز لی <۳۴۶> دست به نافرمانی زده بود، گروه‌های هوادار انگلستان و قبایل سرخ‌پوست با جنگ وگریزهای پراکنده ولی بی‌رحمانهٔ خود او را زیر فشار قرار داده بودند، کوشش برای پیوند با ناوگان فرانسه و تسخیر دوبارهٔ نیوپورت به جایی نرسیده بود، و نیروهای بریتانیا هم درکارولینا پیش تاخته چارلستون و نقاط دیگری را گرفته بودند. از سوی دیگر، وزنهٔ سنگین نیروی دریایی و نیروی زمینیِ فرانسه اعتبار واشینگتن را افزایش داده بود و تعادل جنگ را به هم زده بود. بارون فون اشتوی‌بن <۳۴۷> و اروپاییان حرفه‌ای دیگر به او پیوسته با مشق و تمرین‌های خود امریکایی‌های زمخت را به سپاهیانی منضبط مبدل کرده بودند. کنگره در ۱۷۷۹ به جان ادمز مأموریت داد که براساس استقلال امریکا و عقب‌نشینی کامل بریتانیا واردِ مذاکرات صلح شود، ولی این هنوز برای پادشاه و وزیران تندرو او قابل تصور نبود.

با داشتن وزیر اولی که از کار خود بیزار بود و آرزو می‌کرد هرچه زودتر مرخص شود و دیگر کاری به کار جنگ نداشته باشد، و با وزیر جنگی مانند جرمین که موردِ

علاقه و اعتماد وزیر اول نبود و خود تحت اتهام و بازجویی بود، انگلیسی‌ها خیلی برای پیروزی مجهز نبودند و نمی‌توانستند استراتژی جنگی جامعی بیندیشند و فکرشان همه این بود که شاید پاره‌ای از ایالت‌های جنوبی را برای تاج و تخت انگلستان از مهلکه برهانند و جنگ فرسایشی و اختلال بازرگانی را هم‌چنان ادامه دهند تا مهاجرنشین‌ها ناگزیر از تسلیم شوند. فرماندهان و وزیران ــ همه در حقیقت مگر شاه ــ می‌دانستند که این خواب و خیال است و به زانو درآوردن آن سرزمین در توان آن‌ها نیست. در این حیص و بیص، سر و کلهٔ فرانسویان در دریای مانش پیدا شده بود. لرد ساندویچ لاف می‌زد که سی و پنج فروند کشتیِ آماده و مجهز و جنگاور دارد، ولی دریاسالار کِپِل، وقتی فرانسه وارد جنگ شد، بیش از شش کشتی «درخورِ توجه مردان دریانورد» و تعمیرگاه‌هایی پر از انبارهای تهی پیدا نکرد. نبرد حومهٔ یوشانت، در ژوئن ۱۷۷۸، برنده‌ای نداشت، هرچند که انگلیسی‌ها مدعی پیروزی شدند و روحیهٔ خود را اندکی تقویت کردند.

از جنگ بدتر تحولات سیاسی در خود انگلستان بود. شورش امریکا جنبشِ اصلاح‌طلبی سیاسی را در سراسر کشور دامن زد، مردم خواستار پارلمان‌های ادواری، حق رأی برای همهٔ مردان، حذف حوزه‌های قلابی، قطع مقرری‌های افراد بدونِ مسئولیت، و عدم واگذاری پیمان‌کاری‌ها به نمایندگان پارلمان شدند. انتخاباتِ سال ۱۷۷۹ گروه‌ها را به جان هم انداخت و رنجش و دل‌آزردگی فراوان به وجود آورد و از اکثریت دولت کاست. صدای اعتراض مردم برای توقف اعتبارها و مستمری‌ها تا به اجرا درآمدن اصلاحات در شکوائیهٔ فوریهٔ ۱۷۸۰ یورکشر به اوج رسید.<۳۴۸> سیلِ این‌گونه شکوائیه‌ها از ۲۸ ولایت دیگر و بسیاری شهرها به سوی پارلمان سرازیر شد. انجمن‌های دایمی اصلاحات پدید آمد. از زمان لرد بیوت به این طرف، همه پادشاه را مروج حکومت مطلقه می‌شمردند. قطع‌نامهٔ پیش‌نهادی پرجسارت دانینگ که می‌گفت قدرت پادشاه «افزایش یافته، درحال افزایش است و باید کاهش یابد» با اکثریتی محدود به تصویب رسید، و بسیاری از نمایندگان مَلّاک شهرستانی رأی موافق دادند.<۳۴۹> در ماه ژوئن، در واکنش به الغای پاره‌ای از قوانین کیفریِ ضدکاتولیک و تحریک‌های جنون‌آمیز لرد جورج گوردن،<۳۵۰> اراذل و اوباش گرد آمدند و دست به شورش‌های وحشتناک زدند. در میان فریادهای «پاپ نمی‌خواهیم!» و درخواست الغای قانونِ

کِبِک، به وزیران حمله‌ور شدند، کلاه‌گیس‌های آن‌ها را دریدند، به خانه‌های آن‌ها ریختند و هرچه به دست‌شان رسید دزدیدند، کلیساهای کاتولیکی را سوزاندند، به بانک مرکزی انگلستان یورش بردند و سه روز تمام شهر را از بیم به لرزه درآوردند تا سرانجام سپاهیان بر اوضاع چیره شدند.

این وقایع انزجار از دولت و از جنگ را افزایش داد و مشکلات دیگری هم روی نمود. اسپانیا به بریتانیا اعلان جنگ داد، هلند به یاری مهاجرنشین‌های شورشی برخاست، روسیه به محاصرهٔ دریایی امریکا از طرف بریتانیا اعتراض کرد و خودِ جنگ هم آهسته و بیهوده می‌گذشت.

در ماه مهٔ ۱۷۸۱، لرد کُرنوالیس، فرمانده جنوب، برای استحکام بخشیدن به جبههٔ خود کارولینای جنوبی را ترک گفت و به سوی ویرجینیا روانه شد و در یورک‌تاون در کرانهٔ دریا و دهانهٔ خلیج چساپیک پایگاهی ساخت. در این‌جا می‌توانست از راهِ دریا تماس خود را با نیروهای کلینتون در نیویورک برقرار کند. سایر نیروهای بریتانیایی در آن ناحیه هم به او پیوستند و شمار نفرات به ۷۵۰۰ رسید. واشینگتن که در این هنگام در ساحل هادسن مستقر بود، با نیروهای فرانسوی اعزامی از رُدآیلند به فرماندهی کنت دو روشامبو تقویت شد و نقشهٔ حمله به نیویورک را کشید. آن‌گاه پیامی از دریاسالار دو گراس از هند غربی رسید که وی با کشتی و با ۳۰۰۰ قوای فرانسوی روانهٔ خلیج چساپیک شده است و تا پایان ماه اوت به مقصد می‌رسد. واشینگتن و روشامبو راه خود را کج کردند و به سوی ویرجینیا به حرکت درآمدند و در اوایل سپتامبر به آن‌جا رسیدند و کرنوالیس را از راه خشکی محاصره کردند.

در این میان، یک واحد از ناوگان بریتانیا در حوالی خلیج چساپیک با دو گراس به مقابله پرداخت و پس از صدمات متقابل انگلیسی‌ها برای ترمیم آسیب‌هایی که دیده بودند به نیویورک بازگشتند، و فرانسویان بر آب‌های یورک‌تاون تسلط یافتند. کرنوالیس از خشکی و دریا به محاصره درآمده بود. او کوشید از طریق رود یورک با قایق‌های پارویی بگریزد ولی توفانی برخاست و توفیق نیافت. تنها امید او بازگشتِ ناوگان بریتانیایی از نیویورک با نیروی امدادی بود. از ناوگان خبری نشد. نیروی متفقین مرکب از ۹۰۰۰ امریکایی و حدود ۸۰۰۰ فرانسوی برضد سرخ‌کت‌های یورک‌تاون پیش راندند. کرنوالیس چشم به راه امداد به تدریج سپاهیان خود را عقب کشید و

محاصره‌کنندگان پیش‌تر و پیش‌تر رفتند. پس از سه هفته، دیگر برای بریتانیایی‌ها امیدی نماند. در ۱۷ اکتبر ۱۷۸۱، درست چهار سال بعد از ساراتوگا، کرنوالیس سر میزِ مذاکرات تسلیم نشست و دو روز بعد، در مراسمی تاریخی، لشکریان او اسلحه زمین گذاشتند، و دستهٔ موزیک، همان طور که همه می‌دانند، آهنگی نواخت به نام «جهان واژگون شده است». ناوگانی که قوای کلینتون را از نیویورک می‌آورد پنج روز بعد رسید، اما دیگر دیر شده بود.

لرد نورت وقتی خبر را در ۲۵ نوامبر شنید، فریاد زد «خداوندا، کار تمام است!» این بی‌تردید فریادی از روی آسودگی بود. همه به هرحال در آن وهله متوجه نشدند که کار از کار گذشته است، ولی خستگی پیکار بدون پیروزی و درخواست‌های پایان دادن به جنگ کم‌کم به گوش شاه هم رسید. پیش‌نهادهای پیاپی مخالفان برای ختم مخاصمات رفته رفته طرف‌داران زیادتری پیدا کرد و اشراف روستانشین، از بیمِ مالیات‌های بیشتر و بیشتر، از جرگهٔ دولت خارج شدند. در دسامبر به پیش‌نهادی علیهَ جنگ ۱۷۸ رأی موافق داده شد. ژنرال کانوی آزاداندیش در فوریهٔ ۱۷۸۲ مطلب را به قطعیت رسانید. در ماجرای قانون تمبر وی نخستین کسی بود که پیش‌بینی کرد راهی که دولت می‌رود «عواقبی وخیم» در بردارد، و حال باز او بود که ناقوس این عواقب را به صدا درآورد. در پیش‌نهاد خود به مجلس گفت: «جنگ در قارهٔ امریکای شمالی را نمی‌توان به منظورِ مجبور کردن اهالی آن کشور به تسلیم بیش از این ادامه داد چون این هدف عملی نیست.» و در سخن‌رانی پشت‌بند آن، با لحنی مؤثر و شیوا که نظیرش را کمتر کسی به خاطر داشت، چنان همه را به هیجان آورد که نمایندگان تا مرز شکست اکثریت پیش رفتند. رأی نهایی ۱۹۴ به ۱۹۳ بود. بوی قدرت سرانجام به مشام مخالفان دولت رسید؛ پس یک‌صدا شدند و به تکیه‌گاه لرزان دولت حمله بردند. پیش‌نهادهای استیضاح یکی پس از دیگری ارائه شد، اما اوج درگیری همان پیش‌نهاد کانوی بود، و از آن پس دولت خود را جمع و جور کرد آن‌قدر که بتواند سرپا بایستد. <۳۵۱>

لرد نورت که هنوز به اصرار پادشاه برسرکار بود در این وقت از پارلمان وام کلانِ دیگری برای جنگ درخواست کرد. مجلس سرانجام به صدا درآمد، و اکثریت دولت درهم شکست. پادشاه از فرط درماندگی پیش‌نویس پیام کناره‌گیری خود را تهیه

کرد، هرچند آن را ایراد نکرد.<۳۵۲> در پیام آمده بود که تغییر احساسات در مجلسِ عوام وی را از ادارهٔ مؤثر جنگ و انعقاد صلحی که «بازرگانی و حقوق اصلی ملتِ بریتانیا» را محفوظ بدارد بازداشته است. شاه وفاداری خود را به قانون اساسی ابراز می‌کرد، ولی این واقعیت را نادیده می‌گرفت که قانون اساسی از او می‌خواست به رأیِ پارلمان گردن نهد، وگرنه کنار برود.

در مارس زیر پای دولت سست‌تر شد. لایحه‌ای بدون اخذ رأی رسمی در ۴ مارس به تصویب رسید که به دولت اجازهٔ برقراری صلح می‌داد. در ۸ مارس دولت فقط باده رأی از استیضاح جان به در برد. در ۱۵ مارس در رأی عدم اعتماد به وزیران ــ وزیرانی که ۱۰۰۰۰۰۰۰ لیره خرج کرده بودند که سیزده مهاجرنشین را از دست بدهند ــ اکثریت به نُه تن رسید، ضمناً هشدار داده شد که دو پیش‌نهاد رأی عدم اعتمادِ دیگر نیز در راه است. پیش از این، لرد نورت سرانجام قطعی و مصمم به پادشاه گفته بود که ناگزیر است برود، و در ۲۰ مارس استعفای او و کابینه‌اش عملی شد و جلو آزمونِ عدم اعتماد دیگری را گرفت. در ۲۷ مارس دولت جدیدی به ریاست راکینگهام سرکار آمد، شِلبرن و فاکس دو وزیر ارشد بودند و سمت‌های دیگر به کَمدِن، ریچموند، گرافتون، دانینگ و دریاسالار کِپِل واگذار شد. ژنرال کانوی فرمانده کل نیروها و بِرک و باره، به ترتیب، ذی‌حساب ارتش و نیروی دریایی بودند.

این‌ها همه سابقاً جزء اقلیت و از هواداران امریکا بودند، ولی بریتانیا، حتی هنگامی که افرادی با چنین سابقهٔ هواداری زمام امور را به دست گرفتند، باز هم نتوانست مهاجرنشین‌های پیشین خود را با لطف و بزرگواری ملت مستقلی بشناسد. هیچ وزیر یا لرد یا حتی نمایندهٔ مجلس یا معاون وزارت‌خانه‌ای مأمور مذاکرات صلح نگردید. تنها فرستاده‌ای که به پاریس فرستاده شد تا در آن‌جا گفت‌وگوهای مقدماتی را با فرانکلین آغاز کند بازرگان موفقی به نام ریچارد آزوالد بود که برای ارتش بریتانیا پیمانکاری می‌کرد.<۳۵۳> این شخص از دوستان ادم اسمیت بود که سفارش او را به شِلبرن کرده بود، و در طول مدت، بدون هیچ‌گونه هیئت رسمی و یا هرگونه پشت و پناه، تنها مذاکره‌کننده باقی ماند.

راکینگهام در ژوئیهٔ ۱۷۸۲ ناگهان درگذشت، و شِلبرن به جای او وزیر اول شد و از به رسمیت شناختن علنی و نهایی استقلال امریکا خودداری ورزید. وی به فکرِ

«فدراسیون» افتاده بود، اما دیگر دیر شده بود و این‌گونه سیاست‌پردازی‌ها که شاید روزگاری بریتانیا را به کار می‌آمد دیگر به درد نمی‌خورد. امریکایی‌ها اصرار داشتند که استقلال آن‌ها بی‌چون و چرا درمقدمهٔ قرارداد به رسمیت شناخته شود و چنین هم شد. مذاکرات رسمی با فرانکلین، ادمز، لارنس و جان جی، پس از مدتی تعلل، در ماهِ سپتامبر آغاز و معاهدهٔ پاریس درنوامبر بسته شد که از ژانویهٔ ۱۷۸۳ به اجرا درآید. آخرین اظهارنظر پادشاه نیز اثری از بزرگواری و برازندگی نداشت. به لرد شِلبرن نوشت که در مورد «جدا شدن امریکا از این امپراتوری» دل‌خوشی او آن است که «رذالتِ اهالی‌اش چنان چشمگیر است که شاید درنهایت خیلی هم بد نباشد که از پادشاهی ما بیگانه شوند.» <۳۵۴>

خلاصه کنیم: بی‌خردی‌های بریتانیا به‌خودسری پاپ‌ها نبود. وزیران انگلیسی ناخرسندی‌های فزاینده را می‌شنیدند و نمی‌توانستند نشنوند، چه ورد زبان همتایان‌شان بود و در هر جر و بحثی درگوش‌شان طنین می‌انداخت و در بلوای مردم و عربده‌جوییِ اراذل و اوباش گستاخانه آن‌ها را می‌آزرد. منتها چون اکثریت پارلمانی داشتند اعتنا نمی‌کردند؛ ولی نگران بودند مبادا اکثریت خود را از دست بدهند؛ پس برای نگه‌داری آن سخت می‌کوشیدند و هنگفت هزینه می‌کردند و نمی‌توانستند هم‌چون پاپ‌ها به توهمِ آسیب‌ناپذیری خود دل گرم دارند. گناه‌شان حرص و آز شخصی نبود، هرچند، مانندِ اکثر آدمیان در بند زیاده‌طلبی گرفتار بودند. شوق ثروت‌اندوزی مشغلهٔ اصلی ذهنیِ آن‌ها نبود، چون همه به مال و منال و امتیاز عادت داشتند و بیشترشان بهره‌مند از آن مواهب به دنیا آمده بودند.

قصدشان حفظ حاکمیت بود. از این‌رو پافشاری آن‌ها برحق مالیات‌بندی به خودیِ خود چندان ناموجه نبود؛ اما پا فشردن بر «حقی که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید»، علی‌رغم شواهد متعدد که چنین کوششی ناقضِ وفاقِ داوطلبانهٔ مهاجرنشین‌هاست، بی‌خردی بود. از این گذشته، مشکل بیشتر در شیوهٔ کار بود تا در انگیزه. سیاست‌گذاری هر روز ناشایسته‌تر، بی‌اثرتر و بسیار تحریک‌آمیز شد. مسئله، سرانجام، طرزِ برخورد بود.

رویکرد انگلیسی‌ها احساس ژرف و رخنه‌ناپذیر برتری بود. چنین حسی کنج‌کاوی را

از میان می‌برد و به جهالت از جهان و دیگران می‌انجامد. دولت‌های گرِنویل، راکینگهام، چاتام ـ گرافتون و نورت ده سال تمام روزافزون با مهاجرنشین‌ها درافتادند بدون آن‌که هیچ‌کدام نماینده‌ای، تا چه رسد وزیری، به آن سوی اقیانوس بفرستد تا مگر آشنایانی پیدا کند، به گفت‌وگو نشیند، ببیند چیست که مناسبات را تیره ساخته، ای بسا به خطر انداخته است، و چگونه می‌توان وضع را بهتر اداره کرد. آن‌ها به امریکایی‌ها توجهی نداشتند، امریکاییان را اراذل و اوباش و در بهترین حال کودکانی فرودست می‌پنداشتند و رفتار برابر ــ یا حتی جنگ برابر ــ با اینان برایشان تصورناپذیر بود. در همهٔ مکاتبات، انگلیسی‌ها کسر شأن خود می‌دانستند که فرمانده کل نیروهای مقابل را ژنرال واشینگتن بخوانند و پیوسته فقط می‌گفتند آقای واشینگتن. ویلیام ایدن حسرت و افسوس می‌خورد که چرا «زمام‌داران ما» در پایان تحصیلات خود به جای سیاحت در اروپا نمی‌آیند به دیدن امریکا، نه برای آن‌که رفتارشان با مردم بهتر شود، بلکه بدین تصور که تماشای حشمت آن سرزمین آنان را به حراستش شایق‌تر سازد.

امریکایی‌ها مهاجران و ساکنان سرزمینی بودند چنان حیاتی که فقدانش تباهی بارمی‌آورد، مع‌هذا دیوار بلند برتری بریتانیایی مانع تشخیص این امر بود و موجبِ ناچیزانگاری فاجعه‌آمیزی شد. جان ادمز در حین مذاکرات صلح این حقیقت را به چشم دید و نوشت: «غرور و خودپسندی آن ملت نوعی بیماری است؛ نوعی هذیان است؛ و خودشان و دیگران آن‌چنان به آن دامن زده‌اند و مبالغه کرده‌اند که همه چیز تحریف می‌شود.» <۳۵۵>

حکومت شایستهٔ زمام‌داری نبود. این امر نه از سر عمد و اراده، بلکه ناشی از بی‌خردی نظام بود، نظامی که بدون فردی کاردان در رأس کار به ویژه آسیب‌پذیر می‌شد. پیت، در اوج پویایی‌اش، پیروزی انگلستان را در جنگ هفت‌ساله پی نهاد، و پسرش زمام امور را به نحوی مؤثر در برابر ناپلئون نگه‌داشت. در میان این دو، حکومتی مفلوک دست به دست می‌گشت و دسته گل به آب می‌داد. دوک‌ها و لردهای اشراف‌زادهٔ دوران پادشاهی جورج سوم به مسئولیت دولتی چندان دل نمی‌دادند. وضعیت برای فرزانگان دشوار بود، تا چه رسد برای افرادی چون گرافتون با آن همه اکراه و بی‌میلی و احساس بی‌کفایتی و حضور یافتن هفته‌ای یک‌بار [در جلسهٔ هیئتِ دولت]، یا تاونزند با بی‌پروایی‌هایش، یا هیلزبارو با حماقت‌های نخوت‌آمیزش، یا

ساندویچ، نورتینگتون، یا ویموت و دیگران با قماربازی و می‌گساری‌هایشان، یا جرمین با غرور و بی‌لیاقتی‌اش، یا ریچموند و راکینگهام با حال و هوای گوشه‌گیری و دل‌باختگی به سرگرمی‌های بیرون شهری‌شان، یا لرد نورت تیره‌بخت با آن‌چنان دل‌زدگی از شغلش ــ که البته همه هم گند کار را بیشتر و بیشتر درآوردند. برروی هم، سطح آگاهی و استحضار و کارآیی بریتانیا، اگر نه در تمام موارد، در مورد امور کشوری و لشکری در دورهٔ ۱۷۶۳-۱۷۸۳ آشکارا پایین بود. اما صددرصد روشن نیست که این وضع بر اثر بخت بد بود یا انحصار مقامات تصمیم‌گیرنده به ثروتمندان کلان. البته تهی‌دستان و طبقهٔ متوسط نیز غالباً بهتر عمل نمی‌کنند. آنچه مسلم است هرگاه بی‌کفایتی و آسوده‌خاطری دست به دست هم دهند، نتیجه بدترین آمیزهٔ ممکن است.

و سرانجام می‌رسیم به «وبال وحشتناک» حیثیت و شرف؛ و به این دو ارزش دروغین دادن و اشتباه گرفتن آن‌ها با سود خود؛ و قربانی کردن ممکن در محراب اصول، آن هم اصول ناظر بر «حقی که می‌دانید نمی‌توانید اِعمال کنید.» لرد چسترفیلد این سخن را در سال ۱۷۶۵ گفت، و بِرک و دیگران هم پی در پی خواهان مصلحت‌اندیشی به جای قدرت‌نمایی ناتمام شدند، و لذا چشم‌پوشی حکومت انگلستان را از این واقعیت‌ها می‌باید بی‌خردی خواند. اولیای امور در پیگیری هدفی که نتیجه‌اش، چه بُرد و چه باخت، زیانمند بود، ابتدا لجاجت ورزیدند و سپس دست به پیکار زدند. صلاح انگلستان نگاه‌داری مهاجرنشین‌ها با حسن تفاهم بود، به ویژه که این امر را خود مایهٔ رفاه و ثروت بریتانیا می‌شمردند، و اگر این مهم با برتری قوهٔ مقننه در تضاد بود، در آن صورت، همان‌گونه که بسیاری توصیه می‌کردند، برتری پارلمان می‌بایست بلااجرا می‌ماند. راکینگهام زمانی گفت «صلح و آشتی» را می‌توان از راه نوعی «پیمان تلویحی» و با «مبهم گذاشتن» بسیاری نکات به دست آورد. <۳۵۶>

گرچه جنگ و سرافکندگی مناسبات انگلستان و امریکا را زمانی دراز زهرآگین ساخت، بریتانیا از تجربهٔ خود در امریکا چیزها آموخت. پنجاه سال بعد، پس از مدتی رابطهٔ دشوار با کانادا، به دنبال گزارش دارام، <۳۵۷> این سرزمین به مرور در ردیفِ کشورهای مشترک‌المنافع قرار گرفت، و انگلستان پی برد که هرگونه خط مشیِ دیگر به تکرار شورش امریکا می‌انجامد. پرسشی که هیچ‌وقت دست از سر ما برنخواهد داشت این است که اگر وزیران جورج سوم غیر از این بودند، آیا اتحادی مشابه

بین امریکا و بریتانیا امکان‌پذیر نبود، و در آن صورت قدرتی بس عظیم در دو سوی اقیانوس اطلس به وجود نمی‌آمد، قدرتی چنان عظیم که جهان را از جنگ بزرگِ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و از پیامدهای بی‌پایان آن رهایی بخشد؟

می‌گویند چنانچه قهرمانان *هملت* و قهرمانان *اتلو* جابه‌جا می‌بودند، از تراژدی اثری نمی‌ماند: هملت فوراً به ماهیت یاگو پی می‌برد، و اتلو در کشتن شاه کلادیوس درنگ نمی‌کرد. <۳۵۸> بدین‌سان اگر بازیگران صحنهٔ سیاسی بریتانیا هم پیش و پس از ۱۷۷۵ کسان دیگری می‌بودند، چه بسا سیاست‌مداری جای بی‌خردی را می‌گرفت و نتایجی دیگر به بار می‌آمد که دامنهٔ آن تا به امروز می‌رسید. این فرضیات دل‌رباست، ولی تاریخ را واقعیتِ حکومت می‌سازد.

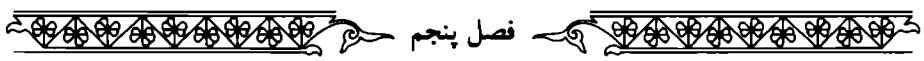

امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند

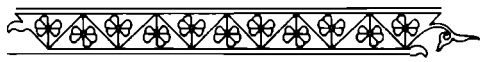

شالوده: ۱۹۴۵-۱۹۴۶

در تکاپوی امریکا در ویتنام که در طول ریاست پنج رئیس‌جمهوری پیاپی ادامه یافت بی‌اطلاعی نقشی نداشت، هرچند بعداً بهانه شد. بی‌اطلاعی از کشور و از فرهنگ آن سرزمین شاید درمیان بود، ولی قرینه‌های مباین و حتی موانعِ تحقق هدف‌های سیاستِ امریکا برکسی مخفی نبود. اوضاع و دلایلی که راه را بر پیامد موفقیت‌آمیز ماجرا می‌بست همه درطول سی سال درگیری ما درآن‌جا پیوسته به چشم می‌خورد و یا پیش‌بینی می‌شد. دخالت امریکا پیشروی گام به گام در باتلاقی ناشناخته نبود. سیاست‌گذاران هیچ‌گاه از مخاطرات، مشکلات و موانع و تحولات منفی بی‌خبر نبودند. خبرهای منابع اطلاعاتی امریکا به حد کفایت بود، نظر مطلعان از صحنهٔ عملیات مرتب به مرکز می‌رسید، هیئت‌های ویژهٔ تحقیق یکی پس از دیگری به محل می‌رفتند، و گزارش‌های مستقل برای خنثی کردن خوش‌بینی حرفه‌ای ــ هرگاه که این‌گونه خوش‌بینی چیره می‌شد ــ فراوان بود. بی‌خردی در ویتنام در این نبود که هدفی در عین بی‌اطلاعی دنبال شد؛ بی‌خردی پافشاری در ادامه دادن راه بود به رغم انبوهِ شواهد روزافزون که چنین هدفی دست‌یافتنی نیست و برآیند این تلاش‌ها نه تنها تناسبی با منافع امریکا نخواهد داشت بلکه مآلاً زیانمند به حال جامعه و حیثیتِ امریکا و قدرت قابل مصرف آن کشور در جهان خواهد بود.

پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا سیاست‌گذاران شواهد و عواقب کار را نادیده گرفتند؟ خودداری از نتیجه‌گیری از شواهد و اعتیاد به کارهای بی‌ثمر نشانهٔ کلاسیک بی‌خردی است. «چرا»ی این خودداری و این اعتیاد شاید در حین مرورِ

خط‌مشی امریکا در ویتنام آشکار شود.

تصمیم پیشین پرزیدنت روزولت آن بود که اجازه ندهد حکومت مستعمراتی فرانسه به هندوچین بازگردد، و به طور قطع به این جریان کمک نکند، اما وی رأی خود را در آخرین ماه‌های جنگ جهانی دوم تغییر داد، و همین آغاز ماجرا شد. انگیزهٔ تغییرِ رأی دو چیز بود: یکی پاسخ‌گویی به درخواست مصرانهٔ فرانسه و ملاحظهٔ آبروی لطمه‌خوردهٔ آن کشور بر اثر اشغال آلمانی‌ها، و دیگری این باور که باید در برابرِ توسعه‌طلبی شوروی ــ که با نزدیک شدن پیروزیِ جنگ [جهانی دوم] دل‌واپسیِ اصلی واشینگتن شده بود ــ فرانسه را هم‌چون محور اصلیِ اروپای غربی تقویت کرد. تنفر روزولت از استعمار و نیت او در برانداختن آن در آسیا تا آن زمان استوار (و موجبِ اختلاف اساسی با بریتانیا) بود. روزولت سوءِ حکومت فرانسویان را در هندوچین بدترین شکل استعمارگری می‌دانست. در ژانویهٔ ۱۹۴۳ به وزیر خارجه‌اش کُردل هال گفت هندوچین «نباید به فرانسه بازگردد، قضیه کاملاً روشن است. فرانسه نزدیکِ صد سال این سرزمین را ــ با سی میلیون جمعیت ــ در چنگ خود داشته است و اهالی آن اکنون از ابتدا بدبخت‌ترند [و] مستحق چیزی بهتر.» <۱>

چرچیل به انتونی ایدن <۲> خبر داد که رئیس‌جمهور «دربارهٔ این موضوع بی‌پرده‌تر از هر مطلب دیگر مربوط به مستعمرات با من سخن گفته است، و گمان می‌کنم رهانیدنِ هندوچین از فرانسه یکی از مقاصد عمدهٔ جنگی او باشد.» <۳> در این تردیدی نبود. در یادداشت‌های روزانهٔ ژنرال استیلول، <۴> هنگام کنفرانس قاهره در ۱۹۴۳، برنامهٔ رئیس‌جمهور امریکا برای هندوچین با حروف درشت بدین عبارت رقم خورده است: «*به فرانسه بازنگردد!*» <۵> روزولت پیش‌نهاد قیمومت کرد «برای حدود بیست و پنج سال تا به آن‌ها نیز مانند فیلیپینی‌ها امکان بدهیم روی پای خود بایستند.» <۶> این اندیشه انگلیسی‌ها را سخت می‌ترساند. درضمن چین، فرمانروای سابق ویتنام، هم علاقه‌ای نشان نمی‌داد. روزولت به ژنرال استیلول می‌گوید «از چیانگ کای‌شک پرسیدم هندوچین را می‌خواهد، و او بی‌درنگ گفت، <به هیچ‌وجه!> عیناً همین‌طور <به هیچ‌وجه!>» <۷>

ویتنام ــ کشور متحدکنندهٔ کوچین و آنام و تونکین ــ پیش از آمدن فرانسویان پادشاهی مستقلی بود و از دیرباز به خودفرمانی دل‌بستگی داشت و برضد حکومتِ

چینیان بسی جنگیده بود، و با این حال امکان خودگردانی ظاهراً به فکر روزولت نرسید. این نقیصه در طرز اندیشهٔ روزولت در باب مسئله نمودار رویکرد رایج زمان در مورد مردم تحت سلطه بود. این‌ها را، بدون توجه به تاریخ‌شان، «آمادهٔ» خودفرمانی نمی‌دانستند مگر این‌که زیر سرپرستی مغرب‌زمین آمادگی آن را پیدا کنند.

بریتانیا مؤکداً مخالف قیمومت بود چون آن را «سابقه‌ای بد» برای بازگشت خود به هند و برمه و مالایا می‌شمرد، و روزولت پافشاری نکرد. هربار که صحبت از هند می‌شد، چرچیل هیاهو به پا می‌کرد، و روزولت نمی‌خواست اختلاف دیگری به معضلِ هند بیفزاید. از آن پس، با آزاد شدن فرانسه در ۱۹۴۴ و آمدن شارل دوگلِ سرسخت و سماجت او در مورد «حق» بازگشت به ویتنام و عدم امکان قیمومت چین به لحاظِ ضعف‌های آشکار خود آن کشور، رئیس‌جمهور امریکا نمی‌دانست چه بکند.

قیمومت بین‌المللی وجهه‌ای نداشت و رفته رفته منتفی شد. مشاوران نظامی روزولت آن را نمی‌پسندیدند، چون می‌خواستند جزایر سابق ژاپن را پایگاه دریایی خود سازند و می‌ترسیدند قیمومت بین‌المللی مانع آزادی عمل امریکا شود. هواداران اروپا در وزارتِ خارجهٔ امریکا همواره تمایلات فرانسوی داشتند و استدلال وزیر خارجهٔ فرانسه ژرژ بیدو را دربست می‌پذیرفتند که اگر «از صمیم دل با فرانسه همکاری» <۸> نشود، اروپا زیر سلطهٔ شوروی می‌رود و «تمدن غرب» به خطر می‌افتد. همکاری، از دید هواخواهانِ اروپا، یعنی برآوردن خواست‌های فرانسه. از سوی دیگر، هم‌قطاران این‌ها در بخشِ خاور دور (بعدها جنوب خاوری آسیا) می‌خواستند هدف سیاست امریکا، پس از نوعی حکومت موقت که به ویتنامی‌ها «از سرگرفتن مسئولیت خودگردانی را بیاموزد»، استقلال آتی این کشور باشد. <۹>

درکشاکش سیاست‌ها، آیندهٔ آسیا نتوانست با سایهٔ گسترندهٔ شوروی برابر اروپا برابری کند. در اوت ۱۹۴۴، در کنفرانس دامبارتن اوکز دربارهٔ سازمان پس از جنگ، در پیش‌نهاد ایالات متحد برای مستعمرات ذکری از استقلال نبود و فقط قیمومتی نیم‌بند آن هم با رضایت «داوطلبانهٔ» قدرت‌های استعماریِ پیشین ارائه گردید. <۱۰>

هندوچین از همان زمان به این راه‌حل گردن ننهاد و این ضدیت طی سی سال بعد ژرف و ژرف‌تر شد. درطول جنگ فاتحان ژاپنیِ هندوچین و حکومت ویشی ترتیبی دادند که سازمان اداری مستعمراتی فرانسه، با نیروهای مسلح و کارمندان آن به نیابتِ

فرمانروایان، درکشور بمانند. وقتی آخر سر، در مارس ۱۹۴۵، ژاپنی‌ها قدرت را از اینان گرفتند، برخی از گروه‌های فرانسوی به نیروی مقاومت محلی به سرکردگیِ «ویت‌مین»<۱۱> پیوستند. این ائتلافی بود از دسته‌های ملی‌گرا، از جمله کمونیست‌ها، که از ۱۹۳۹ به این طرف برای استقلال مبارزه می‌کرد و رهبری مقاومت برضد ژاپنی‌ها را به عهده داشت. فرماندهی جنوب خاوری آسیا،* زیر نظر انگلیسی‌ها، با این ائتلاف تماس گرفت و دعوت به همکاری کرد. از آن‌جا که هرگونه مساعدت به گروه‌های مقاومت ناگزیر به بازگشت فرانسویان یاری می‌رسانید، روزولت پا پس کشید؛ و در ژانویهٔ سال ۱۹۴۵ با اوقات‌تلخی به هال گفت نمی‌خواهد «درگیر» رهاسازیِ هندوچین از دست ژاپنی‌ها شود.<۱۲> در ضمن درخواست فرانسه را رد کرد که می‌خواست کشتی‌های امریکایی قوای فرانسوی به هندوچین ببرند، و اجازهٔ کمک به نیروهای مقاومت نداد، سپس از تصمیم خود برگشت ولی اصرار ورزید که کمک باید صرفاً محدود به عملیات ضد ژاپنی باشد و به سود فرانسه شمرده نشود.<۱۳>

پس چه کسی می‌بایست زمام امور را پس از شکست ژاپن به دست گیرد؟ تجربه‌ای که از چین در سال قبل به دست آمده بود مأیوس‌کننده بود، و صدای فرانسه هر روز بلندتر و تحکم‌آمیزتر می‌شد. روزولت در تنگنای فشار متفقین و احساس دیرین خود که فرانسه نباید «بازگردد» گیر کرده بود، و خسته و در شُرف مرگ کوشید از صراحت بپرهیزد و اخذ تصمیم را به تعویق اندازد.

در یالتا در فوریهٔ ۱۹۴۵، با نزدیک شدن پیروزی، مسائل متفقین یکی یکی پیچیده می‌شد. از این رو، کنفرانس از کنار این موضوع گذشت و آن را به کنفرانس آینده برای تشکیل سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو محول کرد. ولی روزولت هنوز نگران بود و برای آماده‌کردن خود برای گردهمایی سانفرانسیسکو مطلب را با یکی از مشاورانِ وزارت خارجه در میان نهاد و دوباره به پیش‌نهاد قبلی بازگشت که شاید بهتر است فرانسه عهده‌دار قیمومت آن‌جا باشد، «با این قید که هدف نهایی استقلال است.»<۱۴> مشاور از او پرسیده بود آیا به حالت «دومینیون» رضایت می‌دهد؛ پاسخ داده بود: نه، «باید استقلال باشد... و می‌توانی این موضوع را از قول من به وزارت خارجه

* SEAC (SouthEast Asia Command)

بگویی.» و یک ماه بعد، در ۱۵ آوریل ۱۹۴۵، روزولت درگذشت.

راه باز شد، ده روز پس از مرگ روزولت، وزیر امور خارجهٔ امریکا استتینیوس در سانفرانسیسکو به فرانسوی‌ها گفت که ایالات متحد در خصوص حق حاکمیت فرانسه بر هندوچین مخالفتی ندارد.<۱۵> دوگل در پاریس با سفیر امریکا کج‌خلقی کرده بود که سپاهیان او آمادهٔ اعزام به هندوچین‌اند، ولی نمی‌توانند فرانسه را ترک کنند چون امریکا وسایل حمل و نقل به آن‌ها نمی‌دهد، و افزوده بود «اگر شما در هندوچین مخالفِ ما باشید» این موجب «دل‌سردی وحشت‌انگیز» در فرانسه خواهد شد و همین ممکن است ما را در دامن شوروی بیندازد: «ما نمی‌خواهیم کمونیست بشویم... ولی امیدوارم شما ما را به آن سو نرانید.» این تهدید خام و کهنه درست همان چیزی بود که هواداران اروپا در وزارت خارجهٔ امریکا می‌خواستند گزارش کنند.<۱۶> در ماه مه در سانفرانسیسکو، کفیل وزارت خارجه، جوزف گرو، سفیر پرتکاپوی پیشین ایالات متحد در ژاپن و مأمور کهنه‌کار و زبردست سیاست خارجی آن کشور، با اعتماد به نفس شگفت‌انگیزی به بیدو اطمینان داد که «در سوابق امر اثری دیده نمی‌شود که این کشور، حتی به طورِ ضمنی، حاکمیت دولت فرانسه بر آن ناحیه را مورد پرسش قرار داده باشد.»<۱۷> البته به رسمیت شناختن و مورد پرسش قرار ندادن دو چیز متفاوت است. ولی سیاست در دست کارشناسان ساخته و پرداخته می‌شود.

روزولت درمورد پیشینهٔ فرانسه در هندوچین حق داشت؛ استثمارگری آن‌ها در آسیا سرآمد بود. حکومت فرانسه تولید کالاهایی چون برنج، زغال سنگ، کائوچو، ابریشم، و برخی ادویه‌ها و مواد معدنیِ صادراتی پرسود را رونق می‌داد و در عین حال اقتصادِ بومی را چنان می‌گرداند که بازار فرآورده‌های فرانسوی شود. حدود ۴۵۰۰۰ تن کارمندِ اداری فرانسویِ معمولاً اندک استعداد زندگی مرفهی داشتند. برحسب بررسی خودِ فرانسوی‌ها، در سال ۱۹۱۰ تنها سه نفر از این کارمندان زبان ویتنامی را نسبتاً روان حرف می‌زدند.<۱۸> شماری مترجم و واسطه و دست‌یار اداری هم از میان ویتنامی‌های بومیِ «قابل‌اعتماد» طبقهٔ بالا به خدمت گرفته بودند. شغل، زمین، و بورس تحصیلاتِ عالی بیشتر به کسانی داده می‌شد که به مذهب کاتولیک می‌گرویدند. مدارس روستاییِ سنتی را تعطیل می‌کردند و به جای آن آموزش به سبک فرانسوی می‌آوردند و چون آموزگار ورزیده به تعداد کافی در محل نبود، این آموزش به سختی یک‌پنجم کودکانِ

سنین دانش‌آموزی را در برمی‌گرفت. یکی از نویسندگان فرانسوی می‌گفت که شمارِ ویتنامی‌های «بی‌سواد بیش از پدران‌شان پیش از تسخیر کشور به دست فرانسویان است». <۱۹> از بهداشت عمومی و خدمات پزشکی خبری نبود؛ برای هر ۳۸۰۰۰ نفر جمعیت تنها یک پزشک بود، حال آن‌که در فیلیپین که توسط امریکایی‌ها اداره می‌شد هر ۳۰۰۰ نفر یک دکتر داشت. فرانسوی‌ها نظام قضایی سنتی را از میان بردند و آیینِ قضایی بیگانهٔ فرانسه را به جای آن نشاندند. درکوچینِ چین شورایی مستعمراتی به وجود آوردند که اعضای ویتنامی آن در اقلیت بودند و «نمایندگان نژاد مغلوب» خوانده می‌شدند. <۲۰> و از همه بالاتر، با ایجاد کشتزارهای بزرگ متعلق به شرکت‌ها و امکانات فساد برای طبقهٔ همدست خود، روستاییان صاحب زمین کشور را به کارگرانِ کشاورزی بی‌زمین مبدل کردند. در آغاز جنگ جهانی دوم بیش از پنجاه درصد جمعیتِ مملکت را این افراد تشکیل می‌دادند.

فرانسویان نظام مستعمراتی خود را «رسالت متمدن کننده» می‌خواندند که بازتابِ تصورشان از خود بود نه از واقعیت. این نظام مخالفان آشکاری در میان دست‌چپی‌های فرانسه و نیز در میان فرمانداران خوش‌نیت و کارکنان اداری در خود مستعمره داشت، و این‌ها گاه‌گاه برای اصلاحات کوشش‌هایی به خرج می‌دادند منتها این‌ها در رویارویی با منافع امپراتوری عقیم می‌ماند.

اعتراض و شورش به فرمانروایی فرانسه از همان ابتدا شروع شد. ویتنامی‌ها به خود می‌بالند که در گذشته حکومت هزارسالهٔ چینی‌ها و بعدها فتوحات کوتاه‌مدت‌ترِ آنان را برانداخته‌اند، و بارها برضد دودمان‌های بومی ستمگر خود به پا خاسته‌اند و هنوز هم قهرمانان انقلابی و شیوه‌های چریکی این دلاوری‌ها را گرامی می‌دارند. چنین مردمی البته که چشم‌بسته تسلیم یک حکومت خارجی به مراتب بیگانه‌تر از چینیان نمی‌شدند. دوبار، در دههٔ ۱۸۸۰ و در ۱۹۱۶، امپراتوران ویتنامی دست به شورش زدند که ناکام ماند. در قرن بیستم، در حالی که یاران ویتنامی فرانسویان بر سر سفرهٔ یغمای فرانسه جیب‌های خود را پر می‌کردند، خون سایر مردم از هیجان ملت‌خواهی به جوش می‌آمد. فرقه‌ها، احزاب، انجمن‌های مخفی ــ ملی‌گرا، مشروطه‌خواه، شبه مذهبی ــ به وجود آمدند، به مبارزه پرداختند، تظاهرات برپا کردند و دست به اعتصاب‌هایی زدند که منجر به زندان و تبعید و ایستادن در برابر جوخه‌های اعدام فرانسوی شد.

در ۱۹۱۹، درکنفرانس صلح ورسای، هوشی‌مینه کوشید درخواست استقلال ویتنام را عرضه کند ولی پیش از آن‌که حرف خود را بزند از جلسه بیرونش کردند. وی بعدها به حزب کمونیست هندوچین پیوست که مانند همتای چینی‌اش در دههٔ ۱۹۲۰ از مسکو سازمان داده شد، و رفته رفته رهبری جنبش استقلال‌طلبی را به دست گرفت و در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ شورش‌های دهقانی برانگیخت. هزاران تن دستگیر و زندانی و بسیاری اعدام شدند و حدود پانصد نفر به حبس ابد افتادند.

بازماندگان این زندانیان، وقتی حکومت جبههٔ خلق در فرانسه سرکار آمد، موردِ بخشش قرار گرفتند، و به‌تدریج جنبش را از نو ساختند و در ۱۹۳۹ ائتلاف ویت‌مین را تشکیل دادند. در ۱۹۴۰ که فرانسه تسلیم نازی‌ها شد، جنبش ویتنام آمادهٔ شورشِ مجدد بود. این جنبش هم به شدت سرکوب شد، ولی در مقاومت‌های بعدی در برابرِ ژاپنی‌ها، که کمونیست‌ها به رهبری هوشی‌مینه در آن‌ها سهم عمده داشتند، روحیه و هدف مردم ویتنام جان تازه یافت. همان‌گونه که در چین اتفاق افتاد، تهاجم ژاپن آرمانِ ملی به آن‌ها داد، و هنگامی که استعمارگران فرانسوی بدون جنگ و ستیز راه بر ژاپنی‌ها گشودند، گروه‌های مقاومت احساس خفت کردند و فرصت تازه را مغتنم شمردند.

در زمان جنگ گروه‌های مخفی وابسته به «دفتر خدمات سوق‌الجیشی» <۲۱> امریکا در هندوچین سرگرم فعالیت بودند و به مقاومت می‌پیوستند یا به جنبش یاری می‌دادند. به آن‌ها با چتر از هوا اسلحه می‌رساندند، و یک‌بار هم با رساندن گنه گنه و داروهای سولفوردار برای جلوگیری از حمله‌های مالاریا و اسهال خونی جان هوشی‌مینه را نجات دادند. هوشی‌مینه درگفت‌وگوهای خود با مأموران امریکایی گفت که از تاریخِ مبارزهٔ امریکا برای استقلال و رهایی از حکومت مستعمراتی آگاهی دارد و مطمئن است که «ایالات متحد در بیرون راندن فرانسویان و استقرار کشوری مستقل کمک خواهد کرد.» <۲۲> هوشی‌مینه از تعهد امریکا در قبال فیلیپین تمجید کرد و گفت معتقد است که «امریکا حامی حکومت‌های آزاد مردمی در سراسر جهان و مخالف استعمار به شکل‌های گوناگون آن است.» <۲۳> این گفت‌وگو البته خالی از غرض نبود. او می‌خواست که پیامش فراتر برود و برای حکومتی که، به گفتهٔ او، «سازمان یافته و آمادهٔ حرکت» بود اسلحه و کمک می‌خواست. افسران امریکایی خدمات سوق‌الجیشی روی موافق نشان دادند ولی رئیس منطقهٔ آن‌ها در چین اصرار می‌ورزید که «به افرادی نظیر هوشی‌مینه،

یعنی کمونیست‌های شناخته‌شدهٔ مایهٔ دردسر، نباید کمک کرد.» <۲۴>

در کنفرانس پوتسدام در ژوئیهٔ ۱۹۴۵، درست پیش از شکست ژاپن، این مسئله که چه کسی زمام هندوچین را به دست بگیرد و تسلیم ژاپن را بپذیرد، با تصمیم مخفیانهٔ متفقین بدین‌نحو حل شد که ناحیهٔ زیر مدار ۱۶ درجه تحت فرمان بریتانیا و شمالِ آن تحت فرمان چین قرار داده شود. <۲۵> از آن‌جا که بریتانیا طبعاً هوادار بازگشتِ وضع مستعمراتی بود، این تصمیم در واقع بازگشت فرانسه را تضمین می‌کرد. ایالاتِ متحد رضایت داد چون روزولت درگذشته بود و چون احساسات عمومی در امریکا پیوسته خواستار بازآمدن هرچه زودتر سربازان به میهن خود است تا سرپرستی و سرایداری پس از جنگ و چون امریکا، با وضع ضعیف اروپا، اکراه داشت با متفقینِ خود به مرافعه و کشمکش بپردازد. فرانسوی‌ها پافشاری می‌کردند که سپاهی ۶۲۰۰۰ نفری، به سرکردگی یکی از قهرمانان آزادسازی فرانسه، ژنرال ژاک لوکلر، به جبههٔ اقیانوس آرام اعزام دارند، و رؤسای ستاد مشترک متفقین در پوتسدام این پیش‌نهاد را در اصل پذیرفتند بدین شرط که این نیرو زیر فرمان امریکا یا بریتانیا باشد و حوزهٔ عملیات آن بعداً روشن گردد، و وسایل حمل و نقل پیش از بهار ۱۹۴۶ در اختیار آن گذاشته نشود، اما برهیچ‌کس پوشیده نبود که حوزهٔ اصلی عملیات هندوچین است و مأموریت این سپاه تسخیر مجدد آن‌جا.

بازگشت فرانسه به هندوچین بدین ترتیب به داخل سیاست امریکا خزید. پرزیدنت ترومن قصد داشت مقاصد روزولت را تحقق بخشد، اما فاقد احساس جهاد شخصی برضد استعمار بود و از رئیس‌جمهور پیشین هم دستوری کتبی جایی ندید. از این گذشته، امیران ارتش پیرامونش را گرفته بودند که، به گفتهٔ دریاسالار ارنست کینگ، رئیس ستاد نیروی دریایی، «به هیچ‌وجه موافق بیرون نگه‌داشتن فرانسه از هندوچین» نبودند. <۲۶> برعکس، می‌خواستند قدرت‌های نظامی غرب جایگزین ژاپن شوند.

ژنرال دوگل در ماه اوت به واشینگتن نزول اجلال کرد و قبول و رضای امریکا بار دیگر مورد تأیید قرار گرفت. پرزیدنت ترومن فکرش اینک همه متوجه خطرِ توسعه‌طلبی شوروی بود و به دوگل گفت: «دولت من با بازگشت ارتش و اقتدار فرانسه به هندوچین هیچ‌گونه مخالفتی ندارد.» <۲۷> دوگل این گفته را روز بعد بی‌درنگ در نشستی با روزنامه‌نگاران بازگو کرد و افزود «البته [فرانسه] نیز قصد دارد نظامِ

نوینی» از اصلاحات سیاسی «بیاورد ولی مسئلهٔ حاکمیت برای ما بسیار واجد اهمیت است.» <۲۸>

دوگل صریح‌اللهجه بود و با کسی تعارف نداشت. در ژانویهٔ ۱۹۴۴ به نمایندگانِ فرانسهٔ آزاد در کنفرانس برازاویل گفته بود باید بپذیرند که جنگ تحول سیاسیِ مستعمرات را شتاب بخشیده است و فرانسه این حقیقت را «شرافتمندانه، آزادمنشانه» ولی بدون از دست دادن حاکمیت خود می‌پذیرد. در اعلامیهٔ برازاویل دربارهٔ سیاستِ مستعمراتی آمده بود که: «هدف رسالت متمدن‌کننده... اندیشهٔ خودمختاری و امکان هرگونه توسعه در خارج از بلوک امپراتوری فرانسه را دربرنمی‌گیرد. تحصیلِ <خودمختاری> در مستعمره‌ها، حتی در آیندهٔ دور، باید کنار نهاده شود.» <۲۹>

یک هفته بعد از تسلیم ژاپنی‌ها در اوت ۱۹۴۵، کنگرهٔ ویت‌مین در هانوی تشکیلِ جمهوری دموکراتیک در ویتنام را اعلام کرد و پس از تسلط بر سایگون، استقلالِ خود را، با نقل عبارات نخستینِ اعلامیهٔ استقلال ۱۷۷۶ امریکا، ابراز داشت. در پیامی به سازمان ملل که توسط دفتر خدمات سوق‌الجیشی امریکا مخابره شد، هوشی‌مینه هشدار داد که اگر سازمان ملل در تحقق دادن به وعدهٔ منشور خود قصور ورزد و استقلال به هندوچین ندهد «ما به مبارزه ادامه می‌دهیم تا آن را به دست بیاوریم.» <۳۰>

آخرین امپراتور هندوچین مردی انعطاف‌پذیر به نام بائو دائی <۳۱> بود که ابتدا به فرانسوی‌ها و سپس به ژاپنی‌ها خدمت کرده بود و اینک دوستانه به سود جمهوریِ دموکراتیک کنار رفت. پیام تکان‌دهنده‌ای نیز که به امضای او برای دوگل فرستاده شد پیامبرگونه از آینده خبر می‌داد. در پیام آمده بود: «اگر آنچه را این‌جا روی می‌دهد به چشم خود می‌دیدید، اگر این آرزوی استقلال را که در دل هرکس است و هیچ قدرت بشری نمی‌تواند دیگر آن را بازدارد شخصاً احساس می‌کردید وضع را بهتر می‌فهمیدید. حتی اگر هم موفق شوید زمام‌داری فرانسه را دوباره در این‌جا برقرار سازید، دیگر کسی اطاعت نخواهد کرد: هرروستا آشیانهٔ مقاومت و هر همدست پیشین شما یک دشمن خواهد شد، و مأموران و مستعمره‌چیان شما خود درخواست رفتن خواهند کرد، چون دیگر توان نفس کشیدن در این محیط را نخواهند داشت.» <۳۲>

این پیش‌گویی دیگری بود که کسی به آن محل نگذاشت. پیام در واشینگتن به دوگل رسید، و وی مسلماً از این بابت چیزی به میزبانان امریکایی خود نگفت، و اگر هم

می‌گفت دلیلی در دست نیست که اثری می‌داشت. چند هفته بعد، واشینگتن به مأمورانِ مخفی خود در هانوی خبر داد که برای «فراهم ساختن بازیابی قدرت فرانسویان» اقداماتی در دست اجراست.<۳۳>

استقلالی که ویتنامی‌ها خود اعلام کرده بودند یک ماه هم دوام نیاورد. سربازانِ بریتانیایی و فرمانده آن‌ها و نیز معدودی واحد فرانسوی با کشتی‌های امریکایی از سیلان آمدند و روز ۱۲ سپتامبر وارد سایگون شدند، و ۱۵۰۰ سرباز دیگر فرانسوی هم دو روز بعد با رزم‌ناوهای فرانسوی به آنان پیوستند.<۳۴> در عین حال، بخش عمدهٔ دو لشکر فرانسوی از مارسی و ماداگاسکار با کشتی‌های نفربر امریکایی حرکت کرده بودند، و این نخستین اقدام امدادی مهم امریکا در ویتنام بود. ناوگان ذخیره در اختیارِ ستاد مشترک بود و چون خط مشی قبلاً در پوتسدام اتخاذ شده بود، فرماندهی جنوبِ خاوری آسیا (SEAC) می‌توانست کشتی بخواهد و از ناوگان موجود برای حمل و نقل استفاده کند. وزارت امور خارجهٔ امریکا بعدها این در را بست و به وزارت جنگ گفت برخلاف سیاست ایالات متحد است که «کشتی‌ها یا هواپیماهای دارای پرچمِ امریکا نیروهای ملیت‌های دیگر را از مبدأ به مقصد هند شرقیِ هلند یا هندوچینِ فرانسه حمل کنند، یا به آن‌ها اجازهٔ حمل اسلحه یا مهمات یا تجهیزات نظامی به آن مناطق دهند.»<۳۵>

پیش از آمدن فرانسویان، فرماندهی نیروهای بریتانیا در سایگون خلع سلاحِ واحدهای ژاپنی را عقب انداخت، و این قوا را برضد رژیم شورشی [ویتنام] به کار گرفت.<۳۶،۳۷> هیئتی از طرف ویت‌مین سراغ ژنرال داگلاس گریسی فرماندهِ انگلیسی رفت و پیش‌نهادهایی برای حفظ نظم ارائه کرد. به گفتهٔ خود او: «گفتند <خوش آمدید> و از این قبیل تعارفات. وضع ناجوری بود و من به سرعت آن‌ها را با اردنگ بیرون انداختم.»<۳۸> این سخن هرچند اختصاصاً سخنی انگلیسی بود، نمونهٔ طرز تلقی و نگرشی شد که در تلاش آتی امریکا در ویتنام رسوخ کرد و عمیقاً بر آن اثر گذاشت و اصطلاح‌هایی چون «چشم‌کج‌ها» و «ول‌گردها»<۳۹> را باب کرد که می‌رساند آسیایی‌ها نه تنها فرودست سفیدپوستان‌اند بلکه دعوی استقلال هندوچین نیز از قماش نازل‌تری است تا ادعای مثلاً ژاپنی‌ها یا چینی‌ها. ژاپنی‌ها، با وجودِ وحشیگری‌های باورنکردنی، توپ و تفنگ و رزم‌ناو و صنایع نوین داشتند؛ و چینی‌ها را

امریکاییان هم در نتیجهٔ نفوذ مبلغان مسیحی می‌ستودند و هم به عنوان «خطر زرد» از آن‌ها می‌ترسیدند ولی در هر حال به سبب وسعت سرزمین و انبوه جمعیت ناگزیر آن‌ها را به حساب می‌آوردند. مردمان هندوچین هیچ‌کدام از این ویژگی‌ها را نداشتند و از این رو از احترام کمتری برخوردار بودند. نتیجه ناچیزانگاری مهلک دشمن بود، که سخنان ژنرال گریسی پیشاپیش از آن حکایت می‌کرد.

لشکریان فرانسوی در اکتبر و نوامبر از اروپا رسیدند؛ بعضی از آن‌ها اونیفورم‌های عاریهٔ امریکایی به تن داشتند و تجهیزات امریکایی حمل می‌کردند.<۴۰> از همان نخستین روزهای ورود، همان رویهٔ سابق را پیش گرفتند و به ضرب اسلحه به سرکوب و بازداشت و کشتار مردم پرداختند. در روزهایی که زمام امور سایگون باز به دستِ آن‌ها می‌افتاد، ویت‌مین در روستاها از دیده ناپدید شد، اما بازگشت نظام مستعمراتی این بار دربست نبود. در منطقهٔ شمالی که به چینی‌ها واگذار شده بود، ویتنامی‌ها مجهز به سلاح‌های ژاپنی ــ که از تسلیم ژاپنی‌ها به دست آمده و توسط چینی‌ها به آن‌ها فروخته شده بود ــ تحت رهبری حکومت موقت هوشی‌مینه در هانوی بر اوضاع تسلط یافتند. چینی‌ها مداخله نکردند و سرانجام با غنایمی که در سایهٔ اشغال نصیب‌شان شده بود از مرز عقب نشستند.

در هرج و مرج آدم‌ها و دسته‌بندی‌ها، افراد دفتر خدمات سوق‌الجیشی امریکا با «نبود رهنمود» از واشینگتن مواجه شدند، که خود نشانگر آشفتگی سیاست در مرکز بود. ضدیت سنتی با استعمار مقداری تزلزل ایجاد کرده بود، اما پندار حاکم روز در امریکا که برای پر کردن خلأ اروپا فرانسه‌ای «استوار و نیرومند و دوست» ضروری است، کفهٔ ترازو را به این سو گردانید.<۴۱> در اواخر ۱۹۴۵ صد و شصت میلیون دلار تجهیزات به فرانسه فروخته شد و به واحدهای سوق‌الجیشی امریکا دستور داده شد «در مأموریت‌های تنبیهی علیه آنامی‌های شورشگر به عنوان ناظر» انجام وظیفه کنند.<۴۲> هشت درخواست جداگانهٔ هوشی‌مینه خطاب به پرزیدنت ترومن و وزیرِ خارجهٔ امریکا در یک دورهٔ پنج‌ماهه و التماس او برای پشتیبانی و کمک اقتصادی همه بی‌پاسخ ماند، به این بهانه که ایالات متحد حکومت او را به رسمیت نمی‌شناسد.<۴۳>

این بی‌اعتنایی ناشی از بی‌اطلاعی از اوضاع ویتنام نبود. آرتور هِیل، از سرویسِ اطلاعات ایالات متحد در هانوی، در ماه اکتبر در گزارش خود شرح داد که وعده‌های

فرانسه درمورد اصلاحات و نوع مبهمی خودمختاری که امریکا بدان دل بسته است کسی را قانع نمی‌کند. مردم خروج فرانسوی‌ها را خواهان‌اند. درهرشهر و دهکدهٔ شمال شعار «یا مرگ یا استقلال! از در و دیوار برسرعابران می‌بارد.» <۴۴> نفوذ کمونیست‌ها برکسی پوشیده نبود؛ پرچم دولت موقت شبیه پرچم شوروی بود، جزوه‌های مارکسیستی روی میز ادارات به چشم می‌خورد، اما نفوذ امریکا نیز همین حال را داشت. وعدهٔ امریکا به فیلیپین ورد زبان‌ها بود. ستایش شدید برای قدرت امریکا درجنگ و برای ظرفیت تولیدی و پیشرفت‌های فنی و اجتماعی آن کشور همه‌جا حس می‌شد. ولیکن در نتیجهٔ بی‌اعتنایی امریکا به ویت‌مین و وقایعی «از قبیل انتقال اخیر سربازانِ فرانسوی به سایگون درکشتی‌های امریکایی» این حسن‌نیت رنگ باخته بود. گزارشِ هِیل نیز پیش‌گویانه بود. او می‌گفت حتی اگر فرانسوی‌ها بردولت موقت غالب آیند، «یقین است که جنبش استقلال از میان نمی‌رود.» این یقین از همان آغاز وجود داشت.

ناظران دیگر نیز برهمین عقیده بودند. خبرنگار روزنامهٔ *کریسشن ساینس مانیتر* نوشت: فرانسوی‌ها ممکن است شهرهای شمال را بگیرند، «ولی بسیار جای تردید است که هیچ‌گاه بتوانند جنبش استقلال را به کلی از پا درآورند. قوای کافی ندارند که تمام دسته‌های چریکی شمال را ریشه‌کن کنند و به هنگام درگیری در جنگ‌های چریکی توانایی ناچیزی از خود نشان داده‌اند.» <۴۵>

وزارت خارجهٔ امریکا بو برده بود که اعتبار و حیثیت آن کشور در آسیا «جداً رو به خرابی می‌رود»، <۴۶> و از چارلز یوست، مأمور سیاسی خود در بانکوک و سفیر آتیِ امریکا در سازمان ملل، خواست که وضع را ارزیابی کند. <۴۷> یوست، ضمن تأییدِ احساس وزارت‌خانه، مانند دیگران، کاربرد کشتی‌های امریکایی برای حمل سربازانِ فرانسوی و «استفادهٔ این نفرات از تجهیزات امریکایی» را مثال آورد و نوشت حسن‌نیت نسبت به امریکا به عنوان مدافع مردم تحت سلطه پس از جنگ بسیار زیاد بود، اما خودداری امریکا از حمایت نهضت‌های ملی‌گرا «بعید است به ثبات درازمدت درآسیای جنوب خاوری کمکی بکند.» یوست هشدار داد که بازگرداندن رژیم‌های استعماری با اوضاع و احوال کنونی وفق نمی‌دهد «و به همین دلیل نمی‌توان آن‌ها را به مدت دراز نگه داشت مگر با زور.»

پشتیبانی از مساعی فرانسه برای امریکا ضرورتی مبرم‌تر از ضرورت دیگر به نظر

می‌رسید. جورج مارشال وزیر خارجهٔ آن کشور تصدیق کرد که «دیدگاه و روش‌های خطرناک کهنه و منسوخی در منطقه» وجود دارد، ولی «از سوی دیگر... به صلاح ما نیست ببینیم جای سازمان‌های مستعمراتی امپراتوری را فلسفه و سازمان‌های سیاسیِ برخاسته و مهارشده از کرملین بگیرد.»<۴۸> این جان مطلب بود. «دلایل و شواهدِ» فرانسویان دایر بر تماس‌های هوشی‌مینه با مسکو واشینگتن را به رگبار بست، و دین آچسن، معاون وزارت خارجه، شک و شبهه‌ای در این زمینه نداشت. او به ابوت لو موفات، رئیس ادارهٔ جنوب خاوری آسیا که در دسامبر ۱۹۴۶ به هانوی رفت، تلگراف کرد: «تا دلیلی بر توبه و انابهٔ هو به دست نیامده، سوابق آشکار او را به عنوان مأمورِ کمونیسم بین‌المللی از نظر دور ندارید.»<۴۹>

موفات که از هواخواهان پرشور آرمان آسیا بود گزارش کرد که در گفت‌وگوهایش با هوشی‌مینه وی تکذیب کرده که هدفش کمونیسم است، و گفته اگر بتواند در کسبِ استقلال موفق شود، همین برای تمام عمرش بس است. هوشی‌مینه با شیطنت افزوده بود: «شاید پنجاه سال دیگر ایالات متحد کمونیست شود و آن‌گاه ویتنام هم بتواند کمونیست باشد.» موفات در پایان می‌نویسد که گروه مصدر کار در ویتنام «در این مرحله پیش از هرچیز ملی‌گراست» و اصولاً پیش از آمدن هردولت کمونیستی باید یک دولت ملی مؤثر سرکار باشد، و هدف قرار دادن دولت کمونیستی «باید در حالِ حاضر در درجهٔ دوم قرار گیرد.»<۵۰> آیا موفات فریب خورده بود؟ تاریخ پاسخی ندارد، چون کیست که با قطعیت بگوید که در زمانی که هوشی‌مینه برای جلب یاریِ امریکا تلاش می‌کرد جمهوری دموکراتیک ویتنام به طور برگشت‌ناپذیر کمونیست شده بود، یا سیر حوادث بعدی آن را کمونیست کرد؟

سرسختی فرانسوی‌ها در بازیابی امپراتوری خود، پس از خفت جنگ جهانی دوم، مولود این احساس بود که آیندهٔ آن‌ها در مقام یک قدرت بزرگ در خطر است، ولی ضرورت پاره‌ای تغییر و تعدیل‌ها نیز، دست‌کم به صورت ظاهر، درک می‌شد. هنگامِ آتش‌بس موقت با ویت‌مین در ۱۹۴۶، فرانسویان کوشیدند مبنای توافقی به دست آورند، و لذا نوعی خودمختاری نامشخص در تاریخی نامعین وعده دادند، و این به چنان زبانی بیان شده بود که لطمه‌ای به حاکمیت آنها نزند. به گفتهٔ بخش خاور دور وزارتِ خارجهٔ امریکا این‌ها همه «امتیازهایی روی کاغذ» بود. ولی این حرف‌ها مؤثر نیفتاد

و ستیز از سر گرفته شد، و در پایان سال ۱۹۴۶ آتش نخستین جنگ هندوچین ــ یا جنگ فرانسه با هندوچین ــ کاملاً برافروخته بود. دیگر توهمی در کار نبود. کنسولِ امریکا در سایگون گزارش داد چنانچه فرانسه اقدامات سرکوبگرانه و سیاست زور و ضرب سابق را دوباره از سرگیرد، «هیچ راه‌حلی برای خواباندن غائله در آیندهٔ قابل پیش‌بینی دیده نمی‌شود و جنگ‌های چریکی طولانی در پی خواهد بود.» <۵۱>

فرمانده فرانسوی مأمور تسخیر مجدد هندوچین خود حقیقت را دید، یا حس کرد. ژنرال لوکلر پس از نخستین بررسی موقعیت به مشاور سیاسی‌اش گفت: «این کار ۵۰۰۰۰۰ سرباز لازم دارد، و حتی در آن صورت هم عملی نیست.» وی با همین یک جمله آینده را تصویر کرد، و برآورد او حتی بیست سال بعد که واقعاً ۵۰۰۰۰۰ سربازِ امریکایی در میدان جنگ بود هم‌چنان اعتبار داشت. <۵۲>

آیا سیاست امریکا از همان سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۶ مقرون به بی‌خردی بود؟ حتی اگر از دید آن زمان داوری کنیم، پاسخ قطعاً مثبت است، چون اکثر دست‌اندرکارانِ سیاست خارجی امریکا می‌دانستند که دوران استعمار به سر رسیده و از سرگرفتن این راه به معنای آب در غربال بردن است. صرف نظر از این‌که استدلال پشت‌گرمی دادن به فرانسه چه‌قدر قوی بود، وابسته کردن سیاست به آرمانی که اطلاعات موجود نشان می‌داد بی‌ثمر است عین بی‌خردی بود. سیاست‌گذاران به خود اطمینان می‌دادند که ایالات متحد را بدین آرمان وابسته نمی‌کنند. دل‌شان خوش بود که فرانسه قولِ خودمختاری آتی را داده است و به فرض هم که زیر تعهد خود بزند، نیروی بازیابیِ امپراتوری خود را ندارد و ناگزیر است سرانجام با ویتنامی‌ها کنار بیاید. ترومن و آچسن هردو به مردم امریکا اطمینان دادند که موضع ایالات متحد «براین فرض استوار است که ادعای فرانسه را که از پشتیبانی مردم هندوچین برخوردار است رویدادهای آینده ثابت می‌کند.» <۵۳> پس حمایت از فرانسه به منظور تضمین حضورِ یک قدرت نیرومند در اروپا جرم نیست، اگرچه کاری عبث است.

راه چاره مهیا و در دسترس بود: برای تحصیل برتری غبطه‌انگیزی در میان مللِ غرب و تحکیم اساس حسن‌نیت در آسیا، می‌بایست امریکا با نهضت‌های استقلال‌طلب متحد می‌شد و حتی از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد. این امر ظاهراً برای شماری افراد، به ویژه

مأموران بخش خاور دور وزارت خارجهٔ امریکا، روشن بود اما چندان به دل دیگران نمی‌نشست. خودفرمانی آسیایی‌ها برای اینان چیزی نبود که بتوان پایهٔ سیاست قرار داد و ضمناً درمقایسه با امنیت اروپا ناچیز می‌نمود. گزینش این راه‌کار در هندوچین قدرت تخیل می‌خواست ــ که هیچ‌وقت صفت بارز حکومت‌ها نبوده است ــ و نیز آمادگی دل به دریا زدن می‌خواست و به یاری یک کمونیست رفتن، آن هم در هنگامی که کمونیسم یک جبههٔ یک‌پارچه تلقی می‌شد. تیتو در آن زمان تنها انشعابیِ بلوکِ کمونیسم بود، و امکان جدایی دیگری پیش‌بینی نمی‌شد. از این گذشته، اتحاد با نهضت‌های استقلال‌طلب در بین متفقین هم تشتت می‌انداخت. پس طرف آسیب‌پذیر را گرفتند، و وقتی که سیاستی اتخاذ شد و به اجرا درآمد، جد و جهدهای بعدی همه در راستای توجیه آن است.

این سوءِظن ناراحت‌کننده که ما امریکایی‌ها در ویتنام سر در پی بی‌خردی گذاشته‌ایم، از آغاز تا پایان ماجرا دست از سر ما برنداشت، و گاه‌گاه به صورتِ دستورالعمل‌های درهم و برهم خودنمایی کرد. بخش فرانسهٔ وزارت خارجهٔ امریکا در گزارشی که برای وزیر امور خارجه جورج مارشال در ۱۹۴۷ نوشت و خلاصه‌اش برای دیپلمات‌های آن کشور در پاریس و سایگون و هانوی فرستاده شد، رهنمودهایی سرشار از خیالات خام همراه با بلاتکلیفی روی کاغذ آورد. می‌گوید جنبش‌های استقلال‌طلب ملت‌های نوپای جنوب خاوری آسیا که یک‌چهارم جمعیت دنیا را در برمی‌گیرند «عامل مهمی در ثبات جهان است»؛ و اظهارنظر می‌کند که نباید گذاشت این مبارزه به تمایلات ضد غربی مبدل شود و به دست کمونیست‌ها بیفتد و بهترین ضمانت اجرای این امر ادامهٔ وابستگی آن‌ها به قدرت‌های استعماری پیشین است؛ سپس از سویی تصدیق می‌کند که این وابستگی «باید داوطلبانه باشد» و از سوی دیگر می‌گوید که جنگ در هندوچین همکاری داوطلبانه را از میان می‌برد و «ویتنامی‌ها را به طور قطع بیگانه می‌سازد»؛ و می‌افزاید ایالات متحد می‌خواهد کمک برساند ولی نمی‌خواهد مداخله کند یا راه‌حلی از خود عرضه دارد و «ناگزیر نگران» پیشامدهای هندوچین است. مأموران وزارت خارجهٔ امریکا از این سند چه دستگیرشان شد، خدا می‌داند! <۵۴>

نطقِ «پردهٔ آهنین» چرچیل در مارس ۱۹۴۶ در فولتون در ایالت میسوری ــ که طی آن گفت «به فرض هم که تمایلات توسعه‌طلبانه و تبلیغاتی» اتحاد شوروی و انترناسیونالِ کمونیست «حدی داشته باشد» هیچ‌کس از آن خبر ندارد ــ آتش نوزبانهٔ جنگ سرد را دامن زد.

وضعیت در حقیقت هراس‌انگیز بود. رؤیای روزولت در مورد تشریک مساعیِ متفقین برای حفظ نظم بین‌المللی پس از جنگ به یأس مبدل شده بود، و او خود پیش از مرگ به این امر واقف شد و در آخرین روز اقامتش در واشینگتن تصدیق کرد که استالین «یکایک وعده‌هایی را که در یالتا داد زیر پا نهاده است.» تا سال ۱۹۴۶، سیطرهٔ شوروی بر لهستان، آلمان شرقی، رومانی، مجارستان، بلغارستان، آلبانی و کمابیش بر یوگسلاوی گسترش یافته بود. احزاب کمونیست در فرانسه و ایتالیا خطرِ اضافی می‌نمودند. جورج کِنان از سفارت امریکا در مسکو راه‌کاری دایر بر «شکیباییِ درازمدت ولی استوار و هشیار برای سد کردن گرایش‌های توسعه‌طلبانهٔ شوروی» ارائه کرد. در ۱۹۴۷، مارشال وزیر خارجه از امریکاییان خواست «حس مسئولیتِ حفظ نظم و امنیت جهان» را در خود بپرورند و «اهمیت فوق‌العادهٔ» اقدام یا عدم اقدامِ ایالات متحد را در امور جهان بازشناسند. پاسخ مسکو آن بود که احزاب کمونیستِ جهان همه در مقاومت مشترک بر ضد امپریالیسم امریکا متحدند. در این موقع «دکترینِ ترومن» به وجود آمد که، به موجب آن، امریکا متعهد می‌شد به حمایت آزادمردانی برخیزد که در برابر استیلای «اقلیت‌های مسلح» یا فشار خارجی ایستادگی می‌ورزند.

برنامهٔ مارشال برای کمک اقتصادی و احیای کشورهای تضعیف‌شدهٔ اروپا تنظیم گردید. تلاش بزرگ و موفقیت‌آمیزی هم برای جلوگیری از افتادن یونان و ترکیه به چنگ کمونیست‌ها به عمل آمد.

در فوریهٔ ۱۹۴۸، شوروی چکسلواکی را بلعید. ایالات متحد خدمت اجباری زیرِ پرچم را بازگردانید. در آوریل همان سال روسیه دست به محاصرهٔ برلین زد. واکنشِ جسارت‌آمیز امریکا ایجاد پلی هوایی بود که یک سال تا پایان محاصره هم‌چنان برپا بود. در ۱۹۴۹، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تشکیل شد که هدف آن دفاعِ مشترک در برابر حمله به هریک از کشورهای عضو بود.

اما حادثه‌ای که توازن قوا را برهم زد پیروزی کمونیست‌ها در اکتبر ۱۹۴۹ در چین بود که تکانی به شدتِ پِرل هاربر به امریکا داد. تشنج عصبی «از دست رفتن» چین امریکا را درنوردید. سخن‌گویان هرزه‌درای گروه فشار (لابی) چین درکنگرهٔ امریکا و دنیای سوداگران بزرگ‌ترین عربده‌جویان حیات سیاسی شدند. این ضربه بیش از حد دردناک بود، به ویژه که روسیه نیز چند هفته پیش اقدام به انفجار بمب اتمی کرده بود. سناتور جوزف مکارتی در اوایل ۱۹۵۰ اعلام کرد که فهرستی از ۲۰۵ «عضو رسمیِ» حزب کمونیست در اختیار دارد که همه در استخدام وزارت خارجه‌اند، و طی چهار سال آینده گروهی از هم‌میهنان خود را به عنوان رخنه‌گران کمونیست در جامعهٔ امریکا مورد افترا قرار داد و امریکاییان بیشتر به او پیوستند و کمتر مخالفت کردند. در ژوئنِ ۱۹۵۰، کرهٔ شمالی ــ دست‌نشاندهٔ شوروی ــ به کرهٔ جنوبی ــ دست‌نشاندهٔ امریکا ــ هجوم برد، و پرزیدنت ترومن با اجازهٔ سازمان ملل دستور حملهٔ متقابل به ارتشِ امریکا داد. در این سال‌های خفت‌بار روزنبرگ‌ها به جرم خیانت محاکمه شدند و در سال ۱۹۵۱ محکوم گردیدند و پرزیدنت آیزنهاور از تخفیف مجازات آن‌ها که دو کودکِ یتیم برجا می‌نهادند سر باز زد و در نتیجه هردو را اعدام کردند.

این‌ها همه عناصر و اجزای جنگ سرد بود که مسیر رویدادها را در هندوچین شکل بخشید. اعتقاد اصلی براین بود که هر جنبشی که وصلهٔ کمونیسم بدان بچسبد بخشی است از توطئه‌ای واحد که می‌خواهد جهان را زیر سلطهٔ شوروی بیندازد. پیروزی مائو در چین تأیید هراسناک این نکته بود و در پی آن حمله به کرهٔ جنوبی دوره‌ای از وحشت و دلهره در سیاست امریکا در قبال آسیا پدید آورد. اینک برشورای

امنیت ملی «روشن» بود «که آسیای جنوب خاوری هدف تهاجمی است که از سویِ کرملین هماهنگ می‌شود.» <۵۵> اعضای شورا هندوچین را کانون توطئه می‌دانستند، چون آتش نبرد در این سرزمین شعله‌ور بود و سربازان اروپایی برضد نیروهای محلی به رهبری کمونیست‌ها می‌جنگیدند. پس آن‌جا را «منطقهٔ کلیدی» خواندند، که چنانچه اقدامی نشود و به دست کمونیست‌ها بیفتد برمه و تایلند را هم به دنبال خود می‌کشد. <۵۶> ابتدا، تجاوز کمونیست‌ها را به حساب روسیهٔ شوروی می‌گذاشتند. ولی وقتی قوای چین وارد کارزار کره شد، چین محرک اصلی، و هدف بعدیِ آن ویتنام، انگاشته شد. هوشی‌مینه و ویت‌مین سیمای هراس‌انگیزتری پیدا کردند و کارگزارانِ توطئهٔ کمونیسم بین‌المللی خوانده شدند ــ و در نتیجه دشمن ایالات متحد. وقتی نیروهای زمینی و دریایی چین جزیرهٔ هاینان را در خلیج تونکین که تا آن موقع در دست چیانگ کای‌شک بود به تصرف خود درآوردند بر میزان هراس امریکا افزوده شد. عکس‌العمل پرزیدنت ترومن آن بود که در ۸ مهٔ ۱۹۵۰ اعلام کرد نخستین کمکِ مستقیم مالی برای مقاصد نظامی به مبلغ ده میلیون دلار در اختیار فرانسه و دولت‌های هم‌پیمان آن کشور در هندوچین گذاشته می‌شود.

دولت‌های هم‌پیمان ــ لائوس، کامبوج و ویتنام ــ را سال پیش فرانسه برطبقِ قرارداد الیزه آفریده بود و «استقلال» ویتنام را به رسمیت شناخته بود و امپراتور بائو دائی را از نو عَلَم کرده رئیس دولت ساخته بود. شوروی و چین نیز بی‌درنگ، در فوریهٔ ۱۹۵۰، جمهوری دموکراتیک هانوی را حکومت برحق ویتنام شناختند، و ایالات متحد هم در همان ماه بائو دائی را به رسمیت شناخت. قرارداد الیزه هیچ قدرتِ اداری یا اقتدار واقعی به ویتنامی‌ها نداد، و فرانسویان هم‌چنان ادارهٔ ارتش ویتنام را در دست خود نگه داشتند. نظام بائو دائی، که مأمورانش در رشوه‌خواری بیشتر مهارت داشتند تا درکشورداری، فاسد و بی‌لیاقت بود. با وجود این امریکایی‌ها هرطور بود به خود قبولاندند که بائو دائی نمایندهٔ جبههٔ ملی‌گرا در برابر هوشی‌مینه است، و بنابرین می‌توانند از ولی‌نعمت او، فرانسه، پشتیبانی کنند، بی‌آن‌که تهمت استعمار به آن‌ها زده شود. اما امید به شق ثانی، بائو دائی، برآورده نشد و خودِ زمام‌دار اسمی هم موضوع را دریافته بود، و به یکی از مشاوران خود، دکتر فان کوانگ دان، گفت: «در اوضاع سیاسیِ کنونی محال است بتوان مردم و سربازان را قانع ساخت که برای چیزی ارزشمند

می‌جنگند»، و اگر، همان‌گونه که امریکایی‌ها می‌خواهند، ارتش را توسعه بدهیم، این کار ممکن است مخاطراتی در بر داشته باشد، و چه بسا که نفرات دسته‌جمعی به‌ویت‌مین بپیوندند. دکتر دان خود ملی‌گرایی صمیمی و جدی‌تر بود و می‌گفت ارتش ویتنام که افسرانش همه فرانسوی‌اند و در حقیقت هیچ سرکرده‌ای از خود ندارد، «بدون ایدئولوژی، بدون هدف، بدون شور و شوق، بدون روحیهٔ جنگاوری و بدونِ پشتیبانی مردمی است.» <۵۷>

حکومت امریکا از این وضع بی‌خبر نبود. رابرت بلام، مأمور رسمی هیئت فنی و اقتصادی امریکا در ویتنام، گزارش کرد که از دولت بائو دائی «انتظار لیاقت یا جلبِ وفاداریِ اهالی را نمی‌توان داشت»، و «چشم‌انداز بهبود اساسی» در اوضاع و احوال دیده نمی‌شود، و در این شرایط فرانسوی‌ها نخواهند توانست هیچ‌گونه پیروزیِ قاطع نظامی به دست آورند، و نتیجهٔ اسف‌بار این‌که «تحقق هدف‌های امریکا بعید است.» <۵۸> بلام، پس از هجده ماه یأس و ناکامی، در ۱۹۵۲ به امریکا برگشت.

در حالی که وزارت‌خانه‌ها در واشینگتن پیوسته به یک‌دیگر دلگرمی می‌دادند که «رشد ملی‌گرایی حقیقی» لازمهٔ دفاع از هندوچین است، و مرتب به فرانسه و بائو دائیِ منفعل فشار می‌آوردند که در این راستا بیشتر فعالیت به خرج دهند، خود مفاهیمِ شناخت خود را زیر پا می‌گذاشتند. درست است که رژیم بائو دائی محبوبیت نداشت، ولی کابوس پیشروی کمونیسم ایجاب می‌کرد که به فرانسه در برابر ویت‌مین کمک شود. پس از حملهٔ کرهٔ شمالی، ترومن بلافاصله اعزام نخستین گروه نفرات امریکایی به هندوچین را اعلام کرد. این عده که گروه مستشاران کمک نظامی خوانده می‌شدند، ابتدا در آغاز جنگ کره ۳۵ نفر بودند، بعد به ۲۰۰ نفر رسیدند. وظیفهٔ آن‌ها ظاهراً این بود که دانش و مهارت امریکایی ارائه کنند ــ که فرانسوی‌ها نمی‌خواستند و پیوسته از آن دل‌خور بودند ــ و درضمن برکاربرد تجهیزات امریکایی که اولین محموله‌اش از راه هوا در ژوئیه به سایگون رسید نظارت نمایند. براثر اصرار فرانسویان، این ساز و برگ‌ها نه به دولت‌های هم‌پیمان بلکه مستقیماً به فرانسویان تحویل می‌شد و هرگونه توهم استقلال را صاف و صریح از میان می‌برد.

سیاست‌گذاران امریکا، با گام نهادن به میدان نبرد، مجبور شدند برای توجیهِ عمل خود منافع امریکا را بهانه سازند. سیلاب بیانات دربارهٔ اهمیت حیاتی آسیای

جنوب خاوری از سوی دولت به راه افتاد. آن‌جا را منطقه‌ای «حیاتی برای آیندهٔ جهان آزاد» خواندند که موقعیت سوق‌الجیشی و منابع طبیعی غنی‌اش باید در اختیارِ کشورهای آزاد و دور از دسترس کمونیسم بین‌المللی باشد.<۵۹> پرزیدنت ترومن در سخن‌رانی رادیویی خود خطاب به مردم امریکا گفت فرمانروایان کمونیست کرملین دست‌اندرکار «توطئهٔ وحشت‌انگیزی برای امحای آزادی در تمام جهان» شده‌اند و اگر توفیق یابند ایالات متحد یکی از «قربانیان اصلی آن‌ها» خواهد بود. او وضعیت را «خطری حاضر و آشکار» خواند و استدلال مونیخ <۶۰> را پیش کشید که بعداً دست‌آویزِ همه شد: اگر کشورهای آزاد در آن هنگام با هم عمل کرده بودند و تجاوز دیکتاتورها را به موقع در هم شکسته بودند، جنگ جهانی دوم شاید روی نمی‌داد.<۶۱>

عبرت گرفتن درست است، ولی در این مورد قیاس کاذب بود. تجاوزهای دههٔ ۱۹۳۰ در منچوری، چین شمالی، حبشه، راینلاند، اسپانیا و زودِتنلاند همه علنی بود، و توأم با تهاجم نظامی و هواپیما و بمب و نیروهای اشغالگر؛ و حال آن‌که پیش‌بینی تجاوز به هندوچین در ۱۹۵۰ نوعی حالت ذهنی بود محصول تلقین به نفس ناظران. شورای امنیت ملی امریکا در ارزیابی فوریهٔ ۱۹۵۰ تهدید به هندوچین را تنها مرحله‌ای از نقشهٔ «پیش‌بینی‌شدهٔ» کمونیست‌ها برای «تسخیر تمامی آسیای جنوب خاوری» خواند، و این در حالی بود که هیئتی از وزارت خارجه که در ۱۹۴۸ رخنهٔ کمونیست‌ها در آسیای جنوب خاوری را بررسی می‌کرد اثری از کرملین در هندوچین نیافته بود.<۶۲> طبقِ گزارش آن‌ها «اگر توطئه‌ای به رهبری مسکو در آسیای جنوب خاوری در کار باشد، هندوچین تا به امروز نوعی خلاف قاعده بوده است.»<۶۳>

اما، در این‌که خطر شوروی در جهان واقعی بود، در این‌که نظام کمونیستی دشمن دموکراسی و منافع امریکا بود، در این‌که کمونیسم شوروی توسعه‌طلب و در پیِ جذب کشورهای همسایه و سایر کشورهای آسیب‌پذیر بود، تردیدی وجود نداشت. این‌که شوروی در تجاوزات خود دست در دست چین کمونیست داشت استنتاجی طبیعی ولی مبالغه‌آمیز بود که نادرستی آن به زودی ثابت شد. در این‌که سیاست‌گذارانِ امریکا برای حفظ منافع ملی به حق و به جا می‌بایست جلو این نظام متخاصم را بگیرند و هرکجا بتوانند کوشش‌هایش را خنثی کنند، کسی تردید نداشت. ولی این‌که نظام کمونیستی از طریق هندوچین امنیت امریکا را تهدید می‌کرد، استنباطی بود که

به بی‌خردی می‌انجامید.

پای امنیت امریکا وقتی به میان کشیده شد که چین وارد جنگ کره شد و پرزیدنت ترومن گفت این عمل ایالات متحد را به «مخاطرهٔ وخیم تجاوز کمونیسم» می‌اندازد. عبور ژنرال مک آرتور از مدار ۳۸ درجه به داخل سرزمین‌های در دست کمونیست‌ها ــ اقدامی که باعث ورود چین به جنگ شد ــ هم بی‌گمان امنیت چین را از نظر چینیان به مخاطره انداخت، ولی در جنون جنگ نظر طرف مقابل کمتر به اندیشهٔ کسی می‌رسد. از لحظه‌ای که چین عملاً درگیر جنگ با امریکایی‌ها شد، واشینگتن را سوءِظن درگرفت که کمونیست‌های چینی به حرکت درآمده‌اند و جولانگاه بعدی آن‌ها پایین مرز جنوبیِ خود در هندوچین خواهد بود.

دولت ترومن، در زیر حمله و اتهام «از دست دادن» چین و فراهم آوردن موجباتِ تجاوز به کره ــ درنتیجهٔ سخن‌رانی آچسن که کره را بیرون از «محدوده» خواند ــ تصمیم داشت در رویارویی با توطئهٔ کمونیستی خود را آماده به جنگ نشان دهد. از این‌رو خطر کمونیست‌ها برای تمامی منطقه «دکترین» آن شد. ترومن درپیام ویژه‌ای که برنامهٔ کمک اقتصادی و نظامی ۹۳۰ میلیون دلاری امریکا به آسیای جنوب خاوری را اعلام می‌کرد، به کنگره گفت که زمام‌داران کرملین چین را دیگر به صورت یکی از اقمار خود درآورده‌اند و سرگرم تدارک سرنوشتی مشابه برای کره، هندوچین، برمه و فیلیپین هستند و بدین ترتیب بیم آن می‌رود که «نیروی انسانی و منابع حیاتی شرق جذب برنامهٔ تسخیر جهانی شوروی شود» و این کار «کشورهای آزاد را از پاره‌ای مواد خام مورد نیاز مبرم خود محروم خواهد ساخت» و میلیون‌ها مردم صلح‌دوستِ شرق را به «آلت دست کرملین» مبدل خواهد کرد.<۶۴> آچسنِ مبادی آداب نیز همین لفاظی را چندین بار تکرار کرد. او به رسمیت شناختن حکومت هوشی‌مینه از جانبِ شوروی و چین را دلیلی بر توطئهٔ کمونیست‌ها شمرد و گفت که این عمل هرگونه «توهم» دربارهٔ ملی‌گرایی هو را «زایل می‌کند» و «رنگ اصلی او را به عنوان دشمنِ خونی استقلال بومی هندوچین» آشکار می‌سازد.<۶۵>

دین راسک، معاون وزارت خارجه و سرپرست امور خاور دور که در طول زمان استوارترین، معتقدترین، صمیمی‌ترین، خشک‌ترین و ماندگارترین سیاست‌گذار ویتنام از آب درآمد، نغمهٔ نوی سازکرد، و به مبارزهٔ ویتنام برای استقلال، که منشأ آن همه

تردید و دودلی امریکا بود، رنگ طرفه‌ای داد. به کمیتهٔ روابط خارجی سنا گفت که مسئلهٔ استعمارگری فرانسه مطرح نیست، بلکه مسئله آن است که آیا مردم ویتنام باید «به زور جذب استعمار جدید دستاورد امپراتوری کمونیستی شوروی بشوند یا نه». <۶۶> او افزود که ویت‌مین «آلت دست دفتر سیاسی حزب کمونیست [شوروی]» و بنابرین «بخشی از این جنگ بین‌المللی است.» <۶۷>

حکومت امریکا با این‌گونه استدلال‌ها خود را قانع کرد که دور نگه‌داشتن هندوچین از مدار کمونیسم برای منافع امریکا اهمیت حیاتی دارد، و بنابرین پیروزی فرانسه در هندوچین، خواه استعمارگرانه و خواه غیرآن، «برای امنیت جهان آزاد ضروری است.» (این موضوع را که اگر بناست ویتنام واقعاً «مستقل» باشد پس فرانسه برای چه آن‌جا می‌جنگد، کسی به روی خود نیاورد.) مطلب از راه یک سرمقالهٔ *نیویورک تایمز* به اطلاع مردم رسید، بدین مضمون که «حال باید برهمهٔ امریکاییان روشن باشد که فرانسه نگه‌داری خط مقدم جبهه‌ای را برعهده دارد که برای تمامی جهانِ آزاد حایز اهمیت فراوان است.» *نیویورک تایمز* افزود که تمایلی به اعزام سربازانِ امریکایی نیست، ولی ایالات متحد مصمم است که «کاسهٔ برنج هندوچین و موقعیتِ سوق‌الجیشی و حیثیتی را که در سراسر آسیای جنوب خاوری و بسی دورتر تا تونس و مراکش در معرض تزلزل قرار دارد برای غرب نجات بخشد.» <۶۸> شورای امنیت ملیِ امریکا در آن زمان از این هم بالاتر رفت و چشم‌اندازی ترسیم کرد که اگر کائوچو و قلع و نفت مالایا و اندونزی و صادرات برنج برمه و تایلند قطع بشود، حتی ژاپن از پا درمی‌آید. <۶۹>

فراگرد خواب خرگوشی به نتیجهٔ منطقی خود می‌رسید: اگر محافظت هندوچین از شر کمونیست‌ها واقعاً برای منافع امریکا این‌چنین حیاتی است، آیا نباید فعالانه درگیر دفاع از آن شد؟ محافل ارتشی امریکا به مداخلهٔ مسلحانه علاقه‌ای نشان نمی‌دادند چون می‌ترسیدند احیاناً مثل کره واکنش نظامی چینی‌ها را برانگیزد. «اجتناب از جنگ زمینی در آسیا» از دیرباز یکی از اصول عقیدتی محکم و موثق ارتش بود. صداهای هشداردهنده هم کم نبود. در سال ۱۹۵۰، هنگام مداخلهٔ چین در کره، در یادداشتی در وزارت خارجه، به قلم جان اولی، قائم‌مقام مدیر ادارهٔ کمک‌دفاعیِ مشترک، توصیه شده بود که مصلحت اقتضا می‌کند نگاهی مجدد انداخته شود به این‌که

امریکا درهندوچین به کجا می‌رود؛ چه نه تنها امکان دارد که کام‌یاب نشویم و منابع و ذخایر خود را در این راه هدر دهیم، بلکه حال دیگر به نقطه‌ای نزدیک می‌شویم که مسئولیت‌های ما «بیشتر متوجه این است که به جای تقویت فرانسویان جای آن‌ها را بگیریم» و ما سپر بلای فرانسویان شویم و به دخالت مستقیم کشانده شویم. جان اولی در خاتمه می‌گوید: «در این‌گونه شرایط کار همیشه به نحوی بالا می‌گیرد.» توصیهٔ او، همانند سرنوشت بسیاری گزارش‌های آینده‌نگر دیگر، اگر هم به مقامات بلندپایه رسید، هیچ اثری نبخشید، و خاموش در میان پرونده‌ها ماند، حال آن‌که صحتِ کلمه به کلمهٔ آن به اثبات رسید. <۷۰>

دولت ترومن پیش از آن‌که به پایان دوره‌اش برسد سیاستی توسط شورای امنیتِ ملی روی کاغذ آورد که در آن توصیه می‌شد در صورت مداخلهٔ خصمانهٔ چینی‌ها در هندوچین، ایالات متحد در حمایت از فرانسه باید دست به عملیات دریایی و هوایی علیه هدف‌هایی در خاک اصلی چین بزنند. از نیروهای زمینی سخنی به میان نیامده بود. <۷۱>

با پیروزی ژنرال آیزنهاور و جمهوری‌خواهان در انتخابات ۱۹۵۲، دولتی سر کار آمد که زیر فشار دست‌راستی‌ها و تندروهای ضد کمونیسم و نیز هواداران چین ملی در کنگرهٔ امریکا بود. نمونهٔ عقاید گروه اخیر بیانات والتر رابرتسن هوادار دوآتشهٔ چیانگ کای‌شک و معاون تازهٔ وزارت امور خارجه بود. این شخص وقتی برآورد سیا*را درمورد میزان تولید فولاد در چین دید، با عصبانیت گفت این رقم باید نادرست باشد چون «دولتی به بدخواهی کمونیست‌های چینی هرگز نمی‌تواند پنج میلیون تُن فولاد تولید کند.» <۷۲>

سرکردهٔ تندروها ویلیام نولند سناتور کالیفرنیا رهبر اکثریت در مجلس سنا بود که دموکرات‌ها را متهم می‌کرد «آسیا را در خطر استیلای شوروی قرار داده‌اند» و مرتب برضد چین سرخ برآشفته می‌شد و سوگند خورد که اگر جمهوری خلق مائو واردِ سازمان ملل شود، حساب دولت را خواهد رسید. <۷۳> فشار دست‌راستی‌های افراطی

* CIA (Central Intelligence Agency)

بر دولت امریکا عاملی وقفه‌ناپذیر بود. لیندن جانسن، تقریباً پانزده سال بعد، هرچند زیر فشاری بسیار کمتر، چین را از حیث قدرت «حیوان عظیم»ی خواند «که باید از آن هراسید.» <۷۴>

جمهوری‌خواهان نیز سیاست‌گذاری سلطه‌گر بر مسند وزارت خارجه نشاندند: جان فاستر دالس، مردی که بنا بر خلق و خو و تربیت دل‌باختهٔ تهاجم بود. اگر ترومن و آچسن به تبلیغات افراطی جنگ سرد متوسل شدند، دلیل آن دست‌کم تا حدی واکنش به تهمت وابستگی به «حزب خیانت‌کار» ــ لقب مکارتی به دموکرات‌ها ــ بود و دلیل دیگرش دست‌پاچگی ملیِ شگفت مولود «از دست رفتن» چین. دالس، وزیر خارجهٔ جدید، طبیعتاً یک افراطی جنگ سرد، فطرتاً قلدر و جنجالی، و عالماً و عامداً مبارزه‌جو بود، و روابط خارجی نیز، به اعتقاد او، بر چنین مبنایی می‌بایست اداره شود. رهاورد وی سیاست لبهٔ پرتگاه و خط‌مشی‌اش اکثراً نه سد نفوذ بلکه حملهٔ متقابل و محرکش «شور مهار کردن رویدادها» بود. <۷۵>

دالس هنگامی که سناتور بود، پس از سقوط چین ملی در سال ۱۹۴۹ گفته بود که «جبههٔ اقیانوس آرام ما اینک به روی محاصرهٔ شرق کاملاً گشوده است... وضع امروز بحرانی است.» <۷۶> محاصره به زعم او عبارت بود از پیشروی چین کمونیست به فُرمز و از آن‌جا به فیلیپین، و توان بالقوه، اگر فرصت یابد، که پا از سرزمین اصلی چین فرانهد و مرتب جلو برود. وقتی چینی‌ها نیروهای مک‌آرتور را در کره عقب راندند، برآورد دالس از دشمن از این هم وحشت‌انگیزتر شد. راهزنی‌های چریک‌های هوک در فیلیپین، جنگ هوشی‌مینه در ویتنام، قیام کمونیست‌ها در مالایا، انقلاب کمونیستی در چین و حمله به کره «همه و همه جزء یک الگوی واحد خشونت‌ورزی بود که طیِ سی و پنج سال تبانی طرح‌ریزی شد و سرانجام با پیکار و اغتشاش» در سراسر آسیا «به اوج می‌رسید.» <۷۷>

این درهم آمیختن چندین کشور آسیای شرقی، به نحوی که گویی هیچ‌یک واجدِ فردیت و تاریخ و ویژگی و اوضاع و احوال خاص نیست، اندیشه‌ای بود که ندانسته و سطحی یا دانسته ولی به دروغ نظریهٔ فروریزی مهره‌ها یکی پس از دیگری را آفرید و آن را حکمی جزمی کرد. از آن‌جا که مردم خاور دور عموماً در چشم غربی‌ها یک‌شکل می‌نمودند، پس انتظار می‌رفت مانند مهره‌ها یک‌سان هم عمل کنند.

دالس فرزند کشیشی از فرقهٔ پرسبیتری، خویشاوند مبلغان مذهبی و خود از مذهبیون با اخلاص بود و تعصب و حق به جانبی برآمده از این پیوندها را داشت، ولی این مانع رفتار رذالت‌آمیز وی در پاره‌ای از کارهای دولتی نبود. تلقی او از چیانگ کای‌شک و سینگمان ری <۷۸> این بود که «این دو مرد شریف همتراز امروزیِ بنیان‌گذاران کلیسایند. مسیحیان محترمی هستند که چوب ایمان‌شان را می‌خورند.» <۷۹> اما حقیقت این بود که این ایمان نوگزیده نه منشأ محنت و رنج بلکه از جمله ریشه‌های قدرت آن دو بود.

دالس عقیدهٔ خود را دربارهٔ کشورهای زیر سلطهٔ کمونیسم در سال ۱۹۵۲ با عنوانِ «خط مشی جسورانه» در مجلهٔ لایف منتشر کرد، و گفت امریکا باید نشان بدهد که «می‌خواهد و انتظار دارد آزادسازی تحقق پذیرد» ــ و غرض از «آزادسازی» البته واژگونی نظام‌های کمونیست بود. برنامهٔ سیاست خارجیِ انتخابات آن سالِ جمهوری‌خواهان را او نوشت، و سیاست تحدید نفوذ را «منفی و بیهوده و برخلافِ اخلاق» خواند و رد کرد، و به زبانی پیچیده و مبهم از تشویقِ «تأثیرات آزادسازنده... در جهان تحت اسارت» و اِعمال فشارهایی سخن گفت که «زمام‌داران را عقیم کند تا نتوانند شیوه‌های مخوف خود را ادامه دهند و آغازِ پایان فرارسد.» <۸۰> این لفاظی‌ها حتی برای تبلیغاتِ انتخاباتی نیز تند می‌نمود و معرفِ شخصیت آدمی بود که نه تنها اسماً وزیر امور خارجه بلکه عملاً نیز تعیین‌کنندهٔ سیاست خارجی امریکا در طولِ هفت سال آینده شد. دالس در دوران وزارت خود بالاترین تبلیغ‌گر مداخلهٔ امریکا در ویتنام بود.

مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳ حادثه‌ای بود که راه را برکنفرانس ژنو در ۱۹۵۴ و حل‌وفصل بین‌المللی جنگ هندوچین گشود. نخست‌وزیر جدید روسیه، گئورگی مالِنکوف، در خطابهٔ خاک‌سپاری استالین، از ضرورت «همزیستی مسالمت‌آمیز» سخن گفت، و همین از شدت رویارویی در اروپا کاست. مولوتف وزیر امور خارجه موضوع را پی گرفت و پیش‌نهاد کنفرانس دول بزرگ را مطرح کرد. پرزیدنت آیزنهاور، با وجود بی‌میلیِ شدید دالس، این اشارات را بی‌پاسخ نگذاشت و در سخن‌رانی خود نشانه‌های تنش‌زدایی را ستود و میل و اشتیاق امریکا را برای «صلح راستین و کامل» در سراسر آسیا و جهان پس از انعقاد قرارداد «آتش‌بس شرافتمندانه» در کره ابراز کرد.

روزنامه‌های *پراودا* و *ایزوِستیا* از روی احترام متن سخن‌رانی او را کلمه به کلمه به چاپ رساندند. دالس کوشیده بود شرطی در آن بگنجاند و توافق امریکا را با آتش‌بس درکره به وعدهٔ آشکار کرملین برای پایان دادن شورش ویت‌مین علیه فرانسویان بستگی دهد. <۸۱> در این‌جا هم گمان او طبق معمول این بود که مسکو سرنخِ عملیات را در هانوی به دست دارد. اگرچه پیش‌نهادش در این زمینه پذیرفته نشد، ولی پیش‌فرضِ او که اتحاد شوروی بزه‌کار پرتوان توطئهٔ جهانی است هرگز تزلزل نیافت.

انعقاد قرارداد آتش‌بس کره در ژوئیهٔ سال ۱۹۵۳ خطر تازه‌ای پیش آورد. چین ممکن است حال نیروهای خود را به یاری کمونیست‌ها برای پیروزی در ویتنام بفرستد. ویت‌مین موفق به گشودن خطوط تدارکاتی به چین شده بود و سوخت و مهماتی که از این راه به آن‌ها می‌رسید از مقدار ناچیز ده تُن به بیش از پانصد تُن در ماه افزایش یافته بود. در محافل حکومتی امریکا دربارهٔ مداخلهٔ آن کشور بحث‌های شدید درگرفت. ارتش که می‌بایست بار جنگ زمینی را بردوش کشد و از تجربهٔ جنگ محدود در کره خاطرهٔ تلخ داشت، نمی‌خواست بار دیگر تحت چنین قید و بندهایی بجنگد. بخشِ برنامه‌ریزی ستاد کل ارتش انگشت بر اصل مطلب گذاشت و درخواست کرد «اهمیتِ هندوچین و آسیای جنوب خاوری در رابطه با هزینهٔ احتمالیِ رهایی آن ارزش‌یابی شود.» <۸۲> این همان نگرانی بود که زمانی لرد بَرینگتون را مشوش ساخت و او استدلال کرد که اگر بریتانیا با مهاجرنشین‌های خود به جنگ پردازد، «هزینهٔ مبارزه چنان گزاف [است] که هرگز نمی‌توان با کام‌یابی هم بازیافت.»* به این پرسش حیاتی دربارهٔ ارزشِ نسبی، در ویتنام هم به سان مهاجرنشین‌ها، هیچ‌گاه پاسخ داده نشد.

تنی چند از فرماندهان نیروی هوایی شرکت‌کننده در بحث خواستار بودند که تصمیم به نبرد گرفته شود، ولی دریابان اِی. سی. دیویس، مشاور امور نظامی خارجی وزیرِ دفاع، توصیه کرد که از درگیری در جنگ هندوچین «عملاً به هر قیمتی که شده باید اجتناب کرد»، ولی اگر سیاست ملی بر این گزینه قرار بگیرد، «ایالات متحد نباید خود را گول بزنند و باور کنند که درگیری جزئی، مثلاً فقط منحصر به <واحدهای دریایی و هوایی>، امکان‌پذیر است.» <۸۳> وی به گروه حاضر یادآور شد که قدرت هوایی اگر

---

* نگاه کنید به صفحهٔ ۲۷۵.

بناست ارزشی داشته باشد، پایگاه زمینی لازم دارد، و پایگاه محتاج پرسنل نیروی زمینی است، و این‌ها نیز برای محافظت خود به واحدهای رزمندهٔ زمینی نیاز دارند. «باید متوجه باشید که وقتی درگیر شدید، برای اقدام به جنگ راه ارزان وجود ندارد.»

مخالفت اصلی با «درگیری جزئی» بود ــ و بی‌دلیل هم نبود. سران پنتاگون در توصیه‌های خود به قوهٔ اجرایی، دفاع «ایستا» از هندوچین را نکوهیدند و ابرازِ عقیده کردند که باید دامن جنگ را به دیار متجاوز، «در این مورد چین کمونیست»، کشانید. دشمن در آسیا چین بود؛ ویتنامی‌ها، به نظر پنتاگون، فقط آلت دست بودند. سران پنتاگون هشداری هم دادند که طنین آن در سالیان آینده شنیده می‌شد: «وقتی پای حیثیت ایالات متحد درمیان باشد و نیروهای آن کشور درگیر شوند، دیگر ترکِ مخاصمه ممکن نخواهد بود مگر با پیروزی.» <۸۴>

واشینگتن از عوامل بازدارندهٔ پیروزی آگاه بود ــ البته اگر فرض کنیم که وزیران و رؤسای جمهور از اطلاعات رسیده از مأموران خود بهره می‌بردند. گزارشی از سیا صحبت از «بیگانه‌ستیزی» مردم بومی می‌کرد، و می‌گفت «حتی اگر ایالات متحد نیروهای ویت‌مین را در جبهه شکست دهد، عملیات چریکی می‌تواند به مدتِ نامحدود ادامه پیدا کند» و مانع از استیلای عناصر غیرکمونیست در منطقه شود. سپس اضافه شده بود که در چنین شرایطی ایالات متحد «ممکن است ناچار گردد سال‌های سال در هندوچین تعهد نظامی برعهده گیرد.»

جر و بحث مقامات مختلف ــ در وزارت امور خارجه، در وزارت دفاع، در شورای امنیت ملی، و در دوایر اطلاعاتی ــ بی‌نتیجه ادامه یافت، و درکلافی از چه کنیم چه نکنیم گره خورد: چه کنیم اگر چینی‌ها وارد معرکه شدند؟ چه کنیم اگر فرانسوی‌ها شرکتِ فعالانهٔ ایالات متحد را بخواهند؟ و چه کنیم چنانچه، همان‌گونه که جریان فکریِ نیرومندی درفرانسه می‌طلبید، فرانسویان کنار بکشند و هندوچین را به کمونیسم بسپرند؟ احتمالات یکایک بررسی شد؛ و گروه تحقیق مرکب از مقامات سازمان‌های گوناگون گزارش‌های جامعی از بررسی‌های خود ارائه کردند. باز هم توهمی درکار نبود. تشخیص داده شد که فرانسویان در صورتی می‌توانند پیش ببرند که همکاریِ سیاسی و نظامیِ راستینِ مردم ویتنام را به دست آورند؛ و این فعلاً مطرح نیست و در آینده هم نخواهد بود، چون فرانسویان مایل نیستند قدرت واقعی را انتقال دهند؛

تشخیص داده شد که هیچ‌گونه رهبری معتبر غیرکمونیست بومی پیدا نشده است؛ تشخیص داده شد که تلاش فرانسه رو به قهقرا می‌رود و عملیات دریایی و هوایی ایالات متحد به تنهایی قادر نیست ورق را به سود فرانسه برگرداند. نتیجه‌گیری پرزیدنت آیزنهاور این بود که مداخلهٔ نظامی امریکا باید مشروط به سه شرط باشد: عملکرد مشترک با متفقین، تصویب کنگره و «تسریع» در اعطای استقلال به دولت‌های هم‌پیمان [هندوچین] توسط فرانسه. <۸۵>

در عین حال، هرچه نزول فرانسه نزدیک‌تر می‌نمود، امریکا بر حمایتش می‌افزود. در ۱۹۵۳، سیل بمب‌افکن‌ها و هواپیماهای حمل و نقل و شناورهای نیروی دریایی و تانک‌ها و کامیون‌ها و سلاح‌های خودکار و تسلیحات کوچک و مهمات و گلوله‌های توپ و دستگاه‌های مخابرات و تجهیزات بیمارستانی و مهندسی، به اضافهٔ کمک‌های سنگین مالی روانه بود. طی سه سال گذشته، ۳۵۰ کشتی (یعنی بیش از دو فروند در هر هفته) ساز و برگ جنگی تحویل فرانسوی‌ها داده بود. با این همه، در ژوئن ۱۹۵۳ ادارهٔ اطلاعات ملی برآورد می‌کرد که طی دوازده ماه بعد تلاش فرانسه «احتمالاً افول خواهد کرد» و اگر روند کنونی ادامه یابد ممکن است «بسیار تند رو به زوال برود»؛ و «بی‌تفاوتی عمومی» ادامه خواهد یافت و ویت‌مین هم‌چنان «ابتکار نظامی را در دست خواهد داشت.» برآورد اطلاعاتی را خواه تجویزی شماریم برای کناره‌گیری از هدفی ذاتاً مخدوش یا توصیه‌ای برای تقویت آن هدف و افزایش کمک، پیامدش دست‌کم می‌بایست نگاه مجددی می‌بود از سر عقل به وضعیت. ولی این کار نشد، و علت آن بیم از این بود که قطع کمک منجر به از دست رفتن همکاری فرانسه در اروپا شود. <۸۶>

به گفتهٔ آچسن «فرانسویان از ما باج گرفتند»؛ دست‌یاری در هندوچین اجرت فرانسه برای پیوستن به «جامعهٔ دفاعی اروپا» بود. <۸۷> سیاست امریکا در اروپا وابسته به این طرح بود که کشورهای عمدهٔ آن‌جا را در ائتلاف یک‌پارچه‌ای گرد آورد، و فرانسه می‌هراسید و مقاومت نشان می‌داد چون این طرح آلمان را هم در برمی‌گرفت، کشوری که چندی پیش خاک فرانسه را تسخیر کرده بود. اگر ایالات متحد خواهان عضویتِ فرانسه و دوازده لشکر آن در «ناتو» است، باید به نوبهٔ خود هزینهٔ جلوگیری کمونیسم در آسیا (و احیاناً نگه‌داری امپراتوری فرانسه) را بپردازد. «جامعهٔ دفاعی اروپا» بدونِ فرانسه عملی نبود. ایالات متحد متعهد به این جامعه بود، و هزینه را پرداخت.

چرا فرانسویان با نیروی انسانی برتر و منابع امریکایی کاری از پیش نمی‌بردند، فهمش چندان دشوار نبود. مردم هندوچین، که بیش از ۲۰۰۰۰۰ تن آن‌ها همراه با حدود ۸۰۰۰۰ فرانسوی و ۴۸۰۰۰ سرباز افریقای شمالی و ۲۰۰۰۰ نفر از «لژیون خارجی» در ارتش مستعمراتی خدمت می‌کردند، آشکارا انگیزه‌ای برای جنگیدن به خاطرِ فرانسه نداشتند. امریکایی‌ها پیوسته از رهایی از کمونیسم دم می‌زدند، حال آن‌که رهایی دل‌خواه ویتنامی‌ها رهایی از چنگ استثمارگران، چه بومی و چه فرانسوی، بود. این تصور که آدمیان همگی به اندیشهٔ آزادی بر طبق الگوی دموکراتیک غربی ارج می‌نهند، خیال واهی امریکاییان بود. پرزیدنت آیزنهاور هنگام آمدن سر کار گفت: «آزادی‌ای که ما در اروپا آن را گرامی می‌داریم و از آن دفاع می‌کنیم، با آزادی‌ای که در آسیا به مخاطره افتاده است تفاوتی ندارد.» او اشتباه می‌کرد. بنی‌آدم ممکن است اعضای یک‌دیگر باشند، ولی، بنا بر مقتضیات خویش، نیازها و آرزوهای گوناگون دارند.<۸۸>

فقدان ارادهٔ جنگیدن در دولت‌های هم‌پیمان جهل یا خیال واهی نبود. یکی از امرای ارتش امریکا، سرلشکر تامس ترَپنِل، که در ۱۹۵۴ از خدمت در گروه مستشاران نظامی بازمی‌گشت، درگزارش خود از جنگ تناقضات سخن راند، جنگی که در آن «مردمِ ویتنام عموماً عزم پیروزی ندارند»، جنگی که در آن «رهبر شورشیان محبوب‌تر است تا رئیس دولت ویتنام.»<۸۹> اما تشخیص این افسر در مورد فقدان اراده، به هررو، مانع از آن نبود که باز هم پیگیری سرسختانه‌تر جنگ را توصیه کند. آیزنهاور نیز درکنفرانسی مطبوعاتی ناگزیر به «عدم شور و اشتیاق که ما دل‌مان می‌خواست در آن‌جا وجود داشت» اعتراف کرد.<۹۰> او در خاطرات خود، که در ۱۹۶۳ منتشر شد (یعنی مدت‌ها پیش از آن‌که جانشینانش امریکا را به جنگ بکشانند)، تصدیق کرد که «تودهٔ مردم از دشمن پشتیبانی می‌کردند» و فرانسویان نمی‌توانستند به سربازان ویتنامی خود اعتماد ورزند. کمک امریکا «قادر نبود این نقیصه را برطرف سازد.»<۹۱>

در خود فرانسه افکار عمومی در ۱۹۵۳ از این جنگ بی‌پایان برای هدفی که بسیاری از شهروندان فرانسه نمی‌پذیرفتند خسته و بیزار شده بود. این اعتقاد هرروز بیشتر می‌شد که فرانسه نمی‌تواند در آنِ واحد برای جنگ ویتنام و دفاع از اروپا مسلح بماند و درضمن نیازمندی‌های معیشت داخلی را هم برآورد. با وجود این‌که قسمت اعظمِ

هزینه‌ها را امریکا می‌پرداخت، مردم فرانسه، به یاری تبلیغات کمونیست‌ها، هرروز بیشتر برضد جنگ فریاد می‌کشیدند و برای حل و فصل اختلاف از راه گفت‌وگو بر فشارِ سیاسی خود می‌افزودند.

دالس در این موقع وحشت‌زده دست به تلاش زد که مبادا چشم‌انداز هراسناکِ افتادن هندوچین به چنگ کمونیست‌ها تحقق یابد. در اوایل ۱۹۵۴، چهل بمب‌افکنِ «بی ـ ۲۶» همراه با ۲۰۰ تکنیسین نیروی هوایی امریکا در لباس شخصی به هندوچین فرستاده شدند، و کنگره ۴۰۰ میلیون دلار اعتبار به اضافهٔ ۳۸۵ میلیون دلار دیگر جهتِ پرداخت هزینه‌های حملهٔ طرح‌ریزی‌شدهٔ ژنرال هانری ناوار ــ در فوران تب‌آلودِ واپسین تلاش نظامی فرانسه ــ به تصویب رسانید. تا چند ماه بعد، تا هنگام فاجعهٔ نهایی دین بین فو، سرمایه‌گذاری امریکا در هندوچین از ۱۹۴۶ تا آن زمان بالغ بردو میلیارد دلار شده بود، و ایالات متحد هشتاد درصد هزینهٔ جنگی فرانسه را می‌پرداخت، و این به غیر از کمکی بود که به دولت‌های هم‌پیمان برای تثبیت حکومت و تقویت مقاومت آن‌ها در برابر ویت‌مین می‌شد.<۹۲> اما بخش عمدهٔ این کمک‌ها، مانند نظایرشان در سایر جاها، به جیب دولتیان سودجو می‌رفت. همان‌گونه که در یادداشت جان اولی پیش‌گویی شده بود، ایالات متحد در جنگی خواه و ناخواه استعماری به نحوی گریزناپذیر به نقطه‌ای نزدیک می‌شد که به جای تقویت فرانسویان جای آن‌ها را بگیرد.

مقامات امریکایی با این‌که می‌دانستند عیب کار در کجاست، درگزارش‌های پیاپیِ خود به همدیگر و در سفارش‌های نصیحت‌آمیز به فرانسویان اصرار می‌ورزیدند که استقلال هندوچین باید «تسریع» شود و درست و واقعی باشد. بی‌خردی نمایان و تابان همین بود. چگونه می‌توان هم فرانسویان را ترغیب کرد فعالانه‌تر بجنگند و ویتنام را دودستی بچسبند و هم در عین حال از آن‌ها قول گرفت که سرانجام به راستی استقلال دهند؟ اگر قرار نباشد که آن‌جا را حفظ کنند تلاش بیشتر برای حراست این مالکیتِ استعماری چه لازم؟

این تضاد را فرانسویان به روشنی می‌دیدند. آن‌ها، چه موافق و چه مخالف جنگ، خواهان گونه‌ای حاکمیت محدود بودند که هندوچین را در اتحادیهٔ فرانسه نگاه بدارد («اتحادیهٔ فرانسه» نام خوش‌نمایی بود که بعد از جنگ جهانی دوم به امپراتوری فرانسه

داده شده بود). غرور فرانسوی، شرف فرانسوی، قربانی‌های فرانسوی، اگر نگوییم بازرگانی فرانسوی، همه چنین اقتضایی داشت، و، از این گذشته، فرانسه می‌ترسید که از دست رفتن هندوچین سرمشقی برای الجزایر شود. دلیل انتظار نامعقول امریکا از فرانسه که هم بجنگد و هم از حق حاکمیت خود چشم بپوشد، این بود که سیاستِ امریکا جنگ را صرفاً مبارزه با کمونیسم می‌شمرد که می‌توانست استقلال را نیز دربرگیرد، و جنبهٔ دیگر قضیه یعنی تسلط رو به زوال استعمار را، که البته مغایر استقلال بود، به روی خود نمی‌آورد.

دالس و دریاسالار آرتور رادفورد، رئیس ستاد مشترک و دیگران، گویی افسون شده باشند، به هیچ چیزی غیر از مداخلهٔ چین در جنگ نمی‌اندیشیدند. گمان می‌بردند مادام که بتوانند با هشدارهای ملایم چون اقدام به تلافی‌جویی «کلان» ــ یعنی جنگِ هسته‌ای ــ یا تهدید به عملیات دیگر از طرف امریکا برضد خاک اصلی کشور چین، چینی‌ها را از ورود به جنگ بازدارند، کفهٔ ترازو در هندوچین سرانجام به سود فرانسه خواهد چربید. این طرز فکر، مثل همیشه، ویت‌مین و یکصد سال استقلال‌طلبیِ ویتنامی‌ها را نادیده می‌انگاشت، خطایی که تا پایان دست از گریبان امریکا برنداشت.

در عین حال، سیاست‌گذاران، همان‌گونه که از گزارش‌های تشویش‌آمیز آن‌ها برمی‌آید، پی برده بودند که ایالات متحد در این جنگ سفیدپوستان با یاری دادن آن‌ها آبروی خود را نزد آسیایی‌ها می‌برد؛ و این‌که طرح ناوار و موفقیت فرانسوی‌ها توهمی بیش نیست؛ و، به رغم خوش‌بینی ژنرال اُدانیل ــ معروف به «مایک آهنین» ــ رئیسِ گروه مستشاران نظامی، ساز و برگ اضافی امریکایی نمی‌تواند پیروزی ژنرال ناوار را تضمین کند، و کمک‌های امریکا کمابیش بی‌تأثیر است. امریکایی‌ها می‌دانستند مادام که ارسال تدارکات چینی (که در این وقت به ۱۵۰۰ تُن در ماه رسیده بود) قطع نشود، هانوی تسلیم نخواهد شد؛ و نیز به این آگاهی دردناک رسیده بودند که مردم و مجلسِ ملی فرانسه روز به روز بی‌علاقه‌تر می‌شوند، و چه بسا که جنگ با بحرانی سیاسی خاتمه یابد و تمام تلاش‌های امریکا برباد رود یا آن کشور ناچار شود خود این مأموریت بدفرجام را به عهده گیرد. امریکا درضمن خوب می‌دانست که دولت‌های هم‌پیمان نمی‌توانند بدون پشتیبانی امریکا روی پای خود بایستند. با این شناخت و آگاهی، منطق ادامهٔ صرف پول امریکا برای مشتری بی‌اعتباری در آن سر دنیا چه بود؟

ایالات متحد پس از آن‌که هندوچین را هدف اصلی تهاجم هماهنگ کمونیستی قلمداد کرد، پس از آن‌که در هرگزارش سیاسی و در هرگفتار عمومی این فرض عملیاتی تکرار شد که حراست آن سرزمین از کمونیسم برای امنیت امریکا جنبهٔ حیاتی دارد، در دام تبلیغات خود افتاد. لفاظی‌های غلوآمیز جنگ سرد خود لفظ‌پردازان را نیز مسحور کرده بود. دولت امریکا باور داشت، یا با رهنمودهای دالس خود را قانع ساخته بود، که جلوگیری از پیشروی اختاپوس کمونیسم در آسیای جنوب خاوری واجب و ضروری است، و فزون بر این «از دست دادن» هندوچین پس از «از دست رفتن» چین به معنای استقبال از فاجعهٔ سیاسی است. حتی آزادی‌خواهان نیز به کسانی پیوستند که در این اجماع سهیم بودند. ویلیام داگلاس، قاضی دیوان عالی امریکا، پس از دیدار پنج ناحیهٔ آسیای جنوب خاوری در سال ۱۹۵۳، چنین داوری کرد که گشایش «هرجبهه در حقیقت اقدام خصمانهٔ یک توطئهٔ کمونیستی است برای توسعهٔ امپراتوری روسیه... سقوط ویتنام امروزه تمامی آسیای جنوب خاوری را به مخاطره می‌اندازد.» <۹۳> سناتور مایک مَنسفیلد، مردی معمولاً تعادل‌بخش در سیاست خارجی و عضو پرنفوذ کمیتهٔ روابط خارجی که به آسیا دل‌بستگی خاص داشت و سابقهٔ آشنایی‌اش با امور منطقه به سالیانی برمی‌گشت که استاد تاریخ خاور دور در دانشگاه بود، در سال ۱۹۵۳ باز بدان خطه سفر کرد و در محل از اوضاع و احوال ارزیابی به‌عمل آورد. او در گزارش خود به سنا گفت که «صلح جهان» در رهگذر توسعه‌طلبیِ کمونیست‌ها در خاور دور «به مویی بسته است؛ از این رو در هندوچین هم به سانِ کره پای امنیت ایالات متحد در میان است»؛ ما به این نبرد یاری می‌رسانیم چون «اهمیت وافر [هندوچین] را برای جهان غیرکمونیست و برای امنیت ملی خویش» بازشناخته‌ایم. <۹۴>

سرچشمهٔ این گزافه‌گویی‌ها تصور کشور در چنگال «درندهٔ بزرگ» بود. بگیر و ببندهای مکارتی در کمیتهٔ فعالیت‌های ضد امریکایی مجلس نمایندگان، جاسوس‌ها و خبرچین‌ها، لیست‌های سیاه و دست‌راستی‌های دوآتشهٔ حزب جمهوری‌خواه و هواخواهان چین ملی در کنگره، محاکمه‌ها و زندگی‌های بربادرفته همهٔ کشور را در موجی از بزدلی اخلاقی فرو برده بود. همه، چه مصدرکار چه بیرون ازکار، از اضطراب می‌لرزیدند و سعی داشتند اعتبارنامهٔ ضدکمونیستی خود را به اثبات رسانند. یکی

از این آدم‌های مضطرب دالس بود که، به گفتهٔ دوستی، پیوسته در دلهره می‌زیست که مبادا حملهٔ بعدی مکارتی متوجه او شود. این موج، کمی ملایم‌تر، به خود رئیس‌جمهور نیز رسید، و علامت آن سکوتِ رضایت‌آمیز آیزنهاور در برابر حملهٔ مکارتی به ژنرال مارشال بود. مکولی [مورخ انگلیسی] زمانی نوشته بود که هیچ‌چیز مضحک‌تر از مردم انگلیس در یکی از حمله‌های ادواری اخلاقی‌اش نیست ــ ترس و زبونی مردمِ امریکا را در تشنجات دههٔ ۱۹۵۰ نیز می‌توان برآن افزود.<۹۵>

«سیمای جدید» استراتژی نظامی در دوران حکومت آیزنهاور سیمای هسته‌ای بود، و اندیشهٔ پشتوان آن توسط گروهی از کارشناسان سوق‌الجیشی و وزیران ارشد کابینه تنظیم شده بود.<۹۶> طبق طرز فکر جدید، در رویارویی با کمونیسم چشم‌انداز تلافیِ امریکا با سلاح‌های نوین مخاطره‌آمیزتر و خود جنگ نیز، در مقایسه با تدارکاتِ وسیع «رویه‌های کهنه» و متعارف، بسی تند و تیزتر و ارزان‌تر تمام می‌شود. آیزنهاور از کم و کسر بودجهٔ آتی عمیقاً نگران بود، همین‌طور وزیر خزانه‌داری جورج هامفری که بی‌پرده می‌گفت «برنامه‌های نظامی منابع و مسائل اقتصاد ما را نادیده می‌گیرد و برای محافظت کشوری ورشکسته تدافعات و استحکامات پرعظمت برپا می‌دارد» و نتیجه‌اش فاجعه است نه دفاع. (این سی سال پیش بود.) هدف «سیمای جدید» علاوه برجنگ سرد اقتصاد داخلی هم بود.<۹۷>

دالس برای هشدار دادن به مسکو استراتژی «تلافی‌جویی کلان» را در سخن‌رانیِ فراموش‌نشدنی‌اش در ژانویهٔ ۱۹۵۴ به آگاهی همگان رساند. مقصود آن بود که قاطعیت و قدرت پاسخ‌گویی امریکا بر هر «تجاوزگر بالقوه» روشن شود، اما جار و جنجال و آشوبی که این سخن‌رانی برانگیخت صدای او را خفه کرد. نیمی از جهان بیانات او را «بلوف» و نیمی دیگر جدی شمردند و به خوف افتادند. بحران در امور هندوچین در این گیر و دار فرارسید.

در نوامبر ۱۹۵۳، ژنرال ناوار ۱۲۰۰۰ سرباز فرانسوی را برای تسخیر منطقهٔ انباشته از استحکامات نظامیِ دین بین فو در نواحی دوردست شمال ویتنام در باختر هانوی گسیل کرده بود، و هدفش آن بود که دشمن را به جنگی رو در رو بکشاند، ولی انتخابِ این محل در میان بلندی‌ها و در ناحیه‌ای اکثر زیر نظارت ویت‌مین انتخابی شتاب‌زده

بود و مصیبت به بار آورد. تقریباً در همین زمان، در نشست وزیران خارجه در برلین، مولوتف پیش‌نهاد کرد که گفت‌وگوها به مسائل آسیا نیز بسط یابد و در کنفرانسی از پنج دولت بزرگ از جمله جمهوری خلق چین مطرح شود.

گزارش‌های نگران‌کنندهٔ دین بین فو و فشارهای شدید داخلی برای پایان دادنِ جنگ فرانسویان را دست‌پاچه کرده بود؛ پس فرصت مذاکرات را غنیمت شمردند. دالس هرگونه سازش با کمونیست‌ها را غیرقابل‌قبول می‌دانست و نشستن بر سرِ یک میز با چینی‌ها را که ممکن بود به معنای به رسمیت شناختن جمهوری خلقِ چین تلقی شود تصورناپذیر می‌پنداشت و از پیش‌نهاد دیدار سران پنج دولت بزرگ به هراس افتاد. دالس بر این باور بود که پیش‌درآمدهای روسیه از سخن‌رانی همزیستیِ مسالمت‌آمیز مالنکوف به این سو «تبلیغات قلابی صلح» و نیرنگی بوده است برای کاهش هشیاری مخالفان، پس درصدد برآمد به هر حقه و تدبیر مرعوب‌کننده‌ای که در چنته داشت توسل جوید و جلو کنفرانس پنج دولت را بگیرد و در عین حال فرانسه را کاملاً درگیر جنگ ویتنام نگه دارد ولی فشار امریکا را به حدی نرساند که آن کشور را بیازارد و جامعهٔ دفاعی اروپا را به مخاطره اندازد.<۹۸> ولی دولت فرانسه نیز مصمم بود جان خود را از این مهلکهٔ سیاسی نجات دهد؛ پس به اصرار هندوچین را در دستورِ مذاکرات گنجانید، و دالس درافتادن با فرانسه را صلاح ندید و ناچار تن به قضا داد. دیدار پنج کشور بزرگ به پایان آوریل در ژنو موکول شد.

چشم‌انداز این دیدار ــ یعنی احتمال صحه نهادن بر حضور کمونیست‌ها در ویتنام و دست کشیدن فرانسه از پیکار ــ مراکز برنامه‌ریزی سیاست امریکا را از وحشت به لرزه انداخت. طرح‌های اضطراری برای مداخلهٔ مسلحانهٔ امریکایی‌ها به جای فرانسویان صورت رسمی یافت، و رئیس پرحرارت ستاد مشترک، در تدارک خط مشی امریکا در کنفرانس ژنو، گزارشی تهیه کرد که گزافه‌گویی را به اوج سرگیجه‌آوری می‌رساند. دریاسالار رادفورد، فرمانده پیشین یکی از ناوهای هواپیابر در جنگ جهانی دوم، از جمله مبلغان بی‌پروای قدرت هوایی و «سیمای جدید» بود و برداشت‌های سیاسی‌اش بسیار جنبهٔ احساساتی داشت. در توجیه دخالت امریکا می‌گفت چنانچه بگذاریم هندوچین به دست کمونیست‌ها افتد، تسخیر تمامی آسیای جنوب خاوری به دستِ آن‌ها «ناگزیر در پی می‌آید» و عواقبی درازمدت متضمن «وخیم‌ترین مخاطرات» برای

منافع «بنیادیِ» امنیتی ایالات متحد در خاور دور و «حتی برای ثبات و امنیت اروپا» به بار خواهد آورد. «کمونیست شدن ژاپن» نیز، به زعم وی، از نتایج احتمالیِ دیگر بود. رادفورد معتقد بود که دست‌یابی بر برنج، قلع، کائوچو و نفت آسیای جنوبِ خاوری، همراه با ظرفیت صنعتی ژاپن کمونیست، به چین سرخ قدرت خواهد داد تا «ساختار نظامی یک‌پارچه‌ای هراسناک‌تر از دستگاه ژاپنی‌ها پیش از جنگ جهانیِ دوم بسازد.» بدین صورت، چین بر غرب اقیانوس آرام و بر بیشتر آسیا مسلط می‌شود و دامنهٔ خطر به خاورمیانه می‌رسد. <۹۹>

اشباحی که به ذهن دریاسالار رادفورد هجوم آورده بودند ــ و تا به امروز هم تحقق نیافته‌اند ــ در بررسی بی‌خردی پرسشی مهم برمی‌انگیزند. چه اندازه ادراک، چه نوع توهم و خیال‌پردازی وارد سیاست‌گذاری می‌شود؟ چه تصورهای بی‌لجامی برآوردهای عقلانی واقعیت را مقهور می‌سازد؟ چه میزان یقین یا، برعکس، چه میزان اغراقِ دانسته در کار است؟ استدلال از روی ایمان است یا از سر لفظ‌پردازیِ من‌درآوردی برای به‌کرسی نشاندن حرف خویش؟

روشن نیست که رادفورد تحت تأثیر عقاید دالس بود یا برعکس، اما به هرحال هردو واکنش افراطیِ همسان داشتند. دالس همهٔ سعی خود را به کار برد تا کنفرانسِ ژنو به هیچ رو با هانوی از در سازش درنیاید و فرانسوی‌ها از فشار خود نکاهند و خطرِ مهیب نهفته در این نشست را هموطنانش دریابند. اعضای کنگره، روزنامه‌نگاران، بازرگانان و افراد سرشناس دیگر را فراخواند و عواقب از دست رفتن هندوچین را با آن‌ها در میان نهاد. نمودارهای رنگینی نشان‌شان داد که در آن‌ها از هندوچین گرفته تا تایلند، برمه، مالایا و اندونزی موج سرخ نفوذ کمونیسم ساطع بود. سخن‌گویان او فهرست مواد خام سوق‌الجیشی را که به دست روسیه و چین خواهد افتاد و غرب از آن محروم خواهد شد یکایک برشمردند و یادآور شدند که اگر امریکا نتواند این دژِ مستحکم را حفظ کند، کمونیست‌ها چه غنایمی در آسیا، از ژاپن تا هندوستان، به چنگ خواهند آورد و چه بلایی برسر دنیای غرب خواهد آمد. به گفتهٔ یکی از حاضران، از بیانات دالس چنین استنباط می‌شد که اگر امریکا نتواند فرانسه را سر به‌راه نگه دارد، ناچاریم نیروهای خودمان را در نبرد به کار بریم. <۱۰۰> همین احساس به معاونِ رئیس‌جمهور ریچارد نیکسن هم سرایت کرد. وی در نطقی به اصطلاح غیررسمی

که البته همه‌جا نقل شد، در اشاره به جنگی با استفاده از اختیارات قوهٔ مجریه گفت: «اگر برای جلوگیری از توسعهٔ کمونیسم در آسیا و هندوچین لازم باشد جان فرزندان‌مان را به خطر اندازیم، به نظر من قوهٔ مجریه باید این تصمیم ناخوشایند سیاسی را اتخاذ کند و به اجرا گذارد.» <۱۰۱>

رئیس‌جمهور هم در این خواب خرگوشی سهم به سزایی داشت و در کنفرانسِ مطبوعاتی خود در ۷ آوریل ۱۹۵۴ عبارت «حوادث زنجیره‌ای» را به کار برد و منظورش برنمودن عواقب ناشی از سقوط هندوچین بود. این نظریه که کشورهای همسایه در آسیای جنوب خاوری گویی بنا بر قانونی لایتغیر یکی پس از دیگری از پا درخواهند آمد از دیرباز تکرار شده بود. آیزنهاور در کنفرانس مطبوعاتی‌اش آن را «درِ گشوده» خواند و این عنوان بی‌درنگ در امریکا قبول عام یافت. این‌که آیا این سخن با واقعیت وفق می‌دهد مورد پرسش قرار نگرفت، هرچند به شهادت خاطرات خود آیزنهاور در خارج از امریکا قدری با شکاکیت رو به رو شد. به نوشتهٔ او: «وظیفهٔ اصلی ما این بود که دنیا را قانع کنیم که جنگ آسیای جنوب خاوری تجاوزی است از جانبِ کمونیست‌ها برای مقهور ساختن تمامی منطقه»؛ امریکایی‌ها و «هم‌چنین شهروندانِ سه دولت هم‌پیمان می‌بایست از مفهوم واقعی جنگ مطمئن می‌شدند.» <۱۰۲> خلاصه، خواب خرگوشی می‌بایست بسط می‌یافت و «مفهوم واقعی» جنگی را که آتش آن هفت سال بود در خاک هندوچین زبانه می‌کشید خارجی‌ها می‌بایست اینک به مردم آن سرزمین بفهمانند. نیاز به این همه توضیح و توجیه خود نمایانگر نقصی ذاتی بود که، به مرور زمان، بیشتر و بیشتر دهان گشود.

ویت‌مین، در انتظار کنفرانس ژنو، تمامی نیروهای خود را برای قدرت‌نماییِ بزرگی گرد آوردند. با تاخت و تاز و آتش‌باری دین بین فو را به محاصره کشیدند و درمارس ۱۹۵۴ باندهای موقت پرواز فرانسوی‌ها را از میان بردند و خطوط تدارکاتی را قطع کردند و به یاری ساز و برگ اضافی چینی که در حین نبرد به ماهانه ۴۰۰۰ تُن افزایش یافته بود آن دژ مستحکم را در تنگنایی یأس‌آور انداختند. <۱۰۳>

طنین بحران در واشینگتن پیچید. ژنرال پل اِلی، رئیس ستاد ارتش فرانسه، از راه رسید و برای رهایی دین بین فو بی‌رودربایستی خواستار حملهٔ هوایی امریکا شد. وضع اضطراری دریاسالار رادفورد را به هیجان آورد و او پیش‌نهاد کرد هواپیماهای

بی ـ ۲۹ از پایگاه کلارک در مانیل دست به حملهٔ هوایی بزنند.<۱۰۴> رادفورد در میانِ چند تن مأموران برگزیدهٔ وزارت امور خارجه و وزارت دفاع به طور آزمایشی این امکان را پیش نهاد که با توافق اصولی فرانسه برای نجات دین بین فو از سلاح‌های تاکتیکی هسته‌ای استفاده شود.<۱۰۵> یک گروه تحقیق در پنتاگون به این نتیجه رسیده بود که کاربرد درست سه عدد از این سلاح‌ها کافی است تا «تلاش ویت‌مین را در آن‌جا در هم بشکنند»، ولی این راه چاره مورد قبول قرار نگرفت و حتی با فرانسویان در میان نهاده نشد.<۱۰۶> پیش‌نهاد دیگر رادفورد برای مداخله با نیروی هوایی عادی، با این‌که با اسم رمز «عملیات کرکس» شأن تاریخی یافت، از طرف رؤسای ستاد مشترک رد شد، و خود دریاسالار هم بعدها گفت که «تصور»ی بیش نبوده است. ژنرال اِلی دست‌خالی به وطن برگشت و فقط وعدهٔ ۲۵ بمب‌افکن اضافی برای استفادهٔ فرانسه به او داده شد.<۱۰۷>

در همین حال، دالس کوشید شرایطی به وجود آورد که چنانچه فرانسه شکست خورد به امریکا امکان دخالت دهد. او هشت تن از اعضای کنگره، از جمله رهبرانِ اکثریت و اقلیت مجلس سنا، ویلیام نولند و لیندن جانسن، را به نشست محرمانه‌ای فراخواند و خواستار قطع‌نامهٔ مشترک کنگره برای استفاده از نیروهای هوایی و دریایی در هندوچین شد. رادفورد هم حضور داشت و ماهیت اضطرار را تشریح کرد و پیش‌نهاد کرد که ۲۰۰ فروند از هواپیماهای ناوهای هواپیمابر مستقر در دریای چین جنوبی دست به حملهٔ هوایی بزنند. دالس در اوج هیجان اظهار نظر کرد که اگر هندوچین از دست برود ما در حلقهٔ محاصره می‌افتیم. اعضای کنگره وقتی فهمیدند طرح رادفورد را دیگر رؤسای ستاد مشترک نپذیرفته‌اند و دالس نیز توافق متفقین را برای عملیات مشترک به دست نیاورده است به این اکتفا کردند که چنانچه متحدانی پیدا بشوند و فرانسویان قول بدهند که در صحنهٔ عملیات بمانند و اعطای استقلال را «سرعت بخشند»، شاید بتوان چنین قطع‌نامه‌ای را به تصویب کنگره رساند.<۱۰۸>

کابینهٔ فرانسه داگلاس دیلون، سفیر امریکا در پاریس، را به جلسهٔ فوق‌العاده‌ای در روز یکشنبه فراخواند و «مداخلهٔ مسلحانهٔ هواپیماهای ناوگان هواپیمابر امریکا» را از وی خواست. گفتند سرنوشت آسیای جنوب خاوری و سرنوشت کنفرانس آیندهٔ ژنو «حال بستگی دارد به دین بین فو.»<۱۰۹> آیزنهاور، در ملاقات با دالس و رادفورد،

در شرایط خود برای مداخله پابرجا ماند. قاطعیت او دو مبنا داشت: یکی احترامِ غریزی او به قانون اساسی، و دیگری دریافت این واقعیت که عملیات هوایی و دریایی نیروی زمینی را درپی می‌آورد که وی مخالف کاربرد آن بود. آیزنهاور در کنفرانسِ مطبوعاتی خود در ماه مارس گفت: «امریکا در جنگ مداخله نخواهد کرد مگر آن‌که قانون اقتضا کند که اعلان آن برعهدهٔ کنگره است. اجازه بدهید این موضوع از هم‌اکنون روشن باشد؛ و پاسخ همین است.» <۱۱۰> از این گذشته، وی با نتیجه‌گیری ارتشی‌ها موافقت کرد که عملیات هوایی و دریایی بدون پشتیبانی نیروی زمینی مقاصد امریکا را برنمی‌آورد، و او معتقد است نیروی زمینی نباید، مانند کره، بدون چشم‌داشت نتیجهٔ قطعی به کار گرفته شود.

در گفت‌وگوهای نظامی‌ها، مخالف سرسخت پیکار زمینی رئیس ستاد نیروی زمینی ژنرال ماتیو ریجوی بود که امریکا را در کره از مهلکه نجات داد. او همین که فرماندهی را از مک‌آرتور تحویل گرفت، ارتش هشتم را از آشفتگی درآورد و آن را به نبردی رهنمون شد که تلاش کرهٔ شمالی را برای تسخیر کشور عقیم گذاشت. پیروزی در کار نبود، ولی دست‌کم وضع موجود برقرار ماند و جلو پیشروی کمونیسم گرفته شد. ریجوی در نظریات خود استوار بود، و وقتی در ماه‌های بعد موضوع دخالتِ امریکا حاد شد، گروهی را در ماه ژوئن برای بررسی اوضاع به هندوچین فرستاد، و این‌ها هم نظریات او را تأیید کردند. گروه به سرپرستی ژنرال جیمز گوین، رئیسِ برنامه‌ریزی، گزارش کرد که پیکار زمینی برای امریکاییان «تلفات سنگین» خواهد داشت و نیازمند پنج لشکر در آغاز و ده لشکر هنگام درگیری کامل خواهد بود، و این منطقه «عملاً فاقد تجهیزاتی است که نیروهای مدرنی چون نیروی ما برای جنگیدن لازم دارند. از وسایل مخابراتی و شاه‌راه‌ها و خطوط راه‌آهن و هرچیزی که عملیاتِ یک نیروی زمینی امروزی را میسر سازد تقریباً اثری نیست»، و ایجاد این تسهیلات مستلزم «تلاش‌های عظیم مهندسی و لجستیکی» به بهای فوق‌العاده گزاف است، و به عقیدهٔ گروه «نباید دست به این کار زد.» <۱۱۱>

آیزنهاور با این نظریه موافقت کرد، و البته موافقت او فقط به دلایل نظامی نبود. وی دخالت یک‌جانبهٔ ایالات متحد را از نظر سیاسی مصیبت‌بار می‌دید و به یکی از آشنایان خود گفت: «امریکا در هیچ شرایطی نباید به تنهایی از استعمار فرانسه

پشتیبانی کند. عمل یک‌جانبهٔ ایالات متحد در این گونه موارد ما را برباد می‌دهد.» و تأکید ورزید که اصل اقدام مشترک [با متحدان] حتی در صورت تجاوز آشکار چینی‌ها باید رعایت شود. <۱۱۲>

خطر سازش با کمونیسم دالس را دیوانه‌وار به جنب و جوش انداخت تا شاید متفقین، به ویژه انگلیسی‌ها، را برای اقدام مشترک گرد آورد و فرانسوی‌ها را هم‌چنان درگیر پیکار نگه‌دارد و با گوشه و کنایه به جنگ اتمی چینی‌ها را از مداخله بترساند و هرگونه فکر ائتلاف یا تقسیم سرزمین یا آتش‌بس یا هرسازش دیگری با هوشی‌مینه را خنثی سازد و به طور کلی کنفرانس ژنو را پیش از تشکیل یا پس از آن از هم بپاشد.

مثل الیاف پارچه که رنگی را به خود جذب کند، سیاست‌گذاران واشینگتن هم گفت‌وگوی ضرورت حیاتی نجات هندوچین از کمونیسم را، از فرط تکرار، چنان هضم و جذب کردند که قضیه باورشان شد و تردیدی در این امر به خود راه ندادند و آماده شدند دست به اقدام بزنند. سخن‌پردازی‌ها تبدیل به «دکترین» شد، و در گرماگرمِ بحران، کمیتهٔ ویژهٔ هندوچین که به دستور رئیس‌جمهور تشکیل شده بود خط‌مشیِ مربوط به کنفرانس ژنو را بیرون داد که از حیث ساده‌لوحی و گستاخی گویی از مغزِ لرد هیلزبارو تراویده بود. این کمیته مرکب از نمایندگان وزارت دفاع و امور خارجه و سیا بود، و اشخاصی چون راجر کیز، قائم‌مقام وزیر دفاع، دریاسالار رادفورد، والتر بِدِل اسمیت، معاون وزارت خارجه، والتر رابرتسن، معاون دیگر آن وزارت‌خانه، آلن دالس <۱۱۳> و سرهنگ ادوارد لَنزدیل از سیا در آن عضویت داشتند. کمیته در ۵ آوریل اصل اول خود را چنین مقرر کرد: «سیاست ایالات متحد آن باشد که چیزی کمتر از پیروزی نظامی در هندوچین نپذیرد.» با توجه به آن‌که ایالات متحد جزوِ متخاصمان نبود، به نظر می‌آید عنصری از خیال‌بافی در این خواسته راه یافته بود.

دوم، چنانچه فرانسه از این امر پشتیبانی نکند، امریکا باید «همراه با حکومت‌های دولت‌های هم‌پیمان اقدام فوری برای ادامهٔ جنگ در هندوچین به عمل آورد و ایالاتِ متحد فعالانه در آن شرکت جوید»، خواه فرانسه موافق باشد یا نباشد. به زبان ساده‌تر، ایالات متحد می‌بایست، بنا به درخواست دولت‌های هم‌پیمان، خود جنگ را به دست بگیرد. به علاوه، «پیش از پیروزی در هندوچین آتش‌بس نباید برقرار گردد»، خواه این پیروزی نتیجهٔ «عملیات موفق نظامی باشد خواه اذعان صریح به شکست از ناحیهٔ

کمونیست‌ها». از آن‌جا که پس از سقوط دین بین فو اثری از موفقیت در عملیاتِ نظامی نبود، و از آن‌جا که ایالات متحد در موقعیتی نبود که تصمیم بگیرد آتش‌بس برقرار گردد یا نه، این شرط هم کاملاً بی‌معنا بود. و سرانجام، برای از بین بردنِ بی‌تفاوتی نسبت به موضع امریکا، کمیته خواستار شد تلاش‌های «فوق‌العاده» به عمل آید «تا در آسیای جنوب خاوری این طرز فکر قوت یابد که امپریالیسم کمونیستی خطر فراگیری است برای یک یک دولت‌های آسیای جنوب خاوری.» <۱۱۴>

سرنوشت این سند و این‌که آیا به بحث گذاشته شد و مورد قبول قرار گرفت یا نه، روشن نیست. و اهمیتی هم ندارد، زیرا صِرف این امر که چنین سندی تدوین شد مبین طرز تفکری است ــ یا آنچه در حکومت‌ها تفکر پنداشته می‌شود ــ که تحولات آتی را شکل داد و راه مداخلهٔ امریکا را در ویتنام هموار کرد.

کوشش‌های دالس برای فراهم آوردن موجبات اقدام مشترک به جایی نرسید. انگلیسی‌ها زیر بار نرفتند و نظر امریکا را هم نپذیرفتند که استرالیا و زلاندنو و مالایا مهره‌های بعدی در زنجیرهٔ سقوط می‌باشند. انگلیسی‌ها با قاطعیت از هرگونه تعهدی پیش از روشن شدن نتایج گفت‌وگوهای ژنو خودداری کردند. فرانسوی‌ها، با وجودِ بحرانی که در آن گرفتار بودند و با وجود درخواست حملهٔ هوایی از دعوت امریکا به شرکت در جنگ ویتنام سر باز زدند، چون حس می‌کردند که مشارکت مستقیمِ امریکا به حیثیت آن‌ها آسیب می‌رساند، و هیچ ملتی حیثیت خود را مانند فرانسویانَ جدی نمی‌گیرد. فرانسوی‌ها می‌خواستند هندوچین کماکان مشغلهٔ خود آن‌ها باشد و نه بخشی از جبهه‌ای واحد برضد کمونیسم. اکراه در برابر هردو پیش‌نهاد دالس تا اندازه‌ای تقصیر خود او بود. سخن‌رانی «تلافی‌جویی کلان» در ژانویهٔ گذشته متفقین را نگران ساخته بود که مبادا امریکا به جنگ اتمی دست یازد.

دین بین فو در ۷ مه سقوط کرد، و ویت‌مین با این پیروزی پشتوانهٔ شگرفی برای دعاوی خود در ژنو به دست آورد. ولی دالس دل به دریا زد و در کنفرانس مطبوعاتیِ خود اطمینان داد که «آسیای جنوب خاوری را شاید بتوان حتی بدون ویتنام، لائوس و کامبوج هم حفظ کرد» <۱۱۵> ــ به سخن دیگر مهره‌های زنجیره‌ای آن‌گونه که انتظار می‌رفت فرو نخواهند ریخت.

مذاکرات ژنو پس از رسیدن خبر سقوط دین بین فو در نومیدی آغاز شد. گفت‌وگوها

در سطح بالا بود. از فرانسه نخست‌وزیر آن کشور ژوزف لانیل و از دیگر دول وزیرانِ خارجه، انتونی ایدن و مولوتف به عنوان رؤسای مشترک جلسات، دالس و معاونش بِدِل اسمیت از امریکا، چوئن لای از چین، فام وان دونگ از طرف ویت‌مین، و نیز نمایندگان لائوس، کامبوج و دولت‌های هم‌پیمان ویتنام در اجلاس شرکت داشتند. تشنج فراوان بود چون لانیل نخست‌وزیر فرانسه برای نجات دولتش می‌بایست نوعی آتش‌بس با خود به وطن ببرد، در حالی که امریکاییان تلاش می‌کردند از این امر جلوگیری کنند. اروپاییان فشار می‌آوردند، شرایط قابل‌قبول طرفین بسیار کم بود، اندیشهٔ دولت ائتلافی کنار نهاده شد، فکر تقسیم اراضی برگزیده شد، بر سر خط مرزی و حوزه‌های عقب‌نشینی منازعه شدت پیدا کرد، جر و بحث بالا گرفت، و احساسات به غلیان آمد.

هفته‌ها سپری شد، دولت لانیل از کار افتاد، پیر مِندِس فرانس زمام امور را به دست گرفت. او عقیده داشت که ادامهٔ جنگ هندوچین «آن‌قدرها راه برکمونیسم در آسیا نمی‌بندد که راه به روی آن در فرانسه می‌گشاید.»<۱۱۶> او اعلام کرد جنگ را در ظرفِ سی روز (تا ۲۱ ژوئیه) خاتمه می‌دهد یا کنار می‌رود،<۱۱۷> و صاف و پوست‌کنده به مجلس ملی گفت که اگر آتش‌بس در ژنو به دست نیاید، مجلس باید برای تکمیلِ سپاه حرفه‌ای در هندوچین اجازهٔ سربازگیری بدهد. گفت آخرین اقدام او قبل از استعفا تقدیم لایحه‌ای برای این منظور خواهد بود و مجلس باید همان روز بدان رأی بدهد. قانون‌گذاری برای خدمت اجباری در جنگی که هواخواهی نداشت برای نمایندگان کار خوشایندی نبود. مندس فرانس با این تهدید بی‌درنگ به ژنو رفت تا ضرب‌الاجلِ خودساخته‌اش را به اجرا گذارد.

کنفرانس به رغم ستیزه‌جویی‌ها دست از تلاش برنداشت. تقسیم ویتنام تنها راهِ جدا کردن متخاصمان شمرده شد؛ فرانسویان خواستار تقسیم در امتداد مدار ۱۸ درجه بودند، و ویت‌مین ابتدا خواستار تقسیم در امتداد مدار ۱۳ درجه و سپس ۱۶ درجه بود، که در این صورت هوئه پایتخت قدیمی کشور در منطقهٔ آن‌ها می‌افتاد. دولت‌های هم‌پیمان با تمامی این ترتیبات مخالف بودند. دالس حاضر نبود در اعطای هیچ‌گونه امتیازی به کمونیست‌ها شرکت جوید و از ژنو رفت و دوباره بازگشت. در روزهایی که در واشینگتن بود، باز دربارهٔ مداخلهٔ چینی‌ها سنگ به سینه زد. در یک سخن‌رانیِ

عمومی گفت: «اگر چنین تجاوز نظامی آشکاری روی بدهد، این به معنی ایجاد خطرِ عمدی برای خود ایالات متحد خواهد بود.» و بدین طریق امنیت امریکا را محکم به دُم هندوچین بست.<۱۱۸>

با نزدیک شدن ضرب‌الاجل مندس فرانس در ژنو، شکست مذاکرات را دو موضوع تهدید می‌کرد، یکی خط مرزی و دیگری تاریخ انتخابات آتی برای به هم پیوستنِ مجدد دو ویتنام. بحث و گفت‌وگو و نشست‌های دوجانبه در پشت صحنه ادامه داشت. اتحاد شوروی، که پس از مرگ استالین در راه تنش‌زدایی می‌رفت، به هوشی‌مینه فشار آورد که مصالحه کند. چوئن‌لای، نمایندهٔ چین، به هو گفت به سودش است که عجالتاً نیم گِرده نان را بپذیرد و فرانسوی‌ها و امریکاییان را بیرون نگاه دارد، نیمهٔ دیگر سرانجام به دست خواهد آمد.<۱۱۹> بالاخره با اکراه تمام وی را راضی کردند که به مدارِ ۱۷ درجه و انتخابات دو سال بعد تن دردهد. توافق نهایی و اعلامیهٔ آن درست روزِ ۲۱ ژوئیه به دست آمد و جنگ فرانسه را خاتمه داد. فرانسه با بخشیدن نصف ویتنام به شورشیان به شکست خود اعتراف کرد، و این پیامد به حیثیت آن کشور بسی بیشتر زیان زد تا اگر در آغاز خود آن را داوطلبانه تسلیم کرده بود. این خطایی بود که ایالات متحد نیز بعد مرتکب شد.

قرارداد ژنو آتش‌بس اعلام کرد، استقلال لائوس، کامبوج و تجزیهٔ ویتنام به دو منطقهٔ شمالی و جنوبی تحت نظارت عالیهٔ بین‌المللی مورد تأیید قرار گرفت، و مشخصاً شرط شد که این «مرزبندی نظامی موقتی است و به هیچ‌وجه نباید به سرحد سیاسی یا ارضی تعبیر شود.» از این گذشته، قرارداد اجازه داد که نیروهای فرانسوی بمانند مگر آن‌که دولت‌های هم‌پیمان خواستار خروج آن‌ها شوند؛ انتخابات برای ژوئیهٔ ۱۹۵۶ پیش‌بینی شد، و ترتیباتی هم برای حدود و مقررات پایگاه‌های نظامی خارجی و اسلحه و نفرات کمیسیون نظارت بین‌المللی مأمور اجرای مفاد قرارداد وضع شد. حکومتِ هانوی و سایگون هیچ‌کدام قرارداد را امضا نکردند، ایالات متحد پا از این فراتر نگذاشت که با دل‌خوری اعلام کند «از تهدید یا کاربرد زور» و کارهای مخل توافق‌ها اجتناب خواهد کرد.

مصالحهٔ ژنو به جنگ پایان داد و جلو مشارکت گسترده‌تر چین یا امریکا را درمنازعه گرفت، اما چون حامیان راضی و راغبی نداشت، و طرف‌های ناخشنود درصددِ

واژگون کردن آن بودند، از اول ناقص به دنیا آمد. ناراضی عمده ایالات متحد بود.

کنفرانس ژنو شکست به تمام معنای سیاست هندوچین جان فاستر دالس بود. او درجلوگیری از استقرار نظام کمونیستی در ویتنام شمالی شکست خورده بود، درجلبِ بریتانیا یا دیگران برای اقدام مشترک شکست خورده بود، درنگه‌داری فعالانهٔ فرانسه درکارزار شکست خورده بود، درکسب موافقت رئیس جمهور برای مداخلهٔ نظامیِ امریکا شکست خورده بود، حتی در به دست آوردن حمایت جامعهٔ دفاعی اروپا ــ که مجلس فرانسه با بی‌لطفی آن را در ماه اوت رد کرد ــ شکست خورده بود. اما این نتایج تأثیری براو نگذاشت؛ هنوز هم دالس دلیلی نمی‌دید که در سیاست خود تجدیدِ نظر کند. درست مانند فیلیپ دوم «تجربهٔ هیچ شکستی ایمان او را به برتری ذاتیِ سیاست خویش متزلزل نمی‌کرد.» او در ژنو کنفرانسی مطبوعاتی تشکیل داد، به گفتهٔ خودش نه برای آن‌که «عزای گذشته را بگیرد» بلکه برای «مغتنم شمردن فرصت آینده و جلوگیری از این‌که مبادا از دست رفتن ویتنام شمالی موجب گسترش کمونیسم درآسیای جنوب خاوری و جنوب باختری اقیانوس آرام شود.» تکرار همان حرف‌های پیش. ولیکن، او از این تجربه یک پند گرفت: «ایستادگی در برابر کمونیسم نیازمندِ پشتیبانی مردم است... مردم باید حس کنند که از نهادهای ملی خود دفاع می‌کنند.» این حقیقتاً درس عبرت بود و بهتر از این نمی‌توانست بیان شود، اما همان‌گونه که حوادث نشان داد، فقط حرف بود، آموخته نشده بود.

در این مرحله، پس از هشت سال کوشش بی‌ثمر امریکا در یاری رساندن به فرانسه، و بی‌ثمر ماندن تلاشِ خود فرانسه پس از ۵۰۰۰۰ کشته و ۱۰۰۰۰۰ زخمیِ قوای اتحادیهٔ فرانسه، ایالات متحد شاید می‌بایست قراین را می‌دید و خود را از امور هندوچین کنار می‌کشید.<۱۲۰> نمونهٔ بیهودگی کار در چین هنوز در خاطره‌ها تازه بود. انقلابِ کمونیستی در آن‌جا جد و جهد بزرگ‌تر و طولانی‌تر امریکا را برای هدایت سرنوشتِ آن کشور مانند شن در برابر باد از هم پاشیده بود. تجربهٔ چین حکایت از آن داشت که خواست‌های غرب چه بسا در هر موقعیتی به کار نیاید، و سیاست خارجی هنر در نظرِ گرفتن امکانات است. ولی این تجربه به خرج کسی نرفته بود. واکنش دولت امریکا در حقیقت نه ناشی از زیر و رو شدن اوضاع در چین و نه استقلال‌طلبی ویتنامی‌ها بلکه حاصل ارعاب دست‌راستی‌های سرسخت وطنی و نیز هراس مردم از کمونیسم بود که اینان دامن می‌زدند و خود بازتابش بودند. ریشه‌های اجتماعی و روانی این هراس مورد بحث ما نیست، ولی ریشه‌های سیاست امریکا در ویتنام را همان‌جا باید یافت.

ایالات متحد خیال نداشت از هندوچین دست کشد یا به مصالحهٔ ژنو تن دهد. دالس دو وظیفهٔ فوری برای خود می‌دید: ایجاد یک پیمان غیرمستعمراتی از کشورهای آسیای جنوب خاوری، چیزی نظیر ناتو که پیشاپیش حقِ دفاع جمعی ــ یا تصورِ آن ــ را در برابر پیشروی کمونیسم در منطقه فراهم کند؛ و وظیفهٔ دوم، حصولِ اطمینان از کارکرد دولت ملی معتبری در ویتنام جنوبی که بتواند جلو شمال بایستد و مآلاً همهٔ کشور را پس بگیرد. وزیر خارجهٔ امریکا حتی پیش از اعلامیهٔ ژنو سرگرمِ

عملی ساختن این دو منظور بود.

دالس قیل و قال پیمان امنیتی مشترک آسیای جنوب خاوری را از ماه مه برای مبارزه با کنفرانس ژنو به راه انداخته بود. وی دانسته یا ندانسته ایالات متحد را به سویی می‌برد که جای قدرت‌های استعماری را بگیرد و خود گردانندهٔ معرکه بشود، و در جست و جوی مبنایی در حقوق بین‌المللی بود ــ مانند آنچه در مورد کره وجود داشت ــ تا بتواند به بهانهٔ تجاوز به مرز تعیین‌شده از جانب سازمان ملل مداخله کند. تبعات این کار ناظران را هراسانید، از جمله روزنامهٔ سینت *لوئی پُست دیسپچ* که پیش از آتش‌بس ژنو در رشته مقالاتی پرسید آیا مقصود دالس «تعبیهٔ روشی زیرجلی است تا ایالات متحد بتواند در جنگ هندوچین مداخله کند؟» آیا مردم امریکا مایل‌اند «نیروهای مسلح خود را برضد شورشی داخلی از آن‌گونه که باعث جنگ هندوچین شد به کار ببرند؟» روزنامه پاسخ منفی می‌داد و تأکید می‌کرد که «این جنگی است که باید از آن برحذر بود.» <۱۲۱> روزنامه پیش‌بینی می‌کرد که مداخلهٔ ایالات متحد این کشور را در جنگی «محدود» درگیر می‌کند که احتمالاً «فقط با نامحدود ساختن آن می‌توان پیروز شد.» و برای تأکید بیشتر، کاریکاتوری اثر دانیل فیتس‌پتریک را به چاپ رساند که عمو سام را نشان می‌داد به مردابی تاریک با عنوان «اشتباهاتِ فرانسه در هند و چین» می‌نگریست. زیرنویس می‌پرسید: «یک خبط دیگر چه کاری از پیش می‌برد؟» این کاریکاتور جایزهٔ پولیتزر را برد، و همین ثابت می‌کرد که پیامِ آن، حتی در ۱۹۵۴، نامفهوم نبود. <۱۲۲>

در همان سال، ناظر دیگری که عمیقاً نگران روابط امریکا با آسیا بود، تراژدی را بسی بزرگ‌تر از یک خبط دید. ادوین رایشاور، کارشناس خاور دور و سفیر آینده در ژاپن، در کتاب خود به نام *جست وجوی سیاستی آسیایی*، تراژدی را این دانست که غرب اجازه داده است ملی‌گرایی هندوچین آرمانی کمونیستی بشود. او معتقد بود که این امر ناشی از پشتیبانی امریکا از فرانسه است «در دفاعی بی‌اندازه بی‌ثمر و مآلاً یأس‌آور از وضع موجود»، و نتیجه «نشان می‌دهد که چه مضحک و عبث است که در عوض حمایت از ملی‌گرایی آسیا با آن بجنگیم.» <۱۲۳>

دالس هرگز از سازمان دادن نمی‌آسود، و در سپتامبر ۱۹۵۴ کنفرانسی به کوشش او برای تأسیس سازمان پیمان جنوب خاوری آسیا (سیتو) در مانیل تشکیل شد. در این

سازمان تنها سه کشور آسیایی و فقط دو کشور آسیای جنوب خاوری ــ تایلند و فیلیپین ــ عضویت داشتند (کشور سوم پاکستان بود)، و از این‌ها تنها یکی مجاورِ هندوچین بود، و از خود هندوچین هم خبری نبود. بنابرین، از همان ابتدا فاقدِ اصالت لازم بود. اعضای دیگر عبارت بودند از بریتانیا، فرانسه، استرالیا، زلاندنو و ایالات متحد. دالس مانند همیشه ستیزگرانه به نمایندگان گفت هدف این است که پیشاپیش در زمینهٔ واکنشی «چنان متحد، چنان نیرومند و چنان به موقع» موافقت کنند که هرگونه تجاوز به حوزهٔ پیمان آن‌ها بیش از آنچه بتواند به دست آورد از دست دهد.<۱۲۴> از آن‌جا که اعضای آسیایی کنفرانس قدرت نظامی قابل‌ملاحظه‌ای نداشتند، و دیگران هم یا از لحاظ جغرافیایی درموقعیتی نبودند که نیرو به‌کار اندازند یا در حالِ عقب‌نشینی از منطقه بودند، و از آن‌جا که ایالات متحد خود هنوز تعهد مشخصی برای استفاده از قوا در دفاع از آسیای جنوب خاوری برعهده نگرفته بود، درخواست وزیرِ خارجهٔ امریکا واغمودی بیش نبود. مادهٔ چهار ــ اصل اجرایی پیمان ــ از یک یکِ اعضا تعهد می‌گرفت «براساس فرایندهای قانونی پیمان با خطر مشترک به مقابله بپردازند.» پس این ابداً شمشیر پیوسته آختهٔ اکسکالیبر<۱۲۵> نبود.

در تفاهم‌نامه‌ای جداگانه دالس موفق شد دولت‌های هم‌پیمان هندوچین را زیر سپرِ حفاظت مادهٔ چهار بیاورد و، همان‌گونه که خود می‌خواست، شمول این ماده را بسط دهد به «توافق روشن و مشخص از جانب امضاکنندگان» که به یاری هرعضو پیمان که مورد تجاوز قرار گرفت بروند. در واقع امر، دریابان دیویس، نمایندهٔ وزارت دفاع در مذاکرات، گفت که آسیای جنوب خاوری براثر این پیمان «برای رویارویی با تجاوزِ کمونیسم به هیچ‌وجه بهتر از پیش آمادگی نیافته است.»<۱۲۶>

در این احوال نخست‌وزیر جدیدی در ویتنام جنوبی برسر کار آمد که از ابتدا تا انتهای فجیعش دست‌نشاندهٔ امریکا بود. این شخص را تعزیه‌گردانان فرانسوی و امریکایی نه از درون کشور بلکه از میان ویتنامی‌های تبعیدی مقیم خارج برگزیدند ــ هرچند که فرانسویان از این کار بسیار اکراه داشتند. ایالات متحد برای برانگیختنِ توش و توان و اعتماد به نفس بیشتر در ویتنام جنوبی درصدد برآمد به حضور فرانسوی‌ها در آن‌جا پایان دهد. ولی بدبختانه نیروهای مسلح فرانسوی فعلاً می‌بایست بمانند تا آن‌که سپاه بومی قابل‌اتکایی با افسران تربیت‌شدهٔ ویتنامی جای آنان را بگیرد.

قرارداد ژنو نظارت بر آتش‌بس موقت و بر انتخابات آتی را به عهدهٔ فرانسه گذاشته بود، و فرانسویان طبعاً گمان می‌بردند که پیوندهای بازرگانی و اداری و فرهنگی آن‌ها هم‌چنان در دوران انتقال باقی خواهد ماند و به ورود داوطلبانهٔ هندوچین به اتحادیهٔ فرانسه خواهد انجامید.

ایالات متحد درست عکس این را می‌خواست و برای این کار بازیگری پیدا کرد به نام نگو دین دیم. دیم از ملّیون پرشور، وابسته به خانواده‌ای از دیوان‌سالارانِ کاتولیک، و پدرش روزگاری رئیس تشریفات دربار شاهی آنام بود. خود وی در تشکیلات مستعمراتی فرانسه مدتی درسمت فرماندار و سپس در مقام وزیر کشورِ بائو دائی خدمت کرده بود، ولی در ۱۹۳۳ در اعتراض به حکومت فرانسویان و الغای وعدهٔ اصلاحات استعفا داده به ژاپن رفته بود و پس از بازگشت دعوت ژاپنی‌ها را در سالِ ۱۹۴۵ برای تشکیل دولت در رژیم بائو دائی رد کرده بود. شدت ضدیتش با کمونیسم دست‌کمی از ملی‌گرایی‌اش نداشت، از این رو به هوشی‌مینه نیز که سمتی در هانوی به‌او پیش‌نهاد کرد جواب رد داد. عدم همکاری او با ویت‌مین منجر به دستگیری‌اش و شش ماه زندان شد. هنگام قرارداد الیزه، با آن‌که فرد برجستهٔ ملّیون غیرکمونیست بود، از خدمت سر باززد و آن قرارداد را مغایر حاکمیت خواند، و در ۱۹۴۹ باز جلای وطن کرد و به ژاپن رفت. در ۱۹۵۰ به امریکا سفر کرد و به کمک برادرش که اسقفِ کاتولیکی بود با کاردینال اسپلمن، سراسقف نیویورک، آشنا شد.<۱۲۷>

کاردینال او را به محافل متنفذ برد، و در واشینگتن به قاضی دیوان عالی ویلیام داگلاس معرفی کرد. داگلاس در این زمان تازه به کشف «پنج جبههٔ» آسیای جنوبِ خاوری نایل شده بود و تحت تأثیر بینش دیم از آیندهٔ مملکت خود و درهم‌آمیزیِ استقلال و اصلاحات اجتماعی باورش شد که جایگزین راستینی برای بائو دائی دست‌نشاندهٔ فرانسویان و هوشی‌مینهٔ کمونیست یافته است. کشف خود را به اطلاعِ سازمان سیا رساند و نامزد خود را به سناتور منسفیلد و سناتور جان اف. کندی، هردو کاتولیک‌مذهب، معرفی کرد. از آن پس کار دیم سکه شد.<۱۲۸>

امریکا سرانجام نامزدی برای این جایگزینی یافته بود: ویتنامیِ استقلال‌طلبی که احساسات ضدفرانسوی‌اش او را از هرگونه لکهٔ استعماری مبرا می‌ساخت و تأییدِ کاردینال اسپلمن هم گواه بر ضدیتش با کمونیسم بود. بدین ترتیب، حتی مکارتی هم

نمی‌توانست به او ایرادی بگیرد. دیم در ۱۹۵۳ به اروپا رفت تا نامزدی خود را در میانِ ویتنامی‌های مقیم فرانسه تبلیغ کند و در حین گفت‌وگوهای ژنو در ۱۹۵۴ که پیدا کردنِ رهبری امیدبخش فوریت داشت، به شدت در پاریس سرگرم فعالیت شد. دیم مسلماً مورد پسند فرانسویان نبود، ولی نیاز مبرم فرانسه به آتش‌بس برناخشنودی آن کشور از این نامزد طرفه غلبه یافت. با پشتیبانی امریکا و اِعمال نفوذ گروه‌های مختلفِ مهاجران ویتنامی، و با سر رسیدن ضرب‌الاجل مندس فرانس، دیم را خواهی‌نخواهی پذیرفتند. رضایت بائو دائی را، که هنوز رئیس دولت بود و در کنجی گرم و نرم کنارِ مدیترانه می‌زیست، به دست آوردند و او اندکی پیش از امضای قرارداد ژنو دیم را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

تلاش برای بنای نوعی دولت دموکراتیک قائم به ذات و ماندنی در ویتنام جنوبی در نُه سال آینده همه پیرامون این چهره دور می‌زد و بالاخره هم به جایی نرسید. دیم مجهز برای این کار نبود. با تئوری و با اصول اخلاقی می‌زیست، ولی در مورد حکومتِ مستقل ملی بی‌تجربه بود؛ در مخالفت همگانی با فرانسه سهیم بود، اما در عین حال از طریق طبقه‌ای که از استعمار بهره برده بود و او بدان تعلق داشت وارث میراثِ استعماری بود؛ در جامعه‌ای اکثراً بودایی، وی کاتولیکی متدین بود؛ چاره‌ای نداشت جز این‌که با دار و دسته‌های تفرقه‌انگیز و گروه‌های مافیامسلک دارای سپاه خصوصی و روش‌های گانگستری بسازد. اندیشه‌هایش خشک و انعطاف‌ناپذیر بود، مصالحه و سازش سرش نمی‌شد، با دموکراسی در عمل آشنا نبود، و بنابرین، در برابر مخالفان یادگراندیشان جز با امر و نهی و قهر جوابی نداشت. منصب بلند نیت نیک را کنار می‌زند و دیم مصداق غم‌انگیز این حقیقت بود؛ اوضاع و احوال او را دیکتاتور کرد، اما مشت آهنین دیکتاتوری نداشت.

حال ایالات متحد با سفیر و سفارت‌خانه‌ای کامل‌عیار در سایگون و، علاوه بر گروهِ مستشاران نظامی، رایزنان و آژانس‌های روزافزون سیاست خویش را قاطعانه‌تر و هدفمندتر از هر وقت دیگر در گذشته به اجرا گذاشت و وظیفهٔ نخست خود را آموزشِ یک ارتش کارساز، و امید می‌رفت، وفادار و انگیزه‌دار از خود ویتنامی‌ها قرار داد. گروه مستشاران نظامی بر آن بود که این کار را به تنهایی بدون مشارکت فرانسوی‌ها انجام دهد، و دلیل می‌آورد که بدین‌سان تفاوتی میان نفوذ امریکا و نفوذ فرانسه دیده

خواهد شد. این‌که هرگونه دخالت افراد سفیدپوست مورد تنفر بود و امریکا نیز این نفرت را به ارث خواهد برد به فکر هیچ‌کس نرسید. امریکایی‌ها خود را «متفاوت» با فرانسوی‌ها می‌دیدند <۱۲۹> و خیال می‌کردند به عنوان خیرخواهان استقلال ویتنام مقدم‌شان را خوش‌آمد خواهند گفت، ولی این واقعیت را که ایالات متحد فرانسویان را بازگردانده و هزینهٔ جنگی آنان را پرداخته است به کلی از ذهن خود زدوده بودند. می‌پنداشتند که به صِرف حمایت از استقلال ویتنام جنوبی حسن‌نیت خود را به اثبات می‌رسانند.

گفت‌وگو دربارهٔ نیازمندی‌های برنامهٔ آموزشی بی‌رغبتی سیاست‌گذاران نظامیِ واشینگتن را به درگیری بیشتر آشکار ساخت. اما سرباز خوب همین که مأموریت پیدا کرد، مأموریت خود را بی‌چون و چرا انجام می‌دهد. ژنرال اُدانیل، فرمانده گروهِ مستشاران نظامی، مقررات و احتیاجات برنامهٔ آموزشی را طرح ریخت و از واشینگتن خواست که پیش از موعد مذکور در قرارداد ژنو جهت توقف افزایش نفرات، پرسنلِ اضافی برای او گسیل شود.

با توجه به گزارش‌های پیاپی دربارهٔ روحیه و سست‌عهدی ارتش ویتنام، رؤسای ستاد مشترک امریکا کاملاً مشکوک بودند، میل نداشتند مسئول شکست قرار گیرند، یا از آن بدتر، اگر زد و خوردی پیش آید، ناچار شوند سربازان امریکایی را به نجاتِ سپاهیانی ناتوان بفرستند. در یادداشتی در اوت ۱۹۵۴ به صراحت نتیجه گرفتند که «مطلقاً ضروری است» که «حکومت غیرنظامی نیرومند و استواری بر سر کار باشد» و «انتظار موفقیت هیئت آموزشی ایالات متحد نمی‌رود» مگر آن‌که کشور مربوط خود بتواند کلیهٔ وظایف سربازگیری و نگه‌داری را به نحو مؤثر انجام دهد. <۱۳۰> پیش‌بینی کردند که چنانچه نیروهای فرانسه کنار بکشند، یک «خلأ نظامی کامل» و، اگر امریکا جای آن‌ها را بگیرد، «مسئولیتی» ناخواسته «در قبال هر شکستی در برنامهٔ مورد نظر» به دوش امریکا خواهد افتاد، و در خاتمه نظر دادند ایالات متحد «نباید شرکت بجوید.» ولی از آن‌جا که مشاوران دولتی هیچ‌وقت صد در صد قاطع نیستند، به سرعت افزودند که «چنانچه ملاحظات سیاسی فوق‌العاده‌ای در میان باشد»، «با گماشتن نوعی هیئتِ آموزشی مخالف نیستند.» در فراگرد امور دولتی، توصیه‌ها معمولاً انعطاف‌پذیر است چون از انسداد گزینه‌ها هراس دارند.

دربارهٔ میزان نیرویی که باید تربیت شود، هزینهٔ نگه‌داری ارتش فرانسه در محل ــ ۱۰۰ میلیون دلار در ۱۹۵۵ و ۱۹۳ میلیون دلار در ۱۹۵۶ ــ و زمان‌بندی عقب‌نشینیِ تدریجی فرانسویان جر و بحث شدیدی درگرفت و در این احوال شک و شبههٔ رؤسای ستاد مشترک برای حصول موفقیت نیز هر روز بیشتر می‌شد. در نوامبر ۱۹۵۴، با توجه به هرج‌ومرج سیاسی داخلی ویتنام، رؤسای ستاد اظهار کردند که «هیچ اطمینانی... به پشتیبانی صادقانه و مؤثر از دولت دیم» یا «ثبات سیاسی و نظامی در داخل ویتنامِ جنوبی» ندارند. <۱۳۱> و مادام که ویتنامی‌ها خود ارادهٔ مقاومت در برابر کمونیسم نشان ندهند «هیچ‌گونه فشار و کمک خارجی نمی‌تواند پیروزی کامل کمونیست‌ها را در ویتنامِ جنوبی به مدت طولانی به تعویق اندازد.» اکنون که به گذشته می‌نگریم، از این پرسش نمی‌توانیم بگریزیم که دولت امریکا چرا توصیهٔ مشاوران خود را نادیده انگاشت.

دیم را مخالفت و رقابت داخلی و بی‌کفایتی و نارضایی و فساد به ستوه آورده بود. از طرف دیگر، او می‌بایست از عهدهٔ حدود یک میلیون آوارهٔ شمالی برآید که در ظرفِ ضرب‌الاجل سیصد روزهٔ قرارداد ژنو برای مبادلهٔ جمعیت به جنوب هجوم آورده بودند. در نتیجهٔ تبلیغات کاتولیک‌ها که همه‌جا پخش کردند «حضرت مسیح به جنوب رفته است» و «مریم عذرا به جنوب رفته است»، هشتاد و پنج درصد انبوه مهاجران کاتولیک بودند. <۱۳۲> البته گروه قابل‌ملاحظه‌ای هم میل نداشتند زیر سلطهٔ کمونیسم به سر برند. این تازه‌واردان به گروه منسجمی حامی دیم مبدل شدند و زمام‌داری او را عملاً استحکام بخشیدند، هرچند که تمایل او به گماشتن آنان در سمت‌های دولتی مخالفت‌هایی برانگیخت. سنگینی بار بیشتر بر دوش ایالات متحد افتاد؛ نیروی دریاییِ امریکا ۳۰۰۰۰ تن از مهاجران را به جنوب آورد و هزینهٔ اسکان آن‌ها با سیل پول‌های خیریه‌های کاتولیکی و دیگران تأمین شد.

«مقامات بلندپایهٔ واشینگتن»، پس از دیدار از سایگون، به طور خصوصی اظهارِ رأی کردند که «ویتنام را احتمالاً باید از دست رفته شمرد.» <۱۳۳> سیاست امریکا در زیرِ رگبار توصیه‌های ضد و نقیض و درکشمکش با مشکل تقویت و تثبیت دیم، و این که چگونه می‌توان هم قوای فرانسوی را نگه‌داشت و هم منافع فرانسه را حذف کرد، و دربارهٔ آموزش ارتش ویتنام چه باید کرد و جمعاً چه میزان سرمایه باید گذاشت، در ورطه غوطه‌ور شد. فرانسوی‌ها هیچ‌گاه دیم را نپسندیدند، و ادگار فور، نخست‌وزیرِ

آن کشور، او را «نه تنها بی‌کفایت بلکه دیوانه» خواند.<۱۳۴> سناتور منسفیلد، از سوی دیگر، پس از سفر تحقیقی دومش دیم را وطن‌پرستی راستین گزارش کرد که بقایش برای سیاست امریکا جنبهٔ حیاتی دارد. این گزارش منسفیلد به سنا به هرحال از گزارش سال پیش او مأیوس کننده‌تر بود. می‌گفت اوضاع «جداً وخیم است» و دلیلِ آن «پیوسته دست‌کم گرفتن» توان سیاسی و نظامی ویت‌مین بوده است. از آن‌جا که سیاست‌های دیم وجههٔ ملی ندارد «امید زیادی به تحقق هدف‌های ما در ویتنام در آیندهٔ نزدیک» ظاهراً نیست. منسفیلد عقیده داشت اگر دیم از کار بیفتد، جانشینانش حتی از او هم کمتر آزادی خواهند داد، و در آن صورت ایالات متحد «باید تعلیق فوریِ کلیهٔ کمک‌های خود را به ویتنام و به قوای اتحادیهٔ فرانسه در آن‌جا مورد بررسی قرار دهد.» منسفیلد گزارش خود را با مقداری عقل سلیم به دور از احساسات پایان داد و گفت: «انتظارِ معقول تحقق اهداف ما اگر وجود نداشته باشد، ادامهٔ هزینه کردن ثروتِ شهروندان ایالات متحد نه جایز است نه قابل بخشش.»<۱۳۵>

آیزنهاور مردد بود. در اکتبر نامه‌ای برای دیم فرستاد و دل‌واپسی شدید خود را درمورد آیندهٔ کشوری ابراز داشت که «موقتاً برحسب گروه‌بندی مصنوعی نظامی تقسیم شده» است (نه برحسب «مرزهای بین‌المللی» که رؤسای جمهوری بعدیِ امریکا ادعا می‌کردند)، ولی گفت حاضر است به اتفاق دیم «برنامهٔ هوشمندانه‌ای برای کمک مستقیم امریکا به دولت شما» طرح ریزد، به شرط آن‌که دیم درخصوصِ «معیار عملکرد» دولتش درصورت دریافت کمک به او اطمینان بدهد.<۱۳۶> و چون به وعده‌ها چندان اعتماد نمی‌رفت، رئیس‌جمهور به ژنرال لاتن کالینز، همکار معتمدِ جنگ جهانی دوم خود، مأموریت ویژه داد که به ویتنام برود و رابطه با فرانسه و «معیارها»ی مورد انتظار از دیم را مشروحاً مشخص کند.

گزارش کالینز منفی بود. او نظر داد که دیم «برای آن‌گونه رهبری که این کشور را متحد سازد و به آن مجال دهد که با استیلای مستحکم و کارآمد و یک‌پارچهٔ هوشی‌مینه به رقابت برخیزد آمادگی ندارد.» از دید او، سیاست امریکا چاره‌ای ندارد جز این‌که چندی هم‌چنان بدون تعهد از دولت دیم پشتیبانی کند، و اگر پیشرفتی حاصل نشد، بائو دائی را برسر کار برگرداند، و اگر این پذیرفته نباشد، «من توصیه می‌کنم طرح‌های ما، برای کمک به آسیای جنوب خاوری از نو مورد ارزیابی قرار گیرد و به پیش‌نهادِ

پیشین توجه خاص بشود»، پیش‌نهاد پیشین «قطع تدریجی کمک به ویتنام» بود. کالینز افزود که انتخاب این راه «هیچ خوشایند نیست [ولی] در کمال صداقت و براساس آنچه تا امروز این‌جا مشاهده کرده‌ام، شاید چارهٔ دیگری هم نباشد.» <۱۳۷>

از کالینز خواسته شد در محل مأموریت بماند و با ژنرال اِلی، فرمانده فرانسوی، طرحی برای پشتیبانی بریزد. اما وی پنج ماه بعد باز توصیهٔ قبلی خود را تکرار کرد. درگزارش خود نوشت که ویتنام را از کمونیسم نمی‌توان نجات داد مگر آن‌که برنامه‌ای حاوی اصلاحات سیاسی و اقتصادی و نظامی، برپایهٔ همکاری صمیمانهٔ ویتنامی‌ها و امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها، به موقع اجرا گذاشته شود، و اگر این مقصود به دست نیاید «به قضاوت من، باید از ویتنام عقب بنشینیم.»

با وجود این همه شک و شبهه و جنبه‌های منفی کار، چرا ایالات متحد از فرصت استفاده نکرد و خود را کنار نکشید؟ زیرا پیوسته این بحث پیش می‌آمد که چنانچه پشتیبانی امریکا قطع شود، ویتنام جنوبی از هم می‌پاشد و جبههٔ ضد کمونیسم، که درجاهای دیگر مواجه با خطر است، در هندوچین به زانو درمی‌آید. در همین وقت بود که بحرانی برسر دو جزیرهٔ نزدیک خاک چین به نام کِموی و ماتسو درگرفت و دالس را به شدت دچار بدگمانی بیمارگونه کرد و ــ به گفتهٔ خودش ــ به «لبهٔ» جنگ با چین سرخ کشانید. این بحران انگیزهٔ هرگونه واقع‌بینی دربارهٔ ویتنام و یا توجه به چاره‌جویی‌های ژنرال کالینز را از میان برد.

کالینز از طرفی در بی‌لیاقتی دیم شک نداشت و از طرف دیگر فعالانه می‌کوشید رژیم را به صورت مشتری واجد شرایطی برای دریافت کمک امریکا درآورد. براثرِ فشارهای او، برنامه‌ای برای اصلاحات ارضی نوشته شد و مجلسی موقت برای تهیهٔ قانون اساسی منصوب گردید. واشینگتن این امور را نشان پیشرفت شمرد و، چون می‌خواست لاس زدن فرانسه با رقیبان دیم را عقیم سازد، رسماً برجانب‌داری خود از دولت وی تأکید کرد. در همین احوال، در فوریهٔ ۱۹۵۵، تصمیم به پذیرفتن آموزشِ ارتشِ «کاملاً خودگردانِ» ویتنام گرفته شد، و گام بزرگی به سوی درگیری در امورِ ویتنام برداشته شد.

قبول مسئولیت از جانب امریکا آنچه را همیشه ملازم همهٔ مداخلات بوده است ــ یعنی عملیات پنهانی را ــ به همراه آورد. البته یک گروه رزمی که خود را هیئتِ

مأموران نظامی سایگون می‌خواند تحت امر ژنرال اُدانیل و فرماندهی سرهنگ لَنزدیل ــ افسر نیروی هوایی و بعدها مأمور سیا که قبلاً عهده‌دار عملیات برضد چریک‌های هوک در فیلیپین بود ــ از مدتی پیش در ویتنام شمالی شروع به فعالیت کرده بود. این گروه پیش از قرارداد ژنو به‌وجود آمده و سازمان یافته بود، و عملیات آن یک سالی ادامه داشت تا آن‌که مقررات ژنو این‌گونه عملیات را غیرقانونی کرد. مأموریت اولیهٔ هیئت «به عهده گرفتن عملیات شبه‌نظامی برضد دشمن» بود ــ اگرچه ایالات متحد، به تعبیر دقیق، در جنگ نبود که «دشمن» داشته باشد. پس از ژنو، هدف آن را تعدیل کردند و هیئت مأمور «فراهم آوردن وسایل» این‌گونه عملیات شد. هیئت لنزدیل در انجام مقصود خود دست به کارِ خراب‌کاری در کامیون‌های حمل و نقل و خطوطِ راه‌آهن و استخدام و آموزش و رخنه دادن دو گروه «شبه‌نظامیِ» مخفی ویتنام جنوبی و ایجاد مخازن پنهانی اسلحه و مهمات و ساز و برگ قاچاق برای آن‌ها شد. از آن‌جا که قرارداد ژنو آوردن هرگونه وسایل جنگی و نفرات را پس از ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۴ ممنوع ساخته بود، و ایالات متحد تعهد سپرده بود که این مقررات را «مختل» نکند، کارهای هیئت بعد از آن تاریخ نقض عهد بود. این تخطی اگر امریکا در جنگ می‌بود، شاید به خودی خود آن‌چنان زشت و غیرعادی نمی‌نمود، ولی شرایط موجود رشته‌ای دروغ و دغل به همراه آورد که هرروز بیشتر و بیشتر دامن گسترد تا سرانجام امریکا را بدنام کرد و به عزت نفس این کشور لطمه زد. <۱۳۸>

به جای در آغوش کشیدن دست‌نشانده‌ای سست و بی‌اعتبار، راه‌کار عملی دیگری هم وجود داشت و فرانسویان، از قضا، آن را به کار بردند. هدف فرانسه اکنون علناً کنار آمدن با هانوی بود، نه تنها به خاطر سرمایه‌گذاری‌ها و منافع بازرگانی فرانسه در شمال و جنوب ویتنام، بلکه هم‌چنین برای آزمودن فلسفهٔ سیاسی همزیستیِ مسالمت‌آمیز مندس فرانس. سفیر امریکا داگلاس دیلون از پاریس گزارش کرد که دولتِ فرانسه به طور روزافزون «گرایش می‌یابد که امکان... آشتی آتی شمال ـ جنوب را بررسی کند»، <۱۳۹> و چهرهٔ برجسته‌ای هم‌چون ژان سَنتنی را در پی این هدف به هانوی فرستاد. این شخص که در گذشته مأمور مستعمراتی و در زمان جنگ افسر فرانسهٔ آزاد بود، روابط خود را با هوشی‌مینه نگه داشته بود و در طول جنگ هندوچین به عنوانِ

کمیسر فرانسه در شمال ویتنام خدمت کرده بود. مأموریت فعلی او در هانوی ظاهراً حفظ منافع تجاری فرانسه بود، ولی دیلون سفیر امریکا اطلاع یافت که سَنتنی حکومتِ متبوع خود را قانع ساخته است که ویتنام جنوبی محکوم به فناست و «تنها راهِ به‌دست آوردن چیزی در این میان کنار آمدن با ویت‌مین و ترغیب آن به بریدن از کمونیسم است تا شاید ویتنامی به سبک تیتو به وجود آید که با فرانسه همکاری کند و شاید هم حتی به اتحادیهٔ فرانسه بپیوندد.» <۱۴۰>

راه‌حل تیتویی در ویتنام امروزه واهی به نظر می‌رسد، ولی هیچ دست کمی از باورِ امریکاییان نداشت که می‌خواستند از رژیم دیم ویتنامی لایق و نیرومند و دموکراتیک در برابر هوشی‌مینه بسازند؛ هردو نقشه را می‌شد به سهولت آزمود. برنامهٔ فرانسوی‌ها ثمری نداد چون مندس فرانس در سال ۱۹۵۵ از کار افتاد، و سوداگران فرانسوی وقتی دیدند با محدودیت‌های کمونیستی نمی‌توان سودی به دست آورد، به تدریج از شمال کنار کشیدند، و ایالات متحد هم پی‌درپی از تسلط کلی فرانسه می‌کاست.

ناکامی، به هر تقدیر، به معنای آن نیست که هدف دست‌نیافتنی بود. منظور اصلیِ هوشی‌مینه در این موقع تحصیل استقلال ویتنام از فرانسه و نگه‌داری آن بود، همان استقلالی که مارشال تیتو از روسیه گرفت. اگر امریکا توانست تیتو را یاری دهد، چرا باید هوشی‌مینه را سرکوب کند؟ پاسخ آن است که خواب خرگوشی کار خود را کرده بود: تصور کمونیسم در آسیا توأم با احساسی مبهم از خطر زرد و پیش‌تازی انبوهِ چینیانِ اکنون کمونیست حالتی فوق‌العاده شوم در اذهان به وجود آورده بود. ویتنامِ شمالی دست‌نشاندهٔ آن رژیم به شمار می‌رفت و در نتیجه «دشمن شمارهٔ یک» شد.

ولی حالِ دست‌نشاندهٔ امریکا خراب بود. کودتایی نافرجام توسط مخالفان نگو دین دیم در آوریل ۱۹۵۵، بحران کابینه و خیانت و سرپیچی فعالانهٔ رئیس ستاد او امریکا را باز نگران کرد. خبرنگار نیویورک *تایمز* نوشت که دولت دیم «نشان داده که بی‌عُرضه و نالایق و منفور است. امکان نجات آن بسیار کم است» و «جنگ داخلیِ قریب‌الوقوع احتمالاً کشور را از هم می‌پاشد.» <۱۴۱> هنگامی که کالینز برای شروع کار خود به ویتنام می‌رفت، حتی دالس به او گفته بود «امکان این‌که ما وضع را در آن‌جا نجات دهیم بیش از یک به ده نیست.» <۱۴۲> و حال که دیم گرفتار دردسر بیشتری شده بود، دالس به این نتیجه رسید که «تنها مشکل جدی که هنوز حل نکرده‌ایم مشکل رهبریِ بومی

است.» مفهوم تلویحی این ارزیابی شگرف به ذهن او خطور نکرد.

واشینگتن بلاتکلیف مانده بود، بیهوده دنبال جانشینی برای دیم می‌گشت، و دل‌نگران نمی‌دانست به نظامی متزلزل حمایت بیشتری برساند یا نه. ژنرال کالینز برای رایزنی به واشینگتن فراخوانده شد. پرزیدنت آیزنهاور در کنفرانس مطبوعاتیِ خود گوشه‌ای از تردید دردناک دولت را آشکار نمود: «در ویتنام دشواری‌های فراوان پیش آمده است. افرادی از کابینه رفته‌اند و غیره... وضعیت عجیب و تقریباً غیرقابلِ توضیح است... سیاست دقیق آتی ما چه خواهد بود، نمی‌توان گفت.» <۱۲۳>

این فرصت دیگری بود برای قطع درگیری. دولت دیم «معیار عملکرد»ی را که آیزنهاور شرط کمک امریکا قرار داد برنیاورده بود. مفهوم ضمنی شکست فرانسه، امتناع بریتانیا از تعهد شرکت در عملیات مشترک، مشارکت بی‌بو و خاصیت کشورهای ناتو ــ دولت آیزنهاور چرا این‌ها همه را کنار هم نگذاشت، و با اعتبار و حیثیت بزرگی که رئیس‌جمهور در کشور داشت خود را از مهلکه نجات نداد؟ در دیوان‌سالاریِ دولتی هیچ‌کس مسلماً این عوامل را با هم جمع نزد؛ درضمن، بیمِ «نرمش در برابرِ کمونیسم» هم کار خود را کرد.

دیم به یاری نظامیانی که به منبع فیض و التفات امریکا وفادار مانده بودند کودتا را درهم‌شکست و عجالتاً جان سالم به در برد. حکومتش را جمع و جور کرد، سه برادرِ خود را آورد و به جای مخالفان نشاند و قیافهٔ مرد نیرومند به خود گرفت. ایالاتِ متحد هم از مخمصهٔ بازاندیشی درآمد و دوباره علناً از او پشتیبانی کرد، چون از عواقبِ سقوط او هراس داشت. سفیر تازهٔ امریکا در سایگون، دانالد هیت، در توضیح راهِ برگزیده گفت مایه گذاشتن «بیش از سیصد میلیون دلار فزون بر حیثیت ملی ما» برای حفظ ویتنام آزاد نوعی قمار است، ولی مضایقه کردن از کمک بدتر است چون به استیلای کمونیست‌ها یاری می‌رساند. <۱۲۴> راه برگزیده، همان‌گونه که متأسفانه اغلب روی می‌دهد، گزینش شق ثالثی بود بینابین دو شق نامساعد.

ترس از سر و صدای داخلی همواره عامل تعیین‌کننده بود. می‌گفتند که منسفیلد، سناتور پرنفوذ، «به دیم عقیده دارد»؛ از این گذشته، تصور عکس‌العمل کاردینال اسپلمن در صورتی که دُردانه‌اش کنار نهاده شود خیلی خوشایند نبود. پس از کنفرانسِ ژنو، کاردینال اعلام کرده بود: «افسوس! به حال میلیون‌ها ویتنامی که همین تازگی‌ها

به آن‌ها خیانت شد و حال باید حقایق وحشتناکِ بردگی را از اربابان بی‌قرار کمونیستِ خویش بیاموزند» و «درد و شکنجه و رذالت‌هایی که سر قربانیان بینوای استبداد حیوانیِ روسیهٔ سرخ آمد» بار دیگر تکرار شود. اسپلمن گفت که کمونیسم «برنامهٔ زمانیِ به دقت تنظیم‌شده‌ای را برای تحقق طرح جهانی خود» دنبال می‌کند. فرمانروایان کمونیست با «وضع هراس‌انگیزی» می‌دانند که چه می‌خواهند و با «پشت‌کاری خشونت‌آمیز» آن را پی می‌گیرند. <۱۴۵> کاردینال این سخنان را در مجمع «لژیون امریکا» ایراد کرد و صدای خشم جمعی آن‌ها را برآورد. آیزنهاور که در اواسط ۱۹۵۵ آمادهٔ انتخابات دورهٔ دوم می‌شد، اصلاً میل نداشت به این‌گونه تندروی‌ها میدان بیشتری دهد.

قرارداد ژنو مقرر داشته بود که انتخابات سراسری در ۱۹۵۶ برگزار شود؛ دیم از این امر سر باززد و امریکا هم طبعاً حامی این تحاشی سرنوشت‌سازِ دست‌نشاندهٔ خود شمرده شد. <۱۴۶> ویتنام شمالی، با ۱۵ میلیون جمعیت درمقابل ۱۲ میلیون جمعیتِ جنوب، و تصدیق همگان از محبوبیت بیشتر ویت‌مین در بین مردم، امید به انتخابات بسته بود تا تسلط خود را به تمامی کشور بگسترانند. پس در ژوئیهٔ ۱۹۵۵ از ویتنامِ جنوبی خواست که برای تدارک مقدمات کار به مشورت بنشینند، ولی دیم امتناع کرد و دلیل آورد که هیچ انتخاباتی تحت نظر هانوی آزاد نخواهد بود، و نتایج تحمیلیِ انتخابات شمال آرای جنوب را در خود تحلیل خواهد برد، و به هرحال او خود را مقید به قرار و مدارهای ژنو نمی‌داند. این ایراد اگرچه بی‌جا نبود، ولی سه ماه بعد قدری از قدرتش کاسته شد، چون در رفراندومی در جنوب که برای خلع بائو دائی غایب از ریاست دولت و اعطای ریاست‌جمهوری به دیم برگزار شد، نتیجهٔ دل‌خواه با ۹۸/۸ درصد آرا و به شیوه‌هایی به دست آمد که یک ناظر خارجی آن را «اهانت‌آمیز» خواند. <۱۴۷> ابراز نظر آزاد رأی‌دهندگان در هردو سوی مرز البته میسر نبود، و در مملکتی بدون تجربهٔ دموکراتیک جز این هم انتظار نمی‌رفت. این انتخابات ــ که قرار بود یک هیئت نظارت بین‌المللیِ ناتوان بر آن نظارت کند ــ به اصطلاح راه‌حلی برای کشمکش‌های داخلی ویتنام بود، ولی در واقع چیزی جز یک ظاهرسازی نبود و کنفرانس ژنو از ناگزیری چنین تدبیری اندیشیده بود تا راه تقسیم موقت آن سرزمین و نیز آتش‌بس را هموار کند.

هیچ‌کس تردید نداشت که اگر انتخابات بشود، همان‌طور که یکی از مأموران گزارش

داد، «اکثریت عظیم ویتنامی‌ها به کمونیست‌ها رأی خواهند داد.» <۱۴۸> سناتور جان اف. کندی در نطقی، ضمن مخالفت با جایگاه مساوی دادن به نظام کمونیستی، به «محبوبیت و تفوق» حزب هوشی‌مینه «در سراسر هندوچین» اذعان کرد ــ و به همین دلیل معتقد بود که نباید به آن اجازهٔ شرکت در دولت ملی داده شود. <۱۴۹> وقتی مشاوران به آیزنهاور اطلاع دادند که هو قطعاً انتخابات را می‌برد (به گفتهٔ ژنرال ریجوی) با برگزاری انتخابات «موافقت نکرد.» <۱۵۰> دیم البته نیازی به توصیهٔ امریکا نداشت، ولی امتناعش به اتکای پشتیبانی امریکا بود. تا سال ۱۹۵۶ دلایل و شواهد بیشتری از اقدامات خشونت‌آمیز در شمال، از جمله کشتار وسیع زمین‌داران از روی سرمشقِ چینی‌ها، به دست آمده بود. بنابرین، امکان روش‌های تروریستی هم در انتخابات می‌رفت. در ژوئیهٔ ۱۹۵۶ وزارت خارجهٔ امریکا رسماً اعلام کرد: «ما از موضع پرزیدنت دیم کاملاً پشتیبانی می‌کنیم که وقتی شرایط ممانعت از <تهدید و فشار> وجود ندارد... انتخاب آزاد نامیسر است.» <۱۵۱>

نتیجه آن بود که ویتنام شمالی چون راه وحدت مجدد کشور را از طریق انتخابات بسته دید، به وسایل دیگر دست زد ــ به تشویق شورش و سپس پیکار به اصطلاح رهایی‌بخش پرداخت. ایالات متحد در این امر مرتکب بی‌خردی فاحشی نشد، جز این‌که با پشتیبانی از تصمیم دیم شریک جرمی شد که منتقدان جنگ بعدها آن را سرکوب بی‌شرمانهٔ ارادهٔ مردم نامیدند و گفتند که به این ترتیب راهی برای شمال جز شورش و طغیان باقی نماند. این البته سرکوب نبود، چون ارادهٔ مردم به هرحال آزادانه مجال ابراز نمی‌یافت. عدم اجرای انتخابات بهانهٔ تجدید جنگ بود، نه موجبِ آن. قائم‌مقام نخست‌وزیر ویتنام شمالی، فام وان دونگ، در ژنو هشدار داده بود که «ما به وحدت تحقق خواهیم داد. هیچ قدرتی، داخلی یا خارجی، در جهان نمی‌تواند ما را از این راه منحرف کند.» <۱۵۲>

در طی پنج سال بعد، با سیل پول‌های امریکا که ۶۰ تا ۷۵ درصد بودجهٔ کشور، از جمله کلیهٔ مخارج ارتش، را می‌پرداخت و موازنهٔ منفی بازرگانی ویتنام جنوبی را جبران می‌کرد، ویتنام جنوبی به ظاهر سر و سامان و رونقی نامترقب یافت. نیروهای مسلح فرانسه، زیر فشار مصرانهٔ امریکا، رفته رفته مرحله به مرحله آن‌جا را ترک گفتند تا آن‌که در فوریهٔ ۱۹۵۶ فرماندهی عالی فرانسه منحل گردید. انجمن یارانِ

امریکایی ویتنام که توسط خدمات کمک‌رسانی کاتولیک و کمیتهٔ نجات بین‌المللی تشکیل شده بود (این کمیته ابتدا برای نجات قربانیان نازیسم به وجود آمده بود و فهرستی از نام‌های محترم‌ترین آزادی‌خواهان را برسرلوحهٔ اوراق خود داشت) به یاریِ یک آژانس روابط عمومی در سایگون که ماهی سه هزار دلار حقوق می‌گرفت خبرِ «معجزهٔ» ویتنام جنوبی را همه جا پخش کرد. در ظرف این پنج سال چنین می‌نمود که گویی پیشرفتی حاصل شده است و قمار نتیجه خواهد بخشید.

اما در ورای این معجزه، واقعیت‌ها چندان خوشایند نبود. طرح‌های نامناسبِ اصلاحات ارضی، به جای کمک به دهقانان، آن‌ها را از حکومت بیگانه کرد؛ برنامه‌های «تقبیح کمونیست‌ها» که مردم را وادار می‌کرد همسایگان خود را لو دهند، و مداخله و فضولی‌های پیاپی کارمندان فاسد دولتی در زندگی روستاییان، احساسات را برضدِ دیم برگرداند. خرده‌گیران و ناراضیان را دستگیر کردند و به «اردوهای نوآموزی» فرستادند یا به طرق دیگر ساکت کردند. سیل واردات که پول آن‌ها را ایالات متحد می‌پرداخت، چون حربهٔ سیاسی برای جلب حمایت طبقهٔ متوسط به کار رفت و مقادیر زیادی کالاهای مصرفی در اختیار آنان گذاشته شد. هیئتی از دانشمندان سیاسیِ امریکایی در بررسی خود گزارش کردند که ویتنام جنوبی «به گدای دایمی تبدیل می‌شود» وابسته به دستگیری خارجی، و نتیجه گرفتند که «کمک‌های امریکا سرابی فریبا درست کرده است». <۱۵۳>

نارضایتی دهقانان زمینه‌ای مساعد برای شورشیان فراهم آورد. پارتیزان‌های ویت‌مین بومی جنوب بودند که پس از تقسیم کشور در جای خود مانده جنگ و گریز می‌کردند و گروه‌های چریکی تشکیل می‌دادند، و نیز پارتیزان‌هایی که به شمال رفته بودند و در آن‌جا آموزش نظامی و عقیدتی دیده بودند به تدریج به این سوی مرز برمی‌گشتند و به شورشیان می‌پیوستند. در ۱۹۵۹ شورشیان بخش‌های بزرگی از ویتنامِ جنوبی را در اختیار داشتند. یک مأمور اطلاعاتی امریکا به سناتور منسفیلد گفت: «اگر قلم‌مویی برسرتاسر جنوب بکشید، هرموی قلم به یک ویت‌مین برخورد می‌کند.»

در این سالیان شمال هم گرفتار عصیان بود، و علت تا اندازه‌ای کمبود مواد خوراکی به لحاظ قطع رابطه با نواحی برنج‌خیز جنوب بود، و تا اندازه‌ای ظلم و ستم کمونیست‌ها. ژنرال جیاپ <۱۵۴> در اعتراف علنی به همکاران حزبی در ۱۹۵۶ تصدیق کرد که «ما

آدم‌های شرافتمند زیادی را کشتیم... دست به ترور... مجازات‌های انضباطی... شکنجه زدیم.» <۱۵۵> هانوی چنان گرفتار فشارهای داخلی بود که نمی‌توانست با جنوب وارد جنگ شود، ولی وحدت مجدد کشور نیز هم‌چنان هدف ثابت آن بود. هانوی، درضمن درهم شکستن مقاومت‌ها و استقرار استیلا در دوران ۱۹۵۵-۱۹۶۰، نیروهای خود را افزایش و آموزش می‌داد، اسلحهٔ بیشتری از چین گرد می‌آورد و به تدریج با شورشیان جنوب پیوند برقرار می‌کرد.

در سال ۱۹۶۰، طبق برآورد، ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ چریک که دولت سایگون آن‌ها را ویت‌کنگ، به معنای «کمونیست ویتنامی»، می‌نامید در جنوب فعال بودند. ارتشِ ویتنام، به رهنمود امریکایی‌ها، بیشتر در طول مرز بین شمال و جنوب متمرکز بود تا از هرگونه حمله به سبک جنگ کره جلوگیری کند، و شورشیان در جاهای دیگر جولان می‌دادند و ویرانی و نابه سامانی به بار می‌آوردند. بنا به گفتهٔ سایگون، سالِ پیش ۱۴۰۰ تن از مأموران دولت و افراد غیرنظامی ترور و ۷۰۰ نفر ربوده شده بودند. دیم دست به اقدامات بسیار شدید زد، از جمله اعدام تروریست‌ها و خراب‌کاران و «شایعه‌پراکنان» و انتقال جمعی روستاییان به مجموعهٔ دهکده‌های دارای استحکاماتِ نظامی، ولی این کارها مؤثر نیفتاد. مردم نه به دیم وفاداری جدی داشتند نه به کمونیسم یا آرمان وحدت مجدد کشور. ایمنی می‌خواستند و زمین و کشت و برداشت محصول. سفارت امریکا در ژانویهٔ ۱۹۶۰ گزارش داد که «وضعیت را می‌توان چنین خلاصه کرد که دولت با مردم اغلب با بدگمانی و زورگویی برخورد کرده است و در مقابل بی‌اعتنایی و نارضایی پاداش گرفته است.» <۱۵۶>

در آن سال کمیتهٔ پیشرفت و آزادی، شامل ده تن از اعضای پیشین کابینه، بیانیه‌ای به نام «مانیفست هجده» صادر کرد و خواستار کناره‌گیری دیم و اصلاحات دامنه‌دار شد. دیم همهٔ آن‌ها را بازداشت کرد. <۱۵۷> شش ماه بعد کودتایی نظامی به قصدِ براندازی او استدلال می‌کرد که دیم «نشان داده است که قادر به نجات مملکت از کمونیسم و حفظِ وحدت ملی نیست.» <۱۵۸> دیم به یاری سپاهیانی که از بیرون شهر آورد کودتا را درعرضِ ۲۴ ساعت سرکوب کرد. تبریکات واشینگتن از راه رسید و ابراز امیدواری شد که اینک او با قدرت افزون‌تر بتواند به «اجرای سریع اصلاحاتِ اساسی» بپردازد. <۱۵۹> این‌گونه ابراز امیدواری‌های امریکا پی در پی دریافت می‌شد و همیشه کنایه‌ای همراه

داشت که ادامهٔ کمک منوط به «معیار عملکرد» است. بدیهی است از اصلاحات خبری نشد، اما کمک امریکا هم‌چنان رسید، چون بیم آن می‌رفت که اگر نرسد دیم از کار بیفتد.

اعتماد به نفس امریکا در برابر شوروی در ۱۹۵۷ ضربهٔ دیگری دید. روس‌ها قمرِ مصنوعی اسپوتنیک را به اوج ۵۶۰ مایلی فضا فرستادند و با سرعت ۱۸۰۰۰ مایل در ساعت دورِ کرهٔ زمین به گردش درآوردند. یک سال پیش از این کار عظیم هراس‌انگیز، نیروهای مسلح شوروی مجارستان را گرفته بودند و ایالات متحد، با وجود همهٔ لاف‌زنی‌های دالس، بی‌کار نشسته بود. سالِ پس از اسپوتنیک، کمونیست‌ها به رهبریِ فیدل کاسترو کوبا را تسخیر کردند، و امریکا فقط با ۹۰ مایل فاصله هم‌چنان ناتوان نشسته بود و تماشا کرده بود. اما کمونیست‌ها در ویتنامِ دوردست خطر مستقیم برای امنیت امریکا شمرده می‌شدند.

واشینگتن و سایگون برای هماهنگ ساختن کار آژانس‌های امریکایی و ارتشِ ویتنام، با مشورت یک‌دیگر یک طرح ضد چریکی یا ضد شورشگری ریختند. عدهٔ مستشاران نظامی امریکا دو برابر شد و برای اجرای برنامه به ۶۸۵ تن رسید. سفیرِ جدید امریکا، البریج داربرو تردیدهایی داشت. به نظر او، کمک نظامی اضافی، بدونِ پیشرفت سیاسی، بی‌نتیجه بود و نمی‌بایست داده شود. ولی دیم قدرت لجاجت‌آمیزِ ضعیفان را به کار برد: هرچه بر مشکلاتش افزوده شد، بیشتر خواست، و دریافت کرد. وقتی در رابطه‌ای، یک طرف وابسته به طرف دیگر است، طرف وابسته پیوسته می‌تواند با تذکار خطرِ سقوط خود حامی را مهار کند.

در سپتامبر ۱۹۶۰ کنگرهٔ حزب کمونیست در هانوی خواهان براندازیِ رژیمِ دیم و «حکومت امپریالیستی امریکا» شد. تشکیل جبههٔ رهایی‌بخش ملی ویتنام جنوبی در دسامبر در پی آمد. این جبهه، اگرچه اسماً بومی جنوب بود، دعوت به براندازیِ دیم و «رژیم در باطن مستعمراتی امپریالیست‌های امریکا» را تکرار کرد و برنامه‌ای ده‌ماده‌ای حاوی اصلاحات اجتماعی مارکسیستی ارائه داد و جامهٔ متداول «دموکراسی» و «برابری» و «صلح» و «بی‌طرفی» بدان پوشاند.<۱۶۰> بدین ترتیب جنگ داخلی ویتنام علناً اعلام شد، و این درست هنگامی بود که رئیس‌جمهور جدید امریکا، جان اف. کندی، زمام امور را در ایالات متحد به دست گرفت.

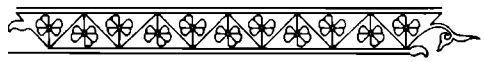

«وصلت با شکست»: ۱۹۶۰-۱۹۶۳

دولت جدیدی در امریکا سر کار آمد، مجهز به قدرت فکری، اما بیشتر اهل عمل تا نظریه‌پردازی، و با کمترین اکثریت انتخاباتی در قرن بیستم ــ یعنی به زحمت نیم درصد. همکاران رئیس‌جمهور، مانند خود او، همه پویا بودند، از بحران به هیجان می‌آمدند، و برای دست زدن به عمل سر از پا نمی‌شناختند. تا آن‌جا که سوابق و مدارک حاکی است، برای بررسی میراث درگیری کشورشان در ویتنام هیچ جلسه‌ای تشکیل ندادند، هم‌چنین از خود نپرسیدند که دامنهٔ تعهد ایالات متحد تا به کجاست و منافع ملی چه اندازه در خطر است. و نیز، تا آن‌جا که از انبوه یادداشت‌ها و گفت‌وگوها و چاره‌جویی‌های میان مقامات دستگیر می‌شود، نگاه دورنگری به استراتژی‌های درازمدت انداخته نشد. خط مشی را جهش‌های موقت و موردی ماه به ماه معلوم می‌کرد. از یکی از اعضای کاخ سفید در سال‌های بعد پرسیدند که منافع امریکا در سال ۱۹۶۱ در آسیای جنوب خاوری چگونه مشخص می‌شد؛ پاسخ داد «این امری بدیهی و مسلم و بی‌چون و چرا بود.» <۱۶۱> مسلم بود که می‌بایست هرکجا کمونیسم سر برآورد جلو پیشرفتش را گرفت، و ویتنام در آن زمان کانون رویارویی بود. اگر آن‌جا متوقف نمی‌شد، دفعهٔ بعد نیرومندتر می‌شد.

کندی در ۱۹۵۱، وقتی نماینده‌ای جوان در کنگره بود، خود به ویتنام رفته بود، و مانند بیشتر ناظران امریکایی به این نتیجه رسیده بود که برای جلوگیری از پیشرویِ کمونیست‌ها در جنوب لازم است «احساس غیرکمونیستی بومی نیرومندی در آن‌جا پرورش پیدا کند.» هرگونه اقدام «جدا از هدف‌های ذاتاً ملی و مغایر با آن پیشاپیش

محکوم به شکست است.» واقعیت هراس‌انگیز این است که در سراسر بی‌خردی طولانیِ ویتنام امریکایی‌ها پیامد را پیوسته پیش‌گویی می‌کردند ولی هیچ‌گاه به دوراندیشیِ خویش عمل نکردند.

در ۱۹۵۶ کندی به باور متداول جنگ سرد نزدیک‌تر شده بود و کمتر از «احساسِ نیرومند بومی» و بیشتر از فروریزی مهره‌های زنجیره‌ای در قالب استعارات گوناگون سخن می‌گفت و ویتنام را «سنگ بنای جهان آزاد در آسیای جنوب خاوری، تاج قوسِ طاق، انگشت در سوراخ سد» می‌خواند.<۱۶۲> کندی به فهرست معمول کشورهای همسایه، که «اگر موج سرخ کمونیسم به ویتنام رسد» سقوط می‌کنند، هند و ژاپن را هم افزود. موج سخن‌پردازی‌ها او را با خود برد و به دام دوگانه‌ای انداخت: یکی این‌که می‌گفت ویتنام «صحنهٔ آزمایش دموکراسی در آسیا»ست، و دیگر این‌که در ویتنام حس مسئولیت و عزم و ارادهٔ امریکا به محک آزمایش درمی‌آید.

دو هفته پیش از این‌که کندی وارد کاخ سفید شود، نخست‌وزیر شوروی، نیکیتا خروشچف، جهان را به چالش سرنوشت‌ساز آن زمان فراخواند و گفت «جنگ‌های رهایی‌بخش» ملی از این پس حربهٔ پیشبرد مرام کمونیسم خواهد بود، و اعلام کرد که این «جنگ‌های برحق» هرکجا که روی دهد، در کوبا، ویتنام، الجزایر، از پشتیبانیِ کامل شوروی برخوردار خواهد بود. کندی در سخن‌رانی خود به مناسبت آغازِ دورهٔ ریاست‌جمهوری‌اش واکنش نشان داد و به نحو اضطراب‌آوری به دفاع از آزادی «در ساعت بالاترین خطر» اشاره کرد.

نخستین آزمون، بدبختانه، شکستی زشت و خفت‌بار بود. تلاش بی‌ثمری که طرح آن در زمان آیزنهاور ریخته شده بود و برای آزاد کردن کوبا از کمونیسم در خلیج خوک‌ها در آوریل ۱۹۶۱ به عمل آمده بود اقدامی مشترک از طرف مهاجران کوبایی و سازمانِ اطلاعات امریکا (سیا) بود که با وسایلی احمقانه و ناکافی و غرور بی‌جا صورت گرفت. این تهاجم نقشهٔ کندی نبود، اما قبل از این‌که او رسماً زمام امور را به دست گیرد، گزارشی به اجمال دریافت کرده بود و ــ به انگیزهٔ عامل هراسناکی که ادامهٔ بی‌خردی را آسان‌تر از توقف آن می‌سازد ــ شروع عملیات را اجازه داده بود و در مسئولیت او تردید نبود. این حمله، از لحاظ دست‌کم گرفتن دشمن، منادی آینده در ویتنام بود، رژیمِ کاسترو نشان داد که خوب سازمان یافته است و هوشیار و مراقب و آمادهٔ نبرد است.

پیاده شدن مهاجمان در ساحل بی‌درنگ کشف و به شدت با آن مقابله شد. شورش‌هایی که انتظار می‌رفت به حمایت از تهاجم صورت گیرد یا به نحو مؤثر سرکوب شد یا اصلاً روی نداد. فیدل کاسترو، در واقع، درمیان مردم وطنش محبوب‌تر از مهاجرانی بود که امریکا از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد ــ درست وضعیتی که بعدها در ویتنام هم تکرار شد. کندی با عزمی قابل ستایش تصمیمی دشوار گرفت و از فرستادن نیروی هوایی و تفنگ‌داران دریایی به نجات مهاجمان خودداری ورزید و بدین ترتیب بسیاری از آنان را به دست هلاکت سپرد. نتیجهٔ این آشفتگی و گندکاری بهت‌آور در همان نود روز نخستِ زمام‌داری این بود که همهٔ اعضای دولت تصمیم گرفتند در مبارزه با کمونیسم زور بازو نشان دهند.

کندی نه لیبرال بود نه محافظه‌کار؛ گرداننده‌ای تیزهوش و بسیار جاه‌طلب بود که اصول والای اخلاقی را چه بسا به زبانی قانع‌کننده و شیوا و حتی شورانگیز بیان می‌کرد، ولی گفتار و کردارش همواره با هم نمی‌خواند. وی شماری مردان دارای ذهن فعال و پرتوان و، تا حد امکان، واقع‌بین مانند خودش را در مقامات بالای حکومت و کاخِ سفید گماشت. این‌ها بیشتر افرادی چهل و چند ساله و کمابیش هم‌سن خود او بودند، ولی شباهتی به فیلسوفان اجتماعی و نوآوران و آرمان‌گرایانِ برنامهٔ «معاملهٔ جدیدِ» <۱۶۳> روزولت نداشتند. اطرافیان کندی، آرمان‌گرایان را معمولاً «تن‌آسا» یا «دل‌نازک» می‌نامیدند. «معاملهٔ جدید» از آنِ عصر دیگری بود؛ جنگ جهانی و جنگ سرد در این میان پیش آمده بود و دست‌راستی‌های افراطی هنوز می‌غریدند. رجال تازه، چه دانش‌آموختگان سابق رودز <۱۶۴> و دانشگاهیان هاروارد یا [مؤسسهٔ] بروکینز، و چه افرادی که از وال استریت یا جهان سیاست یا حقوق دست‌چین شده بودند، همه انتظار می‌رفت واقع‌نگر و فرهیخته و کارساز و جان‌سخت باشند. جان‌سختی کلیدِ کار بود، و گروه کندی، شخصیت و توانایی‌های گوناگون‌شان هرچه بود، همگی این خصلت را پیشه کردند ــ همان‌طور که درباریان پادشاه یا دست‌یاران مدیری پراقتدار که همه انتصاب‌شان را مدیون اویند به او تأسی می‌کنند.

انتخاب رابرت مکنامارا، فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ بازرگانی هاروارد، اعجوبهٔ «تجزیه و تحلیل سیستم‌ها» در نیروی هوایی در جنگ جهانی دوم و ارتقای سریع بعدی او تا ریاست شرکت اتومبیل‌سازی فورد، انتخابی برحسب انتظار و چشمگیر برای وزارتِ

دفاع بود. مکنامارا، دقیق و مثبت، با موی صاف و عینک بدون‌قاب، همان‌گونه که در نیروی هوایی و شرکت فورد نشان داده بود، کارشناس مدیریت از راه «کنترلِ آمار» بود. آنچه قابل اندازه‌گیری بود در قلمرو کار او بود. می‌گفتند مانند پیامبرانِ بنی‌اسرائیل در کتاب عهد عتیق صادق و صمیمی است؛ اما سنگ‌دلی افراد پیوسته موفق را هم داشت، و نبوغ او در اعداد و آمار حرمتی برای متغیرهای انسانی و عواملِ پیش‌بینی‌نشده باقی نمی‌گذاشت. اعتقاد او به کارساز بودن ساز و برگ جنگی در حدِ کمال بود. یک‌بار در یکی از نشست‌های پنتاگون گفت: «ما قدرت آن داریم که هر جامعه‌ای را از قرن بیستم ناک‌اوت <۱۶۵> کنیم.» <۱۶۶> به برکت همین موهبت قطع و یقین بود که مکنامارا نزد دو رئیس‌جمهور چنان قدر و منزلت یافت که سنگِ محکِ پیروزی یا ناکامی در جنگ ویتنام شد.

خودداری از برگزیدن آدلی استیونسن برای وزارت خارجه نیز به همین اندازه اهمیت داشت. استیونسن مردی اندیشمند بود و، از این رو، همچون هملت، مردد و واجد صفت نابخشودنی «نرم‌خویی» انگاشته می‌شد. جناح الینور روزولت <۱۶۷> در حزب دموکرات سخت خواهان انتصاب استیونسن به سمت وزارت خارجه بودند، با این حال از انتصاب او خودداری شد و کار درعوض به دین راسک سپرده شد. راسک متین و فرزانه و خوددار بود و با آن‌که به سبک کندی عمل نمی‌کرد، این امتیاز را داشت که در وزارت خارجه خدمت کرده و تجربه اندوخته بود و اکنون در جایگاه ریاستِ بنیاد راکفلر بود و، برخلاف استیونسن، ممکن نبود هیچ‌گاه رقیبی برای رئیس‌جمهور شود. راسک در جنگ جهانی دوم با درجهٔ سرهنگی ستاد عهده‌دار طرح‌ریزی نبرد در جبههٔ چین و برمه و هند بود و از تجربهٔ امریکا در چین درس گرفته بود، منتها این درس چیزی جز دشمنی خشک و شدید نسبت به کمونیسم چینی نبود. هنگام درگیریِ چین در جنگ کره راسک معاون وزارت خارجه در امور خاور دور بود، و به طور قطع اما به اشتباه پیش‌بینی کرده بود که چینی‌ها وارد جنگ نخواهند شد، و از آن پس برای تلفاتی که در پی آمد احساس مسئولیت می‌کرد.

در رأس شورای امنیت ملی، با دفتری در خود کاخ سفید، مک‌جورج باندی اهلِ باستن بود: مردی خون‌سرد، مطمئن، منزه، و چنان مسلط و توانا در کاربرد ابزارهای فکری خود که یکی از هم‌شاگردی‌های سابقش در دبیرستان گروتن می‌گفت باندی

حتی در دوازده‌سالگی آماده بود مدیر مدرسه بشود،<۱۶۸> و درحقیقت، در سی و چهار سالگی رئیس دانشگاه هاروارد شد. با آن‌که باندی از لحاظ سیاسی و سابقهٔ خانوادگی جمهوری‌خواه بود و دو بار در انتخابات به آیزنهاور در برابر استیونسن رأی داده بود، این امر نه تنها مانع از انتصابش نشد، بلکه کندی را که در پی ارتباط با دست‌راستی‌های خوش‌نام بود حتی بیشتر به انتخاب وی راغب کرد. کندی با پیروزی ضعیفش در انتخابات و اکثریت فقط شش رأی در سنا، می‌دانست که دردسرهای دولتش در درجهٔ اول از ناحیهٔ راست خواهد آمد و ناچار است به آن‌ها درِ باغ سبز نشان دهد. یکی از زیاده‌روی‌هایش در این راستا، انتصاب جان مکون، جمهوری‌خواهِ میلیونر مرتجعِ کالیفرنیایی، به ریاست سیا بود. مکون مرید «تلافی‌جویی کلان» بود، و یکی از هواداران طرز فکرهای عهد دقیانوس. سناتور استرام ترموند وی را مظهر همهٔ چیزهایی می‌دانست که «امریکا را عظمت بخشیده است.»<۱۶۹>

بسیاری از همکاران رئیس‌جمهور، مانند خودش، از رزمندگان پیشین جنگ جهانیِ دوم بودند و در مقام افسر نیروی دریایی یا خلبان یا بمب‌انداز یا ناوبر یا ــ در موردِ راجر هیلزمن معاون جدید وزارت خارجه در امور خاور دور ــ فرمانده یک واحدِ خدمات استراتژیک در پشت خطوط ژاپنی‌ها در برمه خدمت کرده بودند. این افراد هم در جنگ و هم در کارهای خود پس از جنگ به کام‌یابی خو کرده بودند و همین چشم‌داشت را در واشینگتن نیز داشتند. هیچ یک از تازه‌واردان اصلی تا آن زمان از راه انتخابات به مقامی نرسیده بود. قدرت و منصب اینان و همکاران‌شان را به وجد می‌آورد و همه از اضطرار و کار توان‌فرسا در امور دولتی لذت می‌بردند و دوست داشتند بگویند ما «مدیران ایام سرشار از بحرانیم.» سخت‌کوش بودند، مهارت و زیرکیِ خود را به کار می‌بستند، و همه‌جا به «بهترین و تیزهوش‌ترین» شهرت داشتند ــ ولی متأسفانه، همانند بسیاری کسان دیگر در گذشته و آینده، به زودی دریافتند که به جای قبضهٔ اوضاع، اوضاع آن‌ها را در قبضه دارد، و به گفتهٔ یکی از افراد گروه، جان گالبریت، حکومت به ندرت چیزی جز گزینش بین «فجیع و ناگوار» است.<۱۷۰>

پنتاگون قبلاً یک طرح ضد شورشگری برای تشدید عملیات ویتنام جنوبی علیه ویت‌کنگ تهیه دیده بود. از همان ده روز نخست زمام‌داری که کندی با این طرح

موافقت کرد، درگیری در آن سرزمین رفته رفته شدت پیدا کرد. به موجب طرح نفرات و هزینهٔ افزون‌تری از طرف امریکا صرف تعلیم و تجهیز یک گارد غیرنظامی ۳۲۰۰۰ نفری ویتنامی برای فعالیت‌های ضد چریکی می‌شد و ارتش ویتنام ۲۰۰۰۰ نفر افزایش می‌یافت. رئیس‌جمهور پس از دیدن گزارش ژنرال لنزدیل دایر بر فزونش فعالیتِ ویت‌کنگ طرح را تصویب کرد. لنزدیل معتقد بود که وجود دیم در رأس حکومت ضروری است، ولی در عین حال متوجه بود که او قدرت خویش را کم‌کم از دست می‌دهد زیرا برای نوع مقابله‌ای که با آن رو به‌روست آمادگی نبرد ندارد و از ترسِ از دست دادن سلطه و اقتدار دست به اصلاحات سیاسی نمی‌زند. مشاوران ویتنامی و امریکاییِ دیم هیچ‌کدام نمی‌فهمیدند که برای فایق آمدن بر پیکار چریکی و تبلیغاتِ دشمن، صِرف آرایش نظامی کافی نیست و تاکتیک‌های دیگری هم می‌خواهد. کندی وقتی این گزارش را خواند، گفت «تاکنون در وضعی از این بدتر نبوده‌ایم.» <۱۷۱>

لنزدیل نوسازی کامل نقش مشورتی امریکا را توصیه می‌کرد. بنا بر پیش‌نهاد او، امریکایی‌های متعهد و باتجربه «که به راستی آسیا را می‌شناسند و آسیایی‌ها را دوست می‌دارند» می‌بایست پا به صحنه نهند و در کنار ویتنامی‌ها به سر برند و «بکوشند در آن‌ها تأثیر بگذارند و به سوی هدف‌های سیاست امریکا ارشادشان کنند.» <۱۷۲> لنزدیل برنامه‌ای برای طرز کار و نفرات ارائه کرده بود. کندی سخت تحت تأثیر قرار گرفت و سعی کرد برنامه را عملی سازد و لنزدیل خود متصدی آن باشد یا در واشینگتن ریاست گروه ضربتی را برعهده بگیرد که مسئول امور ویتنام و متشکل از نمایندگانِ وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های مختلف بود. ولی موانع دیوان‌سالاری در وزارت خارجه و وزارت دفاع سد راه شد. برنامهٔ لنزدیل به اجرا درنیامد، ولی به فرض هم که درمی‌آمد، و هرچه‌قدر هم با صمیمیت و دل‌سوزی همراه بود، عیبش تبلیغ اجباری بود برای ارشاد مردم ویتنام «فراسوی هدف‌های سیاست امریکا»، نه هدف‌های خودشان. کندی این نقیصه، و پیامدهای آن، را نیز تشخیص داد، چون گفت: «اگر این جنگ به جنگ سفیدپوستان [علیه بومیان] تبدیل شود، ما هم آن را خواهیم باخت همان‌گونه که فرانسویان ده سال پیش باختند.» <۱۷۳> و این نیز باز یکی از موارد بارزِ مشاهدهٔ حقیقت و درضمن بی‌توجهی به حقیقت بود.

شکست ارتش حرفه‌ای فرانسه، از جمله لژیون خارجی آن کشور، از چریک‌های

لاغر و نحیف و بی‌لباس آسیا و اهمیت ندادن امریکا به این حقیقت یکی از بزرگ‌ترین معماهای دوران ماست. چگونه ممکن بود واقعهٔ دین بین فو را این‌چنین نادیده گرفت؟ دیوید شونبران، خبرنگار سی‌بی‌اس، که جنگ فرانسه در ویتنام را از محل گزارش کرده بود، کوشید رئیس‌جمهور را از واقعیات آن جنگ باخبر سازد و گفت تلفات افسرانِ فرانسوی در هر سال برابر مجموع فارغ‌التحصیلان یک دورهٔ کامل سَن‌سیر <۱۷۴> بود. کندی پاسخ داد: «ولی آقای شونبران، آن‌ها *فرانسوی* بودند. برای حفظ مستعمرات و دفاع از آرمانی زبون و ننگین می‌جنگیدند. ما برای آزادی می‌جنگیم، برای آزاد کردنِ آن‌ها از شر کمونیست‌ها، از شر چین، برای دفاع از استقلال‌شان.» <۱۷۵> امریکایی‌ها اعتقاد داشتند که «متفاوت»اند و به همین جهت از یاد بردند که خود نیز سفیدپوست‌اند.

برنامهٔ لنزدیل ناکام ماند، ولی بر شمار نفرات ثابت گروه مستشاران نظامی افزوده شد تا برنامهٔ آموزش تندتر پیش رود. در نتیجه تعداد این گروه به بیش از ۳۰۰۰ تن رسید. هم‌چنین گروهی ۴۰۰ نفره از مرکز آموزش جنگ‌های ویژه درفورت برَگ برای عملیات ضد شورش به ویتنام فرستاده شد. این کار به معنای نقض مقررات ژنو بود، و در توجیه آن گفته شد که ویتنام شمالی نیز اسلحه و نفرات به این سوی مرز می‌فرستد.

در دولت کندی نظریه و استراتژی نظامی تغییری بزرگ یافت. در زمان آیزنهاور طرح‌های «تلافی‌جویی کلان» قبول عام در میان ارتشیان یافته بود، بدین امید که تدارک آن‌ها مستلزم هزینهٔ کمتری است و زودتر کار را یک‌سره می‌کند. کندی و مکنامارا از این طرح‌ها به نگرانی افتادند و به اندیشه‌های روشن‌فکران مکتب جدیدِ دفاع، یعنی آموزهٔ جنگ محدود، روی آوردند. هدف این آموزه اِعمال فشار بود نه تسخیر و کشورگشایی. زور به‌کار برده می‌شد ولی بر پایهٔ محاسبات عقلی برای تغییرِ اراده و توانایی دشمن تا آن‌جا که «سود پایان دادن کشمکش بر ادامه دادن کشمکش بچربد.» <۱۷۶> جنگ می‌بایست به نحو عقلانی «اداره» شود، به طریقی که خصم مطلب را دریابد، و واکنش عقلی نشان دهد، به سخن دیگر از شدت رنج و خسارتی که می‌بیند دست از عملیات مسبب آن رنج و خسارت بردارد. ویلیام کافمن، تنظیم‌کنندهٔ آموزه، نوشت: «ما در نوعی تنگنای عقلانیت افتاده‌ایم.» این وضعیت کاملاً به مذاق مکنامارا وزیر دفاع و کاهن اعظم مدیریت عقلانی می‌ساخت. ولی حساب یک چیز نشده بود

ــ حساب طرف مقابل. جنگ تضاد بین دو قطب مخالف است. اگر طرف مقابل به پیامِ اِعمال فشار واکنش عقلی نشان نداد، تکلیف چیست؟ عدم درک عامل انسانی نقطهٔ ضعف مکنامارا بود، و امکان منطقی نبودن آدمیزاد برای وی آن‌چنان نامتعارف و آشوبگر بود که در تجزیه و تحلیلش نمی‌گنجید.

چالش «جنگ‌های رهایی‌بخش» خروشچف سبب شد که از نظریهٔ جنگ محدود محصولی فرعی به نام عملیات ضد شورش پدید آید که در دورهٔ کندی رونق یافت و به صورت کیشی بزرگ درآمد که پیامبرش خود رئیس‌جمهور بود. مردان واقع‌گرای دولت این آموزه را هم با حدت و شدت پذیرا شدند، با این باور که این نشان آن است که ما نسبت به شرایط جدید درگیری هوشیاریم و از مصاف با شورشیان هرجا که گام به میدان نهند روی برنمی‌تابیم و با علل سیاسی و اجتماعی شورش در کشورهای رو به توسعه به مقابله می‌پردازیم و کمونیست‌ها را، همان‌گونه که زمانی دیزریلی <۱۷۷> در مورد ویگ‌ها گفت، در حین آب‌تنی گیر می‌آوریم و لباس‌هایشان را می‌رباییم.

رئیس‌جمهور، تحت تأثیر گزارش لنزدیل، رساله‌های مائو و چه گوارا را دربارهٔ جنگ چریکی خواند و ارتش را هم موظف به خواندن آن‌ها کرد. <۱۷۸> به دستور او، برنامهٔ ویژه‌ای برای عملیات ضد شورش به وجود آمد تا این دریافت را به «سراسرِ حکومت ایالات متحد» القا کند «که شورش‌های خراب‌کارانه (یا به اصطلاح جنگ‌های رهایی‌بخش) یکی از انواع عمدهٔ کشمکش‌های سیاسی ـ نظامی است واهمیت آن کمتر از جنگ‌های عادی نیست.» مقرر شد که این آموزه در سازماندهی، تعلیمات و تجهیزات نیروهای مسلح ایالات متحد و سازمان‌های غیرنظامی کشور در خارج انعکاس یابد تا یقین حاصل شود که برنامه‌های لازم برای جلوگیری یا شکست شورش یا تجاوزهای غیرمستقیم، با توجه ویژه به ویتنام و لائوس و تایلند، در دست اقدام است. وقتی رئیس‌جمهور فهمید که اسم‌نویسی در فورت برَگ به هزار نفر هم نرسیده است، دستور داد وظایف آن واحد گسترش پیدا کند و کلاه سبزِ نیروهای ویژه به عنوان نماد برنامهٔ جدید دوباره به آن‌ها بازگردانده شود. نه تنها ژنرال ماکسول تیلر، نمایندهٔ نظامی ویژهٔ رئیس‌جمهور، بلکه مریدان دیگر او، و ازجمله حتی رابرت کندی نیز در سایهٔ اطلاعاتش درسِمت دادستان کل، به ترویج و تبلیغ مرام جدید پرداختند.

سیل نوشتار در زمینهٔ نظریه و روش‌های مربوط به آموزهٔ عملیات ضد شورش از جانب والت روستو، استاد چرب‌زبان ام آی تی* و مقام دوم شورای امنیت ملی، سرازیر شد. در ژوئن ۱۹۶۱، وی در سخن‌رانی خود دربارهٔ جنگ چریکی در مراسمِ فارغ‌التحصیلی نظامیان فورت برَگ، «فرایند انقلابی» جهان سوم را «تجدد» خواند و گفت که امریکا پشتیبان آن و متعهد به این رأی و عقیده است که «هر ملتی باید اجازه یابد بر پایهٔ فرهنگ و آمال و امیال خود نوع جامعهٔ نوینی را که می‌خواهد بسازد.» <۱۷۹> امریکا به «یکتایی هر جامعه» احترام می‌نهد و خواستار کشورهایی است که «برپای خود ایستاده... از استقلال خود دفاع کنند» و تعهد می‌سپارد که «استقلال فرایندِ بالندهٔ انقلابی را مصون نگه دارد.» خود تامس جفرسن هم نمی‌توانست اصول اعتقادیِ راستین امریکا را بهتر از این بیان کند ــ ولی گوینده کسی بود که در عمل پیوسته از خلاف آن اصول هواداری می‌کرد.

با همهٔ تأکیدی که آموزهٔ تازه بر اقدامات سیاسی می‌گذاشت، عملیات ضد شورش جنبهٔ نظامی داشت. دستگاه ارتش نظر خوشی به آن نداشت و این‌گونه یگان‌های نخبه و نیز مداخله در امور روزمرهٔ خود را نمی‌پسندید و همهٔ این تأکیدها بر اصلاحات را مزاحم کار اصلی خود، یعنی آموزش مشق نظامی و تیراندازی، می‌شمرد. بنابرین، به رغم تمام شور و حرارتی که در عالم نظری در حمایت از آن اصول والا به خرج داده شد، عملیات ضد شورش در عمل آن‌طورکه می‌بایست از آب درنیامد. سخن همه از «جلب پشتیبانی» مردم برای حکومت‌شان بود، اما حکومتی که پشتیبانی‌اش را خارجیان تأمین کنند عاقبت خوشی نمی‌تواند داشته باشد.

ایالات متحد و دیم، در حقیقت، چه داشتند به مردمی دل‌مرده یا از خود بیگانه عرضه کنند؟ جلوگیری از سیل‌ها، عمران روستاها، گروه‌های جوانان، نوسازیِ محله‌های فقیرنشین، حمل و نقل بهتر ساحلی، کمک به آموزش و پرورش همه از برنامه‌های مورد حمایت امریکا بود و همه ارزشمند، ولی جنبهٔ اساسی نداشت. برنامهٔ ضد شورش برای خنثی کردن عملیات شورشیان می‌بایست زمین و اموال را میانِ دهقانان تقسیم می‌کرد، قدرت را از انحصار دیوانیان و مافیا درمی‌آورد، نیروهای

* MIT (Massachusetts Institute of Technology)

امنیتی را که زندان‌های سایگون را پر نگه داشته بودند از بین می‌برد، و خلاصه، نظامِ کهنه را از نو می‌ساخت و متعهد به هدف و آرمانی می‌کرد که، به گفتهٔ لنزدیل، «جاذبهٔ آن برای مردم بیش از جاذبهٔ آرمان کمونیسم باشد.» <۱۸۰> دیم و خانواده‌اش، به ویژه برادر کوچک‌ترش نگو دین نهو و همسر او مادام نهو، و همدستان طبقهٔ حاکم آن‌ها و در واقع یاران امریکایی ایشان نیز ابداً چنین قصدی نداشتند.

ایالات متحد هم‌چنان خواستار اصلاحات در اِزای کمک‌های خود بود، گویی اصلاحات معنی‌دار، اصلاحی که سبب «جلب پشتیبانی» مردم شود، چیزی بود که بتوان درعرض چند ماه انجام داد. درغرب، که سرعت تغییر بیش از مشرق است، بیست و پنج قرن طول کشید تا حکومت در جهت تأمین منافع نیازمندان دست به کار زد.

دیم هرگز به دعوت امریکا برای اصلاحات وقعی ننهاد چون به سودش نبود. دلیلِ مقاومت او در برابر اصلاحات همان دلیل پاپ‌های رنسانس بود: چون از قدرت مطلقِ او می‌کاست. اصرار امریکا که او به پشتیبانی مردم نیازمند است به گوشش نمی‌رفت چون این حرف‌ها را فراخور مقتضیات آسیا نمی‌دانست. آسیا اطاعت دولت را وظیفهٔ مسلم هرشهروند می‌شمارد؛ دموکراسی‌های غربی دولت را نمایندهٔ شهروندان می‌دانند. بین این دو هیچ وجه مشترکی وجود ندارد و نه محتمل است که به وجود آید. ولی از آن‌جا که ویتنام جنوبی سدی در برابر کمونیسم شمرده می‌شد، ایالات متحد به رغمِ بدیهیات سماجت می‌ورزید که دولت دیم انتظارات امریکا را برآورد. ادموند بِرک روزی گفت فایدهٔ «پافشاری بر امر عبث از دایرهٔ درک من خارج است.» <۱۸۱>

خطر «از دست رفتن» لائوس بحرانی برانگیخت، و رؤسای ستاد مشترک در مهٔ ۱۹۶۱ توصیه کردند اگر بناست آسیای جنوب خاوری از شر کمونیست‌ها در امان باشد، باید نیروهای امریکایی به حد کافی در آن‌جا گماشته شوند تا جلو عملیات ویتنامِ شمالی و چین را بگیرند و به آموزش ویتنامی‌های جنوب برای رویارویی فعالانه‌تر با شورشیان یاری رسانند. در پنتاگون مذاکراتی شروع شد راجع به «حجم و ترکیبِ مطلوب نیروهایی که ایالات متحد ممکن است به ویتنام بفرستد.» این برنامه‌ریزی جنبهٔ احتیاطی داشت؛ توجه در آن تابستان بیشتر معطوف به لائوس بود تا به ویتنام. <۱۸۲>

لائوس موشی بود که می‌غرید. براین سرزمین مرتفع، بدون هیچ‌گونه راه به دریا، واقع از درازا میان تایلند و ویتنام، با جمعیتی در حدود دو میلیون، شبحِ کمونیسمِ

دیگری سایه افکنده بود. این شبح پاتت لائو بود، کمونیست‌های ملی‌گرای لائوسیِ همتای ویت‌مین. لائوس که از مرز شمالی به چین می‌خورد و از جنوب به کامبوج وصل بود، در چشم خارجیان اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد و دهلیزی پنداشته شد که، در روز سهمناک تهاجم سرخ‌ها، کمونیست‌های هو و مائو از آن‌جا پیش خواهند تاخت. حاکمیت در این سرزمین، بی آن‌که زندگی لائوسی‌های آسان‌گیر را چندان به هم بزند، میان چند رقیب دست به دست می‌گشت که مهم‌ترین آن‌ها فرمانروای قانونی کشور، شاه‌زاده سووانا فوما، مردی بی‌طرف در کشمکش‌های جنگ سرد، بود و نابرادریِ او، شاه‌زادهٔ دیگری رهبر پاتت لائو، و مدعی سومی که دست‌نشاندهٔ امریکا بود و مدتی با دخالت سیا زمام امور را به دست گرفته بود و بعداً از کار افتاده بود.

از آن‌جا که نابرادری‌ها برای نوعی ائتلاف مشغول گفت‌وگو بودند تا کشورشان را بی‌طرف اعلام کنند، و اختیار گذرگاه‌های کوهستانی در دست پاتت لائو بماند، لائوس در دوران حکومت آیزنهاور ـ دالس ناگهان ناکجاآبادی کوچک شد در شرق، و «عاملی حیاتی در جهان آزاد» و «دژی مستحکم در برابر کمونیسم» و «سنگر آزادی». پول و ساز و برگ امریکایی از سر و روی حریفان بالا می‌رفت و آن‌ها را هاج و واج کرده بود. آیزنهاور پیش از شروع رسمی ریاست‌جمهوری کندی، در توضیحات خود به او این کشور را به مهرهٔ اصلی زنجیره ارتقا داد و گفت «اگر اجازه دهیم لائوس سقوط کند، باید همهٔ منطقه را از دست رفته تلقی کنیم» و توصیه کرد کوشش کامل بشود که اعضای سیتو به عملیات مشترک بپیوندند، و چنانچه امتناع ورزند، باید به فکرِ «مداخلهٔ یک‌جانبه» افتاد.<۱۸۳> لائوس سرزمینی ناهموار و بیرون از دسترس نیروی دریایی و هواییِ مستقر در پایگاه‌های اقیانوس کبیر بود و آشکارا جایی نبود که بشود در آن به نحو مؤثر جنگید. اظهارات حیرت‌آور آیزنهاور، در قیاس با مخالفت او با دخالت فعالانه در ویتنام به مراتب بیشتر در دسترس، می‌رساند که لائوس نیروی ویژه‌ای برای سردرگم کردن آدمیان داشت.

در یکی از آن هیجانات کوچک تب‌آلودی که گاه‌گاه مناسبات بین‌المللی را به مرزِ دیوانگی می‌کشاند، وضعیت در ۱۹۶۱ به بحرانی آکنده از توطئه و ترفندهای پیچیده رسیده بود. خطر آن می‌رفت که ائتلاف در لائوس موجب جنگ شود. بریتانیا و فرانسه با توسل به قرارداد ژنو باز کنفرانسی مرکب از چهارده کشور در ژنو تشکیل

دادند. در واشینگتن نشست‌های تمام روز کاخ سفید تا دیروقت شب ادامه یافت. کندی که هنوز عرقش از فاجعهٔ چند روز پیش خلیج خوک‌ها نخشکیده بود، تصمیم داشت نشان دهد که امریکا با کمونیسم سر شوخی ندارد و خود را از شر جار و جنجالِ دست‌راستی‌ها در صورت کام‌یابی ائتلاف برهاند. پس دستور داد ناوگان هفتم به دریای چین جنوبی اعزام شود، هلیکوپترها و واحدهای رزمی به تایلند بروند و نیروهای امریکا در اُکیناوا به حال آماده‌باش درآیند. <۱۸۴>

در این میان، ژنرال لایمن لمنیتزر، رئیس جدید ستاد مشترک، به کندی توصیه کرد که چنانچه چین و کرهٔ شمالی مداخله کنند، <۱۸۵> جلو آن‌ها را می‌توان با سلاحِ هسته‌ای گرفت، وکندی جا خورد و باد قضیه تا حدی خوابید. <۱۸۶> او تصمیم گرفت بی‌طرفی لائوس و برگشت سووانا فوما را بپذیرد و دیپلمات کهنه‌کار آورل هریمن را به ژنو فرستاد که موافقت‌نامه‌ای براین اساس ترتیب دهد. این راه‌حل از آن‌جا که برای شوروی‌ها و ایالات متحد هردو پذیرفتنی بود و لائوسی‌ها نیز ترجیح می‌دادند به جای جنگیدن دست از سر آن‌ها برداشته شود کاملاً عملی می‌نمود. ولی اعلامِ بی‌طرفی لائوس اگرچه جلو مداخلهٔ خارجیان را می‌گرفت، اثری منفی نیز داشت زیرا دست به ترکیب پاتت لائو نمی‌زد و در میان کشورهای عضو سیتو در منطقه ایجادِ شبهه در زمینهٔ استواری تعهد امریکا در برابر کمونیسم در آسیا می‌کرد. این‌گونه شبهه‌ها که با جار و جنجال به زبان نیز می‌آمد، در بازدیدکنندهٔ بعدی از منطقه، یعنی معاونِ رئیس‌جمهور امریکا لیندن جانسن، تأثیر ژرف گذاشت.

جانسن در مهٔ ۱۹۶۱ به تایوان و ویتنام جنوبی و کشورهای هم‌جوار عضو سیتو اعزام شد تا منطقه را از حمایت امریکا مطمئن سازد. دل‌بستگی و تجربهٔ معاون رئیس‌جمهور در امور خارجی ناچیز بود. هنگام سناتوری و در سمت رهبر اکثریت مجلس به ناچار توجه خود را به این رشته معطوف داشته بود و برخوردی متناسب روند متعارف جنگِ سرد اتخاذ کرده بود. با آن‌که امور خارجی دل‌نگرانی اصلی وی نبود ــ دل‌نگرانی اصلیِ جانسن پیشبرد مقام خود بود ــ تصورات و واکنش‌های او بازتابی از جزم‌اندیشی‌های جنگ سرد بود. بیانات عمومی او در سطح پایین بسیار عوام‌پسندانه بود؛ برای نمونه در سایگون اعلام کرد که دیم «وینستن چرچیل آسیا»ست. <۱۸۷>

گزارش او به رئیس‌جمهور نه این‌چنین ابلهانه ولی دلیرانه و مداخله‌جویانه بود.

جانسن مخالفتی نداشت که ایالات متحد بار مسئولیت آسیا را بر دوش گیرد. می‌نویسد «اعتماد به امریکا کلید هرگامی است که آسیایی‌ها در دفاع از آزادی آسیای جنوبِ خاوری بردارند. رهبری ایالات متحد در این منطقه تنها راه چاره است. رهبری در یکایک این کشورها... بر شناخت و ایمان به قدرت و اراده و درک امریکا متکی است.» سخنان جانسن هم بی‌اطلاعی عمیق او را از تکیه‌گاه رهبری در آسیا نشان می‌دهد، و هم حس قدرت مطلقی را که پس از جنگ جهانی دوم دامن‌گیر ایالات متحد شد کاملاً بیان می‌کند. ما امریکایی‌ها اقیانوس‌ها را درنوردیده بودیم، ماشین جنگیِ آلمان و ژاپن را در هم شکسته بودیم، اروپا را رهایی بخشیده بودیم، برژاپن فرمان رانده بودیم، نوعی پال بانیِن <۱۸۸> بودیم ــ هردو نیم‌کرهٔ زمین زیر پایمان بود.

جانسن با تأکید ادامه می‌دهد: «پیش‌نهاد می‌کنم بی‌درنگ جلو برویم و جد و جهدی بزرگ در یاری به این کشورها مبذول داریم که بتوانند از خود دفاع کنند... در اهمیت پیگیری این رسالت از راه اقدامات، عملیات، و تلاش‌های دیگر [لابد نظامی] هرچه بگویم کم گفته‌ام.» با نوعی واقع‌بینی که خصوصیت همیشگی او نبود، جانسن توصیه می‌کرد که «باید با وقوف کامل از هزینهٔ بسیار سنگین و ممتد مالی، و مجاهدت و حیثیت ایالات متحد» تصمیم گرفت و در نظر داشت که «امکان دارد در مرحله‌ای با تصمیم‌گیری دیگری مواجه شویم که آیا نیروهای عمده‌ای از امریکا در منطقه بگماریم یا چنانچه کوشش‌های دیگرمان به جایی نرسید، عقب نشینیم و جلو زیان بیشتر را بگیریم.»

جانسن هشدار داد: «هیچ تردیدی نیست که وقایع اخیر لائوس اثر ژرف و پایداری برجا نهاده... و در مورد نیات امریکا در سراسر آسیای جنوب خاوری شک و نگرانی به‌وجود آورده است.» جانسن از راه و رسم گفت و شنود شرقی‌ها بی‌اطلاع بود، نمی‌دانست که اصل مطلب معمولاً لابه‌لای تعارفات مستور است ــ و گاه اصولاً مطلبی درکار نیست. پس صورت ظاهر آنچه را شنید باور کرد و نوشت «اهمیت به سزا دارد» که مأموریت او «فوراً ثمر بخشد.» پیش‌نهاد کرد «با کاربرد خلاق توان علمی و تکنولوژی امریکا» به نبرد «دشمنان حقیقی» ــ گرسنگی و نادانی و فقر و بیماری ــ برویم، و گزارش خود را چنین پایان داد: «پیکار با کمونیسم در آسیای جنوب خاوری یا باید با قدرت و عزم استوار دنبال شود تا نتیجه بخشد یا ایالات متحد باید منطقهٔ

اقیانوس آرام را ناگزیر رها سازد و خط دفاعی خود را به سانفرانسیسکو پس کشد» ــ و در این‌جا . . . ۶ مایل اقیانوس و نیز جزایر اُکیناوا و گوام و میدوی و هاوایی را از یاد برد.<۱۸۹>

این آش شله‌قلم‌کاری از اندیشه‌های مختص امریکا بود. فرض سادهٔ یا این یا آن، شکست کمونیسم یا رهاسازی منطقهٔ اقیانوس آرام، احتمالاً در رئیس‌جمهور خیلی نفوذ نکرد، چه او به معاون خود چندان التفاتی نداشت و بالعکس. اما تردید درموردِ ثبات قدم ایالات متحد که این همه بر جانسن تأثیر گذاشت موضوع اعتبار آن کشور را پیش آورد که سرانجام آن‌قدر بزرگ شد که گویی تنها چیزی بود که امریکا به خاطرش می‌جنگد.

مسئلهٔ اعتبار همان تابستان در بحران برلین پیش آمد. پس از دیداری تند و هراسناک با خروشچف در وین، کندی به جیمز رِستون<۱۹۰> گفت: «مشکل ما حال این است که نشان دهیم قدرت ما درخور اعتماد است، و محل این کار ظاهراً ویتنام است.»<۱۹۱> ولی ویتنام هیچ‌وقت جای این کار نبود، چون دولت امریکا خود به آنچه آن‌جا می‌کرد اعتقاد کامل نداشت. فرق آن‌جا با برلین بسیار روشن بود. کندی در ژوئیه گفت: «ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم و اجازه نخواهیم داد که کمونیست‌ها ما را به تدریج یا به زور از برلین بیرون رانند»،<۱۹۲> و، به گفتهٔ اطرافیان وی، کندی آمادگی ذهنی داشت که بر سر این موضوع خطرِ جنگ، حتی جنگ هسته‌ای، را بپذیرد.<۱۹۳> به رغم همهٔ قیل و قال‌ها که عین همین قاطعیت درمورد ویتنام نیز وجود دارد، ویتنام در سیاست امریکا هرگز مقامی همسان برلین نیافت، و در عین حال هیچ‌یک از دولت‌هایی که در امریکا سرکار آمد هم حاضر به رها کردن آن نبود. و همین شکاف بود که تمامی این مجاهدت را رنج‌بار ساخت و اولین رنجورش خود کندی بود.

برلین درس دیگری هم داد. در آن‌جا، به قول پال نیتزه معاون وزارت دفاع، «نکتهٔ اصلی این بود که ارزش دفاع از برلین برای غرب بسیار بیشتر بود تا ارزش تسخیرِ برلین برای شوروی.»<۱۹۴> از این تیزبینی می‌شد نتیجه گرفت که برای ویتنام شمالی که سال‌های متمادی به هدف تسلط بر تمامی ویتنام جنگیده بود ارزش امر خیلی بیشتر بود تا ارزش ناکام‌سازی آنان برای امریکا. ویتنام شمالی‌ها در خاک خود می‌جنگیدند و مصمم بودند که سرانجام زمام آن را به دست گیرند. خوب یا بد، قاطعیت و

تسلیم‌ناپذیری در هدف، از آنِ هانوی بود، و از آن‌جا که حاضر به تسلیم نبود، احتمال می‌رفت که چیره شوند. ولی این قیاس نه به فکر نیتزه رسید نه به فکر کس دیگر.

وضعیت در ویتنام جنوبی تئودور وایت خبرنگار را به یاد چونگ‌کینگ <۱۹۵> در چین انداخت. او در اوت ۱۹۶۱ به کاخ سفید نوشت: «اوضاع تقریباً هر هفته بدتر می‌شود. چریک‌ها اینک تقریباً همهٔ دلتای جنوبی را در تسلط دارند، تا بدان حد که هیچ فرد امریکایی پیدا نشد که حاضر باشد حتی روز روشن بدون اسکورت نظامی مرا با اتومبیل خود به بیرون سایگون ببرد.» <۱۹۶> این گزارش با «ارزیابی مأیوس‌کنندهٔ» ژنرال لایونل مک‌گار، رئیس وقت گروه مستشاران نظامی امریکا، می‌خواند که حدس می‌زد نگو دین دیم فقط برچهل درصد ویتنام جنوبی چیره است، و شورشیان ۸۵ درصد از نیروهای نظامی او را از کار انداخته‌اند. <۱۹۷>

نامهٔ وایت، علاوه براین، از «خرابی وضع سیاسی با ابعادی شگرف» حکایت می‌کرد و ابراز حیرت که از سویی «جوان‌های ۲۰ تا ۲۵ ساله در کلوب‌های شبانهٔ سایگون قر می‌دهند و می‌رقصند»، و بیست مایل دورتر «کمونیست‌ها در سمت خودشان قادرند افرادی بیابند ظاهراً آمادهٔ شهادت برای آرمان‌شان.» این تضاد رفته رفته ناظرانِ دیگر را هم نگران کرد. وایت در پایان می‌پرسید، اگر تصمیم به دخالت بگیریم، «آیا از نفرات لازم، تجهیزات لازم و وضوح هدف لازم برای مداخلهٔ موفقیت‌آمیز بهره‌وریم؟» موضوع حیاتی همین «وضوح هدف» بود.

کندی دودل بود، پس برای ارزیابی اوضاع تصمیم به اعزام یک هیئت بلندپایهٔ دولتی به ویتنام گرفت، و این نخستین و معروف‌ترین هیئت از سلسلهٔ بی‌پایانی از این‌گونه هیئت‌ها بود. مکنامارا وزیر دفاع بعدها پنج بار در ظرف ۲۴ ماه به آن‌جا رفت، و هیئت‌های دون‌پایه‌تر نیز دائماً در راه سایگون سرگرم آمد و رفت بودند. با بودنِ سفارت و مستشاران نظامی و مأموران اطلاعاتی و آژانس‌های کمک‌رسانی امریکایی درمحل و گزارش‌های پیاپی آن‌ها، نیاز مداوم واشینگتن به ارزیابی‌های تازه نشانِ بلاتکلیفی بود.

هیئت ماکسول تیلر و والت روستو در اکتبر سال ۱۹۶۱ به ویتنام رفت، اسماً بنا بر درخواست دیم ولی رسماً برای انعقاد پیمان دوجانبهٔ دفاعی و امکان اعزام نیروهای رزمی امریکایی که تا آن زمان خود دیم هم مخالف آن بود. افزایش حمله‌های

ویت‌کنگ و بیم رخنه از گسترهٔ مرز لائوس، دیم را به هراس انداخته بود. کندی با همهٔ دودلی و نگرش دوپهلویی که به مسئله داشت، در اشتیاق جلب اعتماد به امریکا در ویتنام، عجالتاً با تلاش فزون‌تر مخالفتی نکرد، و همان‌گونه که گزینش فرستادگانش نشان می‌دهد، بیشتر تأیید می‌خواست تا اطلاع.

ژنرال تیلر را آشکارا برای ارزیابی نظامی برگزیده بود. تیلر خوش‌سیما و مؤدب بود، چشم‌های آبی تیز داشت، «سرباز و سیاست‌مدار» و مورد تحسین همگان بود، چند زبان می‌دانست، می‌توانست در سخنان خود از [مورخ یونانی] پولوبیوس و [مورخ یونانی] توکودیدس نقل قول بیاورد و کتابی با عنوان *شیپور نامطمئن* نوشته بود. در جنگ جهانی دوم سرکردگی لشکر هوابرد صد و یکم را به عهده داشت، فرماندهِ دانشکدهٔ افسری وست پوینت و جانشین ژنرال ریجوی در کره شده بود، و در سال‌های نهایی وزارت دالس رئیس ستاد ارتش بود. در نتیجهٔ مخالفت با آموزهٔ «تلافی‌جوییِ کلان»، در ۱۹۵۹ کنار رفته و ریاست مرکز هنرهای نمایشی لینکلن را در نیویورک عهده‌دار شده بود. این چهرهٔ فرهیخته طبعاً کندی را جذب کرده بود؛ اما اندیشه‌ها و توصیه‌های تیلر، با وجود شهرتش به عنوان افسری روشن‌فکر و نه یک ارتشیِ خشک‌مغز، غالباً همان حرف‌های متعارف بود.

همسفر او والت روستو (که اسم کوچکش از اسم کوچک والت ویتمن <۱۹۸> گرفته شده بود) از معتقدان پابرجای توانمندی امریکا برای راه‌نمایی و رشد جهان رشدنیافته بود. پیش از آن‌که اصطلاح «شاهین» [جنگ‌طلب] و «کبوتر» [صلح‌طلب] باب شود، وی در مبارزه برای جلوگیری از کمونیسم یک «شاهین» بود و قبلاً هم طرحی برای اعزام ۲۵۰۰۰ سرباز رزمی امریکایی پیش‌نهاد کرده بود. در جنگ جهانی دوم مأمورِ انتخاب هدف‌های هوایی در صحنهٔ کارزار اروپا بود، و از این‌رو به قدرت هوایی شوقی وافر داشت، گو که ارزیابی‌های پس از جنگ نشان داده بود که بمباران‌های استراتژیکی و نتایج آن‌ها سرنوشت‌ساز نبوده است. روستو فردی مثبت و خوش‌بین از قماش دکتر پانگلوس <۱۹۹> بود و به توصیف یکی از همکارانش اگر خبر حملهٔ هسته‌ای به نیویورک را می‌شنید، به رئیس‌جمهور می‌گفت فاز اول نوسازی آن شهر بدون تحمیل هیچ‌گونه هزینه به خزانهٔ دولت انجام پذیرفته است. <۲۰۰> تأیید او از طرفِ دستگاه‌های امنیتی غالباً به دلیل فعالیت‌های دست‌چپی‌اش در دوران دانشجویی

به تأخیر می‌افتاد، وکندی به این جهت روزی شکایت سر داد که «چرا دائم به والت بند می‌کنند و فکر می‌کنند وی ساده‌لوح است؟ عجبا، این مرد بزرگ‌ترین پیکارجوی من در جنگ سرد است.» <۲۰۱> معلوم بود که چنین آدمی برای جلوتر رفتن در ویتنام دست‌آویزی به دست خواهد آورد.

همراه ژنرال تیلر و والت روستو، گروهی نیز از مأموران وزارت امور خارجه و وزارت دفاع و ستاد مشترک و سیا از ۱۸ تا ۲۵ اکتبر از ویتنام جنوبی دیدن کرد و بعد هیئت برای تنظیم گزارش در محیطی آرام به فیلیپین رفت. این سند و تلگراف‌های محرمانهٔ مستقیم تیلر به رئیس‌جمهور و ضمایم و ملحقاتی که هریک از اعضای هیئت به گزارش اصلی افزوده است هرگز به صورت خلاصه‌ای قابل‌فهم درنیامده است. دربارهٔ هرچیز چیزی می‌گوید، هم می‌گوید آری و هم می‌گوید نه، خوش‌بینی و بدبینی را درهم می‌آمیزد، و برروی هم، بعد از اما و اگر مگرهای بسیار، استدلال می‌کند که برنامهٔ «نجات ویتنام جنوبی» فقط از طریق اعزام نیروهای مسلح امریکا و معتقد ساختن هردو طرف به جدی بودن نیت ما عملی خواهد شد. توصیه می‌کند که ۸۰۰۰ سرباز فوراً به آن‌جا گسیل شود «تا جلوِ روند رو به قهقرا»ی رژیم را بگیرند و وارد «تلاش مشترک چشمگیری در برابر تجاوز ویت‌کنگ» شوند. در گزارش، پیامدهای امر نیز به طور صحیح پیش‌بینی شده بود. گفته می‌شد که پای آبرو و اعتبار امریکا در میان است و در آینده بیش از این هم به میان خواهد آمد، و اگر هدف نهایی از بین بردنِ شورش درجنوب باشد، «میزان تعهد احتمالی ما حدی ندارد (مگر آن‌که به منشأ درگیری در هانوی حمله بریم!)» معضل نظامی آینده ــ هم در خود جمله و هم در پرانتز ــ صورت‌بندی شده بود.

صورت‌بندی‌های دیگری نیز درگزارش دیده می‌شد که گرچه جنبهٔ اساسی داشت، برداوری‌های کاملاً درست مبتنی نبود. تیلر بدون این‌که سرزمین یا پایگاه صنعتیِ دشمن را مشاهده کرده باشد، درگزارشش می‌گفت که ویتنام شمالی «در برابر بمباران‌های عادی بی‌اندازه آسیب‌پذیر است.» کمتر داوری نظامی بدین حد خیالی بوده است. <۲۰۲>

در گزارش، هانوی متجاوز به «مرز بین‌المللی» خوانده می‌شد، و این همان لفاظیِ من‌درآوریِ بی‌معنایی بود که نشانهٔ بارز ماجرای ویتنام شد. اعلامیهٔ ژنو به صراحت گفته بود که خطی که کشور را به دو بخش تقسیم می‌کند «موقتی» است و نباید

به «مرزِ سیاسی یا ارضی» تعبیر شود. آیزنهاور به طور مشخص آن را صرفاً به همین صفت شناخته بود. اصطلاح «مرز بین‌المللی» نیز همانند مصالح «حیاتی» ملی یکی از اختراعات سیاست‌گذاران بود که برای توجیه مداخله، یا حتی برای قانع ساختن خویش که حق با آن‌هاست، به کار گرفته می‌شد. روستو قبلاً در سخن‌رانی خود در فورت برَگ آن را به کار برده بود. راسک سه ماه بعد از تیلر، در خطابه‌ای همگانی نه تنها آن را به کار برد، بلکه پا فراتر نهاد و از «تجاوز خارجی» و عبور از «مرز بین‌المللی» سخن راند. «خط مستقیم» بر اثر تکرار استعمال به «مرز بین‌المللی» تغییر شکل داد و قاعده شد. <۲۰۳>

ژنرال تیلر عملکرد نظامی ویتنام جنوبی را «مأیوس‌کننده» خواند و همان حرفِ همیشگی را دوباره زد که «فقط ویتنامی‌ها می‌توانند ویت‌کنگ را شکست دهند»، و ابراز عقیده کرد که امریکایی‌ها «به عنوان دوست و شریک می‌توانند آن‌ها را راه‌نمایی کنند که این کار را چگونه انجام دهند.» توهمی که ضامن جملگی تلاش‌های بعدی شد همین بود.

مشاور برگزیدهٔ رئیس‌جمهور بدین‌گونه الگوی اجتناب‌ناپذیر مداخلهٔ نظامی آتی را پی افکند. هیچ‌کس مانند ژنرال ریجوی که به صراحت با آن مخالفت ورزیده بود این الگو را رد نکرد. در ضمایم گزارش، اعضای وزارت امور خارجهٔ هیئت وضعیت را «رو به وخامت بیشتر» و موفقیت‌های ویت‌کنگ را رو به افزایش خواندند و یادآور شدند که کوشش‌های کمونیست‌ها از پایین‌ترین سطح جامعه، یعنی از روستاها، آغاز می‌شود. در آن‌جاست که «نبرد را باید برد یا باخت»؛ و این حقیقت که نیروی نظامیِ خارجی، اگرچه می‌تواند کمک کند، ولی نمی‌تواند در نبرد پیروز شود، دلیل کافی برای رد «هرگونه درگیری کامل ایالات متحد به منظور از بین بردن خطر ویت‌کنگ» است. <۲۰۴> با این حال، نویسندهٔ این گزارش به خصوص استرلینگ کاترِل، رئیسِ گروه مختلط ضربت در امور ویتنام، از توصیهٔ تیلر و روستو مبنی بر جلوتر رفتن درویتنام پشتیبانی دربست می‌کرد. مأموران درجهٔ دو معمولاً به جای اذعان به نتایجی که جبراً لازم می‌آید، ترجیح می‌دهند با مافوق هم‌رأی شوند.

راسک وزیر امور خارجه هم، با وجود تعهد مطلق به جلوگیری کمونیسم، احساس می‌کرد مصلحت نیست آبرو و اعتبار امریکا زیاده در گرو، به گفتهٔ خودش،

«اسب بازنده» گذاشته شود.<۲۰۵> نقایص حکومت دست‌نشانده او را آزار می‌داد، چون در مورد دیگری نیز هنگام ادای شهادت محرمانه در کمیتهٔ روابط خارجی سنا آشکارا شِکوه کرد که ایالات متحد همیشه خود را گرفتار متحدان ضعیف و رژیم‌های کهنه می‌سازد. راسک گفت لازم است تصمیم بگیریم که در چه شرایطی «می‌توانیم و می‌بایست در رژیمی سرمایه‌گذاری کنیم که صادقانه می‌دانیم ماندگار نیست.»<۲۰۶> پرسشی از این مهم‌تر دربارهٔ سیاست خارجی امریکا هرگز نشده بود و، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، این پرسش بی‌پاسخ ماند.

عکس‌العمل وزارت‌خانه‌ها به گزارش تیلر، نخستین آن‌ها از مکنامارا، آشفته و مغشوش بود. آموزش و عادت‌های ذهنی از مکنامارا آدمی ساخته بود که بی‌چون و چرا باور داشت چنانچه منابع مادی و تجهیزات ضروری و تحلیل درست از عواملِ نسبی بر مبنای آمار در دست باشد، کار ــ هرکاری ــ شدنی است. او و رؤسای ستادِ مشترک در واکنش خود یادآور نکته‌ای اساسی شدند و گفتند مداخلهٔ نظامی مستلزمِ تعهد روشن به هدف است که، در این مورد، ممانعت از افتادن ویتنام جنوبی به دستِ کمونیست‌هاست، و برآورد کردند که نیروی لازم برای این کار، با در نظر گرفتن امکانِ درگیری شوروی و چین، احتمالاً به شش لشکر یا ۲۰۵۰۰۰ نفر خواهد رسید، و برای تقویت تأثیر این نیرو باید به هانوی هشدار داد که ادامهٔ پشتیبانی از شورش ویت‌کنگ در جنوب «منجر به تلافی‌جویی تنبیهی علیه ویتنام شمالی خواهد شد.»

کندی از راه حل نظامی بیمناک بود و شاید شفاهاً خواستار پیش‌نهاد ملایم‌تری شد. مکنامارا، از سر اطاعت، فکر دیگری کرد و، به اتفاق راسک، یادداشت دومی فرستاد دایر بر این‌که اعزام قوای رزمی فعلاً به تعویق افتد اما این قوا آماده باشند که هرلحظه وارد صحنه شوند. این دو وزیر هم‌فکر نبودند و، بنابرین، هشداری دوجانبه دادند. از سویی گفتند بدون تلاشی نیرومند از جانب ویتنام جنوبی «نیروهای امریکا نمی‌توانند در میان مردمی بی‌اعتنا یا کینه‌توز مأموریت خود را انجام دهند»؛ از سوی دیگر اظهار نظر کردند که از پا درآمدن ویتنام جنوبی «از اعتبار تعهد امریکا در جاهای دیگر می‌کاهد» و «در داخل کشور مخالفت برمی‌انگیزد.»<۲۰۷> یکی به نعل می‌زد و یکی به میخ و اجتناب از پاسخ مثبت یا منفی مستحکم با دودلی خود کندی می‌خواند. او مردد بود که جنگ بومی و سفیدپوست کارساز باشد و هشدار تیلر را دربارهٔ فشارهای

اجتناب‌ناپذیر برای تقویت قوا به خاطر داشت و، از این‌رو، نمی‌خواست دولت خود را در این درگیریِ بدون نوید پیروزی در سرزمینی دورافتاده گرفتار سازد. در عین حال، شق دوم یعنی ترک درگیری ــ و در نتیجه، اشاعهٔ بی‌اعتمادی به سپر حفاظتی امریکا در خارج و تهمت ضعف و ناتوانی در برابر کمونیسم در داخل ــ حتی وخیم‌تر می‌نمود.

غریزهٔ کندی حکم به احتیاط می‌کرد، ولی گرفتار دودلی بود. ابتدا پیش‌نهادِ تعویق اعزام نیروهای رزمی را پذیرفت و بدین ترتیب از دادن پاسخ منفی صریح، که می‌توانست دیگ خشم دست‌راستی‌ها را به جوش آورد، به دقت پرهیز کرد. به دیم خبر داد که قوای مشورتی و فنی اضافی گسیل خواهند شد به این امید که این‌ها تلاشِ ویتنامی‌ها را که «هیچ‌گونه کمک اضافی نمی‌تواند جانشین آن گردد... برانگیزند و تکمیل سازند.» راه حل اعزام سپاهیان رزمی عجالتاً معلق ماند. رئیس‌جمهور در اشارهٔ همیشگی خود به اصلاحات سیاسی و اداری خواستار «دلایل ملموس» پیشرفت شد، و این تذکر را افزود که برای «نیروهای خارجی سفیدپوست» وظایف مشورتی مناسب‌تر است «تا مأموریت‌های جست‌وجوی نفرات ویت‌کنگ که در میان مردمِ ویتنام پنهان‌اند». این حرف درست ولی ریاکارانه بود، زیرا نیروهای ویژه در عملیاتِ ضد شورش می‌بایست به این کار بپردازند. به زبانی مبهم ــ ولی نه به حد کافی مبهم ــ کندی به دیم اطمینان داد و خود را در تنگنا انداخت که «ما آماده‌ایم به جمهوریِ ویتنام برای حراست از مردم و استقلال خود یاری رسانیم»،<۲۰۸> به هدف وفادار ماند ولی در واقع دست به اقدامی نزد.

واکنش دیم خوب نبود. بنا به گزارش سفیر امریکا، «ظاهراً به شک افتاده که نکند ایالات متحد می‌خواهد همانند لائوس در ویتنام هم، به گفتهٔ او، جِر بزند.»<۲۰۹> اعتبارِ امریکا را می‌بایست نگاه داشت و از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کرد. بدون هیچ تصمیم روشن و قاطع و بدون هیچ‌گونه برنامهٔ مأموریت، سپاهیان امریکا روانهٔ ویتنام شدند. گروه‌های آموزشی امریکایی نیازمند واحدهای امدادی رزمی بودند؛ گشت‌های اکتشافی هوایی جنگنده‌های اسکورت و دسته‌های هلیکوپتر می‌خواست، برنامهٔ ضدِ شورش محتاج ۶۰۰ تن تکاور «کلاه‌سبز»<۲۱۰> بود تا ویتنامی‌ها را برای عملیات ضدِ ویت‌کنگ آموزش دهند. به دنبال نفرات تجهیزات می‌بایست گسیل می‌شد: شناورهای تهاجمی و گشتی نیروی دریایی، نفربرهای زره‌پوش، هواپیماهای قادر به پرواز و

فرود در باندهای کوتاه، هواپیماهای حمل و نقل، خودرو، تأسیسات رادار، کلبه‌های پیش‌ساخته، و فرودگاه. این‌ها البته در پشتیبانی از ارتش ویتنام جنوبی به کار می‌رفت، ولی همه مستلزم پرسنل امریکایی بود که خواه‌ناخواه آنها را وارد جنگی حقیقی می‌کرد. هنگامی‌که یگان‌های نیروی ویژه، واحدهای ویتنام جنوبی را در پیکار با چریک‌ها راه‌نمایی می‌کردند و به آن‌ها شلیک می‌شد، ناگزیر بایست پاسخ می‌دادند. هلیکوپترهای توپ‌دار، وقتی هدف آتش دشمن قرار می‌گرفتند، معاملهٔ به مثل می‌کردند.

افزایش فعالیت مستلزم نیروهای بیشتری از فرماندهی آموزشی بود. در فوریهٔ ۱۹۶۲، فرماندهی رزمی کامل‌عیاری به نام «فرماندهی کمک نظامی ویتنام» جای گروه مستشاران نظامی را گرفت و سپهبدی به نام ژنرال پال هارکینز، رئیس ستادِ پیشین ماکسول تیلر در کره، به سرکردگی آن گماشته شد. اگر تاریخی برای آغازِ مرحلهٔ امریکایی جنگ در ویتنام می‌خواهید، تأسیس این فرماندهی را آغاز آن مرحله بشمرید.

در نیمهٔ ۱۹۶۲ شمار سپاهیان امریکایی در ویتنام ۸۰۰۰، در پایان سال ۱۱۰۰۰، و ده ماه بعد ۱۷۰۰۰ نفر شد. سربازان امریکایی دوشادوش نفرات ویتنامی در هر سطح، از گردان گرفته تا لشکر و ستاد ارتش، خدمت می‌کردند. عملیات را طرح می‌ریختند و هر نوبت شش تا هشت هفته همراه واحدهای ویتنامی به میدان نبرد می‌رفتند. سپاهیان و تدارکات را از راه هوایی جا به جا می‌کردند، باندهای موقت جنگلی می‌ساختند، گروه‌های پزشکی و زخمی‌ها را با هلیکوپتر می‌بردند و می‌آوردند، خلبان‌های ویتنامی را تعلیم می‌دادند، آتش توپ‌خانه و پشتیبانی هوایی را هماهنگ می‌کردند، و در جنگل‌های شمال سایگون برای زدودن برگ‌های درختان مواد شیمیایی از هوا فرو می‌ریختند. تلفات هم می‌دادند: ۱۴ کشته و زخمی در سال ۱۹۶۱، ۱۰۹ تن در سال ۱۹۶۲ و ۴۸۹ تن در سال ۱۹۶۳.<۲۱۱>

این جنگ جنگ قوهٔ مجریه بود، بدون تصویب کنگره، و به رغم طفره‌ها و تکذیب‌های رئیس‌جمهور، جنگی عملاً بدون اطلاع عموم، ولی نه بی‌سروصدا. کمیتهٔ ملی جمهوری‌خواهان کندی را متهم کرد که در مورد درگیری در ویتنام «با مردم امریکا روراست نبوده است»، و پرسید آیا موقع آن نرسیده که دربارهٔ «مستشاران» امریکایی «تظاهر را کنار بگذاریم؟»<۲۱۲> کندی، ظاهراً دل‌آزرده، در کنفرانس مطبوعاتی خود

در فوریهٔ ۱۹۶۲ جواب داد، «ما سپاه رزمی ــ به مفهوم متعارف کلمه ــ به آن‌جا نفرستاده‌ایم. به مأموریت‌های آموزشی و کمک‌های لجستیکی افزوده‌ایم....» <۲۱۳> با توجه به بهانهٔ همیشگی «الزامات امنیتی ما در منطقه»، از این صریح‌تر چیزی نمی‌توانست گفت. این جواب کسی را قانع نکرد. جیمز رِستون همان روز نوشت: «ایالات متحد اینک در جنگی اعلام‌نشده در ویتنام جنوبی درگیر است. این موضوع را روس‌ها و کمونیست‌های چینی و هرکسی جز مردم امریکا می‌داند.»

تزریق کمک از سوی امریکا تا مدتی موفق بود و تلاش ویتنام را بهبود بخشید. عملیات نسبتاً خوب پیش می‌رفت. برنامهٔ «دهکده‌های سوق‌الجیشی» طرح بسیار مورد تمجید، و پسندیده‌ترین طرح سال، به ابتکار نهو برادر دیم و پشت‌گرمی شدیدِ امریکا، در واقع توانست ویت‌کنگ را در بسیاری جاها عقب براند، هرچند کمکی به محبوبیت حکومت دیم در دل روستاییان نکرد. هدف برنامه جدا کردن چریک‌ها از مردم و محروم داشتن آن‌ها از خوراک و نفرگیری بود. ده‌نشینان را به زور و اغلب دست‌خالی از زادبوم خود به «شهرک‌های کشاورزی» مرکب از تقریباً سیصد خانوار می‌بردند، و دهکده‌های سابق آن‌ها را آتش می‌زدند تا پناهگاه ویت‌کنگ نشود. این برنامه، علاوه برآن‌که پیوند دهقانان با زمین اجدادی خود و اکراه آن‌ها را از ترک دیارِ خود به هردلیل نادیده می‌انگاشت، کار اجباریِ بنا کردن «شهرک‌های کشاورزی» را نیز به گردن آن‌ها می‌انداخت. «دهکده‌های سوق‌الجیشی» با همهٔ تلاش دامنه‌داری که مصروف آن‌ها شد و همهٔ امیدی که به آن‌ها می‌رفت به همان اندازه که امنیت همراه آورد روستاییان را بیگانه کرد.

با درآمدن ارتش ویتنام تحت قیمومت امریکا، و افزایش مأموریت‌های آن‌ها، و فرارهای روزافزون از صفوف ویت‌کنگ، و از دست رفتن بسیاری از پایگاه‌های آن‌ها، اعتماد و اطمینان بازگشت. هزار و نهصد و شصت و دو، سال دولت سایگون بود، و کسی هم گمان نمی‌برد که آخرین سال خوش آن باشد. برخوش‌بینی امریکا افزوده شد. سخن‌گویان ارتش و سفارت اعلامیه‌های مثبت صادر کردند. گفتند وضع جنگ «رو به بهبود است.» شمار تلفات ویت‌کنگ در مقایسه با تلفات ارتش ویتنام پنج به سه برآورد شد. ژنرال هارکینز مدام رجز می‌خواند. وزیر دفاع، مکنامارا، در بازدیدی در ماه ژوئیه، طبق معمول خود اعلام کرد، «همهٔ مقیاس‌های کمّی ما نشان می‌دهد که

داریم جنگ را می‌بریم»،<۲۱۴> و در بازگشت به امریکا خطاب به یک نشست نظامی در مرکز فرماندهی کل منطقهٔ اقیانوس آرام در هونولولو خبر داد برنامهٔ ایالات متحد آن است که تدریجاً تا ۱۹۶۵ از درگیری نظامی کنار بکشد.

ولی در سطح پایین‌تر، سرهنگ‌ها و درجه‌داران و خبرنگاران این‌چنین مطمئن نبودند. مستدل‌ترین شبهه را جان گالبریت ابراز کرد که، هنگام تقدیم گزارش تیلر در نوامبر ۱۹۶۱، کندی از او خواست سر راهش به هند برای احراز پست سفارت توقفِ کوتاهی در سایگون کند و باز هم ارزیابی دیگری انجام دهد. گالبریت احساس کرد کندی دنبال گزارشی منفی می‌گردد و، بنابرین، چیزی را ناگفته نگذاشت. گزارش داد که موقعیت «بدون تردید پر از خطر و دردسر است»؛ سپاهیان دیم «بی‌هدف‌اند و خود را به بیاری می‌زنند»؛ رؤسای ارتش در ولایات فرماندهی نظامی را با حکومت محلی و حق حساب سیاسی درهم آمیخته‌اند؛ اطلاعات در مورد عملیات شورشیان «وجود ندارد»؛ وضع موجود سیاسی دستخوش «رکود کاملی» است که بیش از آن‌که ناشی از لزوم محافظت کشور از شر ویت‌کنگ باشد از نیاز دیم به حفظ خود از خطر کودتا سرچشمه می‌گیرد؛ بی‌کفایتی و عدم محبوبیت حکومت او اثر کمک امریکا را از میان برده است؛ وقتی اتومبیل دیم از خیابان‌های سایگون می‌گذرد، مانند امپراتور ژاپن، در طول مسیر «تمام لباس‌های شسته را باید از روی بندها جمع کنند و تمام پنجره‌ها را ببندند و اهالی دستور دارند سر خود را بیرون نیاورند و خیابان‌ها همه قرق می‌شود و شماری انبوه ملازمان موتورسیکلت‌سوار در حین این عبور برق‌آسا از او پاسداری می‌کنند»؛ تلاش برای گرفتن قول اصلاحات در برابر وعدهٔ کمک بی‌ثمر است، زیرا که دیم «در زمینهٔ اداری یا سیاسی دست به اصلاح مؤثر نخواهد زد. علت آن است که نمی‌تواند. انتظار چنین کاری از او ساده‌لوحیِ سیاسی است. او می‌داند که نباید بگذارد قدرت از کفش خارج شود چون از کار برکنار خواهد شد.»<۲۱۵>

گالبریت توصیه می‌کرد که در مقابل هرگونه فشار برای اعزام قشون امریکایی مقاومت بشود چون «سربازان ما از پس این ضعف اساسی برنمی‌آیند.» می‌گفت هنوز راه‌حلی برای «تنگنایی که فعلاً در آن گرفتار آمده‌ایم» ندارد، ولی با این استدلال مخالف است که چاره‌ای جز حفظ دیم نیست. به نظر او نوعی تغییر و نوعی شروعِ جدید لازم است، و اگرچه هیچ‌کس نمی‌تواند قول گذری ایمن از این مرحله را بدهد،

«فعلاً که با شکست وصلت کرده‌ایم.» <۲۱۶>

در مارس ۱۹۶۲ باز او دست به قلم برد و تأکید کرد که ایالات متحد باید درها را برای هرنوع مصالحهٔ سیاسی با هانوی باز بگذارد و اگر فرصتی پیش آید «دودستی آن را بچسبد.» گالبریت اعتقاد داشت که جواهر لعل نهرو کمک خواهد کرد و هریمن می‌تواند با روس‌ها تماس بگیرد و ببینند آیا هانوی حاضر است در قبالِ عقب‌نشینی امریکا و توافق برای گفت‌وگو دربارهٔ وحدت نهایی ویت‌کنگ‌ها را ساکت نگه‌دارد. در آوریل که گالبریت به امریکا برگشت، پیش‌نهاد مذاکرهٔ بین‌المللی برای تشکیل یک حکومت بی‌طرف مطابق الگوی لائوس را با کندی در میان گذاشت. پیش‌بینی کرد که با ادامهٔ حمایت از دولتی بی‌کفایت «ما به عنوان قدرتی مستعمراتی جانشین فرانسوی‌ها در منطقه خواهیم شد و مانند آنان زخمی خواهیم خورد که نتوانیم جلو خون‌ریزی‌اش را بگیریم.» در عین حال، او بر آن بود که باید در برابر کلیهٔ اقدام‌هایی که برای درگیر کردن سربازان امریکایی در نبرد می‌شود ایستاد و نیز صلاح است که از آلوده شدن در عملیات ناپسندی چون بمباران شیمیایی درختان و احداثِ «دهکده‌های سوق‌الجیشی» پرهیز کرد. <۲۱۷>

پیش‌نهاد گالبریت را، که روی کاغذ آورده بود، رؤسای ستاد مشترک رد کردند و گفتند «تعهد ما در ایستادگی استوار برضد کمونیسم در آسیای جنوب خاوری چیزی است که همه می‌دانند» <۲۱۸> و این پیش‌نهاد تلاشی برای شانه خالی کردن از زیر آن تعهد است. وعدهٔ ناسنجیدهٔ رئیس‌جمهور به دیم را، در مورد حفظ استقلال جمهوریِ ویتنام، شاهد آوردند، و اظهار نظر کردند که سیاست امریکا نباید تغییر یابد، بلکه باید «به شدت تا اخذ نتیجهٔ موفقیت‌آمیز پیگیری شود.» این رأی نشان‌دهندهٔ اجماعِ ژنرال‌ها بود؛ کندی با آن مخالفت نشان نداد؛ و فاتحهٔ پیش‌نهاد گالبریت خوانده شد.

اما نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز از همان زمان رنگ می‌باخت. ناخرسندی در پیرامون دیم همچون مِه در باتلاق از هرسو بلند شده بود. به جای خدمت وظیفهٔ سنتیِ سالی شش ماه، که اجازه می‌داد افراد به خانه و کشت و کار خود برگردند، سربازی تمام‌وقت برقرار کردند، و این اقدام روستاییان را با سایگون بیشتر بیگانه کرد. در فوریهٔ ۱۹۶۲ دو افسر ناراضی نیروی هوایی در سوءِقصدی نافرجام به جان دیم کاخ ریاستِ جمهوری را به بمب و مسلسل بستند. خبرنگاران امریکایی در لا به لای بیانات خوش‌بینانهٔ

رسمی در جلسه‌های مطبوعاتی درز و شکاف‌ها را می‌جستند و دروغ و کاستی پیدا می‌کردند. از این رو با دل‌سردی فزاینده، گزارش‌های سرزنش‌آمیزتر می‌نوشتند. همان‌گونه که یکی از آن‌ها مدت‌ها بعد نوشت، «بیشتر چیزهایی که به نظر خبرنگاران دروغ می‌آمد درست آن چیزی بود که هیئت [نظامی] صادقانه باور داشت و به واشینگتن گزارش می‌کرد»، <۲۱۹> و منبع آن گفته‌های فرماندهان دیم بود. از آن‌جا که مأمورانِ اطلاعاتی امریکا مثل مور و ملخ در سراسر مملکت می‌لولیدند، باور کردن حرفِ فرماندهان دیم نمی‌توانست بهانه باشد؛ علت اصلی آن بود که مقامات امریکایی سیاست ایالات متحد را متعهد به دیم کرده بودند (مثل مورد چیانگ کای‌شک) و اکراه داشتند ناتوانی او را به روی خود آورند.

نتیجه، جنگ مطبوعاتی بود: هرچه روزنامه‌نگاران عصبانی‌تر می‌شدند، بیشتر «داستان‌های ناخوشایند» می‌نوشتند. دولت رابرت منینگ معاون وزیر خارجه در امور عمومی را برای بررسی اوضاع در محل به سایگون فرستاد. منینگ در بازگشت در یادداشت صریحی گفت که یکی از علت‌های جنگ مطبوعاتی آن است که دولت بنا برسیاستی که پیش گرفته سعی دارد «درگیری امریکا در ویتنام را در حداقل و حتی کمتر از آنچه واقعاً هست جلوه دهد» و درخواست کرد که این سیاست عوض شود. <۲۲۰> با آن‌که مردم توجه زیادی نداشتند، ولی معدودی دریافتند که در تلاشی که در نقطه‌ای دوردست جریان دارد نقصی در کار است. کم‌کم نغمه‌های نارضایتی، هرچند کوچک و پراکنده و بدون چندان اهمیت، از این‌جا و آن‌جا برمی‌خاست. مردم به‌طور کلی و مبهم می‌دانستند که جایی در آسیا نبرد با کمونیسم درگرفته است و روی هم رفته مخالفتی با این کوشش نداشتند. ویتنام جایی دور و تصورناپذیر و فقط نامی در روزنامه بود.

مطلع‌ترین و برجسته‌ترین شخص خرده‌گیر سناتور مایک منسفیلد، رهبر اکثریتِ آن زمان در سنا، بود که بیش از همه با امور آسیا درگیر بود. وی احساس می‌کرد که ایالات متحد، به پیروی از سنت کهن مبلغان مذهبی، گرفتار شور و شوق بهبود آن قاره و مبارزه با کمونیسم شده است و این جد و جهد مایهٔ بدبختیِ هم امریکا و هم خودِ آسیاست. <۲۲۱> منسفیلد در بازگشت از نخستین دیدار تحقیقاتی‌اش پس از ۱۹۵۵ که به درخواست رئیس‌جمهور صورت گرفته بود، در دسامبر ۱۹۶۲ به مجلس سنا گفت:

«پس از هفت سال و دو میلیارد دلار کمک امریکا... ویتنام امروز از روز اول کمتر باثبات به نظر می‌رسد نه بیشتر.» منسفیلد ضربتی برخوش‌بینان زد و ضربت دیگری بر «دهکده‌های سوق‌الجیشی» و گفت در مورد اخیر «عملکرد حکومت مرکزی تا به امروز اطمینان‌بخش نبوده است.» <۲۲۲>

منسفیلد در مذاکرات خصوصی‌اش با کندی حتی از این هم صریح‌تر صحبت کرد و گفت تزریق قوای امریکا عامل عمدهٔ جنگ داخلی‌ای می‌شود که به ما مربوط نیست. دست زدن به این جنگ «به حیثیت امریکا در آسیا لطمه می‌زند و کمکی هم به ویتنامِ جنوبی نمی‌کند که سر پای خود بایستد.» در حینی که منسفیلد سخن می‌گفت، کندی مرتب ناراحت‌تر و صورتش سرخ‌تر می‌شد، پس به او پرخاش کرد که «انتظار دارید من این را همان‌طور که هست بپذیرم؟» او نیز مانند همهٔ فرمانروایان، دلش می‌خواست سیاستش مورد تأیید قرار گیرد و، همان‌گونه که بعداً پیش دستیاری اذعان کرد، از منسفیلد خشمگین بود که چنین یک‌سره نغمهٔ مخالف می‌خواند. «و خشمگین از خودم چون می‌دیدم با او موافقم.» <۲۲۳>

هیچ تغییری روی نداد. رئیس جمهور گروه دیگری مرکب از راجر هیلزمن، رئیسِ ادارهٔ اطلاعات وزارت امور خارجه، و مایکل فارستال، یکی از زیردستان مک‌جورج باندی، را به تحقیق فرستاد. نظریات این گروه نزدیک‌تر به نظریات منسفیلد بود تا به تیلر و روستو. گروه گزارش کرد که جنگ بیش از آنچه تاکنون پیش‌بینی شده طول خواهد کشید و مال و جان برباد خواهد رفت، و «ستون زیان در دفتر حساب هم‌چنان وحشت‌آور است.» <۲۲۴> ولی هردو عضو این گروه از مقامات اداری بودند و پایگاه مستقل منسفیلد را نداشتند، و بنابرین سیاست جاری را مورد پرسش قرار ندادند.

در لابه‌لای گزارش مفصل و عمیق هیلزمن، بسیاری عوامل منفی مشخص پنهان بود، ولی برای انجام اصلاحات برپایهٔ اطلاعاتی که تحقیق‌کنندگان آوردند هیچ‌گونه اقدامی نشد. تعدیل و تطبیق دردناک است. زمام‌دار، وقتی وارد چارچوب سیاستی شد، برایش آسان‌تر است که درون آن بماند. و اما مأموران زیردست نیز چه بهتر که برای حفظ مقام خویش سر و صدا راه نیندازند و شواهدی را که پذیرفتن‌شان برای رئیس دردناک است به رخ او نکشند. روان‌شناسان فرآیند پرده کشیدن بر اطلاعاتِ

ناهنجار را «ناهماهنگیِ شناختی» می‌خوانند که نوعی سرپوش علمی است برای این امر که «مرا با واقعیات گیج مکن.» ناهماهنگیِ شناختی تمایلی است برای «اختفا، نیک جلوه دادن یا روده‌درازی کردن دربارهٔ موضوعاتی که در داخل یک تشکیلات ستیز یا <درد روانی> می‌آفرینند.» این پدیده موجب می‌شود که راه‌حل‌های دیگر «حذف شوند چون حتی فکر کردن دربارهٔ آن‌ها به تعارض می‌انجامد.» در رابطهٔ مرئوس و رئیس در حکومت، هدف این پدیده اتخاذ سیاست‌هایی است که کسی را نرنجاند و زمام‌دار را به خیال خام وادارد، به عبارت دیگر «دستکاری ناخودآگاه در برآورد احتمالات.» <۲۲۵>

کندی گرفتار جمود فکری نبود؛ جنبه‌های منفی ماجرا را می‌دانست و از آن‌ها رنج می‌برد؛ اما نه خودش تغییری در وضع داد و نه مشاوران اصلی او پیش‌نهادی در این زمینه کردند. خواه از بیم تشویق کمونیسم و لطمه دیدن حیثیت امریکا و خواه از بیمِ واکنش‌های داخلی، هیچ‌کس در قوهٔ مجریه خواستار عقب‌نشینی نبود. دلیل دیگر، و پایدارترین در تاریخ بی‌خردی، منافع شخصی بود ــ یعنی در مورد فعلی، انتخابات دورهٔ دوم ریاست‌جمهوری. کندی خود آن‌قدر زیرک بود که علایم شکست را دریابد و ادامهٔ فاجعه در ویتنام را ببیند. ویتنام آزارش می‌داد، عصبانی بود که به این دام افتاده است، نمی‌خواست این ماجرا دورهٔ دوم ریاست‌جمهوری‌اش را ضایع کند. دلش می‌خواست در ویتنام پیروز شود، یا چیزی نسبتاً شبیه پیروزی به دست آورد، که جلو زیان‌ها را بگیرد و آن‌گاه بیرون بیاید.

در مجلس صبحانه‌ای با جمعی از نمایندگان کنگره در مارس سال ۱۹۶۳ در کاخ سفید، روند فکری‌اش بیشتر نمایان شد. منسفیلد استدلال‌های خود را تکرار کرد؛ رئیس‌جمهور او را به کناری کشید و، شاید هم برای آن‌که می‌دانست سناتور پرنفوذ میل دارد چه بشنود، به او گفت کم‌کم موافق خروج کامل نظامی می‌شود. ولی افزود «اما این کار را تا دوباره انتخاب نشوم ــ یعنی تا ۱۹۶۵ــ نمی‌توانم انجام دهم»؛ اگر زودتر دست به کار شوم «سر و صدای شدید محافظه‌کاران» علیه من بلند خواهد شد. <۲۲۶> کندی همین مضمون را به دستیارش کِنِت اُدانل تکرار کرد و گفت: «اگر حالا درصدد برآیم که همهٔ نیروها را بیرون کشم، محیط رعب و هراس دیگری مثل زمانِ مکارتی دامن‌گیرمان خواهد شد»؛ این کار را باید صرفاً بعد از انتخاب شدن مجدد

انجام داد، و بی‌رودربایستی افزود: «پس بهتر است کاملاً یقین حاصل کنیم که من باز انتخاب خواهم شد.» شک و شبههٔ خود را در مورد ویتنام به دوستان دیگر نیز تلویحاً ابراز می‌کرد، اما دلیل می‌آورد که نمی‌تواند ویتنام را به کمونیست‌ها بسپارد و از رأی‌دهندگان امریکایی بخواهد که دوباره او را انتخاب کنند.

موضع او هرچند فراخور *سیمای شجاعان* <۲۲۷> نبود، ولی واقع‌گرایانه بود. اندکی بیش از یک سال و نیم به انتخابات دورهٔ دوم مانده بود. تداوم هزینه کردن منابع و ناگزیر جان امریکایی برای آرمانی که وی دیگر بدان ایمان چندانی نداشت، به جای به خطر انداختن پیروزی در انتخاب دورهٔ دوم، تصمیمی بود به سود شخص کندی، نه در جهت صلاح کشورش. زمام‌دارانی که از این قاعده پیروی نکنند بسی کم‌یاب‌اند.

در این میان، حل و فصل ماهرانهٔ بحران موشکی در کوبا و شکست خروشچف و پیروزیِ امریکا در این ماجرا بر اعتمادبه‌نفس و حیثیت دولت کندی افزود. جا زدن شوروی‌ها همان پندی را به ما می‌داد که بحران برلین داده بود. استقرار موشک‌ها در کوبا قمارِ جسارت‌آمیزی بود و به منافع حیاتی اتحاد جماهیر شوروی ربطی نداشت، ولیکن جلوگیری از ایجاد پایگاه‌های موشکی در نزدیکی کرانه‌های ایالات متحد از جمله منافع حیاتی امریکا بود. بر پایهٔ قانون منافع حیاتی، قابل پیش‌بینی بود که امریکا نیز سرانجام از ویتنام بیرون می‌رود و شمال پیروز می‌شود.

با ضربه‌ای که کمونیسم در کوبا خورد، و با افزایش حیثیت و اعتبار امریکا، لحظه‌ای بسیار شایان برای ترک درگیری در ویتنام فرارسیده بود، و قویاً می‌شد امیدوار بود که سر و صدای داخلی را هم بتوان خواباند. ولی دولت‌مردان امریکا عنان به خوش‌بینی سپرده بودند، و هیچ جریانی را مساعد برای خروج از ویتنام نمی‌شمردند. در همین هنگام، کندی به مایکل فارستال دستور داد به فکر تهیهٔ برنامه‌ای برای خروج پس از انتخابات باشد، و گفت جلب موافقت کنگره و متحدان آسیایی و اروپایی یک سالی طول خواهد کشید. <۲۲۸> این فکر هم به جایی نرسید، ولی وقتی به طور خصوصی از کندی پرسیدند که چگونه می‌تواند بدون لطمه زدن به آبرو و اعتبار امریکا از ویتنام خارج شود، پاسخ داد: «کاری ندارد؛ دولتی سر کار بگذارید که از ما بخواهد آن‌جا را ترک کنیم.» <۲۲۹> اما در انظار عمومی هم‌چنان می‌گفت که خروج ایالات متحد

«به معنای از پا درآمدن نه تنها ویتنام جنوبی بلکه آسیای جنوب خاوری است. پس ناچاریم آن‌جا بمانیم.» <۲۳۰> کندی هم خدا را می‌خواست هم خرما را و هیچ‌گاه موفق به حل این دوگانگی نشد.

بیم این‌که چین چه خواهد کرد، عاملی ثابت در جریان سیاست امریکا بود. اختلافِ چین و شوروی در این زمان آشکار شده بود، و رفته رفته که خطر شوروی بر اثرِ تنش‌زدایی به ظاهر تخفیف می‌یافت، چینی‌ها، درپس پردهٔ قطع رابطه، بیش از پیش خطرناک می‌نمودند. احساس برجامانده از کره هنوز محو نشده بود؛ قدرت‌نمایی برسر جزایر کِموی و ماتسو، الحاق تبت، جنگ مرزی با هند همه درمجموع تصویری از شرارت بی‌پایان به دست می‌داد. ازکندی در یک مصاحبهٔ تلویزیونی پرسیدند آیا در درستیِ نظریهٔ فروریزی زنجیره‌ایِ مهره‌ها شکی دارد؟ گفت «نه، من به آن معتقدم، معتقدم... شبح چین در پشت مرزها چنان سر افراشته است که اگر ویتنام جنوبی برود، نه فقط موقعیت آن‌ها برای حمله‌های چریکی در مالزی تقویت خواهد شد، بلکه این احساس را به وجود می‌آورد که موج آینده در آسیای جنوب خاوری چین است و کمونیست‌ها.» <۲۳۱>

در واقع، اگر امریکا توانسته بود ارزش یک ویتنام شمالیِ به شدت ملی‌گرا، چه کمونیست چه ناکمونیست، را دریابد، این ملت پرتوش و توان و استقلال‌طلب و سخت ضد چینی سدی به مراتب بهتر در برابر توسعه‌طلبی چین می‌بود تا کشوری به جان هم افتاده و تجزیه‌شده که پیوسته به همسایگان آن سوی مرز فرصت مداخله می‌داد. ولی این فکر به مغز اطرافیان کندی، یعنی همان بهترین و تیزهوش‌ترین افراد، خطور نکرد. چین، به هرصورت، درآن زمان غوطه‌ور در ورطهٔ اقتصادیِ «جهش بزرگ به پیش» بود و توان ماجراجویی درخارج نداشت. «دشمنت را بشناس» مهم‌ترین اصل در روابط تخاصم‌آمیز است، اما عادت عجیب امریکاییان است که در برخورد با خطر سرخ به قطع رابطه توسل جویند و از روی نادانی عمل کنند.

دستگاه نظامی، در اجرای دستور مکنامارا در هونولولو، سرگرم تهیهٔ برنامه‌ای جامع مشتمل بر فرسنگ‌ها گزارش و یادداشت و ماه‌ها کاغذ سیاه کردن بود که تا پایانِ سال ۱۹۶۳ تعداد نه چندان چشمگیرِ هزار تن سرباز خود را از ویتنام بیرون آورد و ارتش ویتنام جنوبی را طوری بسازد و پول خرجش کند که از نظر آموزش و شمار نفرات

مهار جنگ را به دست خود گیرد. در حالی که فرماندهی کمک نظامی ویتنام و فرماندهیِ کل منطقهٔ اقیانوس آرام و خود وزارت دفاع تا گلو غرق در ارقام، واژه‌های اختصاری و تبادل اسناد بودند، پیشرفت در ویتنام به مشکل برخورد و به بحرانی کشید که منجر به سقوط و مرگ دیم شد، و مسئولیت اخلاقی ایالات متحد را ارمغان آورد.

حق حکومت دیم هیچ‌گاه مورد پذیرش کاملِ آمیزهٔ فرقه‌ها و مذهب‌ها و طبقات قرار نگرفت، و شورش بوداییان در تابستان ۱۹۶۳ سرانجام آن را درهم شکست. نارضایی دیرین از رفتار تبعیض‌آمیز فرانسویان با غیر کاتولیک‌ها و سپس ادامهٔ آن توسط دیم آرمان بودایی‌ها را برانگیخت و به آن وجهه‌ای بومی داد. در ماه مه، وقتی سایگون جشن گرامی‌داشت زادروز بودا را ممنوع ساخت، آشوب به پا شد و قوای دولتی به روی تظاهرکنندگان شلیک کردند و چندین تن را کشتند. ادامهٔ آشوب و برقراری حکومت نظامی همراه با اقدام جسارت‌آمیز خودسوزی یک راهب بودایی در میدانی در سایگون در انظار همگان بدنامی وحشتناکی به بار آورد. موج اعتراض گسترش یافت و همهٔ مخالفان نظام، ضد کاتولیک‌ها، ضد غربی‌ها و ناراضیان طبقاتِ پایین و متوسط، را گرد هم آورد. سرکوب و خشونت بالا گرفت. رهبر عملیات سرکوب نهو برادر دیم بود و اوج آن حمله به معبد اصلی بوداییان و توقیف صدها نفر از راهبان. وزیر خارجه و سفیر ویتنام جنوبی در امریکا در اعتراض به این اعمال استعفا دادند؛ دولت دیم شروع به فروپاشی کرد.

منابع اطلاعاتی امریکا که ظاهراً هیچ‌وقت احساسات عمومی را در نظر ندارند آشوب را پیش‌بینی نکرده بودند. دو هفته پیش از شعله‌ور شدن آتش، راسک وزیرِ خارجهٔ امریکا که از فرط خوش‌بینی فرماندهی کمک نظامی ویتنام فریب خورده بود از «حرکت مداوم» ویتنام جنوبی «به سوی نظام مشروطهٔ استوار بر قبول عام» سخن رانده و گفته بود که شواهدی دال بر بهبود روحیه در دست است و این می‌رساند که مردم «در راه موفقیت پیش می‌روند.» <۲۳۲>

دیم در ارتش نیز دشمن داشت. کودتایی به دست امرای ارتش اندک‌اندک در حالِ تکوین بود. درگیر و دار کشمکش دولت با دسیسه‌ها و توطئه‌ها، اقدامات جنگی کاهش یافته بود. گزارش‌های اطلاعاتی از ارتباط نهو و همسر شرورش با دشمن خبر می‌داد، <۲۳۳> و گمان می‌رفت هدف آن‌ها رسیدن به نوعی مصالحه برای حصولِ

«بی‌طرفی» از طریق میانجی‌های فرانسوی است و بیشتر برای پیشبرد بخت و افزایشِ مال و منال خویش. سرمایه‌گذاری‌های امریکایی یک‌سره در مخاطره بود. پس آن دست‌نشاندهٔ والای ملت‌ساز، آن نامزد قابل‌اعتماد برای رویارویی با شمالِ جان‌سخت و هدفمند چه شد؟

بگومگو در واشینگتن درگرفت. چه باید کرد؟ به ویژه که دولت در حقیقت نمی‌دانست چه راهی در پیش گیرد. آیا چاره‌ای جز دیم بود؟ اگر او بماند، آیا هیچ‌وقت می‌شود به دست حکومت او شورش [ویت‌کنگ] را درهم شکست؟ مذاکرات برمحورِ محاسن و معایب دیم و کندن شر نهو و همسرش دور می‌زد، نه برمحور بازنگری در این امر که امریکا اصلاً در این قشقره چه می‌کند. نهو و زنش می‌بایست سر به نیست شوند، نه به خاطر ستمگری در حق بودایی‌ها بلکه برای نغمه‌های بی‌طرفی که ساز کرده‌اند. امید این بود که با قطع محتاطانهٔ کمک‌ها دیم را وادار به این کار کنند. ولی دیم، مطمئن از تعهد و درگیری امریکا برضد کمونیست‌ها، گوشش به این تهدیدها بدهکار نبود. وزارت خارجه به دلهره و نگرانی افتاد که دیم ممکن است این تهدیدها را چنین تعبیر کند که نوعی اقدام علیه او و نهو و همسرش نزدیک است «و دست به عملی کاملاً غیرمنتظر بزنند، مثلاً درخواست کمک از ویتنام شمالی برای بیرون راندنِ امریکایی‌ها.» <۲۳۴> این تصور شگرف مبین ضعف و سستی تلقی واشینگتن از نقشِ خود در ویتنام بود.

کم‌کم سیاست‌گذاران در واشینگتن به این نتیجه رسیدند که نه تنها ویتنام جنوبی را سد کمونیسم شمردن خیالی واهی است، بلکه دیم نیز باید با کمک امریکا برود، و خلاصه واشینگتن باید از کودتای نظامیِ در دست تدارک پشتیبانی کند. این یکی از فرض‌های دست راستی‌ها ــ یا به هر تقدیر، فرمان لازم‌الاجرای عمل‌گرایی ــ بود که وقتی مدیریت شرکتی که در آن سهم داری خطا رفت، سرمایه‌ات را نجات بده.

جاسوس کهنه‌کاری از سازمان سیا به نام سرهنگ لوکونین با ژنرال‌های توطئه‌گر تماس برقرار کرد، <۲۳۵> و سفیر جدید، هنری کابوت لاج، مجدانه زمام کارها را به دست گرفت و کاملاً متقاعد شد که مشارکت امریکا با «این رژیم ستمگر و سرنیزه‌هایش در هرگوشه و کنار» را باید پایان داد. <۲۳۶> در واکنش به توصیه‌های او، واشینگتن دستور فرستاد که چنانچه دیم شر نهو و همسرش را کم نکند، «ما دیگر نمی‌توانیم از دیم

پشتیبانی کنیم و حاضریم عواقب مسلم این امر را بپذیریم»، و به سفیر اختیار داده شد به «فرماندهان نظامی مربوطه» بگوید که «در دوران موقت وقفه در کار حکومتِ مرکزی» ما مستقیماً به آن‌ها کمک خواهیم کرد. کاخ سفید به سبک معمولِ دستورهای دولتی که در آن یکی به نعل می‌زنند و یکی به میخ به لاج گفت که «هیچ ابتکاری» نباید «برای تشویق پنهانی کودتا به نحو فعال» نشان داده شود، ولی از سوی دیگر، باید «تلاش مخفی فوری برای برقراری تماس با رهبران جانشین احتمالی» به عمل آید ــ و این کار البته باید به طور «صد در صد مطمئن و کاملاً تکذیب‌پذیر» صورت گیرد. <۲۳۷>

لاج در انتخابات اخیر نامزد معاونت ریاست‌جمهوری از طرف حزب جمهوری‌خواه بود، و انتصاب او به سفارت نه تنها به خاطر توانایی سیاسی و مهارتش در زبان فرانسه، بلکه برای درگیر ساختن حزب او در مخمصهٔ ویتنام بود. منتها لاج ساده‌لوح نبود و طوری عمل کرد که مدرک در دست داشته باشد و دولت کندی بعداً نتواند تقصیر را گردن او بیندازد. تلگراف کرد: «ما به راهی گام گذاشته‌ایم که بازگشت آبرومندانه ندارد: یعنی سرنگون ساختن دولت دیم.» <۲۳۸> به وزارت امور خارجه اطلاع داد که سرهنگ کونین با رهبر کودتاچیان، ژنرال مینِ «گُنده»، تماس گرفته و نام‌برده سه طرح برای عملیات پیش‌نهاد کرده که اولین آن‌ها «ترور» نهو و همسرش و نگه‌داشتن دیم برسر کار است، و «این آسان‌ترین نقشه برای اجراست.» <۲۳۹>

در جلسات پی در پی واشینگتن، گاهی موضوعی بزرگ‌تر از سرنوشت دیم و نهو و همسرش سر برمی‌افراشت، مثلاً هنگامی که رابرت کندی گفت پرسش اصلی آن است که «آیا هیچ‌یک از این دولت‌ها می‌تواند پیروزمندانه جلو کمونیست‌ها را در رسیدن به قدرت بگیرد؟ اگر نمی‌تواند، الآن وقت خوبی است که، به جای چشم به راه ماندن، به کلی از ویتنام خارج شویم» <۲۴۰> و اگر با سرکار آمدن دولت دیگری می‌توان جلو آن‌ها را گرفت، درآن صورت باید طرح‌هایی برای تغییر وضع ریخت. ولی احساس او این بود که به پرسش اصلی هنوز «پاسخ داده نشده است.» بعضی کوشیدند پاسخ بدهند. افسران رزمی که واحدهای ویتنامی را در صحنه‌های نبرد همراهی کرده بودند و این درس تلخ را آموخته بودند که تعلیم و تسلیح امریکایی نمی‌تواند ارادهٔ جنگیدن به کسی بدهد، هرچه از دست‌شان برمی‌آمد کردند تا نگذارند که ژنرال هارکینز جلو گزارش‌های منفی را بگیرد و در نشست‌های گزارشی پنتاگون وضعِ

ناگوار عملیات را تشریح کردند. به ویژه در یکی از این نبردها در اَپباک در ژانویهٔ ۱۹۶۳ با مشارکت یک گردان ۲۰۰۰ نفری ارتش ویتنام جنوبی مجهز به توپ‌خانه و نفربرهای زرهی، انتظار می‌رفت که این قدرت آتش و توان تهاجمی نویافته ظفرمندانه به اثبات برسد.<۲۴۱> سپاهیان ویتنام جنوبی در برابر شلیک ناگهانی ۲۰۰ چریکِ ویت‌کنگ، از ترس در پشت هلیکوپترهای نشسته برزمین پناه بردند و از برخاستن و تیراندازی خودداری کردند و به فرمان حملهٔ متقابل وقعی نگذاشتند. از این گذشته، فرماندار ناحیه که واحدهای گارد ملی زیر فرمان او بودند اجازه نداده بود نفراتش درگیر شوند. در کشتاری که درگرفته بود سه افسر رایزن امریکایی به قتل رسیده بودند. اَپباک نقایص ارتش ویتنام جنوبی و بیهودگی برنامهٔ امریکا و پوچی خوش‌بینی‌های ستاد فرماندهی را به روشنی نشان داد، ولی هیچ‌کس اجازه نیافت سخنی بر زبان آورد. سرهنگ جان وان، امریکایی ارشد در اَپباک، در تابستان ۱۹۶۳ به وطن برگشت و سعی کرد ستاد کل را از ماجرا مطلع کند.<۲۴۲> اما از آن‌جا که ماکسول تیلر پشتیبانِ خاص ژنرال هارکینز و هم‌عقیدهٔ او بود، پیام وان به جایی نرسید. سخن‌گوی وزارت دفاع اعلام داشت: «مسلم است که مشکلات را پشت سر گذاشته‌ایم و به سوی پیروزی روانه‌ایم»، و فرماندهی کل منطقهٔ اقیانوس آرام هم شکست «اجتناب‌ناپذیرِ» ویت‌کنگ را پیش‌بینی کرد.<۲۴۳>

مأموران کمک خارجی نیز ابراز ناامیدی می‌کردند. روفوس فیلیپس، مدیرِ برنامه‌های روستایی، گزارش داد که برنامهٔ دهکده‌های سوق‌الجیشی دچار «اغتشاش» است و افزود که این جنگ در درجهٔ نخست کشمکشی است سیاسی نه نظامی برای جلب پشتیبانی مردم، و رژیم دیم بازنده است.<۲۴۴> جان مکلین، مدیر سرویسِ اطلاعات امریکا که در ۱۹۶۲ از خبرنگاری مجلهٔ *تایم* مرخصی گرفته بود تا همّ خود را صرف برگرداندن مردم ویتنام از ویت‌کنگ کند، پس از ۲۱ ماه خدمت استعفا داد و مأموریت وی «با یأس» پایان یافت.<۲۴۵> پال کَتِنبرگ از وزارت خارجه، مدیر گروهِ عامل ویتنام مرکب از نمایندگان وزارت‌خانه‌های مختلف، در جلسه‌ای که راسک، مکنامارا، تیلر، باندی، جانسن معاون رئیس‌جمهور و دیگران حضور داشتند، همه را با پیش‌نهاد خود به حیرت انداخت، گفت چون مسلم است که دیم از برادرش جداشدنی نیست و پشتیبانی مردم از او هر روز کمتر می‌شود و «پیوسته رو به سراشیب» می‌رود،

ایالات متحد بهتر است همین حالا خود را کنار بکشد.<۲۴۶> حاضران هیچ‌کدام روی موافق نشان ندادند، و راسک این پیش‌نهاد را محکم رد کرد و گفت سیاست ما باید براین تصور استوار باشد که «تا در جنگ پیروز نشویم بیرون نخواهیم رفت.» بعداً کتنبرگ را از گروه عامل برداشتند و به شغل دیگری گماشتند، و وی هنگام رفتن پیش‌گویی کرد که این جنگ ممکن است ۵۰۰۰۰۰ امریکایی را در خود فروبرد و پنج تا ده سال طول بکشد.<۲۴۷>

در این هنگام ندایی مبهم برآمد: شارل دوگل نوعی راه حلِ بی‌طرفی پیش‌نهاد کرد. در یکی از سخنان خود که در لفافه بیان می‌شد، در نشستِ هیئت دولت فرانسه که برخلاف معمول اجازه داده شد کلمه به کلمه منتشر شود، و مقصود آشکارا این بود که در خارج از کشور به گوش برسد، دوگل ابراز امیدواری کرد که مردم ویتنام برای به دست آوردن وحدت و «استقلال از نفوذهای خارجی» دست به یک «تلاشِ ملی» بزنند. وی با عباراتی شبح‌آسا دربارهٔ دل‌نگرانی فرانسه برای ویتنام گفت فرانسه برای هرکوششی در جهت این غایت آمادهٔ همکاری خواهد بود. دیپلمات‌های خارجی این بیانات را زیر ذره‌بین نهادند و به این نتیجه رسیدند که خط مشی او «بی‌طرفی» مطابق الگوی لائوس و بدون وابستگی به چین کمونیست و یا ایالات متحد است.<۲۴۸> «منابع موثق» گفتند که به درخواست ویتنام شمالی مقامات فرانسوی از طرف هانوی از پایتخت‌های دیگر استمزاج می‌کنند.<۲۴۹>

این شاید می‌توانست همان فرصتی باشد که گالبریت روزی توصیه کرد می‌باید «دودستی آن را چسبید» و تن به حل و فصل براساس مذاکره داد. دوگل راهی به بیرون نموده بود، ولی واشینگتن باید عاقل باشد و آن را بخواهد. در عوض خبر از «دل‌خوریِ وافر» دولت امریکا رسید که واکنش همیشگی واشینگتن به بلندپروازی‌های دوگل بود.<۲۵۰> مع‌هذا، با در نظر گرفتن فروپاشی سیاسی و کاستی‌های نظامی و عدم هرگونه پیشرفت واقعی در ویتنام جنوبی، و اشارات هانوی، دولت امریکا می‌توانست از فرصت سقوط آتی دیم و میانجیگری تلویحی دوگل استفاده کند و بگوید در زمینهٔ حمایت هرچه از دستش برمی‌آمده انجام داده است؛ بیش از این کاری نمی‌تواند بکند؛ بقیه بستگی به خود مردم ویتنام دارد که قضیه را بین خود فیصله دهند. این البته دیر یا زود به معنای سرکار آمدن کمونیست‌ها بود. از آن‌جا که آینده را نمی‌شد پیش‌بینی

کرد، و با اعتمادی که امریکا در ۱۹۶۳ به قدرت خود داشت، چنین پیامدی هنوز پذیرفتنی نبود.

کارها به نحو دل‌خواه به سوی کودتا پیش می‌رفت. این‌که این اقدام یکی از اصولِ اساسی روابط خارجی را نقض می‌کرد برای واقع‌گرایان مکتب کندی اهمیتی نداشت. این‌که اصرار مکرر امریکا که نزاع ویتنامی‌ها جنگ «خود آن‌ها»ست در نتیجهٔ این اعمال پوچ و بی‌معنا می‌شد ظاهراً به فکر کسی خطور نکرد.<۲۵۱> جنگ «خود آن‌ها» ترجیع‌بندی بی‌وقفه بود؛ هم دالس گفت، هم آیزنهاور، هم راسک، هم ماکسول تیلر، هم همهٔ سفیران امریکا، و هم خود کندی بارها به تکرار که «در تحلیل نهایی، این جنگ خود آن‌هاست. خودشان باید آن را ببرند یا ببازند.» ولی اگر این جنگ خودِ آن‌ها بود، حکومت و سیاست هم باید از خودشان باشد. تبانی مدافعان دموکراسی با توطئه‌گران کودتا، دلیل آن هرچه‌قدر هم مستحکم، امکان ندارد در کتاب‌های تاریخ در لوای راه و رسم امریکایی گرامی داشته شود. این گامی بود در راه بی‌خردیِ خیانت به خویشتن.

کندی از نقش خود در ماجرا و از بوی باتلاقی که در آن فرو می‌رفت اندیشناک بود و دوباره دست به دامن هیئت تحقیق دیگری زد که آن روزها جانشین دایمیِ سیاست‌گذاری شده بود. ژنرال ویکتور کرولاک، مشاور ویژهٔ ماکسول تیلر، که اینک هم رئیس ستاد ارتش بود و هم رئیس ستاد مشترک، و جوزف مِندِنهال مأمورِ وزارت خارجه و خبرهٔ امور ویتنام با آشنایان فراوان در میان غیرنظامیان آن مملکت، برق‌آسا بازدید چهارروزهٔ فشرده‌ای از آن‌جا کردند. پس از بازگشت، یکی از آن دو گزارشی مفصل و نویدبخش از منابع نظامی به کاخ سفید داد، و دیگری گزارشی گزنده و یأس‌آور. این دو گزارش آن‌چنان با هم تفاوت داشت که رئیس‌جمهور مبهوت پرسید: «شما مطمئن‌اید که هر دو نفر از یک کشور بازدید کرده‌اید؟»<۲۵۲> هنوز این دو از راه نرسیده، هیئت دیگری از بلندپایگان، از جمله خود ژنرال تیلر و وزیر دفاع مکنامارا، روانه شد که ببینند هرج و مرج سیاسی تا چه اندازه بر تلاش نظامی اثر نهاده است. گزارش مورخ ۲ اکتبر هیئت از جنبه‌های نظامی مثبت بود، ولی چنان لبریز از نکته‌های منفی سیاسی که جایی برای امیدواری نمی‌گذاشت. بیانیهٔ مکنامارا که با تصویبِ رئیس‌جمهور صادر شد، بر تمامی این تناقضات سرپوش می‌نهاد و می‌گفت تا پایانِ

امسال یک هزار سرباز از ویتنام بازگردانده خواهد شد و «بخش اعظم کارهای نظامیِ ایالات متحد می‌تواند تا پایان ۱۹۶۵ خاتمه یابد.» <۲۵۳> ابهام و تناقض این تحقیقات هیچ‌گونه کمکی به تبیین سیاست نکرد.

کودتای ژنرال‌ها در اول نوامبر با موفقیت صورت گرفت. یکی از رهاوردهای آن که امریکاییان را سخت ناراحت کرد کشته شدن نامنتظر دیم و برادرش نهو بود. هنوز یک ماه نپاییده پرزیدنت کندی نیز چهره در خاک کشید.

لیندن جانسن، به گفتهٔ کسی که او را خوب می‌شناخت، از لحظه‌ای که رئیس‌جمهور شد تصمیم گرفت نگذارد ویتنام جنوبی «از دست برود.» <۲۵۴> اگر پیش‌نهادهای او را در زمان معاونت ریاست‌جمهوری در ۱۹۶۱ به یاد آوریم که گفته بود باید جلو رفت، این برخورد نامنتظر نبود و از شعارهای جنگ سرد سرچشمه می‌گرفت و بیشتر به تصویری مربوط می‌شد که او ذهناً از خویشتن داشت و بی‌درنگ هم آشکار شد. لاج سفیر امریکا در ویتنام به واشینگتن آمده بود که تحولات پس از دیم را گزارش کند و چهل و هشت ساعت پس از مرگ کندی با جانسن ملاقات کرد و وضعیت نومیدکنندهٔ ویتنام را برای او شرح داد. گفت چشم‌انداز سیاسی در زمان جانشین دیم هم مژدهٔ بهبود نمی‌دهد بلکه به نظر می‌رسد که کشمکش ادامه یابد؛ ارتش، از نظر نظامی، متزلزل است و خطر آن می‌رود که از پا درآید؛ جنوب احتمالاً از دست خواهد رفت مگر آن‌که ایالات متحد نقش بسیار فعال‌تری در پیکار به عهده گیرد. لاج بی‌رودربایستی به رئیس‌جمهور گفت که با تصمیم‌های دشواری رو به‌روست. واکنش جانسن فوری و شخصی بود. گفت: «من حاضر نیستم اولین رئیس‌جمهور امریکا باشم که در جنگی شکست می‌خورد.» <۲۵۵> این گفته به صورتی دیگر نیز گزارش شده است: «من حاضر نیستم ویتنام را از دست بدهم. نمی‌خواهم رئیس‌جمهوری باشم که گذاشت آسیای جنوب خاوری به راهی برود که چین رفت.»

جانسن در تنش عصبیِ جلوس ناگهانی برمسند ریاست‌جمهوری فکر می‌کرد می‌باید «قوی» باشد، می‌باید خود را مسلط برکارها نشان دهد، به ویژه نباید بگذارد

هالهٔ کندی، چه مرده چه زنده، براو سایه افکند. جانسن، برخلاف کندی، فاقدِ این انگیزه بود که فرزانگی به خرج دهد و پیش از حرف زدن شقوق مختلف را بسنجد. دودلی کندی را نداشت که زاییدهٔ نوعی شم خاص تاریخی و دست‌کم مقداری توان بازاندیشی بود. جانسن مقتدر و سلطه‌جو و شیفتهٔ خویشتن بود، از این‌رو سیاست‌گذاری‌های او در مورد ویتنام از سه عنصر در شخصیتش تأثیر می‌پذیرفت: نفْسی سیراب‌نشدنی که هرگز احساس ایمنی نمی‌کرد؛ توانایی بی‌کران برای کاربرد و تحمیل قدرت مقام بدون هیچ‌گونه قید و بند؛ و تنفر شدید از علایم خلاف مقصود اصلی، آن‌گاه که راهی پیش می‌گرفت و عزم به آن جزم می‌کرد.

پس از قتل دیم، شایعات دربارهٔ راه‌حلی برپایهٔ بی‌طرفی در ویتنام جنوبی دهان به دهان می‌گشت، و هیچ بعید نیست که اگر پای امریکاییان در میان نبود سایگون در این موقع با شورشیان به توافق می‌رسید.<۲۵۶> شنیده شد که رادیوی مخفی ویت‌کنگ پیش‌نهاد گفت‌وگوی آتش‌بس کرده است.<۲۵۷> در برنامهٔ دیگری که توسط سرویسِ خبرگیری از برنامه‌های خارجی ضبط و به واشینگتن گزارش شد، به رئیس‌جمهورِ جدید، ژنرال دوانگ وان مین، رهبر کودتا علیه دیم، پیش‌نهادهایی در زمینهٔ توافق ارائه شد.<۲۵۸> البته این پیش‌نهادها قطعی نبود و منظور از آن‌ها چه بسا صرفاً سنجش میزان هرج و مرج سیاسی در سایگون بود. به هر تقدیر، واشینگتن گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود، اما سایگون گوش به زنگ بود. شایع بود که رئیس‌جمهورِ جدید، ژنرال مین «گُنده»، دهقان پیشین بودایی با یک متر و هشتاد سانتی‌متر قامت که با وجود همهٔ حسن‌نیت و محبوبیت خود برانبوه رقیبان تسلطی نداشت، در فکرِ تماس با ویت‌کنگ است. ولی پس از سه ماه زمام‌داری وی هم قربانی راه کودتا شد. درمورد جانشینان او نیز که یکی پس از دیگری در ماه‌های بعد از راه کودتا و براندازی سر کار آمدند همین شایعه‌ها برسر زبان‌ها بود. مخالفت امریکا با این‌گونه نغمه‌ها از طریق سفارت و مأموران آن فعالانه ابراز می‌شد.<۲۵۹>

در این احوال، او تانت، دبیرکلِ برمه‌ای سازمان ملل، میزان پذیرش نوعی حکومتِ ائتلافی بی‌طرف را آزمایش می‌کرد. اگرچه ائتلاف در میان دشمنانِ بنیادی توهمی بیش نیست، ولی می‌توان از آن برای توافق موقت بهره جست. واشینگتن علاقه‌ای نشان نداد. همین‌طور پیش‌نهاد سناتور منسفیلد که در ژانویه از سر ناچاری در موردِ

تقسیم ویتنام جنوبی بین سایگون و ویت‌کنگ برای گشودن راه خروج امریکا عرضه شد به جایی نرسید. درست است که جانسن از مشاوران خود «راه حل» می‌طلبید، ولی خیال سازش‌هایی این‌چنین با کمونیسم نداشت.

لزوم اتخاذ تصمیم‌های دشوار کم‌کم رخ می‌نمود. مکنامارا در بازگشت از سفرِ تحقیقاتی خود در دسامبر گزارش کرد اگر روندهای کنونی «در دو سه ماه آینده» وارونه نشود «خیلی که بخت یاری کند به بی‌طرفی می‌انجامد و به احتمال قوی‌تر به دولتی زیرِ سلطهٔ کمونیست‌ها.» اما به رئیس‌جمهور گفت ارزش نگه داشتن جنوب غیرکمونیست چنان زیاد است «که، به قضاوت من، باید هم‌چنان به هرگونه تلاش برای پیروزی ادامه بدهیم.» <۲۶۰>

بیشتر کردنِ داو فرورفتن در خواب خرگوشی تازه‌ای بود؛ اگر اجازه دهیم ویتنامِ شمالی پیروز شود، کمونیسم در همه جا بی‌اندازه نُضج می‌گیرد، از اعتماد به ایالات متحد در همه‌جا کاسته می‌شود و دست‌راستی‌ها در امریکا به قصابی سیاسی برمی‌خیزند. روزنامهٔ نیویورک *تایمز* در سرمقاله‌ای مهم و آکنده از وحشت بر این مطلب تأکید نهاد و فهرست کشورهای آسیای جنوب خاوری را بازشمرد: لائوس، کامبوج، برمه، تایلند، مالزی، اندونزی ــ اگر ویتنام جنوبی از پا درآید همهٔ این‌ها به خطر می‌افتند، و «موقعیت متحدان در منطقهٔ خاوری اقیانوس آرام یک‌سره دست‌خوش مخاطرهٔ شدید می‌شود»؛ هند از جناح خاوری به محاصره درمی‌آید، تلاش همه‌جانبهٔ چین سرخ برای سیادت بر منطقه «فوق‌العاده افزایش می‌یابد»؛ تردید دربارهٔ توانایی ایالاتِ متحد برای دفاع از کشورهای دیگر در برابر فشار کمونیسم به اطراف و اکناف جهان می‌پراکند؛ اثر آن بر جنبش‌های انقلابی بسیار ژرف خواهد بود؛ بی‌طرفی شیوع پیدا می‌کند و این احساس را همراه می‌آورد که موج آینده احتمالاً کمونیسم است. اکنون که ۱۹۸۳ باشد، هشت سال است که ویتنام، بدبختانه، زیر سلطهٔ کمونیسم است ولی به استثنای لائوس و کامبوج، هیچ‌یک از این وحشت‌ها به تحقق نپیوسته است. <۲۶۱>

در ۱۹۶۴ ده سال از کنفرانس ژنو و از تعهد امریکا برای نجات ویتنام جنوبی می‌گذشت، اوضاع و احوال تغییر کرده بود. در برلین و هم‌چنین در بحران موشکی کوبا با موفقیت در برابر شوروی ایستادگی شده بود؛ نفوذ شوروی بر احزاب کمونیستِ اروپا بسیار پایین آمده بود؛ ناتو استوار جا افتاده بود. پس چرا هنوز تصور می‌رفت

که درقمار ویتنامِ دورافتاده و بی‌اهمیت برد و باخت این همه بالاست؟ کمونیسم در اروپا پیشروی‌هایی کرده بود، اما موجب آن‌گونه هیستری نشده بود که به ظاهر در آسیا دامن‌گیر ما بود. اگر از پیشروی کمونیسم در همه‌جا می‌بایست هراسید، چرا در کوبا حرکتی چنان بی‌مایه کردیم و در ویتنام چنین محکم ایستادیم؟ شاید به علت سماجت در این تصور خطا که چون این‌جا آسیاست، امریکایی‌ها قطعاً می‌توانند اراده و قدرتِ خود را بر آنچه سناتور ایالت کُنِتیکات، تامس داد، با تشخیص حکیمانهٔ خود «چند هزار چریک بَدوی» خواند تحمیل کنند. ظاهراً ناکامی در آسیا قابل‌قبول نبود. برد یا باخت برسر قدرت‌نمایی امریکا و تجلیات آن یعنی پذیرفتاری آن کشور بود. به رغم این پند کهن که می‌گوید جنگ زمینی در آسیا بُرد ندارد، به رغم آزمون نومیدکنندهٔ چین و کره، به رغم تجربهٔ فرانسه در همین نقطه‌ای که امریکا اینک ایستاده بود، این تشخیص غلط از آنچه به مخاطره افتاده بود بر همه‌چیز چیره شد.

همانند تصور بریتانیا که چنانچه مهاجرنشین‌های امریکا از دست برود همه‌چیز برباد خواهد رفت، پیش‌بینی فاجعهٔ مبالغه‌آمیز از دست رفتن ویتنام نیز ارزیابی بُرد و باخت در آن سامان را به اغراق کشانید. جانسن واکنش افراطی خود را در سناریوی اولیه‌اش دربارهٔ پس نشستن به سانفرانسیسکو نشان داد؛ و راسک در توصیهٔ خود به رئیس‌جمهور در ۱۹۶۵، که عقب‌نشینی «منجر می‌شود به ویرانی ما و تقریباً قطعیتِ جنگی مصیبت‌بار»، <۲۶۲> و بار دیگر در ۱۹۶۷ در کنفرانسی مطبوعاتی که در آن تصویری ترسیم کرد از «یک میلیارد چینی مجهز به اسلحهٔ هسته‌ای.» <۲۶۳> خبرنگار نظامیِ *نیویورک تایمز*، هَنسن بالدوین، در ۱۹۶۶ نوشت عقب‌نشینی از ویتنام «فاجعهٔ سیاسی و روانی و نظامی» به بار می‌آورد و معنایش این است که ایالات متحد «تصمیم گرفته از مقام خود به عنوان یک قدرت بزرگ دست بشوید» و تسلیم اندیشهٔ «خروج از آسیا و غرب اقیانوس آرام شده است.» <۲۶۴> ترس و واهمه خواب و خیال می‌آفرید. سناتور جوزف کلارک در کمیتهٔ روابط خارجی سنا گفت که «من از این وحشت چیزی نمانده قالب تهی کنم که ما به طرف جنگ جهانی سوم، آن هم با سلاح‌های هسته‌ای، پیش می‌رویم.» <۲۶۵>

ویتنام شمالی کم‌کم واحدهای ارتش منظم خود را برای بهره‌جویی از فروپاشی جنوب

به این سوی مرز می‌فرستاد. پرزیدنت جانسن و حلقهٔ مشاورانش و رؤسای ستادِ مشترک برای جلوگیری از سقوط دست‌نشاندهٔ امریکا به این نتیجه رسیدند که دیگر باید وارد جنگ برای اِعمال فشار شد. جنگ می‌بایست جنگ هوایی باشد، ولی آنان می‌دانستند که این کار، خواهی‌نخواهی، پای نیروهای زمینی را نیز به میدان می‌کشد. سازمان‌های نظامی و کشوری سرگرم تهیهٔ نقشه‌های عملیاتی شدند، ولی با آن‌که وضعِ سایگون روز به روز بیشتر به وخامت می‌گرایید، هنوز نمی‌توانستند دست به اقدامی بزنند، چون جانسن انتخابات ریاست‌جمهوریِ ۱۹۶۴ را در پیش داشت. رقیب او، سناتور بَری گولدواتر جنگ‌طلب بود؛ بنابرین، جانسن می‌بایست قیافهٔ نامزدِ صلح‌طلب به خود بگیرد. پس باز نغمهٔ «جنگِ خود آن‌ها» را ساز کرد و گفت: «ما درصددیم... کوشش کنیم آن‌ها را وادار یم با نفرات خودشان آزادی خود را نجات دهند»؛ «ما قصد نداریم جوانان امریکایی را نُه یا ده هزار مایل دور از میهن برای انجام کاری بفرستیم که جوانان آسیایی خودشان باید انجام دهند»؛ «ما نمی‌خواهیم جوان‌های امریکایی به جای جوان‌های آسیایی بجنگند.» <۲۶۶> شش ماه بعد، با آن‌که هیچ تغییر چشمگیری در وضعیت روی نداده بود، جوانان امریکایی به پیکار گسیل شدند، و این سخنان به سهولت به یاد مردم آمد، و پذیرفتاری خود جانسن رو به کاهش نهاد. جانسن از دیرباز به دروغ‌گویی‌های سیاسیِ متعارف عادت داشت، اما فراموش کرد که مقامش اکنون با گذشته فرق دارد، و وقتی دروغ‌ها کشف شود ــ که در کاخ سفیدِ کانون توجه همگان امری رایج است ــ مقام ریاست‌جمهوری و اعتقاد عمومی لطمه می‌بینند.

واکنش مردم به مبارزهٔ انتخاباتیِ گولدواترِ جنگ‌طلب، که سیاست «عدم پیروزی» را محکوم می‌کرد در برابر جانسنِ صلح‌طلب پیوسته یک‌طرفه بود. امریکاییان هرچه‌قدر هم ضد کمونیست، درپی جنگ جهانی دوم و جنگ با کُره، و در زیر شبحِ بمب اتمی، خواهان جنگ نبودند. زن‌ها به ویژه بی‌تناسب به جانسن رأی دادند، و این خود گواه گستردگیِ احساساتِ ضد جنگ بود. دولت جانسن می‌توانست از همین امر عبرت بگیرد، ولی نگرفت، چون هرگز باور نداشت که گرفتاری‌هایش از ناحیهٔ دست‌راستی‌ها برخواهد آمد.

جانسن به رأی‌دهندگان چیزی می‌گفت، و به هانوی چیزی دیگر. پیام او به هانوی

خشن‌تر بود. این‌جا امیدوار بود با پرخاش‌جویی بیشتر، دست‌کم تا پایان انتخابات، ویتنام شمالی را از چالش بازدارد. واحدهای دریایی امریکا در خلیج تونکین، از جمله ناوشکن «مادکس»، که به زودی نامش سر زبان‌ها افتاد، از گردآوری اطلاعات فراتر رفتند و به عملیات «انهدامی» ساحلی دست زدند، <۲۶۷> و مقصود ظاهراً این بود که به هانوی بفهمانند «از سیاست‌های تجاوزگرانه خودداری ورزد.» <۲۶۸> اما پیام راستین به هانوی، که حال تقریباً همه کس آن را ضروری می‌شمرد، می‌باید بمباران‌های امریکا باشد.

جانسن و راسک و مکنامارا و ژنرال تیلر برای ملاقات با لاج سفیر امریکا در ویتنامِ جنوبی و فرماندهان منطقهٔ اقیانوس آرام و نیز به منظور بررسی برنامهٔ عملیات هواییِ امریکا و گام احتمالاً بعدی نبرد زمینی در ماه ژوئیه به هونولولو پرواز کردند. <۲۶۹> دو سوم دلایل اساسی بمباران سیاسی بود. گفته شد برای تقویت روحیهٔ رو به زوالِ ویتنام جنوبی که لاج به شدت می‌طلبید، و برای درهم شکستن ارادهٔ جنگی ویتنامِ شمالی و بازداشتن آن از پشتیبانی از شورش ویت‌کنگ‌ها و نهایتاً برای واداشتن آن به گفت‌وگو ضروری است. هدف نظامی متوقف ساختن رخنهٔ نفرات و تدارکات بود. پیش‌نهادهای موافق و مخالف مطرح شد و به بحث درآمد، چون برنامه‌ریزها، با آن‌که وانمود می‌کردند که این «تجاوز خارجی» است، مایل نبودند در نبردی داخلی در آسیا درگیر شوند. با توجه به زوال سریع جنوب، نیاز واقعی به برقرارکردن تعادل نظامی بود تا ایالات متحد از سر ضعف به گفت‌وگو نپردازد. مادام که این امر تحقق نپذیرد، هرگونه اقدام در راه گفت‌وگو «نوعی اعتراف خواهد بود که بازی تمام است.» <۲۷۰>

همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مسئلهٔ ناراحت‌کنندهٔ سلاح‌های هسته‌ای به میان آمد، اما کسی از آن پشتیبانی نکرد. تنها موردی که کاربرد آن‌ها باز هم به طور نظری متصور بود علیه به‌اصطلاح خطر بزرگ ورود چین کمونیست به جنگ بود. راسک وزیر خارجه که همیشه درگفت‌وگو از این موضوع خونش به جوش می‌آمد عقیده داشت که به لحاظ جمعیت عظیم چین «ما نمی‌توانیم تا آخرین قطرهٔ خون خود با اسلحهٔ عادی با آن‌ها بجنگیم.» معنای این حرف آن بود که اگر در نتیجهٔ بالاگرفتنِ آتش جنگ، چینی‌ها دست به حملهٔ بزرگی بزنند، «این به کاربرد سلاح‌های هسته‌ای هم می‌انجامد.» راسک با این وصف خوب می‌دانست که رهبران آسیایی با

چنین عملی مخالف‌اند و عنصری از تبعیض نژادی در آن می‌بینند، یعنی «با آسیایی‌ها این کار را می‌کنیم ولی با غربی‌ها نمی‌کنیم.» دربارهٔ موارد احتمالی استفادهٔ تاکتیکی از جنگ‌افزارهای هسته‌ای هم مختصری گفت‌وگو شد. ژنرال ارل ویلر، رئیسِ جدید ستاد مشترک، شور و شوقی نشان نداد؛ مکنامارا وزیر دفاع گفت: «نمی‌تواند موردی را تصور کند که [استعمال] این‌ها مورد توجه قرار گیرد»، و موضوع از دستور حذف شد. <۲۷۱>

عملیات بمباران طرح‌ریزی شد، اما فرمان اجرا به تعویق افتاد، چون تا انتخابات تمام نمی‌شد وجههٔ صلح‌طلبی جانسن می‌بایست محفوظ می‌ماند. مسئلهٔ جدی‌ترِ نبردِ زمینی نیز تا سر کار آمدن دولتی قابل اتکا در هرج و مرج سیاسی سایگون معلق گذاشته شد. به علاوه، همان‌گونه که ژنرال تیلر گفت، مردم امریکا را می‌بایست تعلیم داد تا دل‌بستگی امریکا را به آسیای جنوب خاوری درک کنند. مکنامارا، با دقتِ همیشگی‌اش، در ذهن خود حساب کرد که این کار «دست‌کم سی روز وقت لازم دارد»، گویی بخواهد اتومبیل مدل جدیدی به مردم بفروشد. <۲۷۲>

جانسن سخت نگرانِ گسترشِ درگیری امریکا بود و می‌ترسید این امر مداخلهٔ چینی‌ها را سبب شود. درضمن، می‌خواست که اگر چاره‌ای جز توسعهٔ جنگ نباشد، تأیید کنگره را داشته باشد. پیش‌نویس قطع‌نامه‌ای در هونولولو قرائت و درباره‌اش بحث شد، و کارچاق‌کنِ اعظم [یعنی جانسن] برای به تصویب رساندن آن دست به‌کار زد.

قطع‌نامهٔ ۷ اوت سال ۱۹۶۴ معروف به قطع‌نامهٔ خلیج تونکین آن‌قدر مورد بررسی قرار گرفته که می‌توان در این‌جا با نگاهی گذرا از آن گذشت. اهمیت آن از این جهت بود که تأییدی را که رئیس‌جمهور می‌خواست به او داد و کنگره ناگهان خود مات و ناتوان و تا اندازه‌ای رنجیده‌خاطر و دست‌تهی ماند. خلیج تونکین، فورت سامتر <۲۷۳> یا پِرل هاربر نبود، اما اهمیت کمتری هم نداشت؛ در تعقیب آرمان مصالح نامحقق ملی، چک سفید امضایی بود برای تفویض اختیار جنگ به قوهٔ مجریه.

آرمان در این‌جا ادعای ناوشکن «مادکس» و یگان‌های دیگر دریایی بود که می‌گفتند قایق‌های گشتیِ اژدرافکنِ ویتنام شمالی بیرون از محدودهٔ سه مایلی ساحل که ایالاتِ متحد به رسمیت می‌شناخت شبانگاه به آن‌ها تیراندازی کرده‌اند. هانوی مدعیِ

حاکمیت آب‌های ساحلی تا دوازده مایلی بود. روز بعد، در شرایطی مبهم که هرگز کاملاً روشن نشد، برخورد دومی روی داد؛ اما بعدها، در تحقیقات مجدد در ۱۹۶۷، معلوم شد که این برخورد خیالی یا اختراعی بوده است.

پیام‌های مخابراتی کاخ سفید به سایگون حکایت از بحران شدید می‌کرد. جانسن بی‌درنگ خواستار یک قطع‌نامه از سوی کنگره شد که اجازه دهد «کلیهٔ اقدامات لازم برای دفع حملهٔ مسلحانه» به عمل آید، و به سناتور ویلیام فولبرایت، رئیس کمیتهٔ روابط خارجی سنا، قبولاند که آن را از پیچ و خم مجلس سنا بگذراند. فولبرایت می‌دانست که این کار روی هم رفته مباین اقتدار قانونی کنگره است، اما قول‌های صمیمانهٔ جانسن را باور کرد که میل ندارد دامنهٔ جنگ را بگستراند و پنداشت که قطع‌نامه رئیس‌جمهور را یاری می‌دهد در برابر خواست گولدواتر برای هجوم هوایی بایستد و نیز حزب دموکرات را در رویارویی با کمونیست‌ها سرسخت و خشن جلوه خواهد داد که در انتخابات بی‌اثر نخواهد بود. <۲۷۴>

فزون بر این، جاه‌طلبی شخصی نیز در کار بود که غالباً به افکار سیاست‌مداران شکل می‌بخشد، و گفته شده است که فولبرایت امیدوار بود بعد از انتخابات وزیر خارجه شود و جای راسک را بگیرد، و برای این کار رضامندی جانسن را لازم داشت. این مطلب چه درست باشد چه نادرست، حدس فولبرایت درست بود که یکی از هدف‌های قطع‌نامه جلب حمایت دست‌راستی‌ها از راه قدرت‌نمایی بود.

گیلورد نلسن سناتور ویسکانسین کوشید قطع‌نامه را محدود کند و اصلاحیه‌ای در مخالفت با «هرگونه بسط کشمکش کنونی» پیش‌نهاد کرد؛ اما این پیش‌نهاد را فولبرایت درهم کوبید و گفت از آن‌جا که رئیس‌جمهور چنین قصدی ندارد نیازی به این اصلاحیه نیست. سام اِروین سناتور کارولینای شمالی ابروهای معروف خود را بالا انداخت، و با اشاره به ناراحتی پنهان شماری از سناتورها درمورد سرتاپای این درگیری پرسید: «آیا راه معقول و شرافتمندانه‌ای وجود ندارد که ما از این مخمصه درآییم بی آن‌که آبرو و احیاناً دار و ندارمان را از دست دهیم؟» صریح‌اللهجه‌ترین مخالف، مانند همیشه، سناتور وین مورس بود، که قطع‌نامه را «اعلان زودهنگام جنگ» خواند و محکوم شناخت، و با اطلاعاتی که یکی از افسران پنتاگون تلفنی به او داده بود سؤالات دقیقی دربارهٔ عملیات مظنون دریایی در خلیج تونکین از مکنامارا کرد. <۲۷۵>

مکنامارا «هرگونه ارتباط یا اطلاع» از عملیات خصمانه را سخت منکر شد. <۲۷۶> مورس غالباً حرف حق می‌زد، ولی مرتب چنان از بیدادها به خشم می‌آمد که کسی جدی‌اش نمی‌گرفت.

دورهٔ نمایندگی یک سوم نمایندگان مجلس سنا رو به پایان بود و نمی‌خواستند دو ماه پیش از انتخابات رئیس‌جمهور را ناراحت سازند یا خود را بی‌تفاوت به حفظ جانِ افراد امریکایی نشان بدهند. پس از چند روز بحث و فحص، قطع‌نامه با چهارده رأیِ موافق در برابر یک رأی مخالف به تصویب کمیتهٔ روابط خارجی سنا رسید و «کلیهٔ اقدامات ضروری» را مجاز ساخت، سپس هردو مجلس آن را تصویب کردند. توجیهِ اعطای اختیارات جنگی براین مبنای بسیار سست بود که ایالات متحد «نگه‌داریِ صلح و امنیت جهانی را برای منافع بین‌المللی خود و صلح جهانی» حیاتی می‌شمارد. نه انشای قطع‌نامه چندان قانع‌کننده بود، نه مفهوم آن. مجلس سنا که روزگاری درحراست از اختیار قانونی خود برای اعلان جنگ چنان غیرت به خرج می‌داد، اکنون بی‌درنگ تسلیم شد و این حق را به قوهٔ مجریه واگذاشت. در این میان، هرروز دلایل بیشتری از آشفتگی و سردرگمی کارشناسانِ رادار و دستگاه‌های صوتی امریکا درمورد برخورد دریایی دوم به دست می‌آمد، و جانسن هم خصوصی گفت: «خب، این ملوان‌های زبان‌بستهٔ نادان فقط داشتند به ماهی‌هایی که از آب بالا می‌پریدند تیر می‌انداختند.» <۲۷۷> این هم بهانهٔ آغاز جنگ.

در این هنگام راه‌حل‌هایی در برابر امریکا گذاشته شد، از جمله او تانت [دبیرکلِ سازمان ملل] پیش‌نهاد کرد کنفرانس ژنو دوباره تشکیل شود، و دعوت دیگری نیز از طرف دوگل به عمل آمد برای گفت‌وگوی صلح در کنفرانسی مرکب از ایالات متحد، فرانسه، روسیهٔ شوروی و چین، و در پی آن تخلیهٔ همهٔ شبه‌جزیرهٔ هندوچین از تمامیِ نیروهای خارجی و تضمین بی‌طرفی لائوس، کامبوج و هردو ویتنام توسط قدرت‌های بزرگ. <۲۷۸> این راه‌کار عملی ــ و شاید در آن زمان دست‌یافتنی ــ بود، جز این‌که تضمین نمی‌کرد که ویتنام جنوبی غیرکمونیست بماند، و امریکا به همین سبب آن را نادیده گرفت.

هیئتی به ریاست جورج بال، معاون وزارت خارجهٔ امریکا، چند هفته پیش به فرانسه اعزام شده بود تا به دوگل توضیح دهد که در موقعیت آسیب‌پذیر کنونی

هرگونه گفت‌وگوی مصالحه روحیهٔ ویتنام جنوبی را تضعیف می‌کند و حتی ممکن است به سقوط آن بینجامد و ایالات متحد «به مصالحه اعتقاد ندارد مگر آن‌که موقعیت ما درمیدان نبرد چنان نیرومند شود که طرف مقابل امتیاز لازم را به ما بدهد.» دوگل این موضع را بی‌درنگ رد کرد. به بال گفت همین گونه توهمات بود که فرانسه را به آن دردسرها انداخت؛ «جنگ در ویتنام ممکن نیست به پیروزی بینجامد»، ویتنام «سرزمین بد»ی است، و ایالات متحد با همهٔ منابع سرشارش نمی‌تواند آن‌جا کاری پیش ببرد. یگانه راه مصالحه است نه زور و ضرب. دوگل شاید بدش نمی‌آمد که همان بلایی که سر فرانسه آمد سر امریکا هم بیاید، ولی ملاحظات بزرگ‌تری را رهنمون خود ساخت. علت آن‌که او و اروپاییان دیگر در بسیاری از تلاش‌های بعدی جداً سعی به خرج دادند که امریکا را از گرفتاری ویتنام برهانند، این واهمه بود که مبادا توجه و منابع امریکایی از اروپا به نقطه‌ای دور افتاده در آسیا معطوف شود. <۲۷۹>

در این میان، او تانت از طریق روس‌ها یقین یافت که هانوی علاقه‌مند به گفت‌وگو با امریکاییان است، و این مطلب را به اَدلی استیونسن نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد اطلاع داد. او تانت پیش‌نهاد کرد که در سراسر مرز ویتنام و لائوس آتش‌بس برقرار شود و گفت حرفی ندارد که شرایط آتش‌بس را امریکا هرطور که صلاح بداند بنویسد و بدون تغییر اعلام کند. <۲۸۰> استیونسن این پیام را به واشینگتن رساند ولی با طفره و پشت‌گوش‌اندازی مواجه شد، و پس از انتخابات جواب منفی آمد، به این بهانه که ایالات متحد از طرق دیگر دریافته است که هانوی حقیقتاً علاقه‌مند به مصالحه نیست. او تانت ترتیبی داده بود که مذاکرات در رانگون صورت گیرد، ولی راسک گفت امریکا نماینده نخواهد فرستاد، چون کوچک‌ترین اشاره در این زمینه هرج‌ومرج در سایگون می‌آفریند ــ آنچه درحقیقت ایالات متحد از آن می‌هراسید ولی برزبان نمی‌آورد فتح‌باب مجدد گفت‌وگوی بی‌طرفی بود.

او تانت نتوانست ناخرسندی خود را از این جواب سربالا پنهان بدارد و در فوریه در کنفرانسی مطبوعاتی گفت ادامهٔ خون‌ریزی در آسیای جنوب خاوری بی‌مورد است و تنها مذاکره و مصالحه می‌تواند «امریکا را قادر سازد آبرومندانه از این قسمت جهان بیرون برود.» در این زمان بمباران‌های امریکا معروف به «رعد غرنده» شروع شده

بود و ویرانی و کشت و کشتار ناشی از حملات هوایی امریکا دیگر فرصتی برای خروجِ آبرومندانه باقی نگذاشت.

جانسن فرصتی حتی از این بزرگ‌تر را نیز برای رهایی از مخمصه از دست داد ــ و آن فرصت پیش‌آمده پس از انتخاب شدن خودش بود. گولدواتر را با اکثریتی بی‌سابقه در تاریخ انتخاباتی امریکا مغلوب کرد و اکثریتی شکست‌ناپذیر هم در کنگره به دست آورد: ۶۸ کرسی از ۱۰۰ کرسی در سنا و ۲۹۴ کرسی از ۴۳۴ کرسی در مجلس نمایندگان. این رأی عظیم بیشتر ناشی از شکافی بود که میان جمهوری‌خواهان افراطی هوادارِ گولدواتر و جمهوری‌خواهان معتدل هوادار راکفلر پدید آمده بود، هم‌چنین ترسِ دامنه‌دار مردم از مقاصد جنگ‌طلبانهٔ گولدواتر، و مجموعهٔ این‌ها جانسن را در موقعیتی قرار داد که می‌توانست هرکار که بخواهد بکند. آرزوی قلبی او اجرای برنامه‌های رفاهی و قانون‌گذاری‌های مربوط به حقوق مدنی برای ایجاد «جامعهٔ بزرگ»، جامعه‌ای فارغ از فقر و ستم، بود. دلش می‌خواست تاریخ از او به عنوان نیکوکار بزرگ، بزرگ‌تر از فرانکلین روزولت و در تراز لینکلن، نام ببرد. از دست دادن فرصت در آن هنگام، برای بیرون کشیدن دولت خود از این دردسر بدشگون خارجی، بی‌خردی جبران‌ناپذیری بود، هرچند که تقصیر همه به گردن او نبود. مشاوران اصلی جانسن در حکومت، همه مثل او باور داشتند لطمه‌ای که از دست‌راستی‌ها در نتیجهٔ خروج از ویتنام خواهند خورد، شدیدتر از لطمهٔ چپی‌ها به خاطر ادامهٔ جنگ خواهد بود. جانسن که از قدرت خود یقین داشت گمان می‌برد می‌تواند به هر دو هدفش، داخلی و خارجی، در آنِ واحد تحقق بخشد.

گزارش‌های رسیده از سایگون از فروپاشی فزاینده، از آشوب و فساد، از احساساتِ ضد امریکایی، و از جنبش بی‌طرفی بودایی‌ها حکایت می‌کرد. یکی از مأمورانِ امریکایی در سایگون می‌گفت: «احساس می‌کنم انگار روی عرشهٔ تایتانیک <۲۸۱> ایستاده‌ام.» <۲۸۲> این زنگ‌های خطر به جای آن‌که به واشینگتن بفهمانند که تلاشش بیهوده است و وقت آن رسیده که جلو زیان بیشتر را بگیرد، برعکس، موجب این فکر شد که برای برقرار کردن تعادل و به دست آوردن تفوق باید کوشش بیشتر به خرج داد. مقامات، نظامی و غیرنظامی، همه پذیرفتند که باید مداخله کرد و دست به جنگِ هوایی زد تا شمال دست از کشورگشایی بردارد. هیچ‌کس تردید نداشت که ایالاتِ

متحد می‌تواند با قدرت برتر به هدف خود برسد.

جانسن هم، مانند کندی، از دست رفتن ویتنام جنوبی را به منزلهٔ از دست رفتنِ کاخ سفید می‌دانست. مدتی بعد گفت بحث یک چنین ناکامی بحثی ویرانگر می‌بود که «ریاست‌جمهوری مرا در هم می‌شکست، دولت مرا نابود می‌کرد و به دموکراسیِ ما آسیب می‌رساند»؛ از دست رفتن چین که منجر به سر برآوردن جو مکارتی شد، «در مقایسه با آنچه بر اثر احیاناً از دست دادن ویتنام پیش می‌آمد، حکم چلغوز داشت»؛ آن‌گاه رابرت کندی پیش می‌افتاد و به همه می‌گفت «من [یعنی جانسن] بزدلم، نامردم، بی‌استخوانم»؛ از این بدتر، به محض آن‌که مسکو و پکن به ضعف امریکا پی می‌بردند به حرکت درمی‌آمدند تا «در خلأ قدرتی که بعد از ما ایجاد می‌شد سلطهٔ خود را بسط دهند... و بدین ترتیب جنگ جهانی سوم آغاز می‌شد.» جانسن گفت محال است کسی «به چیزی این‌قدر یقین داشته باشد که من به این موضوع یقین دارم.» <۲۸۳> و می‌توان افزود که هیچ‌کس به اندازهٔ آدم کم‌دان به مفروضات خود یقین ندارد.

پس از پیروزی بزرگ در انتخابات و قدرت به دست آمده، راه‌کار عملی شاید این بود که فتح‌باب اوتانت به هانوی را پی بگیرند و حتی نفوذ او را به کار بندند و دولتی در سایگون سر کار آورند که (همان‌گونه که کندی پیش‌نهاد کرده بود) از امریکا بخواهد از ویتنام برود و بگذارند آن دولت خودش قضیه را فیصله دهد. ولی از آن‌جا که این روند ناگزیر به تسلط کمونیست‌ها می‌انجامید، ایالات متحد حتی حاضر نبود فکرش را بکند، هرچند که با این کار بختکِ بلعنده را از جان خود دور می‌کرد.

اگر به دقت می‌نگریستند می‌دیدند که علت وجودی مداخلهٔ امریکا تا حد زیادی از میان رفته است. رئیس‌جمهور از سازمان سیا پرسید: چنانچه لائوس و ویتنامِ جنوبی به دست کمونیست‌ها بیفتد، آیا تمامی آسیای جنوب خاوری ضرورتاً در پیِ آن می‌رود؟ سیا به این پرسش اساسی پاسخ منفی داد و گفت به جز کامبوج «احتمال نمی‌رود که هیچ کشور دیگری در منطقه، در نتیجهٔ سقوط لائوس و ویتنام، بلافاصله تسلیم کمونیست‌ها شود»، و اشاعهٔ کمونیسم در آسیای جنوب خاوری «حتمی نخواهد بود»، و جزایر پایگاه امریکا در اقیانوس آرام «هنوز ما را قادر می‌سازد آن اندازه قدرتِ نظامی در منطقه داشته باشیم که جلو هانوی و پکن را بگیریم.» <۲۸۴> پس امریکا، بعد از همهٔ حرف‌ها، ناگزیر نبود به سانفرانسیسکو پس نشیند.

توصیهٔ دیگری از ناحیهٔ گروه عامل ویتنام، مرکب از نمایندگان وزارت‌خانه‌های خارجه و دفاع و ستاد مشترک و سازمان سیا، رسید. اینان پس از انتخابات ماه نوامبر با شجاعت برعهده گرفتند که «واقع‌بینانه مطالعه کنند و ببینند که به طور کلی چه هدف‌هایی در سر داریم و برد و باخت بر سر چیست.» این کوشش بی‌سابقه موجب شد که گروه مذکور، پس از بررسی دقیق و طولانی، هشداری جدی بدهد دایر بر این‌که ایالات متحد نمی‌تواند تضمین کند که ویتنام جنوبی کمونیست نشود «مگر آن‌که خود را برای هر اندازه عملیات نظامی که برای شکست ویتنام شمالی و احتمالاً چین کمونیست لازم باشد متعهد بسازیم.» این گروه افزوده بود که چنین عملیاتی چه بسا به درگیریِ عمده و «حتی احیاناً در مرحله‌ای به کاربردِ سلاح‌های هسته‌ای» منجر شود. <۲۸۵>

در همین موقع، معاون وزارت خارجه، جورج بال، کارشناس مسائل اقتصادی که به ارجحیت اروپا اعتقاد داشت و به سراسر ماجرای ویتنام با بدبینی می‌نگریست، تلاش فراوان کرد که جلو تصمیم ورود به پیکار را بگیرد. او در یادداشت مشروحی این نکته را یادآور شد که بمباران، به جای ترغیب شمال به ترک هدف‌های خود، احتمالاً هانوی را تحریک می‌کند نیروهای زمینی بیشتری (که فراوان در اختیار دارد) به میدان بفرستد که این به نوبهٔ خود مستلزم کاربرد نیروهای امریکایی بیشتری برای مقابله با آن‌ها خواهد بود. بال خاطرنشان کرد که متحدان ما مدتی است عقیده دارند که ایالات متحد «درگیر کشمکش بی‌ثمری در ویتنام شده است و چنانچه گسترش یابد و به جنگ زمینی بکشد توجه امریکا از اروپا منحرف می‌شود. برماست که از فقدان اعتماد همگانی به داوری امریکا بیش از هرچیز بهراسیم.» توصیهٔ او آن بود که به سایگون هشدار داده شود که قصور آن‌ها در جد و جهد جنگی ممکن است به دست کشیدن ما از پیکار بینجامد، که این احتمالاً موجب کنار آمدن با شورشیان خواهد شد. بال به طور خصوصی اظهار عقیده می‌کرد که این بهترین نتیجه‌ای است که می‌توان به دست آورد. <۲۸۶>

بال درحین مذاکرات دریافت که سه مقام عمدهٔ دولت، مک‌جورج باندی و مکنامارا و راسک، «شدیداً مخالف» نظریات او هستند و آن‌ها تنها به یک مسئله دل بسته‌اند: «چگونه جنگ را توسعه دهیم تا ویتنام شمالی حاضر شود دست از نبرد بردارد.» وقتی یادداشت او را به رئیس‌جمهور دادند، نتیجه مثل همیشه بود. جانسن نگاهی

به آن انداخت، از بال خواست مو به مو آن را برایش شرح دهد و بعد بدون هیچ‌گونه اظهارنظری آن را پس فرستاد.

چرا اندرزهای سیا و گروه عامل و معاون وزارت خارجه این همه بی‌اثر بود؟ ارائهٔ نظر مشورتی برمبنای اطلاعات گردآوری‌شده کار دو نهاد نخستین، و به ویژه گروهِ عامل ویتنام، بود. جانسن به فرض هم که گزارش این گروه را خوانده بود ــ و انسان طبعاً امیدوار است که دوایر دولتی گزارش‌های خود را فقط به این منظور ننویسند که به جای کاغذ دیواری به کار رود ــ به پیام آن وقعی ننهاد. بال را چون نوعی «مخالف‌خوان اندرون» می‌توان برتافت، و در واقع وجودش بی‌فایده هم نبود و نشان می‌داد که کاخ سفید به روی دگراندیشان نیز گشوده است. ولی اذهان بلندپایگان اسیرِ همان افکار سال ۱۹۵۴ بود: معتقد بودند که هوشی‌مینه مأمور کمونیسم جهانی است و درسِ آموخته از سیاست باج‌دهی [منظور مصالحهٔ چمبرلین با هیتلر است] باید مانع از هرگونه تسلیم شود و تعهد ایالات متحد به عقیم ساختن کوشش ویتنام شمالی برای سلطه‌جویی برکشور به حق است و باید انجام پذیرد و تلاش امریکا ممکن نیست به پیروزی نینجامد ــ آن هم برضد حریفی که جانسن آن را «کشور کوچک زِبرتیِ درجه‌چهار» می‌نامید. <۲۸۷> به رغم هشدارِ گروه عامل، رئیس‌جمهور و دو وزیر ارشدِ کابینه و رؤسای ستاد مشترک مطمئن بودند که قدرت امریکا می‌تواند، ضمن اجتنابِ محتاطانه از برخورد با چین، ویتنام شمالی را مجبور سازد دست از نبرد بردارد.

هانوی نیز احیاناً اشتباه می‌کرد. دو روز پیش از انتخابات امریکا، ویت‌کنگ‌ها، گویی می‌خواستند که مخاصمه برانگیزند، برای نخستین بار به تأسیساتی اختصاصاً امریکایی حمله بردند و فرودگاه بین هووا را به خمپاره بستند. این فرودگاه یکی از پایگاه‌های آموزشی امریکا بود و اسکادرانی از هواپیماهای قدیمی بی ـ ۵۷ برای تمرین‌های آموزشی اخیراً از فیلیپین به آن‌جا منتقل شده بود، و آن را به هدفی وسوسه‌انگیز مبدل ساخته بود. شش فروند از هواپیماها از بین رفت، پنج امریکایی کشته شدند و ۷۶ زخمی برجای ماند. ژنرال تیلر، سفیر وقت امریکا در سایگون اطمینان داشت که حمله به تحریک هانوی روی داده است و تلفنی از واشینگتن اجازه خواست فوری تلافی‌جویی کند. مشاوران عمده در واشینگتن همه موافقت کردند. جانسن که منتظر انتخابات بود دست نگه داشت، و به علت واهمهٔ آزارنده‌اش از چین و

با وجود گزارش‌های رسیده دربارهٔ فساد و زوال روزافزون در سایگون، سه ماه دیگر هم اقدامی نکرد.

جانسن، محتاط و دودل، مک‌جورج باندی و نیز معاون مکنامارا، جان مکناتن، را فرستاد که ببینند آیا برای نجات جنوب جنگ هوایی واقعاً ضروری است. در روزهایی که این دو نفر در ویتنام جنوبی بودند، ویت‌کنگ حملهٔ دیگری کرد، این بار به پادگانِ امریکایی‌ها در پلیکو، که درآن هشت امریکایی به قتل رسیدند و ۱۰۸ نفر زخمی شدند. شایع است که مک‌جورج باندی از این مبارزه‌طلبیِ عمدی برآشفت وتلفنی با آب و تاب از رئیس جمهور درخواستِ تلافی کرد. این گفته چه راست باشد چه دروغ، هیجان و غلیان عامل تعیین‌کننده‌اش نبود. یادداشت باندی، که در راهِ بازگشت به وطن به اتفاق تیلر و ژنرال ویلیام وِست‌مورلند (فرمانده جانشین هارکینز) پیش‌نویس شد، سرد و خشک بود: بدون «اقدامی تازه ازطرف ایالات متحد، شکستِ ویتنام جنوبی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید... برد و باخت در ویتنام بی‌اندازه بالاست... آبروی بین‌المللیِ امریکا درخطر است... واقعاً هیچ راه نویدبخشی برای خلاصی ازویتنام از راه مذاکره فعلاً وجود ندارد»؛ درنتیجه، «سیاست تلافی‌جویی تدریجی و مداوم»، که طرح‌ریزی شده، امیدوارکننده‌ترین راه است؛ هیچ‌گونه گفت‌وگو و توافقی اکنون نباید پذیرفته شود، مگر براساس پایان یافتن پرخاش‌جویی ویت‌کنگ.<۲۸۸>

همین‌ها مبانی اصلی سیاستی شد که امریکا را در چنگ خود نگه‌داشت: خطر خطیر است، حفظ آبروی امریکا مهم‌تر از همه‌چیز است، استراتژی باید افزایشِ تدریجی بمباران‌ها باشد، دست به مذاکره و مصالحه نباید زد تا این‌که شدت مجازات عزمِ ویتنام شمالی را سست کند. ماکسول تیلر بعداً در توضیح این روش تدریجی نوشت: «می‌خواستیم هوشی‌مینه و مشاورانش وقت داشته باشند به چشم‌انداز میهنِ درهم‌کوبیدهٔ خود بیندیشند.»<۲۸۹> جان مکناتن، استاد پیشین حقوق که عادت به تجزیه و تحلیل‌های دشوار داشت، یکی از موجبات دردسر را خوب شناسایی کرد و با مآل‌اندیشی بارز در فهرست هدف‌های جنگ آورد: «بیرون آمدن از بحران، بدونِ لکه‌ای غیرقابل‌قبول درمورد شیوه‌هایی که به کار رفت.»<۲۹۰>

چند ساعت پس از حمله به پلیکو، واکنش تلافی‌جویانه بی‌درنگ به اجرا درآمده بود، و رهبر اکثریت در سنا و رئیس مجلس نمایندگان هم درکاخ سفید شاهدِ

تصمیم‌گیری بودند. پس از سه هفتهٔ دیگر بحث و گفت‌وگوی مشوش، برنامهٔ سه ماه بمباران معروف به «رعد غرنده» در ۲ مارس آغاز شد.

به سبب نگرانی جانسن که مبادا این بمباران‌ها از مرز تحمل روس‌ها یا چینی‌ها فراتر برود، عملیات «رعد غرنده» مستقیماً از کاخ سفید نظارت می‌شد. فرماندهیِ کل منطقهٔ اقیانوس آرام هر هفته برنامهٔ هفت روز آینده را ــ به انضمام مشخصات و محل زاغه‌های مهمات، انبارها، مخزن‌های سوخت، کارگاه‌های تعمیراتی و هدف‌های دیگر و برآورد شمار پروازهای لازم ــ برای رؤسای ستاد مشترک می‌فرستاد. رؤسا برنامه را به مکنامارا می‌دادند و او آن را به کاخ سفید می‌برد. در این‌جا گروهی از بلندپایگان، ابتدا شامل رئیس‌جمهور و وزیران دفاع و خارجه و رئیس شورای امنیتِ ملی، که هر سه‌شنبه هنگام ناهار بدین منظور گرد می‌آمدند، برنامه را به دقت بررسی می‌کردند. هدف‌هایی که اینان در ۹۰۰ مایلی محل و مستغرق در صدها دشواری دیگر برمی‌گزیدند از همان طریق به جبهه ابلاغ می‌شد. سپس، خلبان هرهواپیما نتیجهٔ پرواز خود را به فرمانده پایگاهش گزارش می‌کرد، و این گزارش‌ها با هم تطبیق داده و به واشینگتن مخابره می‌شد. مکنامارا همیشه از همه مطلع‌تر بود، چون می‌بایست از پنتاگون به کاخ سفید بیاید، می‌گفتند در اتومبیل هشت دقیقه بیش از دیگران وقت دارد فهرست هدف‌ها را مرور کند. <۲۹۱>

جلسه‌ها هر سه‌شنبه در اتاق ناهارخوری طبقهٔ دوم کاخ سفید تشکیل می‌شد. کاغذ دیواری این اتاق صحنه‌های چشمگیری از پیروزی‌های انقلاب امریکا در ساراتوگا و یورک‌تاون را تصویر می‌کرد. جانسن که همواره تشنهٔ شهرت تاریخی بود، از هنری گراف، استاد تاریخ دانشگاه کلمبیا، دعوت کرد که در بعضی از ناهارهای سه‌شنبهٔ او حضور یابد و با اعضای جلسه مصاحبه کند. حاصل این کار اثر تاریخی مورد انتظارِ او نبود. به روایت خود رئیس‌جمهور، که شاید برای تأثیر بیشتر شاخ و برگ‌هایی هم به آن داده باشد، وی شب‌ها خوابش نمی‌برد و نگران بود که مبادا ماشه کشیده شود و «پیمان‌های مخفی» بین ویتنام شمالی و متحدانش به اجرا درآید، وگاه کار به جایی می‌رسید که او ساعت سهٔ بعد از نیمه شب رب‌دوشامبر پوشیده پایین به اتاق عملیات می‌رفت، تا نتیجهٔ حمله‌های هوایی را که برروی نقشهٔ دیواری نشان‌گذاری شده بود ببیند. <۲۹۲>

خطری بزرگ‌تر از خطر چین در خود امریکا در جبههٔ داخلی گوش خوابانده بود. جماعت مردم، اگر اصولاً توجهی به ماجرا داشتند، روی هم رفته از جنگ پشتیبانی می‌کردند، ولی بمباران‌ها انفجاری از اعتراض در دانشگاه‌ها پدید آورد. نخستین جلسهٔ سخن‌رانی مشترک استادان و دانشجویان در مارس در دانشگاه میشیگان در نهایتِ تعجب ۳۰۰۰ تن جمعیت جلب کرد و این سرمشق به دانشگاه‌های هردوکرانهٔ کشور گسترد. در یکی از این گردهمایی‌ها در واشینگتن بین آن‌جا و ۱۲۲ دانشگاه ارتباطِ تلفنی برقرار شد.<۲۹۳> این نهضت بیشتر ادامهٔ مبارزه در راه حقوق مدنی و آزادی بیان و جنب و جوش‌های دیگر دانشجویی اوایل دههٔ ۱۹۶۰ بود تا هواداری ناگهانی از قارهٔ آسیا. گروه‌هایی که از پیش در راه این آرمان‌ها مبارزه می‌کردند آرمانی جدید یافتند و نیروی سازمان‌دهندهٔ خود را به‌کار انداختند. در دانشگاه برکلی، بیست و شش تن از استادان به هم پیوستند و با امضای نامه‌ای گفتند: «حکومت ایالات متحد دست به جنایتی بزرگ در ویتنام زده است»، و شرم و خشم خود را «از این حمام خون که به‌نام ما برپا شده» ابراز کردند.<۲۹۴> جنبش اعتراض اگرچه با منازعهٔ دسته‌های رقیب به تفرقه کشیده شد، ولی توش و توانی شگرف، بیشترش بی‌فکر و بی‌معنا، به معترضان داد.

سیاست‌گذاران نیاز به «فعالیت‌های اطلاع‌رسانی قانع‌کنندهٔ مردم» را توأم با عملیاتِ نظامی پیش‌بینی کرده بودند، ولی کوشش آن‌ها به جایی نرسید. سخن‌ران‌های دولتی دسته دسته برای بحث و گفت‌وگو به دانشگاه‌ها فرستاده می‌شدند، ولی این‌ها بیشتر بهانه به‌دست دانشجویان می‌دادند که زبان به اعتراض و ریش‌خند بگشایند. وزارتِ خارجه گزارش رسمی بی‌رمقی با عنوان «تجاوز از شمال» صادر کرد تا ثابت کند که رخنهٔ افراد و اسلحهٔ ویتنام شمالی در حکم «جنگ تهاجمی» است.<۲۹۵> رئیس‌جمهور و وزیرِ امور خارجه و سایر سخن‌گویان دولتی در توجیهات خود برای مردم مرتب از «تجاوز»، «تجاوز نظامی»، «تجاوز ستیزه‌جویانه» و «تجاوز مسلحانه» دم می‌زدند، قصور در جلوگیری از تجاوزی را که موجب جنگ جهانی دوم شد مبنای مقایسه قرار می‌دادند و پیوسته تلویحاً می‌گفتند که ویتنام نیز نمونه‌ای از تجاوز خارجی است. و چنان بر این نکته مُصِر بودند که گاه آن را بی‌پرده بر زبان می‌آوردند، مانند موقعی در ۱۹۶۶ که مکنامارا آن را «بی‌شرمانه‌ترین مورد تجاوز از خارج» خواند.<۲۹۶> اختلاف عقیدتی

در ویتنام، همانند اختلاف شمال و جنوب در جنگ داخلی امریکا، شاید حقیقی و حل‌نشدنی بود، ولی در مورد امریکا هیچ‌وقت ندیده‌ایم که جنگ ایالت‌های شمالی با ایالت‌های جنوبی «تجاوز از خارج» قلمداد شده باشد.

تا ماه آوریل روشن شده بود که عملیات «رعد غرنده» اثر چشمگیری در ارادهٔ دشمن برای جنگیدن نداشته است. بمبارانِ کوره‌راه‌های تدارکاتی در لائوس جلوِ رخنه را نگرفته بود؛ هیچ نشانی از کاهش شبیخون‌های ویت‌کنگ به چشم نمی‌خورد. آوردن پیاده‌نظام امریکایی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و رؤسای ستاد مشترک نیز چنین توصیه می‌کردند. همه کاملاً می‌دانستند که این مسئله بسیار خطیر است. موضوع به تفصیل و از جمیع جهات به بحث نهاده شد، و اعتماد و یقین برخی، و شک و دودلیِ دیگران، چه لشکری چه کشوری، دست کمی از هم نداشت.<۲۹۷> تصمیم‌هایی که در ماه‌های آوریل و مه اتخاذ شد، جزء به جزء و تدریجی بود و اساس آن‌ها استراتژیِ ادامهٔ بمباران‌ها، به اضافهٔ نبرد زمینی برای درهم شکستن ارادهٔ شمال و ویت‌کنگ‌ها و «عملاً محروم ساختن آن‌ها از پیروزی و عملی ساختن مذاکرات از طریق ناتوان کردنِ دشمن» بود. تصور می‌شد که نه با شکست ویت‌کنگ‌ها بلکه با فرسایش، یعنی کشت و کشتار آن‌ها، می‌توان دشمن را به این درجه از ناتوانی رسانید. قرار شد نیروی امریکا در آغاز کار به ۸۲۰۰۰ رزمنده افزایش یابد.

جانسن دودوزه بازی می‌کرد، هم چنگ و دندان می‌نمود و هم از صلح و صفا دم می‌زد. روز ۷ آوریل در سخن‌رانی مهمی در دانشگاه جانز هاپکینز وعده داد که با یک میلیارد دلار کمک از جانب امریکا که ویتنام شمالی نیز می‌تواند پس از پذیرفتنِ صلح در آن شرکت جوید، برنامهٔ وسیعی برای نوسازی روستاها و مهارکردن سیلاب‌ها در درهٔ مِکونگ به اجرا درآید. وی اعلام کرد که ایالات متحد «در جست‌وجوی راه‌حل صلح‌آمیز... همیشه پیشگام خواهد بود» و هم اینک آمادهٔ «گفت‌وگوی بی‌قید و شرط» است. این حرف‌ها صاف و صریح و سخاوتمندانه به نظر می‌آمد، ولی مفهومِ «بی‌قید و شرط» در طرز فکر امریکایی به معنای گفت‌وگو به هنگامی بود که شمال به اندازهٔ کافی درهم شکسته و حاضر به قبول شکست شده باشد. این را که بگذاریم در کنار سماجتی به همین درجه شدید و در جهت مغایر با پاره‌ای شرایط مشخصِ پیشین از جانب حریف، به مفروضات لایتغیری می‌رسیم که تمام تلاش‌های سه سالِ

بعدی را برباد داد.

یک میلیارد دلار کسی را گول نزد. هانوی فردای آن روز زمزمه‌های جانسن را رد کرد و چهار شرط قبلی خود را باز اعلام داشت:

۱) خروج نیروهای نظامی امریکا؛

۲) خودداری طرفین از انعقاد پیمان‌های خارجی یا اجازهٔ ورود به ارتش‌های خارجی؛

۳) قبول برنامهٔ جبههٔ رهایی‌بخش ملی (ویت‌کنگ) از سوی ویتنام جنوبی؛

۴) وحدت کشور به دست خود ویتنامی‌ها و بدون مداخلهٔ خارجیان.

شرط سوم درست چیزی بود که ویتنام جنوبی و امریکا برضدش می‌جنگیدند و مسلم بود که موضوع را منتفی خواهد کرد. مساعی بین‌المللی برای پایان دادن به کشمکش نیز به موانعی برخورد. کنفرانسی از هفده کشور بی‌طرف به ابتکار مارشال تیتو خواستار گفت‌وگو شد ولی اثری نبخشید؛ بلر سیبورن، عضو کانادایی کمیسیون نظارتِ بین‌المللی، تماس خود را با هانوی ادامه داد، ولی به جایی نرسید؛ چهار نخست‌وزیر از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا مأمور شدند به پایتخت‌های کشورهای درگیر بروند و پیش‌نهاد مذاکره بکنند ولی مسکو و پکن و هانوی به آن‌ها اجازهٔ ورود ندادند. فرستادهٔ دیگری از جانب دولت بریتانیا که چند ماه بعد به همین مأموریت اعزام شد، اجازهٔ ورود به هانوی یافت، ولی هم‌چنان جواب منفی شنید.

درماه مهٔ ۱۹۶۵، ایالات متحد خود دست به جد و جهد زد، بمباران را متوقف کرد، به امید این‌که هانوی تمایل به گفت‌وشنود نشان دهد. درضمن یادداشتی نیز از طرفِ راسک تسلیم سفارت ویتنام شمالی در مسکو شد با این پیش‌نهاد که طرفین متقابلاً از «اقدام مسلحانه» بکاهند. شمالی‌ها یادداشت را بدون پاسخ برگرداندند و بمباران‌ها چند روز بعد از سر گرفته شد. <۲۹۸>

تصمیم سرنوشت‌ساز تصویب «حمایت رزمی» از ویتنام جنوبی توسط نیروهای زمینی امریکایی در ۹ ژوئن به وسیلهٔ کاخ سفید علناً اعلام شد ــ ولی درمشتی لفاظی که نشان دهند این صرفاً تلاشی اضافی است و نه تغییری اساسی. نخستین مأموریتِ «جست‌وجو و انهدام» در ۲۸ ژوئن صورت گرفت. در ژوئیه، رئیس‌جمهور امریکا افزایش میزان سربازگیری و اعزام ۵۰۰۰۰ سرباز اضافی را به اطلاع همگان رسانید. با

این افزایش، شمارهٔ سربازان امریکا در ویتنام به ۱۲۵۰۰۰ نفر رسید. تا پایان ۱۹۶۵ جمع نفرات به ۲۰۰۰۰۰ تن افزایش یافت. منظور از این افزایش‌ها، به طوری که ژنرال تیلر مدتی بعد به مجلس سنا گفت، وارد کردن «مداوم تلفات هرچه بیشتر به چریک‌های ویت‌کنگ [بود] تا آن‌جا که دیگر نتوانند تلفات خود را جبران کنند» و نیز قانع کردنِ شمال از طریق این عملیات فرسایشی، که در جنوب به پیروزی نظامی دست نخواهد یافت. عقیده بر این بود که «نظراً، تا پایان سال ۱۹۶۶، سرباز آموزش‌دیده برای آن‌ها دیگر باقی نخواهد ماند» <۲۹۹>، و در آن مرحله، به‌جای مذاکره، دشمن شاید خودش دست از تلاش بردارد و کم‌کم ناپدید شود. در پی این جریان بود که مرده‌بازی شروع شد و شمارش اجساد به صورت یکی از جنبه‌های بسیار زنندهٔ جنگ درآمد. این واقعیت که شمال با ارتش منظم بیش از ۴۰۰۰۰۰ نفری خود می‌تواند هر تعداد سرباز که بخواهد به کار اندازد و جایگزین تلفات ویت‌کنگ سازد، معلوم نیست چرا از دایرهٔ تحلیل‌های آماری موشکافانهٔ پنتاگون بیرون ماند.

اینک مخاصمه امری واقعی بود. سربازان امریکایی می‌کشتند و کشته می‌شدند، خلبانان امریکایی از میان آتش ضد هوایی‌ها به سوی هدف شیرجه می‌رفتند، و هنگام سقوط دستگیر و اسیر جنگی می‌شدند. جنگ وقتی درگرفت دیگر بدون اذعانِ شکست نمی‌توان از آن برگشت. این دامی خودساخته بود که امریکا به پای خویش در آن افتاد. همان‌گونه که متخاصمانِ درگیر در جنگ‌های بی‌ثمر غالباً پی برده‌اند، بسیار به زحمت و به ندرت می‌توان ستیز را با سازش پایان داد. جنگ ویرانی و مرگ است و معمولاً موقعی به آن متوسل می‌شوند که کارد به استخوان برسد. به همین سبب، همواره همراه با اظهارات خطیر مبنی بر توجیه و مدافعه است. در قرون وسطا صحبت از «جنگ عادلانه» می‌کردند و در زمان ما از گونه‌ای اعلان جنگ (به استثنای ژاپنی‌ها که جنگ‌هایشان را با حمله‌های غافل‌گیرکننده آغاز می‌کنند). توجیه هرچه‌قدر هم دروغین و ظاهرفریب باشد، که اغلب هست، این‌گونه تشبثات به قانونمندی برای عرض حال است و خود به‌خود قدرت بیشتری به دولت می‌دهد.

جانسن تصمیم گرفت از اعلان جنگ صرف‌نظر کند، یکی به این علت که آرمان و اهداف از نظر دفاع ملی چنان ناروشن بود که اعلان جنگ را برنمی‌تافت، و از این گذشته از ترس این‌که اعلان جنگ رسمی روسیه یا چین را به عمل متقابل برانگیزد،

و عمدتاً به علت نگرانی‌اش از این‌که منابع و توجه‌ها از برنامه‌های داخلی ــ که او امیدوار بود باعث نام بلندش در تاریخ گردد ــ به جای دیگر منحرف شود. یک دلیلِ دیگر هم بیم از هجوم و غوغابرانگیزی دست‌راستی‌ها برای حمله به شمال و بمباران‌ِ بی‌عنان بود، به ویژه اگر از خرابی روزافزون وضع در جنوب آگاه می‌شدند. و بنابرین میزان درگیری امریکا هم‌چنان پنهان و مبهم نگاه داشته شد. جانسن فکر می‌کرد می‌تواند جنگ را بی‌آن‌که ملت متوجه شود ادامه دهد. از کنگره نخواست رسماً اعلانِ جنگ کند، چون به او گفتند، یا خودش بیم داشت، که کنگره ممکن است موافقت نکند، و نیز نمی‌خواست که قطع‌نامهٔ خلیج تونکین را دوباره به رأی بگذارد، چون می‌ترسید که اکثریت آرا را از دست بدهد و آبرویش برود. <۳۰۰>

البته عاقلانه‌تر بود که با این آزمون رو به‌رو می‌شد و از کنگره می‌خواست مسئولیتِ قانونی‌اش را برای ورود به جنگ برعهده گیرد. همچنین می‌بایست برای متعادل ساختنِ هزینه‌های جنگ و فشارهای تورم‌زا افزایش مالیات‌ها را درخواست می‌کرد. اما این کار را هم نکرد، به این امید که نارضایی برنینگیزد. در نتیجه، جنگ او در ویتنام هیچ‌گاه وجههٔ قانونی نیافت. جانسن با خودداری از اعلان جنگ راه را بر نارضاییِ بیشتر گشود و مرتکب خطایی شد که برای ریاست‌جمهوری‌اش مصیبت‌بار بود، یعنی جای پای خود را بر پشتیبانی مردم استوار نساخت.

تحاشی از اعلان جنگ از جمله پیامدهای مفهوم جنگ محدود بود که در دوران کندی رواج گرفت. مکنامارا درگفتار شایان توجهی اظهار داشته بود <۳۰۱> که «بزرگ‌ترین نقش ویتنام... کمک به رشد و پرورش توانایی امریکا برای مصاف در جنگ‌های محدود و درگیری در جنگ بدون برانگیختن خشم مردم است.» او عقیده داشت که این امر «تقریباً ضرورتی است در تاریخ ما، چون نوع جنگی که ما در پنجاه سال آینده پیشِ رو داریم احتمالاً همین است.» <۳۰۲>

جنگ محدود اساساً جنگی است به تصمیم قوهٔ مجریه؛ و «بدون برانگیختن خشمِ مردم» ــ یعنی بی‌توجه عموم ــ مفهومش جدایی از ملت است و، به سخن دیگر، کنارَ نهادن اصل حکومت انتخابی. جنگ محدود، برخلاف ادعای هوادارانش، پسندیده‌تر یا دوستانه‌تر یا عادلانه‌تر از جنگ تمام‌عیار نیست. با همان قاطعیت می‌کُشد. افزون براین، وقتی برای یک طرف محدود و برای طرفِ دشمن به معنای جنگ مطلق و

بی‌امان باشد، به احتمال قوی ناکامی به بار می‌آورد، کما این‌که فرمانروایان عقل و منطق ستیز این مطلب را دریافته‌اند. سوریه و اردن در ۱۹۵۹ از ناصر رئیس جمهورِ مصر خواستند جنگی محدود با اسرائیل راه اندازد؛ ناصر پاسخ داد حرفی ندارد این کار را بکنند، مشروط بر آن‌که متحدانش بتوانند از بن گوریون <۳۰۳> قول بگیرند که او هم محدود بجنگد. «محدود ماندن جنگ بسته به طرف مقابل است.» <۳۰۴>

جانسن به محض آن‌که انتخابات تمام شد دست به جنگ زد و پال کنراد در یک کاریکاتور حق مطلب را ادا کرد: جانسن را نشان داد که در آینه خود را نگاه می‌کند اما قیافهٔ گولدواتر به او باز می‌نگرد. <۳۰۵> اعتراض‌ها که هنوز بیشتر از ناحیهٔ دانشجویان و افراطی‌ها و صلح‌دوستان بود، از همین هنگام پرسر وصدا و بی‌وقفه شد. کمیته‌ای به نام کمیتهٔ ملی هماهنگ‌کنندهٔ پایان دادن جنگ ویتنام تشکیل شد و تظاهرات و راه‌پیمایی‌هایی ترتیب داد و جمعیتی ۴۰۰۰۰ نفری گرد آورد که گرد کاخ سفید به اعتراض حلقه زدند. سوزاندن برگ‌های آماده به خدمت باب شد. کسی که در این کار پیشگام شد، جوانی بود به نام دیوید میلر که کارت آماده به خدمتِ خود را با آب و تاب در حضور مأموران حکومت فدرال سوزاند و به کیفر این عمل دو سال به زندان رفت. به تقلید از عمل دهشتناک راهبان بودایی، کویکری اهل بالتیمور در ۲ نوامبر ۱۹۶۵ روی پله‌های پنتاگون خود را زنده زنده سوزاند. هفتهٔ بعد، خودکشی دیگری بدین نحو در برابر سازمان ملل روی داد. این عمل چنان جنون‌آمیز بود که بر مردم امریکا تأثیرِ منفی گذاشت، و اعتراض‌های ضد جنگ در اذهان عمومی هم‌سنگ اعمال افراد نامتعادلِ احساساتی شمرده شد. <۳۰۶>

اعتراض‌ها آتشین بود، ولی به هیچ‌وجه همگانی نبود. احساسات کارگرانِ متشکلِ کشور که شورای فدراسیون کارگری امریکا و کنگرهٔ سازمان‌های صنعتی نمایندهٔ آن بود، با همتایان خارجی‌اش بسیار تفاوت داشت. <۳۰۷> این شورا در هشداری بی‌پرده به نمایندگان کنگرهٔ امریکا در انتخابات میان‌دوره‌ای سال ۱۹۶۶ اعلام کرد «کسانی که نیروهای نظامی ما را از حمایت بی‌دریغ محروم می‌دارند در حقیقت به دشمن کمونیستِ کشور ما یاری می‌رسانند.» خود کارگران نیز همین احساس را داشتند. در ایالتِ میشیگان، شهردار سنت شکن شهرِ دیربورن در حومهٔ کارخانهٔ فورد، در انتخاباتِ شهرداری در ۱۹۶۶، مسئلهٔ آتش‌بس و در پی آن خروج امریکا را به همه‌پرسی گذاشت

«تا مردم ویتنام بتوانند خود مشکلات خود را حل و فصل کنند.» اکثریت قاطع به پرسش او رأی منفی دادند. <۳۰۸>

ولی افراد متنفذ رفته رفته با مخالفان هم‌صدا می‌شدند. حتی والتر لیپمن مناسباتِ دوستانهٔ خود با رؤسای جمهور را که با آن زحمت ایجاد کرده بود فدای حقیقت کرد. او استدلال «تجاوز خارجی» را مردود شمرد و در بیان این امر بدیهی گفت که هیچ‌گاه دو ویتنام وجود نداشته است؛ فقط «دو منطقه از یک مملکت» وجود داشته است. <۳۰۹> سیاست جهان‌گرایی که امریکا را به صورت پلیس دنیا درمی‌آورد و گرفتار «جنگ‌های بی‌پایان رهایی‌بخش» می‌کرد آماج سرزنش او قرار گرفت. تغییر عقیدهٔ لیپمن و روزنامهٔ *نیویورک تایمز*، که اینک با درگیری ژرف‌تر ضدیت می‌کرد، به حرمت و اعتبار مخالفان افزود، و تردید خود دولتیان نیز در این باره که جنگ را بتوان از راه‌های نظامی فیصله داد بیشتر برملا شد. دبیر مطبوعاتی بسیار نزدیک و مورد اعتماد رئیس‌جمهور، بیل موبِرز، با گزارش کردن یأس و سرخوردگی مأموران و ناظران و کارمندان رده‌های پایین‌تر، مرتب می‌کوشید جلو جنگ‌طلبان سطح بالای حکومت را بگیرد. شبکهٔ موبِرز، که ابتدا به درخواست خود رئیس‌جمهور برای ابراز نظریات مخالف به وجود آمده بود، کم‌کم برای جانسن ناراحت‌کننده شد. جانسن «ناهماهنگی» یا روبه‌رو شدن با شقوق چندگانه را دوست نمی‌داشت. همان مشکل پاپ آلکساندر ششم را داشت، هرچند از بصیرتِ آنی او بی‌بهره بود که در لحظه‌ای از حرمان و پشیمانی تصدیق کرد که حکم‌ران هیچ‌گاه به حقیقت گوش نمی‌دهد و «سرانجام به جایی می‌رسد که حتی دیگر میل ندارد آن را بشنود.» جانسن می‌خواست سیاست‌هایش بی‌چون و چرا موردِ تصویب قرار گیرد، و پس از این‌که قضیه غامض شد، از شنیدن گزارش‌های موبِرز اجتناب می‌کرد. <۳۱۰>

مشاورانی که نگران تشدید گریزناپذیر جنگ بودند، به فکر چاره‌جویی‌های دیگری افتادند. سفارت امریکا در سایگون زیر نظر ماکسول تیلر که مسئول نخستین ابتکار جنگی بود ولی گسترش مخاصمه را صلاح نمی‌دید، در اوایل ۱۹۶۵ طرحی برای «پایان دادن به درگیری ما» پیش‌نهاد کرد. برطبق این طرح، کنفرانس ژنو می‌بایست از نو برپا شود و، برای این‌که امریکا در مذاکرات دست‌خالی نباشد، نیروهای امریکایی به تدریج کاهش یابد و، از این گذشته، ویت‌کنگ‌ها مشمول «بخشودگی و حقوقِ

مدنی» قرار گیرند و برنامه‌ای به هزینهٔ امریکا برای توسعهٔ اقتصادی همهٔ هندوچین به اجرا درآید.<۳۱۱> طرح را قائم‌مقام تیلر، الکسیس جانسن، از صاحب‌منصبان رسمیِ وزارت خارجه، پیش‌نویس کرده بود، و شمه‌ای از آن وارد سخن‌رانی رئیس‌جمهور در دانشگاه جانز هاپکینز شد ولی دیگر از آن حد جلوتر نرفت. جورج بال هم یادداشت‌های پیاپی می‌فرستاد و التماس می‌کرد که پیش از آن‌که فاجعه‌ای بزرگ اختیار را از ما بگیرد منافع امریکا باید از منافع سایگون مجزا شود. گالبریت دربارهٔ نامه‌هایی که طبعاً به هر رئیس‌جمهور می‌رسد می‌نویسد که «او [جانسن] به احتمالِ نزدیک به یقین هیچ‌گاه آن‌ها را نمی‌خواند.»<۳۱۲>

دو شخص که رئیس‌جمهور برایشان احترام عمیق قایل بود، یکی ریچارد راسل سناتور جورجیا، و دیگری کلارک کلیفورد، مشاور سابق ترومن در کاخ سفید، کوشیدند جانسن را از راهی که می‌رفت بازگردانند. راسل رئیس دو کمیسیون بسیار نیرومندِ مجلس سنا تا ۱۹۶۹ بود: یکی کمیسیون بودجه و دیگر کمیسیون نیروهای مسلح و در تمام سال‌های سناتوری جانسن در آن مجلس هم‌قطار وی بود و انتظار می‌رفت که نخستین رئیس‌جمهور از ایالت‌های جنوبی باشد، ولی تصادف و بخت جانسن را پیش از او در آن مقام نشاند. راسل با آن‌که ظاهراً جنگ‌طلب به شمار می‌رفت، در ۱۹۶۴ به‌طور خصوصی به جانسن توصیه کرده بود که از جنگ در آسیا بپرهیزد،<۳۱۳> و اکنون، در موردی کم‌نظیر از تفکر خلاق، پیش‌نهاد کرد که در شهرهای ویتنام مراجعه به آرای عمومی شود که آیا می‌خواهند امریکا به یاری آن‌ها بیاید یا نه و اگر نتیجه منفی باشد، ایالات متحد خود را کنار بکشد.<۳۱۴> پرسیدن عقیدهٔ ویتنامی‌ها که آیا می‌خواهند امریکا جنگ «آن‌ها» را به عهده بگیرد یا نه، فکر بکری بود که قبلاً به ذهنِ کسی نرسیده بود ولی، البته، با وجود شهرت مبتکر، اتخاذ نگردید.

پاسخ این پرسش را شاید می‌شد در چشم‌های روستاییان ویتنامی جست. یک روزنامه‌نگار که جنگ جهانی دوم را از اروپا گزارش کرده بود به یاد می‌آورد که هنگامِ ورود سربازان امریکایی به مناطق آزادشدهٔ ایتالیا مردم با لبخند از آنان استقبال می‌کردند و در آغوش‌شان می‌گرفتند و شادمانه شراب تعارف‌شان می‌کردند. در ویتنام، وقتی واحدهای امریکایی از خیابان‌ها یا دهکده‌ها می‌گذشتند، مردم روستایی چشم به پایین می‌انداختند یا به سوی دیگر می‌نگریستند و تعارف و خوش‌آمدی در کار نبود.

«فقط می‌خواستند ما برگردیم به وطن خودمان.» این نشانی بود از بیهودگی تلاش‌های ما در راه «کشورسازی». کدام کشوری تاکنون از خارج ساخته شده است؟ <۳۱۵>

شخص دوم، کلیفورد، حقوق‌دان مهم واشینگتن و دوست نزدیک رئیس‌جمهور، در نامه‌ای خصوصی هشدار داد که، بنا بر ارزیابی‌های سازمان سیا، افزایشِ بیشترِ نیروهای زمینی ممکن است به «تعهد بی‌انتها... بدون هیچ‌گونه امید واقعی به پیروزیِ نهایی» منجر شود. او توصیه کرد که رئیس‌جمهور، به جای این کار، تمامی راه‌های ممکن به سوی توافق را بکاود. «آنچه ما می‌خواهیم این نیست. ولی می‌توانیم یاد بگیریم که با آن بسازیم.» <۳۱۶> جان کلام کلیفورد و اندرزهای دیگر را یکی از ناظرانِ خارجی، اقتصاددان نام‌دار سوئدی گونار میردال، هم تأیید کرد و در ژوئیهٔ سال ۱۹۶۵ در *نیویورک تایمز* نوشت: «اعتقاد عمومی در همهٔ کشورها به جز امریکا بر آن است که این سیاست به شکست می‌انجامد.»

شک و شبههٔ مشاوران امریکایی علنی ابراز نمی‌شد، و هیچ‌یک به جز بال پیش‌نهادِ خروج کامل نمی‌کرد. بیشتر آن‌ها می‌گفتند بهتر است بدون تشدید آتش جنگ وضع را به همین حال نگه داریم و درصدد یافتن راه‌حلی از راه مذاکره برآییم. اما مذاکره با بن‌بست محکمی رو به‌رو بود. صرف‌نظر از شرایط قبلی، هانوی به هیچ مصالحه‌ای کمتر از حکومت ائتلافی یا نوع دیگری سازش که جنوب را به دامنش بیندازد تن نمی‌داد. چنین سازشی برای امریکا به منزلهٔ قبول شکست بود، و این امر را دولتِ جانسن نمی‌توانست برتابد، به خصوص که خود را به دست خود گروگان نظامیان کرده بود. دولت اسیر این هدف بود که نگذارد ویتنام جنوبی کمونیست شود، و برای خروجِ آبرومندانه‌اش چاره‌ای جز اجرای این هدف نداشت. ولیکن هدف به طرزی زیرکانه عوض شده بود، و حفظ آبرو جای جلوگیری از کمونیسم را گرفته بود. مکناتون، یکی از دولت‌مردانی که خود را گول نمی‌زد، در فهرست هدف‌های جنگی امریکا، هدفِ نخست را به طعنه «هفتاد درصد اجتناب از شکست خفت‌بار شهرت‌مان به عنوانِ تضمین‌کننده» ذکر کرده بود. <۳۱۷>

دولت در این مرحله شروع به بررسی امکانات «پیروز شدن» کرد. به نظامیان وظیفه‌ای نظامی سپرده شده بود، و آنان اگر بنا بود اعتماد به نفس خویش را از دست ندهند می‌بایست معتقد باشند که قادر به انجام آن‌اند، و کاملاً طبیعی بود که نفراتِ

بیشتری بخواهند. بیانات ارتشی‌ها همه مثبت و درخواست‌هایشان بسیار کلان بود. در برخورد با شدت‌گیری جنگ، مکنامارا از ژنرال ویلر، رئیس ستاد مشترک، پرسید «اگر هر آنچه از دست‌مان برآید بکنیم» ایالات متحد چه اطمینانی از «پیروز شدن در ویتنام» می‌تواند داشته باشد. ویلر گفت اگر «پیروز شدن» به معنای سرکوب تمامیِ شورش و محو کمونیست‌ها از ویتنام جنوبی باشد این امر ۷۵۰۰۰۰ تا یک میلیون نفر و حداکثر هفت سال وقت می‌خواهد. و اگر معنای «پیروز شدن» این باشد که به ویت‌کنگ نشان دهیم که نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، نیروی کمتری لازم است. <۳۱۸> این‌که کدامین مصلحت ملی به کار گرفتن یک چنین نیرویی را، اعم از بیشتر یا کمتر، ایجاب می‌کرد مورد بحث نبود؛ دولت جانسن فقط در مسیر تشدید جلو می‌رفت چون نمی‌دانست چه کار دیگری می‌تواند بکند. وقتی همهٔ راه‌ها نافرجام شود، سیاست‌گذاران به جای این‌که بیندیشند ترجیح می‌دهند «دست به اِعمال فشار بزنند.» <۳۱۹>

جانسن می‌خواست در عین حال هم بجنگد و هم مذاکره کند. مشکل این بود که هدف او، یعنی واداشتن ویتنام شمالی که ویتنام جنوبی را به حال خود گذارد، با جنگِ محدود به دست نمی‌آمد. شمال قصد نداشت جنوب غیرکمونیست را هیچ‌گاه بپذیرد، و از آن‌جا که چنین پذیرشی را فقط با پیروزی نظامی می‌شد بر آن‌ها تحمیل کرد، و چنین پیروزی برای ایالات متحد امکان‌پذیر نبود، مگر با تهاجم و جنگ کامل، که این کشور نمی‌خواست بدان دست بزند، پس هدف جنگی امریکا پیشاپیش منتفی بود. این نکته را اگر کسانی هم دریافتند اقدامی درباره‌اش نکردند، چون هیچ‌کس نمی‌خواست شکست امریکا را به روی خود آورد. فعالان به خود می‌قبولاندند که بمباران‌ها شاید تحقق هدف را امکان‌پذیر سازد؛ شکاکان به طور مبهم امید داشتند شاید راه حلی پیدا شود.

مرگ ناگهانی ادلی استیونسن در لندن برای رئیس‌جمهور بسیار ناگوار بود، چون برملا شد چگونه به میانجیگری او تانت پاسخ رد داده شده است. اریک سِوارید گفت‌وگوی خود و استیونسن را درست پیش از درگذشت وی گزارش کرد و برای نخستین‌بار فاش ساخت که هانوی در واقع با جلسهٔ پیش‌نهادی او تانت موافقت کرده بود، حال آن‌که جانسن همین تازگی در کنفرانسی مطبوعاتی گفته بود که طرف مقابل «کوچک‌ترین نشانی» از دلبستگی ابراز نداشته است. <۳۲۰> روزنامهٔ *سینت لوئی پُست*

دیسپچ یادآور شد که در سال پیش از درگیری فعالانهٔ امریکا، جانسن و سخن‌گوی کاخ سفید هفت مرتبه گفته بودند که ایالات متحد در پی جنگ گسترده‌تر نیست. اعتبارِ شخصی رئیس‌جمهور بدین ترتیب لطمه دید. <۳۲۱>

علاوه بر داستان استیونسن، زمزمهٔ صلح دیگری که آن نیز به جایی نرسیده بود در این هنگام بر سر زبان‌ها افتاد. وزیر خارجهٔ ایتالیا، امینتوره فانفانی، که در آن زمان نمایندهٔ کشورش در سازمان ملل بود، به درخواست امریکا دو استاد ایتالیایی را که یکی از آن‌ها آشنایی قبلی با هوشی‌مینه داشت به هانوی فرستاده بود. فانفانی به جانسن نوشته بود آن دو تن «تمایلی شدید به راه حلی مسالمت‌آمیز» دیده‌اند و نیز گزارش کرده‌اند که شرایط هوشی‌مینه، علاوه بر چهار مادهٔ اعلام‌شدهٔ پیش، شاملِ آتش‌بس در سراسر شمال و جنوب می‌شود، ولی هو موافقت کرده است که حتی بدونِ درخواست خروج نیروهای امریکایی وارد مذاکره شود. <۳۲۲> از آن‌جا که برقراریِ آتش‌بس واحدهای ویتنام شمالی را در منطقهٔ جنوب باقی می‌گذاشت، این امر برای ایالات متحد قابل قبول نبود؛ اما راسک گفته بود مخالفت امریکا برای آن است که «تمایل واقعی به مذاکرات بی‌قید و شرط» در هانوی نمی‌بیند. این قضیه نیز به روزنامه‌ها درز کرد؛ مثل همیشه وقتی کسی بخواهد خبری را به آگاهی مردم برساند، از بروز آن نمی‌توان جلوگیری کرد.

برملا شدن بی‌علاقگیِ رئیس‌جمهور به صلح او را ناراحت کرد، و در ایام عید میلادِ مسیح دستور داد بمباران‌ها متوقف شود و نمایش چشمگیری برای صلح برپا شد. دولت‌مردان، هم‌چون کبوتر قاصد، به پایتخت‌های شرق و غرب گسیل شدند که ظاهراً راه گفت‌وگو را هموار سازند ــ هریمن در سفری به دور دنیا به ورشو، دهلی، تهران، قاهره، بانکوک، استرالیا، لائوس و سایگون؛ آرتور گولدبرگ، جانشین استیونسن در سازمان ملل به رُم و پاریس و لندن؛ مک‌جورج باندی به اوتاوا؛ معاون رئیسِ جمهور، هیوبرت هامفری، به توکیو؛ و دو تن از معاونان وزارت امور خارجه یکی به مکزیکو و دیگری به کشورهای افریقایی سفر کردند. این نمایش نیز حاصلی به بار نیاورد، جز این‌که بر فشار مردم بر جانسن افزود که توقف بمباران‌ها را ادامه دهد. پس قطع بمباران‌ها را سی و هفت روز دیگر تمدید کردند و گفتند منظور این است که تمایلِ هانوی به مذاکره آزموده شود که سودی نبخشید. هانوی به هدف نهایی خود چشم

داشت و سودی در گفت وگو نمی‌دید.

بمباران‌ها از سر گرفته شد و جنگ شدت یافت، ولی جست‌وجوی صلح نیز ادامه داشت. مذاکرات در نیمهٔ سال ۱۹۶۶ با میانجی‌های لهستانی در ورشو به نظر می‌رسید رو به پیشرفت است تا آن‌که، در نقطه‌ای حساس، نخستین حمله‌های هوایی امریکا به هدف‌هایی در خود هانوی و اطراف آن موجب شد ویتنام شمالی دست از تماس بردارد.<۳۲۳> این رویداد نشان داد که هیچ‌یک از طرفین اصولاً نمی‌خواهد گفت‌وگوها پیش برود. مکناتن به شیوهٔ بی‌مضایقهٔ معمول خویش در بیان محظور امریکا گفت تلاش برای پیروزی ممکن است به مصالحه بینجامد، ولی تلاش برای مصالحه فقط می‌تواند شکست پیش آورد، زیرا وقتی «سطح توقع را از پیروزی به مصالحه پایین آوردی... خون ویتنام شمالی به جوش می‌آید.»<۳۲۴>

جنگ هر روز سبعانه‌تر می‌شد، با جسدهای سوخته از بمب ناپالم، کشتزارهای بی‌شاخ و برگ و ویران، اسیران شکنجه‌شده و تلفات بیشتر و بیشتر. ازاین گذشته، جنگ پرخرج‌تر هم می‌شد و هزینهٔ آن در این مرحله به ماهی دو میلیارد دلار می‌رسید.<۳۲۵> تشدید درگیری رفته رفته شمار نیروهای امریکایی را در آوریل ۱۹۶۶ به ۲۴۵۰۰۰ تن رساند، و دولت ناچار شد از کنگره درخواست دوازده میلیارد دلار هزینهٔ اضافی جنگی کند. در خود میدان پیکار، ورود نیروهای رزمی امریکا جلوِ پیشروی ویت‌کنگ‌ها را به سوی دست‌یابی به قدرت گرفته بود. طبق گزارش‌ها، شورشیان مرتب پناه‌گاه‌های خود را از دست می‌دادند و مجبور بودند دائماً در حرکت باشند و شمار فراری‌هایشان بالاتر می‌رفت. تلفات ویت‌کنگ‌ها و ویتنام شمالی‌ها، بنابر آمار امریکا، به نحو رضایت‌بخش رو به افزایش بود؛ بازجویی از اسیران نشان می‌داد که دشمن روحیهٔ خود را باخته است؛ تحقق هدف امریکا بسیار نزدیک و دست‌یافتنی می‌نمود.

تاوان این اعمال تأیید نظر فرانسویان دربارهٔ «جنگ کثیف» بود. ژنرال وست‌مورلند برای فرسایش دشمن یگان‌های رزمی را جلو می‌فرستاد تا حریف را اغفال و وادار به حمله کند و بعد توپ‌خانه و نیروی هوایی امریکا آن‌ها را گیر بیندازند و بکُشند و تعداد تلفات دشمن بالا برود. مأموریت‌های «جست‌وجو و انهدام» با استفاده از تانک و آتش‌بار و بمباران هوایی و برگ‌زدایی درختان دهکده‌ها را ویران می‌کرد، کشت و

زرع را از میان می‌برد، مردم فقیر و بیچاره را آواره و پریشان می‌ساخت و آنها را به اردوگاه‌های متعفن ساحلی می‌راند و برخشم و بیزاری از امریکاییان می‌افزود. هدف استراتژی بمباران‌ها نیز فرسودن و ایجاد قحطی از طریق تخریب سدها و نهرهای آبیاری و وسایل کشاورزی بود. مأموریت‌های برگ‌زدایی <۳۲۶> می‌توانست متجاوز از یک میلیون متر مربع برنج‌کاری را در ظرف سه تا پنج روز از بین ببرد و جنگلی به همین وسعت را در ظرف پنج تا شش هفته لخت و عور کند. <۳۲۷> کاربرد بمب‌های ناپالم در حکم تروریسم دولتی بود و استفاده کننده را مسخ می‌کرد، چون کافی بود فقط دکمه‌ای را فشار دهد و در پیش چشمش «کلبه‌ها در غلیانی از شعلهٔ نارنجی برهوا روند.» <۳۲۸> گزارش شیوه‌های جنگی امریکا به قلم خبرنگارانِ پیوسته مخالفِ نظامیان مرتب به وطن می‌رسید. امریکاییانی که تاکنون جنگ ندیده بودند، زخمی‌ها و مردمان بی‌خانمان و کودکان پوست و گوشت سوخته را به چشم می‌دیدند، و مسبب این بلاها هم‌میهنان خودشان بودند. وقتی حتی *لیدیز هُم جورنال* عکس و تفصیلاتی از قربانیان ناپالم منتشر کرد، امید مکناتن برای بیرون آمدن از مهلکه «بدون لکه» برباد رفت. <۳۲۹>

خشونت متقابل آتش را بیشتر دامن می‌زد. تروریسم ویت‌کنگ‌ها با موشک و گلوله‌باران روستاها و تله‌های انفجاری و آدم‌ربایی و قتل‌عام دوست و دشمن نمی‌شناخت و عمداً به این هدف طرح‌ریزی شده بود تا ناامنی به وجود آورد و معلوم شود که زمام‌دارانِ سایگون قادر به حفاظت مردم نیستند. مداخلهٔ مسلحانهٔ امریکا جلو پیروزیِ شورشیان را گرفته بود، ولی شکست آن‌ها را نزدیک‌تر نکرده بود. پیشرفت [امریکا] فریبنده بود. هرگاه تعادل به هم می‌خورد، روسیه و چین ساز و برگ بیشتری به شمال می‌فرستادند و توانِ تازه‌ای به آن می‌بخشیدند. روحیهٔ خراب که از گفته‌های اسیرانِ ویت‌کنگ استنتاج می‌شد تعبیر نادرستی از بردباری و تقدیرگرایی شرقی بود. خدمتِ وظیفهٔ کوتاه‌مدتِ یک‌سالهٔ سپاهیان امریکایی، به منظور اجتناب از نارضایتی، مانع خوگرفتن سربازان وظیفه به راه و روش نبردهای نامنظم جنگلی بود و شمار تلفات را زیاد می‌کرد، چون میزان کشته‌ها همیشه در ماه‌های اولِ خدمت بسیار بالا بود. انطباق با شرایط هیچ‌گاه فراخور شرایط نبود. تاکتیک‌های نظامی امریکا که برای آرایش نفرات به مقیاس بزرگ تعبیه شده بود از قابلیت تحرک سود می‌جست و برای اِعمال قدرتِ

هوایی می‌بایست هدف‌های صنعتی را در نظر می‌گرفت. این ماشین جنگی وقتی به‌کار می‌افتاد نمی‌توانست با نبردی که دارای این ویژگی‌ها نبود بسازد. طرز تفکر امریکایی بر بهره‌گیری از قدرت برتر استوار بود، ولی با تانک نمی‌توان زنبورها را پخش و پلا کرد.

گذشته از ملاحظات نظامی، مسائل دیگری هم در کار بود. برنامهٔ «آرامش‌طلبی» تلاش جان‌فرسای امریکا بود برای تقویت بافت سیاسی و اجتماعی ویتنام جنوبی و راهیابی به سوی دموکراسی. تصور می‌شد که این برنامه اعتماد به حکومت سایگون را بیفزاید و به آن ثبات بخشد. اما سه ژنرالی که پشت‌سرهم به حکومت رسیدند، یعنی خان و کی و تیو، همه از ولی‌نعمت خود منزجر بودند و همدستان خوبی از آب درنیامدند. نیروهای سفیدپوست با حضور جسمانی کلان خود عاملی نبود که «دل و جان ببرد»؛ <۳۳۰> برنامهٔ «آرامش‌طلبی»، با همهٔ توش و توانی که امریکا صرف آن کرد به مقصود نرسید و از جهاتی احساسات را برضد سایگون و ایالات متحد برانگیخت. مخالفت با نظامِ ژنرال‌ها آشکارتر می‌شد، و صداهایی خواستار حکومت غیرنظامی و قانون اساسی به گوش می‌رسید. جنبش ضددولتی بوداییان از نو جان گرفت و دوباره علناً با سپاهیانِ سایگون به مبارزه پرداخت. در هوئه، پایتخت کهن کشور، تظاهرکنندگان سفارت و مرکز فرهنگی امریکا را آتش زدند و چپاول کردند.

احساسات در خود امریکا هم رو به تغییر بود، و همین که پس از تعطیلی عید میلادِ مسیح بمباران‌ها از سر گرفته شد صدای مخالفت با جنگ بلند شد. نمایندگان کنگره که هنگام شنیدن گزارش سفارت ماکسول تیلر در بازگشت به واشینگتن «به طرزی شگفت‌آور شکیبا و غیرانتقادی» بودند، <۳۳۱> اکنون گروه‌های کوچک مخالف تشکیل می‌دادند. درحین توقف بمباران‌ها، هفتاد و هفت عضو مجلس نمایندگان، اکثراً دموکرات، از رئیس‌جمهور خواستند بمباران‌ها را متوقف نگه دارد و کشمکش را به سازمان ملل احاله دهد. وقتی بمباران‌ها باز شروع شد، پانزده سناتور دموکرات نامهٔ سرگشاده‌ای به رئیس‌جمهور نوشتند و تجدید بمباران را کوبیدند. سناتور مورس پیش‌نهاد کرد در لایحهٔ بودجه برای ویتنام متممی گنجانده شود و قطع‌نامهٔ خلیجِ تونکین لغو گردد. سناتور فولبرایت و یوجین مکارتی سناتور مینسوتا، و استیون یانگ، سناتور اوهایو، هم به دو سناتور انحراف‌ناپذیر، مورس و گرونینگ، پیوستند و به متمم رأی موافق دادند. پیش‌نهاد با ۹۲ رأی مخالف در برابر ۵ رأی موافق شکست خورد.

این قراین، اگرچه نه چندان جسورانه، حکایت از مخالفت با رئیس‌جمهور از درونِ حزب خودش می‌کرد و سرآغازِ گروه‌بندیِ صلح‌جویانه‌ای بود که در بحث ویتنام در حزب دموکرات شکاف انداخت. اما رهبری معتقد و مصمم وجود نداشت که حاضر باشد در مجلس نمایندگان یا در سنا در برابر اکثریت بایستد.

دامنهٔ ناخشنودی از آنچه این چند رأی کوچک نشان می‌داد وسیع‌تر بود. ولی کنگره هم‌چنان گوش به فرمان بودجه‌های نظامی را تصویب می‌کرد چون گزینهٔ دیگر به مفهوم اعتراف به شکست امریکا بود، و بیشتر نمایندگان دل‌شان راه نمی‌داد سیاستِ دولت را در چنین شرایطی رد کنند. از این گذشته، اکثر آن‌ها با طیب خاطر، اسیرِ غولی بودند که آیزنهاور آن را مجتمع نظامی ـ صنعتی نامیده بود. فکر و ذکر این مجتمع مقاطعه‌های دفاعی بود که ماهرانه به دست گروه فشار سیصد نفرهٔ پنتاگون برروی «تپه» <۳۳۲> رتق و فتق می‌شد. <۳۳۳> ارتش برای اشخاص بسیار مهم، به ویژه رؤسای ارشد کمیسیون‌های دو مجلس، برنامه‌های مسافرتی، ضیافت شام، فیلم، سخن‌رانی، هواپیما، تعطیلات ورزشی آخر هفته و مزایای جنبی دیگر ترتیب می‌داد. یک‌چهارمِ اعضای کنگره افسر ذخیره بودند. اگر نماینده‌ای درمورد تدارکات ارتش انتقاد می‌کرد درمعرض تهمت تضعیف امنیت ملی قرار می‌گرفت. معاون رئیس‌جمهور هیوبرت هامفری که از رجال گستاخ بود، در آغاز تشکیل دورهٔ هشتاد و نهم کنگره در ۱۹۶۵، به نمایندگان تازه‌کار پند داد: «اگر هوس کردید بلند شوید و نطق کنید و سیاست ویتنام را بکوبید، همان بهتر که سر جای خود بنشینید.» <۳۳۴> و افزود، پس از دو یا سه دوره نمایندگی می‌توانید استقلال به خرج دهید، «اما اگر می‌خواهید در ۱۹۶۷ به این‌جا برگردید فعلاً چنین کاری نکنید.»

رأی موافق سناتور فولبرایت به متمم مورس نشان درافتادن علنی او با جانسن بود. او احساس می‌کرد که جانسن، به رغم اطمینان‌های پیشین، با درگیری فعالانه در نبرد به او خیانت کرده است، و بالاخره هم روزی اقرار کرد که از نقش خود در قطع‌نامهٔ خلیج تونکین بیش از هر اقدام دیگر زندگی‌اش متأسف است. <۳۳۵> فولبرایت در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۶۶ نخستین بحث جدی را دربارهٔ مداخلهٔ امریکا در ویتنام در سطح رسمی ترتیب داد که در برابر کمیسیون روابط خارجی سنا به عمل آمد و شش روز تمام از تلویزیون پخش می‌شد. اهمیت این گفت‌وگوها درآن زمان درست شناخته نشد، <۳۳۶>

حال آن‌که موضوع‌های اساسی مطرح گردید ــ ادعای «تعهد» امریکا، مصالح ملی، عدم تناسب تلاش با سود احتمالی و درک تازهٔ خیانت امریکا به خود. راسک وزیرِ خارجه و ژنرال تیلر از سیاست دولت دفاع کردند و سفیر پیشین جورج کِنان، ژنرال جیمز گَوین، و خود فولبرایت و چند تن از همکارانش نقطه‌نظر مخالفان را در میان نهادند.

راسک مثل همیشه به اصرار گفت که ایالات متحد «تعهدی روشن و مسجل» برعهده دارد که ویتنام جنوبی را از شر «حملهٔ خارجی» محفوظ بدارد و این تعهد ناشی از پیمانِ سیتو و نامهٔ آیزنهاور به دیم است، و همین امر ما را «مکلف» به مداخله می‌کند. او با لحن سخن مؤمنان متعصب تأکید ورزید که «برای حفظ صلح در چارگوشهٔ جهان، وفاداری کامل ما به تعهدات‌مان مطلقاً ضروری است.» سناتور مورس تکذیب اخیرِ آیزنهاور را نقل کرد که گفته بود «هیچ‌گاه تعهد یک‌جانبه به حکومت ویتنام جنوبی نداده است.» <۳۳۷> وقتی تعهدِ ادعایی دین راسک بدین ترتیب فروریخت، وی ضمنِ عقب‌نشینی به این موضع پناه برد که ایالات متحد به موجب پیمان سیتو «مجاز» به مداخله است و این سیاست ناشی از بیانات رؤسای جمهور پیاپی و نیز تصویبِ بودجه‌ها از سوی خود کنگره است. ژنرال تیلر هنگام پرسش و پاسخ تصدیق کرد که تعهد کاربرد قوای زمینی رزمی ما «البته همین اواخر در بهار ۱۹۶۵ روی داد.»

درمورد مصالح ملی، تیلر ادعا کرد که امریکا در این جنگ «علایق حیاتی» دارد بدون این‌که از آن‌ها نامی ببرد. گفت رهبران کمونیست، در تلاش برای تسخیر ویتنامِ جنوبی، می‌خواهند موقعیت ایالات متحد را در آسیا سست سازند و سودمندیِ جنگ‌های رهایی‌بخش ملی را ثابت کنند و ما ناچاریم نشان بدهیم که این رویه «محکوم به شکست است.» <۳۳۸> سناتور فولبرایت به هیجان آمد و پرسید مگر انقلاب امریکا «جنگ رهایی‌بخش ملی» نبود؟ <۳۳۹>

ژنرال گَوین ابراز تردید کرد که با در نظر گرفتن تعهدات خارجی امریکا در جاهای دیگر ویتنام ارزش این همه سرمایه‌گذاری داشته باشد. او گفت، به عقیدهٔ من، ما «مسحور» این جد و جهد شده‌ایم، و برنامهٔ افزایش نیرو به نیم میلیون و کاستن از توانایی خود در سایر نقاط می‌رساند که دولت قوهٔ تشخیص تناسب امور را از دست داده است، و خلاصه ویتنام شمالی این همه اهمیت ندارد. <۳۴۰>

ژنرال تیلر مخالفت مردم فرانسه را با جنگ نشان «ضعف» خواند و ادعا کرد که

دست کشیدن از جنگ علامت «ضعف» و تزلزل اراده است. (این ادعا را امروزه تجدید نظرطلبان دههٔ ۱۹۸۰ از سر گرفته‌اند.) سناتور مورس گفت «طولی نخواهد کشید که مردم امریکا نیز جنگ ما را در آسیای جنوب خاوری محکوم می‌کنند»، همان‌گونه که فرانسوی‌ها کردند، و آن موقع این را هم «ضعف» خواهید خواند؟ <۳۴۱>

کِنان، سفیر پیشین، در سخنانی معقول و متین موضوع خیانت به خود را پیش کشید. گفت کامیابی در این جنگ، ولو به دست آید، توخالی است، چون منظره‌ای زیانمند پدید می‌آورد، منظرهٔ امریکا در حال اِعمال «صدمه‌هایی دل‌خراش به جان مردمی فقیر و ناتوان، به ویژه مردمی از رنگ و نژاد دیگر... این منظره در میان میلیون‌ها نفر در سراسر جهان واکنش‌هایی می‌آفریند که برای تصویری که مایلیم جهانیان از این کشور داشته باشند بسی مضر است»؛ با «طرد قاطع و دلیرانهٔ مواضع نادرست» بیشتر می‌توان احترام اندوخت تا با پیگیری لجوجانهٔ آن‌ها. کِنان گفتهٔ جان کوینزی ادمز را مثال آورد که پرچم آزادی در هرکجای دنیا برافراشته شود، «امریکا بدان دل می‌بندد... اما نمی‌رود خارج سر در پی اهریمنان گذارد و آن‌ها را نابود سازد.» پی‌جویی اهریمنان یعنی درگیری در جنگ‌های بی‌پایان که در آن‌ها «شعار اساسی سیاست [امریکا] به طورِ نامحسوس کم‌کم از آزادی به زور تبدیل می‌شود.» حقیقتی از این تلخ‌تر در تحقیقاتِ کمیسیون سنا بیان نشد. <۳۴۲>

تحقیقات فولبرایت، با همهٔ حقایقی که در ضمن آن آشکار شد، پیش‌درآمد اقدام دریگانه راه نتیجه‌بخش یعنی رأی در رد اعتبارتخصیصی نبود، بلکه بیشتر صورتِ تمرین فکری در بررسی سیاست امریکا داشت. موضوعِ حایز طولانی‌ترین پیامد، یعنی جنگ قوهٔ مجریه، مدتی بعد درمقدمه‌ای که فولبرایت برمتن چاپی تحقیقات نوشت بیان شد. او نوشت که تن دادن به جنگ قوهٔ مجریه از این باور سرچشمه می‌گیرد که دولت دارای برخی اطلاعات سِرّی است و می‌تواند با روشن‌بینی ویژه‌ای اقدام به تعیین سیاست کند؛ ولی اولاً این امر مسلم نیست، ثانیاً پایهٔ تصمیم‌گیری دربارهٔ سیاست‌های عمده «نه واقعیت‌های موجود بلکه توان داوری است» که شهروندانِ هوشمند این توان را از سیاست‌مداران کمتر ندارند. نمایندگان کنگره و شهروندان می‌توانند داوری کنند که «آیا کاربرد و انهدام عظیم مردم و ثروت کشور در مجموع به منافع ملی کمک می‌کند.»

فولبرایت معمولاً انگشت روی مسائل عمده می‌گذاشت؛ اما رهبر نبود، آموزگار بود، و در جاهایی که می‌بایست رأی دهد رأی نمی‌داد. یک ماه بعد از این تحقیقات، مجلس سنای امریکا ۴/۸ میلیارد دلار بودجهٔ اضطراری برای جنگ ویتنام تصویب کرد؛ تنها دو نفر، همان دو نمایندهٔ ثابت‌قدم، مورس و گرونینگ، رأی مخالف دادند. فولبرایت همراه اکثریت رأی داد.

فرماندار نیویورک نلسن راکفلر این باور را که دولت بهتر از همه می‌داند درست در همین هنگام بر زبان آورد. وقتی بمباران‌ها از سر گرفته شد، راکفلر گفت: «همه باید از رئیس‌جمهور حمایت کنیم. او کسی است که به تمام اطلاعات دسترسی دارد و می‌داند با چه چیزی درستیزیم.» <۳۲۳> این فرضی تسکین‌دهنده است و انسان را از موضع گرفتن رها می‌سازد. و عموماً هم نادرست است، به ویژه در امور خارجی. گونار میردال پس از بیست سال مطالعه نتیجه گرفت که در مقایسه با سیاست داخلی «تصمیم‌های سیاست خارجی به طور کلی خیلی بیشتر تحت تأثیر انگیزه‌های غیرمنطقی قرار می‌گیرد.» <۳۲۴>

گروهی از دانشمندان، اقتصاددانان و کارشناسان دیگر در بررسی‌های خود پس از جنگ جهانی دوم به این نتیجه رسیدند که در کارزار اروپا بمباران‌های استراتژیک (در مقایسه با بمباران‌های تاکتیکی در عملیات زمینی) نتیجهٔ مطلوب یا مورد انتظار نداده است. این بمباران‌ها توانایی جنگی مادیِ آلمان را چندان تغییر نداد و آمادگیِ رسیدن به توافق را تسریع نکرد. در این بررسی‌ها معلوم شد که ترمیم ویرانی‌ها با سرعت فوق‌العاده انجام پذیرفته و از روحیهٔ دشمن هیچ نکاسته است، و چه بسا روحیه‌اش را تقویت هم کرده است. در مارس سال ۱۹۶۶، هنگامی که سه ماه مقرر برای بمباران‌های «رعد غرنده» بیش از یک سال به درازا کشیده بود و هنوز «تزلزل ارادهٔ» قابل ملاحظه‌ای به چشم نمی‌خورد، گروهی از دانشمندان برجستهٔ انستیتو تکنولوژیِ ماساچوستس (ام آی تی) و هاروارد، از جمله چند نفری که در بررسی‌های قبلی شرکت داشتند، پیش‌نهاد کردند که نگاه واقع‌بینانهٔ مشابهی به نتایج بمباران‌های ویتنام انداخته شود. هیئتی مرکب از ۴۷ کارشناس از رشته‌های گوناگون به سفارش انجمن تحلیل‌های دفاعی با نام رمزی «جیسون» ده روز تمام از مأموران وزارت دفاع، وزارت خارجه،

سیا و کاخ سفید تحقیقات به عمل آوردند و سپس دو ماه هم سرگرم مطالعات فنی بودند. گروه به این نتیجه رسید که بمباران‌ها برارادهٔ جنگی ویتنام شمالی و برارزیابیِ هانوی در مورد هزینهٔ ادامهٔ نبرد تأثیر «قابل لمسی نگذاشته است»؛ و دشواری جدی درحمل و نقل، در اقتصاد یا در روحیه‌ها به وجود نیاورده است. تحقیق‌کنندگان برای این دعوی که «تأثیر تنبیهی غیرمستقیم بمباران‌ها در این موارد قطعی خواهد بود» نیز دلیلی نیافتند. <۳۴۵>

گروه تحقیق «جیسون» می‌گفت علت اصلی بی‌تأثیر بودن حمله‌های هوایی «هدف‌های بی‌نتیجهٔ» آن‌هاست و نتیجه گرفت که «حملهٔ صریح و مستقیم به یک جامعه» معمولاً تار و پود آن را استحکام می‌بخشد، برعزم مردم می‌افزاید و به انگیزشِ تدابیر استحفاظی و توان مرمت می‌انجامد. پیش‌بینی تأثیر اجتماعی این امر دشوار نبود؛ همان بود که در آلمان مشاهده شد، و البته در بریتانیا که بالا رفتن روحیه و محکم‌تر شدنِ عزم مردم در نتیجهٔ کشتار و ویرانی بمباران‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ مشهور است.

گروه «جیسون» پیش‌نهاد کرد به جای بمباران، در سراسر مرز ویتنام و لائوس، در مسافتی به درازای تقریباً ۱۶۰ مایل، حایلی «رخنه‌ناپذیر» ساخته شود. این حایل که نقشهٔ جزئیات فنی آن در بررسیِ گروه ارائه شده بود مشتمل خواهد بود برمناطقِ مین‌گذاری‌شده، دیوار و حصار، خندق و پایه‌های استواری که بین آن‌ها سیم‌خاردارِ الکترونیکی کشیده شود، و حریمی در هرسمت بدون گیاه و درخت، به هزینهٔ تخمیناً هشتصد میلیون دلار. این‌که آیا این کار عملی می‌بود یا نه معلوم نیست. به هرحال، فرماندهان نیروی هوایی منطقهٔ اقیانوس آرام که به احدی جز خود مجال عرض‌اندام نمی‌دادند این طرح را مسخره کردند، و هرگز آزموده نشد.

«جیسون» نیز مثل هر توصیهٔ «ناساز» دیگر به دیواری سنگی برخورد. استراتژی به همان حال باقی ماند چون نیروی هوایی، نگران نقش آتی خود، نمی‌توانست اذعان کند که قدرت هوایی بی‌تأثیر است. فرماندهی منطقهٔ اقیانوس آرام سطح تنبیهیِ بمباران‌ها را بالا برد و طبق حساب «نظریهٔ فشار» درمورد رفتار انسان درد و رنجِ در نظرگرفته شده را پایهٔ محاسبهٔ خود قرار داد: هانوی می‌باید در برابر «فشار» واکنش نشان دهد و از اَعمالی که فشار را می‌آفریند دست بردارد. یکی از مقامات وزارت دفاع بعدها گفت: «پیش‌بینی ما این بود که واکنش آن‌ها همانند همهٔ آدم‌های منطقی خواهد

بود.» <۳۴۶> تا پایان ۱۹۶۶ میزان بمب ریخته شده به سالی ۵۰۰۰۰۰ تُن رسید، یعنی بیش از مقداری که در جنگ جهانی دوم برضد ژاپن به کار رفت. <۳۴۷> در عوضِ «رفتار منطقی»، هانوی، مانند بریتانیا در زیر حمله‌های هوایی برق‌آسای آلمان، واکنش خشمناک انسانی و ایستادگی به خرج داد ــ مگر امریکایی‌ها اگر بمباران شوند قطعاً همین واکنش را نشان نمی‌دهند؟ حمله‌های هوایی، به جای آن‌که دشمن را مُتنبه ساخته سر میز مذاکره بیاورد، آن‌ها را سرسخت‌تر کرد و، بدین قرار، توقف بمباران‌ها نیز یکی از پیش‌شرط‌های ثابت آغاز گفت‌وگوها شد.

تلاش‌های صلح از طریق چستر رانینگ <۳۴۸> کانادایی و میانجی‌های دیگر ادامه یافت، چون حریفان همه از پایان جنگ استقبال می‌کردند، منتها هرکدام برحسبِ شرایط خود که با شرایط دیگران آشتی نمی‌پذیرفت. وقتی بازدیدکنندگان از هانوی به امریکا گفتند چنانچه بمباران‌ها متوقف شود ویتنامی‌ها آمادهٔ مذاکره‌اند، استنباطِ امریکایی‌ها از این حرف آن بود که بمباران‌ها آسیب رسانده و باید بر شدت‌شان افزود تا نتیجهٔ مطلوب به دست آید. نتیجه البته افزایش سرسختیِ هانوی بود.

«جیسون» به یک نقطهٔ مهم دیوار سنگی رخنه کرد. روشن ساخت که به مکنامارا وزیر دفاع تردید دست داده است. <۳۴۹> دستگاه تحلیل سیستم‌های او در وزارت‌خانه به این نتیجه رسید که هزینه‌های اقتصادی جنگ ارزش منافع نظامی‌اش را ندارد. <۳۵۰> اگرچه او این امر را علناً به روی خود نیاورد ولی از سخن‌های خصوصی‌اش معلوم بود که بیهودگی تلاش امریکا کم‌کم بر او آشکار می‌شود. به رئیس‌جمهور نوشت که، به عقیدهٔ او، چشم‌انداز «راه‌حل رضایت‌بخش» مطلوب نیست، و درضمن، با بنای حایل رخنه‌ناپذیر، به جای بمباران و افزودن مجدد قوای زمینی، روی موافق نشان داد. اما نتوانست حرفش را پیش ببرد.

احساس بیهودگی در گوشه و کنار حکومت گسترش یافت و موجب کناره‌گیریِ افراد شد. پاره‌ای به پای خود رفتند، بقیه را مانورهای ماهرانهٔ رئیس‌جمهور نرم‌نرمک کنار گذاشت. جانسن خود شخصاً هر شک و شبهه‌ای داشت، دودلیِ بر زبان آمده یا حتی خاموش دیگران را نمی‌پسندید. هیلزمن در سال ۱۹۶۴ از وزارت خارجه، فارستال در ۱۹۶۵ از ابواب‌جمعی کاخ سفید، مک‌جورج باندی در اوایل سال ۱۹۶۶ از شورای امنیت ملی کنار نهاده شدند، و سپس جورج بال و بیل موبِرز هم در سپتامبر و دسامبرِ

۱۹۶۶ داوطلبانه ترک خدمت کردند. این‌ها همه بدون استثنا بی‌سر و صدا رفتند، <۳۵۱> لائوکوئون*های خاموش که زنهار یا مخالفت خود را برزبان هم نیاوردند، تا چه رسد که فریاد بزنند.

رفتن بی‌سر و صدای افراد از جمله ویژگی‌های دولت‌هاست. کسی اگر حتی پس از رفتن سخنی بگوید از محفل یاران رانده می‌شود؛ ابراز عدم وفاداری سد راهِ برگشت به حلقهٔ حاکمه است. اکراه درکناره‌گرفتن نیز دلیلش همین است. مأموران دولت همواره خود را قانع می‌سازند که داخل حکومت بهتر می‌توانند جلو زیاده‌روی‌ها را بگیرند، و آن‌گاه رام و سر به راه می‌مانند که مبادا پیوندشان با قدرت بگسلد. اختیارِ رئیس‌جمهور امریکا درعزل و نصب اعضای قوهٔ مجریه بی‌انتهاست، و مشاوران جرئتِ نه گفتن یا جر و بحث کردن با سیاست‌های رئیس‌جمهور را ندارند، چون می‌دانند که منزلت‌شان، دعوت شدن‌شان به نشست بعدی کاخ سفید، منوط به‌این است که پا از خط بیرون نگذارند. اگر عضو کابینه باشند، در سیستم امریکا کرسی پارلمانی ندارند که بدان بازگردند و از آن‌جا در کار دولت ابراز نظر کنند.

راسک استوار ماند. اگر تردیدی هم داشت، به سان کارمند نمونهٔ دولت، آن را بروز نداد و خود را قانع کرد که سیاست امریکا درست است و هم‌چنان گفت که صرف‌نظر از کلیهٔ ملاحظات هدف اصلی یعنی حفظ ویتنام جنوبی از کمونیسم باید مصون بماند. به پاس این ثبات رأی، یکی از کارمندان او در یک کیوسک تلفن نوشت: «دین راسک اعلامیهٔ ضبط شده است.» <۳۵۲> والت روستو که از ۱۹۶۵ شکست عاجل شورش ویتنام [یعنی ویت‌کنگ] را مرتب پیش‌بینی کرده بود، حال برجای باندی نشست و هم‌چنان پرشور و شوق باقی ماند. جانسن برسر قدرت حرارت کمتری نشان می‌داد. روزی از او پرسیدند جنگ چه قدر ممکن است طول بکشد، پاسخ داد: «کی می‌داند چه مدت، چه قدر؟ مهم این است که ما حق می‌گوییم یا ناحق.» <۳۵۳> اگر این امر مورد شبهه بود ادامهٔ کشتار و ویرانی جنگ، چه از لحاظ عامهٔ مردم، چه از لحاظ خود رئیس‌جمهور و چه از لحاظ تاریخ، بی‌خردی بود.

تشدید جنگ مستلزم سربازگیری بیشتر بود، و حال مستقیماً بر تودهٔ مردم اثر

---

* نگاه کنید به صفحهٔ ۷۰.

می‌گذاشت. در اواسط ۱۹۶۶، پنتاگون اعلام کرد که تا پایان سال سطح قوا در ویتنام به ۳۷۵۰۰۰ نفر خواهد رسید، و ۵۰۰۰۰ نفر دیگر در شش ماه بعد اعزام خواهند شد. تا نیمهٔ ۱۹۶۷، این تعداد به ۴۶۳۰۰۰ تن رسید و وست‌مورلند ۷۰۰۰۰ نفر دیگر خواست و گفت «حداقل نیروی ضروری» متجاوز از ۵۲۵۰۰۰ نفر است،<۳۵۴> و جانسن اظهار داشت درخواست و نیازمندی فرمانده سپاه «تأمین خواهد شد.» از دید جوانانی که می‌بایست به دعوت خدمت زیر پرچم پاسخ گویند، این جنگ چنگی به دل نمی‌زد ــ به ویژه برای کسانی که آن را پست و ننگین می‌شمردند. دانشجویان در حین تحصیل از خدمت معاف بودند و هرکس که می‌توانست از این تمدید مهلت استفاده کرد، و حال آن‌که افراد طبقات محروم ناگزیر لباس سربازی می‌پوشیدند. این احضار به خدمتِ ناعادلانه، اولین گناه جنگ ویتنام در جبههٔ داخلی که از قضا به منظور کاهش موجباتِ نارضایی در بخش اجتماعی تعبیه شده بود، علاوه بر افتراق عقاید شکافی هم در جامعهٔ امریکا پدید آورد.

شمار مردم در گردهمایی‌های اعتراض‌آمیز عمومی افزایش یافت، فریادهای گوش‌خراش و نیز خشونت تظاهرات دانشگاهی و راه‌پیمایی‌های ضد جنگ زیاد شد، شرکت‌کنندگان پرچم هانوی را به اهتزاز درآوردند و شعارهایی به نفع هوشی‌مینه دادند. سربازان لباس رزم بر تن بر پلکان پنتاگون با جمعیت عظیمی برخورد کردند، تظاهرکنندگان بازداشت شدند و زنان کتک خوردند. از آن‌جا که اعتراض در اذهانِ عمومی با موی بلند و مواد مخدر و احساسات ضد فرهنگیِ دههٔ شصت پیوند یافته بود، این تظاهرات به جای برانگیختن نارضایی همگانی چه بسا آن را بطیء کرد. به موجبِ یک نظرسنجی، مردم به طور کلی تظاهرات ضد جنگ را «مشوق کمونیست‌ها برای جنگیدن هرچه سخت‌تر» می‌شمردند.<۳۵۵> گریز از خدمت نظام و سوزاندن پرچمِ امریکا میهن‌پرستان را به خشم آورد. با این حال، هرچه مردم بیشتر تشخیص دادند که این جنگ بی‌رحمانه و برخلاف اخلاق است، احساس ناراحتی گسترده‌تر شد. بمباران‌ِ کشور روستایی کوچکی در آسیا، اعم از این‌که کمونیست باشد یا نه، نمی‌توانست ضرورتی الزام‌آور باشد. گزارش‌های دست اول هریسن سالزبری در *نیویورک تایمز* دربارهٔ بمباران مناطق غیرنظامیِ هانوی ــ که از طرف نیروی هوایی ابتدا تکذیب و بعد تأیید شد ــ سر و صدای زیادی راه انداخت. محبوبیت جانسن در نظرسنجی‌ها

درمورد چگونگی ادارهٔ جنگ به میزان منفی رسید <۳۵۶> و او دیگر پشتیبانی اکثریت را هرگز به دست نیاورد. شرح و تفصیل اسیرانی که با بی‌اعتنایی از هلیکوپتر به پایین انداخته می‌شدند و سنگدلی و بی‌رحمی‌های دیگر به امریکاییان نشان داد که کشور آن‌ها نیز می‌تواند مرتکب وحشیگری شود. بدنامی ما در خارج و بی‌اعتمادی نزدیک‌ترین متحدان‌مان، بریتانیا و کانادا و فرانسه، کم‌کم احساس می‌شد.

جنگ ظاهراً باید مردم را متحد کند، ولی جنگی که ضدیت برانگیزد، مانند جنگِ فیلیپین در سال ۱۹۰۰ یا جنگ بوئر <۳۵۷> بریتانیا، مملکت را بیش از حد معمول به تفرقه و دودستگی می‌اندازد. هرچه چپ نو و سایر گروه‌های تندرو پرخاشگرتر و ژولیده‌وضع‌تر شدند، شکاف بین آن‌ها و طبقهٔ متوسط آبرومند فزونی گرفت و به انزجار و خشونت متقابلِ کارگران و اتحادیه‌های کارگری بیشتر دامن زد. ادوین رایشاور در کتابی به نام *در ورای ویتنام* در سال ۱۹۶۷ پرسید چه اندازه می‌توان این «اغتشاشِ معنوی» را تاب آورد. <۳۵۸> احساس پاره‌ای مردم نسبت به کشور خود منفی می‌شد. شورای ملی کلیساها ادعا کرد که امریکا در انظار «کشوری عمدتاً سفیدپوست می‌نماید که قدرتش را در راه کشت و کشتار هرچه بیشتر آسیایی‌ها به کار می‌برد.» <۳۵۹> مارتین لوتر کینگ گفت من دیگر نمی‌توانم اقدامات خشونت‌آمیز مردمم را نکوهش کنم بدون آن‌که برضد «بزرگ‌ترین خشونتگر جهان امروز ــ حکومت خودم» سخن گویم. <۳۶۰>

این حرف متضمن واقعیت وحشتناکی بود. ناگهان برای نخستین بار در دو قطبِ نیک و بد جهان خود را در نقش «آدم‌های بد» دیدن و پی بردن به این‌که عامل این امر «حکومت خودم» است، تحولی بود متضمن پیامدهای خطیر که بدترین آن بی‌اعتمادی و حتی بیزاری از حکومت، و مقدمتاً بیگانگی با رأی دادن بود. در تظاهرات ضد جنگِ نیویورک بر پلاکاردی نوشته شده بود: «مگر شما در ۶۴ رأی ندادید و جانسن را نیاوردید ــ حال چه می‌گویید؟» <۳۶۱> معاون رئیس‌جمهور هیوبرت هامفری را در دانشگاه استانفورد بی‌رحمانه هو کردند. مونتسکیو در قرن هجدهم در کتاب *روح‌القوانین* نوشت: «زوال هر حکومت با زوال اصولی که برآن بنیان شده آغاز می‌شود.»

گزارش‌های دولتی جنگ اعتبار حکومت را در داخل از میان برد، و این بیشتر تقصیر ارتش بود. به ارتشیان برای گمراه ساختن دشمن معمولاً درس مکر و حیله می‌دهند، و ارتش عادتاً گمراه می‌کند. نیروهای سه‌گانه و فرماندهان عمده هریک

به خاطر «امنیت ملی» یا نیک جلوه دادن خود یا سبقت‌جویی از یک‌دیگر در رقابتِ دایمی نیروهای مسلح یا پرده‌پوشی اشتباه‌ها یا بزرگ نمودن یک فرمانده خبرها را مرتب دست‌کاری می‌کرد. اما روزنامه‌های عصبانی مشتاق افشای حقایق بودند. بنابرین فریب‌کاری‌های غالباً بی‌شرمانه و پنهان در پشت دروغ‌پردازی‌های اعلامیه‌ها این بار برخلاف همیشه از چشم مردم نهان نماند.

نارضایی به طبقهٔ حاکم نیز رخنه کرد. والتر لیپمن در ۱۹۶۶ شبی با کاترین گراهام ناشر روزنامهٔ *واشینگتن پست* که تا آن وقت جزو جانب‌دارانِ پر و پا قرص جنگ بود نشست و وی را قانع کرد که «افراد نیک‌نیت دیگر نمی‌توانند از جنگ طرف‌داری کنند.» <۳۶۲> هزینهٔ وحشت‌آور جنگ که به میلیاردها دلار سر می‌زد، با ایجاد کسرِ بودجه، آیندگان را بدهکار می‌کرد و تورم و عدم موازنه در پرداخت‌ها به وجود می‌آورد و بسیاری از بازرگانان را نگران می‌ساخت. بعضی از آن‌ها گروه‌های مخالفت تشکیل دادند که البته تعدادشان درمقایسه با مجموعهٔ جامعهٔ بازرگانی چندان نبود، ولی وقتی چهرهٔ باهیبتی چون مارینر اِکِلز، رئیس پیشین بانک مرکزی امریکا، علناً به هواداری از گروهی به نام «مذاکرهٔ اکنون»، که گالبریت و آرتور شلزینگر سازمان داده بودند، پرداخت اعضای گروه قوی‌دل شدند. گاهی جسته گریخته صدای دولت‌مداری کناررفته سکوت را می‌شکست. جیمز تامسن، یکی ازمخالفان داخل دولت که در ۱۹۶۶ بخشِ خاور دور وزارت خارجه را ترک گفته بود، در نامه‌ای به *نیویورک تایمز* نوشت که «راه‌حل‌های سازندهٔ دیگر» پیوسته وجود داشته است و، در تکرار گفتهٔ بِرک، افزود که ایالات متحد به عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین «قدرت آبروریزی، قدرتِ اذعان به خطا، و قدرت بزرگوارانه عمل کردن» را هنوز دارد. <۳۶۳>

مخالفت ژنرال ریجوی را با جنگ همه می‌دانستند. حال یکی از امرای بلندپایهٔ دیگر، ژنرال دیوید شوپ، فرمانده تازه بازنشستهٔ تفنگ‌داران دریایی و قهرمان جنگِ اقیانوس آرام، با بهره‌گیری از استقلال بازنشستگی، به ریجوی پیوست، و گفت ادعای حکومت که ویتنام برای مصالح و منافع ایالات متحد «حیاتی» است «حرف مفتی» بیش نیست؛ <۳۶۴> تمامی آسیای جنوب خاوری «ارزش جان یک تن امریکایی را ندارد... چرا ما نمی‌توانیم بگذاریم مردم خود دربارهٔ زندگی خود تصمیم بگیرند؟» سناتور رابرت کندی، دشمن انتقام‌جوی حقیقی یا خیالی رئیس‌جمهور، بمباران‌ها را

عبث خواند و خواستار توقف آن‌ها شد و در سخن‌رانی دیگری که کاخ سفید را به خشم آورد پیش‌نهاد کرد جبههٔ رهایی‌بخش ملی در هرگونه گفت‌وگویی که صورت پذیرد شرکت داده شود. وقتی سناتور دیگر، گیلورد نلسن سناتورِ ویسکانسین، به دو سناتورِ دیگر، مورس و گرونینگ، پیوست و به لایحهٔ اختصاص بودجهٔ تازهٔ جنگ به مبلغِ دوازده میلیارد دلار رأی مخالف داد نقطهٔ عطف دیگری به وجود آمد. در مجلسِ نمایندگان، جورج براون نمایندهٔ کالیفرنیا پیش‌نهاد کرد قطع‌نامه‌ای به این لایحه اضافه شود که «استنباط کنگره» آن است که هیچ مبلغی از وجوه مصوبه نباید صرف «عملیاتِ نظامی در یا بر فراز ویتنام شمالی» گردد. این فقط یک قطع‌نامه بود و برای قوهٔ مجریه الزام‌آور نبود، با این حال با اکثریت عظیم ۳۷۲ رأی در برابر ۱۸ رأی شکست خورد.

از وقتی ترومن اعلام کرد که آسیای جنوب خاوری برای منافع امریکا «حیاتی» است و جلوگیری از کمونیسم ضرورت مبرم دارد بیست سال می‌گذشت؛ با وجود این، مقصود از جنگ هم‌چنان برای عامهٔ مردم ناروشن بود. در یک نظرسنجی مؤسسهٔ گالوپ در مهٔ سال ۱۹۶۷، از پاسخ‌دهندگان پرسیده شد آیا می‌دانند ایالات متحد برای چه در ویتنام می‌جنگد؟ ۴۸ درصد گفتند بله و ۴۸ درصد گفتند نه. چنانچه اعلان جنگ داده شده بود، وضعیت شاید تفاوت می‌کرد. <۳۶۵>

هدف جنگ انتفاع یا دفاع ملی نبود. اگر هرکدام از این‌ها می‌بود کار آسان‌تر می‌شد، چون یک‌سره ساختن جنگ از طریق تسخیر سرزمین یا انهدام قوا و منابعِ دشمن سهل‌تر است تا اثبات یک اصل به وسیلهٔ قدرت برتر و آن را پیروزی نامیدن. قصد امریکا این بود که عزم و توانایی‌اش را برای جلوگیری از کمونیسم نشان دهد، آن هم در چهارچوب نگاه‌داری دولتی مصنوعی و بی‌هدف و نه خیلی ماندگار. ماهیتِ جامعه‌ای که ما از آن پاسداری می‌کردیم ذاتاً نقص داشت، و به رغم همهٔ تلاش‌مان در راهِ «ملت‌سازی» اساساً تغییر نکرد.

پس در این کشمکش نافرجام و بی‌سود و بالقوه خطرناک چگونه می‌شد تلف شدنِ قدرت ایالات متحد را متوقف کرد؟ دولت جانسن، مطمئن که ویتنام شمالی دارد آسیب می‌بیند و تسلیم خواست امریکا خواهد شد، در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۷ بارها کوشید هانوی را، البته همیشه طبق شرایط امریکا، برسر میز مذاکره بیاورد. شرایط ظاهراً روشن و «بی‌قید و شرط» بود و شرط هانوی را که مصرانه می‌خواست بمباران‌ها

قطع شود نادیده می‌انگاشت. در پیش‌نهادهای امریکا تعهدات گوناگونی دربارهٔ خاتمهٔ بمباران‌ها، توقف افزایش نیروهای امریکایی «هرچه زودتر و نه دیرتر از شش ماه» پس از بیرون رفتن سپاهیان ویتنام شمالی از جنوب و دست کشیدن آن‌ها از خشونتگری به چشم می‌خورد. اما تمامی این پیش‌نهادها منوط به تخفیف متقابل نبرد از طرف هانوی بود. هانوی قول معاملهٔ به مثل نمی‌داد مگر در صورت قطع بمباران‌ها.

در این میان قدرت‌های خارجی هم به تلاش درآمدند. پاپ پل ششم از هردو طرف خواست آتش‌بس را بپذیرند و سپس به مذاکره نشینند. او تانت، به تقاضای واشینگتن که از او خواست به میانجیگری برخیزد، از ایالات متحد و هردو ویتنام تقاضا کرد برای گفت‌وگوی مصالحه جایی در قلمرو بریتانیا دیدار کنند. هانوی، چه از زبانِ هوشی‌مینه یا سایر مقام‌ها و چه در مصاحبه با روزنامه‌نگارانِ بازدیدکننده، در پاسخ به هرنوایی از هرکجا هم‌چنان اصرار می‌ورزید که شرط قبول مذاکره خاتمهٔ «بی‌قید و شرط» بمباران‌ها و قطع تمامی عملیات جنگی دیگر امریکا و عقب‌نشینی نیروهای امریکایی و پذیرش چهار مادهٔ آن کشور است. این شرط‌ها گاهی جرح و تعدیل می‌شد، ولی درخواست قطع بمباران اساسی بود و هیچ‌گاه تغییر نکرد.

وقتی نخست‌وزیر ویتنام شمالی، فام وان دونگ، گفت که چهار ماده شرط پیشین نیست بلکه «پایهٔ مصالحه» است، امریکایی‌ها فکر کردند که او علامت می‌دهد.<۳۶۶> و وقتی گفته شد چنانچه امریکا بمباران‌ها را قطع کند هانوی «پیش‌نهادها را موردِ بررسی و مطالعه قرار خواهد داد» باز به همین تصور افتادند. نمایندگان سفارت‌خانه‌های امریکا و ویتنام شمالی در مسکو در حقیقت در این زمینه به گفت‌وگو نشستند، ولی چون مکثی در بمباران‌ها پدید نیامد که جدی بودن امریکا را برساند سودی حاصل نشد.<۳۶۷>

درمورد دیگری، دو امریکایی که شخصاً با مقامات هانوی آشنایی داشتند پیامی با خود به آن‌جا بردند که پیش‌نویس آن توسط وزارت خارجهٔ امریکا تهیه شده بود و متضمن این پیش‌نهاد بود که گفت‌وگوهای سِرّی بر مبنای «مقداری خویشتن‌داریِ متقابل» صورت گیرد.<۳۶۸> لحن پیام ملایم بود، و هواپیماهای امریکایی هم، اگرچه روی زمین نماندند، ولی مدتی از حول و حوش هانوی دوری گزیدند. پاسخی که نیامد، هواپیماها باز برگشتند، و برای اولین بار بندر هایفونگ و نیز محوطهٔ راه‌آهن و هدف‌های دیگری را در پایتخت کوبیدند. او تانت پیش‌نهاد کرد در ورای این مانورها آزمونی ساده

به عمل آید. از ایالات متحد خواست «دست به خطری حساب‌شده» <۳۶۹> بزنند و بمباران‌ها را قطع کند. این کار، به‌اعتقاد او، «در ظرف چند هفته» به مذاکرات صلح منجر خواهد شد. امریکا زیر بار این آزمون نرفت.

پرزیدنت جانسن صرفاً برای مصرف داخلی گفت کشورش حاضر است «حتی از آنچه منصفانه می‌توان از آن انتظار داشت جلوتر برود و دربارهٔ امکان آتش‌بس یا ترک مخاصمه یا کنفرانس صلح با ویتنام شمالی گفت‌وگو کند.» <۳۷۰> اما این امر متوقف کردن هواپیماهای بی-۵۲ را شامل نمی‌گشت. در نامه‌ای از جانسن مستقیماً به هوشی‌مینه راه حلِ معاملهٔ به مثل دوباره پیش آمد و گفته شد: «به محض آن‌که مطمئن شوم عملیات نفوذی به ویتنام جنوبی از راه زمین و دریا متوقف شده است»، بمباران‌ها و افزایش نیروهای امریکا قطع خواهد شد. <۳۷۱> هو در پاسخ همان فرمولِ قبلی‌اش را تکرار کرد.

تحلیل پاسخ‌های هانوی به واشینگتن نشان می‌داد که «اعتقاد عمیقی درهانوی وجود دارد که هزینهٔ جنگ ارادهٔ ما را سست خواهد کرد.» <۳۷۲> تحلیلگران درست می‌گفتند. سرسختی هانوی واقعاً از روی این باور بود که ایالات متحد، چه در نتیجهٔ هزینه و چه نارضایی فزاینده، زودتر از هانوی فرسوده می‌شود. هنگامی که راسک وزیر امور خارجه با اوقات تلخی ۲۸ پیش‌نهاد صلح امریکا را برشمرد، نیمی از حقیقت را می‌گفت؛ ویتنام شمالی تا وقتی که خواست‌هایش برآورده نمی‌شد گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. و از آن‌جا که در نغمه‌های صلح امریکا هیچ‌یک از شرایط ویتنامِ شمالی نیامده بود و سخنی هم از حدود و ماهیت توافق سیاسیِ نهایی در میان نبود، هانوی علاقه‌ای نشان نمی‌داد.

لحظه‌ای به نظر رسید که کار واقعاً تکانی خورده و آن موقعی بود که نخست‌وزیرِ شوروی الکسی کاسیگین به دیدار نخست‌وزیر بریتانیا هارولد ویلسن رفت. این دو در تماس با طرف‌های اصلی تا دوقدمی پایهٔ مورد توافق برای مذاکرات رفتند. <۳۷۳> ولی این تدبیر نیز به جایی نرسید، چون جانسن، در دقیقهٔ آخر، هنگامی که کاسیگین لندن را ترک می‌کرد، بی‌دلیل متن اطلاعیهٔ نهایی را تغییر داد، و دیگر وقتی برای مشورت نمانده بود. ویلسن با اندوه گفت «صلح تقریباً در چنگ‌مان بود.» در این امر تردید است. این احساس را دشوار می‌توان از سر بیرون کرد که جانسن دست به تمامِ

این مانورها می‌زد تا انتقادها را در داخل و خارج فرونشاند، در حالی که هم خودش و هم مشاورانی که به حرف‌شان گوش می‌داد مدام درصدد یافتن توافقی بودند که با قدرت برتر تحمیل شود.

افق در داخل تیره‌تر می‌شد. شدت بخشیدن گام به گام جنگ بدون حد و مرزِ مشخص، مانند اشتها که با خوردن بیشتر تشدید می‌شود، بی‌چون و چرا پذیرفته نبود آن هم در جنگی که کمتر کسی از آن سر درمی‌آورد. روش وست‌مورلند که هر دفعه درخواست ۷۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ سپاه اضافی می‌کرد موضوع فراخوانیِ نیروی ذخیرهٔ ارتش را معوق گذاشت، اما، همان‌طور که مکناتن به رئیس خود هشدار داد، این امر را با «همهٔ بار و بنهٔ وحشتناک آن» به وقت ناجورتری، یعنی به سال انتخاباتی ۱۹۶۸، موکول می‌کرد. مکناتن توجه اولیای امور را به تلفات امریکاییان (در ۱۹۶۷، ۹۰۰۰ کشته و ۶۰۰۰۰ زخمی) و به بیم مردم از گسترش دامنهٔ جنگ و به «نگرانی از میزانِ رنج وارد» به اهالی هردو ویتنام و در نتیجه به نارضایی فزایندهٔ همگانی جلب کرد. «احساسی نیرومند در همه‌جا آشکارا به چشم می‌خورد که <طبقهٔ حاکم> عقلش را از دست داده است... که ما شورش را درآورده‌ایم... بیشتر امریکایی‌ها نمی‌دانند ما چگونه در این ورطه افتادیم... همه می‌خواهند این جنگ خاتمه پذیرد و از رئیس‌جمهور انتظار دارند آن را پایان دهد. موفقانه، وگرنه.» <۳۷۴>

بعید نبود که این «وگرنه» به این معنا باشد که «وگرنه باید تشریف ببرد.» کم‌کم برجانسن روشن می‌شد که کشمکش ویتنام به هیچ‌وجه نمی‌تواند به سود او به سر رسد. در هجده ماهی که به پایان دوران ریاست‌جمهوری‌اش مانده بود پیروزی نظامی امکان نداشت، و با فرارسیدن انتخابات، او نمی‌توانست کنار بکشد و ویتنام را «ببازد». می‌بایست احضار افراد ذخیره و تلفات و زخمی‌ها و اعتراض همگانی را بپذیرد. به دام افتاده بود و، به نظر موِیرز، «خودش می‌دانست. حس می‌کرد که جنگ از نظرِ سیاسی او را نابود خواهد کرد و ریاست‌جمهوری‌اش را درهم خواهد شکست. آدمِ درمانده‌ای بود.» <۳۷۵>

جانسن از جانب دست‌راستی‌ها و نظامی‌ها و سخن‌گویان آن‌ها نیز زیر فشار بود که لجام‌شان را رها کند. کمیسیون نیروهای مسلح مجلس سنا به ریاست سناتور جان استنیس در اوت ۱۹۶۷ محل برخورد آرا و ابراز نارضایتی در ملأعام شد. استنیس حتی

پیش از آن‌که سخن گواهان را بشنود، عقیدهٔ خود را گفت که معلق گذاشتن یا محدود کردن بمباران‌ها «خبط خطرناکی» است. <۳۷۶>

دریاسالار یولیسیز گرانت شارپ، فرمانده نیروی هوایی منطقهٔ اقیانوس آرام، در دفاع پرشورش از قدرت هوایی مطلب را از این هم جلوتر برد. از سابقهٔ درخشانِ هواپیمای بی ـ ۵۲ در خسارت رساندن به پادگان‌ها، انبارهای مهمات، نیروگاه‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، کارخانه‌های ذوب آهن و فولاد و سیمان، فرودگاه‌ها، پایگاه‌های دریایی، پل‌ها و به طور کلی در «ایجاد اختلال دامنه‌دار در فعالیت اقتصادی» و حمل و نقل و کشت و زرع و کمبود فزایندهٔ مواد غذایی سخن گفت. و افزود که بدون بمباران‌ها شمال می‌توانست نیروهای خود را در جنوب دو برابر سازد که این امر برای ایالاتِ متحد، اگر می‌خواست عقب نماند، مستلزم آوردن ۸۰۰۰۰۰ سپاه اضافی به هزینهٔ ۷۵ میلیارد دلار می‌بود. دریاسالار پیش‌نهادهای توقف بمباران‌ها را یک‌سره رد کرد و استدلال کرد که این کار به دشمن مجال می‌دهد خطوط تدارکاتی خود را مرمت کند، به نیروهای خود در جنوب ساز و برگ برساند و دفاع سهمناک ضد هوایی خود را تقویت بخشد. شارپ به صراحت این امر را که غیرنظامیان هدف‌های بمباران‌ها را برگزینند به باد انتقاد و تحقیر گرفت و گفت این کار با تأخیر و به دور از صحنهٔ عملیات انجام می‌گیرد، و در اشاره‌ای بی‌پرده به شیوهٔ تصمیم‌گیری در جلسات ناهار روزهای سه‌شنبه تأکید کرد که اگر مقام‌های غیرنظامی پند نظامیان را می‌شنیدند و دستورِ خودداری از بمبارانِ هدف‌های «سودآور» در مناطق حساس هانوی و هایفونگ را باطل می‌کردند و از تأخیرهای طولانی در تصویب هدف‌ها جلوگیری می‌کردند، بمباران‌ها به مراتب ثمربخش‌تر می‌بود. قطع بمباران‌ها، به نظر او، «فاجعه» است و جنگ را به مدتی نامحدود درازتر می‌کند.

وزیر دفاع مکنامارا در گواهی خود همهٔ این‌ها را مورد شبهه قرار داد. در گزارشی چشمگیر شاهد آورد که برنامهٔ بمباران‌ها از سیل نفرات و تدارکات چندان نکاسته است و در صحت توصیهٔ نظامی‌ها که محدودیت و بازداری موقوف گردد و بمباران کردنِ هدف‌های وسیع‌تر مجاز شود تردید نشان داد. وی اظهار داشت: «هیچ‌گونه دلیلی در دست نداریم که این کار ارادهٔ مردم ویتنام شمالی را در هم خواهد شکست یا در عزم رهبران آن‌ها تأثیری خواهد گذاشت... هیچ اطمینانی نیست که بمباران بتواند آن‌ها را

سر میز مذاکره بیاورد.» بدین ترتیب، وزیر دفاع اعتراف کرد که هدف استراتژی امریکا هدفی بیهوده بوده است. این شهادت‌ها شکاف گسترده میان ارتشی‌ها و کشوری‌ها را آشکار ساخت و جنجالی برانگیخت.

گزارش سناتور استنیس درمورد تحقیقات کمیسیون حملهٔ بی‌عنانی بود به دخالتِ غیرنظامیان. او گفت داوری افراد غیرنظامی و زیر پا نهادن توصیهٔ نظامیان «توانِ حقیقی قدرت هوایی را به زنجیر کشیده است»؛ اکنون باید به تصمیمی دشوار تن داد، «باید دل به دریا زد و قدرت لازم را به‌کار بست و کار را یک‌سره کرد.»

جانسن مصمم بود خود را به چنین مخاطراتی نیندازد، و چنان نگران وضعیت بود که از کرملین در مورد اصابت تصادفی بمب به یک کشتی بازرگانی شوروی در بندری در ویتنام شمالی پوزش‌خواهی کرد. از سوی دیگر، نمی‌توانست بمباران‌ها را به کلی یا موقتاً قطع کند تا مگر صلح حاصل شود، چون مشاوران نظامی اطمینانش می‌دادند که این یگانه راه به زانو درآوردن شمال است. جانسن ناچار شد بعد از تحقیقاتِ کمیسیون استنیس کنفرانسی مطبوعاتی تشکیل دهد و هرگونه شکاف در دولت را تکذیب کند و پشتیبانی خود را از برنامهٔ بمباران‌ها اعلام دارد، بدون آن‌که اختیارِ گزینش هدف را به کس دیگری بسپارد. اما برای حفظ احترام نظامیان، از رئیس ستادِ مشترک، ژنرال ویلر، دعوت شد در مراسم ناهار سه‌شنبه‌ها مرتب شرکت جوید. بدین‌سان، مکنامارا در اقلیت ماند و دامنهٔ بمباران‌ها رفته رفته به سوی شمال خزید، و مخصوصاً هایفونگ را دربرگرفت.

گواهی مکنامارا یک‌پارچگی دولت جانسن را از میان برد. محکم‌ترین ستون بنا تا به آن روز، سرسخت‌ترین بازمانده از گروه کندی، اداره‌کنندهٔ اصلی جنگ، ایمانِ خود را به جنگ از دست داده بود و از آن پس نفوذ کلامش هم در نزد رئیس‌جمهور از میان رفت. در یکی از جلسات هیئت دولت وقتی او گفت بمباران‌ها، علاوه بر آن‌که مانع از رخنه نشده، «نواحی روستایی جنوب را هم از بین می‌برد و دشمنان استوار به‌وجود می‌آورد»، همکارانش در سکوتی ناراحت‌کننده خیره خیره او را نگریستند. <۳۷۷>

مردم ضد جنگ منتظر و مشتاق رویگردانی وی از جنگ بودند، ولی خبری نشد. مکنامارا، مثل بتمان ـ هولوگ در آلمان در ۱۹۱۷، در پنتاگون به‌کار ادامه داد و بر سیاستی که عقیده داشت بی‌ثمر و نادرست است نظارت کرد. هردو تن احتمالاً می‌گفتند چنانچه

جز این می‌کردند، ناباوری خود را نمایان و دشمن را دل‌شاد می‌ساختند. مسئله درواقع این است که آیا انسان مکلف به وفاداری است یا به پیروی از حقیقت؟ مکنامارا موضعی بینابین گرفت، و چندان نپایید. سه ماه بعد از تحقیقات استنیس، جانسن، بدون آن‌که با خود طرف مشورتی بکند، نامزدی مکنامارا را برای ریاست بانکِ جهانی اعلام کرد. وزیر دفاع به هنگام رفتن محتاط و مؤدب بود.

دولت اینک در داخل کشور در مورد ادامهٔ جنگ حالت دفاعی داشت. جانسن برای تقویت موقعیت سیاسی خود و جلب اعتماد مردم، ژنرال وست‌مورلند، و سفیرِ امریکا در ویتنام، اِلزوُرت بانکر، جانشین لاج، و شخصیت‌های مهم دیگر را به امریکا فراخواند تا به پیش‌گویی‌های مثبت بپردازند و ابراز اطمینان کنند که در مأموریتِ خود «بر تجاوز کمونیستی چیره می‌شوند.» اما اطلاعات واصله که به گوش مردم نمی‌رسید چندان دلگرم‌کننده نبود. سازمان سیا برآورد کرد که عملیات هوایی یا دریایی به هر اندازه هم که برسد، برای هانوی «چنان تحمل‌ناپذیر نیست که مجبور شود دست از جنگ بکشد.» <۳۷۸> در یک بررسی سیا، که اثرات بمباران‌ها به نحوی غیرمنصفانه برحسب ارزش دلار محاسبه شده بود، این حقیقت آشکار شد که هر یک دلار خسارتِ ویتنام شمالی ۹/۶۰ دلار برای امریکا هزینه برمی‌دارد. <۳۷۹> تحلیلگران سیستم‌ها در وزارت دفاع دریافتند که دشمن قادر است «سریع‌تر از آن‌که ما ویران کنیم» راه‌های جدید تدارکاتی بسازد و تخمین زدند که زیان افزایش نیروهای امریکایی بیش از سودِ آن، به ویژه برای اقتصاد ویتنام جنوبی، است. <۳۸۰> انجمن تحلیل‌های دفاعی برنامهٔ پژوهشی «جیسون» را تجدید کرد، ولی دلیلی نیافت که نتیجه‌گیری‌های قبلی را تغییر بدهد، و برخلاف ادعای نیروی هوایی صاف و صریح گفت که «ما قادر نیستیم دست به بمبارانی در شمال بزنیم که از سیل نفوذ نفرات بکاهد.» <۳۸۱>

وقتی دلایل عینی نادرستیِ عقاید راسخ را ثابت کند، به گفتهٔ طرفداران نظریهٔ «تصلبِ شناختی»، آنچه روی می‌دهد نه طرد عقیده بلکه انجماد آن همراه با دلیل‌تراشی است، و به زبان ساده گره بی‌خردی محکم‌تر می‌شود. بمباران‌ها درست همین حال را داشت. هرچه شدیدتر و خونین‌تر و به هانوی نزدیک‌تر می‌شد، تمایل دولت امریکا را به گفت‌وگو و رهایی از جنگ را بیشتر سلب می‌کرد. در پایان ۱۹۶۷ وزارت دفاع اعلام کرد که مجموع بمب‌های ریخته‌شده بر شمال و جنوب بر روی هم بیش از یک و نیم میلیون

تُن بوده و ۷۵۰۰۰ تُن از مجموع بمب‌هایی که نیروی هوایی ارتش امریکا در جنگِ جهانی دوم برسر اروپا ریخت تجاوز کرده است. کمی بیش از نیمی از این بمب‌ها برویتنام شمالی ریخته شده بود که به تنهایی از همهٔ بمب‌هایی که در تمامی صحنهٔ عملیات اقیانوس آرام به کار رفته بود بیشتر بود. <۳۸۲>

امریکا از جهتی به حد و مرزی رسیده بود که از آن نمی‌بایست فراتر می‌رفت. جانسن در ژوئیه حدنصابی برای افزایش نیروهای زمینی قایل شده گفته بود از ۵۲۵۰۰۰ نفر نباید تجاوز کند، یعنی کمی بیشتر از رقمی که ژنرال لوکلِر ۲۱ سال پیش گفته بود لازم است، و ضمناً افزوده بود که «حتی در آن صورت هم [پیروزی] امکان‌پذیر نیست.» در این احوال، امریکا درِ باغ سبز دیگری نشان داد و از اصرار به معاملهٔ به‌مثل اندکی کاست. دو نفر فرانسوی، رِمون اوبراک و هربر مارکویچ، اولی از دوستان دیرینِ هوشی‌مینه و هردو شایق به پایان دادن جنگ، درگفت‌وگو با کیسینجر در کنفرانسِ پاگواش ابراز تمایل کرده بودند که به سمت فرستادهٔ واشینگتن به هانوی بروند. <۳۸۳> این دو، پس از مشاوره با وزارت خارجه، پیام بردند که ایالات متحد بمباران‌ها را متوقف خواهد کرد مشروط بر آن‌که هانوی قول بدهد این امر به گفت‌وگو می‌انجامد و با این «فرض» که ویتنام شمالی نیز متقابلاً از عملیات نفوذی خواهد کاست. از پاسخِ هانوی چنین برمی‌آمد که مذاکرات می‌تواند براین اساس پیش برود، اما در همینِ هنگام دریاسالار شارپ دست به بمباران بزرگی زد تا ارتباط هانوی و هایفونگ را با یک‌دیگر و با راه‌های تدارکاتی از بین ببرد، و هانوی با عصبانیت مذاکرات را قطع کرد. شرکت‌کنندگان در ناهارهای روزهای سه‌شنبه آن روز هنگام انتخاب هدف‌های بمباران‌ها ظاهراً مشغول چرت زدن بودند ــ مگر آن‌که بی‌دقتی تعمدی بوده باشد.

یک ماه بعد، درحالی که سر و صدای مخالفان هم‌چنان بالا بود و قراین می‌رساند که برای جانسن در داخل حزب رقیب انتخاباتی می‌تراشند، رئیس‌جمهور خود دست به تلاشی عمده زد. در یک سخن‌رانی در سان آنتونیو در تگزاس در ۲۹ سپتامبر دستور عمل مأموریت اوبراک ـ مارکویچ را علناً تکرار کرد و گفت: «ما و متحدان ما در ویتنام جنوبی حاضریم همین امشب مذاکرات را شروع کنیم... ایالات متحد مایل است تمامی... بمباران‌های ویتنام شمالی را متوقف کند به شرط آن‌که بی‌درنگ به‌گفت‌وگوهای بارور منجر شود.» امریکا «البته فرض را براین می‌گذارد» که درحینِ

گفت‌وگوها ویتنام شمالی از توقف بمباران‌ها سوءِاستفاده نخواهد کرد. هانوی این نغمهٔ تازه را یک‌سره رد کرد و آن را «صلح قلابی» و «فریب محض» خواند. رابطِ آن‌ها، ویلفرد بِرچِت، روزنامه‌نگار استرالیایی هوادار کمونیسم در هانوی، گزارش کرد که استمزاج‌های خصوصی یا علنی واشینگتن در این‌جا با «ناباوری ژرف» <۳۸۴> رو به رو است، و گفت: «من هیچ رهبری نمی‌شناسم که پرزیدنت جانسن را صمیمی بداند و گفتهٔ او را باور کند که واقعاً می‌خواهد جنگ را پایان دهد، آن هم با شرایطی که مردم ویتنام را آزاد گذارد امور خود را خود رأساً حل و فصل کنند.»

این بار هانوی بود که بی‌خردی نشان می‌داد و فرصت از دست شد. ویتنام شمالی می‌بایست پیش‌نهاد علنی جانسن را می‌پذیرفت و نمی‌گذاشت او از زیر حرف خود دربرود، می‌بایست نتایج را می‌آزمود. اگر از این گیر و دار صلح به دست می‌آمد، ویتنام شمالی از بسی مصیبت رهایی می‌یافت. اما بمباران‌ها ویتنام شمالی‌ها را بدگمان ساخته بود، از این‌رو حال که اثری از ملایمت در موضع دشمن دیدند، درصدد برآمدند از او بیشتر دوام آورند و با قدرت به مذاکره بنشینند.

چند روز بعد اتفاقی در امریکا افتاد که ماهیت جنبش ضد جنگ را از دگراندیشی به چالش سیاسی مبدل کرد. نامزدی در حزب جانسن گام پیش نهاد تا در انتخابات رو در روی او بایستد. سازمان‌های ضد جنگ می‌دانستند برای این‌که کار به جایی برسد باید رقیبی سیاسی برای جانسن پیدا شود و سخت دنبال حریف می‌گشتند. رابرت کندی، با وجود سیخونک اطرافیانش، اعلام نامزدی نمی‌کرد. سناتورِ مینسوتا، یوجین مکارتی، پرورش یافتهٔ دیگری از خیل سیاست‌مداران مستقل آن سامان، در ۷ اکتبر با اعلام نامزدی خود خلأ را پر کرد. شور و شوق گروه ضد جنگ او را فراگرفت. رادیکال‌ها، میانه‌روها، همهٔ کسانی که می‌خواستند از شر جنگ برهند صرف نظر از عقاید سیاسی‌شان، دور او گرد آمدند. دانشجویان از کالج‌ها روان شدند تا در مبارزهٔ انتخاباتی او شرکت کنند. جانسن و حرفه‌ای‌های کهنه‌کار ابتدا با پوزخند مریدانِ مکارتی را مشتی غیرحرفه‌ای نامیدند و جدی نگرفتند، تا آن‌که نخستین انتخاباتِ محلی تعیین نامزد حزب برگزار شد. و این در واقع آغاز پایان بود. مجلهٔ *ساتردی ایونینگ پُست*، سخن‌گوی امریکای میانه، ماه بعد در سرمقالهٔ خود دربارهٔ نتیجهٔ مداخلهٔ امریکا در ویتنام بی‌پرده نوشت: «جنگ ویتنام خطای جانسن است، و او با نیروی منصبِ

خود آن را به صورت نوعی خطای ملی درآورده است.» <۲۸۵>

حملهٔ تِت از سوی دشمن در پایان ژانویهٔ ۱۹۶۸، دگرگونی عقاید برضد جنگ و برضد رئیس‌جمهور را در امریکا شتاب بخشید. برعکس جنگ و گریزهای پیشینِ ویت‌کنگ در روستاها، این هجومی عظیم و هماهنگ و همزمان به بیش از صد شهرِ بزرگ و کوچک ویتنام جنوبی بود که در اکثر آن‌ها شورشیان تا آن روز دیده نشده بودند. حال، در حمله‌ای شدید که به محوطهٔ سفارت امریکا در سایگون هم رخنه کرد، بینندگان تلویزیون امریکا نبردهای خیابانی و شلیک گلوله و مرگ را در حیطهٔ خود امریکا به چشم دیدند، و هراسیدند. هوئه پایتخت کهن کشور را ویت‌کنگ‌ها چند هفته در اختیار داشتند و هزاران نفر از سکنهٔ آن را قتل عام کردند تا سرانجام شهر از تصرف‌شان درآمد. پیکار یک ماهی طول کشید، شهرهای زیادی در محاصره و مخاطره بود، و معلوم نبود کدام طرف عاقبت پیش می‌برد. اما صِرف این امر که دشمنِ به اصطلاح در حال شکست می‌تواند دست به حمله‌ای چنین توانمند بزند تمامِ برآوردهای اطمینان‌دهنده را فروریخت، اعتبار وست‌مورلند را برباد داد و مردم و دولت امریکا را مبهوت ساخت.

هدف ویت‌کنگ از تهاجم شاید این بود که طغیانی در امریکا برانگیزد یا پایگاهی استوار به دست آورد یا توانمندی چشمگیر خود را پیش از گفت‌وگوها نشان دهد. هجوم تِت جنوب را از هم نپاشید، تلفاتی سنگین، به تخمین ۳۰۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ نفر، برویت‌کنگ و شمالی‌ها وارد آورد، ولی ارزش آن ضربهٔ روحی‌ای بود که وارد آورد. احساس فاجعه به همهٔ امریکا دست داد، و گفتهٔ یک سرگرد امریکایی که بیش از هرگفتهٔ دیگری در جنگ دهان به دهان گشت بیشتر به آن احساس دامن زد: «برای نجات شهر باید شهر را خراب کرد»، <۲۸۶> منظور سرگرد این بود که شهر را باید با خاک یک‌سان کرد تا ویت‌کنگ‌ها پراکنده شوند، اما سخن او مظهر کاربرد قدرت امریکا بود ــ تخریب شیءِ مورد حفاظت برای حفظ آن از کمونیسم. در همان روزهایی که نبرد تِت رو به پایان می‌رفت، صدای متین *وال استریت جورنال* ندا داد که «ما فکر می‌کنیم مردم امریکا باید آمادهٔ پذیرش این احتمال شوند، چنانچه هنوز نشده باشند، که تمامی جد و جهد ما در ویتنام محکوم به شکست است.»

وست‌مورلند بی‌درنگ درخواست کرد ۱۰۵۰۰ سرباز فوراً با هواپیما برای او فرستاده

شوند و به دنبال آن خواستار اعزام ۲۰۶۰۰ نیروی اضافی دیگر شد، و ژنرال ویلر و رؤسای ستاد مشترک نیز، با آن‌که این تعداد از حدنصاب ماه ژوئیهٔ جانسن تجاوز می‌کرد، روی موافق نشان دادند. شمار سربازان امریکایی در ویتنام در این زمان اندکی زیر ۵۰۰۰۰۰ تن بود. افزایش نفرات به چنین میزانی مسلماً در داخل کشور سر و صدا راه می‌انداخت و قوهٔ مجریه را با لحظه‌ای مواجه می‌ساخت که می‌بایست تصمیم می‌گرفت دامنهٔ جنگ را بگسترد یا راه‌حلی غیرنظامی پیش گیرد. مبارزات انتخاباتی قرار بود به زودی آغاز شود و قبول درخواست وست‌مورلند شاق می‌نمود، با این حال، جانسن هم‌چنان اسیر این تصور بود که نیروی برتر چیره می‌شود و نمی‌توانست تحتِ هیچ‌گونه شرایطی که بوی «باختن» دهد گفت‌وگو کند یا عقب بکشد.

در زیر نظر کلارک کلیفورد، وزیر دفاع جدید که انتصابش هنوز به تصویب کنگره نرسیده بود، گروه ضربتی از طرف جانسن مأمور شد هزینه و تأثیر بسیج ۲۰۰۰۰۰ سرباز دیگر را بررسی کند.<۲۸۷> وقتی از رؤسای ستاد مشترک پرسیده شد آیا اعزامِ این نیرو ما را از بن‌بست درمی‌آورد و به پیروزی می‌رساند، آنان نتوانستند از این بابت اطمینانی بدهند. گروه ضربت سعی داشت از گلیم خود پا فراتر ننهد، ولی پیوسته با «پرسش‌های بنیادی» رو به رو می‌شد: در جبههٔ داخلی، برای نمونه، فراخوانی نفراتِ ذخیره به زیر پرچم، تعمیم خدمت سربازی به افراد بیشتر، مأموریت‌های طولانی و گاه تکراری، میلیاردها دلار هزینهٔ اضافی، مالیات‌های فزون‌تر، نظارت بر دست‌مزدها و قیمت‌ها؛ در جبههٔ نظامی، این واقعیت گریزناپذیر که ۹۰۰۰۰ نیروی شمالی در ۱۹۶۷ به جنوب رخنه کرده‌اند، و میزان کنونی سه یا چهار برابر سال پیش است، و دشمن هربار توانسته است در تشدید جنگ دست امریکا را از پشت ببندد و بمباران‌ها ظاهراً نمی‌تواند آن‌ها را بازدارد و هیچ مقدار فرسایش قوا برای آن‌ها «ناپذیرفتنی» نیست. در هجوم سبعانه و گاه انتحاری تِت، دشمن از کشته دادن دریغ نکرده بود و در بعضی موارد شمار تلفاتش به پنجاه درصد رسیده بود. پس چه اندازه فرسایش و کاهش قوا برای آن‌ها «ناپذیرفتنی» است؟

رؤسای ستاد مشترک و حلقهٔ درونی مشاوران رئیس‌جمهور ــ که راسک، روستو، ژنرال ویلر و ژنرال تیلر از آن میان عضو گروه ضربت هم بودند ــ گوش‌شان به ظاهر به این حرف‌ها بدهکار نبود. این‌ها در موضع سه سال پیش منجمد شده بودند، تصمیم

داشتند پیکار را هم‌چنان پی گیرند، و به وست‌مورلند هرچه بخواهد بدهند. به گفتهٔ جورج کِنان، «مانند اشخاص در عالم رؤیا» از «هرگونه ارزیابی واقع‌بینانهٔ آثار اعمالِ خود» ناتوان بودند.<۳۸۸> کلیفورد و چند تن دیگر تردید داشتند و می‌گفتند بهتر است تلاش‌های جنگی را محدود کنیم و درصدد مذاکره و توافق برآییم. اما خروج از ویتنام از جمله راه‌حل‌ها نبود، چون پس از سه سال جنگ خونین و کشتار و ویرانی احتمالِ آن می‌رفت که انتقام‌جویی شمالی‌ها شدید باشد و ایالات متحد نمی‌توانست اکنون صحنه را ترک بگوید و مردم ویتنام جنوبی را به تیغ دشمن بسپارد. گروه ضربت، بدون اتفاق رأی، روز ۴ مارس نظر داد که برای رفع نیازمندی‌های فوری ۱۳۵۰۰ سربازِ اضافی اعزام شود. مابقیِ گزارش گروه، بنا بر گفتهٔ یکی از اعضا، «کوششی بود برای جلب توجه رئیس‌جمهور ــ برای واداشتن او به تمرکز توجه بر مسائل وسیع‌تر.»

جانسن کلیفورد را برگزیده بود تا شاید حمایتی را که با رفتن مکنامارا از دست داده بود دوباره به دست آورد؛ اما کلیفورد از بازی روزگار به محض تحویل گرفتنِ کار همانند پیشین خویش دل‌سرد و ناامید شد. تابستان پیش، کلیفورد از کشورهای «سیتو» [سازمان پیمان آسیای جنوب خاوری] بازدید کرده بود تا از آن‌ها بخواهد نیروی بیشتری به صحنهٔ کارزار بفرستند،<۳۸۹> ولی از بی‌اعتنایی آن‌ها به مأموریتِ خود حتی همان هنگام تکان خورده بود. این به اصطلاح متحدان که «مهره‌ها»ی یک زنجیره شناخته شده بودند، چندان علاقه‌ای به درگیری نداشتند. تایلند، در همسایگیِ خطر، از میان جمعیت ۳۰ میلیونی‌اش فقط ۲۵۰۰ سرباز به ویتنام فرستاده بود. کلیفورد از بابت تلاش امریکا تشویق و احترام درمنطقه مشاهده کرده بود، ولی از افزایش قوا و نگرانی جدی خبری نبود. دیدِ آسیای جنوب خاوری از وضعیت خود این پرسشِ جدی را پیش می‌آورد که امریکا از چه دفاع می‌کرد؟

کلیفورد وقتی وارد وزارت دفاع شد دید که طرحی برای پیروزی نظامی وجود ندارد. به جای طرح به مقداری محدودیت برخورد ــ حمله به شمال ممنوع، تعقیب درلائوس و کامبوج ممنوع، مین‌گذاری بندر هایفونگ ممنوع ــ که همه مانع پیروزی بود. او در میان معاونان و دست‌یاران غیرنظامی خود یأس و سرخوردگی فراوان یافت:<۳۹۰> از یادداشت تاونزند هوپز مبنی بر «نبود امکان پیروزی نظامی» گرفته تا پال نیتزه که می‌گفت ترجیح می‌دهد استعفا کند و در برابر سنا از سیاست جنگی دولت

به دفاع نپردازد.<۳۹۱> کلیفورد گزارشی دید از بخش تحلیل سیستم‌ها که می‌گفت «به رغم انبوه ۵۰۰۰۰۰ سرباز امریکایی، سالی ۱/۵ میلیون تُن بمب، سالی ۴۰۰۰۰۰ پرواز تهاجمی، ۲۰۰۰۰۰ کشتهٔ دشمن درحین عملیات در سه سال، ۲۰۰۰۰ کشتهٔ امریکایی و غیره و غیره، تسلط ما بر مناطق شهری و برون‌شهری امروزه در اصل همان اندازه‌ای است که پیش از اوت ۱۹۶۵ بود.»<۳۹۲>

از این گذشته، کلیفورد برآوردهای وحشتناک تأثیر هربار تشدید جنگ را بر افکارِ عمومی مشاهده می‌کرد، و چشم‌انداز ازدیاد بودجهٔ ۲/۵ میلیارد دلاریِ ۱۹۶۸ را به ۱۰ میلیارد دلار در ۱۹۶۹ می‌دید. متوجه بود که سرمایه‌گذاری ملی ما در ویتنام توانِ ما را در اروپا و خاورمیانه می‌فرساید، و هرچه جنگ را بیشتر امریکایی کنیم ویتنامِ جنوبی کمتر خود به فکر چاره‌جویی برمی‌آید. او معتقد شد که «راه نظامی که ما برگزیده‌ایم نه تنها بی‌انتها بلکه بی‌فایده است»<۳۹۳> و ملاحظه کرد که جنگ به بن‌بست رسیده است. کلیفورد آدمی نبود که استعدادهای کارا و شهرت جلایافتهٔ خود را فدای آرمانی ورشکسته کند، پس عزم جزم کرد که رئیس‌جمهور را از انجماد فکری درآورد. درمقابل «اشخاص در عالم رؤیا» در حلقهٔ درونی جانسن، او یک تن در برابر هشت تن بود، اما حق به جانب او بود.

فشارهای سیاسی هم یاری می‌رساند. احساسات ضد جنگ علیه دموکرات‌ها بسیج شده بود چون این‌ها هم‌حزب جانسن بودند. سناتور ایالت مریلند، میلارد تایدینگز، به سخن‌رانی‌نویس جانسن گفت جنگ چنان طوق لعنتی برگردن ما شده که «اگر انتخابات امروز صورت می‌گرفت، هرجمهوری‌خواه نسبتاً نیک‌نام می‌توانست مرا خرد کند.» مشاوران تایدینگز به او گفتند تنها درصورتی می‌تواند خود را نجات دهد که به رئیس‌جمهور حمله کند، ولی چون این کار را نخواهد کرد، باید «آشکارا علیه جنگ حرف بزند.» به او گفتند «این جنگ هم کشور و هم دموکرات‌ها را به نابودی سوق می‌دهد.»<۳۹۴> تایدینگز از چند سناتور دیگر نیز نام برد که می‌گفتند در ایالت‌های آنان نیز وضع به همین منوال است. در تأیید این امر، کمیتهٔ حزب دموکرات ایالتِ کالیفرنیا تلگرافی به امضای سیصد عضو برای رئیس‌جمهور فرستاد که به نظر آن‌ها «یگانه عملی که می‌تواند جلو شکست عمدهٔ دموکرات‌ها را در سال ۱۹۶۸ در این ایالت بگیرد کوشش فوری و همه‌جانبه‌ای است در راه حل و فصل غیرنظامی جنگِ

ویتنام.» <۳۹۵> نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که در انتخابات آینده رئیس‌جمهور مصدر کار از هر شش رقیب جمهوری‌خواه بالقوهٔ خود عقب‌تر است.

هشدار از این نیرومندتر، برنامهٔ تلویزیونی والتر کرانکایت <۳۹۶> در ۲۷ فوریه بود. وی پس از بازگشت از «سرزمینی سوخته و زیر و رو شده و خسته» که هنوز پس از حملهٔ تِت از آن دود برمی‌خیزد شرح داد که چگونه آوارگان جدیدی که تعدادشان تخمیناً به ۴۷۰۰۰۰ تن می‌رسد، افزون بر ۸۰۰۰۰۰ آواره‌ای که پیش‌تر رسماً صورت‌برداری شده بود، در «نکبت و ادبار باورناپذیر» در زاغه و مزبله به سر می‌برند. کرانکایت عقیده داشت که در جبههٔ سیاسی «رفتار و کردار گذشته اطمینانی القا نمی‌کند که دولت ویتنام بتواند با مشکلاتش دست و پنجه نرم کند.» او گفت از هجوم تِت باید چیزی نتیجه گرفت «که ما می‌بایست از اول می‌فهمیدیم»، و آن این‌که گفت‌وگو یعنی گفت‌وگو، «نه دیکته کردن شرایط صلح. امروز بیش از هروقت می‌توان یقین داشت که تجربهٔ خونین ویتنام به بن‌بست خواهد کشید.» کرانکایت معتقد بود که تنها «راه عاقلانهٔ رهایی» مذاکره و مصالحه است، اما دوباره هشدار داد، «نه هم‌چون فاتحان.» <۳۹۷>

«خان‌عمو»ی ملت نظر خود را ابراز کرده بود، و جورج کریسشن، منشی مطبوعاتیِ رئیس‌جمهور، گفت «موج‌های این ضربه در سرتاسر حکومت طنین انداخت» <۳۹۸> و به بالا رسید. رئیس‌جمهور گفت، «والتر را از دست دادم. امریکای میانه را از دست دادم.»

یک هفته بعد سناتور فولبرایت اعلام کرد که تحقیقات مجدد مجلس سنا دربارهٔ قطع‌نامهٔ خلیج تونکین نشان می‌دهد که این مصوبه از راه «تحریف حقایق» به دست آمده و بنابرین «فاقد ارزش قانونی» است. رئیس‌جمهور سرگرم بررسی درخواستِ وست‌مورلند برای اعزام ۲۰۰۰۰۰ سرباز اضافی بود و نیز پیش‌نهاد رؤسای ستادِ مشترک را پذیرفته بود که برای تقویت سوق‌الجیشی ارتش ۵۰۰۰۰ نیروی ذخیره فراخوانده شود ــ این خبرها به روزنامه‌ها درز کرد و همان‌گونه که انتظار می‌رفت جار و جنجال برانگیخت. اگر تفسیرهای جراید را درست بدانیم، مردم درمخالفت و نارضایتی از جنگ بیشتر از دولت آمادگی داشتند و حاضر بودند آسیای جنوبِ خاوری را رها سازند و به نوشتهٔ مجلهٔ *تایم* قبول کنند که «پیروزی ــ یا حتی توافقی مطلوب ــ در ویتنام، صاف و ساده چه بسا از عهدهٔ بزرگ‌ترین قدرت جهان بیرون

است.» <۳۹۹> این اندیشه نشانهٔ نوعی آیین تشرف به عصر ویتنام بود.

کمیسیون روابط خارجی سنا کم‌کم از حالت انفعالی درآمد و تحقیقات خود را آغاز کرد، و فولبرایت، در نطق افتتاحی خود، گفت کشور شاهد «شورشی معنوی» در میانِ جوان‌هاست برضد «آنچه به نظر آن‌ها خیانت به ارزش‌های سنتی امریکاست.» <۴۰۰> فولبرایت با حمایت سناتورهای دیگر اختیار رئیس‌جمهور را «برای گسترش جنگ بدون رضایت کنگره» به پرسش گرفت. <۴۰۱> اعضای کمیسیون به کلیفورد و ژنرال ویلر خصوصی اطلاع دادند که «ما اصلاً نمی‌توانیم از افزایش بزرگ قوا در ویتنام پشتیبانی کنیم ــ و اگر ما پشتیبانی نکنیم، چه کسی خواهد کرد؟» <۴۰۲> دین راسک در گواهیِ خود در تحقیقات کمیسیون مدعی شد که هدف همان است که زمان دالس بود، ولی اقرار کرد که دولت سرگرم بررسی مجدد «الف تا یای» سیاست خود در ویتنام است و راه‌های دیگر را نیز مطالعه می‌کند.

روز بعد، در انتخابات تعیین نامزدِ حزب دموکرات در نیوهَمپشر، سناتور مکارتی ۴۲ درصد آرا را برد و همه را به شگفت انداخت. از این بدتر برای جانسن، رابرت کندی، حال که دیگری پا به میدان نهاده حریف را آزموده بود، دریافت که فرصت مناسب است و نامزدی خود را اعلام کرد. اکنون (از نگاه جانسن) ابلیس وارد گود شده بود، و با در نظر گرفتن هالهٔ محبوبیت کندی‌ها این خطر بسیار واقعی‌تر بود تا خطرِ سناتور یوجین مکارتی. این دو تن، اینک به عنوان نامزدان حامی صلح، کشور را درمی‌نوردیدند، و جانسن شده بود گولدواتری بدون معتقدات راسخ. جانسن با مبارزه‌ای انتخاباتی روبه‌رو بود که امکان داشت حزب دموکرات را از هم بپاشد، و می‌دید که خود او، به عنوان رئیس‌جمهورِ مصدر کار، باید پیوسته حالت دفاعی به‌خود بگیرد و بکوشد سیاست جنگی را که هیچ نشانی از کامیابی در ناصیه نداشت توجیه کند. تا به امروز هیچ‌چیز ــ نه جیسون، نه رفتن مکنامارا، نه بی‌حاصلیِ استراتژی فرسایش دشمن، نه حتی تِت ــ موجب بازاندیشی او نشده بود، هر پیشامدی فقط «تصلبِ شناختی» (انعطاف‌ناپذیری) او را مستحکم‌تر ساخته بود، ولی حالا چشم‌انداز سیاسی در وی رخنه کرد.

این حقیقت عزم او را دربارهٔ جنگ تکان نداد ــ این عزم چنان جزم بود که

نمی‌توانست تغییر یابد ــ مع‌الوصف دورنمای شکست و سرشکستگی داخلی در برابرِ چشمش آمد. پس از واقعهٔ تِت، جانسن از دین آچسن خواسته بود تلاش جنگیِ امریکا را بررسی کند، و درست در همان موقعی که رابرت کندی نامزدی خود را اعلام کرد، آچسن نتیجه‌گیری خود را نزد او آورد.<۴۰۳> آچسن «گزارش‌های قالبی» را دور انداخته بود و با منابع منتخب خود در وزارت خارجه و سیا و ستاد مشترک به مشورت پرداخته بود. او به جانسن گفت که نظامی‌ها در پی هدفی تحقق‌ناپذیرند، و ــ همان‌گونه که گروه ضربت در ۱۹۶۴ گفته بود ــ ما نمی‌توانیم پیش ببریم مگر این‌که نیروی نامحدود به کار اندازیم و سخن‌رانی‌های جانسن چنان عاری از واقعیت است که مردم دیگر هیچ حرف او را باور ندارند و کشور دیگر خواهان جنگ نیست.

این داوری کسی بود که رئیس‌جمهور واقعاً به او احترام می‌گذاشت و نه می‌توانست به او زور بگوید و نه بی‌اعتنایی کند؛ با این حال، جانسن حاضر نبود از احدی بشنود که برخطاست. درهمان هفته نطقی ستیزجویانه در اتحادیهٔ ملی کشاورزان ایراد کرد و طی آن ــ درضمن مشت کوبیدن برمیز خطابه و نشانه رفتن انگشت خود به سوی شنوندگان ــ خواستار «تلاش کامل ملی» برای پیروزی در جنگ و صلح شد. گفت خیال ندارد به دلیل موفقیت‌های نظامی کمونیست‌ها سیاست خود را در ویتنام تغییر دهد و خرده‌گیرانی را که می‌خواهند «دُم ما را ببرند و تعهدات ما را زیرپا گذارند»<۴۰۴> به باد انتقاد گرفت. این یکی از واپسین پژواک‌های غضب‌آلود وعد و وعیدی بود که در ابتدای کار داده بود و گفته بود نخستین رئیس‌جمهور امریکا نخواهد بود که در جنگ شکست بخورد ــ و این سخنان به مذاق شنوندگان خوش نیامد. جیمز رُو، دوستِ دیرین و مشاور رئیس‌جمهور، به او گزارش کرد که پس از سخن‌رانی تلفن‌های زیادی شد و مردم «عصبانی» بودند که وی به احساس میهن‌پرستی آن‌ها توهین کرده است و سخنوری‌های او دربارهٔ «پیروزی در جنگ» نظر کسی را برنگردانده است.<۴۰۵> وی لُبّ مطلب را این‌گونه بیان کرد: «حقیقت این است که امروزه کمتر کسی به پیروزی در جنگ دل بسته است، همه می‌خواهند از شر آن خلاص شوند و مسئله فقط این است که چگونه.» سه روز بعد جانسن ناگهان عزل وست‌مورلند را اعلام کرد و قائم‌مقام او، ژنرال کرایتن اِبرَمز، را برای مشاوره با رؤسای ستاد مشترک به کشور فراخواند. در طول این مشاورات، بدون هیچ‌گونه تغییر قطعی در سیاست، تصمیم اعزام ۲۰۰۰۰۰

سرباز اضافی رد شد. برای این کوتاه آمدن ستاد مشترک پاداش آنها موافقت جانسن با احضار ۶۰۰۰۰ نیروی ذخیرهٔ سوق‌الجیشی به خدمت بود.

کلیفورد، برای قانع ساختن رئیس‌جمهور و رهیدن قطعی از بن‌بست ویتنام، پیش‌نهاد کرد نشستی از رجال ارشد پیشین تشکیل شود تا در این باره قضاوت کنند. این عده که بعداً «فرزانگان» نامیده شدند،<۲۰۶> عبارت بودند از سه چهرهٔ برجستهٔ نظامی: ژنرال ریجوی، ژنرال اومر برادلی و ژنرال ماکسول تیلر؛ وزیر خارجهٔ پیشین آچسن؛ وزیر خزانه‌داری پیشین داگلاس دیلون؛ سفیر پیشین لاج؛ جان مکلوی، کمیسر عالیِ پیشین در آلمان؛ آرتور دین، نمایندهٔ امریکا در مذاکرات آتش‌بس در کره؛ رابرت مرفی، دیپلمات قدیمی؛ جورج بال؛ سایرس وَنس؛ آرتور گولدبرگ؛ و جانشین او در دیوانِ عالی کشور، قاضی اِیب فورتاس، دوست نزدیک جانسن. این‌ها مردانی بودند متعلق به سلسلهٔ به هم پیوستهٔ مراکز قدرت مالی و حقوقی و حکومتی، نه جماعت ناراضیان یا صلح‌زدگان یا تندروهای موبلند؛ اشخاصی بودند نگران حفظ منافع نظام که بسیار بیش از رئیس تنهاافتادهٔ کاخ سفید با جهان بیرون ارتباط داشتند.

توجه جدی در گفت‌وگوهای این گروه به خسارت‌های فزایندهٔ اقتصادی ایالاتِ متحد بود و به احساسات عمومی مخالف که هرروز بیشتر و بیشتر می‌شد. چند تن هوادار ادامهٔ بمباران‌ها ولی اکثریت مخالف بودند. بیشتر آنان قبول داشتند که پافشاری بر پیروزی نظامی امریکا را در تنگنایی گیر انداخته است که روز به روز سهمگین‌تر می‌شود و با مصالح ملی کشور ناسازگار است. ریجوی استدلال کرد که اگر این گمان درست باشد که می‌توان رهبرانی در ویتنام جنوبی پرورانید، این کار باید با حمایتِ امریکا در عرض دو سال انجام پذیرد و این فرصت زمانی را باید به سایگون اعلام کرد، و بعد از آن باید «شروع کنیم به کاستن مرحله به مرحله از نیروهای خود.» اجماعِ قاطع البته به دست نیامد، اما نظری که به رئیس‌جمهور عرضه شد این بود که تغییرِ سیاست اجتناب‌ناپذیر است؛ توصیهٔ برزبان‌نیامدهٔ گروه مبتنی برگفت‌وگو و قطعِ درگیری بود.

قرار بود رئیس‌جمهور روز ۳۱ مارس نطقی خطاب به همهٔ ملت از تلویزیون ایراد کند و واقعهٔ تِت را توضیح دهد. کلیفورد با تنی چند از «اشخاص در عالم رؤیا» ــ راسک و روستو و ویلیام باندی ــ و نیز با هنری مک‌فرسن نویسندهٔ سخن‌رانی‌های

جانسن، که در ناامیدی جانسن سهیم بود، ملاقات کرد و اصرار ورزید که نطقِ رئیس‌جمهور باید از سیاست گذشته فاصلهٔ چشمگیر گیرد. گفت متنی که تاکنون برای سخن‌رانی به توافق رسیده است «فاجعه» به بار خواهد آورد، و چیزی که مشاوران هنوز نمی‌فهمند این است که در میان مردم متنفذ «شاید در واکنش به تِت، یا شاید در نتیجهٔ این احساس که ما در باتلاقی یأس‌آور افتاده‌ایم، پشتیبانی [از رئیس‌جمهور] فوق‌العاده کاهش یافته است. اندیشهٔ فرورفتن بیشتر در این باتلاق به نظر آن‌ها دیوانگی می‌آید.» کلیفورد به همین‌سان یک‌دنده ادامه داد که گروه‌های عمده در حیاتِ ملی ما، «جامعهٔ بازرگانی و مطبوعات و کلیسا و دسته‌های حرفه‌ای و رؤسای دانشگاه‌ها و دانشجویان و بیشتر جامعهٔ روشن‌فکری همه با جنگ مخالف شده‌اند.» <۲۰۷>

برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی، جهت سخن‌رانی را تغییر دادند و پیش‌نهادی دایر بر گفت‌وگوی جدی صلح و توقف یک‌جانبهٔ بمباران در آن گنجاندند. اما نیتِ نهان در پس آن هم‌چنان دست‌نخورده برجا ماند. نظامی‌ها به جانسن اطمینان داده بودند که فرارسیدن فصل باران خواه‌ناخواه عملیات را محدود می‌کند، از این رو مکث در بمباران‌ها زیانی به او نخواهد رساند. از این گذشته، محافل کاخ سفید و ستاد مشترک اعتقاد داشتند که پیش‌نهاد مذاکرات صلح با تعقیب هدف به ضرب اسلحه مباینتی ندارد چون مسلم است که هانوی هیچ‌گونه پیش‌نهادی را نمی‌پذیرد. طرز تفکر اولیای امور از تلگراف مهمی آشکار می‌شود که دربارهٔ پیش‌نهادهای جدید روز پیش از سخن‌رانیِ جانسن به سفیران امریکا در کشورهای «سیتو» مخابره شد. به سفیران دستور داده شد که هنگام ابلاغ خبر به دولت‌های محل مأموریت خود به آن‌ها «توضیح دهند که هانوی به اغلب احتمال این طرح را رد می‌کند و بعد پس از مدتی کوتاه دست ما آزاد می‌شود.» <۲۰۸> روشن بود که جانسن و اطرافیان او قصد هیچ‌گونه تغییری در ادارهٔ جنگ ندارند؛ مشکل آن‌ها افکار عمومی داخل امریکا در انتخابات آینده بود. هشداری مشابه به فرماندهان منطقهٔ اقیانوس آرام و فرماندهان امریکایی در سایگون نیز داده شد. ژنرال ویلر به آن‌ها گفت از جمله عواملی که «در تصمیم رئیس‌جمهور اثر نهاد» یکی این واقعیت بود که حمایت مردم و کنگره از هنگام حملهٔ تِت به‌این سو «به طور روزافزون کاستی یافته است»، و اگر این روند ادامه یابد «پشتیبانی همگانی از هدف‌های ما در آسیای جنوب خاوری به حدی پایین می‌آید که دیگر نمی‌توان

تلاش را دنبال کرد.» ولی ویلر در خاتمه ابراز امیدواری می‌کرد که تصمیم رئیس‌جمهور درمورد توقف بمباران‌ها «نارضایی فزاینده را وارونه خواهد کرد.» <۲۰۹>

سخن‌رانی جانسن به گونه‌ای که بالاخره ایراد شد، مشحون از بزرگ‌منشی و گشاده‌دستی بود. او گفت: «ما حاضریم بلافاصله از راه مذاکره به سوی صلح حرکت کنیم. بنابرین، به امید آن‌که چنین اقدامی منجر به آغاز هرچه زودتر گفت‌وگوها شود، من همین امشب برای کاهش ستیزه گام نخست را برمی‌دارم... و این کار را یک‌جانبه و بی‌درنگ می‌کنم.» جانسن افزود که به هواپیماها و کشتی‌های امریکایی دستور داده شده است که هیچ‌گونه حمله‌ای به ویتنام شمالی در شمالِ مدار ۲۰ درجه نکنند، و یگانه استثنا میدان نبرد حیاتیِ منطقهٔ غیرنظامی است «که ادامهٔ تجهیز دشمن در آن مستقیماً مواضع مقدم متفقین را به خطر می‌اندازد.» ناحیهٔ معاف‌شده از بمباران‌ها نود درصد مردم شمال و نواحی اصلی تولید خوراک و تمرکز جمعیت را در برمی‌گرفت. جانسن گفت: «چنانچه خودداری ما با خویشتن‌داری متقابلی از طرف هانوی رو به‌رو شود» بمباران‌ها ممکن است کاملاً قطع گردد. جانسن بریتانیا و اتحاد شوروی رؤسای مشترک کنفرانس ژنو را فراخواند تا کمک کنند و این تخفیف یک‌جانبه را به سوی «صلح حقیقی در آسیا» پیش ببرند و از پرزیدنت هوشی‌مینه خواست «پاسخ مثبت و مساعد» بدهد. او بدون آن‌که ذکری از جواب رد احتمالی هانوی، یا از سرگیریِ پیکار از طرف امریکا پس از آن بکند گفت آرزومند صلحی «براساس پیمان ۱۹۵۴ ژنو» است که به ویتنام جنوبی اجازه دهد «فارغ از هرگونه تسلط یا مداخله از بیرون از ناحیهٔ ما یا دیگری» به سر برد. رئیس‌جمهور به درخواست اعزام ۲۰۰۰۰۰ سربازِ اضافی اشاره‌ای نکرد، و امکان ازدیاد نیروها را در آینده باز گذاشت.

آن‌گاه پس از موعظه‌ای تکان‌دهنده دربارهٔ نفاق و وفاق، جانسن سرانجام ناگهان به اعلام مطلبی غیرمترقب پرداخت که تمامی کشور و بخش بزرگی از جهان را مبهوت کرد، گفت: «اجازه نخواهم داد مقام ریاست‌جمهوری درگیر تفرقه‌های حزبی رایج در این سال انتخاباتی بشود»، و بنابرین «خواستار نامزدی حزب برای یک دورهٔ دیگرِ ریاست‌جمهوری نیستم و اگر هم نامزد شوم، نامزدی را نمی‌پذیرم.»

این کار در حکم کناره‌گیری از تاج و تخت بود، و دلیل آن نه بن‌بست جنگ یا ترکِ نبرد بلکه تشخیص واقعیت سیاسی بود. جانسن تا مغز استخوان جانوری سیاسی

بود. عدم محبوبیت او آشکار بود و حزب دموکرات را نیز به دنبال می‌کشید. جانسن، رئیس‌جمهور مصدرکار، حاضر نبود درگیر کشمکش نامزدی حزب بشود و به احتمالِ قوی ببازد؛ چنین تحقیری را نمی‌توانست برتابد. انتخابات تعیین نامزد دموکرات‌ها در ویسکانسین، ایالتی پر از اعتراض‌های دانشجویی، بنا بود دو روز دیگر در ۲ آوریل برگزار شود، و کاروران در محل با تلفن‌های خود بی‌پرده پیش‌گویی می‌کردند که جانسن از یوجین مکارتی و رابرت کندی کمتر رأی خواهد آورد.<۲۱۰> بدین قرار، جانسن با کلمات حق به‌جانب دربارهٔ «نفاق در میان همهٔ ما امشب»، و وظیفهٔ او که برزخم‌ها مرهم نهد، و تاریخ‌مان را التیام بخشد و تعهد امریکا را نگه‌دارد و اقدام‌های پسندیدهٔ تقویتی دیگر به عمل آورد خویشتن را بزرگوارانه و سرِ بزنگاه از رقابت بیرون کشید.

سه روز بعد، در ۳ آوریل ۱۹۶۸، هانوی مخالفان خود را به شگفت آورد و اعلام کرد که حاضر است با نمایندگان ایالات متحد تماس برقرار کند تا دربارهٔ «قطع بلاشرطِ» بمباران‌ها و سایر عملیات جنگی تصمیم بگیرند «و گفت‌وگوها بتواند شروع شود.»

بی‌خردی بیست و دو ساله ــ از هنگامی که کشتی‌های نفربر امریکایی فرانسویان را به هندوچین بازگرداندند ــ حال تکمیل شد، هرچند به پایان نرسید. امریکایی‌ها پنج سال دیگر هم کوشیدند شاید بتوانند بدون آبروریزی خود را از مهلکه بیرون آورند و بدین طریق بر بی‌خردی افزودند. ستیزه‌ای که دولت جانسن برانگیخت و پی گرفت، از نظر بی‌هدفی و سماجت عبث و لطمهٔ نهایی به خویشتن، بی‌خردیِ کم‌نظیری بود چون مطلقاً هیچ ثمری نداشت و نتایج کار همه زیان‌بار بود ــ به جز یکی، یعنی بیدار شدن «خشم مردم». تعداد امریکایی‌هایی که احساس می‌کردند این جنگ نادرست است و تناسبی با منافع ملی ندارد و ضمناً ناموفق نیز هست از حد گذشته بود. توده‌گرایان خوش دارند از «خردمندی خلق» سخن گویند؛ مردم امریکا بیش از آن‌که خردمند باشند بیزار بودند، که این خود نیز در مواردی گونه‌ای تعقل است. دولت جانسن فکر می‌کرد می‌تواند بدون به کار گرفتن ارادهٔ ملی در یک دموکراسی، جنگی محدود به راه اندازد، ولی قطع پشتیبانی مردم فاتحه‌اش را خواند.

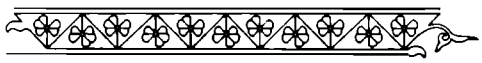

خروج: ۱۹۶۹-۱۹۷۳

استعمال گاز خردل در جنگ جهانی اول لاجرم کنار نهاده شد، چون این گاز بلهوس بود و با وزش باد به سوی استعمال‌کننده بازمی‌گشت. جنگ ویتنام در دورهٔ نهایی به‌روی ایالات متحد برگشت و بی‌احترامی و بی‌اعتمادی به حکومت را عمیق کرد و در برابر نوعی دشمنی به مردم نیز در حکومت آفرید که عواقب وخیم به بار آورد. درسِ عبرت لیندن جانسن عیان بود، با این حال میراث بی‌خردی گریبان جانشینش را هم گرفت. دولت جدید نیز، همانند پیشین خود، قادر نشد شرایط امریکا را به دشمن تحمیل کند و چاره‌ای جز توسل به زور نظامی ندید، و در نتیجه، جنگی مردود در چشمِ بخش بزرگ مردم امریکا، با همهٔ توان بالقوهٔ آن برای زیان رساندن به کشور، در سراسر یک دورهٔ ریاست‌جمهوری دیگر ادامه یافت.

سال نهایی زمام‌داری جانسن، با وجود توقف بمباران و موافقت هانوی با گفت‌وگو، پایان جنگ را نزدیک‌تر نکرد. ملاقات‌ها همه به گفت‌وگو دربارهٔ محل مذاکرات، دربارهٔ تشریفات، دربارهٔ مشارکت ویتنام جنوبی و جبههٔ رهایی‌بخش ملی، دربارهٔ ترتیب نشستن و حتی شکل میز کنفرانس گذشت. ویتنام شمالی‌ها به خواستهٔ اصلیِ خود، «قطع بلاشرط» بمباران‌ها، برای شروع مذاکره اصرار ورزیدند و حاضر نبودند از مرحلهٔ تشریفات به اصل مطلب بروند. ایالات متحد بمباران در شمال مدار ۲۰ درجه را هم‌چنان متوقف نگه داشت، ولی حملهٔ هوایی به راه‌های عملیات نفوذی در جنوب را سه برابر کرد و با مأموریت‌های جست‌وجو و انهدام حداکثر فشار را وارد آورد به این امید که موقعیت سایگون را در مذاکرات نیرو بخشد. هر هفته دویست امریکایی در این

نبردها جان می‌سپردند، و شمار تلفات امریکا در عملیات در ۱۹۶۸ به ۱۴۰۰۰ تن رسید.

با قتل رابرت کندی و مارتین لوتر کینگ و آشوب‌های پس از مرگ کینگ و هرج ومرج و ویرانگری دانشجویان تندرو و واکنش شدید و وحشیگری پلیس در شیکاگو هنگام کنوانسیون دموکرات‌ها آتش نفرت و خشونت در پایان سال شعله‌ور شد. سرویس‌های جاسوسی داخلی به فعالیت خود علیه خراب‌کاران احتمالی افزودند. نامه‌های خصوصی مردم را گشودند، خبرچین و عُمال تحریک‌کننده استخدام کردند، برای شهروندانی که رفت و آمدهای مظنون داشتند و پلیس آن‌ها را برای دولت خطرناک می‌پنداشت پرونده تشکیل دادند.

نمایندگان امریکا درمذاکرات، هَریمن و سایرس وَنس، برای پیشرفت گفت‌وگوهای ویتنام از رئیس‌جمهور خواستند توقف کامل بمباران‌ها را اعلام کند. جانسن گفت اگر هانوی متقابلاً از فعالیت نظامی خود نکاهد این کار را نخواهدکرد، و هانوی نیز به نوبهٔ خود جواب رد داد مگر این‌که نخست بمباران‌ها قطع شود. با نزدیک شدن تاریخ انتخابات، جانسن تسلیم درخواست‌های حزبش شد و روز اول نوامبر توقف کاملِ بمباران‌ها را اعلام کرد، ولی تیو رئیس‌جمهور ویتنام جنوبی جلو پیشرفت مذاکرات را گرفت، و به انتظار دریافت حمایت بیشتر در نتیجهٔ پیروزی جمهوری‌خواهان در امریکا، پا پس نهاد و از شرکت در گفت‌وگوها خودداری کرد. وقتی سرانجام در ژانویهٔ ۱۹۶۹ مذاکرات اساسی آغاز شد، گروه جدیدی زیر نظر پرزیدنت ریچارد نیکسن و مشاورِ او در سیاست خارجی، هنری کیسینجر، زمام کارها را در دست داشت.

با سخنانی که انسان را به یاد وعدهٔ انتخاباتیِ آیزنهاور دربارهٔ «رفتن به کره» و خاتمه دادن به آن جنگ ناخوشایند می‌انداخت، نیکسن نیز در مبارزات انتخاباتیِ ریاست‌جمهوری به رأی‌دهندگان اطمینان داد که «ما به این یکی هم پایان می‌دهیم و با صلح به پیروزی خواهیم رسید.» او از چگونگی کار سخنی نگفت و سکوت خود را بدین طریق توجیه کرد که حاضر نیست چیزی بگوید که در گفت‌وگوهای دولتِ جانسن در پاریس خلل ایجاد کند و «موضعی بگیرد که در آینده دست او را ببندد.» اما با تکیه برمضمونِ «پایان دادن به جنگ و پیروز شدن با صلح» این احساس را به وجود آورد که طرحی برای این مهم دارد. دیدِ او به ظاهر واقع‌بینانه می‌نمود. نیکسن به طور خصوصی به روزنامه‌نگاری گفت: «اگر جنگ شش ماه پس از رئیس‌جمهور

شدن من ادامه یابد، دیگر جنگ من است»، <۴۱۱> و افزود که مصمم است «آخر و عاقبتِ لیندن جانسن» را نداشته باشد «محبوس در کاخ سفید و بیمناک از روی نشان دادن در خیابان. من قصد دارم این جنگ را خاتمه دهم ــ به سرعت.» <۴۱۲> این تصمیم اگر حقیقت داشت، نمایانگر عقل سلیم بود، موهبتی که در مقام‌های بالا کمتر دوام می‌آورد. اما همین که نیکسن به ریاست‌جمهوری رسید وعده‌های خویش را از یاد برد و جنگ به جای توقف طولانی‌تر شد. کاشف به عمل آمد که این رئیس‌جمهور هم، مانند سلفِ خود، حاضر نیست عقیم ماندن هدفِ جنگ را بپذیرد و به همان سرسختی باور دارد که با نیروی اضافی می‌تواند دشمن را وادار به توافق کند.

نیکسن و کیسینجر (که رئیس‌جمهور او را به ریاست شورای امنیت ملی برگزیده بود) وارث وضع وخیمی بودند که برای آن‌ها چیزی جز دردسر نداشت. چه خوب بود شعاری به دیوار می‌چسباندند که کاری را که قبلاً شکست خورده تکرار مکن. این شاید به آن‌ها تلقین می‌کرد که نگاهی به عقب به دین بین فو بیندازند و برد و باختِ دشمن و اراده و توان او را در جنگیدن روشن‌تر ارزیابی کنند، و شاید هم بهتر می‌دیدند که چرا همهٔ کوشش‌های جانسن برای مذاکره پی در پی شکست خورد. آن‌گاه با کمی بازاندیشی چه بسا به این نتیجه می‌رسیدند که ادامهٔ جنگ برای ایجاد نظامی مستقل در ویتنام جنوبی برای امنیت امریکا هم بیهوده است و هم غیرضروری، و نیز کوشش برای کسب نتیجه‌ای که دشمن مصمم به نفی آن است چیزی بیش از اتلاف وقت نیست ــ مگر با کاربرد زور و قدرت بی‌حد و حصر. حتی چنانچه مذاکرات زیر فشار نظامی نتیجهٔ مطلوب به بار می‌آورد، همان‌گونه که رایشاور در ۱۹۶۷ خاطر نشان کرد، ضمانتی وجود نداشت که ده یا بیست سال بعد «ماهیت نظم سیاسی حاکم بر ویتنام جنوبی کمابیش همانی نباشد که در صورت عدم درگیری ما در آن‌جا حکم‌فرما می‌بود.» <۴۱۳>

راه منطقی آن بود که جلو زیان بیشتر گرفته شود و تضمین ویتنام جنوبیِ غیرکمونیست پایدار فراموش گردد و بدون هیچ مذاکره‌ای با دشمن، مگر قید یک شرط، پی کار خود می‌رفتیم، و آن شرط این بود که در مقابل تعهد ما برای خروج در زمانی معین آن‌ها اسیران جنگی امریکایی را آزاد کنند. در مطالعه‌ای که به درخواست دولت انجام گرفت، اتفاقاً همین راه حل از طرف کارشناسان مؤسسهٔ رَند <۴۱۴> پیش‌نهاد شد و در میان یک رشته چاره‌جویی‌های گوناگون، این مسالمت‌آمیزترین آن‌ها بود، ولی

کیسینجر و مشاوران نظامی‌اش پیش از آن‌که پیش‌نهادها را به رئیس‌جمهور بدهند، این یکی را از فهرست درآوردند، هرچند که به فرض هم این پیش‌نهاد به رئیس‌جمهور داده می‌شد، چندان دلش را نمی‌ربود.<۲۱۵> جنگ ویتنام زمانی یکی از افسانه‌های امنیت امریکا بود؛ ولی در زمان مورد بحث ما مبدل شده بود به محک آزمایش شهرت و حیثیت ایالات متحد ــ و، ناگزیر از دید رئیس‌جمهور، شهرت و حیثیت شخصِ خودش. نیکسن هم نمی‌خواست ذمه‌دار شکست باشد.

نیکسن طرحی داشت که مسیر جانسن را یک‌سره معکوس می‌کرد، منتها این تغییر مسیر از حد معینی فراتر نمی‌رفت. هدف آن بود که اعتراض داخلی را از بین ببرند و برای این کار تصمیم گرفتند خدمت وظیفه را پایان دهند و قوای رزمیِ زمینیِ امریکا را به میهن بازگردانند. این به معنای ترک اهداف جنگ نبود، به ویژه که خیال داشتند جنگ هوایی را شدت بخشند و درصورت لزوم دامنهٔ آن را به خطوط تدارکاتی و پایگاه‌های شمال در کامبوج بگسترانند و برای جبران خروج نیروهای امریکایی برنامهٔ بسیار وسیعی از کمک‌های فزاینده و اسلحه و آموزش و ارشاد به موقع اجرا گذارند تا نیروهای ویتنام جنوبی بتوانند ادارهٔ جنگ را به اتکای پشتیبانی هواییِ امریکا خود به دست گیرند. این تلاش که به «ویتنامی کردن» معروف شد، در جنگی که همواره جنگ «آن‌ها» به شمار می‌رفت، شاید که دیگر دیر بود. تئوری این بود که سیل ساز و برگ به نحوی از انحا کاری انجام دهد که در بیست و پنج سال گذشته انجام نشده بود ــ یعنی ایجاد نیروی رزمندهٔ هدفمندی قادر به حفظ دولتی ماندگار و غیرکمونیست، دست‌کم برای «مدتی قابل قبول».<۲۱۶>

مقصود از خروج یک‌طرفهٔ سربازان امریکایی، علاوه بر آرام کردن امریکاییان، این بود که به هانوی نشان دهیم «که ما در جست‌وجوی خود برای حل و فصل سیاسیِ مسئله جدی هستیم» و بدین طریق دشمن تشویق شود شرایط قابل قبولی پیش نهد. ولی اگر ویتنامی‌ها یک‌دندگی به خرج دهند، بمباران‌ها فزونی گیرد تا آن‌جا که دشمن دریابد پیروزی ناممکن است و ناچار دست از پیکار بشوید یا سهل و ساده بگذارد جنگ آهسته آهسته رنگ ببازد. برای ترغیب هانوی، اشاراتی از طریق اتحاد شوروی به ویتنام شمالی شد که محاصره و مین‌گذاری و عملیات شدیدتر علیه خطوط تدارکاتی و پناهگاه‌ها در کامبوج و لائوس در پیش است، و به نشان اثبات این قصد نخستین

بمباران مخفیانهٔ کامبوج در مارس ۱۹۶۹، یعنی فقط دو ماه بعد از زمام‌داری نیکسن، روی داد. بمباران دوم در آوریل به عمل آمد، و در ماه مه این بمباران‌ها پیاپی شد.

«ویتنامی کردن» در واقع به مفهوم توسعه و تجهیز ارتش ویتنام جنوبی بود. با توجه به این حقیقت که تجهیز و آموزش و ارشاد این ارتش تحت توجهات امریکا پانزده سال بدون نتیجهٔ چشمگیر دنبال شده بود، انتظار این‌که اقدامات جدید آن‌ها را قادر کند ادارهٔ جنگ را خود با موفقیت به دست گیرند جمود فکری به شمار می‌رفت. یک گروهبان امریکایی مأمور در یک واحد ویتنام جنوبی در یادآوری اوضاع ۱۹۷۰ می‌گوید: «ما تمام مدت پنجاه درصد غیبت غیرمجاز داشتیم و اکثر فرماندهان رسته‌ها و گروهان‌ها [در ارتش ویتنام جنوبی] همه وقت دنبال کار خودشان بودند.» برای جنگیدن زیر فرمان افسرانی «که وقت خود را صرف سرقت و قاچاق مواد مخدر می‌کردند» سربازان هیچ رغبتی نداشتند. <۲۱۷>

بی‌خردی بزرگ‌تر وارونه کردن مسیر جنگ به طور نیم‌بند بود ــ یعنی بیرون بردن امریکایی‌ها و در عین حال نگه‌داشتن استراتژی افزایش فشار تنبیهی از طریق هوا (که «تقویت منفی» خوانده می‌شد). دست کشیدن از نبرد زمینی، از مصرف داخلی آن‌که بگذریم، درصورتی مفهوم پیدا می‌کرد که هدف مطمح نظر نیز همزمان کنار نهاده می‌شد.

بیرون بردن نیروهای رزمنده از میدان جنگ برای پیروزی در جنگ، یا حتی برای تحمیل توافقی مطلوب، روشی طرفه و نامتعارف است. وقتی دست به چنین کاری زدید، دیگر جلوگیری از آن آسان نیست و، همانند تشدید عملیات، خود به‌خود افزایش می‌یابد و نیروها که کمتر شدند دیگر بازگشت به وضع اول میسر نیست. ارتشیانِ امریکا طبعاً ناراحت بودند، این اقدام را سد راه توفیق خود می‌دانستند و، از آن‌جا که به برنامهٔ ویتنامی کردن اعتمادی نداشتند، فکر می‌کردند این عمل امکان حل و فصلِ معقول مسئله را هم از میان می‌برد. دلیل این کار البته آن بود که روشن شد اندیشهٔ درگیری در جنگ بدون برانگیختن خشم مردم خیالی خام بوده است. اما نیکسن و کیسینجر، با همهٔ حسابگری‌های واقع‌بینانهٔ خود، ظاهراً قربانی خیال خام دیگری بودند. از قرار معلوم گمان می‌بردند که می‌توان امریکایی‌ها را از نبرد زمینی بیرون کشاند بی آن‌که این کار به روحیهٔ ضعیفِ جنوبی‌ها لطمه‌ای بزند یا ارادهٔ شمالی‌ها را نیرو بخشد. بدیهی است که برنامهٔ تازه هردو کار را کرد.

کاهش تلاش در نظر دشمن نمایانگر عزم راسخ و قاطع نیست، ای بسا کاملاً برعکس ــ مانند مورد عقب‌نشینی ژنرال ویلیام هاو از فیلادلفیا که مهاجرنشین‌های امریکایی ترک شهر را نشانی از روند پس نشستن بریتانیا شمردند و دیدند نیازی نیست با کمیسیون صلح کارلایل به توافقی برسند. هانوی نیز در همین اندیشه شد. وقتی نیکسن در ژوئن ۱۹۶۹ برنامهٔ خروج را اعلام کرد و نخستین گروه ۲۵۰۰۰ نفری امریکاییان با کشتی روانهٔ وطن شدند، شمالی‌ها فهمیدند که کشمکش دارد به سود آن‌ها پایان می‌پذیرد و تنها باید به هر بهایی شده مقاومت ورزند. هوشی‌مینه، گویی در باز شناختِ همین امر، پس از نیم‌قرن مبارزه، در سپتامبر درگذشت.

طرح نیکسن در داخل نیز کاری از پیش نبرد، زیرا او تشخیص نداد که دلیلِ نارضایی چیزی برتر از ناراحتی به علت تلفات است و بسیاری از مردم حس می‌کنند که این جنگ خطاست و بی‌حرمتی است به احساسی که نسبت به کشور خود دارند و برگشتن سربازان گرچه ممکن است سر و صداها را چندی بخواباند، ولی احساساتِ ژرف‌تر نتیجهٔ قهریِ خود جنگ است و با ادامهٔ مخاصمات هر روز بیشتر می‌شود.

هانوی، در اعتقاد راسخ به این‌که امریکایی‌ها نیز همانند فرانسویان در واقع در میهن خودشان جنگ را خواهند باخت، هم‌چنان سرسخت باقی ماند. ایالات متحد از سرخشم و درماندگی به «تقویت منفی» توسل جست. طرح‌هایی برای «ضربهٔ سبعانه» یا «ضربهٔ قاطع» یا «راه‌حل نوامبر» ریخته شد.<۴۱۸> تصمیم گرفتند محاصرهٔ دریایی برقرار گردد، بنادر و رودخانه‌ها و آب‌های ساحلی مین‌گذاری شود، سدها را بشکنند و هانوی را بمباران و با خاک یک‌سان کنند. کیسینجر در حین طرح‌ریزیِ عملیات گفت: «من نمی‌توانم باور کنم که کشور کوچک درجه‌چهاری چون ویتنامِ شمالی نقطهٔ شکست نداشته باشد.»<۴۱۹> البته او درست می‌گفت، هرچیزی نقطهٔ شکستی دارد؛ محک میزان نیروی لازم است. سرانجام هم پس از برخورد با مخالفتِ تحلیلگرانِ غیرنظامی، که می‌گفتند اقدامات پیش‌نهادی از توانایی جنگیدن شمال در جنوب چندان نخواهد کاست، و نیز از هراس بیدار کردن چیزی که کیسینجر «جانورِ خفتهٔ اعتراض عمومی» خواند، راه‌حل نوامبر کنار گذاشته شد.<۴۲۰>

«ویتنامی کردنِ» جنگ دیوانه‌وار پی گرفته شد: شمار نفرات ارتش ویتنام جنوبی را دو برابر کردند و تا توانستند اسلحه، کشتی، هواپیما، هلیکوپتر، متجاوز از یک میلیون

تفنگ ام ـ ۱۶، ۴۰۰۰۰ نارنجک‌انداز، ۲۰۰۰ گلوله‌انداز سنگین و خمپاره‌انداز به خوردِ آن دادند. ۱۰۰۰۰ افسر و خلبان و مکانیک و تحلیلگر اطلاعاتی را برای فراگرفتنِ مهارت‌های پیشرفته به خارج فرستادند <۲۲۱> اما دیگر دیر بود. با این کارها البته ویتنام جنوبی مدتی مطمئن‌تر روی پای خود ایستاد. شاید هم دلیلش آن بود که ویت‌کنگ هنوز نتوانسته بود تلفات حملهٔ تِت خود را جبران کند. اما با توجه به این‌که ۱۵۰۰۰۰ سرباز امریکایی قرار بود در ۱۹۷۰ از ویتنام بروند و بعد باز تعداد بیشتری آن کشور را ترک گویند، ظاهراً مسابقه‌ای درگرفته بود بین ویتنامی کردن جنگ و خروج امریکایی‌ها.

اعتراض‌ها نه خفته ماند و نه رنگ باخت. تظاهراتی به نام «روز توقف عملیاتِ ویتنام» در اکتبر ۱۹۶۹ در سراسر کشور سازمان یافت و تظاهرکنندگان طالب «صلح اکنون» شدند. در تظاهرات باستن ۱۰۰۰۰۰ نفر در پارک شهر گرد آمدند و سخن‌رانیِ سناتور ادوارد کندی را شنیدند که خواستار عقب‌نشینی تمامی نیروهای زمینی امریکا در ظرف یک سال و همهٔ واحدهای هوایی و امدادی ظرف سه سال، یعنی تا پایان ۱۹۷۲، شد. بر یکی از پلاکاردهایی که تظاهرکنندگان سانفرانسیسکو حمل می‌کردند نوشته شده بود: «جنگ ویتنام را ببازید ــ جوان‌ها را به وطن بازآورید.» <۲۲۲> رئیس‌جمهور، در پاسخ طراحی‌شده‌ای به «توقف عملیات»، در خطابه‌ای به ملت دست به دامنِ «اکثریت خاموش» شد که مدعی بود از او پشتیبانی می‌کنند، و وعده داد که خروجِ سربازان را طبق برنامه‌ای که جدول زمانی آن را مشخص نکرد تکمیل خواهد کرد، و «جنگ را به طریقی که بتوان با صلح پیروز شد پایان خواهد داد.»

اگر اکثریت خاموشی وجود داشت، بیشتر به سبب بی‌تفاوتی بود، حال آن‌که اعتراض‌ها فعال و پر سر و صدا و متأسفانه کانون افرادی بود که نیکسن ــ در اشاره به بمب‌اندازی‌های دانشگاهی و در واکنشی بی‌پروا ولی نه چندان ناموجه ــ آن‌ها را «لات‌ها» خواند. <۲۲۳> در دومین روز «توقف عملیات ویتنام» در نوامبر، ۲۵۰۰۰۰ تظاهرکننده در واشینگتن بسیج شدند. دادستان کل، جان میچل، شریک پیشین دفترِ حقوقی نیکسن، که جمعیت را از بالکونی می‌نگریست، پیش خود اندیشید «مثلِ انقلاب روسیه است.» <۲۲۴> جایگاه مخالفان جنگ در چشم حکومت از همین اظهارِ نظر روشن می‌شود. این جنبش از دید حکومت نه نارضایی به حق شهروندان برضدِ

سیاستی بود که شمار عظیمی طرد آن را از جانب کشورشان می‌طلبیدند، بلکه نوعی بدخواهی و تهدید به خراب‌کاری بود، و همین برداشت بود که «فهرست دشمنان» را پدید آورد.

از آن‌جا که نارضایی در جراید منعکس می‌شد و شخصیت‌های برجستهٔ طبقهٔ حاکمه در بگومگوها سهیم بودند، نیکسن آن را توطئهٔ «لیبرال‌ها» علیه موجودیت سیاسیِ خود شمرد. به گمان او لیبرال‌ها «از زمان پروندهٔ اَلجر هِس <۴۲۵> درصدد نابودی او بوده‌اند.» <۴۲۶> کیسینجر، همان‌گونه که خاطراتش نشان می‌دهد، اغلب خشمگین و ناراحت بود و اعتراض‌ها را دخالت در روابط خارجی کشور اما، به هرصورت، دردسری واجب برای دموکراسی می‌دانست که می‌بایست آن را برتافت ولی اجازه نداد بر سیاست‌مداران جدی اثر گذارند. این نارضایی بر کیسینجر، حتی هنگامی که توسط نمایندگان همکاران پیشین او در هیئت علمی دانشگاه هاروارد بیان می‌شد، تأثیری نداشت. رئیس‌جمهور هم اگرچه به نام رأی‌دهندگان حکومت می‌کرد، گوشش بدهکار فریاد آن‌ها نبود. این دو هیچ‌یک چیزی موجه در اعتراض‌ها نمی‌دیدند. همانندِ فریاد اصلاح‌طلبی درگوش پاپ‌های رنسانس، این بار نیز فریاد و اعتراض تعبیر به آن نشد که باید به خاطر خود زمام‌داران هم شده واکنشی فوری و مثبت نشان داد.

گفت‌وگوهای صلح چه در نشست‌های مخفیانهٔ هنری کیسینجر و فرستادهٔ هانوی، لودوک تو، و چه در مذاکرات چهارجانبهٔ پاریس پیشرفتی نداشت؛ چون هرطرف هنوز بر شرایطی غیرقابل‌قبول برای طرف دیگر اصرار می‌ورزید. ویتنام شمالی برکناری دولتِ تیو ـ کی و جانشینی آن را به وسیلهٔ «ائتلافی» اسمی می‌خواست که جبههٔ رهایی‌بخش ملی را دربربگیرد. این امر برای ایالات متحد به معنای پشت‌کردن به دست‌نشاندهٔ خود بود و، بنابرین، طبعاً رد شد. امریکا به نوبهٔ خود خواستارِ عقب‌نشینی همهٔ نیروهای شمالی از منطقهٔ جنوب بود. ویتنام شمالی هیچ‌گاه دست از این سخن برنداشت که ویتنام یک کشور واحد است و درخواست امریکایی‌ها را تجاوز به حق خود می‌شمرد و سرسختانه رد می‌کرد. برداشت شمالی‌ها همانی بود که اِیبرَهَم لینکلن در مورد تجزیه‌ناپذیری اتحاد (ایالات متحد) با تأکید اظهار می‌کرد. با وجود این، امریکایی‌ها وقعی به خواست ویتنام شمالی نگذاشتند و هم‌چنان معتقد بودند که هانوی را باید به‌زور به زانو درآورد.

«پایان دادن جنگ به طریقی که ما با صلح پیروز شویم» <۴۲۷> و، به سخن دیگر، حفظ ویتنام جنوبیِ غیرکمونیست، غل و زنجیری بر پای امریکا در گفت‌وگوها بود. این همان مسئلهٔ «پذیرفتاری» بود که حال «صلح شرافتمندانه» خوانده می‌شد و نیکسن و کیسینجر از تکرار آن دست نمی‌شستند. صلح شرافتمندانه «وبال وحشتناکِ» امریکایی‌ها در ویتنام شده بود. بِرک در قرن هجدهم گفته بود: «ثابت کن که آنچه برایش سر و دست می‌شکنی منطقی است، ثابت کن که با عقل سلیم سازگار است، ثابت کن که از این راه به هدفی سودمند می‌رسی، آن‌وقت من حاضرم هرقدر و منزلتی که بخواهی بدان بدهم.» <۴۲۸> در عوض این، همان‌طور که ژان سَنتنی بر پایهٔ تجربهٔ طولانی فرانسه در ویتنام به هنری کیسینجر گفت، ایالات متحد برای «کاری بی‌ثمر» سر و دست می‌شکست. <۴۲۹> اگر کیسینجر بیشتر بِرک را خوانده بود تا تالیران <۴۳۰> را، روند سیاستش چه بسا به مسیری دیگر می‌رفت.

چارهٔ کار یا آن بود که ویتنام شمالی را کوبید و کوبید تا شکست بخورد که امریکا حاضر نبود این‌چنین زور و ضربی به کار برد، یا آن‌که دست از شرایط خود برداشت، و همین که ویتنام جنوبی در سایهٔ «ویتنامی شدن جنگ» به اندازهٔ کافی توان یافت، آن‌جا را ترک گفت و گذاشت این کشور خود از خود دفاع کند، و همان‌گونه که کیسینجر پیش‌بینی کرده بود، «درگیری را بدون توافق با هانوی پایان داد.» <۴۳۱> مشکل اصلی اسیران جنگی امریکایی بودند که هانوی تا شرایطش پذیرفته نمی‌شد آن‌ها را تحویل نمی‌داد؛ اما وعدهٔ تاریخ قطعی خروج کلیهٔ قوای هوایی و زمینیِ امریکا می‌توانست رهایی اسیران را همراه بیاورد. این راه حل وجود داشت و موجب خاتمهٔ سریع جنگ و سلامت ملت امریکا می‌شد، و بسیارکسان هم خواستار آن بودند، ولی مورد قبول قرار نگرفت چون می‌پنداشتند به شهرت امریکا لطمه می‌زند. به ذهن سیاست‌گذاران خطور نکرد که کاهش تلفات و خسارات و بازگشت به ساز و کار عادی ملت نه تنها به شهرت امریکا آسیب نمی‌رساند بلکه به آن یاری هم می‌رساند. بین کوبیدن و رها کردن، نیکسن و کیسینجر راه بینابینی را برگزیدند که تا آن‌وقت به جایی نرسیده بود و کوشیدند با زور و فشار تدریجی کاری کنند که «برای هانوی ادامهٔ جنگ ناخوشایندتر از حصول توافق نماید.» <۴۳۲> اما این برنامه سال‌ها بود که اجرا می‌شد.

فشار مورد بحث شکلِ بمباران بسیار شدید به خود گرفت، ولی هدف نه خاکِ

ویتنام شمالی بلکه خطوط تدارکاتی و پایگاه‌ها و پناهگاه‌های آن کشور در کامبوج بود. حمله‌های هوایی را به دلایل پیچیدهٔ مربوط به بی‌طرفی کامبوج پیوسته در اسنادِ نظامی دست‌کاری و تحریف می‌کردند؛ اما از آن‌جا که دشمن از دیرباز این بی‌طرفی را زیر پا نهاده بود، عذر موجهی برای این حمله‌ها وجود داشت و سرپوشیده نگه‌داشتنِ بمباران‌های کامبوج احتمالاً بیشتر برای اختفای گسترش جنگ از مردم امریکا بود.<۴۳۳> ولی با توجه به احساسات ضد جنگ روزنامه‌ها و بسیاری از مقامات دولتی، این گمان که بمباران‌ها را می‌توان پنهان نگه‌داشت از جمله توهمات عجیبِ مقام ریاست بود. یکی از خبرنگاران *نیویورک تایمز* که حوزهٔ فعالیتش پنتاگون بود، شواهدی از این امر به دست آورد و گزارش کرد. داستان توجه عمومی را خیلی جلب نکرد، اما آغازِ جریانی شد که کم‌کم کامبوج را به مکافات نیکسن مبدل ساخت. نیکسن مطمئن بود که خبر بمباران‌های مخفیانه از داخل به خارج «درز» کرده است و سخت به خشم آمد. پس اف بی‌آی را مأمور تحقیق در این‌باره کرد، و مأموران این اداره تحت نظر کیسینجر شنود تلفن‌های یکی از کارمندان خود او را آغاز کردند.<۴۳۴> این شخص مورتن هالپرین بود که به گزارش‌های محرمانه دسترسی داشت. این طلیعهٔ زنجیرهٔ درازی از وقایع بود که به نخستین برکناری یک رئیس‌جمهور در تاریخ ایالات متحد انجامید.

عملیات مخفیانهٔ نیکسن هم‌چنان پنهان ماند، ولی در آوریل ۱۹۷۰ وقتی نیروهای زمینی امریکا همراه با ارتش ویتنام جنوبی به کامبوج حمله بردند غوغا به پا شد. توسعهٔ جنگ به کشوری دیگر، کشوری اسماً بی‌طرف، آن هم در هنگامی که فریادِ امریکاییان برای کاهش مخاصمات و نه گسترش آن به هوا بود، تحریک‌آمیزترین عملِ ممکن در شرایط موجود به شمار می‌رفت و دست‌کمی از کار رَحُبْعام و احضار ناظر اعمالِ شاقه برای سرکوب اسرائیلی‌ها نداشت. این عملی بود که بی‌چون و چرا عاملش را به زحمت می‌انداخت و از قماش آن بی‌خردی‌هایی بود که گویی حکومت‌ها به دستِ تقدیری شیطانی بی‌اختیار به سویش کشیده می‌شوند که خدایان را بخندانند.

دلایل نظامی این حمله مستحکم می‌نمود: یک منظور نهایی جلوگیری از حملهٔ مورد انتظار ویتنام شمالی بود که ظاهراً می‌خواست بر کامبوج تسلط یابد و به هنگامِ خروج امریکا در موضعی واقعاً خطرناک برای ویتنام جنوبی قرار گیرد؛ منظور دیگر فرصت دادن به ویتنامی شدنِ جنگ بود؛ منظور سوم قطع خط تدارکاتی مهمی از

بندر سیهانوکویل در کامبوج بود؛ و منظور نهایی کمک‌رسانی به رژیم دوستانه‌تری در پنوم پن که شاه‌زاده سیهانوکِ دست‌چپی را تازه از کار برکنار کرده بود. با همهٔ اینها، اگر به سود نیکسن و امریکا بود که جنگ پایان پذیرد، فرزانگی در حکومت می‌توانست دلایلی به همین استواری در رد این عملیات هم بیاورد.

نیکسن گمان می‌کرد که برنامهٔ اعلام شدهٔ او در مورد عقب‌نشینی ۱۵۰۰۰۰ سرباز در ۱۹۷۰ اعتراض‌ها را فرو خواهد نشاند یا، اگر بناست «آن حرام‌زاده‌های لیبرال» <۴۳۵> به هر حال دردسر بتراشند، بهتر است او را به صورت گرگ به دار آویزند تا به صورتِ گوسفند. نیکسن در یک سخن‌رانی آتشین برنامهٔ مبارزهٔ خود را در پاسخ به «تجاوزِ» ویتنام شمالی اعلام کرد و همان ترجیع‌بند همیشگی را ــ که وی رئیس‌جمهوری نیست که شاهد شکست امریکا باشد ــ نیز به دنبالش آورد. <۴۳۶> گفته شد که یکی از هدف‌های حملهٔ دشمن انهدام مرکز فرماندهی یا «مرکز عصبی»، یا به اصطلاح «ادارهٔ مرکزی ویتنام جنوبی»* است. <۴۳۷> از نظر تاکتیکی، در پی حمله به کامبوج مقدار قابلِ ملاحظه‌ای اسلحهٔ ویتنام شمالی به چنگ آمد، پناهگاه‌ها و مخزن‌های زیرزمینی ویران شد، دویست نفر بر تعداد کشتگان افزوده شد، و آن‌قدر خسارت به دشمن وارد آمد که حملهٔ ادعایی را یک سالی عقب انداخت، اگرچه آن «مرکز عصبی» مرموز، با همهٔ شکوهمندی حروف اول نامش، هرگز دیده نشد. نتیجه در مجموع منفی و عبارت بود از حکومتی تضعیف‌شده در پنوم پن نیازمندِ حفاظت و حمایت، اراضی و روستاهای خُرد و متلاشی، یک‌سومِ جمعیت مملکت آواره و بی‌خانمان، و شمار نفرات خِمِر سرخ هوادار کمونیسم بسی افزون‌تر، چرا که کسان بسیاری به آنان پیوستند. شمالی‌ها به زودی بازگشتند و نواحی وسیعی را تسخیر کردند، به تسلیح و آموزش شورشیان پرداختند و زمینه فراهم آمد برای رنج و محنت نهایی ملت دیگری در هندوچین.

واکنش امریکایی‌ها در مورد حمله به کامبوج انفجارآمیز بود و هر دو قطب سیاسی را به خصومت برانگیخت. جر و بحث‌ها پرحرارت شد، و کینهٔ مخالفان در حق حکومت و حکومت در حق مخالفان بالا گرفت. در حالی که نظرسنجی‌ها اغلب نشانگر پشتیبانی از عملیات پرخاشگرانهٔ نیکسن بود، ندای احساسات ضد جنگ پیوسته رساتر و

* COSVN (Central Office of South Vietnam)

عداوت روزنامه‌ها آشکارتر می‌شد. *نیویورک تایمز* دلایل ریچارد نیکسن را برای تجاوز به کامبوج «توهم نظامی ــ باردگر» خواند و تأکید کرد که «زمان و تجربهٔ تلخ خوش‌باوری مردم امریکا را از میان برده است.»<۴۳۸> افشای قتل عام مایلای چند ماه پیش که در آن سربازان امریکایی در توفانی از جنون متجاوز از دویست روستایی غیرمسلح، از جمله پیرمردان و پیرزنان و کودکان گریان را وحشیانه کشته بودند، قبلاً مردم را به هراس انداخته بود. و بعد ازکامبوج وقتی امریکایی‌ها دست به کشتنِ یک‌دیگر زدند ضربهٔ روحی بیشتر شد. روز چهارم مه، در دانشگاه ایالتی کِنت در اوهایو، افراد گارد ملی به دستور فرماندار برای خواباندن سر و صدای دانشجویان ــ که او آن را پرخاش‌جویی خطرناکِ دانشگاهی می‌خواند ــ به روی تظاهرکنندگان سلیک کردند، و چهار دانشجو به قتل رسیدند. تصویر دختر دانشجویی که در ناباوریِ دردناک کنار نعش دوست خود زانو زده بود بیش از هر تصویری از زمان برافراشتنِ پرچم امریکا در ایوو جیما<۴۳۹> در خاطره‌ها حک شد. تندباد جنگ واقعاً به روی خود امریکاییان بردمیده بود.

شعلهٔ اعتراض‌ها پس از واقعهٔ دانشگاه کِنت بالا گرفت. اعتصاب‌های دانشجویی و رادپیمایی و آتش‌افروزی به همه‌جا گسترد. جمعیتی نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ نفر در پارکِ رو به‌روی محوطهٔ کاخ سفید گرد آمدند، و حلقه‌ای مرکب از شصت اتوبوس پر از پلیس ــ مثل حلقهٔ گاری‌ها گرداگرد سرخ‌پوست‌ها ــ دور آن‌ها کشیده شد. در ساختمانِ کنگره، کهنه‌سربازان ویتنام تظاهراتی برپا کردند و نفر به نفر مدال‌های جنگی خود را دور افکندند. در وزارت خارجه، ۲۵۰ تن از کارمندان امضای خود را پای بیانیه‌ای در مخالفت با توسعهٔ جنگ نهادند.<۴۴۰> همهٔ این اقدامات به اسم این‌که کمک به دشمن است و دشمن را به مقاومت تشویق می‌کند از طرف دولت محکوم شد، که درست بود، و این‌که برخلاف میهن‌پرستی است، باز هم درست بود، چون غم‌انگیزترین پیامدِ جنگ ویتنام از دست رفتن عواطف میهن‌پرستی جوانان بود، و اینان از آن پس دیگر به این حرف‌ها خندیدند.

تظاهرات در اعتراض به جنگ گروه‌های جنبی تندرو را هم دربرمی‌گرفت که چرت و پرت احمقانه می‌گفتند، قانون را زیرپا می‌گذاشتند و دست به تخریب می‌زدند و این اعمال آدم‌های درست‌کار را به خشم می‌آورد، نه ضرورتاً به خاطر هواداری آن‌ها

از جنگ بلکه به این دلیل که این کارها را نقض حرمت و نظم و قانون می‌دانستند. نمونهٔ این ضدیت‌ها زدوخوردی بود که میان کارگران ساختمانی کلاه آهنی بر سر و دانشجویان معترض در راه‌پیمایی والاستریت روی داد، و کارگران با هرچه در دسترس داشتند به جان دانشجویان افتادند. اوج این برخوردها در اکتبر در سَن‌هوزی درکالیفرنیا روی داد که نیکسن برای سخن‌رانی مبارزات انتخاباتی میان‌دوره‌ای سالِ ۱۹۷۰ به آن‌جا رفته بود. <۴۴۱> جمع انبوهی با داد و فریاد و دشنام و کلمات رکیک از او استقبال کردند، و وقتی او تالار را ترک می‌گفت، تخم‌مرغ و سنگ به سویش پرت کردند که یکی مختصر خراشی به او وارد کرد. این نخستین هجوم اراذل و اوباش به یک رئیس‌جمهور در تاریخ امریکا بود. نیکسن بعد در اعلامیه‌ای گفت «نفرت در چهره‌های آن‌ها دیده می‌شد... کینه در صداهای آن‌ها به گوش می‌رسید» و آشوبگران را «جانیانِ وحشی» خواند و تقبیح کرد و آن‌ها را مظهر «بدترین عناصر در امریکا» نامید. <۴۴۲>

حتی پیش از رویداد سَن‌هوزی، ابرهای انتقاد از عملیات کامبوج رئیس‌جمهور را به خشم آورد و این احساس همیشگی را که کسانی درصدد تعقیب و آزار او هستند تشدید کرد. به گفتهٔ چارلز کُلسن، یکی از کارمندان دفتر ریاست‌جمهوری، «روحیهٔ محاصره‌شدگی» همهٔ کاخ سفید را فراگرفته بود. «اکنون دیگر صحبت از <ما> در مقابل <آن‌ها> بود.» <۴۴۳> طبق گفتهٔ شاهدی دیگر، اطرافیان رئیس‌جمهور «به راستی باور داشتند که یک انقلاب دست‌چپی آشکارا امکان‌پذیر است.» <۴۴۴> توسل به مراقبت و پاییدن مخفیانهٔ «دشمنان» و روش‌های پنهانی آزار و مزاحمت و خبرچینی و دزدانه وارد شدن و استراق‌سمع تلفنی بدون مجوزِ قانونی کاملاً معمول شد. یک کارمندِ کاخ سفید که مأموریت داشت گروه‌های تروریست تندرو را زیر نظر بگیرد، طرحی برای اعطای اختیارات فوق‌العاده به پلیس و ورود بدون اجازه به هرجا به منظورِ اجرای قانون تهیه کرد. <۴۴۵>

این برنامه را رئیس‌جمهور امضا کرد و پنج روز هم سیاست دولت بود تا آن‌که اف‌بی‌آی، شاید از سر غیرت برای حفظ حقوق ویژهٔ خود، ترک آن را توصیه کرد. دامنهٔ جست‌وجو برای یافتن منشأ افشای خبر بمباران‌های مخفیانه تا جایی بسط یافت که بر هفده تلفنِ اعضای شورای امنیت ملی و تلفن‌های چند روزنامه‌نگار دستگاه‌های «شنود» گذاشته شد. <۴۴۶> مثل موضوع اغفال‌کنندهٔ «ادارهٔ مرکزی ویتنام جنوبی»

(COSVN)، منبع درز این خبر نیز کشف نشد، داستان‌ها از قرار معلوم ابتکار مرسومِ خود روزنامه‌ها بود.

حق مخالفت از جمله حقوق مسلم نظام سیاسی امریکاست. آمادگی برای نفیِ این حق به وسیلهٔ خود رئیس دولت و به نمایندگی از جانب او و توسل به اقداماتِ غیرقانونی و تحمل آنها راه واترگیت <۴۲۷> را هموار کرد. سرخوردگی مداوم در مذاکرات صلح و ادامهٔ جنگ تا سالی دیگر مزید بر این وقایع شد و انتشار «اوراقِ پنتاگون» در ژوئن ۱۹۷۱ وضع را به افراط کشاند. این اوراق مجموعه‌ای از اسنادِ محرمانهٔ دولتی بود که ابتدا به دستور مکنامارا تهیه شده بود تا ریشهٔ درگیری امریکا در ویتنام را روشن کند. دانیل الزبرگ، کارمند پیشین وزارت دفاع، که اینک از نظریه‌پردازان جنبش ضد جنگ شده بود، این اوراق را ربود و در اختیار روزنامه‌ها و پاره‌ای از اعضای مجلس نمایندگان و سنا گذاشت. این مدارک مربوط به پیش از ۱۹۶۸ بود، با این حال حساسیت اطرافیان نیکسن و کیسینجر به افشای اسرار بی‌نهایت شدید بود، به ویژه که در آن موقع مخفیانه سرگرم مذاکره برای تجدید روابط با چین و هم‌چنین ترتیب دادن دیدار سران امریکا و شوروی بودند و نمی‌خواستند واشینگتن ناتوان از حفظ مناسبات محرمانه قلمداد شود. یک گروه «لوله‌کش» <۴۲۸> در دفتری در طبقهٔ زیرین ساختمانِ کنارکاخ سفید به وجود آمد که ببیند نم از کجا پس می‌دهد. به این‌ها (بنا برگواهی بعدی) «مستقیماً از دفتر رئیس‌جمهور» دستور داده شد که چیزی علیه الزبرگ گیر بیاورند. <۴۲۹> نتیجه، دستبرد به دفتر روان‌پزشک الزبرگ برای پاپوش دوختن برای او به تهمت جاسوس شوروی بود که خود این عمل، اگر هم موفق می‌شد، چه بسا سودبخش نبود، چون دیدار سران دو کشور را که نیکسن سخت بدان علاقه داشت یقیناً برهم می‌زد. لوله‌کش‌ها، خوش‌بختانه از نظر کارفرمایشان، دست‌خالی برگشتند، ولی اگر هم چیزی فرضاً کشف می‌کردند اعتبار چهارده جلد اسناد دولتی فتوکپی شده را از بین نمی‌برد. بی‌خردی از رأس حکومت آشکارا کم‌کم به پایین سرایت می‌کرد. رفتار پاپ‌های رنسانس در بی‌پروایی در قانون‌شکنی، این‌جا هم، بار دگر پدیدار شد.

علائم ناراحتی کم‌کم از کنگره هم بروز می‌کرد. کنگره تا آن‌وقت در مورد اموری که ملت را رنج می‌داد تماشاگری بیش نبود، تا آن‌جا که یکی از اعضای آن گفت، کنگره

مشتمل بر «جماعتی پیرو است نه رهبر.» وظیفهٔ کنگره متابعت از روند افکار عمومی است، و سستی و بی‌حالی آن می‌توانست دلیل براین باشد که تا حمله به کامبوج اکثریت خاموش شاید واقعاً در اکثریت بود. نیکسن در مبارزات انتخابی قول داده بود در عرض شش ماه اول ریاست‌جمهوری‌اش آتش‌بس برقرار کند، و وقتی چنین اتفاقی نیفتاد، سناتورهای مخالف جنگ، منسفیلد و کندی و گیلورد نلسن و چارلز گودل و دیگران، علناً خواهان اقداماتی برای ختم جنگ شدند. حمله به کامبوج بدونِ اجازهٔ کنگره سناتورها را برانگیخت که بکوشند امتیاز قوهٔ مقننه در برابر قوهٔ مجریه را که خود گذاشته بودند رو به ضعف و زوال رود از نو برقرار سازند. یکی از چیزهایی که اوراق پنتاگون محقق داشت این بود که در هیچ‌کدام از مدارک یا گفت‌وگوها سخنی از سهم کنگره در تعیین سیاست دفاعی یا خارجی در میان نبوده است. وقتی حمله به کامبوج برملا شد، نیکسن به گروه برگزیده‌ای از نمایندگان هردو مجلس اطمینان داد که سربازان امریکایی بدون آن‌که اجازهٔ کنگره خواسته شود (نگفت گرفته شود) بیش از ۳۰ تا ۳۵ مایل به داخل آن کشور رخنه نخواهند کرد و تمام نیروها در ظرف سه تا هفت هفته عقب خواهند کشید.

سناتورها تردید داشتند. متمم‌هایی به لوایح تخصیص بودجه برای قطع وجوه، مهارکردن یا تعیین محدودیت زمانی به نحوی از انحا برای درگیری نظامی پیش‌نهاد کردند که در کمیسیون به تصویب رسید و در مجلس مورد مباحثهٔ پرهیجان قرار گرفت و با اکثریت زیاد پذیرفته شد. ولی هربار، با تدابیر مستبدانهٔ رئیس جنگ‌طلبِ کمیسیون مجلس نمایندگان، این پیش‌نهادها اخته شد یا از دستور بیرون رفت یا با تاکتیک‌های پارلمانی و قطع بحث خفه گردید. قطع‌نامهٔ خلیج تونکین سرانجام لغو شد، منتها به این صورت که دولت بر مخالفان سبقت جست و خود پیش‌نهاد الغا کرد و دلیل آورد که اجازهٔ جنگ در حیطهٔ اختیارات قانونی رئیس‌جمهور در مقام فرمانده کلِ قواست. این استدلالی مغشوش بود ــ چون سؤال پیش می‌آمد که اگر اعلان رسمیِ جنگ نشود فرمانده کل قوا چه صیغه‌ای است ــ ولی دیوان عالی، درمواجهه با چندین آزمون، به دقت از کنار مطلب گذشت.

با این حال، آرای ضد جنگ در مجلس نمایندگان رو به ازدیاد بود. وقتی ۱۵۳ نماینده، یعنی بزرگ‌ترین تعداد مخالفان تا آن روز، به متمم پیش‌نهادی کوپر و چرچ مبنی

برقطع وجوه برای عملیات کامبوج پس از ماه ژوئیه رأی موافق دادند مقدمهٔ عصیان فراهم آمد. سال بعد این تعداد به ۱۷۷ نفر رسید و همه به سود متمم پیش‌نهادیِ منسفیلد رأی دادند. این متمم در اصل مهلتی نُه ماهه برای خروج پس از آزادیِ اسیران جنگی مقرر می‌داشت (مجلس نمایندگان نُه ماه را به «هرچه زودتر» تغییر داد). افزایش آرا خیلی زیاد نبود، ولی همین تعداد هم رشد جبههٔ مخالف را می‌رساند، و حتی تلویحاً به امکان فراآمدن آن لحظهٔ تصورناپذیر دلالت می‌کرد که قوهٔ مقننه به مجریه بگوید «ایست».

در ۱۹۷۱ ارتش ویتنام جنوبی به یاری نیروی هوایی امریکا، ولی بدون نیروی زمینی امریکا، عملیات کامبوج را تکرار کرد و به لائوس هم حمله برد. «ویتنامی شدن» جنگ برای ارتش ویتنام جنوبی بسیار گران و به بهای پنجاه درصد کشته و زخمی تمام شد، ولی همه احساس می‌کردند که آن‌ها می‌جنگند و جان می‌سپرند تا امریکایی‌ها بتوانند بیرون بروند.<۴۵۰> واشینگتن هدف تمامی عملیات را «نجات جانِ امریکایی‌ها» می‌انگاشت<۴۵۱> و این کار را خراب‌تر می‌کرد. احساسات ضدامریکایی در ویتنام گسترش می‌یافت و نتیجهٔ آن همکاری پنهانی با جبههٔ رهایی‌بخش ملی و درخواست علنی برای مصالحهٔ سیاسی بود. جنبش‌های اعتراض از نو به راه افتاد، ولی این بار برضد تیو به جای دیم. روحیهٔ امریکاییان برجا مانده ضعیف‌تر می‌شد، واحدها از نبرد طفره می‌رفتند یا به کلی سر باز می‌زدند، مصرف مواد مخدر افزایش می‌یافت، و چیزی بی‌سابقه در ارتش امریکا پدید آمد: مواردی از «مافوق‌کُشی»، یا قتل افسران و درجه‌داران با نارنجک دستی، این‌جا و آن‌جا به چشم می‌خورد.

در داخل امریکا نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که رفته رفته اکثریتی پیدا شده که خواهان خروج تمام نیروها از ویتنام تا پایان سال است، حتی چنانچه نتیجهٔ این کار تسلط کمونیست‌ها برویتنام جنوبی باشد. برای نخستین‌بار اکثریت به این پرسش که «جنگیدن امریکا در ویتنام اخلاقاً نادرست است» و درگیری ما از اول «اشتباه» بوده است پاسخ مثبت داد.<۴۵۲> مردم البته دمدمی‌مزاج‌اند و نظرسنجی‌ها ناپایدار و گذراست و پاسخ‌ها هم بستگی به نحوهٔ پرسش دارد. اما کشف عامل غیراخلاقی، همان‌طور که لرد نورت دربارهٔ جنگ زمان صدارت خود گفت، بدان سبب بود که «ناکامی سرانجام آن [جنگ] را ناپسند ساخته است، و صدای فریاد مردم برای صلح برهواست.»<۴۵۳>

در ۱۹۷۲ جنگ ویتنام بیش از هر نبرد خارجی دیگری در تاریخ امریکا به درازا کشیده بود، و شش ماه مهلتی که نیکسن به خود داده بود سه سال شده بود، و ۱۵۰۰۰ امریکایی دیگر جان باخته بودند و هنوز پایانی به دیده نمی‌آمد.

گفت‌وگوهای پاریس و مأموریت‌های مخفیانهٔ کیسینجر همه بی‌نتیجه ماند. جونسن امریکا می‌خواست با مذاکره خود را از جنگی که نمی‌توانست پیش ببرد رهایی دهد، در عین حال سرفراز هم بماند. ویتنام شمالی نیز در طولانی شدن جنگ تقصیر داشت، ولی برد و باخت دو طرف یک‌سان نبود. در مورد شمالی‌ها سرزمین و آیندهٔ آن‌ها در گرو معامله بود. در مارس ۱۹۷۲ وقتی بیشتر نیروی رزمی امریکا از کشور بیرون رفته بود، ویتنام شمالی دست به حمله زد که بالاخره به پایان جنگ انجامید.

حمله از آن سوی منطقهٔ غیرنظامی شروع شد. ۱۲۰۰۰۰ سرباز ویتنام شمالی با تانک و توپ‌خانهٔ ساختِ شوروی خطوط دفاعی ارتش ویتنام جنوبی را شکافتند و به سوی مراکز پرجمعیت اطراف سایگون پیش تاختند. ایالات متحد که پاسخی برای این پیشروی برروی زمین نداشت، مرحلهٔ نخست «ضربهٔ سبعانه»‌ای را که در ۱۹۶۹ طرح‌ریزی شده بود آغاز نهاد و هواپیماهای بی ـ ۵۲ برای بمباران سنگینِ مخزن‌های سوخت و وسایل حمل و نقل در هانوی و هایفونگ به پرواز درآمدند. نیکسن اعلام کرد که این نبرد «عملیات نظامی سرنوشت‌ساز برای پایان دادن به جنگ» است. یک ماه بعد کیسینجر پیش‌نهادی برای آتش‌بس و متوقف شدن طرفین ارائه کرد که برای اولین بار فاقد شرط عقب‌نشینی شمالی‌ها از جنوب بود و می‌گفت امریکا حاضر است چهار ماه پس از استرداد اسیران جنگی‌اش همهٔ نیروهای خود را بیرون بکشد. حل و فصل سیاسی مسئله بلاتکلیف گذاشته شد. ضرب‌الاجل چهارماهه می‌بایست هانوی را سر عقل می‌آورد و پیش‌نهاد را می‌پذیرفت؛ ولی از آن‌جا که ویتنام شمالی پیوسته گفته بود مادام که بمباران‌ها ادامه دارد مذاکره نمی‌کند، این بار هم نکرد.

نیکسن که همهٔ حواسش متوجه انتخاب شدن مجدد بود، از سرسختی دشمن به خشم آمد و در میان نزدیکان سوگند خورد که «حرام‌زاده‌ها را این بار چنان بمباران کنم که هرگز چنین چیزی ندیده باشند.»<۲۵۴> مشاوران به او گفتند که این کار ممکن است عکس‌العمل هولناکی در داخل کشور به بار آورد؛ به علاوه این خطر نیز هست که روس‌ها دیدار سران دو دولت را که قرار بود دو هفتهٔ دیگر صورت گیرد لغو کنند و

هم‌چنین از امضای قرارداد «سالت» <۴۵۵> که با زحمت زیاد به دست آمده بود خودداری ورزند. مع‌الوصف، نیکسن دستور داد نیمهٔ دوم «ضربهٔ سبعانه» یعنی محاصرهٔ دریایی و مین‌گذاری بندر هایفونگ و نیز حملات بیست و چهار ساعتهٔ هواپیماهای بی ـ ۵۲ به اجرا درآید. از محاصرهٔ دریایی و مین‌گذاری از دیرباز اجتناب شده بود چون بیم آن می‌رفت که به کشتی‌های شوروی و دول خارجی دیگر خسارت وارد کند، و نیز به جار و جنجال و اعتراض در داخل کشور منجر شود. مأموران کاخ سفید، در نهایتِ هیجان‌زدگی، فکر می‌کردند این تصمیم «می‌تواند رئیس‌جمهور را زمین بزند یا پیروز گرداند.» <۴۵۶> و بیش از ۸۰۰ دلار از وجوه صندوق انتخابات را خرج سیلی از تلگراف‌های قلابی موافق و آگهی‌های من‌درآوردی در روزنامه‌ها کردند تا کاخ سفید بتواند اعلام کند که مردم پشتیبان رئیس‌جمهورند. ولی نیازی به این همه زحمت نبود؛ درست است که روزنامه‌ها و مخالفانِ زبان‌آور محاصرهٔ دریایی را کوبیدند، ولی افکار عمومی برنیاشفت و برعکس به نظر می‌رسید از شدت عمل امریکا در مقابلِ سرسختی ویتنام شمالی خشنودند.

یک دوز و کلک دیگر اندکی بعد آفتابی شد. پنج مأمور «کمیتهٔ انتخاب مجددِ رئیس‌جمهور»،* در ارتباط با دو «لوله‌کش» پرآوازه (هاوارد هانت و گوردن لیدی) که دستبرد پروندهٔ الزبرگ را هم ترتیب داده بودند، درحین زیر و روکردن پرونده‌ها و نصب «شنود» در تلفن‌های ادارهٔ مرکزی کمیتهٔ ملی دموکرات‌ها در ساختمان اداریِ واترگیت، به دام افتادند. افشای نهایی اعمال این ایام رئیس‌جمهور تا سال بعد که این پنج تن محاکمه شدند و کمیتهٔ ویژهٔ تحقیقات سناتور اروین گواهی افراد را شنید به‌گوش عموم نرسید. این بازجویی از داستان‌های بی‌شماری پرده برداشت، از جمله انبوهی پنهان‌کاری و اخاذی و ارعاب و گواهی خلاف با تطمیع طبق دستور از بالا و حق‌السکوت و جاسوسی و خراب‌کاری و استفاده از قدرت فدرال به منظورِ آزار «دشمنان» و برنامه‌ای توسط پنجاه کارچاق‌کنِ مزدور برای منحرف ساختن و خراب کردن مبارزات انتخاباتی نامزدان حزب دموکرات از راه «حقه‌های ناجوان‌مردانه» یا به اصطلاح آب‌کشیدهٔ خود کارکنان کاخ سفید «خائن‌گایی». <۴۵۷> در سیاههٔ نهاییِ

* CREEP (Committee to Re-elect the President)

جرایم قابل‌تعقیب، ورود به قصد دزدی و رشوه و جعل و شهادت دروغ و سرقت اموال و توطئه و جلوگیری از اجرای عدالت نیز به این فهرست افزوده شد، که بیشتر آن‌ها ثمرهٔ واکنش مبالغه‌آمیز بود و مانند نوارهای کذایی که سرانجام سبب فروریختن تمامیِ بنا شد خود کرده بود. <۲۵۸>

در این‌جا نیز سرشت و شخصیت فرد سرنوشت را تعیین کرد. شور و حرارتِ نیکسن و همکارانش در مورد ویتنام دولت او را در تنگنا انداخت و حرمت حکومت را بیش از پیش از میان برد. بی‌آبرویی یک فرمانروا در تاریخ جهان مطلب مهمی نیست، اما بی‌آبرویی یک حکومت تکان‌دهنده است، چون حکومت نمی‌تواند بدون آبرو عمل کند. واشینگتن گرفتار تاراجِ عینی رُم براثر بی‌آبرویی پاپ‌ها نشد، اما تاوانی سنگین پرداخت.

در روزهایی که افتضاح واترگیت هنوز کاملاً برملا نشده بود، بالا گرفتن نبرد در ویتنام نتیجه بخشید. محاصرهٔ دریایی و ویران‌سازی انبارهای سوخت و مهمات، تدارکات و ساز و برگ ویتنام شمالی را فوق‌العاده کاهش داد. روشن شد که روس‌ها بیشتر دل‌بسته به تنش‌زدایی با امریکایند تا برآوردن نیازهای هانوی. آن‌ها به نیکسن در مسکو خوش آمد گفتند و به دوستان خود توصیه کردند با او کنار بیایند. چین هم مایل بود جنگ و ستیز فرو نشیند. نیکسن و کیسینجر موفق به تجدید روابط شده بودند و چینی‌ها در پرتو روابط تازه بدشان نمی‌آمد امریکا را برضد روسیه برانگیزند. بدین‌جهت، هنگام دیدار رهبران جبههٔ رهایی‌بخش ملی از پکن، مائو تسه‌تونگ به آن‌ها گفت از شرطِ تاکنون لازم‌الاجرای خود، یعنی برکناری تیو، دست بردارند: «همان کاری را بکنید که من کردم. من آن‌جا که لازم بود با چیانگ کای‌شک کنار آمدم.» <۲۵۹> جبههٔ رهایی‌بخش متقاعد شد که نوبت پیروزی آن نیز خواهد رسید، و روی موافق نشان داد.

شمال نیز در زیر ضربه‌های هواپیماهای بی ـ ۵۲ آمادهٔ پذیرش وضعیت سیاسی بود. هانوی از نتایج نظرسنجی‌ها در ایالات متحد پی برد که به علت خبط و خطاهای دموکرات‌ها و مبارزهٔ بی‌بو و خاصیت نامزد آن‌ها در انتخابات، نیکسن چهار سال دیگر هم سر کار خواهد بود و به این نتیجه رسید که پیش از انتخابات امتیازهای بهتری می‌توان از او گرفت. مذاکرات از نو آغاز گشت، ترتیبات بغرنجی اندیشیده شد که

امریکا از ویتنام خارج شود و تیو ظاهراً سر کار بماند، و سرانجام کیسینجر توانست در ۳۱ اکتبر اعلام کند که «صلح نزدیک است» ــ ولی بعد معلوم شد عجله به خرج داده است.

به موجب پیش‌نویس عهدنامه‌ای که تهیه شده بود، ۱۴۵۰۰۰ سرباز ویتنام شمالی در جنوب می‌ماندند و جبههٔ رهایی‌بخش ملی که تازگی‌ها خود را حکومت موقتِ انقلابی* می‌خواند در راه حل سیاسی آتی شرکت داده می‌شد. تیو مطلقاً از پذیرفتنِ این پیش‌نویس خودداری ورزید. با توجه به این‌که اگر جز این می‌کرد به سقوطِ خودش تن می‌داد، این برخورد او غیرطبیعی نبود. در این گیرودار، نیکسن به طرزی حیرت‌انگیز انتخابات را برد و بزرگ‌ترین اکثریت ثبت‌شده در تاریخ انتخابات امریکا را به دست آورد، و این برای رئیس‌جمهوری که کمی بعد مجبور شد به هموطنانش اطمینان بدهد که «من کلاه‌بردار نیستم» پیروزی خارق‌العاده‌ای بود. این پیروزی بزرگِ انتخاباتی علل عدیده داشت: ضعف و تردید حریف، یعنی سناتور مک‌گاورن، و دو سخنِ ناسنجیدهٔ او، یکی این‌که گفت در برابر هانوی «زانو خواهم زد» و دیگری پیش‌نهاد اعطای هزار دلار کمک رفاهی به هر خانوار امریکایی، رأی‌دهندگان را از او راند. ضمناً توفیق «حقه‌های ناجوان‌مردانه» که رقیب نیرومندتری را در همان مراحلِ نخست انتخاب تعیینِ نامزد حزبی از میدان به در کرد؛ دل‌خوشی مردم که انتظار صلح سرانجام برآورده می‌شود؛ و شاید هم در پس این‌ها، واکنش امریکای میانه در برابرِ فرهنگ‌ستیزان موبلند و هیپی‌ها و مواد مخدر و تندروها و خطر تلویحی آن‌ها برای ارزش‌های پذیرفته‌شدهٔ جامعه همه و همه دست به دست هم داد.

نیکسن از پیروزی در انتخابات جان تازه گرفت، و حداکثر فشار را به هردو طرفِ ویتنام برای توافق وارد کرد. در نامه‌ای به تیو گفت که نگرانی او را درمورد ماندنِ نیروهای ویتنام شمالی در جنوب درک می‌کند، ولی افزود: «به شما اطمینان مطلق می‌دهم که اگر هانوی شرایط این موافقت‌نامه را نقض کند، قصد من آن است که دست به اقدام تلافی‌جویانهٔ فوری و شدید بزنم.» <۴۶۰> تردید نیست که او این قصد را داشت، چون در موافقت‌نامهٔ پاریس صحبتی از عقب کشیدن قدرت هوایی مستقر در ناوهای

* PRG (Provisional Revolutionary Government)

هواپیما بر امریکایی در آب‌های مجاور یا در پایگاه‌های تایلند و تایوان نشده بود. <۴۶۱> به ستاد مشترک در واقع دستور داده شد طرح‌هایی دربارهٔ امکان عملیات تلافی‌جویانه، با استفاده از قدرت هوایی از تایلند، تهیه کند، و یک میلیارد دلار اسلحه برای تحویل به سایگون نیز سفارش داده شد. به تیو هم گفتند چنانچه کماکان لجاجت ورزد، ایالات متحد می‌تواند بدون او صلح کند، ولی این حرف به خرج او نرفت. در مذاکراتِ مخفیانه‌ای که با ویتنام شمالی از نو آغاز شد، کیسینجر دبّه درآورد <۴۶۲> و خواستارِ عقب‌نشینی بخشی از نیروهای شمالی از جنوب و مقام نازل‌تری برای جبههٔ رهایی‌بخش و هم‌چنین تغییرهای دیگر شد و درعین حال تهدید به از سرگیری فشار نظامی کرد.

خیانت و پیمان‌شکنی امریکا بار دیگر برای هانوی ثابت شد و از انجام تغییرهای درخواستی امتناع کرد. نیکسن که دیگر ترس اعتراض‌های عمومی را نداشت، با ضربهٔ موحشی پاسخ گفت و دست به بمباران‌های معروفِ کریسمس زد، که سنگین‌ترین عملیات امریکا در جنگ ویتنام بود. دوازده روز متوالی در ماه دسامبر نیروی هواییِ امریکا بیش از مجموع بمباران‌های سه سال گذشته بمب بر ویتنام شمالی فروریختند، مناطقی از هانوی و هایفونگ را با خاک یک‌سان ساختند و فرودگاه هانوی و کارخانه‌ها و نیروگاه‌های برق را ویران کردند. یکی از اثرات این حمله دامن‌گیر خود ایالات متحد شد. ویتنام شمالی برای دفاع از خود مقدار زیادی موشک زمین به هوا* تمرکز داده بود و آتش‌باری این‌ها برای امریکا به بهای نود و پنج تا صد اسیر جنگی جدید و هزینهٔ نگرانی‌آور سقوط پانزده (یا به گفتهٔ هانوی، سی و چهار) فروند بمب‌افکن سنگین تمام شد. منظور از بمباران‌های کریسمس دو چیز بود: تضعیف ویتنام شمالی به حدی که سایگون بتواند آن‌قدر سر پا بایستد که ایالات متحد از صحنه خارج شود و ــ با عرضهٔ یک چنین دلیلی برعزم جزم امریکا ــ سست کردن مقاومت تیو، و در غیر این صورت فراهم آوردن بهانه‌ای برای یک‌سره کردن کار بدون او. در توضیح این سیاست بعدها گفته شد: «ما آخرین فرسنگ را همراه او پیموده بودیم و در نتیجه می‌توانستیم خود دست به توافق بزنیم.» <۴۶۳>

این حملهٔ وحشیانه، چیزی نمانده به پایان کار، روی امریکا را در داخل و خارج

* SAM (Surface to Air Missile)

سیاه کرد، و شهرت سبعیت این کشور را فزونی بخشید. در نتیجهٔ مقررات جدیدِ انتخاب نامزدها درحزب دموکرات، چهره‌های جدیدی به کنگره راه یافته بودند، و انتظار می‌رفت که این امر به رویارویی تازه‌ای بینجامد که سرانجام در نشست مشترکِ نمایندگان دموکرات هردو مجلس در دوم و چهارم ژانویه آشکار شد.<۴۶۴> در این جلسه رأی به آتش‌بسِ «فوری» داده شد و نیز قطع تمامی وجوه برای عملیات درهریک ازکشورهای هندوچین، مشروط بر رهایی اسیران جنگی و خروج ایمن نیروهای امریکایی. دولت نیکسن از سویی با امکان طغیان کنگره مواجه بود که مدت‌ها حتی تصورش هم نمی‌رفت، و از دیگر سو با افشاگری‌هایی که در دادگاه رسیدگی به پروندهٔ واترگیت به ریاست جان سیریکا به عمل می‌آمد. بنابرین، پیش‌نهاد قطع بمباران‌ها را داد به شرط آن‌که هانوی گفت‌وگوها را از سر گیرد. هانوی موافقت کرد؛ مذاکرات خواه‌ناخواه دوباره شروع شد؛ معاهده‌ای تنظیم گردید و به تیو صریحاً اتمام حجت شد که اگر پیروی نکند، ایالات متحد به کمک‌های اقتصادی و نظامی خود پایان خواهد داد و بدون او معاهده خواهد بست.<۴۶۵>

در معاهدهٔ نهایی، هردو شرطی که ویتنام شمالی و امریکا به دلیل آن جنگ را چهار سال طولانی‌تر کرده بودند ــ یعنی برکناری رژیم تیو و عقب‌نشینی نیروهای ویتنام شمالی از جنوب ــ مسکوت گذاشته شد؛ موجودیت سیاسی ویت‌کنگ، که حال به حکومت موقت انقلابی تغییر ماهیت داده بود، بازشناخته شد، هرچند برای جریحه‌دار نکردن احساسات تیو نه به صورت آشکار؛ منطقهٔ بی‌طرف نظامی یا حدِ فاصل بین شمال و جنوب که هانوی خواهان حذف آن بود به جای خود ماند ولی ــ همان‌گونه که پیمان ژنو قبلاً گفته بود ــ به عنوان «مرز موقت نه مرز سیاسی یا ارضی.» به موجب یکی از مواد که می‌گفت «تجدید وحدت ویتنام» باید از طریق گفت‌وگوی مسالمت‌آمیز بین طرفین انجام پذیرد، وحدت ویتنام به طور ضمنی مورد تأیید قرار گرفت و بدین‌ترتیب «تجاوز خارجی» از آن سوی «مرز بین‌المللی» ــ یعنی همان چیزی که سبب جنگ امریکا برای آن همه سال شده بود ــ به زباله‌دان تاریخ فرستاده شد.

تیو با جان‌سختی تا ساعت آخر اتمام حجت نیکسن هم‌چنان به سر پیچی ادامه داد، ولی بعد تسلیم شد. معاهده روز ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۷۳ در پاریس به امضا رسید. وضعیت

برروی کاغذ با پیمان نامطمئن نوزده سال پیش ژنو تفاوتی نداشت. چیزی که از آن وقت به بعد به امر واقع ملموس اضافه شده بود مرگ بیش از نیم میلیون آدم در شمال و جنوب و صدها هزار زخمی و بی‌خانمان و انبوهی از کودکان سوخته و فلج و دهقانانِ بی‌زمین و سرزمینی ویران و عاری از برگ و بار و حفره حفره از بمب و مردم لبریز از نفرت و کین متقابل بود. همه می‌دانستند که ترتیبات مربوط به توافق دو منطقه عملی نیست و دیری نپاییده بار دیگر دست به زور برده خواهد شد. هیچ‌کس به امکان بقای یک ویتنام جنوبیِ غیرکمونیست که امریکا به خاطر آن هندوچین را درهم کوبیده و به خود خیانت کرده بود یقین نداشت ــ هیچ‌کس مگر نیکسن و کیسینجر که خود را قانع ساخته بودند که ایالات متحد قادر است درصورت لزوم آب رفته را به جوی بازگرداند. تنها چیزی که این معاهده برجای گذاشت پردهٔ حایل موقتی بود که امریکا با ورق پارهٔ «صلح شرافتمندانه» می‌توانست پشت آن پناه برد.

سرانجام، همان‌گونه که همه می‌دانند، هانوی درعرض دو سال برسایگون چیره آمد. پس از این‌که واترگیت نیکسن را برانداخت و کنگره بالاخره آن‌قدر رأی گرد آورد که توانست بودجهٔ جنگ را قطع کند و جلو دخالت مجدد امریکا را بگیرد، ویتنامِ شمالی دست به حملهٔ نهایی زد و جنوب مأیوس و دل‌سرد این تهاجم را تاب نیاورد. پاره‌ای از واحدها سخت جنگیدند، اما ارتش ویتنام جنوبی در موضع یک ارتش ملی، به قول یک سرباز امریکایی، «مثل خانهٔ بدون پی بود ــ و طبعاً فروریخت.» <۲۶۶> کمونیست‌ها برتمامی ویتنام فرمانروا شدند و کامبوج نیز سرنوشتی مشابه داشت. نظمِ نوین سیاسی در ویتنام کمابیش همانی شد که اگر امریکایی‌ها هرگز مداخله نمی‌کردند می‌شد ــ جز این‌که به مراتب کینه‌توزتر و بی‌رحم‌تر می‌بود. بالاترین بی‌خردی را شاید هانوی مرتکب شد که سی سال یک‌نفس برای آرمانی جنگید که وقتی به دست آمد چیزی جز استبدادی وحشیانه ارمغان نیاورد.

خودداری کنگره از موافقت با مداخلهٔ دوبارهٔ ایالات متحد، برخلاف آنچه کیسینجر اندوهگین گفت، «شکست فرایند سیاسی دموکراسی ما» نبود، <۲۶۷> ادامهٔ کارکرد آن بود. اقدام کنگره نه به معنای ضعف ارادهٔ امریکا در انجام دادن کار بلکه به معنای بازشناخت معوق فرایندی بود آشکارا برضد و زیانمند به مصالح امریکا، و ادای ذمهٔ

سیاسی پایان بخشیدن ماجرا. منتها این کار دیر صورت گرفت و کشور از آسیب نرست. تلفات انسانی وقتی در خدمت مقصودی باشد قابل تحمل است؛ اما در این مورد که ۴۵۰۰۰ کشته و ۳۰۰۰۰۰ زخمی امریکایی فدای هیچ شدند بسیار تلخ بود. هزینهٔ سالانه‌ای در حدود ۲۰ میلیارد دلار در طولِ نزدیک به ده سال مجموعاً بالغ بر ۱۵۰ میلیارد دلار، افزون بر بودجهٔ عادی نظامی، اقتصاد امریکا را به روزی انداخت که هنوز هم ترمیم نیافته است.

از آثار مادی بااهمیت‌تر مسئلهٔ کاهش اعتماد مردم به حکومت بود. هدف بسیاری از قانون‌گذاری‌های کنگره پس از ویتنام محدود ساختن قوهٔ مجریه به وجوه گوناگون بوده است، چراکه گمان می‌رود بدون این‌گونه محدودیت‌ها حکومت دست به رفتارِ ناهنجار یا نامشروع می‌زند. مردم هم سوءِظن فراگرفتند، نمونهٔ طرز فکر بسیاری از آنان دو واژه‌ای بود که یکی از کارکنان کاخ سفید بر زبان آورد: وقتی در کمیسیونِ اروین از گوردن استران پرسیدند به جوان‌های دیگری که خواهان خدمت دولتی‌اند چه اندرزی می‌دهد، جواب داد «نزدیک نشوید.» اطمینان بسیاری از مردم به حقانیتِ کشورشان به بی‌اعتقادی مبدل شد. چه کسی دیگر پس از ویتنام ممکن بود صاف و ساده اعتقاد داشته باشد که امریکا «آخرین و بهترین امید دنیاست»؟ آنچه امریکا در ویتنام از دست داد، در یک کلمه، فضیلت بود.

سرآغاز این بی‌خردی‌ها افراط پیاپی در ابراز واکنش بود که منجر به جعلیاتی مانندِ تهدید «امنیت ملی» و «منافع حیاتی» و «تعهدات» شد و خود به خود به سرعت حیاتِ مستقل یافت و خودِ مبتکر را نیز تسخیر کرد. محرک اصلی مخمصه دالس بود که اول بار درصدد برآمد مصالحهٔ ژنو را درهم شکند و امریکا را پاسدار یک منطقه و دشمنِ سرسخت منطقهٔ دیگر ساخت. هرآنچه در پی‌آمد نتیجهٔ عمل او بود. شور و شوقِ دالس هم‌چون ساوونارولایی تازه در سیاست خارجی همکاران و جانشینان را چنان افسون کرد که طوطی‌وار کلمات «امنیت ملی» و «منافع حیاتی» را تکرار کردند، و نه از سر اعتقاد، بلکه برای خوش‌خدمتی به جنگ سرد، یا به خاطر ترساندن کنگره و گرفتن اعتبارات بیشتر. حتی در اواخر کار، در ۱۹۷۵، پرزیدنت فورد به کنگره گفت که عدم تمایل به تصویب کمک برای ویتنام جنوبی «اعتبار» ما را به عنوان متحد آن کشور که از «واجبات امنیت ملی ما»ست از بین می‌برد.<۴۶۸> دو ماه بعد کیسینجر

هم این مضمون را تکرار کرد و در کنفرانس مطبوعاتی خود گفت اگر بگذاریم ویتنامِ جنوبی غرق شود، این امر «به مرور زمان خطری اساسی برای امنیت ایالات متحد» خواهد بود. <۲۶۹>

افراط در ابراز واکنش در موارد دیگری نیز به چشم خورد: هیولای خیالی فروریزیِ مهره‌های زنجیره‌ای یا چشم‌انداز «ویرانی» و از دست شدن اقیانوس آرام و عقب‌نشینی به سانفرانسیسکو، یا اژدهاهای کوچک‌تری چون مرکز فرماندهی ویتنام شمالی در کامبوج و بالاخره جنون کاخ سفیدِ ایام واترگیت، همه از همین قماش بود. از این‌ها بدتر، افراط در ابراز واکنش منجر شد به هدر رفتن قدرت و منابع امریکا در بی‌خردیِ عظیمی که اصلاً تناسبی با منافع ملی ما نداشت. نبود اندیشهٔ هوشمندانه در این زمینه، همان‌طور که ژنرال ریجوی در ۱۹۷۱ نوشت، شگفت‌آور بود، زیرا «بینش فوق‌العاده لازم نبود تا شخص دریابد... که پای هیچ‌گونه منافع به راستی حیاتی ایالات متحد درمیان نیست... و درگیری در این تلاش دامنه‌دار خبطی عظیم است.» <۲۷۰>

بی‌خردی دوم توهم قدرت مطلق بود، نظیر توهمی که پاپ‌ها از آسیب‌ناپذیریِ خود داشتند. بی‌خردی سوم خشک‌مغزی و «ناهماهنگیِ شناختی»، و بی‌خردی چهارم «به کار انداختن اهرم‌ها» به جای اندیشیدن.

سیاست‌گذاران امریکا، در توهم قدرت مطلق، خیال کردند امریکا، به ویژه در آسیا، هرچه بخواهد می‌تواند انجام دهد. این گمان زاییدهٔ خصلتِ کاربُریِ ملتی خودساخته و هم‌چنین احساس قابلیت و قدرتمندی برآمده از جنگ جهانی دوم بود. ممکن است بگوییم که این امر، به اصطلاح سناتور فولبرایت، «نخوت قدرت» بود؛ ولی آن غرور یا درازدستی مهلکی نبود که آتن و ناپلئون، و در قرن بیستم آلمان و ژاپن، را از پای انداخت؛ بیشتر عدم درک این امر بود که مسائل و اختلافاتی درمیان سایر ملل وجود دارد که با زور امریکا یا فنون و مهارت امریکا یا حتی حُسن نیت امریکا قابل حل نیست. توهمِ «ملت‌سازی» گستاخانه‌ترین توهم‌هاست. ساکنان قارهٔ امریکای شمالی کشور پهناوری از صخرهٔ پلیمت <۲۷۱> تا وَلی فورج و از آن‌جا تا مرزهای کنونی به دستِ خود ساخته بودند؛ با این حال از توفیق خویش این درس را نیاموختند که در جاهای دیگر نیز هیچ‌کس مگر خود مردم نمی‌تواند از عهدهٔ این مهم برآید.

خشک‌مغزی و خوی گریز از واقعیات یکی از بی‌خردی‌های عالم‌گیر است، ولی

در هیچ کجا به اندازهٔ واشینگتن درمیان مقامات بالا، خاصه در ارتباط با ویتنام، چشمگیر نبوده است. بزرگ‌ترین خبط واشینگتن دست‌کم گرفتنِ ایمانِ ویتنام شمالی به هدف خود بود. در محاسبات امریکا از عامل انگیزهٔ دشمن کوچک‌ترین نشانی نبود، و از این‌رو همهٔ نشانه‌های تب و تاب ملی‌گرایی و شور و حرارت استقلال‌طلبی که هانوی از همان ۱۹۴۵ اعلام کرده بود «هیچ قدرت بشری دیگر قادر به جلوگیری نیست» نادیده انگاشته شد. واشینگتن پیش‌گوییِ ژنرال لوکلر را که گفته بود تسخیر ویتنام نیم‌میلیون سرباز لازم دارد و «حتی در آن صورت هم انجام نمی‌پذیرد» ناشنیده گرفت. به توش و توان و قابلیتی که بر فرانسه، با آن همه اسلحهٔ جدید، در دین بین‌فو چیره گشت اعتنایی نکرد و به تمامی شواهدِ پی‌درپی بعدی نیز محل نگذاشت.

کسانی که خود مسئول و دست‌اندرکار ماجرا بوده‌اند دلیل بی‌توجهی امریکا را به توان و ارادهٔ بی‌امان دشمن بی‌خبری از تاریخ و سنت‌های ویتنام و ناآگاهی از سرشتِ ملی مردم آن سرزمین می‌دانند: به گفتهٔ یکی از مقام‌های بلندپایه، «هیچ کارشناسی دردسترس نبود.» <۴۷۲> اما دیرپاییِ مقاومت ویتنامی‌ها در برابر سلطهٔ خارجی را از هر کتابِ تاریخی دربارهٔ هندوچین می‌شد آموخت. عدم تخصص امریکا می‌بایست از طریقِ مشورت و شنیدن حرفِ مأموران و مدیران فرانسوی که عمری در ویتنام سپری کرده بودند جبران می‌شد. در گزارش‌های خودِ امریکاییان، وقتی شروع به ارسال خبر کردند، با وجود آشنایی سطحی با منطقه کم‌کم اطلاعاتی معتبر به چشم می‌خورد. عامل تعیین‌کننده نه جهالت بلکه خودداری از قبولِ شواهد و دلایل و، از آن اساسی‌تر، اهمیت ندادن به هدف تغییرناپذیر یک کشور «درجه‌چهار» آسیایی بود، که بسیار شبیه شیوهٔ برخورد بریتانیا با مهاجرنشین‌های امریکا بود. طعنِ تاریخ چه بی‌امان است!

همان‌طور که شمال دست‌کم گرفته شد، در مورد ویتنام جنوبی غلو شد، صرفاً به این سبب که دریافت‌کنندهٔ کمک امریکا بود. لفاظی واشینگتن هرگروه غیرکمونیست را همتراز ملت‌های «آزاد» می‌شمرد و به این توهم دامن می‌زد که مردم ویتنام جنوبی حاضرند با اراده و توان الهام‌یافته از عشق به آزادی برای حفظ «آزادی» خویش بجنگند. این برداشت تکیه‌گاه سیاست رسمی ما بود؛ هرگونه دلیل ناساز با این پندار می‌بایست نفی می‌شد، وگرنه آشکار می‌شد که پایهٔ این سیاست بر هواست. هرگاه

ناسازگاری تلقی ما را نسبت به دشمن یا دست‌نشانده‌مان برهم می‌زد، رویکردمان، بنابر قواعد خشک‌مغزی، تصلب می‌یافت.

آخرین بی‌خردی عدم ژرف‌اندیشی بود در مورد ماهیت کاری که انجام می‌دادیم، درمورد تأثیر اقدامات‌مان نسبت به هدفی که داشتیم، در مورد توازنِ سود احتمالی و زیان و آسیب به خود و به متحدمان. عدم ژرف‌اندیشی در زمام‌داران عمومیت دارد و این پرسش را پیش می‌آورد که آیا زندگی سیاسی و دیوان‌سالاری در دولت‌های جدید تعقل را، بدون توجه به انتظارات منطقی، تابع «کاربرد اهرم‌ها» نمی‌سازد؟ این ظاهراً دورنمایی است که امروزه هم به دیده می‌آید.

درازترین جنگ به پایان رسیده بود. از دور، از فاصله‌ای دویست ساله، صدای چاتام باید به گوش می‌رسید که خیانت ممالک را به خود چنین خلاصه می‌کرد: «به وسیلهٔ ترفند و حقه‌بازی، خوش‌باوری، تشبث به امید واهی، غرور بی‌جا و وعدهٔ امتیازهای خیال‌انگیز و نامحتمل.» ملخص دیگری نیز در عصر خود ما بر زبان دانالد ریگل نمایندهٔ کنگره از میشیگان آمد: زن و شوهری از حوزهٔ انتخاباتی او پسر خود را در ویتنام از دست داده بودند و وی در گفت‌وگو با آنان به این حقیقت تلخ برخورد که سخنی برای توجیه این ضایعه به عقلش نمی‌رسد: «به هیچ‌وجه نمی‌توانستم بگویم که مرگ پسرشان به سود آن‌ها یا به سود ملت یا به سود احدی بوده است.» <۴۷۳>

فرجام سخن

«فانوسِ عقبِ کشتی»

اگر ادامه دادن به زیان پس از آشکار شدن آن غیرعقلانی است، پس عقل‌ستیزی را باید خصلت سرآمد بی‌خردی شمرد. رواقیون عقل را «آتش اندیشنده» و رهنمون امورِ جهان می‌دانستند و امپراتور یا فرمانروای دولت را «خادم خِرَد ایزدی در نگه‌داریِ نظم زمین.»<۱> این نظریهٔ آرامش‌بخشی بود، ولی آن زمان هم‌چون اکنون، «خِرَدِ ایزدی» گه‌گاه دست‌خوش ضعف‌های خِرَدستیز بشری از قبیل بلندپروازی، نگرانی، جاه‌طلبی، آبروداری، پندار خام، خودفریبی و پیش‌داوری‌های ثابت می‌شد. گذار از صغری به کبری شیوهٔ منطقی ساختار اندیشهٔ آدمی است، ولی این مانع از ضعف و هوا و هوس نیست.

اهالی تروا وقتی چشم از خواب گشودند و اثری از ارتش یونان ندیدند، مگر هیولایی شگفت و غول‌پیکر در پشت دیوار و باروی شهر، عقل سلیم آشکارا حکم می‌کرد شبههٔ خدعه و نیرنگ برند. کردار معقول این می‌بود که دست‌کم اسب را بیازمایند و یقین یابند که دشمن درون آن نهان نیست ــ همان‌گونه که کاپوس مِهین و لائوکوئون و کاساندرا بی‌درنگ توصیه کردند. این گزینهٔ دیگر موجود و میسر بود، ولی آن را پشت گوش انداختند و انهدام خود را پیش آوردند.

درمورد پاپ‌ها عقل شاید کمتر حکم‌فرما بود. آن‌ها چنان اسیر حرص و آزِ سرکش و خودپسندی بی‌پروای دوران خود بودند که پاسخ‌گویی منطقی به نیاز بندگان تقریباً به مخیله‌شان خطور نمی‌کرد. فرهنگی با ارزش‌های دیگر ضرورت داشت. سیل بالندهٔ نارضایی پاهایشان را لیس می‌زد، و غریزهٔ طبیعی صیانت نفس می‌بایست آن‌ها را

به خود می‌آورد؛ ولی دید پاپ‌ها از دم و دستگاه خود مادی و دنیوی بود و چنان سرگرم جنگ‌های شهریاری و ریخت و پاش شخصی و خودنمایی بودند که نشانه‌های نامحسوس ناخرسندی را درک نمی‌کردند. بی‌خردی پاپ‌ها گذشته از بی‌عقلی بیشتر در آن بود که با وظیفهٔ مقرر خود یک‌سره بیگانه بودند.

اقدام‌های پیاپی، چه در مهاجرنشین‌های امریکا و چه در ویتنام، چنان آشکارا ریشه در طرز برخوردهای ثابت و پیش‌پنداشته داشت و چنان پیوسته با عقل سلیم، با استنتاجِ عقلانی و رأی مستدل مغایر بود که نامی جز بی‌خردی بر آن‌ها نمی‌توان گذاشت.

ناتوانی عقلی در کارهای حکومتی را نباید سرسری گرفت، چون بر همه چیز ــ شهروندان، جامعه، تمدن ــ اثر می‌گذارد. این مسئله از همان ابتدا بنیان‌گذاران یونانیِ اندیشهٔ غرب را سخت به خود مشغول داشت. ائوریپیدس در آخرین نمایشنامه‌های خود پذیرفت که راز تبه‌کاری اخلاقی و بی‌خردی را دیگر نمی‌توان با توسل به علت‌های برونی مانند نیش آته (توگویی نیش رتیل) یا مداخله‌های دیگر خدایان تعلیل کرد؛ مرد و زن باید آن راز را جزئی از وجود خود بدانند و با مسئله رویارو شوند. مِدِئای ائوریپیدس می‌داند که شوری «نیرومندتر از مقاصدش» بر او چیره است. پنجاه سال بعد، افلاطون نومیدانه خواست که بشر «رشتهٔ زرین مقدس عقل» را دودستی بچسبد و هیچ‌گاه رها نکند؛ ولی او هم سرانجام ناگزیر اذعان کرد که دنیای حِسّیات لنگرگاهِ انسان است و آدمیان مانند عروسکان خیمه‌شب بازی با نخ‌های ترس و میل و هوس به رقص درمی‌آیند. می‌گوید وقتی هوا و هوس با داوری خِرَد درافتد، روح بیمار می‌شود، «و هرگاه روح با شناخت یا باور یا عقل، یعنی قوانین طبیعی خود، ضدیت کند، من آن را بی‌خردی می‌خوانم.»<۲>

در زمینهٔ حکومت، افلاطون بر آن بود که فرمانروای فرزانه هرچه را فزون‌تر دوست بدارد، یعنی آنچه را با منافع وی بهتر وفق دهد، بیشتر مراقبت می‌کند، و این‌ها برابر برترین منافع دولت هم هست. ولی از آن‌جا که او یقین نداشت که این قاعده همواره به خوبی اجرا شود، محض احتیاط توصیه کرد که پاسداران آیندهٔ دولت را باید در حین نشو و نما پایید و آزمود و مطمئن شد که رفتارشان برحسب قاعده است.

با ظهور مسیحیت بار دیگر مسئولیت شخصی به عوامل خارجی و فوق‌طبیعیِ تابع فرمان خدا و ابلیس حوالت شد. در قرن هجدهم برای مدتی کوتاه و درخشان

فرمانروایی عقل بازآمد، ولی از فروید به این طرف دوباره برگشته‌ایم به ائوریپیدس و به قدرت چیرهٔ نیروهای تیره و نهفتهٔ روان که تابع عقل نیستند و نیت پاک یا ارادهٔ خردگرا نیز بر آن‌ها تأثیری ندارد.

در صدر قوای مؤثر در بی‌خردی سیاسی می‌باید از شهوت قدرت نیز نام برد که تاکیتوس آن را «زشت‌ترین همهٔ شهوت‌ها» خواند.<۳> و از آن‌جا که این شهوت تنها از راه قدرت راندن بر دیگران ارضا می‌شود، بهترین میدان عملش حکومت است. کسب و بازرگانی هم گونه‌ای قدرت به انسان می‌دهد، اما فقط به کسانی که بسیار موفق و در نقطهٔ اوج‌اند، با این تفاوت که این‌جا دیگر از سلطه و عنوان و لقب و فرشِ قرمز و موتورسیکلت‌های ملازم رکاب مقامات دولت خبری نیست. سایر پیشه‌ها ــ ورزش، علوم، کارهای حرفه‌ای، هنرهای نمایشی و آفرینشی ــ خشنودی‌های گوناگون می‌آورند ولی فرصت قدرت نمی‌دهند. این‌ها چه بسا که به مذاق جاه‌طلبان خوش بیایند چون شهرت و اتومبیل و راننده و جایزه همراه دارند و شخص را معبودِ خلق می‌کنند. ولی این‌ها زرق و برق است، اصل قدرت نیست. بالاترین جولان‌گاهِ بی‌خردی هنوز حیطهٔ حکومت است چون آن‌جاست که آدمی بر دیگران تسلط می‌یابد ــ و سپس تسلط بر خود را از دست می‌دهد.

تامس جفرسن که بیشتر از اکثر آدمیان به مقامات بالا رسید، به جاه و مقام نظری سخت نامساعد داشت. به دوستی نوشت: «بشر هروقت نگاه حسرت‌آمیز [به مقام] انداخته، در رفتارش گند و فساد پیدا شده.»<۴> ادم اسمیت، معاصر او در سوی دیگرِ اقیانوس، از این هم خرده‌گیرتر بود و نوشت: «و بنابرین *مقام*... هدف نیمی از زحمت‌های عمرانهٔ انسان و موجب همهٔ جوش و خروش‌ها و تاراج‌ها و بیدادهایی است که آز و جاه‌طلبی به این جهان آورده است.»<۵> جفرسن و اسمیت هردو از نقایصِ اخلاقی سخن می‌گویند نه از لیاقت و کاردانی. سیاست‌مداران نیز در داوری دربارهٔ همگنان خود عیوب اخلاقی را دست‌کم نگرفته‌اند. در دههٔ ۱۹۳۰، هنگامی که در سنای امریکا در پی کسی می‌گشتند که ریاست هیئت تحقیق دربارهٔ صنایع مهمات‌سازی را برعهده گیرد، یکی از رهبران جنبش صلح عقیدهٔ سناتور جورج ناریس را خواست. ناریس ابتدا شخص خود را به دلیل کهولت معذور شمرد، سپس فهرست همکاران را از نظر گذراند و اسم‌ها را یکی پس از دیگری خط زد: اولی زیادی تنبل، دومی زیادی

احمق، سومی زیادی نزدیک به ارتش، چهارمی اخلاقاً بزدل، پنجمی فرسوده از کار، ششمی علیل، هفتمی گرفتار اصطکاک منافع، هشتمی در آستانهٔ انتخاب مجدد، الی آخر، و وقتی به انتها رسید همه را حذف کرده بود، به جز سناتور جرالد نای یعنی از میان نود و شش نفر تنها یک نفر به نظر او لیاقت و استقلال و توانایی آن کار را داشت.<۶> ژنرال آیزنهاور نیز در موقعیت دیگری، در گفت‌وگو از نیاز به رهبرانِ قوی‌فکر برای ایجاد کشورهای متحد اروپا که به نظر او یگانه راه نگه‌داری امنیت آن قاره می‌نمود، عقیده‌ای کمابیش مشابه ابراز کرد و گفت این اتحاد تحقق نخواهد یافت چون «همه کس یا زیادی محتاط یا زیادی بیمناک یا زیادی تنبل یا زیادی (شخصاً) جاه‌طلب است.»<۷> طُرفه و شایان توجه آن‌که تنبلی در هردو فهرست آمده بود.

از موجبات بزرگ‌تر بی‌خردی یکی هم قدرت بیش از حد است. افلاطون پس از آن‌که در جمهوری بینش شگفت‌انگیز خویش را دربارهٔ شهریار ـ فیلسوف پرورش داد، شروع به تردید کرد و به این نتیجه رسید که قانون یگانه ضامن است. و قدرتِ بیش از حد نیز مانند بادبان زیاده بزرگ در کشتی خطرناک است و تعادل را به هم می‌زند. تجاوز از حد از یک سو بی‌نظمی و از سوی دیگر بی‌عدالتی به بار می‌آورد. روحِ هیچ آدمی در برابر وسوسهٔ قدرتِ بی‌عنان تاب ایستادگی ندارد، و «کسی نیست که در این‌گونه موارد دچار بی‌خردی نشود که بدترین بیماری است.» پایه‌های سلطنت سست می‌شود و «همهٔ قدرت او [پادشاه] از دست می‌رود.»<۸> این در واقع سرنوشتی بود که دامن‌گیر نیمی از، اگر نگوییم تمامیِ، دستگاه پاپی رنسانس و نیز لوئی چهاردهم (ولو پس از مرگ) شد؛ و هم‌چنین ــ چنانچه قدرت ریاست‌جمهوری را در امریکا مفرط بینگاریم ــ دامن‌گیر لیندن جانسن که مرتب از «نیروی هوایی من» دَم می‌زد و فکر می‌کرد در آن مقام حق دارد دروغ بگوید و فریب بدهد؛ و، البته صد البته، هم‌چنین ریچارد نیکسن.

رکود یا جمود فکری ــ یعنی این‌که فرمانروایان و سیاست‌گذاران اندیشه‌ها و تصوراتی را که از آغاز داشته‌اند همان‌طور ثابت و دست‌نخورده نگاه دارند ــ کشتزاری بارور است برای بی‌خردی. مونتزوما نمونهٔ مهلک و تأثرانگیز این نقیصه بود. به قولِ ثقهٔ هِنری کیسینجر، رهبران حکومت فراسوی معتقداتی که با خود می‌آورند چیزی نمی‌آموزند، و «مادام که برسر کارند از همان سرمایهٔ فکری تغذیه می‌کنند.»<۹>

پند گرفتن از تجربه مقوله‌ای است که تقریباً هیچ‌گاه به کار بسته نمی‌شود. چرا تجربهٔ امریکا در چین، یعنی نتیجهٔ حمایت از دار و دسته‌ای نامحبوب، در ویتنام درس عبرت نشد؟ و تجربهٔ ویتنام درس عبرت در ایران؟ و چرا هیچ‌کدام از درس‌های فوق سبب نشده است که دولت کنونی ایالات متحد [صحبت از ۱۹۸۴ است] در السالوادر این همه حماقت نکند؟ سمیوئل کولریج <۱۰> به اندوه گفت: «اگر بشر می‌توانست از تاریخ پند گیرد، چه درس‌ها که تاریخ به ما نمی‌داد! ولی شهوت و حزب‌بازی جلو چشم‌مان را می‌بندد، و روشنایی تجربه فانوسی است در عقب کشتی که فقط بر موج‌های پشتِ سرمان می‌تابد.» <۱۱> تشبیه زیبا ولی پیام گمراه‌کننده است، چون در پرتو موج‌های پشت سر است که می‌توان کیفیت موج‌های پیش‌رو را دریافت.

جمود فکری، در مرحلهٔ نخستین، اصول و حدود هر مسئلهٔ سیاسی را مشخص می‌کند. در مرحلهٔ دوم، وقتی ناهماهنگی و ناکامی پدیدار می‌شود، اصول اولیه بیشتر تصلب می‌یابد. این مرحله‌ای است که اگر فرزانگی و خردمندی در کار باشد، بازبینی و بازاندیشی و تغییر مسیر هنوز امکان‌پذیر است، اما در بیغوله کی توان گوهر یافت؟ جمود و تصلب به مایه‌گذاری بیشتر و ضرورت حفظ غرور می‌انجامد و سیاست مبتنی بر خبط و خطا تکثیر می‌یابد و عقب‌نشینی محال می‌گردد: هرچه مایه‌گذاری فزون‌تر و درگیری غرور بیشتر، دست کشیدن دشوارتر. در مرحلهٔ سوم، پیگیری اقدامات عبث زیان را بیشتر می‌کند، تا آن‌که سرانجام سقوط تروا و برگشت خلایق از دستگاه پاپ و از دست شدن یک امپراتوری در آن سوی اقیانوس اطلس و سرافکندگی تمام‌عیار در ویتنام حاصل می‌شود.

معضل درپافشاری بر خبط و خطاست. دولت‌مردان در سراشیب کژراه هم‌چنان پیش می‌روند، گویی جادوگری آن‌ها را مسحور کرده است و گام‌هایشان را هدایت می‌کند. در ادبیات باستان جادوگران مسبب لغزش بشرند، ولی آزادی و اختیار کجا رفته است ــ مگر این‌که ضمیر ناهشیار را در روان‌کاوی فروید جادوگر نوین بشمریم. یکی از مورخان هواخواه جان اف. کندی نوشت که وی «چارهٔ دیگری نداشت.» <۱۲> فرمانروایان نیز هر سیاست بد یا اشتباه خود را به همین بهانه توجیه می‌کنند. اما دو شق هرچه‌قدر هم یک‌سان نمایند، انتخاب برای تغییر یا قطع سیاست زیان‌بار پیوسته وجود دارد، به‌شرط آن‌که سیاست‌گذار شهامت اخلاقی بهره‌گیری از آن را

داشته باشد: سیاست‌مدار اسیر تقدیر یا دست‌خوش هوس‌های خدایانِ هومری نیست. با این حال، بازشناخت خطا و جلوگیری از زیان بیشتر و تغییر خط مشی مشکل‌ترین کار در حکومت است.

اذعان به اشتباه برای سران دولت‌ها تقریباً محال است. بدبختی امریکا در دورهٔ جنگ ویتنام آن بود که رؤسای جمهوری داشت فاقد اعتماد به‌نفس کافی برای خروجِ بزرگ. باز می‌رسیم به سخن بِرک که گفت: «بزرگواری در سیاست اغلب فرزانگیِ راستین است؛ امپراتوری بزرگ با مغزهای کوچک جور درنمی‌آید.» <۱۳>

محک تمیز لحظه‌ای است که پافشاری در اشتباه خودآزار می‌شود. ماکیاولّی می‌گوید شهریار باید همواره بزرگ‌ترین پرسنده و شکیباترین شنوندهٔ حقیقت درمورد اموری باشد که راجع به آن‌ها پرسیده است، و اگر دید که کسی در بیان حقیقت به او تعلل می‌ورزد، باید به خشم آید. حکومت نیازمند پرسندگان بزرگ است.

سرپیچی از نتیجه‌گیری از قراین منفی ــ که در این صفحات زیر عنوان «جمودِ فکری» و «خشک‌مغزی» نقشی این‌چنین بارز داشته است ــ در کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول ــ بدبینانه‌ترین اثر دوران معاصر ــ «ایست جُرم» خوانده شده است. به نوشتهٔ اورول: «ایست جُرم یعنی توان توقف غریزی در آستانهٔ هراندیشهٔ خطرناک. از این مقوله است قدرتِ درنیافتن قیاس‌ها، درک نکردن لغزش‌های منطقی، بد فهمیدنِ ساده‌ترین بحث‌ها... و ملول و دل‌گیر شدن از هراندیشه‌ای که قادر است در جهتِ بدعت سیر کند. ایست جُرم، خلاصه، یعنی حماقت حمایتی.» <۱۴>

مسئله این است که آیا و چگونه یک کشور می‌تواند در سیاست‌گذاری از «حماقتِ حمایتی» محفوظ بماند، که این خود منجر به پرسش دیگری می‌شود: آیا آموزشِ حکم‌رانی امکان‌پذیر است؟ طرح افلاطون که هم پرورش نسل و هم تعلیم و تربیت را شامل می‌شد هیچ‌گاه آزموده نشد. تلاش چشمگیر یک فرهنگ دیگر، یعنی تربیتِ دیوان‌سالاران یا ماندارن‌ها برای مشاغل دیوانی، نتیجهٔ چندان درخشانی نداشت. ماندارن‌ها می‌بایست سال‌ها تحصیل و کارآموزی می‌کردند و سپس از غربال سلسله آزمون‌هایی بسیار دشوار می‌گذشتند؛ با این حال، باز هم کسانی که موفق می‌شدند از فساد و بی‌کفایتی مصون نبودند. و سرانجام هم در ناتوانی و انحطاط از پا افتادند.

برنامهٔ دیگری از این دست، افراد خارجی را به کار می‌گرفت. ینی‌چری‌های عثمانی

بازوی نظامی مشهور تشکیلات بزرگ‌تری بودند به نام قاپی‌قوللری یا بندگانِ درگاه،<۱۵> که به مشاغل گوناگون دولتی از آشپزی کاخ گرفته تا صدارت عظما گمارده می‌شدند. این‌ها در اصل کودکان مسیحی بودند که ترکان عثمانی آن‌ها را از پدر و مادر گرفته بزرگ می‌کردند و تحت شاید جامع‌ترین نظام آموزشی که تاکنون تعبیه شده برای کارهای دولتی تعلیم کامل می‌دادند. ینی‌چری‌ها قانوناً بردهٔ سلطان بودند، به اسلام می‌گرویدند، ولی حق داشتن خانواده و دارایی نداشتند. فرض بر این بود که این افراد، فارغ از این‌گونه دل‌مشغولی‌ها، یک‌سره خود را وقف دولت و فرمانروا خواهند کرد، چرا که همهٔ حقوق و مایحتاج زندگی آن‌ها در یَد قدرت او بود. سلطان بدین ترتیب گروهی مدیر تراز اول و نیز حامی نیرومند برای حکومت مطلقهٔ خود بار می‌آورد. این نظام بسیار خوب کار کرد ولی امپراتوری عثمانی را از فساد تدریجی نجات نداد و عاقبت حتی خود نیز سالم نرست. شاخهٔ نظامی سازمان، به مرور زمان، قدرت فزاینده یافت و تحریم زناشویی را کنار نهاد و حقوق موروثی پیدا کرد و به صورت تیره‌ای مسلط و پردوام درآمد و سرانجام در برابر سلطان قد برافراشت و خواست با طغیان علنی قدرت را به دست گیرد. ترک‌ها آن‌ها را سلاخی و نابود کردند. با رفتن آن‌ها بساطِ بندگان درگاه نیز برچیده شد ــ ضمناً پای خود ترک اعظم هم لب گور بود.

در اروپای قرن هفدهم، پس از ویرانی‌های جنگ سی‌ساله، پروس ــ که در آن زمان هنوز براندنبورگ بود ــ درصدد برآمد تا به یاری ارتشی منضبط و کارمندانِ آموزش‌دیده دولتی مقتدر به وجود آورد. داوطلبان مقام‌های دیوانی از میان طبقاتِ پایین برگزیده شدند تا در برابر اشرافِ مسلط برارتش وزنه‌ای باشند. درس‌هایشان مشتمل بود بر نظریه‌های سیاسی، حقوق و فلسفهٔ حقوق، اقتصاد، تاریخ، کیفرشناسی و قوانین مدون. داوطلب مادام که مرحله‌های گوناگون امتحانات و دوره‌های آزمایشی را نمی‌گذرانید، به استخدام دایم درنمی‌آمد و سِمت مشخص و فرصت پیشرفت نمی‌یافت. مناصب بلندپایهٔ دولتی شاخه‌ای جداگانه بود، و افراد سطوح پایین و متوسط حق ارتقا بدان مدارج را نداشتند.

نظام پروسی چنان کارساز بود که حتی پس از شکست نظامی سال ۱۸۰۷ به دستِ ناپلئون و غوغای انقلاب ۱۸۴۸ دولت پروس باز سرپا ماند. اما، هم‌چون ماندارن‌ها در چین، رفته رفته رو به انجماد رفت و بسیاری از مترقی‌ترین شهروندان خود را

در مهاجرت‌ها به امریکا از دست داد. با این حال، نیرو و پشت‌کار پروسی توانست امپرنشین‌های آلمانی را در ۱۸۷۱ در امپراتوری واحدی به پیشوایی پروس متحد سازد. ولی در بطن کامیابی این امپراتوری بذر ویرانی نهفته بود و نخوت و عطش قدرتی در خود پرورانید که در فاصلهٔ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ سبب سرنگونی آن شد.

ضربه‌های سیاسی انگلیسی‌ها را هم تکان داد و به فکر چاره‌جویی مشکل انداخت. از دست رفتن امریکا و توفانِ انقلاب کبیر فرانسه هیچ‌یک نظام حکومتی انگلیس را متزلزل نساخت، اما در اواسط قرن نوزدهم سر و صدا از پایین جامعه بلند شد، و انقلاب سال ۱۸۴۸ اروپا نیز مؤثر افتاد. زمام‌داران بریتانیا، برخلاف انتظار، سراسیمه به واپس‌گرایی پناه نبردند، بلکه با همتی ستایش‌برانگیز دستور دادند در شیوه‌های عملکرد حکومت که عملاً در انحصار اختصاصی طبقهٔ مَلّاک بود تحقیق ژرف انجام گیرد. نتیجهٔ کار گزارشی بود دربارهٔ نیاز به نوعی دستگاه اداری دایمی و پابرجا برمبنای آموزش و تخصص و طرح‌ریزی‌شده برای این منظور تا به جای شور و حرارتِ سیاسی و پرداختن به امور زودگذر تداوم و دید درازمدت پدید آورد. این نظام، بررغمِ مقاومت‌های بسیار شدید، در ۱۸۷۰ گزیده شد، و مأمورانی نام‌دار بار آورده است، ولی پرجِس و مکلین و فیلبی و بلانت <۱۶> نیز داشته است. تاریخ حکومت در بریتانیا در صد سال گذشته نشان می‌دهد که سرنوشت یک کشور را عواملی غیر از کیفیتِ دیوانیان تعیین می‌کند.

در ایالات متحد، سازمان اداری بیشتر برای جلوگیری از توصیه و خاصه‌خرجی و بذل و بخشش محلی به وجود آمد تا جست‌وجوی شایستگی. کمیسیونی از جانبِ رئیس‌جمهور، در۱۹۳۷، نظام اداری را نارسا یافت و پیش‌نهادهایی داد برای ایجادِ «خدمت حرفه‌ای واقعی... واجد کارکنانی تراز بالا، لایق، بسیار آموزش‌دیده، وفادار، ورزیده در وظیفهٔ خود در سایهٔ تجربهٔ فراوان و اطمینانِ ناشی از تداوم.» با وجودِ تلاش‌های وافر و تحصیل پیشرفت‌هایی در این زمینه، هدف مذکور هنوز به دست نیامده است، ولی اگر هم به دست می‌آمد، برمأموران انتخابی و انتصاب‌های عالی، یعنی برحکومت در سطح بالا، تأثیری نداشت.

انتخابات امریکا را فنون تجاری جمع‌آوری اعانه و وجهه‌آفرینی چنان درنوردیده است که شاید بتوان گفت بازگشته‌ایم به عصر داریوش که انتخابش به پادشاهی ایران

ارتباطی چندان به صلاحیت نداشت. به نوشتهٔ هرودوت، داریوش و شش همدست او توطئه چیدند و فرمانروای مستبد وقت را برانداختند و سپس به گفت‌وگو نشستند که چه نوع حکومتی برقرار سازند ــ پادشاهی یک تن یا حکومت چند تن از فرزانه‌ترین افراد. داریوش استدلال کرد که بهتر است رسم فرمانروایی فردی را نگه دارند و با برگزیدن «مرد سرآمد در تمام مملکت» بهترین حکومت را به وجود آورند. بقیهٔ گروه متقاعد شدند و قرار گذاشتند بامداد روز بعد همه سواری بروند و اسب هرکدام در طلوع آفتاب پیش از دیگران شیهه کشید وی پادشاه شود. مهتر زیرک داریوش نیرنگی به‌کار برد و مادیانی را در محل مورد نظر سر بزنگاه به اسب نشان داد؛ اسب بی‌درنگ شیهه برآورد و صاحب نیک‌بخت او که بدین ترتیب سرآمد دیگران شده بود به تخت نشست. <۱۷>

از گزینش تصادفی که بگذریم، در امور دولتی عوامل دیگری هم از نفوذ عقل، «آتشِ اندیشنده»، می‌کاهد. در شرایط امروزی یکی از عواملی که معمولاً دست رئیسِ دولت را می‌بندد انبوه مطالب و مشکلات در بخش‌های بی‌شمار حکومت است که نمی‌گذارد هیچ چیز خوب فهمیده شود و در میان دیدارهای پانزده‌دقیقه‌ای و گزارش‌های سی‌صفحه‌ای فرصتی برای تفکر باقی نمی‌ماند و عرصه را به روی «حماقت حمایتی» می‌گشاید. در این میان، دستگاه دیوان‌سالاری، برای گریز از خطر، با خاطر آسوده آنچه را دیروز کرده بود امروز هم تکرار می‌کند و، به سان رایانه‌ای عظیم که چون به اشتباه افتد تا ابد به اشتباه می‌رود، همان‌طور به راه خود ادامه می‌دهد.

و از همه مهم‌تر، جاذبهٔ مقام، که در کشور ما [امریکا] «تبِ پُتومک» <۱۸> خوانده می‌شود، ادارهٔ حکومت به طرز بهتر را عقیم می‌گذارد. دیوان‌سالار خواب ترفیع می‌بیند، مأمور بلندپایه می‌خواهد حوزهٔ اختیارش را بیشتر بگستراند، قانون‌گذاران و رئیسِ دولت طالب انتخاب مجددند، و اصلی که همه به راه‌نمایی آن پیش می‌روند این است که هرچه بیشتر دل‌پذیر و هرچه کمتر دل‌آزار باشند؛ و حال آن‌که در حکومتِ بخردانه، اشخاص عالی‌رتبه باید بر پایهٔ متین‌ترین داوری و برترین دانش موجود و برآورد معقول از راه کم‌زیان‌تر سیاست‌گزاری کنند. ولی این‌جا فکر و ذکرشان انتخاباتِ آینده است، و این امر تنها ملاکِ کار می‌شود.

حال که از قدرت چیرهٔ جاه‌طلبی و فساد و احساسات آگاه شدیم، در جست‌وجوی

خود برای حکومت فرزانه‌تر ای بسا بهتر باشد که ابتدا درصدد آزمودن سیرت و شخصیت برآییم و شهامت اخلاقی را محک قرار دهیم. مونتِنی می‌گوید: «عزم و رشادت، ولی نه عزم و رشادت برخاسته از جاه‌طلبی، بلکه از آن نوع که فرزانگی و عقل در روح سامان‌مند می‌نشاند»<۱۹> لازم است. لی‌لی‌پوتی‌ها<۲۰> درگزینشِ اشخاص برای کارهای دولتی معیاری این‌چنین داشتند. بنا برگزارش گالیور: «به حُسنِ اخلاق بیشتر اهمیت می‌دهند تا به توانایی‌های زیاد، چون معتقدند که بشر حکومت لازم دارد... و لذا نیت پروردگار هیچ‌گاه این نبوده که ادارهٔ امور همگانی را به صورتِ یکی از اسراری درآورد که تنها چند فرد نابغه به درک آن نایل شوند، که سه نفرشان هم به ندرت در یک عصر به دنیا می‌آیند. به گمان آن‌ها راست‌گویی و عدالت و خویشتن‌داری و خصلت‌های همسان در توان هرانسان است: و به جز مواردی که معلومات اختصاصی ضروری است، با کاربرد این فضایل و نیز حسن نیت و تجربه، هرکسی شایستگی خدمت به کشور خود را پیدا می‌کند.»<۲۱>

شاید که این فضایل به راستی در توان هرکسی باشد، ولی در نظام ما [در امریکا] به هنگام انتخابات این‌ها راه به جایی نمی‌برد، این‌جا پول و جاه‌طلبی بی‌امان است که کارگر می‌افتد. مشکل احتمالاً بیش از آن‌که تعلیم افراد برای حکومت کردن باشد، آموزش رأی‌دهندگان است برای تشخیص و ارج‌گذاری به راستی و درستی و طردِ جنس تقلبی. انسان‌های بهتر شاید در زمان‌های بهتر بار می‌آیند، و شرط حکومتِ خردمندانه البته پرورانیدن جامعه‌ای پویاست نه جامعه‌ای رنجور و سر به گریبان. اگر سخن جان ادمز راست باشد که می‌گفت زمام‌داری «امروزه بهتر از سه یا چهار هزار سال پیش انجام نمی‌شود»، منطقاً نباید انتظار بهبود زیاد داشت. فقط می‌توان مانند همان سه یا چهار هزار سال گذشته، در میان دوره‌های جلال و دوره‌های زوال، دوره‌های مجاهدت و دوره‌های جهالت، کارها را به نحوی سر و سامان داد.

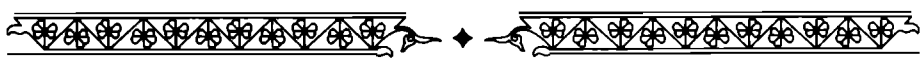

یادداشت‌ها

فصل اول: پیگیری سیاست‌های مغایر با منافع خویش

۱ جان ادمز، نامه به تامس جفرسن، ۹ژوئیهٔ سال۱۸۱۳، در: *The Adams-Jefferson Letters*, 1959, II, 351.

۲ مورخ انگلیسی، «هیچ‌چیز نامنصفانه‌تر...»: Denys A. Winstanley, *Lord Chatham and the Whig Opposition*, Cambridge, 1912, 129.

۳ افلاطون دربارهٔ پادشاهی فیلسوفان: *Republic*, V, 473.

۴ مورخ دربارهٔ فیلیپ دوم: *Encyclopaedia Britannica*, 14th edition, anon.

۵ اوکسنس‌تیرنا: *Bartlett's Familiar Quotations*

۶ دراصل: Oval Office، که کنایه از دفتر کار رئیس‌جمهوری امریکاست. ــ م.

۷ «پرجنون و کم‌خرد»: *Ecclesiasticus* (*Book of Sirach*) 47:28.

۸ برای روایات مربوط به رَحُبْعام، ← : I Kings 11:43, 12:1 and 4; II Chronicles 9:31, 10:1 and 4.

۹ «سیزده قبضه تفنگ»: *New Cambridge Modern History*, I, 442.

۱۰ درمورد مونتزوما، ← : William H. Prescott, *The Conquest of Mexico*, New York, 1843; C. A. Burland, *Montezuma*, New York, 1973.

۱۱ برای ویزیگوت‌ها، ← : Dr. Rafael Altamira, "Spain Under the Visigoths," in *Cambridge Medieval History*, II, Chapter 6.

۱۲ Arius، کشیش مسیحی قرن چهارم اسکندریه که منکر الوهیت مسیح بود. ــ م.

۱۳ چنین کسی را در یونان باستان «آرخون» (archon) می‌نامیدند. ــ م.

۱۴ «هر روزی که از عمرش می‌گذشت...»: Plutarch's *Lives*.

۱۵ نقل‌قول شلزینگر: Schlesinger, Sr., *The Birth of a Nation*, New York, 1968, 245-6.

۱۶ Edict of Nantes، قانونی که هانری چهارم پادشاه فرانسه در ۱۵۹۸ وضع کرد و به اتباع پروتستان خود تاحدودی آزادی مذهبی داد. ــ م.

۱۷ Huguenots، نامی که دراواسط قرن شانزدهم به پروتستان‌های فرانسه داده شد. ــ م.

۱۸ نقل‌قول ولتر: M. A. François, *The Age of Louis XIV*, New York, 1966, 408.

۱۹ لوئی چهاردهم وسیلهٔ خداوند: G. R. R. Treasure, *Seventeenth Century France*, New York, 1966, 368.

۲۰ هشدار ولی‌عهد: G. A. Rothrock, *The Huguenots: Biography of a Minority*, Chicago, 1973, 173.

۲۱ اظهارنظر سن‌سیمون: *Memoires* in Sanche de Gramont, *The Age of Magnificence*, New York, 1963, 274.

۲۲ افسران هوگنو به ویلیام سوم می‌پیوندند. برآورد پیوستگان هوگنو به نیروی ویلیام را مارشال وُبان (Vauban) در ۱۶۸۹ به پادشاه داد: Rothrock, op. cit., 179.

۲۳ مورخ فرانسوی دربارهٔ طرح‌های عظیم: C. Picavet, *La diplomatie au temps de Louis XIV*, 1930, Treasure, op. cit., 353.

۲۴ گفتهٔ امرسن: Ralph Waldo Emerson, *Journals, 1820-72*, Boston, 1909-14, IV, 160.

۲۵ یکی از القاب لوئی چهاردهم. ــ م.

۲۶ شارل دهم و ترجیح هیزم‌شکنی: Alfred Cobban, *A History of Modern France*, Penguin ed., 1961, II, 72.

۲۷ شرایط ضروری سیصد فرانک: Ibid., II, 77.

۲۸ Lusitania، کشتی بریتانیایی که در ۷ مهٔ ۱۹۱۵ غرق شد و چون عده‌ای از مسافرانش امریکایی بودند سببِ رنجش شدید مردم آن کشور گردید. ــ م.

۲۹ رئیس ستاد به صدراعظم: Fritz Fischer, *Germany's Aims in the First World War*, New York, 1967, 184-5.

۳۰ بتمان ـ هولوگ، «ناگزیر موجب پیوستن امریکا»، سخنرانی در رایشستاگ، ۱۰ ژانویهٔ سال ۱۹۱۶: Hans Peter Hanssen, *Diary of a Dying Empire*, Indiana University Press, 1955.

۳۱ «به سان ماهی در نی‌زار»، از مباحثات مجلس رایشستاگ در ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۱۷: Ibid., 165.

۳۲ هِلفِریش، «منجر به ویرانی می‌گردد»: *Official German Documents Relating to the World War*, 2 vols., New York, I, 150.

۳۳ نام این دو بانک‌دار Bernhard Dernburg و Max Warburg بود، ← : Fischer, op. cit., 307.

۳۴ تسیمرمان، «ما را از آنچه امیدواریم»: Fischer, ibid., 299.

۳۵ نقل‌قول‌های جلسهٔ ۹ ژانویه همه از: *German Documents*, I, 340, 525; II, 1219-77, 1317-21.

۳۶ بتمان، «کار آلمان تمام است»: G. P. Gooch, *Recent Revelations of European Diplomacy*, London, 1927, 17.

۳۷ ریتسلر، «آلمان همانند آدمی...»: Fritz Stern, *The Responsibility of Power*, New York, 1967, 278.

۳۸ نقل‌قول‌های دریاسالار یاماموتو از: Gordon W. Prange, *At Dawn We Slept*, New York, 1981, 10, 15, 16.

۳۹ تردید دریاسالار ناگانو در پیروزی ژاپن: Herbert Feis, *The Road to Pearl Harbor*, Princeton, 1950, 252.

۴۰ در این‌جا چند سطر که جنبهٔ تبلیغات یهودی داشت و خارج از بحث می‌نمود در متن فارسی نیامد. ــ م.

فصل دوم: نمونهٔ آغازین: اسب چوبین تروا

(شماره‌های مربوط به *ایلیاد*، *اودیسه*، و *آینئید* اشاره به سطر است نه صفحه که بسته به ترجمه‌های مختلف کمی پس و پیش دارد.)

۱ Aeneas، شاه‌زادهٔ ترویی. ــ م.

۲ منظور *The Recuyel of the Historyes of Troye* است که در ۱۴۷۵ چاپ شد. ــ م.

۳ Iphigenia، دختر آگاممنون رهبر یونان. ــ م.

۴ Ulysses، پادشاه ایتاکا و از سرداران یونانی (نام او در اصل یونانی: اودوسئوس؛ به تلفظ فرانسه اولیس). ــ م.

۵ Cassandra، دختر پریاموس. ــ م.

۶ Electra، دختر دیگر آگاممنون که انتقام خون پدر را از مادر و معشوق مادرش گرفت. ــ م.

۷ George Chapman (۱۵۵۹-۱۶۳۴)، مترجم معروف آثار هومر به انگلیسی. ــ م.

۸ Helen، دختر زئوس، زیباترین زن عصر خود. ــ م.

۹ دربارهٔ تاریخ نوشته‌های هومر قبلاً بحث زیاد بود، ولی از سال ۱۹۵۲ که کتابت آن عهد خوانده شد دانش‌پژوهان کمابیش فاصلهٔ زمانی فوق را پذیرفته‌اند.

۱۰ «آنچه از آغاز تا انجام حیات انسان»: Powys, Preface to "Homer and the Aelther" in Steiner and Fagles, 140.

۱۱ Demodocus، خنیاگر نابینای دربار الکینوئوس. ــ م.

۱۲ Alcinous، شاه فایاک. ــ م.

۱۳ Menelaus، پادشاه اسپارت، شوهر هلنه. ــ م.

۱۴ دمودوکوس، داستان اسب چوبین: *Odyssey*, Book VIII, 499-520.

۱۵ Laocoon، کاهن پوسیدون. ــ م.

۱۶ پس از هومر: روایات منظوم درفاصلهٔ زمان هومر و ویرژیل که به صورت قطعه یا خلاصه برای ما بازمانده عبارت است از: *Cypria*, c. 7th century B.C.; the *Little Iliad* by Lesches of Lesbos; *The Sack of Ilium* by Arctinus of Miletus.

۱۷ Dido، ملکهٔ کارتاژ. ــ م.

۱۸ King Priam(us)، پادشاه تروا. ــ م.

۱۹ Paris، پسر پریاموس. ــ م.

۲۰ Aphrodite، دختر زئوس. ــ م.

۲۱ Hera، ملکهٔ آسمان‌ها، همسر زئوس، زنی سخت‌گیر و حسود. ــ م.

۲۲ Athena، دختر دیگر زئوس، الههٔ حکمت و حامی جنگ. ــ م.

۲۳ نوشته‌های پس از *آینئید* ویرژیل دربارهٔ جنگ تروا عبارت است از: Apollodorus; Hyginus' *Fabulae*; Quintus Smyrnaeus' *Posthomerica*; Servius on the *Aeneid*; Dictys the Cretan; and Dares the Phrygian.

۲۴ Apollo، از خدایان اولمپی. ــ م.

۲۵ پوسیدون و آپولون سازندگان تروا: Frazer's Notes to Apollodorus, II, 229-35; Murray's Notes to Euripides, 81.

۲۶ Hector، فرماندهِ نیروهای تروا و پسر بزرگ پادشاه آن شهر و برادر بزرگ‌تر پاریس. ــ م.

۲۷ Achilles، بزرگ‌ترین پهلوان یونان، مادرش هنگام تولد او را در رود ستوکس فروبرد تا رویین‌تن شود، ولی پاشنهٔ پایش که در دست مادر بود، به آب نرسید و آسیب‌پذیر ماند. ــ م.

۲۸ Ajax، پس از آخیلئوس بزرگ‌ترین پهلوان جنگ تروا، با هکتور تن به تن جنگید ولی هیچ‌یک بر دیگری غلبه نیافت. ــ م.

۲۹ ساختن اسب چوبین به توصیهٔ آتنه: *Aeneid*, Book II, 13-56; Lesches' *Little Iliad*, q. Scherer, 110; Graves, II, 331.

۳۰ تقدس اسب نزد ترواییها و پردهٔ مقدس: *Odyssey*, Book VIII, 511ff.; *Little Iliad*, q. Knight; *Aeneid*, Book II, 234.

۳۱ اپیوس: Quintus, 221-2, 227.

۳۲ «بینابین پیروزی و مرگ»: Quintus, 227.

۳۳ تومویتس و کاپوس: *Aeneid*, Book II, 46-55.

۳۴ پریاموس دودل است: Arctinus, *Sack of Ilium*, q. Scherer, 111.

۳۵ فریادِ «بسوزانیدش!»: *Odyssey*, Book VIII, 499; Graves, II, 333.

۳۶ هشدار لائوکوئون: *Aeneid*, Book II, 56-80, 199-231; Hyginus, *Fabulae*.

۳۷ سینون: *Aeneid*, Book II, 80-275; Quintus, 228.

۳۸ مارها: *Aeneid*, Book II, 283-315.

۳۹ Pliny the Elder، طبیعی‌دان مشهور روم باستان (درگذشت ۷۹ میلادی). ــ م.

۴۰ Titus، که به معماری و هنر علاقهٔ وافر داشت. ــ م.

۴۱ پلینیوس دربارهٔ مجسمه: Scherer, 113.

۴۲ علایم بدشگون دیگر: Quintus, 231-2.

۴۳ کاساندرا: *Aeneid*, Book II; Quintus, 232-3; Hyginus & Apollodorus, q. Graves, II, 263-4, 273; Frazer's Notes to Apollodorus, II, 229-35.

۴۴ «زانوان‌شان می‌لرزید»: *Odyssey*, Book XI, 527.

۴۵ Orestes، پسر آگاممنون. ــ م.

۴۶ برطبق اساطیر، آینئاس پس از سرگردانی و ماجراهای گوناگون سرانجام به دهانهٔ رود تیبر می‌رسد و شهر لاوینیوم، نیای شهر رُم، را بنا می‌کند. رومیانی که بعدها یونان را تسخیر کردند خود را از تبار او

می‌شمردند. ــ م.

۴۷ سرنوشت تروا پس از سقوط: *Aeneid*, Book II, 506-58.

۴۸ Robert Graves، یونان‌شناس نامدار انگلیسی‌که بسیاری از آثار یونانی و لاتینی باستان را به انگلیسی برگردانده است. ــ م.

۴۹ پاوسانیاس و ماشین جنگی: Grote, I, 285; Graves, II, 335.

۵۰ مورخ نظامی: Yigael Yadin, *World History of the Jewish People*, Rutgers Univ. Press, 1970, II, 159; also *Art of Warfare in Biblical Lands*, London, 1965, 18.

۵۱ هرودوت دربارهٔ هلنه: Book II, chaps. 113-19 and chap. 120.

۵۲ پریاموس، «این جنگ لعنتی»: *Iliad*, Book III, c. 170.

۵۳ زئوس، «کوردلی خود آنان»: *Odyssey*, Book I, 30.

۵۴ Hermes، پیک زئوس. ــ م.

۵۵ قضیهٔ آیگیستوس: *Odyssey*, Book I, 32 ff.

۵۶ آته: پیش از هومر، نخستین‌بار هزیود از آته سخن به میان می‌آورد؛ این دختر گاهی اریس یا ارینیس و گاهی دختر اریس، الههٔ نفاق، خوانده شده است. ←: فرهنگ‌های مختلف کلاسیک و: *Iliad*, Book IX, 502-12; Book XIX, 95-135.

۵۷ در روایت‌های افسانه‌ای دیگر، منشأ جنگ را سیلی بزرگ می‌دانند؛ این افسانه در آسیای صغیر دهان به دهان می‌گشت، سیل احتمالاً از ناحیهٔ فرات که معمولاً طغیان می‌کرد سرچشمه گرفته بود. زئوس برآن بود که نسل نابه‌کار بشر را براندازد، یا به تعبیر قبرسیه، زمینِ همه‌پرور را که از فرط جمعیت بس سنگین شده بود «سبک کند». پس به «کشاکش عظیم جنگ ایلیوم» تصمیم گرفت تا از «انبوه مرگ و میر آن جهان تهی گردد». بدین منظور ستیز الهگان را برسر سیب براندیشید و، با استفاده از آن فرصت، جنگ به پا کرد. اثوریپیدس هم این روایت را می‌پذیرد و در نمایش‌نامهٔ خود دربارهٔ هلنه از زبان دختر می‌گوید که زئوس جنگ را ترتیب داد تا «شاید مام زمین را از هزاران هزار آدمی سبک سازد.» ناشایستگی بشر ظاهراً از همان اوان عمیقاً احساس می‌شده که این قبیل افسانه‌ها پدید آمده است.

۵۸ Olympus، جایگاه خدایان یونان. ــ م.

۵۹ Demeter، خدای بزرگ حاصل‌خیزی. ــ م.

۶۰ لیتای: *Iliad*, Book IX, 474-80, Fitzgerald translation.

۶۱ آگاممنون آته را نکوهش می‌کند: *Iliad*, Book XIX, 87-94.

۶۲ رؤیت بروتوس: Shakespeare, *Julius Caesar*, Act 3, sc. 1.

فصل سوم: پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها

جنگ‌ها، سیاست و روابط بین‌المللی دستگاه پاپی و دولت‌های ایتالیایی و چگونگی انشعاب لوتر و پیامدهای آن در زیر حاشیه‌نویسی نشده، چون شرح آن‌ها در تاریخ‌های معیارثانوی بررسی‌های مربوط به رنسانس و اصلاح دینی به تفصیل آمده است.

۱ سوای یکی که فقط بیست وشش روز و یک خارجی که کمتراز دو سال فرمانروایی کرد.

۲ Schism، شِقاق کبیرکه براثر مسائل شخصی و سیاسی در کلیسای کاتولیک روی داد و تا سال ۱۴۱۷ دوام آورد. ــ م.

۳ Luther، مصلح دینی آلمانی که نهضت پروتستان را بنا نهاد و تعصب و استیلا و استبداد مذهب کاتولیک را درهم شکست. ــ م.

۴ «شرط‌بندی در بازی تنیس»: G. G. Coulton, *Social Life in Britain from the Conquest to the Reformation*, Cambridge, 1918, 204.

۵ «تشنهٔ کلام خدا»: Owst, 31-2.

۶ «اگر سخن‌ران...»: Howell, 251-2.

۷ Lollards، پیروان فرقهٔ مذهبی در هلند ونهضتی برای اصلاح کلیسا درانگلستان واسکاتلند. ــ م.

۸ Hussites، طرفداران یان هوس، مصلح دینی بوهمی. ــ م.

۹ Brethren of the Common Life، جمعیت مذهبی معتقد به اخوت مسیحی در آلمان و هلند. ــ م.

۱۰ «تا تمامی مسیحیان»: Todd, 97; Olin, xxi.

۱۱ رسالهٔ دومنیکی و «بابل، مام جمیع...»: O'Malley, 211-14.

۱۲ «حیثیت کلیسا را باید بازگرداند»: Ibid., 86, n. 33.

۱۳ ماکیاولّی، «برترین سعادت»: *The Prince*, Book II, chap. II.

۱۴ Fuggers، امرای بازرگان آلمان. ــ م.

۱۵ یاکوب ثروتمند: Gilmore, 60.

۱۶ آگوستینوکیجی: Funck-Brentano, 37.

۱۷ Albrecht Dürer (۱۴۷۱-۱۵۲۸)، نقاش، رسام و حکاک. ــ م.

۱۸ Hieronymus Bosch (۱۴۵۰-۱۵۱۶)، نقاش. ــ م.

۱۹ Hans Memling (۱۴۳۰-۱۴۹۴)، نقاش. ــ م.
۲۰ Erasmus (۱۴۶۶-۱۵۳۶)، ادیب، مربی و کشیش کاتولیک هلندی. ــ م.
۲۱ قتل جولیانو دِ مدیچی: Burckhardt, 78.
۲۲ «ظالم‌ترین، شریرترین...»: Ibid., 52.
۲۳ «همگی مقدسات را خوار می‌شمردند»: Ibid., 42.
۲۴ «... از بیمارستان بیرون می‌رفت...»: Burchard, 130.
۲۵ پاندولفو پتروتچی: Burckhardt, 50.
۲۶ فدریگوی اوربینویی: Ibid., 65.
۲۷ Exsecrabilis، توقیع تفوق قدرت پاپ بر شوراهای عام. ــ م.
۲۸ نیکولاوس پنجم، «می‌باید چیزی چشمگیر درست کرد»: Lees-Milne, 124, and Mallett, 47.

قتل در کلیسا، سیکستوس چهارم

۲۹ «سه نابغهٔ پلید»: *New Cambridge Modern History*, 77.
۳۰ Castel Sant' Angelo، مقبرهٔ هادریانوس، که بعدها برای پناهگاه پاپ‌ها تزیین و مستحکم گردید و با گذرگاهی پنهانی به واتیکان مرتبط می‌شد و اینک موزه است. ــ م.
۳۱ دربارهٔ خصایل و دوران پاپی سیکستوس، ←: Burckhardt, 123; Hughes, 389-90; Mallett, 53-6; Aubenas, 87-90.
۳۲ سیکستوس سی و چهار کاردینال به وجود آورد: Chambers, 290; Jedin, 88.
۳۳ واگذاری حوزهٔ اسقفی به کودکان: Hughes, 442.
۳۴ ضیافت کاردینال ریاریو: Pastor, IV, 243-5.
۳۵ نامهٔ پیوس به بورجا: Routh, 83.
۳۶ بیانیهٔ تشبیه سیکستوس به ابلیس: Aubenas, 88, and Pastor, IV, 136, n. 2.
۳۷ توطئهٔ پاتسی: Aubenas, 76-7; Hughes, 393-4.
۳۸ «به خواست خدا که وجود مبارک...»: Aubenas, 77.
۳۹ سرنوشت اسقف اعظم تسامومتیک: Jedin, 105.

میزبان کفار، اینوکِنتیوس هشتم

۴۰ دربارهٔ سیرت و خلق و خوی اینوکِنتیوس، ←: Pastor, V, 246-70; Burckhardt, 126.
۴۱ رشوهٔ ۲۵۰۰۰ سکهٔ زر بورجا: Mallett, 100.
۴۲ «چنان دغل و مغرور»: Pastor, V, 237.
۴۳ «یک نامهٔ خوب...»: Ibid., 242.
۴۴ تاج پاپی را گرو گذاشت: Ullmann, 319.
۴۵ «خداوند مایل به مرگ گناه‌کار نیست»: *New Cambridge Modern History*, 77.
۴۶ جعل پنجاه توقیع بخشودگی پاپی: Hughes, 402.
۴۷ کاردینال آنتوان دوپرا: Ibid., 447, n. 1.
۴۸ برای زندگی کاردینال‌ها، ←: Pastor, V, 354, 370; Chambers, 291, 304, 307.

۴۹ برای پیشرفت جووانی دِ مدیچی در کلیسا، ←: Chamberlin, 211.
۵۰ نامهٔ لورنتسو به پسرش: Pastor, V, 358-9; Olin, xv; Mallett, 52.
نامهٔ پدر به پسر اولین‌بار در سال ۱۷۸۴ در Fabroni's *Life of Lorenzo* منتشر شد.
۵۱ جنوا «برای آتش زدن جهان درنگ نمی‌کند»: Pastor, V, 246.
۵۲ Angevin، نام دو سلسله از فرمانروایان قرون وسطای فرانسه. ــ م.
۵۳ «بزدلی... پاپ»: Pastor, V, 269.
۵۴ «ملوانی جنوایی»: Ibid., 269
۵۵ Belvedere، در ایتالیایی به معنی نیکومنظر. ــ م.
۵۶ «جانوران دوزخی»: O'Malley, 234.
۵۷ «کدام نیروی بشری»: Hughes, 345.
۵۸ رقابت برسر شاه‌زاده جم و مقرری‌اش: Guicciardini, 70; Aubenas, 140.
۵۹ ورود جم به رُم: Pastor, V, 299.
۶۰ آرزوی اینوکِنتیوس در بستر مرگ: Ibid., 320.

تباهی و فساد، آلکساندر ششم

۶۱ «بگریزید...»: Mallett, 120.
۶۲ Te Deum، آیین نیایش. ــ م.
۶۳ گاوبازی: Schaff, 442; Mallett, 108.
۶۴ چهاربارِ قاطر شمش طلا: Mallett, 115, from Stefano Infessura's *Diario della città di Roma*.
برای تفصیل چگونگی کسب رأی بورجا و پول و وعده‌هایی که به هریک ازکاردینال‌ها داد، ←: Pastor, V, 418.
۶۵ کهولت کالیکستوس: *Cambridge Medieval History*, VIII, 175.
۶۶ برای سیرت و ثروت و رفتار بورجا، ←: Guicciardini, Chapters II and XIII; Routh, 92-3; Mallett, 84-6; Ullmann, 319; Chamberlin, 166-71.
۶۷ «کارهای ناپسند را...»: Burckhardt, XIX.
۶۸ «درادارهٔ امور بی‌اندازه ماهر»: Jacopo Gherardi da Volterra, q. Mallett, 84.
۶۹ «درگفت‌وگو بدرخشد»: Sigismondo de Conti, q. Burchard, XVII.
۷۰ «تندتر از آهن به آهن‌ربا»: Routh, 93.
۷۱ «مسائل مالی را... می‌فهمید»: Burchard, XVII.
۷۲ دختر نقش مادر را برعهده گرفت: Burchard, XV.
۷۳ خانوادهٔ بورجا: Guicciardini, 124; Ullmann, 319.
۷۴ نام اسپانیایی خانواده، بورخا، پس از استقرار آن‌ها در ایتالیا بورجا شد. تلفظ فرانسوی این نام بورژیاست. ــ م.
۷۵ پدر واقعی پسربچهٔ هشتم: Mallett, 181.
۷۶ مراسم و ملتزمان رکاب آلکساندر هنگام تحویل گرفتن کلیسای جامع رُم: Burchard, q. Mallett, 120.
۷۷ یازده کاردینال جدید: Chamberlin, 199.

۷۸ «فریاد بلند غضب» دِلّاروویره: Pastor, V, 418.
۷۹ مجموعاً چهل و سه کاردینال: Jedin, 88.
۸۰ اصلاح کلیسا موضوع اصلی گفت وگوها: Chadwick, 20.
۸۱ نقشهٔ شارل هشتم برای لشکرکشی به ایتالیا: Guicciardini, 46-8.
۸۲ قصد خلع پاپ: *New Cambridge*, 302.
۸۳ نقش کاردینال دِلّاروویره: Ibid., 348-50.
۸۴ «چنین آلوده به گناه»: Guicciardini, 69.
۸۵ «مخوف‌تر از هرچیز دیگر»: Ibid., 68.
۸۶ «گرفتار نخوت می‌شدند»: George Meredith, *The Egoist*.
۸۷ دعوت لودوویکو از شارل هشتم: *New Cambridge*, 296.
۸۸ «بذر فجایع بی‌شمار»: Guicciardini, 48.
۸۹ رژهٔ نیروهای مسلح فرانسه در رُم: Pastor, V, 451-2.
۹۰ «مصادره‌ها دهشتناک...»: Ibid., 454.
۹۱ برای داستان ساوونارولا، ←: Aubenas, 130-36; Schevill, *Florence*, 433-55.
۹۲ «چنان خوف و هراس»: Coughlan, 69.
۹۳ پیش‌گویی ساوونارولا: Ibid.
۹۴ «پاپ‌ها و اسقف‌ها...»: Pastor, VI, 14-15.
۹۵ شارل هشتم را ستود: Schevill, *Florence*, 444.
۹۶ «دیگر مسیحی نیست»: Jedin, 40.
۹۷ ۱۵۰۰۰ تن وعظ روبرتو دا لِچّه را می‌شنوند: Pastor, V, 177.
۹۸ بیست نفر در فلورانس پاپ خود را انتخاب می‌کنند: Ibid., 215.
۹۹ مرگ خوآن، دوک گاندیا: Mallett, 154-5; Chamberlin, 187-90.
۱۰۰ «بالاترین خطر...»: Jedin, 126.
۱۰۱ برنامهٔ پیش‌نهادی اصلاحات: Hale, 228; Hughes, 450.
۱۰۲ لوئی دوازدهم: Guicciardini, 139; Aubenas, 143-4.
۱۰۳ «... همه‌چیز وارونه است»: Marino Sanuto, *Diarii*, Tom. I, Venezia, 1879, p. 1054, para. 127.
۱۰۴ فرستادگان پرتغالی و اسپانیایی: Pastor, VI, 62-4.
۱۰۵ اخلاق و رفتار چزاره: Ibid., 61-8.
۱۰۶ آدم‌کشی‌ها: Ibid., 75; Burckhardt, 132.
۱۰۷ Duke، لقب چزاره. ــ م.
۱۰۸ بدون نقاب از خانه خارج نمی‌شد: Burchard, XXII.
۱۰۹ تکه تکه شدن آلفونسو: Mallett, 177-8.
۱۱۰ بالهٔ شاه بلوط و اسب نر و مادیان: Burchard, 155.
۱۱۱ صد هزار سکهٔ زر جزءِ جهیزیه: Ibid., 157.
۱۱۲ هشتاد منصب جدید: Hughes, 413-14.
۱۱۳ کاردینال سان‌جورجو: Jedin, 97.

۱۱۴ نوشتهٔ رسواگر: Burchard, 186-7; Jedin, 97; Routh, 95.
۱۱۵ «نه قانون می‌شناسد...»: O'Malley, 187, n. 2.

پاپ جنگ‌جو، یولیوس دوم

۱۱۶ مجمع کاردینال‌ها درون قلعهٔ سانت آنجلو: Pastor, VI, 186.
۱۱۷ انتخاب پیکولومینی: Ibid., 199-201.
۱۱۸ پیوس سوم، «گنجینهٔ تمامی فضایل» و «بالاترین امید»: Ibid., 200.
۱۱۹ «وعد و وعیدهای بی‌حساب و ناروا»: Guicciardini, q. Routh, 99.
۱۲۰ اخلاق و رفتار یولیوس: Pastor, VI, 213; Gilbert, 125-7.
۱۲۱ زنگ کوچکی روی میز: Gilbert, 124.
۱۲۲ زره به تن و کلاه‌خود برسر: Guicciardini, q. Routh, 100-1.
۱۲۳ منظرهٔ بسیار غیرعادی کشیش اعظم: Ibid.
۱۲۴ «مصمم است... از شرف خود دفاع کند»: Pastor, VI, 329-31.
۱۲۵ «شورایی گردن [پاپ] خواهد انداخت»: Ibid.
۱۲۶ «بربران بیرون!»: Aubenas, 156.
۱۲۷ ماتئوس شینر: Pastor, VI, 325; Oechsli, 33, 54.
۱۲۸ اراسموس دربارهٔ یولیوس: *Querela Pacis* of 1517, q. *New Cambridge*, I, 82; Aubenas, 243.
۱۲۹ «راهبی که با مهمیز برقصد»: Pastor, VI, 360.
۱۳۰ «از راه خرد برون می‌رود»: Gilbert, 123.
۱۳۱ نوسازی سان پیترو و گفتهٔ وازاری: Vasari; Ullmann, 317; Mitchell, 52.
۱۳۲ گفتهٔ منتقد، «غصهٔ ویران شدن کلیسای کهن»: Young, 276.
۱۳۳ برامانتهٔ «ویرانگر»: Lees-Milne, 142.
۱۳۴ منظور ظاهراً لوتر است و اعتقادنامهٔ او. ــ م.
۱۳۵ Pietà، پیکرهٔ سوگواری مریم برجسد عیسی. ــ م.
۱۳۶ یولیوس و میکلانژ: Vasari, chap. on Michelangelo, passim.
۱۳۷ «شمشیری دردستش بگذار...»: Vasari, 266.
۱۳۸ درمورد کشف مجدد لائوکوئون، ← : Pastor, VI, 488; Calvesi, 125; Hibbert, Notes, 325; Coughlan, 103; Lees-Milne, 141; Rodocanachi, *Jules II*, 58-60.
۱۳۹ کاردینال قصیده سرود: Rodocanachi, ibid., 60, n. 2.
۱۴۰ فرانسوای اول کوشید آن را بستاند: Hibbert, 222.
۱۴۱ J. J. Winckelmann، باستان‌شناس آلمانی، کارشناس بزرگ هنرهای باستان. ــ م.
۱۴۲ G. E. Lessing، منتقد و نمایش‌نامه‌نویس آلمانی که بزرگ‌ترین اثرش با الهام از لائوکوئون نوشته شده است. ــ م.
۱۴۳ موعظهٔ جان کالِت: Olin, 31-9.
۱۴۴ هشدار فقیه بولونیایی: Giovanni Gozzadini, q. Jedin, 40.
۱۴۵ سخن‌رانی اجیدیو ویتربو: Olin, 44-53; Pastor, VI, 407.

۱۴۶ رنگ رخسار پریده نگه دارد: Burckhardt, 169.
۱۴۷ دستورات لاتران پنجم: Hughes, 480; *New Cambridge*, 92.
۱۴۸ فرانسوی‌ها «چون مه ناپدید شدند»: Pastor, VI, 416.
۱۴۹ راه‌پیمایی به افتخار پاپ: Aubenas, 165.
۱۵۰ اراسموس، *یولیوس مطرود*: Hale, 226.
۱۵۱ «فضیلتِ عاری از قدرت»: Pastor, VI, 452.

جدایی پروتستان‌ها، لئوی دهم

۱۵۲ «... لذتش را ببریم»: Pastor, VIII, 76.
۱۵۳ سرشت و رفتارلئو: Ibid., 71 ff.; Guicciardini and Vettori, q. Routh, 104-05; Chamberlin, 209-48.
۱۵۴ علامت دکان‌های سمساری یا رهن‌گیری دراروپا سه گوی فلزی است. نشان خاندان مدیچی ابتدا شش گوی سرخ برزمینهٔ زرین بود، بعدها سه تای این‌ها به شکل گوی‌های فلزی رهن‌گیران درآمد.
۱۵۵ مراسم عزیمت به لاتران: Gregorovius, VIII, 180-8; Lortz, 92.
۱۵۶ هزینه‌های لئو: Pastor, VII, 341; VIII, 99-100; Hughes, 434.
۱۵۷ سنگ مرمر از پیتراسانتا: Vasari, 271.
۱۵۸ پاپ هم «کارکردن با میکلانژ را ناممکن» دید: de Tolnay, 4.
۱۵۹ درصدد بود رافائل را کاردینال کند: Vasari, 231.
۱۶۰ ضیافت کیجی: Gregorovius, VIII, 244; Pastor, VIII, 117.
۱۶۱ عادت‌ها و رفتار لئو: Pastor, VII, VIII, passim; Calvesi, 149.
۱۶۲ گفتهٔ پائولو جوویو: Chamberlin, 218.
۱۶۳ میکلانژ، «هزار سال دیگر...»: de Tolnay, 68.
۱۶۴ کاردینال برناردو دا بیبینا: Pastor, VIII, 111-12.
۱۶۵ «خدا را شکر...»: Ranke, I, 54; Mitchell, 14.
۱۶۶ رژهٔ فیل سفید: Pastor, VII, 75.
۱۶۷ نام بردن ایزدان جاودان یونان: Mitchell, 88.
۱۶۸ «پس از عقد پیمان با یک طرف...»: Chamberlin, 228.
۱۶۹ نهضت گالیکانیسم (Gallicanism) در اواخر سدهٔ سیزدهم پدید آمد؛ کلیسای فرانسه از اطاعت پاپ سرباز زد و انتخاب اسقف‌ها را حق کشیش اعظم فرانسه شمرد و سپس در ۱۴۳۸ استقلال مالی و اداریِ خود را اعلام کرد. این موازین درقرن‌های بعدی، بسته به روابط واتیکان با دولت وقت فرانسه، پیوسته دست‌خوش نوسان بوده است. ــ م.
۱۷۰ پیمان بولونیا: Hughes, 448-9.
۱۷۱ نسخهٔ بدل لائوکوئون: Gregorovius, VIII, 210.
۱۷۲ قوم‌وخویش‌بازی لئو: Young, 297, and others.
۱۷۳ بازداشت فرستاده با وجود امان‌نامه: Chamberlin, 231.
۱۷۴ جنگ با اوربینو: Aubenas, 182; Pastor, VIII, 92.
۱۷۵ توطئهٔ پتروتچی: Hughes, 431; Mitchell, 109-14; Schaff, 486.

۱۷۶ در یک روز سی و یک کاردینال برگماشت: Young, 299.
۱۷۷ سر از تن بالیونی جدا کردند: Ibid., 300.
۱۷۸ مسابقهٔ گاوبازی لئو: Pastor, VIII, 173.
۱۷۹ نارضایی فزاینده: Ibid., VIII, 177; Hughes, 491.
۱۸۰ منظور جووانی پیکو دِلّا میراندولا اومانیست نام‌دار ایتالیایی است. ــ م.
۱۸۱ Euxine Sea، نام قدیم دریای سیاه. ــ م.
۱۸۲ کورتزه و پیکو دِلّا میراندولا: Pastor, VIII, 407.
۱۸۳ اراسموس، «و اما این پیشوایان اعظم...»: *Colloquies*, 33, 98-9.
۱۸۴ «مگر کلیسا دشمنی زیان‌بارتر از...»: Huizinga, 141.
۱۸۵ ماکیاولّی کلیسا را می‌کوبد: *Discourses*, Bk I, chap. XII.
۱۸۶ «سلطهٔ وحشیانه»: *The Prince*, chap. XXVI.
۱۸۷ «حرمت دستگاه پاپی»: Guicciardini, 149.
۱۸۸ کالِت، کلیسا ماشین پول‌ساز: Hale, 232.
۱۸۹ آمرزش‌نامه برای گناهان آتیه: Schaff, 766.
۱۹۰ آمرزش‌فروشیِ تتسل: Dickens, 61.
۱۹۱ «گذرنامه دارم...»: Chamberlin, 241-2.
۱۹۲ John Wycliffe (۱۳۳۰-۱۳۸۴)، مصلح دینی انگلیسی. ــ م.
۱۹۳ Canute، پادشاه مقتدر دانمارک و نروژ و انگلستان در قرن یازدهم که گویند لب دریا می‌نشست و هنگامِ خیزش آب فرمان می‌داد موج‌ها عقب نشینند. ــ م.
۱۹۴ ضربهٔ مرگ رافائل: Lees-Milne, 147.
۱۹۵ «خبیث ملعون در رُم»: Dickens, 23.
۱۹۶ مرگ و بدهی‌های لئو: Hughes, 431, 434; Rodocanachi, *Adrian VI*, 7.
۱۹۷ وِتّوری، از کتاب او به نام: *Storia d'Italia*, q. Routh, 104-5.
۱۹۸ هجونامه: Mitchell, 122.
۱۹۹ تمسخر کاردینال‌ها در خیابان: Ibid., 125.

تاراج رُم، کلمنس هفتم

۲۰۰ کاردینال شینر دو رأی کم آورد: Oechsli, 25.
۲۰۱ «برای گذراندن صبح»: Pastor, IX, 329.
۲۰۲ انتخاب آدریان: Ibid., 25-31, 45.
۲۰۳ روح‌القدس را دخیل شمردند: Guicciardini, 330.
۲۰۴ شهرت آدریان: Mitchell, 126; Burckhardt, 169.
۲۰۵ «کیفر لعنت ابدی»: Pastor, IX, 91.
۲۰۶ «افراد غوطه‌ور در گناه»: Ibid., 92.
۲۰۷ «همه... در ترس و لرزند»: Ibid., 94-5.
۲۰۸ اقدامات آدریان: Ranke, I, 73-4; Pastor, IX, 52, 70-4 ff.

۲۰۹ «مقدسات مورد سوءِاستفاده قرارگرفته...»: Lortz, 95.
۲۱۰ «تلاش‌های آدمی...»: Ranke, I, 74; Pastor, IX, 125.
۲۱۱ سیرت کلمنس: Guicciardini, q. Chamberlin, 258; Routh, 104.
۲۱۲ «خودش که نم پس نمی‌دهد»: Marco Foscari, q. Chamberlin, 260.
۲۱۳ «از کاردینالی بزرگ و نام‌دار...»: Vettori, *Sommario*, q. Gilbert, 252.
۲۱۴ شارل پنجم و دورویی پاپ: Chamberlin, 265.
۲۱۵ دو فرستادهٔ انگلیسی: Lopez, 39.
۲۱۶ شورش کولونّا: Guicciardini, 372.
۲۱۷ «ما در آستانهٔ انهدامیم...»: Giberti, q. Chamberlin, 273.
۲۱۸ «سنگ را به گریه می‌انداخت»: Pastor, IX, 399 and n. 4.
۲۱۹ تاراج رُم: Pator, IX, 370-429; Partner, *Renaissance Rome*, 31.
۲۲۰ «دوزخ هرگز به پای وضع کنونی رُم نمی‌رسد»: Ibid., 400.
۲۲۱ اظهارنظر سررشته‌داری ارتش امپراتوری: Mercurino de Gattinara, q. Routh, 106-9; Hughes, 474, n. 4.
۲۲۲ محاصرهٔ فلورانس به دستور کلمنس: Brion, 167, and others.
۲۲۳ منظور آلساندرو دِ مدیچی است که پس از جنگ فرمانروای فلورانس شد. ــ م.
۲۲۴ مرگ کلمنس: Guicciardini, q. Chamberlin, 285.
۲۲۵ تکه‌تکه کردن جسد: Brion, 167.
۲۲۶ «نمی‌توانستم ذره‌ای از اموالم را بازیابم»: Chamberlin, 285.

فصل چهارم: بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد

رویدادها و تحولات مشهور سیاست بریتانیا در امور مهاجرنشین‌ها که منجر به **انقلاب و جنگ انقلاب** شد، حاشیه‌نویسی نشده است چون این‌ها را می‌توان به سهولت در مآخذ مربوط مذکور دربالا پیدا کرد. یادداشت‌ها منحصر است به نقل‌قول‌ها و داده‌ها و رویدادهای نسبتاً کم‌شناس‌تر. منبع اطلاعات دربارهٔ زندگی‌ها و شخصیت‌ها، اگر ذکرنشده باشد، *فرهنگ زندگی‌نامهٔ ملی* (*Dictionary of National Biography*) یا *ارباب قدرت بریتانیا* نوشتهٔ والنتاین (Valentine's *British Establishment*) است. گفت‌وگوهای پارلمان را می‌توان مطابق تاریخ ذکرشده در *تاریخ پارلمانی* هنسارد (Hansard's *Parliamentary History*): جلدهای شانزدهم (ژانویهٔ ۱۷۶۵ تا نوامبر ۱۷۷۰)، هفدهم (فوریهٔ ۱۷۷۱ تا ژانویهٔ ۱۷۷۴)، هجدهم (نوامبر ۱۷۷۴ تا اکتبر ۱۷۷۶) و نوزدهم (ژانویهٔ ۱۷۷۷ تا دسامبر ۱۷۷۸) پیدا کرد.

کی داخل گود است کی خارج گود

۱ Edmund Burke (۱۷۲۹-۱۷۹۷)، سیاست‌مدار، خطیب پارلمانی و اندیشمند سیاسی بریتانیایی. ــ م.

۲ «ارزش حفظ امریکا...»: Allen, 239.

۳ «... به‌سان قضیبی بالای سرمان»: Knollenberg, *Origin*, 91.

۴ «تا دست از پا خطا نکنیم»: Ibid., 92, 318, n. 17.

۵ Charles James Fox (۱۷۴۹-۱۸۰۶)، سیاست‌مدار بریتانیایی، مشهور به قهرمان آزادی. ــ م.

۶ «دسته‌بندی‌های پارلمانی»: Brooke, 226.

۷ James Otis (۱۷۲۵-۱۷۸۳)، میهن‌پرست امریکایی که در این هنگام دادستان کل بود و دفاع از دولت را به عهده داشت، ولی از سمت خود استعفا کرد و وکیل مردم در مرافعه شد. ــ م.

۸ «رگباری از سخنوری تهورآمیز»: John Adams, q. Bailyn, *Ordeal*, 56.

۹ یعنی مردمی باید مالیات بپردازند که نماینده در مجلس و حکومت انتخابی داشته باشند. ــ م.

۱۰ «برای پارلمان کار ساده‌ای نیست»: Morgan, *Stamp Act*, 4.

۱۱ والپول، «نه! برای من این اقدام پرمخاطره است»: Jesse, I, 251.

۱۲ پیت، «فقیرترین فرد هم در کلبهٔ خود می‌تواند...»: Hansard, XV, 1307.

۱۳ سواد حساب‌داری دَشْوود: Rockingham, *Memoirs*, I, 117.
۱۴ «مردم مرا با انگشت نشان خواهند داد...»: Walpole, *Memoirs*, I, 152.
۱۵ «لرد نورت مطمئناً گمان نمی‌کند...»: Pares, 57.
۱۶ گرنویل، «تواناترین مرد کار در مجلس عوام»: Walpole, *Memoirs*, IV, 188.
۱۷ خانم آرمستد: Valentine, *Germain*, 471, n. 3.
۱۸ بیست و سه پسر ارشد اعیان: Namier, *Structure*, 2.
۱۹ جورج سلوین هیچ‌وقت به باربادوس نرفت: Laver, 73.
۲۰ شِلبرن، «دل‌خوشی من از مصدر کار بودن...»: Fitzmaurice, I, 88.
۲۱ «شور و حرارتش برای قدرت در صف مقدم»: *Memoirs*, II, 164.
۲۲ لرد شِلبرن، «می‌آیند تا با عقاید سرسری خود...»: Grafton, Introduction by Anson, XXXIV.
۲۳ خانم‌ها مجالس ورق‌بازی را در روزنامه‌ها آگهی می‌کنند: Sherson, 44.
۲۴ Capability Brown، معمار و محوطه‌ساز نام‌دار انگلیسی که چشم‌انداز بخش بزرگی از مناطق روستاییِ انگلستان مدیون کار و نفوذ اوست. ــ م.
۲۵ کوچ دادن دهکدهٔ استو: Hyams, 15.
۲۶ غرس نهال درنول: Valentine, *Germain*, 5.
۲۷ حکومت رُم «بدترین حکومت ممکن...»: Mead, 317.
۲۸ هجده نقاش از ارل دارتمت صورت‌گری کردند: Bargar, 6.
۲۹ دکتر جانسن، «... مگر دوتن»: Lecky, III, 385-6.
۳۰ پیت، «مرعوب برای همهٔ عمر...»: Fitzmaurice, I, 72.
۳۱ منسفیلد، «هیچ چیز دل مرا...»: Hoffman, 11.
۳۲ والدگریو دربارهٔ جورج سوم: Brooke, 222; Namier, *Crossroads*, 131.
۳۳ جورج سوم دربارهٔ شاه آلفرد: Namier, *England*, 93.
۳۴ «سیه‌دل‌ترین افراد» و «مار... خوش‌خط و خال»: Watson, 4.
۳۵ Hanoverians، دودمان پادشاهی بریتانیا که اصل آن‌ها از هانوور در آلمان بود و از ۱۷۱۴ تا ۱۸۳۷ بر بریتانیا حکومت کردند. ــ م.
۳۶ دریاسالار آنسون، «از جناب اشرف باید تمنا کنم»: Namier, *Structure*, 34.
۳۷ guinea، سکهٔ زر رایج آن زمان انگلستان که ارزش آن معادل یک لیره و یک شیلینگ (یعنی ۲۱ شیلینگ) بود. ــ م.
۳۸ دستورهای لرد نورت در انتخابات ۱۷۷۴: Trevelyan, I, 201.
۳۹ نمایندهٔ یورکشِر، «دوازده ساعت... نشستم»: Namier, *Crossroads*, 32.
۴۰ Benjamin Franklin (۱۷۰۶–۱۷۹۰)، سیاست‌مدار، دانشمند و نویسندهٔ امریکایی که در انقلاب و استقلالِ آن کشور نقش برجسته‌ای داشت. ــ م.
۴۱ ریچارد جکسن، «من به هر جایی... دسترس دارم»: *Letters and Papers of Franklin and Jackson*, 138.
۴۲ سؤال از وزارت بازرگانی دربارهٔ «بی‌دردسرترین و خوشایندترین» شیوهٔ اشتراک مساعی در تأمین هزینه‌های «تأسیسات نظامی و غیرنظامی»: Beer, 275.
۴۳ گرنویل، «هیچ‌کس دوست ندارد مالیات بپردازد»: Ibid., 285.

۴۴ گفتهٔ والپول دربارهٔ گرانبی: *Memoirs*, IV, 179.
۴۵ punch، مخلوطی از مشروبات الکلی با آب و شکر و ادویه. ــ م.
۴۶ فاکس، «ده بطر شراب»: Trevelyan, I, 205.
۴۷ گفتهٔ والپول دربارهٔ اِگرمونت: Valentine, *Establishment*, II, 950.
۴۸ «زیان بی‌حد بریتانیا»: Knollenberg, *Origin*, 105.
۴۹ مقصود سپاهیان انگلیسی است که اونیفورم سرخ‌رنگ می‌پوشیدند. ــ م.
۵۰ ۶۵۰۰ تن آرد: T. H. White, *Age of Scandal* (London, 1950), 32.
۵۱ سرباز امریکایی از دید وولف: Knollenberg, *Origin*, I, 120, 330, n. 17.
۵۲ نظر اَمِرست: Ibid., 120.
۵۳ نظر ژنرال موری: *Letters from America, 1775-80, of a Scots Officer, Sir James Murray, During the War of American Independence*, ed. Eric Robson, Manchester University Press, 1951.
۵۴ ژنرال کلارک، «... با هزار سرباز...»: Benjamin Franklin, *Writings*, IX, 261.
۵۵ ماهیت متفاوت خدمت نظام: این نکته را F. W. Anderson در تحقیق ابتکارآمیز و جالب توجه خود به نحوِ متقاعدکننده‌ای شرح داده است، ←: "Why Did Colonial New Englanders Make Bad Soldiers?," *William and Mary Quarterly*, XXXVIII, No. 3, July 1981, 395-414.
۵۶ New England، منطقه‌ای در شمال خاوری امریکا، شامل ایالت‌های مین و نیوهَمشِر و ورمانت و ماساچوستس و رُدآیلند و کُنِتیکات که مهاجران نخستین انگلیسی در ۱۶۲۰ درآن‌جا ساکن شدند و در انقلاب امریکا نقش اساسی داشتند. ــ م.
۵۷ گفته شده است که اعتراض بازرگانان بدان جهت خفیف بود که کارگزار عمدهٔ مهاجرنشین‌ها دراین هنگام بنجامین فرانکلین بود، و او می‌دانست که عنوان خودش، قائم‌مقام رئیس کل پُست امریکا، و پسرش در سمت فرماندار نیوجرسی به التفات پادشاه بستگی دارد. در مورد انگیزهٔ فرانکلین: ←: Knollenberg, *Origin*, 155.
۵۸ «به یاری پروردگار»: Morgan, *Stamp Act*, 54, n. 3.
۵۹ ایستادگی دربرابر تشکیل نیروی پلیس و سرشماری: Jarrett, 34, 36.
۶۰ نماینده‌ای که در پارلمان دربارهٔ سرشماری سخن راند سِرویلیام ثورنتون (Sir William Thornton) بود: Hansard, XIV, 1318-22.

«پافشاری بر حقی که می‌دانید...»

۶۱ T. B. Macaulay (۱۸۰۰-۱۸۵۹)، مورخ و سیاست‌مدار انگلیسی. ــ م.
۶۲ مکولی، «تا دنیا باقی است»: Macaulay, *Critical and Historical Essays*, III, 647.
۶۳ رسالهٔ هاچینسن: Bailyn, *Ordeal*, 62-3.
۶۴ فرانکلین، «بیزاری از این‌ها در پیش است»: Van Doren, 333.
۶۵ گفت‌وگوی گرنویل با کارگزاران و پیش‌نهاد آن‌ها: Morgan, *Stamp Act*, 53-70.
۶۶ مجلس ماساچوستس: Ibid., 60.
۶۷ گفتهٔ گارت: Ibid., 58, n. 15.
۶۸ اینگرسال، «سرشار از هراس‌های...»: Ibid., 62.

۶۹ ویتلی، «پاره‌ای مالیات‌ها...»: Wickwire, 103.
۷۰ جزوهٔ فرماندار هاپکینز: Morgan, op. cit., 36.
۷۱ مجلس نیویورک: Ibid., 37.
۷۲ گفت‌وگوهای پارلمان، جکسن، گارث، تاونزند، باره: Hansard, XVI, 6-7 February, 1765.
۷۳ اظهارنظر اینگرسال: Knollenberg, *Origin*, 224.
۷۴ کالج ترینیتی، «نیمی باغ خرس‌ها...»: Valentine, *Germain*, 10.
۷۵ قرائت دوم لایحه، ۱۵ فوریهٔ ۱۷۶۵: Hansard, XVI.
۷۶ Jeremy Bentham (۱۷۴۸-۱۸۳۲)، فیلسوف انگلیسی. ــ م.
۷۷ Benjamin Disraeli (۱۸۰۴-۱۸۸۱)، سیاست‌مدار و نخست‌وزیر انگلستان. ــ م.
۷۸ Robert Adam (۱۷۲۸-۱۷۹۲)، معمار اسکاتلندی. ــ م.
۷۹ Joshua Reynolds (۱۷۲۳-۱۷۹۲)، نقاش انگلیسی. ــ م.
۸۰ تصویب لایحهٔ تمبر و اظهارنظر والپول: *Memoirs*, II, 49؛ ویتلی: Knollenberg, *Origin*, 225؛ سِجویک: Ibid.
۸۱ Patrick Henry (۱۷۳۶-۱۷۹۹)، خطیب و سیاست‌مدار امریکایی. ــ م.
۸۲ هاچینسن، «... همه برده خواهیم شد»: Bailyn, *Ordeal*, 71.
۸۳ «از چه می‌ترسی؟»: Ibid.
۸۴ گزارش اِزرا استایلز: Morgan, *Stiles*, 233.
۸۵ پارچه‌های کتانی خانگی، «نرم و لطیف...»: Mason, George C., *Reminiscences of Newport*, 1884, 358.
۸۶ «دریاها می‌خروشند و ماه‌ها می‌گذرند»: Burke, in Parliament, 22 March, 1775.
۸۷ «شهری پول‌پرست»: Bailyn, *Ideological*, 136.
۸۸ «توله‌های تبعیدی ما»: Miller, *Origins*, 229.
۸۹ «نژادی چندرگه...»: Ibid., 203.
۹۰ «نمایندگی بالقوه»: Miller, 279.
۹۱ طرح برنارد: Beloff, *Debate*, 86-8; Morgan, *Stamp Act*, 14.
۹۲ پاسخ هلیفاکس: Morgan, *Stamp Act*, 19.
۹۳ فرانکلین، «دنیا را به اعجاب بیندازند»، نامه به Lord Kames، ۳ ژانویهٔ ۱۷۶۰: *Writings*, IV, 4.
۹۴ «من هنوز عقیده دارم»: *Autobiography*, part III, 165.
۹۵ جزوهٔ سُم جنینز: Beloff, *Debate*, 27, 77.
۹۶ چسترفیلد، «پافشاری بر حقی...»، نامهٔ ۲۵ فوریهٔ ۱۷۶۶: *Letters*, VI, no. 2410.
۹۷ ژنرال گِیج: Burke, in Parliament, 19 April 1774, Hansard, XVIII.
۹۸ در این باره که آیا این از نخستین علایم جنون آنی پادشاه بود مطالب فراوانی نوشته شده است. از آن‌جا که تا پیشامد قطعی بیماری روانی او، در ۱۷۸۸، یعنی بیش از بیست سال بعد، حملهٔ دیگری بروز نکرد، می‌توان گفت که درطول دورهٔ منازعه با امریکا، پادشاه سالم و برخوردار از عقل بود.
۹۹ رگ دیوانگی در خانوادهٔ پیت: Fitzmaurice, I, 71.
۱۰۰ نقرس: cf. Copeman, 95.
۱۰۱ «می‌دانم که این کشور را کسی جز من نمی‌تواند نجات دهد»: Macaulay, II, 272.

۱۰۲ والپول، «ناچاریم هر بامداد بپرسیم...»: *Dictionary of National Biography* on Pitt.
۱۰۳ «به چرخ‌ها چسبیدند...»: Macaulay, III, 617.
۱۰۴ «من مسئولم...»: Williams, *Pitt*, II, 113.
۱۰۵ «... به هیچ حزبی بستگی ندارم»: Robertson, 69.
۱۰۶ «... نمی‌توانم سر سوزنی فرمان تحمل کنم»: Ibid., 2.
۱۰۷ Cato Marcus Porcius (۲۳۴-۱۴۹ ق م)، سیاست‌مدار رومی که پس از مرگ شهرت پاکی و پارسایی‌اش او را از جمله قدیسان رواقیون کرد. ــ م.
۱۰۸ «... فرزانه و مهیب»: Ibid., 16.
۱۰۹ «سه بار روی کاغذ نوشته بود»: Fitzmaurice, I, 76, n.
۱۱۰ نورتینگتون، «اگر خبر می‌داشتم...»: Feiling, 93.
۱۱۱ بَرینگتون، «شاید بخت یاری کند»: Ibid., 71.
۱۱۲ منظور برج لندن (Tower of London) است که قرن‌ها زندان شخصیت‌های برجستهٔ انگلستان بود. ــ م.
۱۱۳ جِرمین، «اگر فرق این‌ها را می‌فهمی...»: Morgan, *Stamp Act*, 274.
۱۱۴ دوک بدفورد در مجلس لردها: Thomas, 365.
۱۱۵ فشار برای الغای قانون تمبر: Clark, 41, 44-5; Miller, 155.
۱۱۶ فرانکلین در پارلمان، «مگر که به زور اسلحه...»: Hansard, XVI, 137.
۱۱۷ «اکثریت عظیمی...»: Winstanley, 109.
۱۱۸ والپول، «خطر برافروختن شورش»: *Memoirs*, II, 218.
۱۱۹ Lord Cornwallis، دشمن سرسخت سیاست مالیات‌بندی بر مهاجرنشین‌های امریکا. ــ م.
۱۲۰ کَمدِن، «پاره‌ای کارها را نمی‌توان کرد»: Allen, 242.
۱۲۱ «هم‌چون سیمای فرشته‌ای می‌درخشید»: *Dictionary of National Biography*, Conway.
۱۲۲ عکس‌العمل‌های الغای قانون: Hinkhouse, 74-5; Miller, 159-60; Griffith, 45.
۱۲۳ ادمز، «خاموش‌ترین و مطیع‌ترین...»: Trevelyan, I, 2.
۱۲۴ Lexington، اشاره به آغاز جنگ استقلال امریکا. ــ م.

بی‌خردی اوج می‌گیرد

۱۲۵ «افراد پلید و فتنه‌جو»: Bailyn, *Ideological*, 151.
۱۲۶ تاونزند، «اگر ما سرپرستی مهاجرنشین‌ها...»: Miller, 240.
۱۲۷ «دولتم را برکنار کنم»: Knollenberg, *Growth*, 35.
۱۲۸ فرانکلین دربارهٔ هیلزبارو: Van Doren, 383.
۱۲۹ بِرک، «قطعهٔ رنگارنگ موزائیک»: در پارلمان، ۱۹ آوریل ۱۷۷۴.
۱۳۰ Temple، معبد، «...هیکل در ایام مسیح در محلی بود که فعلاً قدس شریف در آن‌جا می‌باشد. و بر اطرافِ تلی که هیکل بر آن بنا شده بود حجره‌های صرافان بود» (*قاموس کتاب مقدس*). ــ م.
۱۳۱ Guildhall، تالار اصناف شهر لندن که ساختمان و کتاب‌خانه‌ای مشهور دارد. ــ م.
۱۳۲ کانوی، «در باختر قسطنطنیه...»: Macaulay, III, 672.

۱۳۳ چاتام، «روحیهٔ بلاهتی که گریبانگیر نیویورک شده»: Ayling, *Pitt*, 364.
۱۳۴ «بندوبست و دسته‌بندی و توطئه‌چینی...»: *Autobiography*, Part I, 532.
۱۳۵ گرافتون می‌دانست شایستگی خزانه‌داری را ندارد: Brooke, 226.
۱۳۶ گرافتون «هفته‌ای یک بار...»: Walpole, *Memoirs*, III, 391.
۱۳۷ برک دربارهٔ تاونزند: در پارلمان، ۱۹ آوریل ۱۷۷۴.
۱۳۸ والپول، «بزرگ‌ترین مرد این عصر»: *Dictionary of National Biography*.
۱۳۹ نیوکاسل، «تاونزند در وزارت جنگ کمتر لطمه خواهد زد...»: Namier, *Crossroads*, 195.
۱۴۰ «هیچ‌چیز را با دقت و تأمل مطالعه نمی‌کرد»: *Memoirs*, II, 275.
۱۴۱ نظر دیوید هیوم دربارهٔ تاونزند: Namier, *Crossroads*, 195.
۱۴۲ والپول، «در جنون دست‌کمی از... ندارد»: Sherson, 16.
۱۴۳ Capitol، منظور بنای پارلمان انگلستان است. ــ م.
۱۴۴ «غش می‌کند...»: Namier, *Crossroads*, 195.
۱۴۵ «عضو هیچ حزبی نباشم...»: Ibid., 201.
۱۴۶ بودجهٔ پیش‌نهادی تاونزند: Ibid., 210; Miller, 242, 250.
۱۴۷ این اصطلاح غیرتاریخی است و در آن زمان به کار برده نمی‌شد، ولی چون مفهوم ضمنی دقیقی به خوانندهٔ امروزی می‌دهد، تصمیم گرفتم آن را با وجدان ناراحت به کار برم.
۱۴۸ پیش‌نهاد عوارض گمرکی: Winstanley, III.
۱۴۹ تسلیم شدن کابینه: Grafton, 126-7, 175-9; Walpole, *Memoirs*, III, 51, n.; Winstanley, 141, 144; Namier and Brooke, passim.
۱۵۰ گارت، «دوستان امریکا چنان معدودند»: Knollenberg, *Growth*, 301, n. 33.
۱۵۱ «چارلز تاونزند بینوا...»: Sir William Meredith, q. Foster, VIII.
۱۵۲ خانم چاتام وگرافتون دربارهٔ بیماری چاتام: Ayling, *Pitt*, 369; Williams, *Pitt*, II, 242.
۱۵۳ ملک پین‌سنت و هیز: Walpole, *Memoirs*, III, 41-2.
۱۵۴ مالک تندخو: Bargar, 16.
۱۵۵ «پس دیوانه است»: Ibid.
۱۵۶ نقرس و دکتر آدینگتون: Williams, *Pitt*, II, 242-3.
۱۵۷ دیوانگی، جیمز اوتیس: Bailyn, *Ordeal*, 72.
۱۵۸ ارل اُرفورد: Nicolson, 253.
۱۵۹ برادران سَکویل: Fitzmaurice, I, 343; Valentine, *Germain*, 466-70; Mackesy, 51.
۱۶۰ دوشس کوینزبری: Jack Lindsay, *1764*, London, 1959.
۱۶۱ لرد جورج گوردن: Feiling, 136.
۱۶۲ واهمهٔ تبدیل میهن‌پرستی به «برابرسازی»: Knollenberg, *Growth*, 48.
۱۶۳ Sam Adams (۱۷۲۲-۱۸۰۳)، رهبر سیاسی دوران انقلاب امریکا و امضاکنندهٔ اعلامیهٔ استقلال آن کشور. ــ م.
۱۶۴ جورج سوم دربارهٔ هیلزبارو: Miller, 261.
۱۶۵ «تشکیل ارتشی ثابت و دائمی...»: Andrew Eliot, q. Bailyn, *Ideological*, 114.
۱۶۶ نیوکاسل به کاربرد نیروهای مسلح اعتراض می‌کند: Knollenberg, *Growth*, 14.

۱۶۷ «هیچ خبرنداشت...»: Walpole, *Memoirs*, III, 135-6; See also Macaulay, III, 600.

۱۶۸ «وظیفهٔ واجب‌الاطاعهٔ اتباع او...»: Shelburne to Sir Henry Moore, Governor of New York, 9 August 1766, q. Mumby, 161.

۱۶۹ حتی «یک میخ یا یک نعل»: Ayling, *Pitt*, 340.

۱۷۰ فارغ‌التحصیلان هاروارد و رُدآیلند: Alice M. Earle, *Colonial Dames and Goodwives*, Boston, 1895, 241.

۱۷۱ فرانکلین دربارهٔ رد اغتشاش و بی‌قانونی: *Autobiography*, II, 10.

۱۷۲ «کسانی که می‌خواهند امریکا را...»: Sainsbury, 433.

۱۷۳ ۲۶ تن از رؤسا و ۲۳۶ تن از اعضای منتخب: Ibid.

۱۷۴ والپول دربارهٔ ویلیام بکفورد: Valentine, *Establishment*, I, 68.

۱۷۵ *لندن* مگزین و آرای مردم: Hinkhouse, 20, 147; Bonwick, 64.

۱۷۶ رالف آیزارد: Miller, 449.

۱۷۷ معشوقهٔ گرافتون: Jesse, I, 460; Laver, 72-3.

۱۷۸ «چنان از نظر بازرگانی زیان‌آور...»: Miller, 277.

۱۷۹ «آن‌قدر نامعقول است...» Ibid.

۱۸۰ بازآوردن قانون کهنهٔ هنری هشتم: Winstanley, 252.

۱۸۱ بکفورد، «سیاست عجیبی است»، ۱۴ مارس ۱۷۶۹: Hansard, XVI, 605.

۱۸۲ سخنرانی پونال، ۱۵ مارس ۱۷۶۹: Ibid., 612-20.

۱۸۳ «عبارت آرام‌بخش و آشتی‌جویانه»: Valentine, *North*, I, 176.

۱۸۴ «اگر شما در برنامه‌هایتان...» Bailyn, *Ordeal*, 83-4.

۱۸۵ گزارش روزنامه‌های باستن: Earle, op. cit., 243.

۱۸۶ اختلاف بین این رقم و رقم سه میلیون درسخنرانی ژانویهٔ ۱۷۶۶ چاتام نمودار اطلاعات غیرموثق یا گزارش نادقیق مذاکرات پارلمانی است که هردو از ویژگی‌های آن زمان بود. طبق برآورد جمعیتِ واقعی دومیلیون ونیم بود.

۱۸۷ چاتام، «نارضایی دومیلیون مردم...»، در مجلس لردها، ۹ ژانویهٔ ۱۷۷۰: Hansard, XVI, 650.

۱۸۸ کَمدِن در هیئت دولت خاموش می‌نشست: Ibid., q. Williams, *Pitt*, II, 264.

۱۸۹ خودکشی یورک: Walpole, *Memoirs*, IV, 51-2; Feiling, 111.

۱۹۰ توصیف نورت از وزیر اول: Brooks, 187.

۱۹۱ شباهت نورت و جورج سوم: Feiling, 102.

۱۹۲ گفتهٔ گیبون: *Dictionary of National Biography*.

۱۹۳ فقط یک نفر یک بار او را عصبانی کرد: Jesse, II, 208; Robertston, 137.

۱۹۴ «صد سال مانده است»: Watson, 149.

۱۹۵ «از هدایت آرای سایر وزیران چنان به‌دور بود»: Valentine, *North*.

۱۹۶ «قلباً می‌خواست تمام قانون را لغو کند»: Knollenberg, *Origin*, 244.

۱۹۷ شاه بیست هزار لیره به او بخشید: Valentine, *North*, I, 460.

۱۹۸ جروبحث پارلمان درمارس و مهٔ ۱۷۷۰: Hansard, XVI.

۱۹۹ بیانات باره: Ibid., 709-12.
۲۰۰ پونال: Ibid., 856-69.
۲۰۱ John Dryden (۱۶۳۱–۱۷۰۰)، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس انگلیسی. ــ م.
۲۰۲ ویلیام پِردیت: Ibid., 872-3.
۲۰۳ شکست پیش‌نهاد پونال: Ibid., 873.
۲۰۴ حملهٔ مجدد پونال، ۸ مهٔ ۱۷۷۰: Ibid., 980-85.
۲۰۵ گلدسمیت دربارهٔ بِرک: Lecky, III, 385.
۲۰۶ دکتر جانسن دربارهٔ بِرک: Ibid.
۲۰۷ والپول دربارهٔ بِرک: Ibid., 394.
۲۰۸ سخنان والپول در پارلمان، ۹ ژانویهٔ ۱۷۷۰: Hansard, XVI, 672-3, 720-25.
۲۰۹ «بدخواهی دانستهٔ شما...»: Ibid., 1005.
۲۱۰ ریچموند، دوره‌های افسردگی، نامهٔ ۱۰ مارس ۱۷۶۹: Olson, 11.
۲۱۱ «نه، بگذار تا شروع دوره این‌جا بمانم»: Trevelyan, I, 130.
۲۱۲ ریچموند دربارهٔ رفتار دولت: Hansard, XVI, 1009-13.
۲۱۳ پاسخ هیلزبارو: Ibid., 1016-19.
۲۱۴ «دادزول سخت... دل‌خور است»، نامهٔ ۱۲ فوریهٔ ۱۷۷۱: Olson, 43.
۲۱۵ St. Stephen، منظور دو مجلس پارلمان است.
۲۱۶ «شاگردان گریزپا...»: Trevelyan, I, 131.
۲۱۷ مهاجرنشین‌ها در فکر استقلال نبودند: Schlesinger, 228.

«رَخْبَعام یادتان نرود!»

۲۱۸ حادثهٔ کشتی گَسپه: Wickwire, 142; Miller, 326-9; Morgan, *Birth*, 54-5.
۲۱۹ «ده هزار مرگ...»: Morgan, *Stiles*, 261.
۲۲۰ Delany, Mary، بانوی انگلیسی که در شش جلد زندگی‌نامه و مکاتبات خود تصویری جالب از محافلِ فرهیختهٔ زمان برجا گذاشته است. ــ م.
۲۲۱ ادوارد ترلو: Feiling, 81.
۲۲۲ فاکس دربارهٔ ترلو: Brougham, I, 116.
۲۲۳ یکی از آشنایان وِدِربِرن، منسوب است به: Junius, q. Williams, *Pitt*, II, 277.
۲۲۴ «لرد دارتمت نیکوسرشت»: Bargar, passim.
۲۲۵ «زن‌ها چنان بردهٔ آن‌اند...»: Miller, 343.
۲۲۶ امریکایی‌ها همه سیاه‌پوست‌اند: Jesse, II, 400.
۲۲۷ نامه‌های معروفی که جان دیکینسن تحت عنوان *نامه‌هایی از یک کشاورز در پنسیلوانیا* در دفاع از حقوق امریکاییان نوشت. ــ م.
۲۲۸ کوینسی، «کوشیده‌ام در تمام مجامع...»: Bonwick, 78.
۲۲۹ هیلزبارو، «برتری ذاتی ما»: Miller, 206.

۲۳۰ راکینگهام، «فرزندانی [که] باید وظیفه بشناسند»: Valentine, *North*, I, 170.
۲۳۱ «و اگر این اتفاق بیفتد...»: Williams, *Pitt*, II, 297.
۲۳۲ چاتام، «اگر آزادی در امریکا نُضج نیابد...»، سخن‌رانی ۲۷ ژانویهٔ ۱۷۶۶: Ibid., 198
۲۳۳ «قلمروی فقیر و متروک و اسفناک»: Miller, 207.
۲۳۴ نامه‌های ارسالی به روزنامه‌ها: Hinkhouse, 106-10.
۲۳۵ نظر امریکاییان دربارهٔ عوارض چای: Miller, 342-3.
۲۳۶ فرانکلین در «نبردگاه»: Trevelyan, I, 162.
۲۳۷ همان جامهٔ مخمل را می‌پوشد: From *Memoirs* of William Temple Franklin, q. in *Papers of Benjamin Franklin*, ed. William Willcox, New Haven, Yale Univ. Press, 1978, vol. 21, 41, n. 9.
۲۳۸ مباحثهٔ لایحهٔ باستن: Hansard, XVII, 1199-1201, 1210, 1281, 1282-6.
۲۳۹ هشدار جانستون: Gipson, XII, 114.
۲۴۰ فریاد «پاپی‌گری»: Miller, 375-6; Hinkhouse, 172.
۲۴۱ St. Bartholomew، کشتار پروتستان‌ها در سلطنت شارل نهم، که در روز ۲۴ اوت سال ۱۵۷۲ در پاریس آغاز شد. ــ م.
۲۴۲ منظور کلیسای رُم است در اشاره به مکاشفهٔ یوحنای رسول: «... بر پیشانی‌اش این اسم مرموز نوشته شده بود <بابِل بزرگ، مادر فواحش و تمام کثافات روی زمین>.» (*انجیل*، «مکاشفه»، فصل هفدهم، بندِ پنجم). ــ م.
۲۴۳ «گرایش بزرگی در این مجلس»، ۲۲ آوریل ۱۷۷۴: Hansard, XVII, 1281.
۲۴۴ دانینگ، «جنگ، انتقام‌جویی شدید...»: Labarée, 199.
۲۴۵ عقیدهٔ ویلیام هاو: Trevelyan, I, 262.
۲۴۶ برگوین، «ببینید امریکا با ترغیب...»، بحث دربارهٔ الغای *قانون چای*، ۱۹ آوریل ۱۷۷۴: Hansard, XVII, 1271.
۲۴۷ پیش‌بینی هنری لارنس: Sachse, 180.
۲۴۸ سخن‌رانی ۱۹ آوریل ۱۷۷۴ برک: Hansard, XVII.
۲۴۹ فرانکلین، «سماجت در اقدامی نادرست»: Van Doren, 335.
۲۵۰ «خون دل به قربانگاه»: Page Smith, *A New Age Now Begins*, 1976, I, 391.
۲۵۱ پاتنَم ۱۳۰ گوسفند به باستن برد: W. F. Livingston, *Israel Putnam*, New York, 1901, 78.
۲۵۲ bushel، پیمانه‌ای برابر تقریباً ۳۶/۴ لیتر. ــ م.
۲۵۳ جفرسن، «نقشه‌ای حساب‌شده»: Bailyn, *Ideological*, 120.
۲۵۴ واشینگتن دربارهٔ همان موضوع: Ibid.
۲۵۵ تام پین دربارهٔ همان موضوع: *Letter to Abbé Raynal on the Affairs of North America*.
۲۵۶ برک، «این همه اجرا و سپس الغا»: Hansard, XVII
۲۵۷ جان ادمز، «لولوی هراسناکی که...»: Alfred O. Aldridge, *Man of Reason: The Life of Thomas Paine*, Philadelphia, 1959, 34.
۲۵۸ جفرسن، «اتحاد بر پایهٔ طرحی سخاوتمندانه»: Beloff, *Debate*, 176.
۲۵۹ طرح گالووی: Ibid., 203.

۲۶۰ فرانکلین، «هر وقت به فساد بی‌اندازه...»: Bailyn, *Ideological*, 136.
۲۶۱ جورج سوم، «با ضربت باید معین کرد»، نامه به نورت، ۱۸ نوامبر ۱۷۷۵: *Correspondence*, no. 1556.
۲۶۲ مخالفت بَرینگتون: Trevelyan, I, 113; Barrington, 141, 144-5.
۲۶۳ دو امریکایی داروغهٔ شهر لندن می‌شوند: Plumb, *Light*, 83.
۲۶۴ دکتر جانسن، «نژادی مجرم‌اند»: Boswell's *Life*, Everyman ed., I, 526.
۲۶۵ James Boswell (۱۷۴۰-۱۷۹۵)، دوست و زندگی‌نامه‌نویسِ دکتر جانسن. ــ م.
۲۶۶ پیش‌نهاد چاتام در جلسهٔ ۲۰ ژانویهٔ ۱۷۷۵ پارلمان: Ayling, *Pitt*, 414.
۲۶۷ «این دولت خفته و لعنتی»: Williams, *Pitt*, II, 304.
۲۶۸ «مخالفان خیره نگریستند»: Walpole to Conway, 22 January 1775, *Correspondence*, IV, 91.
۲۶۹ لایحهٔ چاتام برای الغای قانون و پاسخ گاور، ۱ فوریهٔ ۱۷۷۵: Hansard, XVIII, 208.
۲۷۰ «مردم فریب‌خورده»، عبارت شاه خطاب به لرد نورت بود، در ۱۸ اوت ۱۷۷۵: Trevelyan, III, 247.
۲۷۱ امتناع آمِرست از قبول فرماندهی: Ibid., I, 260.
۲۷۲ پیش‌نهاد نورت، «تردید، حیرت و پریشانی» می‌آفریند: Miller, 406.
۲۷۳ بِرک، «ضرورت مطلق حفظ هماهنگی»، در سخن‌رانی معروف به «خطابهٔ آشتی»، ۲۲ مارس ۱۷۷۵: Hansard, XVIII.
۲۷۴ والپول به هوراس مان، «پیروزی‌اش ما را منهدم می‌کند»، ۷ مهٔ ۱۷۷۵: *Correspondence*, XXIV, 98.
۲۷۵ سرهنگ گرانت، امریکایی‌ها «هرگز نمی‌جنگند»: Hansard, XVIII, 226.
۲۷۶ ساندویچ درهمین باره: Griffith, 154.
۲۷۷ گاور، «زبان اراذل و اوباش»: Hansard, XVIII, 166.
۲۷۸ Rubicon، اشاره به تصمیم سرنوشت‌ساز یولیوس قیصر در ۴۹ ق م در عبور دادن سربازان خود از رودی به‌این نام برای جنگ با پومپیوس. ــ م.
۲۷۹ برگوین، «گام سرنوشت‌سازی»: Trevelyan, *History of England*, New York, 1953, III, 73.
۲۸۰ «تراژدی هولناک آغاز شده است»: Sayre to Chatham, 20 May 1775, q. Ritcheson, 191.
۲۸۱ متن کامل نامهٔ وِسلی به دارتمت: Luke Tyerman, *Wesley*, 1872, III, 197-200.
اختلاف هست که آیا نامه به دارتمت نوشته شد یا به نورت. نویسندهٔ بالا مشخص نمی‌کند. Caleb T. Winchester درکتاب *Life of John Wesley* (نیویورک، ۱۹۰۶) می‌گوید که نامه خطاب به نورت بود. *Dictionary of National Biography* در بخش مربوط به دارتمت مدعی است که گیرنده دارتمت بود، هم‌چنین: Valentine, *North*, I, 349.

«... بیماری، هذیان»

۲۸۲ هاروی، «ناهنجارترین اندیشه‌ای...»: George III, *Correspondence*, III, XIII.
۲۸۳ Bunker Hill، تپه‌ای در چارلستون درماساچوستس، صحنهٔ یکی از معروف‌ترین درگیری‌های جنگ استقلال امریکا. ــ م.
۲۸۴ نورت، «شور و شوق ملت»: Brooke, 180.
۲۸۵ «هرگونه اقدام ضروری...» قاطعانه صورت گیرد، از نامهٔ جورج سوم به لرد نورت، ۱۸ اوت ۱۷۷۵: *Correspondence*, III, 247-8.

۲۸۶ جرمین طرف‌دار «به زانو درآوردن شورشیان»: Valentine, *North*, I, 390.
۲۸۷ نام خانوادگی جرمین در ۱۷۷۰ اتخاذ شد و علت آن میراثی بود که از یک دوست خانواده بدان نام به آن‌ها رسید.
۲۸۸ «من همیشه به شما می‌گفتم»: Fitzmaurice, I, 345.
۲۸۹ «در شکوه و تجملی می‌زیست...»: *Dictionary of National Biography*.
۲۹۰ مهاجرنشین‌ها باید «حاکمیت برتر قوهٔ مقننه» را به رسمیت شناسند: Valentine, *North*, I, 409.
۲۹۱ دکتر پریستلی، «چیزی از قبیل عقل...»: Ibid., 406.
۲۹۲ *Common Sense*، برای چگونگی تأثیر این کتاب بر مهاجرهای امریکا و سرگذشت نویسنده‌اش و نقش او در انقلاب امریکا، ← : تام پین نوشتهٔ هاوارد فاست، ترجمهٔ حسن کامشاد، خوارزمی، ۱۳۷۵.ــ م.
۲۹۳ امتناع کِپل و اِفینگهام و پسر چاتام از خدمت در نظام: Trevelyan, II, 202, 206-7.
۲۹۴ کانوی، «هرگز نمی‌تواند شمشیر برکشد»: Miller, 452.
۲۹۵ کاوندیش، «در یک گور به خاک سپرده می‌شوند»: Hansard, XVIII, 998.
۲۹۶ ریچموند، «... کاملاً موجه»: *Dictionary of National Biography*.
۲۹۷ جمع‌آوری اعانه برای کشتگان امریکا: Hinkhouse, 193; Feiling, 134.
۲۹۸ والپول، بریتانیا «طرفی برنمی‌بندد»: نامه به کنتس اُسوری (Countess of Ossory)، ۱۵ اکتبر ۱۷۷۶: *Correspondence*, IX, 428.
۲۹۹ «... امان از بی‌خردی...»: نامه به کانوی، ۳۱ اکتبر ۱۷۷۶: Ibid., 429.
۳۰۰ بازول، «هضم‌نشده و خشونت‌آمیز»: *Letters*, ed. Chauncey Tinker, 2 vols., Oxford, 1924, I, 213, 239.
۳۰۱ دکتر جانسن، «... مگر امریکایی‌ها را»: Boswell, *Life*, II, 209.
۳۰۲ کارمارتن، «به چه منظور...» مذاکرات ۱۵ آوریل ۱۷۷۴: Hansard, XVII, 1208.
۳۰۳ اشاره به گفتهٔ هملت: «من فقط وقتی باد از شمال شمال غربی می‌وزد دیوانه هستم ولی وقتی از جنوب می‌وزد می‌توانم قوش را از حواصیل تشخیص دهم.» *هملت*، پردهٔ دوم، صحنهٔ دوم (به نقل از ترجمهٔ مسعود فرزاد، با اندکی تغییر).ــ م.
۳۰۴ چاتام ورود فرانسه را پیش‌بینی کرد: Donne, editor's preface to *Correspondence of George III With Lord North*, II, 9.
۳۰۵ ریچموند، «اذعان می‌کنم که... بسیار دل‌زده‌ام»: Olson, 169.
۳۰۶ ریچموند به برک دربارهٔ لقب شوالیه‌گری فرانسه: Burke, *Correspondence*, II, 118, 120.
۳۰۷ فاکس دربارهٔ ویگ‌های هوادار راکینگهام: Ibid., 11, 182.
۳۰۸ برک، «ثروت بی‌کران...»: Ibid.
۳۰۹ Edward Gibbon (۱۷۳۷-۱۷۹۴)، مورخ نام‌دار انگلیسی.ــ م.
۳۱۰ واشینگتن، «همهٔ نیروهای نیوانگلند پا به میدان گذارند»: *Writings of George Washington*, ed. John C. Fitzpatrick, USGPO, 1931-1944, IX, 115.
۳۱۱ سخن‌رانی ۲۰ نوامبر ۱۷۷۷ چاتام در پارلمان: Hansard, XIX, 360-75.
۳۱۲ فاکس، «مطلقاً ناممکن است»: Ibid., 431-2.
۳۱۳ Valley Forge، منطقه‌ای در شمال باختری فیلادلفیا، واشینگتن و سپاهیانش زمستان ۱۷۷۷-۱۷۷۸ را با سختی و مشقت درآن‌جا گذراندند و متجاوز از سه هزار تن آن‌ها از سرما و گرسنگی و بیماری

جان سپردند. ــ م.

۳۱۴ سخن‌رانی چاتام در پارلمان، ۱۱ دسامبر ۱۷۷۷: Donne in *Correspondence of George III With Lord North*, II, 114.

۳۱۵ نامه به سِلوین، «نمی‌توانید تصور کنید...»: Valentine, *Germain*, 265.

۳۱۶ «یأس عمومی»: Ibid.

۳۱۷ گیبون، «اگر شرم مانع نبود...»: Walpole, *Last Journals*, II, 76.

۳۱۸ جرمین، «کوردلی‌های لجوجانه»: Valentine, *Germain*, 275.

۳۱۹ جورج سوم، «من می‌دانم که وظیفه‌ام را ...»، نامهٔ ۲۶ ژوئیهٔ ۱۷۷۵: *Correspondence*, III, no. 1683.

۳۲۰ دعا به درگاه خداوند، «هدایتم کن...»: Ibid., no. 3923.

۳۲۱ اسب‌های کالسکهٔ جرمین: Fitzmaurice, I, 358; Valentine, *Germain*, 284.

۳۲۲ پیش‌نهاد برای کمیسیون صلح: Hansard, XVIII, 443.

۳۲۳ «سکوتی اندوه‌بار»: Walpole, *Last Journals*, II, 200.

۳۲۴ دکتر جانسن، «چنین انبانی از کودنی...»: Robertson, 174.

۳۲۵ روز خفت‌انگیز: Walpole to Mann, 18 February 1778.

۳۲۶ راکینگهام و ریچموند، «فوری و علنی»: Olson, 172-3.

۳۲۷ آخرین سخن‌رانی چاتام، ۷ آوریل ۱۷۷۸: Hansard, XIX.

۳۲۸ Westminster Abbey، کلیسای مشهور لندن که آرامگاه بسیاری از بزرگان انگلستان است. ــ م.

۳۲۹ *Letters of Junius*، نامه‌هایی‌که در ۱۷۶۹-۱۷۷۲، درنشریهٔ *London Public Advertiser* درمی‌آمد و به حکومت روز حمله می‌کرد. شمار کسانی که مدعی نوشتن یا متهم به نوشتن آن نامه‌ها شده‌اند به پنجاه تن می‌رسد. ــ م.

۳۳۰ مرگ چاتام: Plumb, *Chatham*, 156; Robin Reilly, *William Pitt the Younger*, New York, 1979, 52.

۳۳۱ دکتر آدینگتون: Williams, *Pitt*, II, 242-3.

۳۳۲ پیش‌بینی ویرانی، شِلبرن: Miller, 453؛ ریچموند در نامه به راکینگهام، ۱۵ مارس ۱۷۷۸: Olson, 172-3؛ والپول، «جزیره‌ای کوچک و مفلوک»: Miller, 396.

۳۳۳ بِرک به راکینگهام، نامهٔ ۲۵ اوت ۱۷۷۵: Ibid., 453.

۳۳۴ فاکس، «به لحاظ حیثیت شخصی...»: Derry, 87.

۳۳۵ والپول، «زیاده از حد بی‌حال»، نامه به مان، ۳۰ ژوئن ۱۷۷۹: *Correspondence* to Mann, 30 June 1779.

۳۳۶ فاکس، «در همه‌جا و نزد همه‌کس منفورند»: Derry, 75.

۳۳۷ هیئت صلح کارلایل: Brown, 266.

۳۳۸ دختر کوچولوی او کرالاین: Ibid.

۳۳۹ «پیش‌نهادهای صلح ما»: Ibid., 263.

۳۴۰ اعلامیهٔ ۳ اکتبر ۱۷۷۸: Stevens, *Facsimiles*, XI, no. 1171-2.

۳۴۱ پیش‌نویس نخست اعلامیهٔ کارلایل، ۲۹ سپتامبر ۱۷۷۸: Ibid., V, no. 529.

۳۴۲ پیش‌نهاد به کنگره، انتشار متن کامل اعلامیه: Ibid., XII, 1200-01.

۳۴۳ ایدن، «این سرزمین والا...»: Miller, *Triumph*, 5.

۳۴۴ در خطاب به وِدِربِرن، «مگر ممکن است...»: Ibid.

۳۴۵ Benedict Arnold (۱۷۴۱-۱۸۰۱)، ژنرال جنگ انقلاب امریکا؛ به امریکاییان خیانت کرد و به انگلیسی‌ها پناه برد.ـ م.

۳۴۶ Charles Lee (۱۷۳۱-۱۷۸۲)، ژنرال جنگ انقلاب امریکا که در انگلستان زاده شده بود.ـ م.

۳۴۷ Baron von Steuben (۱۷۳۰-۱۷۹۴)، سردار آلمانی که در ۱۷۷۷ به مهاجرنشینان امریکایی پیوست و انضباط و مشق و تمرینات ارتش آلمانی را به آن‌ها آموخت.ـ م.

۳۴۸ شکوائیهٔ فوریهٔ ۱۷۸۰ یورکشر: Feiling, 135-6.

۳۴۹ قطع‌نامهٔ دانینگ: Trevelyan, I, 216.

۳۵۰ Lord George Gordon، عوام‌فریب انگلیسی، مؤسس انجمن‌های پروتستان که در ۱۷۸۰ در لندن بلوا به پا کرد.ـ م.

۳۵۱ پیش‌نهاد کانوی: Jesse, III, 357; Feiling, 141; all sources.

۳۵۲ جورج سوم پیش‌نهاد کناره‌گیری می‌کند: Namier, *Crossroads*, 125.

۳۵۳ ریچارد آزوالد تنها مذاکره‌کننده: Allen, 254 (که او را به اشتباه James می‌نامد).

۳۵۴ جورج سوم، «جدا شدن امریکا...»، نامهٔ ۱۰ نوامبر ۱۷۸۲: *Correspondence*, VI, no. 3978.

۳۵۵ ادمز، «غرور و خودپسندی...»، نامهٔ نوشته‌شده از هلند در ۱۷۸۲: Allen, 255; Miller, *Triumph*, 632.

۳۵۶ راکینگهام، «صلح و آشتی»: Guttridge, 73-4.

۳۵۷ Durham Report (۱۸۳۹)، گزارش دربارهٔ امور امریکای شمالیِ بریتانیا.ـ م.

۳۵۸ چنانچه قهرمانان *هملت* و قهرمانان *اتلو* جابه‌جا می‌بودند: J. G. Adams, q. by William Willcox, *Portrait of a General* (Sir Henry Clinton), New York, 1964, XI.

فصل پنجم: امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند

اختصارات

ارتش جمهوری ویتنام (جنوبی):	ARVN
رؤسای ستاد مرکب متفقین (در جنگ جهانی دوم):	CCS
فرماندهِ کل نیروها، اقیانوس آرام:	CINCPAC
جمهوری دموکراتیک ویتنام (شمالی):	DRV
کمیتهٔ روابط خارجی (سنا):	FRC
نشریهٔ روابط خارجی ایالات متحد (سالانه):	FRUS
رؤسای ستاد مشترک:	JCS
گروه مشاور کمک‌های نظامی:	MAAG
فرماندهی کمک‌های نظامی ویتنام:	MACV
شورای امنیت ملی:	NSC
اسناد پنتاگون:	PP
جنوب شرقی آسیا:	SEA

شالوده

۱ روزولت، «نباید به فرانسه بازگردد»: Hull, II, 1597.

۲ Anthony Eden (۱۸۹۷-۱۹۷۷)، وزیر امور خارجهٔ انگلستان. ــ م.

۳ «دربارهٔ این موضوع بی‌پرده‌تر از هرمطلب دیگر...»: Thorne, 468.

۴ Joseph Stilwell (۱۸۸۳-۱۹۴۶)، ژنرال امریکایی که سالیان درازی در چین خدمت کرد و در کنفرانسِ قاهره مشاور روزولت بود. ــ م.

۵ در کنفرانس قاهره «به فرانسه بازنگردد»، اوراق استیلول: B. W. Tuchman, *Stilwell and the American Experience in China*, New York, 1971, 405.

۶ قیمومت «برای حدود بیست و پنج سال»: Ibid., 410.
۷ «از چیانگ کای‌شک پرسیدم»: Ibid.
۸ ژرژ بیدو، «از صمیم دل با فرانسه همکاری»: La Feber, 1292.
۹ هم‌قطاران بخش خاوردور خواهان استقلال آتی بودند: J. C. Vincent Mem. 2 November 1943, FRUS, 1943, China, 866. See also Fifield, 69 n.
۱۰ رضایت «داوطلبانه» قدرت‌های استعماری: Drachman, 51.
۱۱ Viet-Minh، حزب ملی که در زمان جنگ به رهبری هوشی‌مینه تشکیل شد. ــ م.
۱۲ روزولت نمی‌خواست «درگیر» شود، یادداشت وزیر خارجه، یکم ژانویهٔ ۱۹۴۵: FRUS, 1945, VI, 293.
۱۳ ازتصمیم خود برگشت: FRUS, 1944, *British Commonwealth and Europe*, FDR to Hull, 16 October 1944. See also Drachman, 80.
۱۴ روزولت، «هدف نهایی استقلال است»: Charles Taussig, Halberstam, 81; Thorne, 630.
۱۵ استتینیوس دربارهٔ حق حاکمیت فرانسه: State Dept. Bulletin, 8 April 1945.
۱۶ دوگل، «اگر شما در هندوچین مخالف ما باشید»: Caffrey to Sec. of State, FRUS, 1945, VI, 300.
۱۷ «در سوابق امر اثری دیده نمی‌شود»: Grew to Caffrey, FRUS, 1945, VI, 307. See also Grew to Hurley, 2 June 1945, ibid., 312.
۱۸ بررسی ۱۹۱۰ فرانسوی‌ها: Buttinger, I, 450, n. 53.
۱۹ شمار ویتنامی‌های «بی‌سواد بیش از پدران‌شان...»: Jules Harmard, Domination et Colonisation, Paris, 1910, 264, q. Buttinger, *Smaller Dragon*, 425.
۲۰ «نمایندگان نژاد مغلوب»: *Manning, Stage, 109*, from Milton Osborne, *French Presence in Cochin China and Cambodia, 1859-1905*, Ithaca, 1969, 119.
۲۱ OSS(Office of Strategic Services)، ادارهٔ جاسوسی جنگی امریکا. ــ م.
۲۲ دفتر خدمات سوق‌الجیشی و هوشی‌مینه: Smith, 332-4.
۲۳ امریکا «مخالف استعمار»: Ibid.
۲۴ رئیس منطقهٔ دفتر خدمات سوق‌الجیشی (رئیس منطقه سرهنگ Paul Halliwell بود): Shaplen, 33.
۲۵ تصمیمات کنفرانس پوتسدام: Leahy, 286, 338, 413; also, CCS to St. Didier, 19 July 1945, Vigneras, 398.
۲۶ گفتهٔ دریاسالار کینگ: Thorne, 631.
۲۷ ترومن، «دولت من با بازگشت... مخالفتی ندارد»: De Gaulle, III, 910.
۲۸ دوگل در نشست با روزنامه‌نگاران: Drachman, 90.
۲۹ اعلامیهٔ برازاویل: Marshall, 107; see also Smith, 324.
۳۰ «ما به مبارزه ادامه می‌دهیم»: Shaplen, 30.
۳۱ Bao Dai، امپراتور آنام و ویتنام، در سال ۱۹۴۵ استعفا داد و به کشورهای چین و فرانسه سفرکرد. در رفراندوم سال ۱۹۵۵ خلع شد. ــ م.
۳۲ پیام بائو دائی: Hammer, 102.
۳۳ اقدامات برای «بازیابی قدرت فرانسویان»: Cooper, 39.
۳۴ بازگشت فرانسوی‌ها با کشتی‌های امریکایی: Dunn; also Hammer, 113; Isaacs, 151-7.

۳۵ «کشتی‌ها یا هواپیماهای دارای پرچم امریکا»: PP (HR), Book I, Part I, A, p. A-24, q. Patti, 380.

۳۶ لرد لوئی مونت‌باتن (Louis Mountbatten)، فرمانده منطقه، در ۲ اکتبر ۱۹۴۵ به رؤسای ستاد مشترک گزارش کرد که تنها راهی که او می‌تواند نیروهای بریتانیایی / هندی را از درگیری بازدارد آن است که «هم‌چنان از ژاپنی‌ها برای برقراری نظم و قانون استفاده کنم و این بدان معناست که من نمی‌توانم خلع سلاح آن‌ها را تا سه ماه دیگرشروع کنم.» ← Dunn from one of the following: *Lord Mountbatten's Report to Combined Chiefs of Staff, 1943-45* (London, HMSO, 1951), *Post Surrender Tasks, Section E of the above* (London, HMSO, 1969); Great Britain: *Documents Relating to British Involvement in the Indo-China Conflict, 1945-65*, Command 2834 (London, HMSO, 1965).

۳۷ انگلیسی‌ها قوای ژاپنی را به کار می‌گیرند: Isaacs, 151.

۳۸ سخن ژنرال گریسی: Buttinger, I, 327.

۳۹ «slopeys» و «gooks»، اصطلاح‌های موهنی که امریکاییان درمورد مردم نژاد زرد به کارمی‌برند و درفارسی معادل دقیقی ندارد. ــ م.

۴۰ اونیفورم عاریهٔ امریکایی به تن داشتند: Cooper, 41; Isaacs, 161; Smith, 344.

۴۱ «استوار و نیرومند و دوست»: PP(Senate), 13.

۴۲ انجام وظیفهٔ واحدهای امریکایی «درمأموریت‌های تنبیهی»: Smith, 347.

۴۳ هشت درخواست هوشی‌مینه بی‌پاسخ ماند: FRUS, 1946, VIII, 27; also PP, I, 17.

۴۴ گزارش آرتور هیل: Gallagher Papers, PP (Senate), Appendix, 31-6.

۴۵ گزارش کریسشن ساینس مانیتر به قلم: Gordon Walker, 2 March 1946.

۴۶ وزارت امورخارجه، «جداً رو به خرابی می‌رود»، ۲۸ نوامبر ۱۹۴۵: FRUS, 1945, VI, 1388, n. 37.

۴۷ گزارش چارلزیوست، ۱۳ دسامبر ۱۹۴۵: Ibid.; see also Fifield, 69-70.

۴۸ مارشال، «دیدگاه وروش‌های خطرناک»: drafted by the French Desk for Embassy in Paris, PP, I, 31-2.

۴۹ آچسن به موفات: Ibid., 20.

۵۰ موفات، «پنجاه سال دیگر...»: PP (Senate), 13.

۵۱ کنسول امریکا درسایگون، «هیچ راه‌حلی برای خواباندن غائله...»: Charles S. Reed to Secretary of State, 22 December 1946, FRUS, 1946, VIII, 78-9.

۵۲ لوکلر، «این کار ۵۰۰۰۰۰ سرباز لازم دارد»: Halberstam, 84, from Paul Mus orally.

۵۳ ترومن وآچسن به مردم امریکا اطمینان دادند: FRUS, 1945, VI, 313; Thorne, 632.

۵۴ رهنمودهای بخش فرانسهٔ وزارت امورخارجهٔ امریکا، فوریهٔ ۱۹۴۷: PP, I, 31.

خواب خرگوشی

۵۵ «آسیای جنوب خاوری هدف تهاجمی است»، ژوئن ۱۹۴۹: PP, I, 82.

۵۶ «منطقهٔ کلیدی»: Ibid., 83.

۵۷ گفت‌وشنود بائو دائی و فان کوانگ دان: PP, I, 71-2.

۵۸ رابرت بلام، «انتظار لیاقت یا جلب وفاداری»: Shaplen, 87; PP, I, 73.

۵۹ «حیاتی برای آیندهٔ جهان»، ۲۴ مهٔ ۱۹۵۱: Gelb, 44.

۶۰ اشاره به پیمان ۱۹۳۸ مونیخ و تسلیم انگلیس و فرانسه به خواسته‌های هیتلر. ــ م.

۶۱ سخن‌رانی رادیویی ترومن، ۱۱ آوریل ۱۹۵۱: PP, I, 588.
۶۲ شورای امنیت ملی، نقشهٔ پیش‌بینی‌شده، ۲۷ فوریهٔ ۱۹۵۰: PP, I, 83.
۶۳ وزارت امورخارجه، «اگر توطئه‌ای به رهبری مسکو»: Ibid., 34.
۶۴ پیام ویژهٔ ترومن به کنگره، ۲۴ مهٔ ۱۹۵۱: PP, I, 589.
۶۵ هرگونه «توهم را زایل می‌کند»: Gelb, 42.
۶۶ دین راسک، «استعمار جدید»: Cohen, 75.
۶۷ «آلت دست» دفتر سیاسی: FRC, 8 June 1950, q. Cohen, 50.
۶۸ سرمقالهٔ نیویورک *تایمز*، «حال باید برهمهٔ امریکاییان روشن باشد...»، ۱۱ ژوئن ۱۹۵۲.
۶۹ به نظر شورای امنیت ملی حتی ژاپن از پا درمی‌آید: PP, I, 84.
۷۰ یادداشت جان اولی: Acheson, 674.
۷۱ عملیات دریایی و هوایی درصورت مداخلهٔ چین: NSC 124, PP, I, 88.
۷۲ والتر رابرتسن، «دولتی به بدخواهی...»: Hoopes, 147.
۷۳ نولند، «استیلای شوروی»: Ibid., 203.
۷۴ جانسن، «حیوان عظیم»: Ball, 404.
۷۵ دالس، «شور مهارکردن رویدادها»: Hoopes, 140.
۷۶ دالس، «جبههٔ اقیانوس آرام...»، در مجلس سنا، ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۹: Hoopes, 78.
۷۷ «جزءِ یک الگوی واحد»: Ibid., 115.
۷۸ Syngman Rhee، رئیس‌جمهور کرهٔ جنوبی که به فساد شهرت داشت و پس از شورش‌های ۱۹۶۰ به هاوایی گریخت.ــ م.
۷۹ دالس، «این دو مرد شریف...»: Ibid., 78.
۸۰ نویسندهٔ برنامهٔ سیاست خارجی جمهوری‌خواهان: Halle, 270.
۸۱ کوشش دالس برای وعده گرفتن ازکرملین: Hoopes, 172.
۸۲ ستاد کل ارتش، «ارزش‌یابی» هزینه: PP, I, 89.
۸۳ دریاسالار دیویس، «باید اجتناب کرد»: Ibid.
۸۴ توصیهٔ سران پنتاگون، چین دشمن درآسیا: Cohen, 174.
۸۵ سه شرط آیزنهاور: PP, I, 94; *Mandate*, 345.
۸۶ «احتمالاً افول خواهد کرد»، ۴ ژوئن ۱۹۵۳: PP, I, 391-2.
۸۷ «فرانسویان از ما باج‌گرفتند»، آچسن در مصاحبه با: Professor Gaddis Smith, *NYT Book Review*, 12 October 1969.
۸۸ «آزادی‌ای که ما در اروپا آن را گرامی می‌داریم»: Halle, 286-7.
۸۹ گزارش ترپنل: PP, I, 487-9.
۹۰ «عدم شور و اشتیاق»، ۳ فوریهٔ ۱۹۵۴: Gelb, 52.
۹۱ آیزنهاور، «تودهٔ مردم از دشمن پشتیبانی می‌کردند»: *Mandate*, 372-3.
۹۲ ایالات متحد هشتاد درصد هزینه‌ها را می‌پرداخت: Hammer, 313, n. 20a.
۹۳ ویلیام داگلاس قاضی دیوان عالی: *North from Malaya*, 10, 208.
۹۴ گزارش منسفیلد: U.S. Congress, Senate FRC, 83rd Congress, lst Session: See under U.S.

Congress, Senate.

۹۵ هراس دالس از مکارتی: Hoopes, 160.

۹۶ سیمای جدید استراتژی نظامی کابینهٔ امریکا: Eisenhower, *Mandate*, 451; Hoopes, chapter 13.

۹۷ نظر جورج هامفری: Ibid., 196.

۹۸ دالس، «تبلیغات قلابی صلح»: Hoopes, 173.

۹۹ خط‌مشی پیش‌نهادی رادفورد برای کنفرانس ژنو: PP, I, 448-51.

۱۰۰ از بیانات دالس چنین استنباط می‌شد: Hoopes, 212.

۱۰۱ ریچارد نیکسن، «اگر برای جلوگیری از توسعهٔ کمونیسم...»، ۱۶ آوریل سال ۱۹۵۴: Eisenhower, *Mandate*, 353, n. 4.

۱۰۲ آیزنهاور، «وظیفهٔ اصلی ما...»: *Mandate*, 168.

۱۰۳ سازوبرگ چینی ماهانه ۴۰۰۰ تُن: Cooper, 59.

۱۰۴ مأموریت ژنرال اِلی: Roberts, in Raskin and Fall, 57-66; PP, I, 97-106.

۱۰۵ پیش‌نهاد استفاده از سلاح‌های هسته‌ای: FRUS, 1952-54, XIII, 1271.

۱۰۶ گفته شده است که رادفورد در نظرداشت چینی‌ها را به واکنش نظامی برانگیزد تا پیش از آن‌که چین قوی شود و امنیت امریکا را به خطر اندازد، آن کشور شتاب‌زده درگیر جنگ با ایالات متحد گردد. پیش‌نهادِ او درمورد کاربرد سلاح اتمی در هندوچین توسط معاونش شفاهاً به ژنرال داگلاس مک‌آرتور داده شد که درآن هنگام مشاور وزارت دفاع بود ولی او شدیداً با این فکرمخالفت کرد. مک‌آرتور به دالس نوشت «اگرما با فرانسویان تماس بگیریم، داستان بدون شک به بیرون درز خواهد کرد... و جار و جنجالی بزرگ در پارلمان‌های جهان آزاد به راه خواهد انداخت»، به ویژه درمیان متفقین ناتو و به ویژه دربریتانیا. آن‌گاه به امریکا فشار خواهند آورد اطمینان بدهد که درآینده بدون شورو مشورت اسلحهٔ اتمی را به کار نخواهد برد. از این‌گذشته، شوروی در تبلیغات خود خواهد گفت «اشتیاق ما برای به کاربردن این سلاح‌ها در هندوچین دلیل این واقعیت است که می‌خواهیم سلاح‌های خود را روی مردم بومی آزمایش کنیم.» به‌موجب یادداشت پیوست یکی از کارمندان دالس، «وزیر فعلاً نمی‌خواهد این موضوع را با دریاسالار <ر> مطرح کند ــ و مشارالیه هم آن‌گونه که من فهمیدم از این بابت حرفی به وزیر نزد.» درمورد برانگیختن چینیان به واکنش نظامی و مخالفت مک‌آرتور ← Chalmers Roberts in *Washington Post*, 24 October 1971, q. Gelb, 57.

۱۰۷ «عملیات کرکس»: FRUS, op. cit., to Secretary of State, 7 April 1954, 1270-2.

۱۰۸ ملاقات دالس با رهبران کنگره: Roberts, op. cit.; Hoopes, 210-11.

۱۰۹ درخواست کابینهٔ فرانسه برای مداخله: PP, I, 100-04; Roberts; Hoopes, 207-08.

۱۱۰ آیزنهاور، «امریکا در جنگ مداخله نخواهد کرد»، ۱۰ مارس ۱۹۵۴: Gurtov, 78.

۱۱۱ گزارش ژنرال گوین: Ridgway, *Soldier*, 276; also Gavin in Senate FRC Hearings in 1966.

۱۱۲ آیزنهاور دخالت یک‌جانبه را رد می‌کند: *Mandate*, 373; PP, I, 129.

۱۱۳ Allen Dulles، رئیس اف بی آی ــ م.

۱۱۴ گزارش کمیتهٔ ویژه، ۵ آوریل ۱۹۵۴: PP, I, 472-6.

۱۱۵ دالس درمورد سقوط دین‌بین فو، ۱۱ مهٔ ۱۹۵۴: PP, I, 106.

۱۱۶ مِندِس‌فرانس، «آن‌قدرها راه بر کمونیسم...» Hoopes from *Le Monde*, 12 February 1954.

۱۱۷ آتش‌بس درظرف سی روز: Ambassador Dillon to Secretary of State, 6 July 1954, PP (HR), BK IX, 612.
۱۱۸ دالس، «خطر عمدی برای ایالات متحد»، ۱۱ ژوئن ۱۹۵۴: Hoopes, 230.
۱۱۹ توصیهٔ چوئن‌لای به هوشی‌مینه: این موضوع را چوئن‌لای به هریسن سالزبری (Harrison Salisbury) و سالزبری در ۱۷ فوریهٔ ۱۹۸۳ به نویسنده گفت.

ایجاد دست‌نشانده

۱۲۰ کشته و زخمی‌های فرانسوی: Eisenhower, *Mandate*, 337.
۱۲۱ روزنامهٔ سینت *لوئی پست دیسپچ*، «این جنگی است که باید از آن برحذر بود»: در شمارهٔ ۵ مهٔ ۱۹۵۴، بقیهٔ مقالات در ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۲ مهٔ همان سال.
۱۲۲ کاریکاتور فیتس‌پتریک در همان روزنامه در ۸ ژوئن ۱۹۵۴.
۱۲۳ رایشاور، «دفاعی بی‌اندازه بی‌ثمر...»: Reischauer, 178-9; 251-7.
۱۲۴ دالس، «چنان متحد، چنان نیرومند...»: Hoopes, 242.
۱۲۵ اکسکالیبر (Excalibur)، اشاره به شمشیری افسانه‌ای که آرتورشاه با بیرون کشیدن آن از دل سنگ تبارِ شاهانهٔ خود را آشکار ساخت.ــ م.
۱۲۶ دریابان دیویس، «برای رویارویی با تجاوز...»: PP, I, 212.
۱۲۷ سابقهٔ دیم، گزارش منسفیلد به سنا: FRC, 15 October 1954, 83rd Congress, 2nd session; see also Scheer.
۱۲۸ قاضی داگلاس به معرفی دیم می‌پردازد: Scheer and Hinckle, "The Viet-Nam Lobby," in Raskin and Fall, 69.
۱۲۹ امریکایی‌ها «متفاوت» با فرانسوی‌ها: William Bundy to author, 18 February 1981.
۱۳۰ رؤسای ستاد مشترک، «مطلقاً ضروری است»: PP, I, 215.
۱۳۱ رؤسای ستاد مشترک، «هیچ اطمینانی...»: PP, I, 218.
۱۳۲ «حضرت مسیح به جنوب رفته است»: Cooper, 130.
۱۳۳ «ویتنام را احتمالاً باید از دست‌رفته شمرد»، گزارش: Lansdale Mission, PP, I, 577.
۱۳۴ ادگار فور، «نه تنها بی‌کفایت بلکه دیوانه»: PP, I, 241.
۱۳۵ گزارش منسفیلد: U. S. Congress, Senate FRC, 83rd Congress, 2nd Session.
۱۳۶ نامهٔ آیزنهاور به دیم: PP, I, 253.
۱۳۷ گزارش کالینز: PP, I, 226.
۱۳۸ مأموریت لَنزدیل: PP, I, 573-83.
۱۳۹ فرانسه «گرایش می‌یابد»: PP, I, 221.
۱۴۰ سَنتنی، «تنها راه به دست آوردن...»: Ibid., 222.
۱۴۱ «نشان داده که بی‌عرضه و نالایق و منفور است»: C. L. Sulzberger, 18 April 1955.
۱۴۲ دالس، امکان «یک به ده»: Collins, 379.
۱۴۳ آیزنهاور، «در ویتنام دشواری‌های فراوان...»: Cooper, 142.
۱۴۴ دانالد هیت، «بیش از سیصد میلیون دلار...»: PP, I, 227.
۱۴۵ اسپلمن، «افسوس!»: *New York Times*, 31 August 1954.

۱۴۶ سرپیچی دیم از انتخابات: PP, I, 245.
۱۴۷ شیوه‌های «اهانت‌آمیز»: Buttinger, II, 890.
۱۴۸ «اکثریت عظیم»: Leo Cherne in *Look*, 25 January 1956; see also Cooper, 132.
۱۴۹ کندی درمورد «محبوبیت» هوشی‌مینه، درمجلس سنا، ۶ آوریل ۱۹۵۴: Scheer, 15.
۱۵۰ آیزنهاور «موافقت نکرد»: Ridgway, *Foreign Affairs*, 585; see also Eisenhower, *Mandate*, 372.
۱۵۱ وزارت خارجه، «ما از موضع... پشتیبانی می‌کنیم»: PP, I, 246.
۱۵۲ فام وان دونگ، «به وحدت تحقق خواهیم داد»: PP, I, 250.
۱۵۳ بررسی دانشمندان امریکا، یکی از رشته تحقیقاتی که دانشگاه میشیگان زیرنظر پروفسور وسلی فیشل (Wesley Fishel) از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۲ در ویتنام به عمل آورد: Scheer, 53.
۱۵۴ Nguen Giap، سرداروینتامی، فاتح دین بین‌فو.ـ م.
۱۵۵ جیاپ، «ما آدم‌های شرافتمند زیادی را کشتیم»: PP, I, 246.
۱۵۶ سفارت امریکا، «وضعیت را می‌توان چنین خلاصه کرد»: PP, I, 258.
۱۵۷ مانیفست هجده و توقیف امضاکنندگان: Cooper, 159; text of Manifesto in Raskin and Fall, 116-21.
۱۵۸ «قادر به نجات مملکت نیست»: Ibid., 483.
۱۵۹ تبریکات واشینگتن: Ibid.
۱۶۰ برنامهٔ جبههٔ رهایی‌بخش، متن در: Raskin and Fall, 216-21.

«وصلت با شکست»

۱۶۱ «امری بدیهی بود»: James Thomson, NYT Books, 4 October 1970.
۱۶۲ کندی، «سنگ بنای جهان آزاد...»، سخن‌رانی در انجمن دوستان امریکایی ویتنام، ژوئن ۱۹۵۶: Lewy, 12.
۱۶۳ New Deal، طرح روزولت برای پیشرفت و عمران امریکا.ـ م.
۱۶۴ Rhodes Scholars، فارغ‌التحصیلان درخشان امریکایی که برای تکمیل تحصیلات عالی به دانشگاه آکسفورد فرستاده می‌شوند.ـ م.
۱۶۵ knock out، اصطلاح مشت‌بازی، از پا درآوردن حریف.ـ م.
۱۶۶ مکنامارا، «ما قدرت آن داریم...»، به قرار اطلاع دریک نشست پنتاگون گفته شد: Robert D. Heinl, *Dictionary of Military and Naval Quotations*, Annapolis, 1966, 215.
۱۶۷ Eleanor Roosevelt (۱۸۸۴-۱۹۶۲)، همسر فرانکلین روزولت.ـ م.
۱۶۸ باندی، آمادهٔ مدیریت مدرسه در دوازده‌سالگی: Halberstam, 52.
۱۶۹ عقیدهٔ سناتور ترموند دربارهٔ جان مکون: Halberstam, 153.
۱۷۰ گالبریت، «فجیع وناگوار»: Galbraith, 477.
۱۷۱ «تاکنون در وضعی از این بدتر نبوده‌ایم»: Schlesinger, 320; PP, II, 6, 27.
۱۷۲ برنامهٔ لنزدیل: PP, II, 440-1.
۱۷۳ کندی، «جنگ سفیدپوستان»: Schlesinger, 505, 547.
۱۷۴ St. Cyr، دانشکدهٔ افسری معروف فرانسه.ـ م.
۱۷۵ «ولی آقای شونبران...»: نقل‌قول، شونبران به نویسنده.
۱۷۶ جنگ محدود، «سود پایان دادن...»: Kaplan, 330. Kaufman q. ibid., 199.

۱۷۷ Benjamin Disraeli (۱۸۰۴-۱۸۸۱)، نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلستان.ـ م.
۱۷۸ کندی رساله‌های مائو و چه‌گوارا را خواند: Schlesinger, 341.
۱۷۹ سخن‌رانی روستو در مراسم فارغ‌التحصیلی نظامیان: Raskin and Fall, 108-16.
۱۸۰ لَنزدیل، «جاذبهٔ آن... بیش از جاذبهٔ آرمان کمونیسم باشد»: Schlesinger, 986.
۱۸۱ برِک، «پافشاری بر امر عبث...»، سخن‌رانی در مجلس عوام انگلستان، ۱۹ آوریل ۱۷۷۴: Hansard XVIII.
۱۸۲ مذاکرات پنتاگون راجع به «حجم و ترکیب نیروها»، ۱۱ مهٔ ۱۹۶۱: PP, II, 642.
۱۸۳ توصیه‌های آیزنهاور به کندی: Gelb and Betts, 29.
۱۸۴ اعزام ناوگان هفتم به دریای چین جنوبی: Ball, 363.
۱۸۵ لِمنیتزر استعمال سلاح هسته‌ای را پیش‌نهاد می‌کند: Galbraith, 467.
۱۸۶ جا خوردن کندی: Ibid.
۱۸۷ جانسن، «وینستن چرچیل آسیا»: Schlesinger, 541.
۱۸۸ Paul Bunyan، قهرمان افسانه‌ای امریکا که دارای قدرت‌های خارق‌العاده بود.ـ م.
۱۸۹ برای متن گزارش جانسن ←: PP, II, 55-9; see also Ball, 385.
۱۹۰ James Reston، روزنامه‌نگار مشهور امریکا.ـ م.
۱۹۱ گفتهٔ کندی به رستون: Gelb and Betts, 70.
۱۹۲ «ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم...»، ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۶۱: Sorensen, 583 ff.
۱۹۳ آمادگی ذهنی داشت خطر جنگ هسته‌ای را بپذیرد: Ibid.
۱۹۴ نیتزه، «ارزش دفاع از برلین...»: Thompson and Frizzell, 6.
۱۹۵ Chungking، پس از سقوط نانکینگ در ۱۹۳۷ پایتخت چین ملی به چونگ‌کینگ منتقل شد. مقصود ظاهراً فساد و تزلزل حکومت چیانگ کای‌شک در برابر ژاپنی‌ها در قیاس با جان‌بازی کمونیست‌هاست.ـ م.
۱۹۶ تئودور وایت، «اوضاع هر هفته بدتر می‌شود»: Schlesinger, 544.
۱۹۷ ارزیابی مک‌گار: Taylor, 220-1.
۱۹۸ Walt Whitman (۱۸۱۹-۱۸۹۲)، شاعر نام‌دار امریکایی.ـ م.
۱۹۹ Dr. Pangloss، پروفسور خوش‌بین در داستان *کاندید* اثر ولتر که معتقد بود «در این بهترین عالم ممکن... همه‌چیز به بهترین وجه ممکن است.»ـ م.
۲۰۰ روستو از قماش دکتر پانگلوس: Macpherson, 258.
۲۰۱ «بزرگ‌ترین پیکارجوی جنگ سرد»: Halberstam, 161.
۲۰۲ گزارش تیلر-روستو: PP, II, 14-15, 90-98; Taylor, 227-44.
۲۰۳ «تجاوز خارجی»: Cohen, 184.
۲۰۴ ضمایم گزارش وزارت امور خارجه: PP, II, 95-7.
۲۰۵ راسک، «اسب بازنده»: PP, II, 105.
۲۰۶ «رژیمی که ماندگار نیست»، در شهادت غیرعلنی به سنا، ۲۸ فوریهٔ ۱۹۶۱: Cohen, 111.
۲۰۷ یادداشت مکنامارا-راسک: PP, II, 108-09, 110-16.
۲۰۸ کندی به دیم: Ibid., 805-06.
۲۰۹ دیم «ظاهراً به شک افتاد»: Ibid., 121.
۲۱۰ Green Berets، تکاوران عملیات ویژه در ارتش امریکا.ـ م.

۲۱۱ شمار تلفات: PP, (*NYT*), 110.
۲۱۲ کمیتهٔ ملی جمهوری‌خواهان، *نیویورک تایمز*، ۱۴ فوریهٔ ۱۹۶۲.
۲۱۳ کندی، «ما سپاه رزمی نفرستاده‌ایم»: PP, II, 808.
۲۱۴ مکنامارا، «همهٔ مقیاس‌های کمّی»: Schlesinger, 549.
۲۱۵ گزارش گالبریت: Galbraith, 471-3; PP, II, 122-4.
۲۱۶ «فعلاً که با شکست وصلت کرده‌ایم»: Schlesinger, 548.
۲۱۷ نامه‌های نوامبر ۱۹۶۱ و مارس ۱۹۶۲: Galbraith, 477-9; also PP, II, 670-1.
۲۱۸ رؤسای ستاد مشترک، «تعهد ما در ایستادگی استوار»، ۱۳ آوریل ۱۹۶۲: Ibid., 671-2.
۲۱۹ «به نظر خبرنگاران دروغ می‌آمد»: Mecklin, 100.
۲۲۰ یادداشت منینگ: Salinger, 328; Manning, ed. *Stakes*, 58-61.
۲۲۱ منسفیلد، شور و شوق مایهٔ بدبختی: Macpherson, 45.
۲۲۲ اظهارات منسفیلد: 88th Congress, 1st Session, GPO, Washington, D.C., 1963.
۲۲۳ گفت‌وگوی منسفیلد و کندی: O'Donnell.
۲۲۴ گزارش هیلزمن: PP, II, 690-726.
۲۲۵ «ناهماهنگی شناختی»: مدیون Jeffrey Race هستم که توجه مرا به این مفهوم جلب کرد. قطعه‌های نقل‌شده از مقالهٔ او مندرج در *Armed Forces and Society* است. همچنین ← Leon Festinger, *A Theory of Cognitive Dissonance*, Evanston, Ill, 1957.
۲۲۶ کندی در گفت‌وگو با منسفیلد اشاره به عقب‌نشینی می‌کند: O'Donnell.
۲۲۷ اشاره به کتاب کندی: *Profiles in Courage* ــ م.
۲۲۸ دستور به مایکل فارستال، گفتهٔ فارستال به نویسنده.
۲۲۹ «کاری ندارد، دولتی سرکار بگذارید»: O'Donnell.
۲۳۰ «به معنای از پا درآمدن... است»: Schlesinger, 989. 17 July 1963, PP, II, 824.
۲۳۱ «نه، من به آن معتقدم»: NBC interview with Chet Huntley, PP, II, 828.
۲۳۲ راسک، «حرکت مداوم»: Schlesinger, 986.
۲۳۳ سوءظن ارتباط نهو و همسرش با دشمن: Ball, 370.
۲۳۴ «دست به عملی غیرمنتظر بزنند»، تلگراف وزارت امورخارجه به سفیر خود (هنری کابوت لاج) در سایگون، ۲۹ اوت ۱۹۶۳، بی‌امضا: PP, II, 738.
۲۳۵ تماس گرفتن کونین با کودتاچیان: Ball, 371؛ برای درگیری ایالات متحد در کودتا ← PP, II, 256-63, Documents, 734-51.
۲۳۶ لاج، «این رژیم ستمگر»: PP, II, 742, para. 8.
۲۳۷ دستورات واشینگتن به لاج، وزارت امورخارجه، ۲۴ اوت ۱۹۶۳: PP, II, 734.
۲۳۸ «ما به راهی گام گذاشته‌ایم»: Ibid., 738.
۲۳۹ «ترور» نهو و همسرش، تلگراف لاج به وزارت امورخارجه، ۵ اکتبر ۱۹۶۳: Ibid., 767.
۲۴۰ رابرت کندی، «آیا هیچ‌یک از این دولت‌ها می‌تواند...»: PP, II, 243. Hilsman, 106.
۲۴۱ نبرد آپیاک: Manning, ed. *Stakes*, 50-51.
۲۴۲ سرهنگ جان وان: Halberstam, 203-05.

۲۴۳ پیش‌بینی وزارت دفاع و فرماندهی کل: Cooper, 480.
۲۴۴ گزارش روفوس فیلیپس: PP, II, 245.
۲۴۵ جان مِکلین، «با یأس»: Mecklin, X.
۲۴۶ کَتِنبرگ در جلسهٔ رؤسا: PP, II, 241; Cohen, 190.
۲۴۷ پیش‌بینی کَتِنبرگ: Halberstam, 370.
۲۴۸ سخنان دوگل، *نیویورک تایمز*، ۳۰ اوت ۱۹۶۳.
۲۴۹ «منابع موثق»: Ibid.
۲۵۰ «دل‌خوری وافر» واشینگتن: Ibid.
۲۵۱ جنگ «خود آن‌ها»، کندی در مصاحبه با Walter Cronkite، سپتامبر ۱۹۶۳: Wicker, 186.
۲۵۲ «شما دو نفر از یک کشور بازدید کرده‌اید؟»: PP, III, 23, from Hilsman.
۲۵۳ بیانیهٔ مکنامارا، متن در: Raskin and Fall, 128-9.

جنگ قوهٔ مجریه

۲۵۴ تصمیم گرفت نگذارد «ازدست برود»، گفتهٔ بیل مویرز (Bill Moyers) به نویسنده.
۲۵۵ «حاضر نیستم اولین رئیس‌جمهور امریکا باشم که...»، جیمز رستون، *نیویورک تایمز*، ۱۰ اکتبر ۱۹۶۷.
۲۵۶ راه‌حلی بر پایهٔ بی‌طرفی: Wicker, 205.
۲۵۷ پیش‌نهاد آتش‌بس رادیومخفی ویت‌کنگ: Wicker, 189, from Jean Lacouture, *Vietnam: Between Two Truces*, 1966, 170.
۲۵۸ ضبط و گزارش برنامهٔ دیگر به واشینگتن: Ibid.
۲۵۹ فکر تماس ژنرال مین و جانشینان با ویت‌کنگ و مخالفت واشینگتن: Joseph Kraft, "Washington Insight," *Harper's*, September 1965.
۲۶۰ مکنامارا، «دو سه ماه آینده»: PP, II, 193.
۲۶۱ سرمقالهٔ *نیویورک تایمز*، ۳ نوامبر ۱۹۶۳.
۲۶۲ راسک، «منجر می‌شود به ویرانی ما»: Cohen, 258.
۲۶۳ «یک میلیارد چینی»، *نیویورک تایمز*، ۱۳ اکتبر ۱۹۶۷.
۲۶۴ هَنسن بالدوین، مجلهٔ *نیویورک تایمز*، ۲۷ فوریهٔ ۱۹۶۶.
۲۶۵ سناتور جوزف کلارک: FRC (Fulbright) hearings in 1966.
۲۶۶ جانسن، «جنگ خود آن‌ها»: Wicker, 231-2.
۲۶۷ واحدهای دریایی و عملیات «انهدامی» مادکس: PP, III, 150-1; Ball, 379.
۲۶۸ «از سیاست‌های تجاوزگرانه خودداری ورزد»: JCS Mem. 19 May 1964, PP, III, 511.
۲۶۹ نشست هونولولو: PP, III, 171-7; Ball, 375-9.
۲۷۰ «نوعی اعتراف خواهد بود که بازی تمام است»: Gelb, 115.
۲۷۱ امکان استفاده از سلاح‌های هسته‌ای: PP, III؛ بیانات راسک: PP, II, 322؛ بیانات مکنامارا: PP, III, 238.
۲۷۲ مکنامارا، «دست‌کم سی روز وقت لازم دارد»: Ibid., 176.
۲۷۳ Fort Sumter، شهری در کارولینای جنوبی. نخستین برخورد نظامی جنگ داخلی امریکا در آن‌جا روی داد. ــ م.

۲۷۴ انگیزهٔ فولبرایت در قطع‌نامهٔ تونکین: Hoopes, *Limits*, 25-6.
۲۷۵ گفت‌وگوی قطع‌نامهٔ تونکین در کمیتهٔ روابط خارجی و بیانات نلسن: Wicker, 223؛ بیانات سناتور اروین: Austin, 78؛ سناتور مورس و اطلاعات تلفنی افسر پنتاگون: Austin, 68.
۲۷۶ تکذیب مکنامارا: Ibid.
۲۷۷ «این ملوانان زبان‌بستهٔ نادان»: Ball, 379.
۲۷۸ پیش‌نهاد گفت‌وگوی صلح دوگل: PP, II, 193.
۲۷۹ مذاکرات جورج بال با دوگل: Ball, 377-8.
۲۸۰ پیش‌نهاد او تانت: Kraslow and Loory, 102; Sevareid in *Look*, 30 November 1965.
۲۸۱ Titanic، کشتی عظیم مسافربر انگلیسی که در ۱۹۱۲ پس از برخورد به کوه یخ غرق شد و بیشتر سرنشینانِ آن تلف شدند.ــ م.
۲۸۲ «انگار روی عرشهٔ تایتانیک ایستاده‌ام»: Kraft, *Harper's*, December 1967, in Raskin and Fall, 315-22.
۲۸۳ «ریاست جمهوری مرا درهم می‌شکست»: Kearns, 253, 257.
۲۸۴ سیا، «احتمال نمی‌رود که هیچ کشور دیگری...»: PP, III, 178.
۲۸۵ هشدار گروه عامل ویتنام: PP, III, 217.
۲۸۶ یادداشت جورج بال: Ball, 380-6, 390-2.
۲۸۷ «کشور کوچک زیرتی درجهٔ چهار»: Manning, ed. *Stakes*, 183.
۲۸۸ یادداشت باندی، ۷ فوریهٔ ۱۹۶۵: PP, III, 309, 687-9.
۲۸۹ ژنرال ماکسول تیلر، «میهن درهم‌کوبیده»: Taylor, 403.
۲۹۰ مکناتن، «بدون لکه‌ای غیرقابل‌قبول»، نقشهٔ عملیات خطاب به مکنامارا ۲۴ مارس ۱۹۶۵: PP, III, 695.
۲۹۱ ناهارهای سه‌شنبه‌ها: Graff, passim; Evans and Novak, 553-5.
۲۹۲ رئیس‌جمهور ساعت سهٔ بعد از نصف‌شب به اتاق عملیات می‌رفت: Kearns, 270.
۲۹۳ جلسهٔ سخن‌رانی میشیگان، ارتباط تلفنی ۱۲۲ دانشگاه: Powers, 55, 61.
۲۹۴ نامهٔ استادان برکلی: Ibid., 80.
۲۹۵ گزارش رسمی وزارت امورخارجه، ۲۸ فوریهٔ ۱۹۶۵: PP, III, 728.
۲۹۶ مکنامارا، «بی‌شرمانه‌ترین تجاوز»: *St. Louis Post-Dispatch*, Special Supplement, D7.
۲۹۷ بحث عملیات هوایی و نبرد زمینی: PP, III, chap 3 and 4.
۲۹۸ یادداشت راسک به سفارت ویتنام شمالی درمسکو: Kraslow, 122.
۲۹۹ توضیحات ژنرال تیلر در مورد عملیات فرسایشی به مجلس سنا: Senate FRC hearings, 1966.
۳۰۰ درمورد اعلان جنگ: Summers, 21-9; Nitze, in Thompson and Frizzell, 7.
۳۰۱ این گفته قبلاً در دو اثر تحقیقی نقل شده است، ولی آقای مکنامارا آن را به یاد نمی‌آورد. با همهٔ کوشش نتوانستیم اثری از آن در هیچ مأخذ دست‌اولی پیدا کنیم. نقل آن در این‌جا بدین جهت است که هم لحن اصیل و باورپذیر دارد و هم عواقب خطیر، چه آن‌وقت چه اکنون.
۳۰۲ مکنامارا، «بدون برانگیختن خشم مردم»، به نقل از Douglas Rosenberg در سرلوحهٔ مقالهٔ خود: "Arms and the American Way," in Russett, 170.
پس از او در Summers، صفحهٔ ۱۸، آمده است. آقای روزنبرگ منبع اصلی خود را ذکر نمی‌کند.
۳۰۳ Ben-Gurion (۱۸۸۶-۱۹۷۳)، نخست‌وزیر وقت اسرائیل.ــ م.

۳۰۴ پاسخ ناصر به درخواست جنگ محدود: Roche, American Enterprise, Debate, 137, from Mohamed Heikal, *Cairo Documents*, New York, 1973.

۳۰۵ کاریکاتور پال کنراد: *Los Angeles Times*, 4 April 1965.

۳۰۶ خودکشی جنون‌آمیز می‌نمود: *NYT*editorial, 11 November 1965.

۳۰۷ شورای فدراسیون کارگری امریکا: Hardin, 94.

۳۰۸ همه‌پرسی شهر دیربورن: *نیویورک تایمز*، یکم و دهم نوامبر ۱۹۶۶.

۳۰۹ لیپمن «تجاوز خارجی» را مردود می‌شمارد: Steel, 565.

۳۱۰ شبکهٔ مویرز، گفت‌وگوی مویرز با نویسنده؛ همچنین ←: Anderson, 341.

۳۱۱ پیش‌نهاد سفارت، «پایان دادن به درگیری ما»: Taylor, q. Lake, 297.

۳۱۲ گالبریت، «هیچ‌گاه آن‌ها را نمی‌خواند»: Galbraith, 469, n. 7.

۳۱۳ سناتور راسل، به طور خصوصی توصیه کرد: William P. Bundy to author.

۳۱۴ پیش‌نهاد مراجعه به آرای عمومی در ویتنام: PP, IV, 98.

۳۱۵ روزنامه‌نگاری به یاد می‌آورد: Herbert Mitgang to author.

۳۱۶ نامهٔ خصوصی کلیفورد، ۱۷ مهٔ ۱۹۶۵: Gelb, 371, from LBJ papers.

۳۱۷ مکناتن، «هفتاد درصد اجتناب»: PP, III, 695.

۳۱۸ مکنامارا ـ ویلر دربارهٔ «پیروز شدن»: PP, IV, 290-2.

۳۱۹ «دست به اِعمال فشار بزنند»: Ball, 376.

۳۲۰ اریک سِوارید، موافقت هانوی، مجلهٔ *لوک*، ۳۰ نوامبر ۱۹۶۵.

۳۲۱ روزنامهٔ سینت *لوئی پُست دیسپچ* دربارهٔ تکذیب جانسن: Special Supplement, D4.

۳۲۲ مأموریت «دو استاد ایتالیایی»: Kraslow, 130-1؛ مشروح تمامی هیئت‌های اعزامی خارجی که در پی مذاکره و مصالحه رفتند در این کتاب آمده است.

۳۲۳ مذاکرات ورشو: مستخرج از چهار جلد *اوراق پنتاگون* دربارهٔ مذاکرات خارجی که هنگام نگارشِ کتاب مأخذ هنوز منتشر نشده بود: Gelb, 152 ff.

۳۲۴ مکناتن در بیان محظور امریکا: PP, IV, 48.

۳۲۵ هزینهٔ جنگ ماهی دو میلیارد دلار: Wicker, 271.

۳۲۶ دربارهٔ دامنهٔ برگ‌زدایی، ←: Lewy, 258.

۳۲۷ یک میلیون مترمربع برنج‌کاری... از بین ببرد: Powers, 224.

۳۲۸ «کلبه‌ها در غلیانی از شعلهٔ نارنجی»: Ibid., 223, quoting Frank Harvey, *Air War— Vietnam*, New York, 1968.

۳۲۹ عکس و تفصیلات در مجلهٔ: *Ladies Home Journal*, January 1967.

۳۳۰ «Win Hearts And Minds»، گفتهٔ لیندن جانسن، به همین سبب امریکایی‌های درگیر در جنگ این برنامه را WHAM می‌خواندند.ـ م.

۳۳۱ کنگره «به طرزی شگفت‌آور شکیبا»: Taylor, 321.

۳۳۲ منظور تپهٔ کاپیتول (Capitol Hill) است که کنگرهٔ امریکا ـ مجلس سنا و نمایندگان ـ برآن بنا شده است.ـ م.

۳۳۳ گروه فشار سیصدنفرهٔ پنتاگون: Hardin, 83.

۳۳۴ هامفری، «اگر هوس کردید»: Powers, 48.

۳۳۵ تأسف فولبرایت از نقش خود در قطع‌نامهٔ تونکین: Wilcox, 29.
۳۳۶ گفت‌وگوهای سنا: U.S. Congress on 28 January and 18 February.
۳۳۷ تکذیب آیزنهاور، *نیویورک تایمز*، ۱۸ اوت ۱۹۶۵.
۳۳۸ بیانات ژنرال تیلر: U.S. Congress on 17 February, 450.
۳۳۹ سؤال فولبرایت دربارهٔ انقلاب امریکا: Ibid., 441.
۳۴۰ ژنرال گَوین: Ibid., 8 February.
۳۴۱ مورس ـ تیلر دربارهٔ «ضعف»: Ibid., 17 February, 454-5.
۳۴۲ سخنان کِنان: Ibid., 10 February.
۳۴۳ راکفلر، «همه باید از رئیس‌جمهور حمایت کنیم»، *نیویورک تایمز*، یکم فوریهٔ ۱۹۶۶.
۳۴۴ گونارمیردال: مجلهٔ *نیویورک تایمز*، ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۶۵.
۳۴۵ بررسی بمباران‌های جیسون: PP, IV, 115-20, 166, 702-66.
۳۴۶ «پیش‌بینی ما این بود...»: Warnke, q. Gelb, 139.
۳۴۷ ۵۰۰/۰۰۰ تُن در سال: Hanson Baldwin in *NYT*, 30 December 1966.
۳۴۸ Chester Ronning، دیپلمات چینی‌الاصل کانادایی که در این هنگام رئیس هیئت نمایندگی کانادا در سازمانِ ملل بود. ــ م.
۳۴۹ تردید مکنامارا: Halberstam, 630. PP (*NYT*), 510-16.
۳۵۰ هزینه‌های اقتصادی جنگ ارزش منافع نظامی‌اش را ندارد: PP, IV, 136.
۳۵۱ ترک‌خدمت‌های بی‌سروصدا: Thomson, "Resigning from Government;" see also Graff, 24, and Studs Terkel, "Servant of the State: A Conversation with Daniel Ellsberg," 1972. *Harper's*, February
۳۵۲ «دین راسک اعلامیهٔ ضبط‌شده است»: Halberstam, 634.
۳۵۳ جانسن، «کی می‌داند چه مدت»: Graff, 104.
۳۵۴ «حداقل نیروی ضروری»: PP, II, 511.
۳۵۵ اعتراضات «مشوق کمونیست‌ها» شمرده شد: Harris, 67.
۳۵۶ محبوبیت جانسن به میزان منفی می‌رسد: Ibid., 60.
۳۵۷ Boer War، جنگ بریتانیا در افریقای جنوبی (۱۸۹۹-۱۹۰۲). ــ م.
۳۵۸ «اغتشاش معنوی»: *Beyond Vietnam*, 6.
۳۵۹ شورای ملی کلیساها: Logue and Patton, 324.
۳۶۰ مارتین لوتر کینگ، «بزرگ‌ترین خشونتگر جهان امروز»، *نیویورک تایمز*، ۵ آوریل ۱۹۶۷.
۳۶۱ «مگر شما رأی ندادید»، *نیویورک تایمز*، ۶ نوامبر ۱۹۶۶.
۳۶۲ والترلیپمن، «افراد نیک‌نیت دیگر...»: Steel, 571.
۳۶۳ نامهٔ جیمز تامسن، *نیویورک تایمز*، ۴ ژوئن ۱۹۶۷.
۳۶۴ ژنرال شوپ، «حرف مفت»: *نیویورک تایمز*، در بخش سوگنامه‌ها، ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۸۳.
۳۶۵ ۴۸ درصد بله، ۴۸ درصد نه: Logue and Patton, 326.
۳۶۶ فام وان دونگ، «پایهٔ مصالحه»، ۳ ژانویهٔ ۱۹۶۷: Cooper, 501.
۳۶۷ نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی به گفت‌وگو نشستند: Kraslow, 167-74, Cooper, 346-7.
۳۶۸ عزیمت دو امریکایی به هانوی: Ashmore and Baggs, Kraslow, 200.

۳۶۹ او تانت، «خطری حساب‌شده»: Ibid., 208.
۳۷۰ جانسن، «حتی از آنچه منصفانه می‌توان انتظار داشت»، ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶.
۳۷۱ نامه به هوشی‌مینه: Kraslow, 206.
۳۷۲ «اعتقاد عمیقی وجود دارد»: Gelb, 164.
۳۷۳ مذاکرات ویلسن و کاسیگین: Kraslow, 186-98, Herring 168-9.
۳۷۴ مکناتن، «موفقانه، وگرنه»، مهٔ ۱۹۶۷» یادداشت برای رئیس‌جمهور: PP, IV, 477-9.
۳۷۵ «آدم درمانده‌ای بود»، گفت‌وگوی مویرز با نویسنده.
۳۷۶ مذاکرات کمیسیون سنا به ریاست استنیس: PP, IV, 199-204; Sharp, ibid., 191-7.
۳۷۷ مکنامارا، «نواحی روستایی را از بین می‌برد»: Macpherson, 430-1.
۳۷۸ سیا، «چنان تحمل‌ناپذیر»: Coben, 277.
۳۷۹ محاسبهٔ ارزش دلاری: PP, IV, 136.
۳۸۰ تحلیلگران سیستم‌ها در وزارت دفاع: Ibid., 223.
۳۸۱ «ما قادر نیستیم دست به بمبارانی در شمال بزنیم»: Ibid., 224-5.
۳۸۲ مجموع بمب‌ها، یک میلیون و نیم تُن: PP, IV, 216.
۳۸۳ مأموریت اوبراک و مارکویچ، ژوئیهٔ ۱۹۶۷: Kraslow.
۳۸۴ برچت، «ناباوری ژرف»: Kraslow, 227-8.
۳۸۵ سرمقالهٔ مجلهٔ *ساتردی ایوننینگ پُست*، ۱۸ نوامبر ۱۹۶۷.
۳۸۶ «برای نجات شهر باید شهر را خراب کرد»، مردم امریکا به گوش خود این را از تلویزیون شنیدند، شهرِ مورد نظر بن‌تره (Ben Tre) بود (*وال استریت جورنال*، ۲۳ فوریهٔ ۱۹۶۸).
۳۸۷ گروه ضربت کلیفورد: Schandler, 121-76; Clifford, *Foreign Affairs*.
۳۸۸ جورج کِنان، «آدم‌ها در عالم رؤیا»: Hoopes, *Limits*, 178.
۳۸۹ بازدید کلیفورد از کشورهای «سیتو»: Ibid., 169-71.
۳۹۰ کلیفورد و یأس و سرخوردگی: Clifford, *Foreign Affairs*; Hoopes, *Limits*, 186-95.
۳۹۱ پال نیتزه: Ibid., 199.
۳۹۲ گزارش تحلیل سیستم‌ها: PP, IV, 558.
۳۹۳ کلیفورد، «نه تنها بی‌انتها بلکه بی‌فایده»: Clifford, *Foreign Affairs*.
۳۹۴ سناتور تایدینگز: Macpherson, 420.
۳۹۵ تلگراف حزب دموکرات کالیفرنیا: Powers, 300.
۳۹۶ Walter Cronkite، خبرنگار و گویندهٔ معروف و محبوب تلویزیونی امریکا در آن سال‌ها.ــم.
۳۹۷ برنامهٔ تلویزیونی کرانکایت، متن را خود کرانکایت در اختیار نویسنده گذاشت.
۳۹۸ «موج‌های این ضربه»: Schandler, 198.
۳۹۹ مجلهٔ تایم، «پیروزی در ویتنام»، ۱۵ مارس ۱۹۶۸.
۴۰۰ تحقیقات کمیسیون روابط خارجی سنا، *نیویورک تایمز*، ۸ مارس ۱۹۶۸.
۴۰۱ اختیار رئیس‌جمهور را به پرسش گرفت: Schandler, 211.
۴۰۲ «ما اصلاً نمی‌توانیم»: Senator Jackson, q. ibid.
۴۰۳ بررسی آچسن: Hoopes, *Limits*, 205; Kendrick, 259.

۴۰۴ سخن‌رانی در اتحادیهٔ ملی کشاورزان، *نیویورک تایمز*، ۱۹ مارس ۱۹۶۸.
۴۰۵ گزارش تلفن‌های مردم، یادداشت جیمز رُو به رئیس‌جمهور، ۱۹ مارس ۱۹۶۸: Schandler, 249.
۴۰۶ نشست «فرزانگان»: Ridgway, *Foreign Affairs*; PP, IV, 266-8; Ball, 407-09.
۴۰۷ کلیفورد، «پشتیبانی... فوق‌العاده کاهش یافته»: Macpherson, 435; Hoopes, *Limits*, 219.
۴۰۸ تلگراف به سفیران: PP, IV, 595.
۴۰۹ هشدار ویلر به فرماندهان دربارهٔ کاهش پشتیبانی مردم: Schandler, 279.
۴۱۰ تلفن‌های کاروران: Theodore White, 118.

خروج

۴۱۱ «اگر جنگ شش ماه پس از رئیس‌جمهور شدن من ادامه یابد»: گفتهٔ نیکسن به Harrison Salisbury و گفتهٔ این شخص به نویسنده.
۴۱۲ «آخر و عاقبت لیندن جانسن»: Herring, 219.
۴۱۳ رایشاور، ضمانتی وجود نداشت: *Beyond Vietnam*, 19.
۴۱۴ Rand Corporation، مرکز بررسی‌های استراتژیک و آینده‌نگری امریکا در کالیفرنیا. ــ م.
۴۱۵ مؤسسهٔ رَند، چاره‌جویی‌های گوناگون، از گفت‌وگوی Konrad Kellen، یکی از کارشناسان مؤسسه، با نویسنده.
۴۱۶ دست‌کم برای «مدتی قابل‌قبول»: *St. Louis Post-Dispatch*, Special Supplement, D2.
۴۱۷ یک گروهبان امریکایی: Richard Dudman, *St. Louis Post-Dispatch*, ibid., D10.
۴۱۸ راه‌حل نوامبر: Szulc, 152.
۴۱۹ «کشور کوچک درجه چهار»: Ibid., 150.
۴۲۰ «جانور خفته»: Kissinger, 244.
۴۲۱ تسلیحات برای «ویتنامی کردن» جنگ: G. Warren Nutter, *Vietnam Settlement*, 71.
۴۲۲ «جنگ ویتنام را ببازید ــ جوان‌ها را به وطن بازآورید»: Kissinger, 307.
۴۲۳ «لات‌ها»: Herring, 232.
۴۲۴ میچل، «مثل انقلاب روسیه است»: Kendrick, 296.
۴۲۵ Alger Hiss، مأمور وزارت امورخارجهٔ امریکا که در ۱۹۴۸ متهم به جاسوسی برای کمونیست‌ها شد. ریچارد نیکسن که در آن‌وقت نمایندهٔ کنگره بود در محکومیت او نقشی اساسی داشت. ــ م.
۴۲۶ «درصدد نابودی او بوده‌اند»: Kissinger, 299.
۴۲۷ «پایان دادن جنگ به طریقی که...»: Theodore White, 130.
۴۲۸ بِرک، «ثابت کن که آنچه برایش سرودست می‌شکنی»، سخن‌رانی ۱۹ آوریل سال ۱۷۷۴ در مجلسِ عوام: Hansard, XVIII.
۴۲۹ ژان سَنتنی، «کاری بی‌ثمر»: Ball, 411.
۴۳۰ Talleyrand، رسالهٔ دکتری کیسینجر دربارهٔ کنگرهٔ وین و نقش دو بازیگر اصلی آن مترنیخ و مهم‌تر از او تالیران است که امتیازهای فوق‌العاده‌ای در این کنگره برای فرانسه به دست آورد. رساله بعدها با افزایش‌هایی به صورت کتاب (*A World Restored: The Politics of Conservatism in a Revolutionary*

(1812-1822, *Era* منتشر شد. ــ م.

۴۳۱ «درگیری را بدون توافق با هانوی پایان داد»: Kissinger, 271.

۴۳۲ «ادامهٔ جنگ ناخوشایندتر از حصول توافق»: Ibid., 262.

۴۳۳ اختفای بمباران‌های کامبوج: Shawcross, 19-35; Kissinger, 253.

۴۳۴ شنود تلفن‌ها: Kissinger, 252.

۴۳۵ «آن حرام‌زاده‌های لیبرال»: Szulc, 158.

۴۳۶ سخنرانی آتشین نیکسن، ۳۰ آوریل ۱۹۷۰.

۴۳۷ «ادارهٔ مرکزی ویتنام جنوبی»: Kissinger, 490, 506.

۴۳۸ «توهم نظامی»: Ibid., 511, n. d.

۴۳۹ Iwo Jima، جزیرهٔ کوچکی در اقیانوس آرام که گرفتن آن از ژاپنی‌ها یکی از پیروزی‌های چشمگیر امریکا درجنگ جهانی دوم بود. ــ م.

۴۴۰ بیانیهٔ ۲۵۰ تن کارمندان وزارت امورخارجه: Ibid., 513.

۴۴۱ واقعهٔ سَن‌هوزی: Safire, 325.

۴۴۲ «نفرت درچهره‌های آن‌ها دیده می‌شد»: Ibid., 329; *St. Louis Post-Dispatch*, Special Supplement, D3.

۴۴۳ «روحیهٔ محاصره‌شدگی»: Herring, 233.

۴۴۴ «به‌راستی باور داشتند»: John Roche in Lake, 132.

۴۴۵ یک کارمند کاخ سفید: Thomas Charles Huston, Safire, 297.

۴۴۶ هفده دستگاه شنود: Kissinger, 252.

۴۴۷ Watergate، یکی از بدترین رسوایی‌های سیاسی تاریخ امریکا که منجر به استعفای ریچارد نیکسن از ریاست‌جمهوری شد. ــ م.

۴۴۸ "Plumbers" عنوانی که به پادوهای کارهای خفیهٔ خلاف قانون دولت درآن زمان داده شد. ــ م.

۴۴۹ «مستقیماً از دفتر رئیس‌جمهور»، شهادت جان دین، به نقل از: Congressional Quarterly Service, 991.

۴۵۰ از یادداشت‌های روزانهٔ Riegle، درمدخل ۹ ژوئن ۱۹۷۱.

برای نقش کنگره درویتنام دردوران ریاست‌جمهوری نیکسن، ←: Frye and Sullivan in Lake, 199-209, also Congressional Quarterly Service and Kissinger, passim.

۴۵۱ هدف تمامی عملیات «نجات جان امریکایی‌ها»: Fitzgerald, 416.

۴۵۲ پاسخ همه‌پرسی، «اخلاقاً نادرست است»: Harris, 73.

۴۵۳ لرد نورت، «ناکامی»، درمهٔ ۱۷۸۳: Valentine, *North*, II, 313.

۴۵۴ «حرام‌زاده‌ها را این بار چنان بمباران کنم»: Herring, 241.

۴۵۵ SALT (Strategic Arms Limitation Talks)، گفت‌وگوهای محدود کردن سلاح‌های استراتژیکی. ــ م.

۴۵۶ «می‌تواند رئیس‌جمهور را زمین بزند»: Carl Bernstein and Robert Woodward, *All the President's Men*, New York, 1974, 265.

۴۵۷ «خائن‌گایی»: Ibid., 127-8.

۴۵۸ اشاره به دستگاه‌هایی است که ریچارد نیکسن مخفیانه در دفترکار خود نصب کرده بود و مکالمات مراجعان را ضبط می‌کرد. ــ م.

۴۵۹ مائو، «همان کاری را بکنید که من کردم»: Szulc, 610.

۴۶۰ نیکسن، «به شما اطمینان مطلق می‌دهم»: Kissinger, 1412.
۴۶۱ قدرت هوایی مستقر در تایلند: Gelb, 349.
۴۶۲ کیسینجر دبّه درمی‌آورد: Herring, 246.
۴۶۳ «ما آخرین فرسنگ»: Paul Warnke, American Enterprise *Debate*, 125.
۴۶۴ نشست مشترک نمایندگان دموکرات دومجلس: *Congress and Nation*, III.
۴۶۵ اتمام حجت به تیو: Kissinger, 1459.
۴۶۶ «مثل خانهٔ بدون پی»: Dudman, *St. Louis Post-Dispatch*, Special Supplement, D10.
۴۶۷ کیسینجر، «شکست فرایند سیاسی دموکراسی ما»: Kissinger, 520.
۴۶۸ فورد، «اعتبار... واجبات»: پیام به کنگره، ژانویهٔ ۱۹۷۵.
۴۶۹ کیسینجر، «خطری اساسی»، کنفرانس مطبوعاتی، ۲۶ مارس ۱۹۷۵.
۴۷۰ ریجوی، «بینش فوق‌العاده لازم نبود»، به نقل از مجلهٔ *Foreign Affairs*.
۴۷۱ Plymouth Rock، در ماساچوستس، مهاجران به امریکا نخستین بار در دسامبر سال ۱۶۲۰ در آن‌جا پا به خشکی نهادند. ــ م.
۴۷۲ «هیچ کارشناسی در دسترس نبود»، گفتهٔ مکنامارا وزیردفاع به نویسنده.
۴۷۳ نمایندهٔ کنگره از میشیگان، از یادداشت‌های روزانهٔ دانالد ریگل، مدخل ۲۰ آوریل ۱۹۷۱.

فرجام سخن
«فانوسِ عقبِ کشتی»

۱ «خادم خِرَد ایزدی»: Morton Smith in *Columbia History of the World*, ed. John Garraty and Peter Gay, New York, 1972, 210.

۲ افلاطون، «رشتهٔ زرین»، عروسکان، بیماری روح: *Laws*, I, 644-5, III, 689B.

۳ تاکیتوس، «زشت‌ترین همهٔ شهوت‌ها»: *Annals*, Book XV, chap. 53.

۴ جفرسن، «بشر هر وقت...»، نامه به: Tench Coxe, 1799, q. *Oxford Dictionary of Quotations*, 3rd ed., 1980, 272, no. 11.

۵ ادم اسمیت، «بنابرین مقام...»: *Theory of Moral Sentiments*, I, iii, 2, q. *Oxford Dictionary of Quotations*, 509, no. 8.

۶ سناتور ناریس: Wayne S. Cole, *Senator Gerald P. Nye and American Foreign Relations*, Minneapolis, 1962, 67.

۷ آیزنهاور، «همه‌کس یا زیادی محتاط است»: *Diaries*, for 11 June 1951.

۸ افلاطون، «بدترین بیماری»: *Laws*, III, 691D.

۹ کیسینجر، «سرمایهٔ فکری»: Henry Kissinger, *The White House Years*, Boston, 1979, 54.

۱۰ Samuel Coleridge (۱۷۷۲-۱۸۳۴)، شاعر و فیلسوف انگلیسی. ــ م.

۱۱ کولریج، «اگر بشر می‌توانست از تاریخ پند گیرد»: *Oxford Dictionary of Quotations*, 157, no. 20.

۱۲ «چارهٔ دیگری نداشت»: Arthur Schlesinger, *A Thousand Days*, Boston, 1965, 538.

۱۳ «بزرگواری در سیاست»، سخنرانی در پارلمان، ۲۲ مارس ۱۷۷۵: Hansard, XVIII.

۱۴ «ایست جرم»، نقل این قطعه را مدیون اثر زیر هستم: Jeffrey Race, "The Unlearned Lessons of Vietnam," *Yale Review*, Winter 1977, 166.

۱۵ در اصل انگلیسی "Slave Institution" آمده که به معنی «نهاد بردگی» است، ولی به قرار اطلاع «بندگانِ درگاه» ترجمهٔ درست و دقیق‌تر اصطلاح ترکی است. ــ م.

۱۶ Anthony Blunt, Kim Philby, Donald MacLean, Guy Burgess، چهار مأمور عالی‌رتبهٔ دولت انگلستان که سال‌ها برای شوروی جاسوسی می‌کردند. ــ م.

۱۷ حکایت داریوش: Herodotus, Book III, chaps. 82-6.

۱۸ در اشاره به رود پُتومک (Potomac) در نزدیکی واشینگتن. ــ م.

۱۹ مونتِنی، «عزم و رشادت»: Montaigne, *Complete Essays*, trans. Donald M. Frame, Stanford, 1965, II, 36.

۲۰ Lilliputians، ساکنان کوتاه‌قامت کشور خیالی سویفت در شاه‌کارش *سفرهای گالیور*. ــ م.

۲۱ لی‌لی‌پوتی‌ها «به حسن اخلاق بیشتر اهمیت می‌دهند»: Jonathan Swift, *Gulliver's Travels*, Part One, chap. 6.

تصویرها

تصویر ۱

اسب تروا، نقش برجستهٔ اسب چوبین که رزمندگان یونانی از آن بیرون می‌آیند.
این تصویر متعلق است به قرن هفتم پیش ازمیلاد، که در ۱۹۶۱ در میکونوس کشف شد.

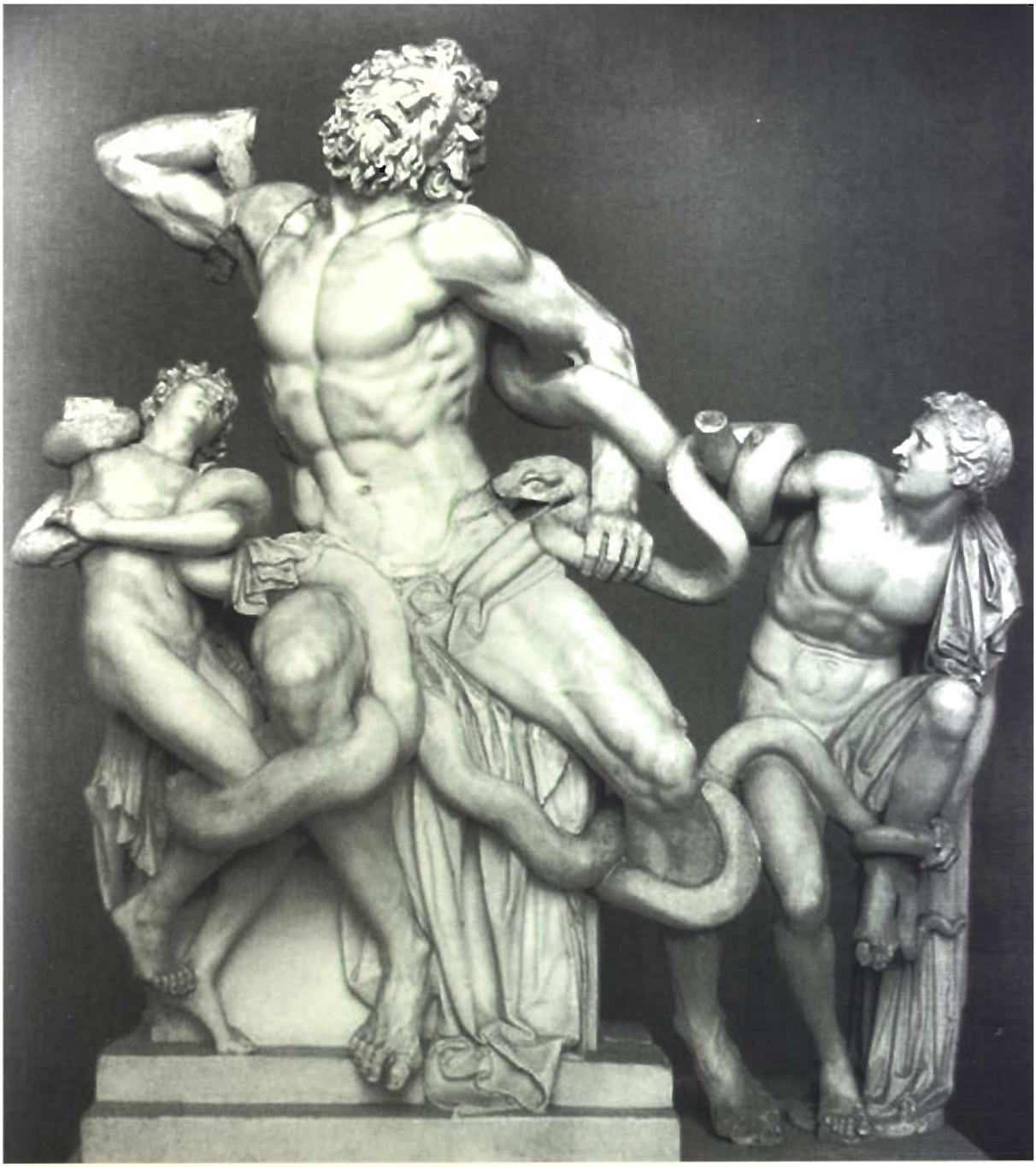

تصویر ۲

لائوکوئون، پیکرهٔ رومی، سال ۵۰ پس از میلاد.

تصویر ۱

سیکستوس چهارم، اثر ملوتسودا فورلی(Melozzo da Forlì). پاپ رئیس کتاب‌خانهٔ واتیکان را منصوب می‌کند (فردی که زانو زده). مرد قرمزپوش در وسط برادرزادهٔ سیکستوس، کاردینال جولیانو دلّا روورِه، پاپ یولیوس دوم آینده است.

دو چهرهٔ سمت چپ برادرزادگان هرزهٔ پاپ پیترو و جیرولامو ریاریو هستند که دومی کارگردانِ اصلی توطئهٔ پاتسی بود و در سال ۱۴۸۸ به قتل رسید.

تصویر ۲

اینوکنتیوس هشتم
بنای آرامگاه اثر آنتونیودل پولایوئولو
(Atonio del Pollaiuolo)
درکلیسای سان پیترو، رُم.

تصویر ۳

آلکساندر ششم
اثر پینتوریکیو (Pinturicchio).
نیمه‌ای از فرسکوی رستاخیز مسیح.
در اقامتگاه بورجا در واتیکان.

تصویر ۴

پولیوس دوم درحال نیایش، اثر رافائل.
دو مرد ایستاده درتصویر اولی کاردینال رافائله ریاریو ودیگری کاردینال سویسی ماتئوس شینرهستند.

تصویر ۵

لئوی دهم، اثر رافائل.

تصویر ۶

کلمنس هفتم، اثر سباستیانو دل پیومبو (Sebastiano del Piombo)

تصویر۷، نبرد پاویا، ۱۵۲۵، فرشینهٔ بافت بروکسل.

تصویر ۸

خرید و فروش آموزش‌نامه

کنده‌کاری روی چوب، اثر هانس هولباینِ کهین(Hans Holbein the younger).

تصویر ۹

خانه از پای بست ویران است / خواجه در بند نقش ایوان است
طنز لوتری دربارهٔ اصلاحات پاپ‌ها، کنده‌کاری روی چوب،
در توصیهٔ کلیساها (*Ratschlag von den kirchen*)، ۱۵۳۸.

تصویر ۱۰
پاپ یولیوس دوم

تصویر ۱

مجلس عوام در دوران سلطنت جورج سوم
اثر کارل انتون هیکل (Karl Anton Hickel)، ۱۷۹۳،
ویلیام پیت جوان را در حال سخنرانی نشان می‌دهد.

بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد

تصویر ۲

من می‌دانم که این کشور را کسی جز من نمی‌تواند نجات دهد.

ویلیام پیت ارل چاتام، اثر ریچارد برامپتن(Richard Brompton)، ۱۷۷۲.

تصویر ۳

جورج، پادشاه باش!

جورج سوم، کارگاه آلن رامزی (Allan Ramsay)، حدود سال ۱۷۶۷.

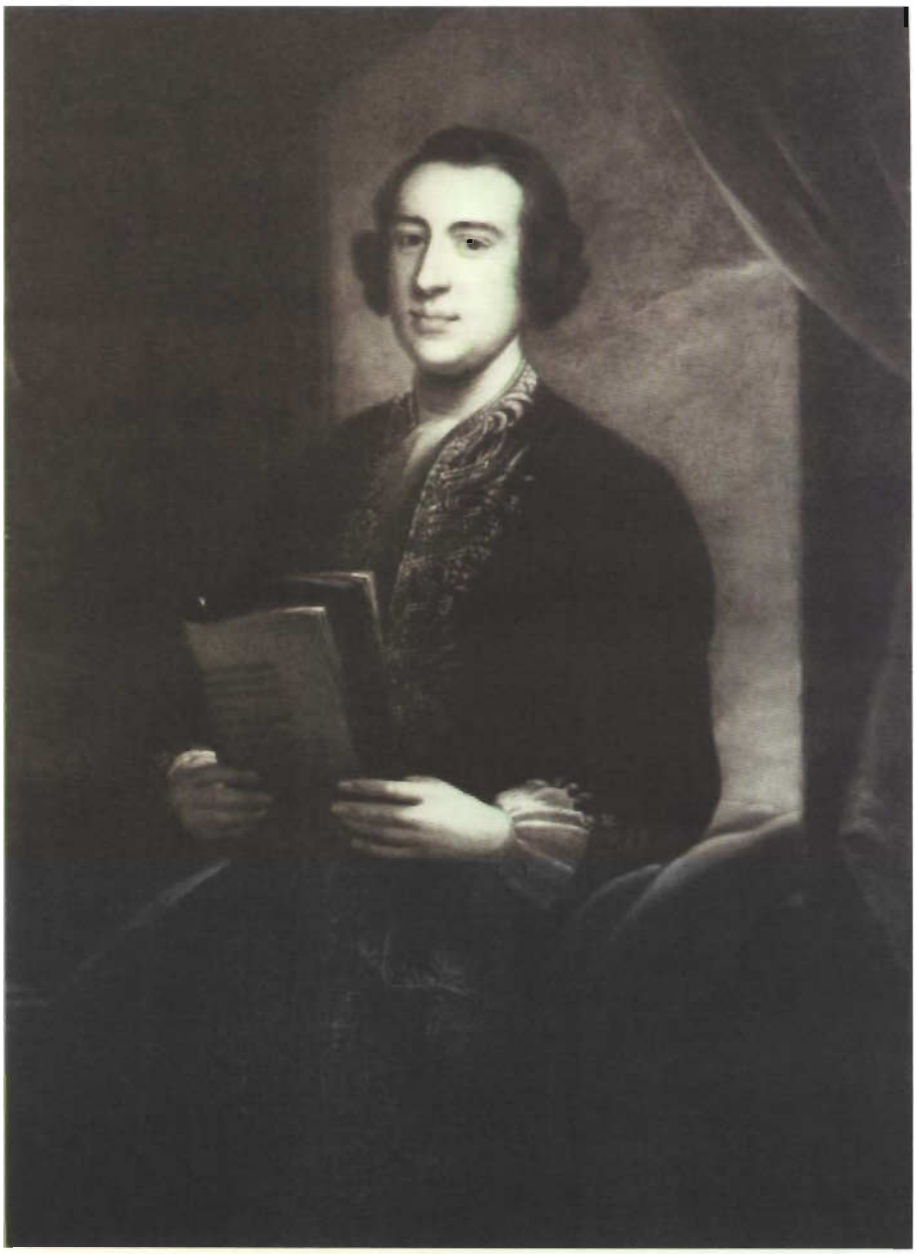

تصویر ۴

او زیرک‌ترین مرد انگلستان به شمار می‌رود.
چارلز تاونزند، نقاش ناشناس.

تصویر ۵

معشوقه‌اش رویدادهای امریکا را تحت‌الشعاع قرار داد.

آگوستوس هنری فیتسروی (Augustus Henry Fitzroy)، دوک سوم گرافتون،

اثر پمپئو باتونی (Pompeo Batoni)، ۱۷۶۲.

تصویر ۶

چارلز واتسن ونت‌ورت (Charles Watson-Wentworth)، مارکی دوم راکینگهام،
کارگاه جاشوا رینولدز (Joshua Reynolds)، ۱۷۷۱.

تصویر ۷

امپراتوری بزرگ با مغزهای کوچک جور درنمی‌آید.
ادموند برک، کارگاه جاشوا رینولدز.

تصویر ۸

خداوندا، کار تمام است!

لرد نورث، اثر ناتانیل دنس (Nathaniel Dance)، ۱۷۷۰.

تصویر ۹

کوردلی‌های لجوجانه

جورج چرمین، حکاکی به سبک جورج رامنی(George Romney).

تصویر ۱۰

پزشک حاذق، کاریکاتور لندن مگزین، ۱ مهٔ ۱۷۷۴: لرد نورت، درحالی که لایحهٔ بندر باستن از جیبش درآمده، سعی دارد چای به حلقوم امریکا بریزد، ولی امریکا چای حقنه‌شده را به صورتش تُف می‌کند. لرد ساندویچ مچ پاهای امریکا را چسبیده و درضمن وقیحانه زیردامن او را هم می‌نگرد. لرد مَنسفیلد نیز با کلاه‌گیس و جامهٔ قضات دست‌های امریکا را نگه‌داشته است. درسمت چپ، نمایندگانِ فرانسه واسپانیا با علاقه صحنه را تماشا می‌کنند. اما پیکر بریتانیا از شرم چشم‌هایش را بسته است. «عریضهٔ باستن» به صورت ورق‌پاره‌ای روی زمین افتاده است.

تصویر ۱۱

غاز تخم طلا

غازی‌که تخم طلا می‌گذاشت (مقصود مهاجرنشین امریکاست). وزیران غاز را می‌کُشند، شیر بریتانیا، درتصویر روی دیوار، درخواب است. دردوطرف شیر اشعاری متضمن افسانهٔ غاز زرین‌تخم دیده می‌شود، ازجمله بیتی که می‌گوید:

و برای تکمیل بی‌خردی خود/ پر و بالش را لگدمال کردند

برنقشه‌ای که روی زمین افتاده نوشته است «امریکای شمالی» و سگی مشغول شاشیدن به آن است.

گراوور، فوریهٔ ۱۷۷۶.

تصویر ۱۲ تفریحات املاک بزرگ، اسب‌های مسابقه متعلق است به چارلز لنوکس (Charles Lennox)، دوک سوم ریچموند، در حال تمرین زیر نظر دوک و همسرش، اثر جورج استابز (George Stubbs)، ۱۷۶۱.

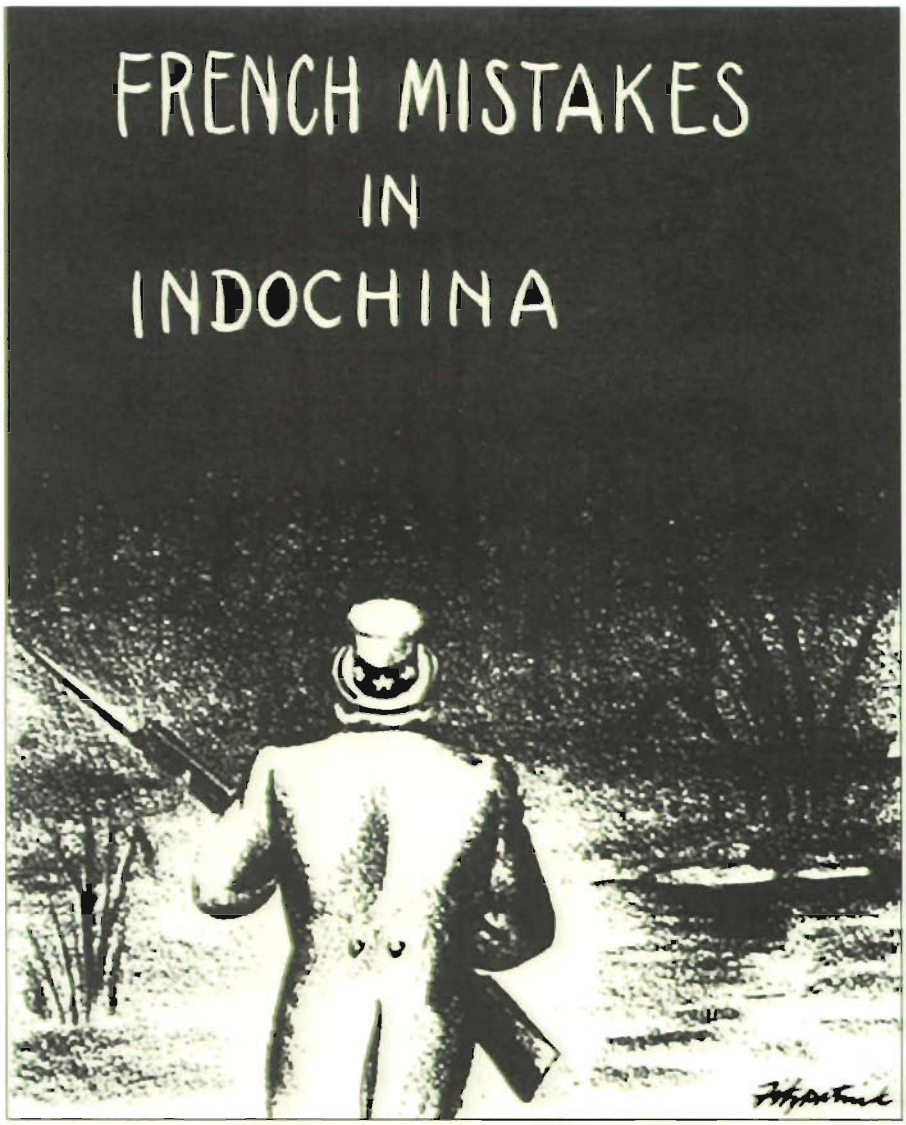

تصویر ۱

از اشتباهی دیگر چه سود؟

کارتون، اثر فیتس پتریک (Fitzpatrick)، ۸ ژوئن ۱۹۵۴.

امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند

تصویر ۲

موسیو، چرا می‌خندی؟
من فقط راهم را گم کرده‌ام.
کارتون، اثر مالدین (Mauldin)،
۲۳ نوامبر ۱۹۶۲.

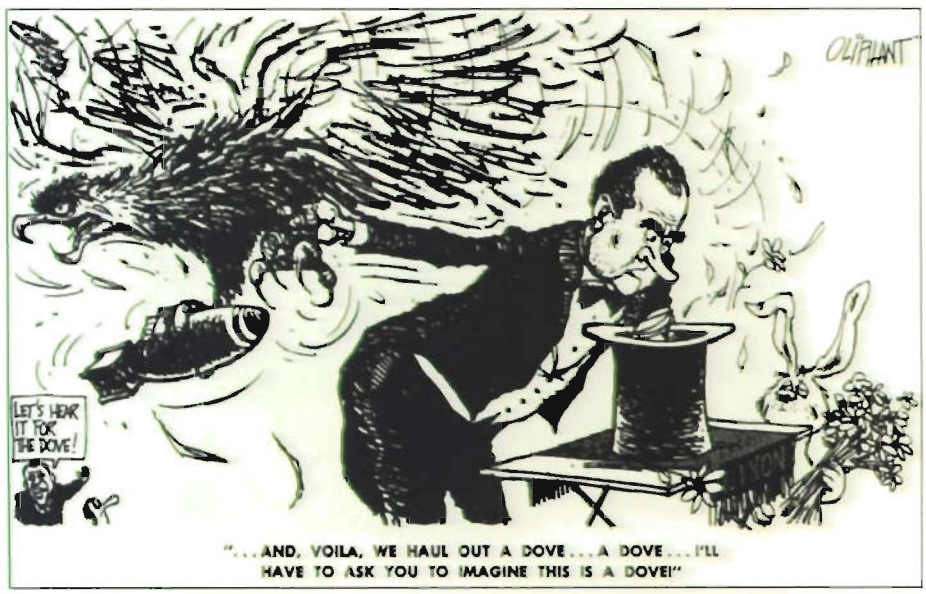

تصویر ۳

آجی مَجی لا تَرجَی، کبوتری از کلاه درمی‌آورم... کبوتر... خُب، فکر کنید که کبوتر است!
کارتون، اثر الیفانت (Oliphant)، ۷ مارس ۱۹۶۹.

تصویر ۴

یادتان نرود، دستور مؤکد دارید که به سدها، بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها و دیگر هدف‌های غیرنظامی نخورید!

کارتون، اثر ساندرز (Sanders)، ۱۴ مارس ۱۹۷۲.

تصویر ۵

کوشش برای حفظ آبرو

کارتون، اثر اوت (Auth)، ۱۹۷۲.

تصویر ۶

جان فاستر دالس

وزیر امور خارجهٔ امریکا هنگام ترک یکی از جلسات کنفرانس ژنو، آوریل ۱۹۵۴.

تصویر ۷

نوعی شک و تردید

سناتور ویلیام فولبرایت، سناتور جان اسپارکمن و سناتور وین مورس هنگام استماع شهادت ژنرال تیلر درکمیسیون فولبرایت، فوریهٔ ۱۹۶۶.

تصویر ۸

هیئت حقیقت‌یاب: ژنرال ماکسول تیلر (سمت چپ)، والت روستو و ژنرال دوانگ مین (مینِ «گُنده») فرمانده نیروهای زمینی ویتنام جنوبی درباشگاه افسران سایگون، اکتبر ۱۹۶۱.

تصویر ۹

ناهار سه‌شنبه‌ها درکاخ سفید، اکتبر ۱۹۶۷.

نقاشی «نبرد ساراتوگا» در پس‌زمینه دیده می‌شود. حاضران به ترتیب از سمت چپ پرزیدنت جانسن عبارت‌اند ازوزیردفاع مکنامارا، ژنرال ویلر، رایزن مطبوعاتی جورج کریستن، والت روستو (در گوشهٔ میز که فقط قسمتی از پشت سرش پیداست)، معاون رایزن مطبوعاتی تام جانسن، رئیس سیا ریچارد هلمز، و وزیر خارجه دین راسک.

تصویر ۱۰

عملیات «رعد غرنده»

وزیر دفاع امریکا رابرت مکنامارا و ژنرال ارل ویلر، رئیس ستاد مشترک، درحال تماشای هواپیماهایی که از ناو هواپیمابر «استقلال» برای حمله به اهداف درویتنام شمالی به پرواز درمی‌آیند، ۱۸ژوئیهٔ ۱۹۶۵.

تصویر ۱۱

تظاهرات ضد جنگ بر پلکان پنتاگون، ۲۱ اکتبر ۱۹۶۷.

نظامیان را به یاری نفرات پلیس فراخوانده‌اند تا مردم به داخل یورش نبرند

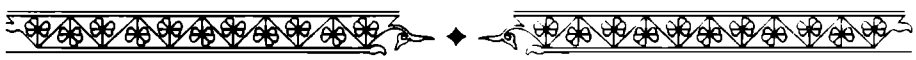

کتاب‌نامه

فصل دوم: اسب چوبین تروا

APOLLODORUS. *The Library [and Epitome].* 2 vols. Trans. Sir James George Frazer. London and New York, 1921.

ARNOLD, MATTHEW. 'On Translating Homer' in *The Viking Portable Arnold.* New York, 1949.

BOWRA, C. M. *The Greek Experience.* Mentor ed. New York, n. d. (orig. pub. 1957).

DICTYS OF CRETE AND DARES THE PHRYGIAN. *The Trojan War.* Trans. R. M. Frazer, Jr. Bloomington, Indiana Univ. Press, 1966.

DODDS, E. R. *The Greeks and the Irrational.* Berkeley, Univ. of California Press, 1951.

EURIPIDES. *The Trojan Women* Trans. with notes, Gilbert Murray. Oxford Univ. Press, 1915.

FINLEY, M. I. *The World of Odysseus,* rev. ed. New York, 1978.

GRANT, MICHAEL, AND HAZEL, JOHN. *Gods and Mortals in Classical Mythology.* Springfield, Mass., 1973.

GRAVES, ROBERT. *The Greek Myths.* 2 vols. Penguin ed. Baltimore, 1955.

GROTE, GEORGE. *History of Greece.* 10 vols. London, 1872.

HERODOTUS. *The Histories.* 2 vols. Trans. George Rawlinson. Everyman ed. New York.

HOMER. *The Iliad.* Trans. Richmond Lattimore. Chicago, Univ. of Chicago Press, 1951.

——. *The Iliad.* Trans. Robert Fitzgerald. New York, 1974.

——. *The Odyssey.* Trans. Robert Fitzgerald. New York, 1963.

KIRK, G. S. *The Nature of Greek Myths.* Penguin ed. Baltimore, 1974.

KNIGHT, W. F. J. 'The Wooden Horse at the Gates of Troy.' *Classical Quarterly*. vol. 28, 1933, 254.

MACLEISH, ARCHIBALD. 'The Trojan Horse,' in *Collected Poems.* Boston, 1952.

MACURDY, GRACE A. 'The Horse-Training Trojans.' *Classical Quarterly* (O. S. 1923). vol. XVII, 51.

QUINTUS OF SMYRNA. *The War of Troy.* Trans., with intro. and notes, Frederick M. Combellach. Norman, Oklahoma Univ. Press, 1968.

SNELL, BRUNO. *The Discovery of the Mind: Greek Origins of European Thought.* Cambridge, Mass., 1953.

SCHERER, MARGARET S. *The Legend of Troy in Art and Literature.* New York and London, 1963.

STEINER, GEORGE, AND FAGLES, ROBERT. *Homer: A Collection of Critical Essays.* Englewood Cliffs, N.J., 1962.

VIRGIL. *The Aeneid.* Trans. Rolfe Humphries. New York, 1951.

فصل سوم: پاپ‌های رنسانس و جدا شدن پروتستان‌ها

جامع‌ترین منبع تاریخ دستگاه پاپی در این دوره، که همهٔ کارهای بعدی مدیون آن‌اند، *تاریخ پاپ‌ها از انتهای قرون وسطاست* در چهارده جلد نوشتهٔ لودویگ فون پاستور، که ابتدا در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به آلمانی منتشر شد. اثر کلاسیک یاکوب بورکهارت، *تمدن رنسانس در ایتالیا*، که ابتدا در ۱۸۶۰ در کشور او سویس به آلمانی منتشر شد، نیز منبعی به همین سان ضروری است.

منابع اصلی، که آثار زیر بر آن‌ها تکیه دارد، عبارت است از: آرشیو واتیکان؛ نامه‌ها، مکاتبات سیاسی، گزارش‌ها و مآخذ متفرقهٔ دیگری که در *سالنامه‌های موراتوری*[1] گردآوری شده؛ وقایع‌نامه‌های شخصی، به ویژه خاطرات روزانهٔ یوهان بورخارد، رئیس تشریفات واتیکان در زمان الکساندر ششم و یولیوس دوم، و تاریخ‌های معتبر آن زمان مانند *تاریخ ایتالیای* گویتچاردینی، *تاریخ ایتالیای* فرانچسکو وِتوری[2]، *شهریار* و گفتمان‌های ماکیاولی، و زندگی نقاشان نوشتهٔ وازاری.

AUBENAS, ROGER, AND RICARD, ROBERT. *L'Eglise et la Renaissance.* vol. 15 of *Histoire de l'Eglise.* Ed. A. Fliche and V. Martin. Paris, 1951.

BRION, MARCEL. *The Medici.* Trans. New York, 1969.

BURCHARD, JOHN. 'Pope Alexander VI and His Court' (Extracts from the Latin diary of the Papal Master of Ceremonies, 1484-1506). Ed. F. L. Glaser. New York, 1921.

BURCKHARDT, JACOB. *The Civilization of the Renaissance in Italy.* vol. I. Colophon ed., New York, 1958.

CALVESI, MAURIZIO. *Treasures of the Vatican.* Trans. J. Emmons, Geneva, 1962.

CATHOLIC ENCYCLOPEDIA, 1907-12, and NEW CATHOLIC ENCYCLOPEDIA, 1967.

CHADWICK, OWEN. *The Reformation.* London, 1964.

CHAMBERLIN, E. R. *The Bad Popes.* New York, 1969.

CHAMBERS, DAVID SANDERSON. 'The Economic Predicament of Renaissance Cardinals,' *Studies in Medieval and Renaissance History.* vol III. Lincoln, Neb., 1966.

COUGHLAN, ROBERT. *The World of Michelangelo: 1475-1564.* New York, 1966.

---

[1] Muratori's *Annals*

[2] Francesco Vettori's *Storia d'Italia*

DICKENS, A. G. *Reformation and Society in 16th Century Europe*. New York, 1966.

ERASMUS, DESIDERIUS. *The Praise of Folly*. Trans. H. H. Hudson. Princeton, 1941

FUNCK-BRENTANO, FRANTZ. *The Renaissance*. Trans. New York, 1936.

GILBERT, FELIX. *Machiavelli and Guicciardini*. Princeton, 1965.

GILMORE, MYRON P. *The World of Humanism, 1453-1517*. New York, 1958.

GREGOROVIUS, FERDINAND. *History of Rome*. 13 vols. Trans. A. Hamilton. London, 1894-1902.

GUICCIARDINI, FRANCESCO. *The History of Italy*. Trans. S. Alexander. New York, 1969

HALE, J. R. *Renaissance Europe: 1480-1520*. Berkeley, 1971.

HIBBERT, CHRISTOPHER. *The House of Medici: Its Rise and Fall*. New York, 1975.

HILLERBRAND, HANS J. *The World of the Reformation*. New York, 1973.

HOWELL, A. G. FERRERS. *S. Bernardino of Siena*. London, 1913.

HUGHES, PHILIP. *A History of the Church*. vol III. New York, 1947.

HUIZINGA, JOHAN. *Erasmus and the Age of the Reformation*. Trans. New York, 1957.

JEDIN, HUBERT. *A History of the Council of Trent*. vol I. Trans. London, 1957.

LEES-MILNE, JAMES. *St. Peter's*. Boston, 1967.

LOPEZ, ROBERT S. *The Three Ages of the Italian Renaissance*. Boston, 1970.

LORTZ, JOSEPH. *How the Reformation Came*. Trans. New York, 1964.

MACHIAVELLI, NICCOLO. *The Prince and The Discourses*. Modern Library ed. New York, 1940.

MALLETT, MICHAEL. *The Borgias: The Rise and Fall of a Renaissance Dynasty*. New York, 1969.

MATTINGLEY, GARRETT. *Renaissance Diplomacy*. Boston, 1955.

MCNALLY, ROBERT E., S. J. *Reform of the Church*. New York, 1963.

MITCHELL, BONNER. *Rome in the High Renaissance: The Age of Leo X*. Norman, Univ. of Oklahoma Press, 1973.

The New Cambridge Modern History. vol. I. *The Renaissance: 1493-1520*. Cambridge, 1957.

OECHSLI, WILHELM. *History of Switzerland, 1499-1914*. Trans. Cambridge, 1922.

OLIN, JOHN C. *The Catholic Reformation: Savonarola to Ignatius Loyola, 1495-1540*. New York, 1969.

O'MALLEY, JOHN. 'The Discovery of America and Reform Thought at the Papal Court in the Early Cinquecento,' in Fredi Chiapelli, ed., *First Images of America*. vol I. Berkeley, 1976.

——. *Praise and Blame in Rome: Renaissance Rhetoric, Doctrine and Reform in the Sacred Orators of the Papal Court, 1450-1521*. Durham, N.C. Duke Univ. Press, 1972.

OWST, G. R. *Preaching in Medieval England, 1350-1450*. Cambridge, 1926.

PARTNER, PETER. 'The Budget of the Roman Church in the Renaissance Period,' in *Italian Renaissance Studies*. Ed. E. F. Jacob. London, 1960.

——. *Renaissance Rome, 1500-1559*. Berkeley, 1972.

PASTOR, LUDWIG VON. *The History of the Popes from the Close of the Middle Ages*. vols. V-IX. Trans. Ed. F. I. Antrobus and R. F. Kerr, London and St. Louis, 1902-10.

PORTIGLIATTI, GIUSEPPE. *The Borgias*. New York, 1928.

PREZZOLINI, GIUSEPPE. *Machiavelli*. New York, 1967.

RANKE, LEOPOLD VON. *History of the Popes... in the 16th and 17th Centuries*. 3 vols. Trans. London, 1847.

RIDOLFI, ROBERTO. *The Life of Niccolò Machiavelli*. Trans. Chicago, 1954.

RODOCANACHI, E. *Histoire de Rome: Lepontificat de Jules II*. Paris, 1928. *Lespontificats d'Adrien VI et de Clément VII*. Paris, 1933.

ROUTH, C. R. N., ED. *They Saw It Happen in Europe, 1450-1600* (anthology of eye-witnesses' accounts). Oxford, 1965.

SCHAFF, DAVID S. *History of the Christian Church*. vol 6. Grand Rapids, Mich., 1910.

SCHEVILL, FERDINAND. *The Medici*. New York, 1949.

——. *History of Florence*. New York, 1961.

TODD, JOHN M. *The Reformation*. New York, 1971.

DE TOLNAY, CHARLES. *The Medici Chapel*. Princeton, 1948.

ULLMANN, WALTER. *A Short History of the Papacy in the Middle Ages*. London, 1972.

VASARI, GIORGIO. *Lives of the Artists*. Ed. Betty Burroughs. New York, 1946.

YOUNG, G. F. *The Medici*. Modern Library ed. New York, 1930.

فصل چهارم: بریتانیا امریکا را از دست می‌دهد

۱. منابع اصلی

ALMON, JOHN. *Anecdotes of the Life of William Pitt, Earl of Chatham*. 3 vols. London, 1793.

BARRINGTON, SHUTE, BISHOP OF DURHAM. *The Political Life of William Wildman, Viscount Barrington*, by his brother. London, 1814.

BURKE, EDMUND. *Correspondence*. Ed. C. W. Fitzwilliam and R. Bourke. 4 vols. London, 1844.

——. *Speeches and Letters on American Affairs*. Ed. Canon Peter McKevitt. London, 1961 (orig. 1908).

——. *Writings and Speeches*. 12 vols. Boston, 1901.

CHESTERFIELD, PHILIP STANHOPE, 4TH EARL. *Letters*. Ed. Bonamy Dobrée. 6 vols. London, 1932.

DELANY, MARY GRANVILLE. *Autobiography and Correspondence*. Ed. Lady Llanover. 6 vols. London, 1861-62.

FITZMAURICE, LORD EDMOND. *Life of William, Earl of Shelburne*. 3 vols. London, 1876. (Includes letters and diaries.)

FRANKLIN, BENJAMIN. *Autobiography*. Ed. John Bigelow. Philadelphia, 1881.

——. *Letters and Papers of Benjamin Franklin and Richard Jackson, 1753-85*. Ed. Carl Van Doren. Philadelphia, 1947.

GEORGE III. *Correspondence, 1760-1783*. Ed. Sir John Fortescue. 6 vols. London, 1927-28. (All

citations refer to this edition unless otherwise noted.)

——. *Correspondence of, with Lord North.* Ed. W. Bodham Donne. 2 vols. London, 1867.

GRAFTON, AUGUSTUS HENRY, 3RD DUKE. *Autobiography and Political Correspondence.* Ed. Sir William Anson. London, 1898.

HANSARD. *Parliamentary History of England.* 36 vols. London, 1806-20.

PITT, WILLIAM, EARL OF CHATHAM. *Correspondence.* Ed. William S. Taylor and John H. Pringle. 4 vols. London, 1838-40.

ROCKINGHAM, CHARLES, 2ND MARQUESS. *Memoirs.* Ed. Earl of Albemarle. 2 vols. London, 1852.

STEVENS, B. F. *Facsimilies of Mss in European Archives Relating to America.* 25 vols. London, 1889-95.

WALPOLE, HORACE. *Memoirs of the Reign of George III.* Ed. Denis Le Marchant. 4 vols. London, 1845.

——. *Last Journals, 1771-83.* 2 vols. London, 1859.

——. *Correspondence.* Ed. Wilmarth Lewis. 48 vols. New Haven, Yale Univ. Press, 1937-83.

۲. منابع ثانوی

ALLEN, H. C. *Great Britain and the United States: A History of Anglo-American Relations, 1783-1952.* New York, 1955.

AYLING, STANLEY. *The Elder Pitt.* New York, 1976.

——. *The Georgian Century, 1714-1837.* London, 1966.

BAILYN, BERNARD. *The Ideological Origins of the American Revolution.* Cambridge, Mass., Harvard Univ. Press, 1967.

——. *The Ordeal of Thomas Hutchinson.* Harvard Univ. Press, 1974.

BARGAR, B. D. *Lord Dartmouth and the American Revolution.* Columbia, Univ. of South Carolina Press, 1965.

BEER, GEORGE L. *British Colonial Policy, 1754-65.* Gloucester, Mass., 1958.

BELOFF, MAX. *The Age of Absolution, 1660-1815.* London, 1966 (orig. 1954).

——. *The Debate on the American Revolution, 1761-1783.* London, 1949.

BONWICK, COLIN. *English Radicals and the American Revolution.* Chapel Hill, Univ. of North Carolina Press, 1977.

BOULTON, JAMES T. *The Language of Politics in the Age of Wilkes and Burke.* London, 1963.

BREWER, JOHN. *Party Ideology and Popular Politics at the Accession of George III.* Cambridge, Cambridge Univ. Press, 1976.

BROOKE, JOHN. *King George III.* New York, 1972.

BROUGHAM, HENRY, LORD. *Historical Sketches of Statesmen in the Time of George III.* 2 vols. Philadelphia, 1839.

BROWN, WELDON A. *Empire or Independence; a Study in the Failure of Reconciliation, 1774-1783.* Baton Rouge, Louisiana State Univ. Press, 1941.

BUTTERFIELD, SIR HERBERT. *George III and the Historians.* New York, 1959 (orig. 1936).

CLARK, DORA MAE. *British Opinion and the American Revolution.* New Haven, Yale Univ. Press, 1930.

COPEMAN DR. W S. C. A *Short History of the Gout.* Berkeley, Univ. of California Press. 1964.

DERRY, JOHN W. *Charles James Fox.* New York, 1972.

Dictionary of National Biography. 22 vols. London, 1908.

FEILING, KEITH GRAHAME. *The Second Tory Party, 1714-1832.* London, 1938.

FOSTER, CORNELIUS. *Charles Townshend and His American Policy.* Providence, R.I., 1978.

GIPSON, LAWRENCE H. *The British Empire Before the American Revolution.* 15 vols. New York, 1958-70.

GRIFFITH, SAMUEL B., II. *In Defense of the Public Liberty: Britain, America and the Struggle for Independence, 1760-81.* New York, 1976.

GUTTRIDGE, G. H. *English Whiggism and the American Revolution.* Berkeley, Univ. of California Press, 1942.

HARLOW, VINCENT T. *The Founding of the Second British Empire, 1763-1793.* vol. I. London, 1952.

HINKHOUSE, FRED J. *The Preliminaries of the American Revolution as Seen in the English Press, 1763-75.* New York, Columbia Univ. Press, 1926.

HOFFMAN, ROSS J. S. *The Marquis; a Study of Lord Rockingham, 1730-1782.* New York, 1973.

HYAMS, EDWARD. *Capability Brown.* New York, 1971.

JARRETT, DEREK. *England in the Age of Hogarth.* New York, 1974.

JESSE, JOHN HENEAGE. *Memoirs of the Life and Reign of George III.* 3 vols. London, 1867.

KNOLLENBERG, BERNHARD. *Origin of the American Revolution: 1759-1766.* New York, 1960.

——. *Growth of the American Revolution: 1766-1775.* New York, 1975.

LABAREE, BENJAMIN W. *The Boston Tea Party.* New York, 1964.

LAVER, JAMES. The *Age of Illusion: Manners and Morals, 1750-1848.* New York, 1972.

LECKY, WILLIAM E. H. *History of England in the 18th Century.* vols. III & IV. London, 1921 & 1923.

MACAULAY, THOMAS BABINGTON, LORD. 'William Pitt, Earl of Chatham,' in two parts, *Critical and Historical Essays.* vols. II & III. Boston, 1901.

MACKESY, PIERS. *The War for America, 1775-1783.* Cambridge, Mass., 1964.

MEAD, WILLIAM E. *The Grand Tour in the 18th Century.* Boston and New York, 1914.

MILLER, JOHN C. *Origins of the American Revolution.* Stanford Univ. Press, and London, 1959 (orig. 1943). (All citations from Miller refer to this book unless otherwise noted.)

——. *The Triumph of Freedom.* Boston, 1948.

MINGARY, G. E. *English Landed Society in the 18th Century*. London, 1963.

MORGAN, EDMUND S. *Birth of the Republic, 1763-89*. Chicago, Univ. of Chicago Press, 1956.

——. *The Gentle Puritan: A Life of Ezra Stiles, 1727-95*. New Haven, Yale Univ. Press, 1962.

——, AND MORGAN, HELEN. *The Stamp Act Crisis*. Chapel Hill, Univ. of North Carolina Press, 1953.

MUMBY, FRANK A. *George III and the American Revolution*. London, 1923.

NAMIER, SIR LEWIS. *The Structure of Politics at the Accession of George III*. 2nd ed. London, 1957.

——. *England in the Age of the American Revolution*. London, 1961 (orig. 1930).

——. *Crossroads of Power; Essays on 18th Century England*. New York, 1962.

——, AND BROOKE, JOHN. *Charles Townshend*. London, 1964.

NICOLSON, HAROLD. *The Age of Reason, 1700-1789*. London, 1960.

OLSON, ALISON G. *The Radical Duke: Charles Lennox, Third Duke of Richmond*. Oxford, 1961.

PARES, RICHARD. *King George III and the Politicians*. Oxford Univ. Press, 1953.

PLUMB, J. H. *England in the 18th Century, 1714-1815*. London, 1950.

——. *Chatham*. Hamden, Conn., 1965.

——. *In the Light of History*. Boston, 1973.

RITCHESON, CHARLES R. *British Politics and the American Revolution*. Norman, Univ. of Oklahoma Press, 1954.

ROBERTSON, SIR CHARLES GRANT. *Chatham and the British Empire*. London, 1946.

SACHSE, WILLIAM L. *The Colonial American in Britain*. Madison, Univ. of Wisconsin Press, 1956.

SAINSBURY, JOHN. 'The Pro-Americans of London, 1769 to 1782.' *William and Mary Quarterl* July 1978, 423-54.

SCHLESINGER, ARTHUR, SR. *The Colonial Merchants and the American Revolution, 1773-76*. New York, 1939.

SHERSON, ERROL H. S. *The Lively Lady Townshend*. New York, 1927.

THOMAS, PETER D. G. *British Politics and the Stamp Act Crisis*. Oxford Univ. Press, 1975.

TREVELYAN, SIR GEORGE OTTO. *The American Revolution*. 3 vols. London, 1921-22.

VALENTINE, ALAN. *The British Establishment, 1760-1784; An Eighteenth Century Biographical Dictionary*. 2 vols. Norman, Univ. of Oklahoma Press, 1970.

——. *Lord George Germain*. Oxford, 1962.

——. *Lord North*. 2 vols. Norman, Univ. of Oklahoma Press, 1967.

VAN DOREN, CARL. *Benjamin Franklin*. New York, 1952 (orig. 1938).

WATSON, J. STEVEN. *The Reign of George III*. Oxford Univ. Press, 1960.

WICKWIRE, FRANKLIN B. *British Subministers and Colonial America, 1763-1783*. Princeton Univ. Press, 1966.

WILLIAMS, BASIL. *The Life of William Pitt, Earl of Chatham*. 2 vols. London, 1966 (orig. 1913).

——. *The Whig Supremacy*. Oxford Univ. Press, 1962 (orig. 1938).

WINSTANLEY, DENYS A. *Lord Chatham and the Whig Opposition.* Cambridge Univ. Press, 1912.

فصل پنجم: امریکا در ویتنام به خود خیانت می‌کند

ACHESON, DEAN. *Present at the Creation.* New York, 1969.

AMERICAN ENTERPRISE INSTITUTE. *Vietnam Settlement: Why 1973, Not 1969?* Rational Debate Series. Washington, D.C., 1973.

ANDERSON, PATRICK. *The President's Men.* New York, 1968.

AUSTIN, ANTHONY. *The President's War: Tonkin Gulf Resolution.* New York, 1971.

BALL, GEORGE W. *The Past Has Another Pattern.* New York, 1982.

BUNDY, MCGEORGE. 'Vietnam, Watergate and Presidential Powers.' *Foreign Affairs.* Winter 1979/80.

BUTTINGER, JOSEPH. *The Smaller Dragon: A Political History of Vietnam.* New York, 1958.

——. *Vietnam: A Dragon Embattled.* 2 vols. New York, 1967.

CHICAGO, UNIVERSITY OF, CENTER FOR POLICY STUDIES. *Vietnam: Which Way to Peace?* Chicago, 1970.

CLIFFORD, CLARK. 'A Vietnam Reappraisal.' *Foreign Affairs.* July 1969.

COHEN, WARREN I. *Dean Rusk (American Secretaries of State and Their Diplomacy,* vol. 19). Totowa, N.J., 1980.

COLLINS, J. LAWTON, GENERAL. *Lightning Joe: An Autobiography.* Baton Rouge, 1979.

CONGRESSIONAL QUARTERLY SERVICE. *Congress and the Nation.* vol. III, 1969-72. Washington, D.C., 1973.

COOPER, CHESTER. *The Lost Crusade: America in Vietnam.* New York, 1970.

COUNCIL ON FOREIGN RELATIONS. *American Dilemma in Viet-Nam; A Report on the Views of Leading Citizens in Thirty-three Cities.* Ed. Rolland H. Buskner. New York, 1965.

DE GAULLE, CHARLES. *Memoirs.* (English ed.). 3 vols. New York, 1960.

DONOVAN, ROBERT J. *Conflict and Crisis: The Presidency of Harry S. Truman, 1945-48.* New York, 1977.

DOUGLAS, WILLIAM O. *North from Malaya.* New York, 1953.

DRACHMAN, EDWARD R. *United States Policy Toward Vietnam, 1940-45.* Rutherford, N.J., 1970.

DUNN, PETER. *An Interpretation of Source Materials for the Period September 1945 Until May 1946 in the Region of Cochinchina and South Annam.* Unpublished dissertation. School of Oriental Studies. Univ. of London.

EISENHOWER, DWIGHT D. *Diaries.* Ed. Robert H. Ferrell. New York, 1981.

——. *Mandate for Change, 1953-56.* New York, 1963.

——. *Waging Peace, 1956-61.* New York, 1965.

ELLSBERG, DANIEL. *Papers on the War.* New York, 1972.

EVANS, ROWLAND, AND NOVAK, ROBERT. *Lyndon B. Johnson: The Exercise of Power.* New York, 1966.

EWALD, WILLIAM BRAGG. *Eisenhower, the President.* Englewood, N.J., 1981.

FALL, BERNARD. *The Two Vietnams: A Political and Military Analysis.* New York, 1967.

FIFIELD, RUSSELL H. *Americans in Southeast Asia: The Roots of Commitment* New York, 1973.

FITZGERALD, FRANCES. *Fire in the Lake.* Boston, 1972.

FRANCK, THOMAS, AND WEISBAND, EDWARD, EDS. *Secrecy and Foreign Policy.* New York, 1974.

FULBRIGHT, SENATOR J. WILLIAM. *The Vietnam Hearings.* See U.S. Congress, Senate.

GALBRAITH, JOHN KENNETH. *A Life in Our Times.* Boston, 1981.

GELB, LESLIE, AND BETTS RICHARD K. *The Irony of Vietnam: The System Worked.* Washington, D.C., 1980.

GRAFF, HENRY F. *The Tuesday Cabinet.* Englewood Cliffs, N.J., 1970.

GURTOV, MELVIN. *The First Vietnam Crisis: Chinese Communist Strategy and United States Involvement, 1953-54.* New York, 1967.

HALBERSTAM, DAVID. *The Best and the Brightest.* New York, 1972.

HALLE, LOUIS J. *The Cold War as History.* New York, 1967.

HAMMER, ELLEN J. *The Struggle for Indo-China, 1940-1955.* Stanford, 1966.

HARDIN, CHARLES M. *Presidential Power and Accountability.* Chicago, 1974.

HARRIS, LOUIS. *The Anguish of Change.* New York, 1973.

HERRING, GEORGE C. *America's Longest War: The United States and Vietnam, 1950-75.* New York, 1979.

HILSMAN, ROGER. *To Move a Nation.* New York, 1967.

HOOPES, TOWNSEND. *The Limits of Intervention.* New York, 1969.

——. *The Devil and John Foster Dulles.* Boston, 1973. (All references are to this book unless otherwise noted.)

HULL, CORDELL. *Memoirs.* 2 vols. New York, 1948.

ISAACS, HAROLD R. *No Peace for Asia.* New York, 1947.

KAPLAN, FRED. *Wizards of Armageddon.* New York, 1983.

KEARNS, DORIS. *Lyndon Johnson and the American Dream.* New York, 1976.

KENDRICK, ALEXANDER. *The Wound Within: America in the Vietnam Years, 1945-74.* Boston, 1974.

KISSINGER, HENRY. *The White House Years.* Boston, 1979.

KRAFT, JOSEPH. 'A Way Out in Vietnam.' *Harper's.* Dec 1964.

——. 'Washington Insight.' *Harper's.* Sept 1965.

KRASLOW, DAVID, AND LOORY, STUART H. *The Secret Search for Peace in Vietnam.* New York, 1968.

LA FEBER, WALTER. 'Roosevelt, Churchill and Indochina: 1942-45.' *American Historical Review.* Dec 1975.

LAKE, ANTHONY, ED., ET AL. *The Vietnam Legacy*. New York, 1976.

LANCASTER, DONALD. *The Emancipation of French Indo-China*. London, 1961.

LEAHY, ADMIRAL WILLIAM D. *I Was There*. New York, 1950.

LEWY, GUENTER. *America in Vietnam*. New York, 1978.

LOGUE, CAL M., AND PATTON, JOHN H. 'From Ambiguity to Dogma: The Rhetorical Symbols of Lyndon B. Johnson on Vietnam.' *Southern Speech Communication Journal*. Spring 1982, 310-29.

MACPHERSON, HARRY. *A Political Education*. Boston, 1972.

MANNING, ROBERT, GEN. ED. *The Vietnam Experience*: vol. I, *Setting the Stage* by Edward Doyle and Samuel Lipsman; vol. III, *Raising the Stakes* by Terence Maitland and Theodore Weiss. Boston, 1981-82.

MANSFIELD, SENATOR MIKE. See U.S. Congress, Senate.

MARSHALL, D. BRUCE. *The French Colonial Myth*. New Haven, 1973.

MECKLIN, JOHN. *Mission in Torment: An Intimate Account of the United States Role in Vietnam*. New York, 1965.

MILSTEIN, JEFFREY S. *Dynamics of the Vietnam War*. Columbus, Ohio, 1974.

MORGENTHAU, HANS J. *Vietnam and the United States*. Washington, D.C., 1965.

MYRDAL, GUNNAR. 'With What Little Wisdom.' *New York Times Magazine*. 18 July 1965.

O'DONNELL, KENNETH. 'LBJ and the Kennedys.' *Life*. 7 Aug 1970.

PATTI, ARCHIMEDES F. A. *Why Viet-Nam?* Berkeley, Univ. of California Press, 1981.

Pentagon Papers. See U.S. Department of Defense.

POWERS, THOMAS. *The War at Home: Vietnam and the American People, 1964-68*. New York, 1973.

RACE, JEFFREY. 'Vietnam Intervention: Systematic Distortion in Policy Making.' *Armed Forces and Society*. May 1976, 377-96.

——. 'The Unlearned Lessons of Vietnam.' *Yale Review*. Winter 1977, 162-77.

RASKIN, MARCUS, AND FALL, BERNARD. *The Vietnam Reader*. rev. ed. New York, 1967.

REISCHAUER, EDWIN O. *Wanted: An Asian Policy*. New York, 1955.

——. *Beyond Vietnam: The United States and Asia*. New York, 1967.

RIDGWAY, GENERAL MATTHEW B. 'Indochina: Disengaging.' *Foreign Affairs*. July 1971.

——. *Soldier*. New York, 1956.

RIEGLE, DONALD. *O Congress*. New York, 1972.

ROBERTS, CHALMERS M. 'The Day We Didn't Go to War' in Raskin and Fall, q.v., originally from *The Reporter*. 14 Sept 1954.

RUSSETT, BRUCE M., AND STEPAN, ALFRED. *Military Force and American Society*. New York, 1973.

SAFIRE, WILLIAM. *Before the Fall: An Inside View of the Pre-Watergate White House*. New York, 1975.

St. Louis Post-Dispatch. Richard Dudman et al. Special Supplement on Vietnam, 30 April

1975.

SALINGER, PIERRE. *With Kennedy.* New York, 1966.

SCHANDLER, HERBERT Y. *The Unmaking of a President: Lyndon Johnson and Vietnam.* Princeton, 1977.

SCHEER, ROBERT. *How the United States Got Involved in Vietnam.* Santa Barbara, 1965.

SCHLESINGER, ARTHUR, JR. *A Thousand Days.* Boston, 1965.

SEVAREID, ERIC. 'The Final Troubled Hours of Adlai Stevenson.' *Look.* 30 Nov 1965.

SHAPLEN, ROBERT. *The Lost Revolution.* New York, 1966. (All references are to this book unless otherwise noted.)

——. *The Road from War.* New York, 1970.

SHARP, U. S. GRANT, ADMIRAL. *Strategy for Defeat.* San Rafael, Calif., 1978.

SHAWCROSS, WILLIAM. *Sideshow: Kissinger, Nixon and the Destruction of Cambodia.* New York, 1979.

SMITH, R. HARRIS. *OSS: The Secret History of America's First Central Intelligence Agency.* Berkeley, Univ. of California Press, 1972.

SORENSEN, THEODORE C. *Kennedy.* New York, 1965.

STEEL, RONALD. *Walter Lippmann and the American Century.* Boston, 1980.

SUMMERS, COLONEL HARRY G. *On Strategy: A Critical Analysis of the Vietnam War.* Presidio, Calif., 1982.

SZULC, TAD. *The Illusion of Peace: Foreign Policy in the Nixon Years.* New York, 1978.

TAYLOR, GENERAL MAXWELL D. *Swords and Plowshares.* New York, 1972.

THOMPSON, W. SCOTT, AND FRIZZELL, DONALDSON D., EDS. *The Lessons of Vietnam: A Colloquium in 1973-74 at Fletcher School of Law and Diplomacy on the Military Lessons of the Vietnamese War.* New York, 1977.

THOMSON, JAMES C., JR. 'How Could Vietnam Happen?' *The Atlantic.* April 1968.

——. 'Resigning from Government,' in Franck and Weisband, q.v.

THORNE, CHRISTOPHER. *Allies of a Kind.* London, 1978.

U.S. CONGRESS, SENATE. Committee on Foreign Relations, Mansfield, Senator Mike, Report of, *On a Study Mission to the Associated States of Indo-China, Vietnam, Cambodia, Laos,* 83rd Congress, 1st Session, 27 Oct 1953.

——. Report of..., *to Vietnam, Cambodia and Laos,* 83rd Congress, 2nd Session, 15 Oct 1954.

——. Report of..., *to Vietnam, Cambodia and Laos,* 84th Congress, 1st Session, 6 Oct 1955.

U.S. CONGRESS, SENATE, 89TH CONGRESS, 2ND SESSION. *Hearings Before the Committee on Foreign Relations; Supplemental Foreign Assistance Fiscal Year 1966—Vietnam,* S. 2793 (Fulbright Hearings), Part 1, pp. 1-743. (The Hearings were also published as a trade book by Random House with an introduction by Sen. Fulbright: *The Vietnam Hearings,* New York, 1966.)

U.S. CONGRESS, 92ND, 2ND SESSION: SENATE COMMITTEE ON FOREIGN RELATIONS. *The United States and Vietnam: 1944-47. A Staff Study based on* 'The Pentagon Papers' by Robert M. Blum (cited as PP, Senate). USGPO, Washington, D.C., 1972.

U.S. DEPARTMENT OF DEFENSE. *The Pentagon Papers: United States-Vietnam Relations,*

1945-67. Study prepared in twelve books by the Department of Defense and declassified for the House Armed Services Committee (cited as PP). USGPO, Washington, D.C., 1971.

——. *The Pentagon Papers: History of United States Decision Making on Vietnam*, Senator Gravel edition. 4 vols. and Index volume. Boston, 1971-72. (Citations are from this edition unless otherwise noted.)

——. *The Pentagon Papers*: as published by the *New York Times*. New York, 1971.

U.S. OFFICE OF THE CHIEF OF MILITARY HISTORY: MARCEL VIGNERAS. *Special Studies: Rearming the French*. Washington, D.C., 1957.

U.S. STATE DEPARTMENT. *Foreign Relations of the United States* (annual). USGPO. Washington, D.C.

VIGNERAS, MARCEL. See U.S. Office of the Chief of Military History.

WHITE, RALPH K. *Nobody Wanted War: Misperception in Vietnam and Other Wars*. New York, 1968.

WHITE, THEODORE. *The Making of the President, 1968*. New York, 1969.

WICKER, TOM. *JFK and LBJ*. New York, 1968.

WILCOX, FRANCIS O. *Congress, the Executive, and Foreign Policy*. New York, 1971.

با اشخاص زیر هم مشورت شده است:

GEORGE W. BALL
MCGEORGE BUNDY
WILLIAM P. BUNDY
MICHAEL FORRESTAL
J. K. GALBRAITH
LESLIE GELB
DAVID HALBERSTAM
MORTON HALPERIN
CARL KAYSEN
ROBERT S. MCNAMARA
BILL MOYERS
HARRISON SALISBURY
DAVID SCHOENBRUN
JAMES THOMSON

نمایه

Apollo آپولون: خدای یونانی ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۵۱۶

Apollo Belvedere *آپولون بلودِره* (مجسمه) ۱۴۳

Atreus آترئوس: شاه موکنای، پدر آگاممنون ۷۳

Hellfire Club آتش دوزخ (باشگاه) ۱۸۷، ۲۰۱

Athens آتن: پایتخت یونان ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۴۹۵

Athena آتنه: الههٔ یونانی ۶۵-۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۵۱۶

Ate آته: الههٔ یونانی ۷۷-۷۹، ۵۰۲، ۵۱۷

Acciaiuoli, Giovanni آچّایوئولی، جووانّی: سفیر فلورانس در رُم ۱۳۹

Acheson, Dean آچسن، دین (۱۸۹۳-۱۹۷۱): سیاست‌مدار امریکایی، معاون وزارت خارجهٔ امریکا ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۶۶، ۴۶۷

Achilles آخیلئوس (= آشیل): پهلوان رویین‌تن یونانی ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۵۱۶

Adrian VI آدریان ششم (۱۴۵۹-۱۵۲۳): پاپ ۱۶۸-۱۷۰، ۵۲۴

Aragon آراگون (خاندان) ۹۱، ۹۲، ۱۰۹

Arezzo آرِتسو: شهری در مرکز ایتالیا ۱۳۴

Aretino, Pietro آرِتینو، پیترو (۱۴۹۲-۱۵۵۶): طنزنویس ایتالیایی ۹۱

Arctinus of Miletus آرکتینوسِ میلِتوسی: حماسه‌سرای یونانی ۶۴، ۷۴

Utopia *آرمان‌شهر* (اثر سِر تامس مور) ۹۱

Armstead آرمستد ۱۸۹، ۵۲۷

Cardinal Armellini آرمِلّینی، کاردینال: پیشکار مالیِ لئوی دهم ۱۶۶

Arnold, Benedict آرنولد، بندیکت (۱۷۴۱-۱۸۰۱): ژنرال امریکایی که به امریکایی‌ها خیانت کرد و به انگلیسی‌ها پناه برد ۳۰۳

Arius آریوس (حدود ۲۵۰-۳۳۶م): کشیش اهل اسکندریه

که منکر الوهیت مسیح بود ۳۶، ۳۷
Ariosto, Ludovico آریوستو، لودوویکو (۱۴۷۴-۱۵۳۳): شاعر ایتالیایی ۹۱، ۱۵۴
Aztec آزتک ۳۲-۳۵
Oswald, Richard آزوالد، ریچارد ۳۰۷
Astyanax آستوآناکس: پسر کوچک هکتور ۷۲
Asia آسیا ۵۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۶-۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸-۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۶۹، ۴۹۵
Southeast Asia آسیای جنوب‌خاوری ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸
East Asia آسیای شرقی ۵۴، ۳۳۸
Assyria آشور ۷۵
Assyrians آشوری‌ها ۳۱
Aphrodite آفرودیته: الههٔ یونانیِ عشق و زیبایی ۶۵، ۷۶، ۷۸
Academy of Rome آکادمی رُم ۹۹
Oxford آکسفورد ۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۵۳
Aquinas, Thomas آکویناس، توماس (۱۲۲۵-۱۲۷۴م): فیلسوف و متکلمِ ایتالیایی ۲۸
Agamemnon آگاممنون: پسر آترئوس ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸
Albania آلبانی: کشوری در شرق اروپا ۳۳۰
Albany آلبانی: مرکز ایالت نیویورک ۲۱۸، ۲۹۱، ۲۹۲
Albrecht آلبرشت ۹۱، ۱۶۳
Alps آلپ (کوه‌ها) ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۷۲
Alessandro, Cardinal Girolamo آلساندرو، کاردینال جیرولامو ۱۶۲
Alfred the Great آلفرد کبیر (۸۴۹-۸۹۹م): شاه انگلستان ۴۰، ۱۹۴، ۲۴۴
Alfonso II آلفونسوی دوم: فرمانروای ناپل، شوهر دوم لوکرتسیا بورجا ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹
ــ سوءقصد و مرگ (۱۵۰۱) ۱۲۸
Alexander VI آلکساندر ششم (= رودریگو بورجا، ۱۴۳۱-۱۵۰۳): پاپ ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۲۰، ۱۲۲-۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۲، ۴۳۳

Germany آلمان ۱۶، ۲۴، ۲۷، ۴۲، ۴۶، ۴۹-۵۵، ۵۷، ۵۸، ۹۱، ۹۸، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۸۲، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۹۵

East Germany آلمان شرقی ۳۳۰

Germans آلمانی‌ها ۲۷، ۵۰، ۵۴، ۲۱۷، ۳۱۶

indulgence آمرزش‌نامه (= بخشایش‌نامه) ۸۶، ۱۴۰، ۱۶۲-۱۶۵

— فروش آمرزش‌نامه ۸۶، ۱۴۰، ۱۶۲-۱۶۴

Indulgence and Grace *آمرزش و رحمت* (رسالهٔ لوتر) ۱۶۵

Annam آنام: بخش مرکزی ویتنام ۳۱۶، ۳۶۱

Antwerp آنتورپ: شهری در شمال بلژیک ۹۱

Antonine dynasty آنتونین (خاندان) ۴۰

Antoninus Pius آنتونینوس پیوس (۸۶-۱۶۱م): امپراتور روم ۴۰

Andromache آندروماخه: همسر هکتور ۷۱، ۷۲

Anne de Bretagne آن دو برتانی (۱۴۷۷-۱۵۱۴): ملکهٔ فرانسه، بیوهٔ شارلِ هشتم ۱۲۶، ۱۲۷

Angevin آنژوَن: دو سلسله از فرمانروایان قرون وسطای فرانسه ۱۰۷

Augsburg آوگسبورگ: شهری درجنوب آلمان ۱۶۴

Augustine آوگوستینوس (۳۵۴-۴۳۰م): قدّیس ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۴

Avignon آوینیون: شهری در جنوب‌شرقی فرانسه ۸۴، ۹۴

Ajax آیاس: پهلوان یونانی ۶۶

Ajax آیاس: پهلوان یونانی که به کاساندرا تجاوز کرد ۷۲

Izard, Ralph آیزارد، رالف (۱۷۴۱-۱۸۰۴): سیاست‌مدار امریکاییِ مقیم لندن ۲۴۶، ۲۶۴

Eisenberg, David آیزنبرگ، دیوید ۱۷

Eisenberg, Lucy آیزنبرگ، لوسی ۱۷

Eisenbower, Dwight David آیزنهاور، دوایت دیوید (۱۸۹۰-۱۹۶۹): سی و چهارمین رئیس‌جمهور امریکا ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۹-۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۷۲، ۵۰۴

Aegisthus آیگیستوس ۷۷

A Distant Mirror: The Calamitous Fourteenth Century *آینهٔ دوردست: قرن فجیع چهاردهم* (اثر باربارا تاکمن) ۱۶

Aeneas آینئاس: پهلوان ترواییِ، بنیان‌گذار افسانه‌ایِ رُم ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۷۳

Aeneid *آینئید* (اثر ویرژیل) ۶۵، ۷۰

Ap Bac اَپباک: دهکده‌ای در ویتنام جنوبی ۴۰۷

Epeius اِپیوس: سرباز یونانی که آتنه درخواب به وی دستورِ ساختن اسب چوبین را داد ۶۷

Stanze *اتاق‌ها* (نقاشی اثر رافائل) ۹۴

Soviet Union اتحاد شوروی ۹۱، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۵۶، ۴۰۲، ۴۶۹، ۴۷۴

Protestant League اتحادیهٔ پروتستان ۱۷۶

French Union اتحادیهٔ فرانسه ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸

League of Cambrai اتحادیهٔ کامبره ۱۳۶

Holy League اتحادیهٔ مقدس ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳

National Farmers Union اتحادیهٔ ملی کشاورزان ۴۶۶

League of Venice اتحادیهٔ ونیز ۱۲۰

British trade unions اتحادیه‌های کارگری بریتانیا ۲۴

Otranto اُترانتو: شهری درجنوب‌شرقی ایتالیا ۹۸

Othello اتلو ۳۱۱

Othello *اتلو* (نمایش‌نامهٔ شکسپیر) ۳۱۱

dispensation اجازه‌نامه: برگهٔ معافیت از فرایض دینی ۸۶

ــ جعل و فروش اجازه‌نامه‌ها ۸۶

Lord Edgcumbe اِجکام، لرد ۱۹۸

Egidio of Viterbo اِجیدیو ویتربو (۱۴۷۰-۱۵۳۲): کاردینال و خطیبِ اصلاحگر ایتالیایی، پیرو آوگوستینوس ۱۳۲، ۱۴۵

Ahijah the Shilonite اَخیای شیلوهی: از پیامبران بنی‌اسرائیل ۲۹

National Intelligence ادارهٔ اطلاعات ملی ۳۴۲

Central Office of South Vietnam (COSVN) ادارهٔ مرکزی ویتنام جنوبی ۴۸۱، ۴۸۳

O'Donnell, Kenneth اُدانل، کِنِت (۱۹۲۴-۱۹۷۷): دستیار جان اف. کندی ۳۹۹

General O'Daniel, Iron Mike اُدانیل، ژنرال: معروف به «مایک آهنین» ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۶۷

Adam, Robert اَدَم، رابرت (۱۷۲۸-۱۷۹۲): معمار اسکاتلندی ۲۱۴

Adams, John اَدَمز، جان (۱۷۳۵-۱۸۲۶): دومین رئیس‌جمهور امریکا ۲۴، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۱۰

Adams, John Quincy اَدَمز، جان کوینزی (۱۷۶۷-۱۸۴۸): ششمین رئیس جمهور امریکا ۴۴۳

Adams, Sam اَدَمز، سام (۱۷۲۲-۱۸۰۳): سیاست‌مدار و رهبر انقلابیِ امریکایی ۲۴۱

Adoram اَدورام ۳۰

Edom ادوم ۳۱

Addington اَدینگتون (دکتر): پزشک ارل چاتام ۲۳۸، ۲۸۹، ۲۹۸

Erasmus, Desiderius اِراسموس، دِسیدِریوس (۱۴۶۶-۱۵۳۶): محقق و متکلم هلندی ۹۱، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۱

Continental Army ارتش قاره‌ای ۲۹۲

Jordan اردن ۳۱، ۴۳۲

Aristotle اِرسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق م): فیلسوف یونانی ۲۸

Orsini اُرسینی (خاندان) ۹۷، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵

Orsini, Cardinal Battista اُرسینی، کاردینال باتّیستا ۱۰۳

Earl of Orford اُرفورد، ارل ۲۳۹

Europe اروپا ۱۶، ۲۴، ۴۳، ۵۱-۵۵، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۵۸، ۴۶۳، ۵۰۴، ۵۰۸

Western Europe اروپای غربی ۳۱۶

Orvieto اُرویتو: شهری در ایتالیا ۱۷۵

Ervin, Senator Sam اِروین، سام (۱۸۹۶-۱۹۸۵): سناتور ایالت کارولینای شمالی ۴۱۸، ۴۸۸

Eris اِریس: الههٔ یونانی، مادر آته ۷۷

Greek Dark Ages ازمنهٔ تاریک یونان ۷۳

Twelve Tribes اَسباط دوازده‌گانهٔ اسرائیل ۳۱

Ten Tribes اَسباط ده‌گانهٔ اسرائیل ۲۹

Trojan Horse; Wooden Horse اسب چوبین تروا ۳۷، ۶۱، ۶۳-۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۰

Sparta اسپارت: شهری در یونان باستان ۶۵، ۷۱، ۷۵

Spain اسپانیا ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۶-۳۸، ۴۲، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۳۴

ــ فتح اسپانیا به دست عرب‌ها ۳۶-۳۸

ــ یهودیان اسپانیا ۳۸

ــ خروج کامل عرب‌ها از اسپانیا (۱۴۹۲) ۱۱۲

ــ تسخیر ناپل ۱۳۰
Cardinal Spellman اسپلمن، کاردینال (۱۸۸۹-۱۹۶۷): سراسقف نیویورک ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۰
Sputnik اسپوتنیک: قمر مصنوعی روس‌ها ۳۷۴
Stalin, Joseph استالین، یوزف (۱۸۷۹-۱۹۵۳): نخست‌وزیر شوروی ۳۳۰، ۳۵۶
ــ پیامدهای مرگش ۳۳۹
Stiles, Ezra استایلز، اِزرا (۱۷۲۷-۱۷۹۵): کشیش امریکایی، رئیسِ دانشگاه یِل ۲۱۵، ۲۲۲
Stettinius, Edward استتینیوس، ادوارد (۱۹۰۰-۱۹۴۹): وزیر خارجهٔ امریکا ۳۱۹
Australia استرالیا ۵۴، ۳۵۴، ۳۶۰، ۴۳۷
Strachan, Gordon استران، گوردن (متولد ۱۹۴۳) ۴۹۴
استقلال امریکا ۳۶، ۴۱، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷
Stennis, Senator John استنیس، جان (۱۹۰۱-۱۹۹۵): سناتور می‌سی‌سی‌پی ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷
Stowe استو (دهکده/مِلک) ۱۸۸، ۱۹۲
d'Este of Ferrara اِسته (خاندان) ۹۳، ۹۴، ۱۱۶، ۱۳۰
Stilwell, Joseph استیلوِل، جوزف (۱۸۸۳-۱۹۴۶) ۳۱۶
Stilwell and the American Experience in China *استیلوِل و تجربهٔ امریکا در چین* (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Stevenson, Adlai استیونسن، اَدلی (۱۹۰۰-۱۹۶۵): سیاست‌مدارِ امریکایی ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۳۷
Israel اسرائیل (سرزمین) ۴۳۲
Israel اسرائیل (قوم) ۲۹-۳۱، ۳۷۸
Scotland اسکاتلند ۱۹۷، ۲۱۷
Scean Gate اسکیان (دروازه) ۶۷
Smart, Christopher اسمارت، کریستوفر (۱۷۲۲-۱۷۷۱): شاعر انگلیسی ۲۳۹
Smith, Adam اسمیت، اَدَم (۱۷۲۳-۱۷۹۰): اقتصاددان اسکاتلندی ۲۷۴، ۳۰۷، ۵۰۳
Smith, Walter Bedell اسمیت، والتر بِدِل (۱۸۹۵-۱۹۶۱): ژنرال معاونِ وزارت خارجهٔ امریکا، سفیر امریکا در مسکو ۳۵۳، ۳۵۵
Steuben, Baron von اشتوی‌بن، بارون فون (۱۷۳۰-۱۷۹۴): افسر پروسی در خدمت ارتش امریکا ۳۰۳

اصلاح دینی ۸۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲
Moors اعراب (=عرب‌ها) ۳۶، ۳۸، ۱۱۲، ۱۵۴
Declaration of Independence اعلامیهٔ استقلال ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۲۳
Brazzaville Declaration اعلامیهٔ برازاویل ۳۲۳
Proclamation for Suppressing Rebellion اعلامیهٔ سرکوب شورش ۲۸۴
Boundaries Proclamation اعلامیهٔ مرزها ۲۰۱، ۲۰۲
FBI (Federal Bureau of Investigation) اف‌بی‌آی ۴۸۰، ۴۸۳
Africa افریقا ۳۸، ۹۰
Plato افلاطون (حدود ۴۲۷-۳۴۷ق‌م): فیلسوف یونانی ۲۶، ۲۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶
Earl of Effingham اِفینگهام، ارل ۲۸۷
Pacific اقیانوس آرام ۳۲، ۵۵، ۵۶، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۹۵
Atlantic اقیانوس اطلس ۱۶، ۲۰۲، ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۱۱، ۵۰۵
Acton, Lord اَکتن، لرد (۱۸۳۴-۱۹۰۲): مورخ انگلیسی ۵۸
Exsecrabilis *اِکس‌سِکرابیلیس* (۱۴۶۰): توقیع سهمناک پیوس دوم ۹۴، ۹۹
Eccles, Marriner اِکِلز، مارینر (۱۸۹۰-۱۹۷۷): اقتصاددان امریکایی، رئیس بانک مرکزی امریکا ۴۵۰
Okinawa اُکیناوا: جنوبی‌ترین استان ژاپن ۳۸۶، ۳۸۸
Earl of Egremont اِگرمونت، ارل ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۱
Algeria الجزایر ۳۴۵، ۳۷۶
Old Sarum اُلدسَرم: ناحیه‌ای در انگلستان ۲۲۰
Ellsberg, Daniel اِلزبرگ، دانیل (متولد ۱۹۳۱): کارمند وزارت دفاعِ امریکا ۴۸۴، ۴۸۸
El Salvador السالوادر ۵۰۵
Alfred A. Knopf الفرد کناپف (انتشارات) ۱۷
Electra الکترا: دختر آگاممنون ۶۳
Alcinous الکینوئوس ۶۴
Allen, Ethan اَلِن، ایثِن (۱۷۳۸-۱۷۸۹): سرهنگ انقلابی امریکایی ۲۸۶
Allegheny اَله‌گنی: ناحیه‌ای در امریکا ۱۸۲، ۲۰۲
Ely, General Paul اِلی، ژنرال پل: رئیس ستاد ارتش فرانسه ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۶
Elizabeth I الیزابت اول (۱۵۳۳-۱۶۰۳): ملکهٔ انگلستان ۴۰، ۶۳

Eleazar Wheelock اِلیزار ویلاک (مدرسه) ۱۹۳
MIT (Massachusetts Institute of Technology) ام‌آی‌تی (انستیتو تکنولوژی ماساچوستس) ۳۸۳، ۴۴۴
امپراتوری چین ۲۴
Roman Empire امپراتوری روم ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۶۲
Amherst, Sir Jeffery اَمِرست، سِر جفری (۱۷۱۷-۱۷۹۷): ژنرال انگلیسی ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷
Emerson, Ralph Waldo اِمِرسن، رالف والدو (۱۸۰۳-۱۸۸۲): شاعر و فیلسوفِ امریکایی ۴۷
America امریکا ۱۶، ۲۴، ۴۱، ۸۳، ۹۰، ۱۸۱-۱۸۳، ۳۰۷-۴۹۶
Americans امریکایی‌ها ۵۴، ۵۸، ۱۸۳، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵ تا ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۵-۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۳
Communist International انترناسیونال کمونیست ۳۳۰
انجمن روابط اقیانوس آرام ۱۵
انجمن مورخان امریکا ۱۵
American Friends of Vietnam انجمن یاران امریکایی ویتنام ۳۷۱
Gospel *انجیل* ۸۸، ۱۴۶
Indonesia اندونزی ۳۳۶، ۳۴۹، ۴۱۳
Anson, George اَنسون، جورج (۱۶۹۷-۱۷۶۲) ۱۹۶
American Revolution انقلاب امریکا ۱۶، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۵۲، ۲۸۳، ۴۲۶، ۴۴۲
Chinese Revolution انقلاب چین ۴۱
Russian Revolution انقلاب روسیه ۴۱، ۴۷۴
French Revolution انقلاب فرانسه ۲۶، ۴۱، ۲۱۳، ۲۸۹، ۲۹۹، ۵۰۸
Cultural Revolution انقلاب فرهنگی: سیاست مائو تسه‌تونگ ۲۵
England انگلستان/انگلیس ۲۴، ۲۸، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۶-۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۰-۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰-۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹،

۳۱۰، ۳۴۷، ۵۰۸

English انگلیسی‌ها ۳۶، ۵۳، ۱۸۲–۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۶۳–۲۶۷، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۵۰۸

Aubrac, Raymond اوبراک، رِمون ۴۵۸

Ottawa اوتاوا: پایتخت کانادا ۴۳۷

Utrecht اوترخت: شهری در مرکز هلند ۱۶۸

Otis, James اوتیس، جیمز (۱۷۲۵–۱۷۸۳): سیاست‌مدار انقلابیِ امریکایی ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۳۹

ــ دیوانگی ۲۳۹

Odysseus; Ulysses اودوسئوس (=اولیس): پهلوان یونانی ۶۳، ۶۴، ۶۶–۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۷

Odyssey *اودیسه* (اثر هومر) ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۷۷

Pentagon Papers اوراق پنتاگون ۴۸۴، ۴۸۵

Urbino اوربینو: شهری در ایتالیا ۹۳، ۹۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۶

Orestes اورستِس: پسر آگامِمنون ۷۲، ۷۷

Jerusalem اورشلیم ۳۰، ۳۱

Orléans اورلئان: شاخه‌ای از بوربون‌ها ۱۱۹، ۱۲۶

Orlando Furioso *اورلاندوی خشمگین* (اثر آریوستو) ۹۱

Orwell, George اورول، جورج (۱۹۰۳–۱۹۵۰): نویسندهٔ انگلیسی ۵۰۶

Uffizi اوفّیتسی (موزه) ۱۵۶

Oxenstierna, Count Axel اوکسِنس تیرنا، کُنت آکسل (۱۵۸۳–۱۶۵۴): سیاست‌مدار سوئدی، صدراعظم سوئد ۲۸، ۳۰

Olympus اولمپ (=اولومپوس): کوهی در یونان، مسکن خدایان ۶۶، ۷۸

Ohly, John اولی، جان ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۴

O'Neill, Eugene اونیل، یوجین (۱۸۸۸–۱۹۵۳): نمایش‌نامه‌نویسِ امریکایی ۶۳

Ohio اوهایو (رود) ۱۸۲، ۲۶۹

Ohio اوهایو: ایالتی در امریکا ۴۴۰، ۴۸۲

United States of America ایالات متحد امریکا ۱۶، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۱، ۵۵–۵۷، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷–۳۳۲، ۳۳۴–۳۳۷، ۳۴۰–۳۴۲، ۳۴۴–۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲–۳۵۴،

۳۵۶، ۳۵۸-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۲-۳۸۴،
۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۲-۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸،
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۵،
۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۰-۴۵۳،
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶،
۴۷۸-۴۸۰، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۰۸

Abrams, General Creighton W. اِبرَمز، ژنرال کرایتن (۱۹۱۴-۱۹۷۴) ۴۶۶

Heights of Abraham اِبرَهَم (بلندی‌ها) ۲۷۰

Iberian peninsula ایبری (شبه‌جزیره) ۳۶

Italy ایتالیا ۴۲، ۵۵، ۸۳-۸۵، ۹۰-۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۸،
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵-۱۵۷،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷،
۲۵۳، ۳۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷

Italians ایتالیایی‌ها ۹۰، ۹۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۷۱

Eton ایتن (مدرسه) ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۵۳

Mount Ida ایدا (کوه) ۷۲، ۷۸

Eden, Anthony ایدن، انتونی (۱۸۹۷-۱۹۷۷): سیاست‌مدار انگلیسی، نخست‌وزیر انگلستان ۳۱۶، ۳۵۵

Eden, William ایدن، ویلیام (۱۷۴۵-۱۸۱۴): سیاست‌مدار انگلیسی ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹

Persia; Iran ایران ۳۷، ۵۰۵، ۵۰۸

Ireland ایرلند ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۹۹

Isabella of Castile ایزابلا (۱۴۵۱-۱۵۰۴): ملکهٔ کاستیل ۹۱، ۱۱۳، ۱۱۸

Izvestia *ایزوِستیا* (روزنامهٔ روسی) ۳۴۰

Crimestop ایست جُرم ۵۰۶

Iphigenia ایفیگِنیا: دختر آگامِمنون ۶۳، ۷۴

Iliad *ایلیاد* (اثر هومر) ۶۴، ۷۴، ۷۸-۷۹، ۲۹۸

Little Iliad *ایلیاد کوچک* (اثر شاعری از لِسبوس) ۷۴

Ilium ایلیوم (= تروا) ۶۴

Inner Temple اینر تمپل ۱۸۸

Ingersoll, Jared اینگرسال، جَرِد ۲۱۰-۲۱۲

Innocent VIII اینوکِنتیوس هشتم (= جووانّی باتّیستا چیبو، ۱۴۳۲ تا ۱۴۹۲): پاپ ۹۶، ۹۷، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۵-۱۱۱، ۱۲۲
ــ علاقه به جنگ صلیبی ۱۰۹
ــ پناه دادن به شاه‌زاده جم ۱۱۰، ۱۱۱

ــ پیش‌گویی مرگش توسط ساوونارولا ۱۲۲

Euripides اثوریپیدس (۴۸۰-۴۰۶ ق‌م): تراژدی‌نویس یونانی ۶۳، ۵۰۲، ۵۰۳

Iwo Jima ایوو جیما: جزیره‌ای در ژاپن، صحنهٔ نبرد امریکا و ژاپن در جنگ جهانی دوم ۴۸۲

Babylon بابِل ۳۱، ۸۹، ۲۶۹

Barbados باربادوس ۱۹۰

Barbo, Cardinal Marco باربو، کاردینال مارکو ۱۰۲

Barré, Isaac باره، آیزاک (۱۷۲۶-۱۸۰۲): سرهنگ و سیاست‌مدارِ انگلیسی ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۹۴، ۳۰۷

Boswell, James بازول، جیمز (۱۷۴۰-۱۷۹۵): وکیل و نویسندهٔ اسکاتلندی، زندگی‌نامه‌نویس سمیوئل جانسن ۲۷۶، ۲۸۸

Boston باستن: مرکز ایالت ماساچوستس ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۷۸، ۴۷۷

Ball, George بال، جورج (۱۹۰۹-۱۹۹۴): معاون وزارت خارجهٔ امریکا ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۶۷

Basle بال: شهری در سوئیس ۸۸، ۱۰۰، ۱۴۹

Baltimore بالتیمور: شهری در ایالت مریلند ۲۷۲، ۴۳۲

Baldwin, Hanson بالدوین، هَنسن: خبرنگار نظامیِ *نیویورک تایمز* ۴۱۴

Balkans بالکان ۹۱

Ballet of the Chestnuts بالهٔ شاه‌بلوط ۱۲۹

Baglioni, Gianpaolo بالیونی، جان‌پائولو: فرمانروای پِروجا ۱۵۹

Baglioni of Perugia بالیونی (خانواده) ۹۳

Bond Street باند استریت ۲۴۷

Bundy, McGeorge باندی، مک‌جورج (۱۹۱۹-۱۹۹۶): مشاور کندی و جانسن ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۷

Bandinelli, Baccio باندینِلّی، باتچو (۱۴۹۳-۱۵۶۰): مجسمه‌ساز و نقاشِ ایتالیایی ۱۵۶

Bunker, Ellsworth بانکر، اِلزوُرت (۱۸۹۴-۱۹۸۴): دیپلمات امریکایی،

سفیر امریکا در ویتنام ۴۵۷
Bunker Hill بانکر هیل: تپه‌ای در باستن، صحنهٔ یکی از معروف‌ترین نبردهای جنگ استقلال امریکا (۱۷۷۵) ۲۸۲، ۲۸۳
Bangkok بانکوک: پایتخت تایلند ۳۲۶، ۴۳۷
Bao Dai بائو دائی (۱۹۱۳-۱۹۹۷): شاه آنام، آخرین امپراتورِ هندوچین ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۰
Bethmann-Hollweg, Theobald von بتمان ـ هولوِگ، تئوبالد فون (۱۸۵۶-۱۹۲۱): صدراعظم آلمان ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۴۵۶
Euxine Sea بحر بُنطُس (=دریای سیاه کنونی) ۱۶۰
indulgence بخشایش‌نامه (= آمرزش‌نامه) ۸۷
Duke of Bedford بدفورد، دوک ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۷
Bedfordshire بدفوردشِر: ناحیه‌ای درانگلستان ۲۴۳
Brethren of the Common Life برادران همزیست ۸۷
Bradley, Omar برادلی، اومر (۱۸۹۳-۱۹۸۱): ژنرال امریکایی ۴۶۷
Brazzaville برازاویل: پایتخت کنگو ۳۲۳
Bramante, Donato d'Agnolo برامانته، دوناتو دانیولو (۱۴۴۴-۱۵۱۴): معمارِ ایتالیایی ۹۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱
Brandenburg براندنبورگ: ایالتی در آلمان ۴۶، ۱۶۳، ۱۷۰، ۵۰۷
Brown, George براون، جورج: نمایندهٔ ایالت کالیفرنیا ۴۵۱
Fuori i barbari! بربران بیرون! (شعار رزمیِ یولیوس دوم) ۱۳۸، ۱۵۶
Cape Breton برِتون (دماغه) ۲۲۱
Burgess بِرجِس ۵۰۸
The Proud Tower *برجِ فرازان* (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Tower برجِ لندن ۲۰۸، ۲۲۶
Burchett, Wilfred بِرچِت، ویلفرد (۱۹۱۱-۱۹۸۳): روزنامه‌نگار استرالیاییِ هوادار کمونیسم ۴۵۹
The Rights of the Colonies Examined *بررسی حقوق مهاجرنشین‌ها* (اثر استیون هاپکینز) ۲۱۱
Burke, Edmund بِرک، ادموند (۱۷۲۹-۱۷۹۷): سیاست‌مدار، خطیب، و نویسندهٔ انگلیسی ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۵-۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۸۴، ۴۵۰، ۴۷۹، ۵۰۶
Elector of Brandenburg برگزینندهٔ براندنبورگ ۴۶، ۱۶۳
Burgoyne, John برگوین، جان (۱۷۲۲-۱۷۹۲): ژنرال و سیاست‌مدارِ انگلیسی ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴،

۲۹۵
Berlin برلین ۴۶، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۳
Bremen برمن: ناحیه‌ای در آلمان ۱۶۵
Burma برمه ۵۴، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۱۳
Bernard, Francis برنارد، فرانسیس (۱۷۱۲-۱۷۷۹): فرماندارِ ماساچوستس ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۴۸
Saint Bernard برنارد، قِدّیس ۱۶۹
Bernstorff, Count Johann-Heinrich von برنشتورف، کُنت یوهان ـ هاینریش فون: سفیرِ آلمان در واشینگتن ۵۱، ۵۲
Brutus بروتوس (۸۵-۴۲ق‌م): سردار و سیاست‌مدار رومی، یکی از قاتلان یولیوس قیصر ۷۹
Bruce بروس (۱۲۷۴-۱۳۲۹م): شاه اسکاتلند ۲۵۶
Brussels بروکسل: پایتخت بلژیک ۱۵۱
Brookings Institute بروکینز (مؤسسه) ۳۷۷
Brunswick برونسویک: ایالتی در آلمان ۱۷۰
Britain بریتانیا ۱۵، ۲۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳-۵۵، ۵۷، ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹-۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹-۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۵، ۲۹۹-۳۰۳، ۳۰۵-۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۹۶، ۵۰۸
Bristol بریستل ۲۲۹، ۲۸۸
Viscount Barrington بَرینگتون، وایکانت: وزیر جنگ انگلستان ۲۲۴، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۴۰
Nine Worthies بزرگان نُه‌گانه ۷۴
Beckford, William بکفورد، ویلیام (۱۷۰۹-۱۷۷۰): شهردار لندن ۲۴۶، ۲۴۹
Blum, Robert بلام، رابرت ۳۳۳
Blunt بلانت ۵۰۸
Belgium بلژیک ۲۷، ۵۰
Bulgaria بلغارستان ۳۳۰
Belvedere بِلوِدِره: تالاری در واتیکان ۱۰۸، ۱۴۲

Bloomsbury بلومزبری ۲۴۳
Banbury بنبری: شهری در انگلستان ۲۵۲
Bentham, Jeremy بِنتم، جِرمی (۱۷۴۸-۱۸۳۲): فیلسوف و اقتصاددانِ انگلیسی ۲۱۳
Ben-Gurion, David بن‌گوریون، دیوید (۱۸۸۶-۱۹۷۳): سیاست‌مدارِ اسرائیلی، نخست‌وزیر اسرائیل ۴۳۲
Rockefeller Foundation بنیاد راکفلر ۳۷۸
Benjamin بن‌یامین: از اَسباط دوازده‌گانهٔ اسرائیل ۲۹، ۳۰
Bennington بنینگتون: شهری درجنوب‌غربی ایالت وِرمانت که یکی از نبردهای انقلاب امریکا در نزدیکی آن رخ داد (۱۷۷۷) ۲۹۱
Botticelli, Sandro بوتّیچِلّی، ساندرو (۱۴۴۵-۱۵۱۰): نقاش ایتالیایی ۹۴
Buddha بودا ۴۰۴
Buddhists بودایی‌ها ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۱
ــ شورش بودایی‌ها در ویتنام جنوبی (۱۹۶۳) ۴۰۴
Bourbons بوربون‌ها: خاندان فرمانروای فرانسوی ۴۲، ۴۷-۴۹، ۲۹۸، ۲۹۹
Borgia بورجا (خاندان) ۸۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳
Borgia, Cesare بورجا، چزاره (=سزار، ۱۴۷۶-۱۵۰۷): پسر بدنام پاپ آلکساندر ششم ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵
Borgia, Cardinal Rodrigo بورجا، کاردینال رودریگو (=آلکساندر ششم، ۱۴۳۱ تا ۱۵۰۳) ۹۶، ۱۱۲
Borgia, Lucrezia بورجا، لوکرِتسیا (=لوکرِس، ۱۴۸۰-۱۵۱۹): دخترِ پاپ آلکساندر ششم ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰
Burchard, Johann بورخارد، یوهان (۱۴۵۰-۱۵۰۶): رئیس تشریفاتِ دربار پاپ ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۱
Burgundy بورگونی: ناحیه‌ای در فرانسه ۱۷۱
Bosch, Hieronymus بوس، هیرونیموس (۱۴۵۰-۱۵۱۶): نقاش هلندی ۹۱
Bolsena بولسِنا (دریاچه) ۱۵۴
Bologna بولونیا: ناحیه‌ای در شمال ایتالیا ۹۶، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۷۶
بوناپارت (=ناپلئون) ۲۶
Bohemia بوهم: ناحیه‌ای در مرکز اروپا ۹۸
Bibbiena, Bernardo da بیبِّینا، برناردو دا ۱۵۴

Bidault, Georges بیدو، ژرژ (۱۸۹۹-۱۹۸۳): سیاست‌مدار فرانسوی، وزیر خارجهٔ فرانسه ۳۱۷، ۳۱۹
Birmingham بیرمنگام: شهری در مرکز انگلستان ۲۱۷
Bailyn, Bernard بیلین، برنارد ۱۷
Bainbridge بینبریج: اسقف اعظم شهر یورک ۱۳۹
Bien Hoa بین هووا (فرودگاه) ۴۲۴
Lord Bute بیوت، لرد ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۳۱، ۳۰۴

Renaissance Popes پاپ‌های رنسانس ۲۵، ۳۶، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۳۸، ۳۸۴، ۴۷۸، ۴۸۴، ۵۰۴
Pathet Lao پاتت لائو: کمونیست‌های ملی‌گرای لائوسی ۳۸۵، ۳۸۶
Pazzi پاتسی (خانواده) ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۷
Putnam, Israel پاتنَم، ایزرئل (۱۷۱۸-۱۷۹۰): ژنرال امریکایی ۲۷۲، ۲۹۱
Parsons, Nancy پارسنز، نانسی (=خانم هاتن): معشوقهٔ دوک گرافتون ۲۴۷
Parma پارما: ناحیه‌ای در شمال ایتالیا ۱۵۶، ۱۶۶
Paris پاریس: پایتخت فرانسه ۴۹، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۳۴، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹
Paris پاریس: شاه‌زادهٔ تروا ۴۹، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۱۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۳۷، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲
ــ داوری پاریس ۶۳، ۷۷
Pasquino پاسکوئینو: پیکرهٔ باستانی ۱۳۱
Pakistan پاکستان ۳۶۰
Pugwash پاگواش ۴۵۸
Paul Bunyan پال بانین: قهرمان افسانه‌ای امریکایی که با کمک گاوِ آبی رنگش کارهای خارق‌العاده می‌کرد ۳۸۷
Pomfret پامفرِت ۲۷۲
Panay پانی: کشتی جنگی امریکا که ژاپن به آن حمله کرد ۵۵
Pausanias پاوسانیاس (قرن دوم میلادی): مورخ وجغرافی‌دانِ یونانی ۷۴، ۷۵
Paul II پاولوس دوم (۱۴۱۷-۱۴۷۱): پاپ ۹۶

Paul III پاولوس سوم (= آلساندرو فارنزه، ۱۴۶۸-۱۵۴۹): پاپ ۱۷۷
Pavia پاویا: ناحیه‌ای در شمال غربی ایتالیا ۹۶، ۱۲۱، ۱۷۱، ۱۷۲
ــ نبرد پاویا ۱۲۱
Clark Field پایگاه کلارک: پایگاه هوایی امریکا در مانیل ۳۵۱
Petrucci, Cardinal Alfonso پتروتچی، کاردینال آلفونسو (۱۴۹۰-۱۵۱۷): نجیب‌زادهٔ ایتالیایی ۱۵۸-۱۶۰
ــ توطئه علیه پاپ لئوی دهم ۱۵۸، ۱۵۹
Petrucci, Cardinal Pandolfo پتروتچی، کاردینال پاندولفو (۱۴۵۲-۱۵۱۲): فرمانروای سِینا ۹۳
Founding Fathers پدران بنیان‌گذار ۴۱، ۴۲
credibility پذیرفتاری ۲۷۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۷۹
Pratt پرات (= لرد کَمدِن): دادستان کل انگلستان ۲۰۸
Pravda *پراودا* (روزنامهٔ روسی) ۳۴۰
Providence پراویدنس ۲۶۰
Price, Richard پرایس، ریچارد (۱۷۲۳-۱۷۹۱): فیلسوف اخلاقی و سیاسی انگلیسی ۲۷۴
Portugal پرتغال ۱۲۷، ۱۵۴
iron curtain پردهٔ آهنین: نطق چرچیل در مارس ۱۹۴۶ ۳۳۰
Preston پرِستون (ستوان): افسر انگلیسی ۲۶۹
Pearl Harbor پرل هاربر ۴۹، ۵۵-۵۷، ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۳۱، ۴۱۷
Peru پرو ۲۸۸
Protestants پروتستان‌ها ۳۶، ۴۳، ۴۶، ۸۱، ۸۳، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۶
ــ ائتلاف پروتستان‌ها علیه کاتولیک‌ها ۴۶
Perugia پروجا: ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا ۹۳، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۵۹
Perugino, Il پروجینو، ایل (۱۴۴۶-۱۵۲۳): نقاش ایتالیایی ۹۴
Prussia پروس ۴۶، ۵۱، ۵۰۷، ۵۰۸
Russian proletariat پرولتاریای روسیه ۲۶
Priam پریاموس (= پریام): آخرین شاه تروا ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱-۷۳، ۷۵، ۷۶
Priestley, Joseph پریستلی، جوزف (۱۷۳۳-۱۸۰۴): دانشمند انگلیسی ۱۹۲، ۲۸۶
Pericles پریکلِس (حدود ۴۹۵-۴۲۹ ق م): سیاست‌مدار یونانی، فرمانروای آتن ۴۰

Princeton	پرینستون: ناحیه‌ای در مرکز ایالت نیوجرسی، صحنهٔ شکست سربازان انگلیسی از نیروهای جورج واشینگتن (۱۷۷۷) ۲۹۰
Saint Peter	پطرُس حواری ۸۶، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۸
Peking (= Beijing)	پکن: پایتخت چین ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۸۹
Paul VI	پل ششم (۱۸۹۷-۱۹۷۸): پاپ ۴۵۲
Peleus	پِلئوس ۷۸
Peloponnesian War	پلوپونزی (جنگ) ۲۴
Plutarch	پلوتارک (حدود ۴۶-۱۲۰م): زندگی‌نامه‌نویس و مورخِ یونانی ۳۹
Pleiku	پلیکو ۴۲۵
	ــ حملهٔ ویت‌کنگ ۴۲۵
Plymouth Rock	پلیموث (صخره) ۴۹۵
Pliny the Elder	پلینیوس مِهین (۲۳-۷۹م): طبیعی‌دان و نویسندهٔ رومی ۷۰، ۱۴۲
Pentagon	پنتاگون: ساختمان عظیم پنج‌ضلعی در ایالت ویرجینیا، مقر وزارت دفاع امریکا ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵
Penthesilea	پنتِسیلیا ۷۴
Penton	پنتون ۱۸۷
Fifth Lateran Council	پنجمین شورای لاتران ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۴
Pennsylvania	پنسیلوانیا: ایالتی در امریکا ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۹۱
Phnom Penh	پنوم پن: پایتخت کامبوج ۴۸۱
Potsdam	پوتسدام: شهری در آلمان ۳۲۲، ۳۲۴
Port Arthur	پورت آرتور ۵۶
Duchess of Portsmouth	پورتسمت، دوشس ۲۵۶
Porcaro, Stefano	پورکارو، استفانو: یکی از اهالی شهر رُم ۸۸
Pyrrhus	پورهوس (= نئوپتولموس): پسر آخیلئوس ۷۱، ۷۲
Poseidon	پوسیدون: فرمانروای دریاها ۶۵، ۶۹
Polybius	پولوبیوس (حدود ۲۰۰-۱۱۸ق‌م): مورخ یونانی ۳۹۰
Polyxena	پولوکسنا: دختر پریاموس ۷۲
Pulitzer Prize	پولیتزر (جایزه) ۱۶، ۳۵۹
Polites	پولیتس: کوچک‌ترین پسر پریاموس ۷۱

Mme de Pompadour — پومپادور، مادام دو (۱۷۲۱-۱۷۶۴): معشوقهٔ لوئیِ پانزدهم ۴۲

Pownall, Thomas — پونال، تامس (۱۷۲۲-۱۸۰۵): سرباز و سیاست‌مدارِ انگلیسی، فرماندار ماساچوستس ۲۱۸، ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵

Powys, John Cowper — پویس، جان کاوپر (۱۸۷۲-۱۹۶۳): رمان‌نویس و منتقد انگلیسی ۶۴

Piacenza — پیاچنتسا: ناحیه‌ای درشمال ایتالیا ۱۵۶، ۱۶۶

Pitt — پیت (دژ) ۲۲۲

Pitt, William — پیت، ویلیام (=ارل چاتام، ۱۷۰۸-۱۷۷۸): سیاست‌مدارِ انگلیسی ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۰-۲۲۶، ۲۳۰-۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۶، ۲۹۸، ۳۰۹

— ابتلا به نقرس ۲۲۱

— پیروزی‌های پیاپی درجنگ ۲۲۱

Pietrasanta — پیتراسانتا (رشته‌جبال) ۱۵۲

Pittsburgh — پیتسبرگ: شهری درایالت پنسیلوانیا ۲۲۲

Piero de' Medici — پیرو دِ مدیچی ۱۱۹

Pisa — پیزا: ناحیه‌ای در غرب ایتالیا ۱۴۴، ۱۴۷

Pico della Mirandola, Gianfrancesco — پیکو دِلّا میراندولا، جان‌فرانچسکو ۱۶۰

Pico della Mirandola, Giovanni — پیکو دِلّا میراندولا، جووانّی (۱۴۶۳-۱۴۹۴): فیلسوفِ ایتالیایی ۱۲۲

Piccolomini, Aeneas Sylvius — پیکّولومینی، آئنئاس سیلویوس (= پیوس دوم، ۱۴۰۵-۱۴۶۴) ۹۴، ۱۳۴

Piccolomini, Francesco — پیکّولومینی، فرانچسکو (= پیوس سوم، ۱۴۳۹-۱۵۰۳) ۱۳۳، ۱۳۴

Treaty of Versailles — پیمان ورسای ۵۸

Paine, Thomas — پین، تامس (۱۷۳۷-۱۸۰۹): میهن‌پرست، نویسنده، و نظریه‌پرداز سیاسی انقلابی امریکایی ۲۷۲، ۲۸۶

Pinturicchio — پینتوریکّیو (۱۴۵۴-۱۵۱۳): نقاش ایتالیایی ۹۴، ۱۰۸

Pynsent — پین‌سنت (مِلک) ۲۳۷

Pinckney, Charles — پینکنی، چارلز (۱۷۴۶-۱۸۲۵): سیاست‌مدار امریکایی ۲۶۴

Pius II — پیوس دوم (= آئنئاس سیلویوس پیکّولومینی، ۱۴۰۵ تا ۱۴۶۴): پاپ ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۳۴

Pius III — پیوس سوم (= فرانچسکو پیکّولومینی، ۱۴۳۹-۱۵۰۳):

پاپ ۱۳۴
Pietà پیه‌تا (مجسمهٔ اثر میکلانژ) ۱۴۱

The Sack of Ilium تاراج ایلیوم (اثر آرکتینوسِ میلِتوسی) ۶۴، ۷۴
History of Italy تاریخ ایتالیا (اثر فرانچسکو گویتچاردینی) ۹۱، ۱۱۶
The March of Folly: From Troy to Vietnam تاریخ بی‌خردی (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Tasso, Torquato تاسّو، تورکواتو (۱۵۴۴-۱۵۹۵): حماسه‌سرای ایتالیایی ۹۴
Tuchman, Alma تاکمن، آلما ۱۷
Tuchman, Barbara W. تاکمن، باربارا (۱۹۱۲-۱۹۸۹): مورخ امریکایی و نویسندهٔ کتاب حاضر ۱۵-۱۷
Tuchman, Lester R. تاکمن، لِستر آر. ۱۷
Tacitus تاکیتوس (حدود ۵۵-۱۲۰م): مورخ رومی ۵۰۳
Talleyrand تالیران (۱۷۵۴-۱۸۳۸): سیاست‌مدار فرانسوی ۴۷۹
Thomson, James تامسن، جیمز ۴۵۰
Observations on the Nature of Civil Liberty and War with America تأملاتی دربارهٔ طبیعت آزادی مدنی و جنگ با امریکا (اثر ریچارد پرایس) ۲۷۴
Thant, U تانت، او (۱۹۰۹-۱۹۷۴): سیاست‌مدار برمه‌ای، دبیرکلِ سازمان ملل ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۵۲
Townshend, Charles تاونزند، چارلز (۱۷۲۵-۱۷۶۷): سیاست‌مدار انگلیسی ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۴، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۵۳-۲۵۵، ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۰۹
3rd Viscount Townshend تاونزند سوم، وایکانت ۲۳۴
Titanic تایتانیک: کشتی عظیم انگلیسی که در سال ۱۹۱۲ در نخستین سفر خود غرق شد ۴۲۱
Tydings, Senator Millard تایدینگز، میلارد (۱۸۹۰-۱۹۶۱): وکیل و نویسندهٔ امریکایی، سناتور ایالت مریلند ۴۶۳
Thailand تایلند ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۱۳، ۴۶۲، ۴۹۱
Time تایم (مجله) ۴۰۷، ۴۶۴
Taiwan تایوان ۳۸۶، ۴۹۱
Theogony تبارنامهٔ خدایان (اثر هزیود) ۷۸
Potomac fever تبِ پُتومک ۵۰۹
Tibet تبت ۴۰۳
Tet تِت (حمله) ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴-۴۶۸، ۴۷۷

Tetzel, Johann تِتسل، یوهان (۱۴۶۵-۱۵۱۹): راهب دومینیکن آلمانی، کارگزار فروش آمرزش‌نامه‌های پاپ ۱۶۲-۱۶۴
Thetis تِتیس ۷۷
Trajan ترایانوس (۵۳-۱۱۷ م): سردار و سیاست‌مدار رومی، امپراتور روم ۴۰
Trapnell, Thomas ترَپنِل، تامس (سرلشکر) ۳۴۳
Grand Turk تُرک اعظم: لقب شاه‌زاده جم ۱۱۰، ۱۱۱
Turks تُرک‌ها ۳۸، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۵۳، ۵۰۷
ـــ فتح قسطنطنیه (۱۴۵۳) ۹۱
ـــ دشمنی مسیحیان با تُرک‌ها ۱۰۹
Turkey ترکیه ۳۳۱
Tregony ترِگونی ۱۹۸
Thurlow, Edward ترلو، ادوارد (۱۷۳۱-۱۸۰۶): حقوقدان و سیاست‌مدارِ انگلیسی، دادستان کل انگلستان ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۵
Thurmond, Strom ترموند، استرام (۱۹۰۲-۲۰۰۳): سیاست‌مدار امریکایی، فرماندار کارولینای جنوبی ۳۷۹
Trenton ترِنتون: مرکز ایالت نیوجرسی ۲۹۰
Troy تروا ۲۳، ۲۵، ۶۱، ۶۳-۷۷، ۸۰، ۱۴۲، ۱۷۵، ۵۰۱، ۵۰۵
Trojans ترواییها ۶۶-۷۱، ۷۴-۷۶، ۸۰
Truman, Harry ترومن، هری (۱۸۸۴-۱۹۷۲): سی‌وسومین رئیس جمهور امریکا ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۳۴، ۴۵۱
ـــ دکترین ترومن ۳۳۰
Troilus and Cressida *ترویلوس و کرسیدا* ۶۳
Trinity ترینیتی (کالج) ۱۸۹، ۲۱۲
czars; Romanovs تزارهای رومانف روسیه ۲۴
Tezcatlipoc تزکاتلیپوک: خدای آفتاب آزتک ۳۲
Zamometic تسامومتیک: اسقف اعظم ۱۰۰
Zwingli, Ulrich تسوینگلی، اولریش (۱۴۸۴-۱۵۳۱): اصلاحگرِ پروتستان سویسی ۱۶۶، ۱۷۰
Zimmermann, Arthur تسیمرمان، آرتور (۱۸۶۴-۱۹۴۰): وزیرخارجهٔ آلمان ۱۶، ۵۲
cognitive rigidity تصلبِ شناختی (= ناهماهنگیِ شناختی) ۴۵۷، ۴۶۵
Inquisition تفتیش عقاید ۹۱، ۱۷۸، ۲۶۹
Texas تگزاس: ایالتی در امریکا ۴۵۸

massive retaliation	تلافی‌جویی کلان (= جنگ هسته‌ای) ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۰
Tlaxcala	تلاکسکالاها: از قبایل آزتک ۳۳، ۳۵
Tlaloc	تلالوک: خدای باران آزتک ۳۲
The Zimmermann Telegram	*تلگرام تسیمرمان* (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Temple	تمپل (خانواده) ۱۸۸
Tenedos	تِنِدوس (جزیره) ۶۶
Tennyson, Alfred	تِنیسن، الفرد (۱۸۰۹-۱۸۹۲): شاعر انگلیسی ۶۳
Tho, Le Duc	تو، لو دوک: فرستادهٔ هانوی ۴۷۸
The Guns of August	*توپ‌های ماه اوت* (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Tours	تور: شهری در فرانسه ۴۵، ۱۰۰، ۱۱۷
Bible	*تورات* ۷۵، ۸۸
Tory	توری‌ها ۱۸۸
Tuscany	توسکانی: ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا ۱۵۲
Description of Greece	*توصیف یونان* (اثر پاوسانیاس) ۷۵
ad commendam	توصیه (رَویه) ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۴۶
Thucydides	توکودیدس (حدود ۴۶۰-۴۰۰ ق‌م): مورخ یونانی ۳۹۰
Tokyo	توکیو: پایتخت ژاپن ۱۵، ۴۳۷
Thomas Aquinas	توماس آکویناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴م): فیلسوف و متکلمِ ایتالیایی ۲۸
Thymoetes	تومویتِس: از مهتران تروا ۶۷
Tunisia	تونس ۳۳۶
Tonkin	تونکین ۳۱۶، ۳۳۲
Te Deum	ته دئوم: آیین نیایش ۱۱۲
	تهران ۴۳۷
Tiber	تیبر (رود) ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۷۴
Marshal Tito	تیتو، مارشال (۱۸۹۲-۱۹۸۰): رهبر حزب کمونیستِ یوگسلاوی، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور یوگسلاوی ۳۲۹، ۳۶۸، ۴۲۹
Titus	تیتوس (۳۹-۸۱م): امپراتور روم ۷۰، ۱۴۲
Titian	تیسین (۱۴۹۰-۱۵۷۶): نقاش ایتالیایی ۹۱
Ticonderoga	تیکوندروگا (دژ) ۲۲۱، ۲۸۶
Taylor, Maxwell	تیلر، ماکسول (۱۹۰۱-۱۹۸۷): ژنرال و دیپلماتِ امریکایی ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰-۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۱، ۴۶۷

Thieu تیو (۱۹۲۳-۲۰۰۱): رئیس‌جمهور ویتنام جنوبی ۴۴۰، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲

The Wealth of Nations *ثروت ملل* (اثر آدَم اسمیت) ۲۷۴

Jamaica جامائیکا ۲۴۶

European Defense Community (EDC) جامعهٔ دفاعی اروپا ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۷

Johnstone, George جانستون، جورج (۱۷۳۰-۱۷۸۷): سیاست‌مدارِ انگلیسی، فرماندار فلوریدای غربی ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۰۱

Johnson, U. Alexis جانسن، الکسیس (۱۹۰۸-۱۹۹۷): دیپلمات امریکایی، قائم‌مقام ماکسول تیلر ۴۳۴

Johnson, Samuel جانسن، سمیوئل (۱۷۰۹-۱۷۸۴): فرهنگ‌نویس، نویسنده، و منتقد انگلیسی، معروف به «دکتر جانسن» ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۶

Johnson, Lyndon جانسن، لیندن (۱۹۰۸-۱۹۷۳): سی‌وششمین رئیس جمهور امریکا ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۸۶-۳۸۸، ۴۰۷، ۴۱۱ تا ۴۱۹، ۴۲۱-۴۲۶، ۴۲۹-۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶-۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۶۵-۴۷۴، ۵۰۴
ــ سخن‌رانی مهم در دانشگاه جانز هاپکینز ۴۲۸، ۴۳۴

Popular Front جبههٔ خلق ۳۲۱

Germain, Lord George جرمین، لرد جورج (۱۷۱۶-۱۷۸۵): سیاست‌مدار و نظامی انگلیسی ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۰

Essay on Women *جستاری دربارهٔ زنان* (نوشتهٔ مبتذل جان ویلکس) ۲۰۸

Wanted: An Asian Policy *جست‌وجوی سیاستی آسیایی* (اثر ادوین رایشاور) ۳۵۹

Jefferson, Thomas جفرسن، تامس (۱۷۴۳-۱۸۲۶): سیاست‌مدار و سومین رئیس‌جمهور امریکا ۲۸، ۴۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۸۳، ۵۰۳

Jackson, Richard جکسن، ریچارد ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۵۱

Prince Djem جم: شاه‌زادهٔ تُرک ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰
ــ پناه بردن به پاپ اینوکِنتیوس ۱۱۰، ۱۱۱

ــ تحویل به فرانسویان ۱۲۰
Republic جمهوری (اثر افلاطون) ۵۰۴
People's Republic of China جمهوری خلق چین ۳۴۸
Republicans جمهوری‌خواهان / حزب جمهوری‌خواه ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۶، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۷۲
Democratic Republic of Vietnam جمهوری دموکراتیک ویتنام ۳۲۳، ۳۲۷
Democratic Republic in Hanoi جمهوری دموکراتیک هانوی ۳۳۲
Gentleman's Magazine جنتلمن (مجله) ۲۱۷
Boer War جنگ بوئر (۱۸۹۹-۱۹۰۲): جنگ بریتانیا در افریقای جنوبی ۴۴۹
جنگ بی‌امان زیردریایی‌های آلمان (۱۹۱۶) ۱۶، ۴۹، ۵۲
Trojan War جنگ تروا ۶۳
World War I جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ۱۶، ۵۸، ۴۷۱
World War II جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) ۱۵، ۵۴، ۵۸، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۷-۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۹۵
World War III جنگ جهانی سوم ۴۱۴، ۴۲۲
Spanish Civil War جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) ۱۵
Russo-Japanese War جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴-۱۹۰۵) ۵۶
Thirty Years' War جنگ سی‌ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) ۲۸، ۵۰۷
Hundred Years' War جنگ صدساله (۱۳۳۷-۱۴۵۳) ۲۸، ۱۱۶
Korean War جنگ کُره (۱۹۵۰-۱۹۵۳) ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۱۵
ــ قرارداد آتش‌بس و پیامدهایش ۳۴۰
limited war جنگ محدود: استراتژی نظامی دولت کندی ۳۴۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۱، ۴۳۶
Crusades جنگ‌های صلیبی ۴۰، ۸۶، ۸۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۵
ــ علاقهٔ اینوکِنتیوس به جنگ صلیبی ۱۰۸، ۱۰۹
Seven Years' War جنگ هفت‌ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳) ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۹
Genoa جِنوا: بندری در شمال‌غربی ایتالیا ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱
Jenyns, Soame جِینز، سُم (۱۷۰۴-۱۷۸۷): نویسندهٔ انگلیسی ۲۱۹
George II جورج دوم (۱۶۸۳-۱۷۶۰): شاه انگلستان ۱۹۴، ۱۹۵
George III جورج سوم (۱۷۳۸-۱۸۲۰): شاه انگلستان ۲۳، ۱۸۴،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳-۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰

Georgia جورجیا: ایالتی در امریکا ۲۷۰، ۲۷۳، ۴۳۴

Jofré جوفره ۱۱۴، ۱۱۶

Giuliano جولیانو: برادر لورنتسو دِ مِدیچی ۹۲، ۱۵۴، ۱۵۷

Giuliano جولیانو: برادر لئوی دهم ۱۵۰، ۱۵۱

Giulio de' Medici جولیو دِ مدیچی: پسرعموی لئوی دهم ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰

Giovanni جووانّی: پسر کاردینال رودریگو بورجا ۱۱۴

Cardinal Giovanni d'Aragona جووانّی داراگونا، کاردینال: پسر شاه ناپل ۱۰۳

Giovanni de' Medici جووانّی دِ مِدیچی (= لئوی دهم): پسر لورنتسوی شکوهمند ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۵۰

Cardinal Giovanni di Colonna جووانّی دی کولونّا، کاردینال ۱۰۳

Giovio, Paolo جوویو، پائولو (۱۴۸۳-۱۵۵۲): پزشک، مورخ، و زندگی‌نامه‌نویس ایتالیایی ۱۵۳

Joyce, James جویس، جیمز (۱۸۸۲-۱۹۴۱): رمان‌نویس ایرلندی ۶۳

Great Leap Forward جهش بزرگ به پیش: سیاست اقتصادی مائو تسه تونگ ۲۵، ۴۰۳

Jay, John جی، جان (۱۷۴۵-۱۸۲۹): سیاست‌مدار و حقوقدانِ امریکایی ۳۰۸

Giap, Vo Nguyen جیاپ، وو نگوین (متولد حدود ۱۹۱۱): ژنرال و سیاست‌مدار ویتنامی ۳۷۲

JASON جیسون: گروه تحقیق مرکب از ۴۷ کارشناس ۴۴۴ تا ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۶۵

James II جیمز دوم (۱۶۳۳-۱۷۰۱): شاه انگلستان و ایرلند ۴۳، ۴۵

Earl of Chatham چاتام، ارل (= ویلیام پیت) ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۱ تا ۲۹۳، ۲۹۶-۲۹۹، ۳۰۹، ۴۹۷

ـــ مرگ و خاک‌سپاری ۲۹۹

Charles I چارلز اول (۱۶۰۰-۱۶۴۹): شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند ۲۱۴، ۲۸۱

Charles II چارلز دوم (۱۶۳۰-۱۶۸۵): شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند ۲۵۶، ۲۸۵
Charleston چارلستون ۲۶۴، ۳۰۳
Chaucer, Geoffrey چاسر، جفری (۱۳۴۰-۱۴۰۰م): شاعر انگلیسی ۶۳
Liberty Tea چای آزادی ۲۷۲
Chapman, George چپمن، جورج (۱۵۵۹-۱۶۳۴): نمایش‌نامه‌نویس و شاعر انگلیسی، مترجم آثار هومر ۶۳
Churchill, Sir Winston چرچیل، سِر وینستون (۱۸۷۴-۱۹۶۵): سیاست‌مدار و نویسندهٔ انگلیسی، نخست‌وزیر انگلستان ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۸۶
ــ نطق پردهٔ آهنین (مارس ۱۹۴۶) ۳۳۰
Lord Chesterfield چسترفیلد، لرد ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۱۰
Czechoslovakia چکسلواکی ۳۳۱
Chamberlain, Neville چمبرلین، نِویل (۱۸۶۹-۱۹۴۰): سیاست‌مدار انگلیسی، نخست‌وزیر انگلستان ۴۲۴
Chungking چونگ‌کینگ: شهری در چین ۳۸۹
Chou En-lai چوئن‌لای (۱۸۹۸-۱۹۷۶): رهبر کمونیست چین، نخست‌وزیر چین ۳۵۵، ۳۵۶
Forty Days with the Enemy *چهل روز با دشمن* (اثر ریچارد دادمن) ۱۷
Chiang Kai-shek چیانگ کای‌شک (۱۸۸۸-۱۹۷۵): رهبر نظامی چین ۲۳، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۹۹، ۴۸۹
Cibo, Giovanni Battista چیبو، جووانّی باتّیستا (=اینوکِنتیوس هشتم، ۱۴۳۲ تا ۱۴۹۲) ۱۰۱، ۱۰۲
Cibo, Lorenzo چیبو، لورنتسو ۱۰۵
China چین ۲۶، ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴-۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۸۴، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۰۷
ــ پیروزی کمونیست‌ها در چین (اکتبر ۱۹۴۹) ۳۳۱
North China چین شمالی ۳۳۴
Nationalist China چین ملی ۳۳۸، ۳۴۶
Chinese چینی‌ها ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۸۹

Ethiopia حبشه ۳۳۴
Provisional Revolutionary Government (PRG) حکومت موقت انقلابی ۴۹۰، ۴۹۲

General Khanh خان، ژنرال ۴۴۰
Far East خاور دور ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۵۰
Middle East خاورمیانه ۳۴۹، ۳۶۳
ratfucking خائن‌گایی ۴۸۸
Catholic Relief Services خدمات کمک‌رسانی کاتولیک ۳۷۲
Khrushchev, Nikita خروشچف، نیکیتا (۱۸۹۴-۱۹۷۱): نخست‌وزیر شوروی ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۰۲
ــ شکست دربحران موشکی کوبا ۴۰۲
Bay of Biscay خلیج بیسکی ۲۲۱
Gulf of Tonkin خلیج تونکین ۳۳۲، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۸۵
Chesapeake خلیج چساپیک ۳۰۵
Bay of Pigs خلیج خوک‌ها ۳۷۶، ۳۸۶
Mexican Gulf خلیج مکزیک ۳۲
Narragansett Bay خلیج نَراگانسِت ۲۶۰
Khmer Rouge خِمِر سرخ ۴۸۱
Juan, Duke of Gandia خوآن، دوکِ گاندیا: پسر بزرگ پاپ آلکساندر ششم ۱۲۵
Joanna خووانا: دختر فردیناند ۱۲۰

d'Amboise, Cardinal Georges دآمبواز، کاردینال ژرژ (۱۴۶۰-۱۵۱۰) ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷
Dublin دابلین ۲۱۲
Dodd, Senator Thomas داد، تامس (۱۹۰۷-۱۹۷۱): سناتور ایالت کُنِتیکات ۴۱۴
Dowdeswell دادزول: وزیر دارایی انگلستان ۲۵۸
London Court of Common Council دادگاه شورای عمومی لندن ۲۴۶
Dudman, Richard دادمن، ریچارد ۱۷
Dudington دادینگتن (سروان) ۲۶۰

Durham	دارام ۸۷، ۳۱۰
Durbrow, Elbridge	داربرو، اِلبریج: سفیر امریکا در ویتنام ۳۷۴
Lord Derby	داربی، لرد ۱۸۹
Earl of Dartmouth	دارتمت، ارل ۱۹۳، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۵
Dartmouth College	دارتمت (کالج) ۱۹۳
Dardanelles	داردانل (= هِلِسپونت قدیم): تنگهٔ بین دریای مرمره و اِژه ۷۳
Darius	داریوش (حدود ۵۵۰-۴۸۶ ق‌م): شاه ایران ۵۰۸، ۵۰۹
Douglas, William O.	داگلاس، ویلیام: قاضی دیوان عالی امریکا ۳۴۶، ۳۶۱
Dulles, Allen	دالس، آلن ۳۵۳
Dulles, John Foster	دالس، جان فاستر (۱۸۸۸-۱۹۵۹): وزیر خارجهٔ امریکا ۳۳۸-۳۴۰، ۳۴۴-۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳-۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۹، ۴۶۵، ۴۹۴
	ــ شکست سیاست هندوچین ۳۵۷
Dunn, Peter	دان، پیتر ۱۷
Oxford University	دانشگاه آکسفورد ۸۶
Stanford University	دانشگاه استانفورد ۴۴۹
Kent State University	دانشگاه ایالتیِ کِنت ۴۸۲
	ــ سرکوب دانشجویان ۴۸۲
Brown University	دانشگاه براون ۲۴۵
Berkeley University	دانشگاه برکلی ۴۲۷
Johns Hopkins University	دانشگاه جانز هاپکینز ۴۲۸، ۴۳۴
Army War College	دانشگاه جنگ نیروی زمینی ۱۷
University of Rome	دانشگاه رُم ۱۵۲
Catholic University of America	دانشگاه کاتولیکی امریکا ۱۷
Columbia University	دانشگاه کلمبیا ۴۲۶
Cambridge University	دانشگاه کیمبریج ۲۲۴، ۲۶۱
University of Michigan	دانشگاه میشیگان ۴۲۷.
Harvard University	دانشگاه هاروارد ۱۵، ۱۷، ۵۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۷۸
Yale University	دانشگاه یِیل ۱۷، ۲۱۵
Denmark	دانمارک ۱۷۰، ۲۹۹
Dunning, John	دانینگ، جان (۱۷۳۱-۱۷۸۳): حقوقدان و سیاست‌مدارِ آزادی‌خواه انگلیسی ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۰۷

Judgment of Paris	داوری پاریس ۶۳، ۷۷
David	داوود (پیامبر) ۳۰، ۳۱
David	*داوود* (مجسمهٔ اثر میکلانژ) ۱۴۱
da Vinci, Leonardo	داوینچی، لئوناردو (۱۴۵۲-۱۵۱۹): مجسمه‌ساز، نقاش، معمار، و دانشمند ایتالیایی ۹۱، ۹۴
Anti-Christ	دجال (= ضدمسیح) ۱۴۶
Daughters of Liberty	دختران آزادی ۲۴۴
Dryden, John	درایدن، جان (۱۶۳۱-۱۷۰۰): شاعر، نمایش‌نامه‌نویس، و منتقد انگلیسی ۲۵۴
Lion Gate	دروازهٔ شیر (دژ) ۷۳
Beyond Vietnam	*در ورای ویتنام* (اثر ادوین رایشاور) ۴۴۹
Drury Lane	دروری لین (تماشاخانه) ۱۹۳
Great Lakes	دریاچه‌های بزرگ ۲۰۲
Red Sea	دریای سرخ ۳۱
North Sea	دریای شمال ۲۴
Channel	دریای مانش ۴۹، ۳۰۴
d'Este, Beatrice	دِسته، بئاتریچه (۱۴۷۵-۱۴۹۷): شاه‌زاده‌خانمِ ایتالیایی، همسر لودوویکو سفورتسا ۱۱۸
Dashwood, Sir Francis	دَشوود، سِر فرانسیس (= بارون لو دِسپنسر، ۱۷۰۸ تا ۱۷۸۱): سیاست‌مدار عیاش انگلیسی، وزیر داراییِ انگلستان ۱۸۷، ۲۰۱
Office of Strategic Services (OSS)	دفتر خدمات سوق‌الجیشی ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵
Dr. Pangloss	دکتر پانگلوس: پروفسور خوش‌بین در داستان *کاندید* اثر ولتر ۳۹۰
Truman Doctrine	دکترین ترومن ۳۳۰
della Rovere	دِلّا روورِه (خاندان) ۹۷، ۹۸، ۱۵۷
della Rovere, Giuliano	دِلّا روورِه، جولیانو (= یولیوس دوم، ۱۴۴۳-۱۵۱۳): پاپ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۴
della Rovere, Cardinal Francesco	دِلّا روورِه، کاردینال فرانچسکو (= سیکستوسِ چهارم، ۱۴۱۴-۱۴۸۴) ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۲۰، ۱۳۳
Delphi	دِلفی (معبد) ۷۲
Cape Breton	دماغهٔ برِتون ۲۲۱
Demeter	دِمِتِر: الههٔ یونانیِ حاصل‌خیزی ۷۸
Demodocus	دمودوکوس: شاعرِ نابینای یونانی ۶۴
Democrats	دموکرات‌ها/حزب دموکرات ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲

Duong Van Minh دوانگ وان مین (۱۹۱۶-۲۰۰۱): معروف به «مینِ گنده»، ژنرال و سیاست‌مدار ویتنامی ۴۰۶، ۴۱۲

Duprat, Cardinal Antoine دوپرا، کاردینال آنتوان ۱۰۴

Dorchester Heights دورچستر (بلندی‌ها) ۲۸۶

Dürer, Albrecht دورر، آلبرشت (۱۴۷۱-۱۵۲۸): نقاش و حکاک آلمانی ۹۱

Duke of Dorset دورست، دوک ۱۸۹، ۲۸۴

Dorlans دوری‌ها ۷۴

Fort Duquesne دوکین (دژ) ۲۲۲

de Grasse, Admiral دوگراس، دریاسالار (۱۷۲۲-۱۷۸۸) ۳۰۵

de Gaulle, Charles دوگل، شارل (۱۸۹۰-۱۹۷۰): ژنرال و سیاست‌مدارِ فرانسوی، رئیس‌جمهور فرانسه ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۰

Axis دول محور ۵۵

Domenico de Domenichi دومنیکی، دومنیکو دِ (قرن پانزدهم) ۸۸، ۸۹

Dominicans دومینیک‌ها ۱۷۵

dominion دومینیون: قلمرو خودفرمان ۲۷۳، ۳۱۸

Devon دِوون: ناحیه‌ای درجنوب‌غربی انگلستان ۲۱۷

D'Oyley دویلی: معاون جِرمین ۲۹۵

Delhi دهلی: پایتخت هند ۴۳۷

Dido دیدو: ملکهٔ کارتاژ ۶۵

Dearborn دیربورن: شهری در ایالت میشیگان ۴۳۲

Directorate (Directoire) دیرکتوار (= هیئت مدیره) ۲۶

Disraeli, Benjamin دیزریلی، بنجامین (۱۸۰۴-۱۸۸۱): سیاست‌مدار و نویسندهٔ انگلیسی ۲۱۳، ۳۸۲

Dickinson, John دیکینسن، جان (قرن هجدهم): حقوقدان امریکایی، نویسندهٔ *نامه‌های کشاورز* ۲۴۰، ۲۶۴

Dillon, Douglas دیلون، داگلاس: سفیر امریکا در پاریس ۳۵۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۶۷

Delany, Mary دیلینی، مری ۲۶۱

Diem, Ngo Dinh دیم، نگو دین (۱۹۰۱-۱۹۶۳): رئیس‌جمهور ویتنام ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۶۸-۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۹، ۴۰۴-۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۴۲، ۴۸۶

— فروپاشی دولت ۴۰۴، ۴۰۵

Dean, Arthur دین، آرتور ۴۶۷

Dien Bien Phu دین بین فو: دهکده‌ای در شمال غربی ویتنام ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۸۱، ۴۷۳، ۴۹۶
ــ سقوط ۳۵۴
madness دیوانگی در قرن هجدهم ۲۳۸، ۲۳۹
Davis, Vice-Admiral A. C. دیویس، دریابان اِی. سی. ۳۴۰، ۳۶۰

Robertson, Walter رابرتسن، والتر: معاون وزارت خارجهٔ امریکا ۳۳۷، ۳۵۳
Earl of Rochford راچفورد، ارل ۲۴۳
Radford, Arthur رادفورد، آرتور (دریاسالار) ۳۴۵، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۳
Rusk, Dean راسک، دین (۱۹۰۹-۱۹۹۴): وزیر خارجهٔ امریکا ۳۳۵، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷
Russell, Richard راسل، ریچارد: سناتور ایالت جورجیا ۴۳۴
Russell and Volkening راسل و وُلکنینگ (مؤسسه) ۱۷
Racine, Jean Baptiste راسین، ژان باتیست (۱۶۳۹-۱۶۹۹): شاعر و نمایش‌نامه‌نویس فرانسوی ۶۳
Raphael رافائل (۱۴۸۳-۱۵۲۰): نقاش و معمار ایتالیایی ۹۴، ۱۴۲، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۶۵
Rockefeller, Nelson راکفلر، نلسن (۱۹۰۸-۱۹۷۹): سیاست‌مدار امریکایی ۴۲۱، ۴۴۴
Marquess of Rockingham راکینگهام، مارکی (۱۷۳۰-۱۷۸۲): سیاست‌مدار و نخست‌وزیر انگلستان ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۳ تا ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰
Romney رامنی (رزمناو) ۲۴۲
Romney, George رامنی، جورج (۱۷۳۴-۱۸۰۲): نقاش انگلیسی ۱۹۳
Rangoon رانگون: پایتخت برمه ۴۲۰
Ronning, Chester رانینگ، چستر (۱۸۹۴-۱۹۸۴): سیاست‌مدار و دیپلمات کانادایی ۴۴۶
Ravenna راونا: ناحیه‌ای در شمال ایتالیا ۱۴۵، ۱۴۷
Reischauer, Edwin O. رایشاور، ادوین (۱۹۱۰-۱۹۹۰): محقق امریکایی متخصص در تاریخ و فرهنگ ژاپن، سفیر امریکا در ژاپن ۳۵۹، ۴۴۹، ۴۷۳

Reichstag	**رایشستاگ**: مجلس قانون‌گذاری آلمان ۵۲
Rhine	راین ۲۷
Rhineland	راینلاند: ناحیه‌ای در آلمان ۳۳۴
Rehoboam	رَحُبْعام: شاه اسرائیل، پسر حضرت سلیمان ۱۷، ۲۵، ۲۹-۳۲، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۸۱، ۴۸۰
Rhode Island	رُدآیلند: ایالتی در آمریکا ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۳۰۵
Rhode Island College	رُدآیلند (کالج): دانشگاه براون فعلی ۲۴۵
Radcliffe College	رَدکلیف (کالج) ۱۵
la mission civilisatrice	رسالت متمدن‌کننده ۳۲۰
Reston, James	رِستون، جیمز (۱۹۰۹-۱۹۹۵): روزنامه‌نگار امریکایی ۳۸۸، ۳۹۶
Rolling Thunder	رعد غرنده: بمباران‌های امریکا در ویتنام ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۴
Recared	رِکارِد ۳۷
Rély, Jean de	رِلی، ژان دو ۱۰۰
Rome	رم ۶۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳-۹۵، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۶-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۷۶، ۱۹۲، ۴۳۷، ۴۸۹
Rand Corporation	رَند (مؤسسه) ۴۷۳
Reims	رَنس: شهری در فرانسه ۴۵
Renaissance	رنسانس ۲۵، ۳۶، ۸۱، ۸۳-۸۶، ۸۹، ۹۳-۹۶، ۹۹، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۳۸، ۳۸۴، ۴۷۸، ۴۸۴، ۵۰۴
Rowe, James	رُو، جیمز: دوست و مشاور لیندن جانسن ۴۶۶
Stoics	رواقیون ۵۰۱
Rubicon	روبیکان ۲۸۰
Holy Ghost	روح‌القدس ۱۳۴، ۱۶۸
The Spirit of the Laws	*روح‌القوانین* (اثر مونتسکیو) ۴۴۹
Duke Rodrigo	رودریگو، دوک ۳۸
Rhodes	رودز ۳۷۷
Rhodes	رودس (جزیره) ۱۱۰
Rosenbergs	روزنبرگ‌ها ۳۳۱
	ــ محاکمه و اعدام به جرم خیانت ۳۳۱

Roosevelt, Eleanor روزولت، الینور (۱۸۸۴-۱۹۶۲): همسر فرانکلین روزولت ۳۷۸
Roosevelt, Franklin روزولت، فرانکلین (۱۸۸۲-۱۹۴۵): سی‌ودومین رئیس‌جمهور امریکا ۳۱۶-۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۷۷، ۴۲۱
whore of Babylon روسپی بابِل ۲۶۹
Rostow, Walt روستو، والت (۱۹۱۶-۲۰۰۳): اقتصاددان و نظریه‌پردازِ سیاسی امریکایی ۳۸۳، ۳۸۹-۳۹۲، ۴۰۰، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۷
Rousseau, Jean Jacques روسو، ژان ژاک (۱۷۱۲-۱۷۷۸): فیلسوف سیاسی و نویسندهٔ فرانسوی ۲۸، ۱۹۳
Russians روس‌ها ۲۶، ۳۷۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۸۷، ۴۸۹
Russia روسیه ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۵۰، ۳۰۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۷۷، ۴۸۹
ــ محاصرهٔ برلین (آوریل ۱۹۴۸) ۳۳۱
Rochambeau, Comte de روشامبو، کُنت دو (۱۷۲۵-۱۸۰۷): اشراف‌زاده و نظامیِ فرانسوی ۳۰۵
Rome روم ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۷۰، ۷۳، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۵، ۲۱۶
Romanovs رومانف (خاندان) ۲۴، ۸۵
Rumania رومانی ۳۳۰
Romagna رومانیا: ناحیه‌ای درایتالیا ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷
روم شرقی (= بیزانس) ۳۸
Romans رومی‌ها ۳۸
Rouen روئان: شهری در فرانسه ۴۵، ۱۲۶، ۱۲۷
Rhee, Syngman ری، سینگمان (۱۸۷۵-۱۹۶۵): نخستین رئیس‌جمهورِ کرهٔ جنوبی ۳۳۹
Riario, Pietro ریاریو، پیترو (۱۴۴۷-۱۴۷۴): برادرزادهٔ سیکستوسِ چهارم ۹۷، ۱۰۴
Riario, Girolamo ریاریو، جیرولامو (۱۴۴۳-۱۴۸۸): برادرزادهٔ سیکستوس چهارم ۹۷
Riario, Cardinal Raffaele ریاریو، کاردینال رافائله (۱۴۶۱-۱۵۲۱) ۱۰۵، ۱۵۸
Riezler, Kurt ریتسلر، کورت (۱۸۸۲-۱۹۵۵): فیلسوف و دیپلماتِ آلمانی، معاون صدراعظم آلمان ۵۳، ۵۴

Ridgway, Matthew B. ریجوی، ماتیو (۱۸۹۵-۱۹۹۳): رئیس ستاد نیروی زمینی امریکا ۳۵۲، ۳۷۱، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۹۵

Richardson, Samuel ریچاردسن، سمیوئل (۱۶۸۹-۱۷۶۱): رمان‌نویسِ انگلیسی ۲۶۲

Duke of Richmond ریچموند، دوک ۱۸۷، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۷-۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۰

Reed, Joseph رید، جوزف ۳۰۰

Race, Jeffrey ریس، جفری ۱۷

Riegle, Donald ریگل، دانالد (متولد ۱۹۳۸): سیاست‌مدار امریکایی، نمایندهٔ میشیگان در کنگرهٔ امریکا ۴۹۷

Rimini ریمینی: بندری در شمال ایتالیا ۹۳

Reynolds, Joshua رینولدز، جاشووا (۱۷۲۳-۱۷۹۲): نقاش انگلیسی ۲۱۴

Psalm-singer زَبورخوان: لقب لرد دارتمت ۲۶۲

New Zealand زلاندنو ۵۴، ۳۵۴، ۳۶۰

The Trojan Women *زنان تروا* (تراژدی اثر اوریپیدس) ۶۳

Sudetenland زودِتِنلاند: نواحی شمال‌غربی چکسلواکی که عمدتاً آلمانی‌نشین بودند ۳۳۴

Zurich زوریخ: شهری در سویس ۱۶۶

Zeus زئوس: خدای خدایان یونان ۶۶، ۷۲، ۷۷-۸۰

Japan ژاپن ۲۴، ۴۹، ۵۴-۵۹، ۲۹۵، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۴۶، ۴۹۵
ــ طرح تأسیس امپراتوری آسیای شرقی ۵۴، ۵۵
ــ حمله به پِرل هاربر (۷ دسامبر ۱۹۴۱) ۴۹، ۵۵-۵۷

Japanese ژاپنی‌ها ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۲۷۳، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۷۹، ۴۳۰

Jacobins ژاکوبن‌ها ۲۶

Jeanne ژان: خواهر شارل هشتم، همسر لوئی دوازدهم ۱۲۶

Geneva ژنو: شهری در جنوب‌غربی سویس ۳۳۹، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۳-۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۹۲-۴۹۴

Giraudoux, Jean ژیرودو، ژان (۱۸۸۲-۱۹۴۴): نمایش‌نامه‌نویس و

رمان‌نویس فرانسوی ۶۳

Saturday Evening Post	*ساتردی ایونینگ پُست* (مجله) ۴۵۹
Saratoga	**ساراتوگا**: دهکده‌ای در شرق نیویورک، صحنهٔ شکستِ ارتش بریتانیا از نیروهای مهاجرنشینان امریکا (۱۷۷۷) ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۶، ۴۲۶
Sardinia	**ساردنیا** ۲۹۹
North Atlantic Treaty Organization (NATO)	**سازمان پیمان آتلانتیک شمالی** (ناتو) ۳۳۱
Southeast Asia Treaty Organization (SEATO)	**سازمان پیمان جنوب‌خاوری آسیا** (سیتو) ۳۵۹، ۴۴۲، ۴۶۲
United Nations (UN)	**سازمان ملل** ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۵۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۰
Sussex	**ساسِکس**: ناحیه‌ای در جنوب شرقی انگلستان ۲۵۷
Suffolk	**سافوک**: ناحیه‌ای در ایالت ماساچوستس ۲۷۳
Saxony	**ساکس**: ایالتی در آلمان ۱۷۰
SALT (Strategic Arms Limitation Talks) agreement	**سالت** (قرارداد) ۴۸۸
Salisbury, Harrison	**سالزبری، هریسن** ۴۴۸
Sommer, Robin	**سامر، رابین** ۱۸
Summers, Colonel Harry	**سامرز، سرهنگ هَری** ۱۷
Somerset	**سامرست** ۲۰۱
San Antonio	**سان آنتونیو**: شهری در ایالت تگزاس ۴۵۸
St. Peter	**سان پیترو** (کلیسا) ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۳۹ تا ۱۴۱، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۲ ــ تخریب و بازسازی سان پیترو به فرمان یولیوسِ دوم ۱۳۹
Sant' Angelo	**سانت آنجلو** (پل) ۱۵۵
Sant' Angelo	**سانت آنجلو** (قلعه) ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
Santa Maria della Pace	**سانتا ماریا دِلّا پاچه** (کلیسا) ۱۴۱
Santa Maria del Popolo	**سانتا ماریا دِل پوپولو** (کلیسا) ۱۴۱
St. John Lateran	**سان جان لاتران** (بیمارستان) ۹۳
St. John Lateran	**سان جان لاتران** (کلیسا) ۱۴۴
Cardinal Sangiorgio	**سان‌جورجو، کاردینال** ۱۳۰
San Damiano	**سان دامیانو** (کلیسا) ۸۶

Earl of Sandwich ساندویچ، ارل (۱۷۱۸-۱۷۹۲) ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۱۰
San Francisco سانفرانسیسکو ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۷۷، ۴۹۵
Sangallo, Giuliano de سانگالّو، جولیانو دِ (۱۴۴۳-۱۵۱۶): مجسمه‌ساز و معمار ایتالیایی ۱۴۲
San Lorenzo سان‌لورنتسو (کلیسا) ۱۵۲
San Marco سان‌مارکو (دِیر) ۱۲۱
Savonarola, Girolamo ساوونارولا، جیرولامو (۱۴۵۲-۱۴۹۸): راهبِ دومینیکن ایتالیایی، اصلاحگر دینی و سیاسی ۱۲۱ تا ۱۲۴، ۴۹۴
ــ پیش‌گویی مرگ لورنتسوی شکوهمند و اینوکِنتیوسِ هشتم ۱۲۲
ــ تکفیر پاپ اینوکِنتیوس هشتم ۱۲۳
ــ ستایش شارل هشتم ۱۲۳
ــ شکنجه و اعدام ۱۲۳
Sayre, Stephen سایر، استیون ۲۷۶، ۲۸۰
Saigon سایگون: پایتخت ویتنام جنوبی ۳۲۳-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۵-۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳
Sedgewick, Edward سِجویک، ادوارد ۲۱۴
Indians سرخ‌پوست‌ها ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۴۸۲
Caesar سزار (= یولیوس قیصر) ۲۱۴
Sforza, Gian Galeazzo سفورتسا، جان گالئاتسو (۱۴۶۹-۱۴۹۴): ششمین دوک میلان ۱۱۸
Sforza, Cardinal Ascanio سفورتسا، کاردینال آسکانیو ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳
Sforza, Giovanni سفورتسا، جووانّی: شوهراول لوکرِتسیا بورجا ۱۲۴، ۱۲۵
Sforza, Galeazzo Maria سفورتسا، گالئاتسو ماریا: امیر میلان ۹۲، ۱۱۸
Sforza, Ludovico il Moro سفورتسا، لودوویکو ایل مورو (۱۴۵۱-۱۵۰۸): دوکِ میلان ۹۲، ۹۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱
Sackville سَکویل (خانواده) ۱۹۲، ۲۸۴، ۲۸۵
Earl of Sackville سَکویل، ارل ۲۳۹
Sackville, Lord John سَکویل، لرد جان ۲۳۹

Scipio, conqueror of Carthage	**سکیپیو: فاتح کارتاژ ۱۴۷**
The First Salute	**سلام نخست** (اثر باربارا تاکمن) ۱۶
Seldes, Timothy	**سِلدز، تیموثی ۱۷**
Sultan	**سلطان عثمانی ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۱**
Selwyn, George	**سِلوین، جورج ۱۹۰، ۲۹۳**
Solomon	**سلیمان ۲۹، ۳۱، ۱۲۲**
Somme	**سُم:** رودی درشمال فرانسه، میدان نبرد در جنگِ جهانی اول ۵۰
Sainteny, Jean	**سَنتنی، ژان ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۷۹**
St. Cyr	**سَن‌سیر:** دانشکدهٔ افسری معروف فرانسه ۳۸۱
Saint-Simon	**سَن‌سیمون ۴۵**
Singapore	**سنگاپور ۵۷**
San Jose	**سَن هوزی:** شهری در ایالت کالیفرنیا ۴۸۳
Sevareid, Eric	**سِوارید، اریک** (۱۹۱۲-۱۹۹۲): خبرنگار امریکایی ۴۳۶
Mercantilism	**سوداگری ۳۸، ۸۴، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۴۴**
Syria	**سوریه ۳۱، ۴۳۲**
Sophocles	**سوفوکلس** (حدود ۴۹۶-۴۰۶ ق‌م): تراژدی‌نویسِ یونانی ۷۰
Solon	**سولون** (حدود ۶۴۰-۵۵۹ ق‌م): سیاست‌مدار و قانون‌گذار یونانی ۳۹، ۴۰
Cévennes	**سِون:** ناحیه‌ای کوهستانی درجنوب فرانسه ۴۶
Prince Souvanna Phouma	**سووانا فوما، شاهزاده** (۱۹۰۱-۱۹۸۴): نخست‌وزیرِ لائوس ۳۸۵، ۳۸۶
Sweden	**سوئد ۲۳، ۲۸، ۱۷۰**
Les trois glorieuses	**سه [روز] شکوهمند ۴۹**
three evil geniuses	**سه نابغهٔ پلید ۹۶**
CIA (Central Intelligence Agency)	**سیا** (سازمان) ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۶
Grand Tour	**سیاحت بزرگ ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۵۳، ۲۶۲**
Realpolitik	**سیاستِ زور ۱۴۹**
Siam	**سیام** (= تایلند کنونی) ۵۴
Golden Apple of Discord	**سیب زرین نفاق ۷۸**
Seaborn, J. Blair	**سیبورن، بلر:** عضو کانادایی کمیسیون نظارتِ بین‌المللی ۴۲۹

CBS (Columbia Broadcasting System)	سی‌بی‌اس (شبکهٔ رادیو ـ تلویزیونی) ۳۸۱
SEATO (South East Asia Treaty Organization)	سیتو (سازمان پیمان جنوب‌خاوری آسیا) ۳۵۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۴۲، ۴۶۲، ۴۶۸
Sirica, John Joseph	سیریکا، جان جوزف (۱۹۰۴-۱۹۹۲): قاضی پروندهٔ واترگیت ۴۹۲
Sistine Chapel	سیستین (نمازخانه) ۹۴، ۹۹، ۱۱۳، ۱۴۲
	ــ نقاشی سقف سیستین به دست میکلانژ ۱۴۲
Sicily	سیسیل ۲۴
Sixtus IV	سیکستوس چهارم (= فرانچسکو دِلّا روورِه، ۱۴۱۴ تا ۱۴۸۴): پاپ ۸۶، ۸۹، ۹۶-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۸
	ــ ترویج فروش آمرزش‌نامه ۱۶۳
Ceylon	سیلان (= سری‌لانکای کنونی) ۳۲۴
New Look	سیمای جدید: استراتژی نظامی آیزنهاور ۳۴۷، ۳۴۸
Profiles in Courage	*سیمای شجاعان* (اثر جان اف. کندی) ۴۰۲
Siena	سینا: ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۸
St. Stephen	سینت استیون ۲۵۸
St. Paul's	سینت پالز (کلیسا) ۱۴۴، ۲۲۲
St. James Chronicle	*سینت جیمز کرانیکل* (روزنامه) ۲۶۵، ۲۷۰
St. Louis Post-Dispatch	*سینت لوئی پُست دیسپچ* (روزنامه) ۱۷، ۳۵۹، ۴۳۶
Sinon	سینون ۶۸، ۶۹، ۷۱
Signorelli, Luca	سینیورلّی، لوکا (۱۴۴۵-۱۵۲۳): نقاش ایتالیایی ۹۴
Sion	سیون ۱۳۸
Sihanouk	سیهانوک (متولد ۱۹۲۲): شاه کامبوج ۴۸۱
Sihanoukville	سیهانوکویل: بندری درکامبوج ۴۸۱

Sharp, Admiral Ulysses Grant	شارپ، دریاسالار یولیسیز گرانت ۴۵۵، ۴۵۸
Charles V	شارل پنجم (۱۵۰۰-۱۵۵۸): امپراتور مقدس روم ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۸
Charles X	شارل دهم (۱۷۵۷-۱۸۳۶): شاه فرانسه ۴۷-۴۹
Charles VIII	شارل هشتم (۱۴۷۰-۱۴۹۸): شاه فرانسه ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶
Charlemagne	شارلمانی (۷۴۲-۸۱۴م): امپراتور روم ۴۰، ۷۴
Ford Motor Company	شرکت اتومبیل‌سازی فورد ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۳۲

Sheridan, Thomas	شِریدان، تامس ۲۱۲
Sheffield	شفیلد: شهری در انگلستان ۲۱۷
Schism	شِقاق ۸۴، ۸۹، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۰
Shakespeare, William	شکسپیر، ویلیام (۱۵۶۴-۱۶۱۶): نمایش‌نامه‌نویس و شاعر انگلیسی ۶۳
Shechem	شکیم ۲۹
Earl of Shelburne	شِلبرن، ارل ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸
Schlesinger, Arthur M., Jr.	شلزینگرِ کِهین، آرتور (متولد ۱۹۱۷): مورخ امریکایی ۴۵۰
Schlesinger, Arthur M., Sr.	شلزینگرِ مِهین، آرتور (۱۸۸۸-۱۹۶۵): مورخِ امریکایی ۴۱
Knights of St. Peter	شوالیه‌های سان پیترو ۱۵۲
Shoup, David	شوپ، دیوید (ژنرال): فرمانده تفنگ‌داران دریاییِ امریکا ۴۵۰
Athenian Council	شورای آتن ۳۹
Reform Council	شورای اصلاح ۱۶۸
National Security Council	شورای امنیت ملی ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۲۶، ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۸۳
Council of Trent	شورای ترِنت ۱۶۰، ۱۷۷
Council on Foreign Relations	شورای روابط خارجی ۱۷
American Federation of Labour-Congress of Industrial Organizations (AFL-CIO)	شورای فدراسیون کارگری ایالات متحد امریکا و کنگرهٔ سازمان‌های صنعتی ۴۳۲
Lateran Council	شورای لاتران ۱۴۴-۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
National Council of Churches	شورای ملی کلیساها ۴۴۹
Pontiac's Rebellion	شورش پونتیاک ۲۰۲
Soviet	شوروی ۹۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸
Schoenbrun, David	شونبران، دیوید (۱۹۱۵-۱۹۸۸): خبرنگارِ سی‌بی‌اس ۳۸۱
The Prince	*شهریار* (اثر ماکیاوِلّی) ۹۱
Knights of St. John	شهسواران قِدّیس یوحنا ۱۱۰

Uncertain Trumpet شیپور *نامطمئن* (اثر ژنرال تیلر) ۳۹۰
Shishak شیشق: شاه مصر ۲۹، ۳۱
Chicago شیکاگو: شهری درامریکا ۴۷۲
Schinner, Matthäus شینر، ماتئوس: فرمانده سربازان سویسی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۸

Peace of Paris صلح پاریس ۱۹۹
Pax-et-Concordia صلح و وفاق ۱۰۸

Anti-Christ ضدمسیح (= دجال) ۱۴۶
savage blow ضربهٔ سبعانه ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۸
Boston Tea Party ضیافت چای باستن ۲۶۶، ۲۶۷

Ottoman عثمانی ۱۰۰، ۱۰۹-۱۱۱، ۵۰۶، ۵۰۷
Moors عرب‌ها (= اعراب) ۳۶، ۳۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۴
ــ فتح اسپانیا به دست عرب‌ها ۳۶
ــ خروج کامل عرب‌ها از اسپانیا (۱۴۹۲) ۱۱۲
Olive Branch Petition عریضهٔ شاخهٔ زیتون ۲۸۴
Common Sense *عقل سلیم* (جزوهٔ تامس پین) ۲۸۶
counter-insurgency عملیات ضدشورش ۳۸۱-۳۸۳، ۳۹۴
Operation Vulture عملیات کرکس ۳۵۱
Uncle Sam عمو سام ۳۵۹
Ammon عمون ۳۱
Old Testament *عهد عتیق* (درکتاب مقدس) ۸۷، ۳۷۸
Jesus عیسی (= مسیح) ۸۷، ۲۳۲

Spanish conquistadors فاتحان اسپانیایی ۳۲
Forrestal, Michael فارستال، مایکل ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۶
Farnese فارنزه (خاندان) ۹۷
Farnese, Alessandro فارنزه، آلساندرو (= پاولوس سوم، ۱۴۶۸-۱۵۴۹) ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۷۷
Farnese, Giulia فارنزه، جولیا ۱۱۵

Fox, Charles James فاکس، چارلز جیمز (۱۷۴۹-۱۸۰۶): سیاست‌مدار و خطیب انگلیسی ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۷

Lord Falmouth فالمث، لرد ۱۹۸

Pham Van Dong فام وان دونگ (۱۹۰۶-۲۰۰۰): قائم‌مقام نخست‌وزیر ویتنام شمالی ۳۵۵، ۳۷۱، ۴۵۲

Fanfani, Amintore فانفانی، امینتوره (۱۹۰۸-۱۹۹۹): سیاست‌مدار ایتالیایی، وزیر خارجه و نخست‌وزیر ایتالیا ۴۳۷

Dr. Phan Quang Dan فان کوانگ دان، دکتر: مشاور بائو دائی ۳۳۲

Ferrara فِرّارا: دولت‌شهری در ایتالیا ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۳

Ferrante (Ferdinand I) فِرّانته (= فردیناند اول، ۱۴۲۳-۱۴۹۴): فرمانروای ناپل ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰

Franceschetto فرانچسکِتّو (۱۴۵۰-۱۵۱۹): پسر پاپ اینوکِنتیوسِ هشتم ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰

Francis I فرانسوای اول (۱۴۹۴-۱۵۴۷): شاه فرانسه ۹۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷

French فرانسوی‌ها ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۸۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۹۸، ۴۴۳

France فرانسه ۲۶-۲۸، ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۶-۵۰، ۵۵، ۵۷، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۱۶-۳۲۶، ۳۲۸-۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۵۳، ۳۵۵-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۰۸

Saint Francis فرانسیس قِدّیس ۸۶

Franciscans فرانسیسیان ۹۶

Franklin, Benjamin فرانکلین، بنجامین (۱۷۰۶-۱۷۹۰): سیاست‌مدار، دانشمند، مخترع، و نویسندهٔ امریکایی ۱۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵،

۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۴۲۱

Frederick فردریک: ولیعهد انگلستان، پدر جورج سوم ۱۹۴، ۲۵۲

Frederick II, called Stupor Mundi (Wonder of the World) فردریک دوم (۱۱۹۴-۱۲۵۰م)، معروف به اعجوبهٔ جهان: امپراتور مقدس روم ۴۰

Frederick William, Elector of Brandenburg فردریک ویلهلم (۱۶۲۰-۱۶۸۸)، معروف به برگزینندهٔ براندنبورگ ۴۶

Fredi, Felice de فِردی، فِلیچه دِ: شخصی که پیکرهٔ مرمرین *لائوکوئون* را در تاکستان خود از زیر خاک کشف کرد ۱۴۲، ۱۴۳

Ferdinand of Aragon فردیناند (۱۴۵۲-۱۵۱۶): شاه آراگون (اسپانیا) ۹۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰

Prince Ferdinand of Brunswick فردیناند برانزویکی، شاهزاده ۲۸۴

Sons of Liberty فرزندان آزادی ۲۱۴

SouthEast Asia Command (SEAC) فرماندهی جنوب‌خاوری آسیا ۳۱۸، ۳۲۴

Military Assistance Command Vietnam (MACV) فرماندهی کمک نظامی ویتنام ۳۹۵، ۴۰۴

Edict of Nantes فرمان نانت ۴۲، ۴۵-۴۷

ــ لغو فرمان نانت توسط لوئی چهاردهم (۱۶۸۵) ۴۲، ۴۵-۴۷

Edict of Worms فرمان وُرمس ۱۶۶

Writs of Assistance فرمان‌های معاضدت ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۳۹

Formosa فُرمز (= تایوان کنونی) ۳۳۸

Freud, Sigmund فروید، زیگموند (۱۸۵۶-۱۹۳۹): عصب‌شناس و پزشک اتریشی، بنیان‌گذار روان‌کاوی ۵۰۳، ۵۰۵
فرهنگستان هنر و ادبیات امریکا ۱۵

Flanders فلاندر: ناحیه‌ای در شمال غربی اروپا، شامل بخشی از فرانسه، بلژیک، و هلند ۹۱

Palestine فلسطین ۱۵

Florence فلورانس ۴۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۷۱-۱۷۶

Florida فلوریدا: ایالتی در امریکا ۲۱۵، ۲۶۸

Foix, Gaston de فوا، گاستون دو: فرمانده فرانسوی ۱۴۷

Faure, Edgar فور، ادگار (۱۹۰۸-۱۹۸۸): سیاست‌مدار و مورخ فرانسوی، نخست‌وزیر فرانسه ۳۶۴

Fortas, Abe فورتاس، اِیب (۱۹۱۰-۱۹۸۲): قاضی امریکایی ۴۶۷
Fort Bragg فورت برَگ ۳۸۱-۳۸۳، ۳۹۲
Fort Sumter فورت سامتِر: دژی در بندر چارلستون کارولینای جنوبی که نخستین برخورد جنگ داخلی امریکا در آن‌جا روی داد (۱۲ آوریل ۱۸۶۱) ۴۱۷
Ford, Gerald فورد، جرالد (۱۹۱۳-۲۰۰۶): سی‌وهشتمین رئیس جمهور امریکا ۴۹۴
Fornovo فورنووو: ناحیه‌ای در ایتالیا، صحنهٔ نبرد سربازانِ ایتالیایی با نیروهای فرانسوی (۱۴۹۵) ۱۲۰
Foscari فوسکاری ۱۷۰
Fuggers فوگرها: امرای بازرگان آلمان در قرن پانزدهم و شانزدهم ۹۰، ۱۶۴
Fulbright, William فولبرایت، ویلیام ۴۱۸، ۴۴۰-۴۴۴، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۹۵
Fulton فولتون: شهری در ایالت میسوری ۳۳۰
enemies list فهرست دشمنان: فهرست دشمنان نیکسن ۴۷۸
Fitzpatrick, Daniel فیتس‌پتریک، دانیل ۳۵۹
Fitzroy, Augustus Henry فیتسروی، آگوستوس هنری (= سومین دوک گرافتون، ۱۷۳۵-۱۸۱۱): سیاست‌مدار انگلیسی، نخست‌وزیرِ انگلستان ۲۲۳
Philadelphia فیلادلفیا: شهری در ایالت پنسیلوانیا ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۷۶
Philby فیلبی ۵۰۸
Philip فیلیپ: پسر ماکسیمیلیان ۱۲۰
Philip II فیلیپ دوم (۱۱۶۵-۱۲۲۳): شاه فرانسه ۲۴، ۲۸۱، ۳۵۷
Philip II فیلیپ دوم (۱۵۲۷-۱۵۹۸): شاه اسپانیا ۲۷
Philip III فیلیپ سوم (۱۵۷۸-۱۶۲۱): شاه اسپانیا ۲۸
Phillips, Rufus فیلیپس، روفوس ۴۰۷
Philippines فیلیپین ۵۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۹۱، ۴۲۴، ۴۴۹
Philippines فیلیپینی‌ها ۳۱۶

Kapi Kullari قاپی‌قوللری: بندگان درگاه در تشکیلات ترکانِ عثمانی ۵۰۷
Administration of Justice Act قانون اجرای عدالت (۱۷۷۴) ۲۶۹

Quartering Act قانون اسکان (۱۷۶۶) ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۹

New York Suspending Act قانون تعلیق نیویورک ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۲

Stamp Act قانون تمبر ۱۸۴، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۴-۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۷۱، ۳۰۶

Massachusetts Regulatory Act قانون تنظیمی ماساچوستس ۲۶۹

Declaratory Act قانون توضیحی ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۹

Tea Act قانون چای ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۹۶

Revenue Act قانون درآمد ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱

Sugar Act قانون قند ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵

White Pine Act قانون کاج سپید ۲۰۴

Quebec Act قانون کِبِک ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۴

Cairo قاهره: پایتخت مصر ۹۱، ۳۱۶، ۴۳۷

Cyprus قبرس ۷۴

Cypria *قبرسیه* ۷۴، ۷۸

Elysée Agreement قرارداد الیزه ۳۳۲، ۳۶۱

SALT (Strategic Arms Limitation Talks) agreement قرارداد سالت ۴۸۸

Middle Ages قرون‌وسطا ۱۶، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۶۳، ۶۵، ۷۴، ۸۳، ۹۰، ۱۱۶، ۴۳۰

Constantinople قسطنطنیه ۹۱، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۳۲

ــ فتح قسطنطنیه به دست ترک‌ها (۱۴۵۳) ۹۱، ۹۸

Tonkin Gulf Resolution قطع‌نامهٔ خلیج تونکین (۷ اوت ۱۹۶۴) ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۸۵

Coercive Acts قوانین مُجبِره ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۹۶

Viscount Cobham کابم، وایکانت ۱۸۸

Capys کاپوس: از مهتران تروا ۶۷، ۸۰، ۵۰۱

Capitol کاپیتول: ساختمان پارلمان انگلستان ۲۳۴

Catanels, Vanozza de کاتانئی، وانوتّسا دِ: معشوقهٔ کاردینال رودریگو بورجا ۱۱۴

Cottrell, Sterling کاترِل، استرلینگ ۳۹۲

Catherine of Aragon کاترینِ آراگون ۱۷۰

Catherine de' Medici کاترین دو مدیسی (۱۵۱۹-۱۵۸۹): ملکهٔ فرانسه ۱۵۷

Cato کاتو ۲۲۳

Catholics کاتولیک‌ها ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۲۱۳، ۳۶۴
ــ اختلاف کاتولیک‌ها و هوگنوها ۴۳
White House کاخ سفید ۳۷۵، ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۵-۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۵
Carrara کارّارا: ناحیه‌ای در شمال‌غربی ایتالیا، دارای معادنِ سنگ مرمر سفید بسیار مرغوب ۱۴۱
Caribbean islands کارائیب (جزایر) ۳۲
Kiel's shipyards کارخانه‌های کشتی‌سازی کیل ۵۰
5th Earl of Carlisle کارلایل، ارل پنجم (= فردریک هاوارد) ۳۰۰-۳۰۲
Charles XII کارل دوازدهم (۱۶۸۲-۱۷۱۸): شاه سوئد ۲۳
Marquess of Carmarthen کارمارتن، مارکی ۲۸۸
South Carolina کارولینای جنوبی: ایالتی در امریکا ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۶۴، ۳۰۵
Cassandra کاساندرا: دختر پریاموس که قدرت پیش‌گویی داشت ۶۳، ۷۰-۷۲، ۸۰، ۲۷۱، ۵۰۱
Castro, Fidel کاسترو، فیدل (متولد ۱۹۲۷): رهبر انقلابی کوبا ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷
Castiglione, Baldassare کاستیلیونه، بالداسّاره (۱۴۷۸-۱۵۲۹): دیپلمات و نویسندهٔ ایتالیایی ۹۱، ۹۳
Kosygin, Aleksei کاسیگین، الکسی (۱۹۰۴-۱۹۸۰): سیاست‌مدار روس، نخست‌وزیر شوروی ۴۵۳
Kaufman, William کافمن، ویلیام ۳۸۱
Cacama کاکاما: برادرزادهٔ مونتزوما ۳۵
La Calandria *کالاندریا* (اثر برناردو دا بیبّینا) ۱۵۴
Colet, John کالِت، جان (۱۴۶۷-۱۵۱۹): متکلم و محقق انگلیسی، صدر کلیسای سینت پالز لندن ۱۴۴، ۱۶۲
Calvinists کالوینیست‌ها ۴۳
Calixtus III کالیکستوس سوم (۱۳۷۸-۱۴۵۸م): پاپ ۱۱۳
Collins, General J. Lawton کالینز، ژنرال لاتن (۱۸۹۶-۱۹۸۷) ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
Duke of Cumberland کامبرلند، دوک ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴
Cambodia کامبوج ۱۷، ۳۳۲، ۳۵۴-۳۵۶، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰-۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵
ــ استقلال ۳۵۶

Camisard Huguenots	**کامیزارهای هوگنو** ۴۶
Camillus	**کامیلّوس**: منجی رُم ازچنگ گُل‌ها ۱۴۷
Canada	**کانادا** ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۱۰، ۴۴۹
Canute	**کانوت** ۱۶۵
Conway, General Henry Seymour	**کانوی، ژنرال هنری سیمور** (۱۷۲۱-۱۷۹۵): وزیرِ جنگ انگلستان ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷
Cowper, William	**کاوپر، ویلیام** (۱۷۳۱-۱۸۰۰): شاعر انگلیسی ۱۹۳، ۲۳۹
Cavendish, Lord John	**کاوِندیش، لرد جان** ۲۸۷
Cajetan	**کایتانوس** (کاردینال) ۱۷۵
Quebec	**کِبک**: استانی درکانادا ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۷۰
Keppel, Admiral Augustus	**کِپل، دریاسالار اوگوستوس** ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۷
Book of the Courtier	***کتاب درباری*** (اثر کاستیلیونه) ۹۱، ۹۳
Psalter-Book	***کتاب زَبور*** (در *کتاب مقدس*) ۸۷
Bible; Holy Scriptures	***کتاب مقدس*** ۸۸، ۱۲۶، ۱۳۹
Bible and Sword	***کتاب مقدس و شمشیر*** (اثر باربارا تاکمن) ۱۵
Quetzalcoatl	**کِتسالکوئاتل**: خدای بنیان‌گذار آزتک ۳۲-۳۴
Kattenburg, Paul	**کَتِنبرگ، پال** ۴۰۷، ۴۰۸
Cadogan, Dr. William	**کَدوگان، دکتر ویلیام** (قرن هجدهم): پزشک برجسته ۲۳۸
Caroline	**کرالاین**: دختر کارلایل ۳۰۱
Cronkite, Walter	**کرانکایت، والتر** (متولد ۱۹۱۶): خبرنگار امریکایی ۴۶۴
Chronicle	***کرانیکل*** (روزنامه) ۲۴۰
Crowley, Thomas	**کراولی، تامس**: بازرگان ۲۱۸
Christ Church	**کرایست چرچ** (کالج) ۱۸۸، ۱۸۹
Crete	**کرِت** (جزیره) ۷۳
Kreslins, Janis	**کرِسلینز، جَنیس** ۱۷
Kremlin	**کرملین** ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۶
Cornwall	**کُرنوال**: ناحیه‌ای در جنوب‌غربی انگلستان ۱۹۸، ۲۱۷
Cornwallis, Lord Charles	**کُرنوالیس، لرد چارلز** (۱۷۳۸-۱۸۰۵): ژنرال و سیاست‌مدار انگلیسی، فرمانده نیروهای انگلیسی در انقلاب امریکا ۲۲۸، ۳۰۵، ۳۰۶
Krulak, General Victor	**کرولاک، ژنرال ویکتور** ۴۰۹

Cronus کرونوس: غولی در اساطیر یونان، پدر زئوس ۸۰

South Korea کرهٔ جنوبی ۳۳۱

North Korea کرهٔ شمالی ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۸۶

ــ حمله به کرهٔ جنوبی (ژوئن ۱۹۵۰) ۳۳۱

Christina کریستینا (۱۶۲۶-۱۶۸۹): ملکهٔ سوئد ۲۸

Christian, George کریستین، جورج: منشی مطبوعاتیِ لیندن جانسن ۴۶۴

Christian Science Monitor *کریستن ساینس مانیتر* (روزنامه) ۳۲۶

Xanthus کسانتوس (رود) ۷۲

Boston Massacre کشتار باستن ۲۵۵

St. Bartholomew's Day کشتار روز سن ـ بارتلمی ۲۶۹

Caxton, William کَکستن، ویلیام (۱۴۲۲-۱۴۹۱): چاپخانه‌دار انگلیسی، پدیدآورندهٔ نخستین کتاب چاپیِ زبان انگلیسی ۶۳

Claudius کلادیوس (شاه): از شخصیت‌های نمایش‌نامهٔ *هملت* ۳۱۱

Clark Field کلارک (پایگاه): پایگاه هوایی امریکا در مانیل ۳۵۱

Clarke, General Thomas کلارک، ژنرال تامس ۲۰۳

Clark, Senator Joseph کلارک، سناتور جوزف ۴۱۴

Green Berets کلاه‌سبزها: تکاورهای امریکایی ۳۹۴

Colson, Charles کُلسن، چارلز ۴۸۳

Columbus, Christopher کلمب، کریستف (۱۴۵۱-۱۵۰۶): دریانورد ایتالیایی، کاشف قارهٔ امریکا ۳۲، ۸۳

Clement VII کلمنس هفتم (۱۴۷۸-۱۵۳۴): پاپ ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸

Anglican Church کلیسای اَنگلیکن ۲۰۴، ۲۶۱

Clifford, Clark کلیفورد، کلارک (۱۹۰۶-۱۹۹۸): وزیر دفاع امریکا، مشاور ترومن ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸

Clinton, Henry کلینتون، هنری (سرلشکر) ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶

Campbell, Joseph کَمبل، جوزف ۱۹

East India Company کمپانی هند شرقی ۲۲۰، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۷

Lord Camden کَمدِن، لرد ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۷

Communists/Communism کمونیست‌ها/کمونیسم ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸-۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴-۳۹۰، ۳۹۲ تا

۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۳
ــ پیروزی کمونیست‌ها در چین (اکتبر ۱۹۴۹) ۳۳۱
Quemoy کِموی ۳۶۶، ۴۰۳
Committee to Re-elect the President (CREEP) کمیتهٔ انتخاب مجدد رئیس‌جمهور ۴۸۸
Committee for Progress and Liberty کمیتهٔ پیشرفت و آزادی ۳۷۳
Democratic National Committee کمیتهٔ ملی دموکرات‌ها ۴۸۸
International Rescue Committee کمیتهٔ نجات بین‌المللی ۳۷۲
Ervin committee کمیسیون اروین ۴۹۴
Carlisle Peace Commission کمیسیون صلح کارلایل ۴۷۶
International Control Commission کمیسیون نظارت بین‌المللی ۴۲۹
Kennan, George کِنان، جورج (۱۹۰۴-۲۰۰۵): سیاست‌مدار و مورخ امریکایی، سفیر امریکا در مسکو ۳۳۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۲
Connecticut کُنتیکات: ایالتی در امریکا ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۱۵، ۲۷۲، ۴۱۴
Kennedy, Edward کندی، ادوارد (متولد ۱۹۳۲): سیاست‌مدارِ امریکایی ۴۷۷
Kennedy, John F. کندی، جان اف. (۱۹۱۷-۱۹۶۳): سی و پنجمین رئیس‌جمهور امریکا ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۹-۴۱۲، ۴۲۲، ۴۳۱، ۵۰۵
ــ استراتژی نظامیِ جنگ محدود ۳۸۱
Kennedy, Robert کندی، رابرت (۱۹۲۵-۱۹۶۸): حقوقدان و سیاست‌مدارِ امریکایی ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۲
Conrad, Paul کنراد، پال (متولد ۱۹۲۴): کاریکاتوریست سیاسیِ امریکایی ۴۳۲
Constable de Bourbon کنستابل دو بوربون ۱۷۲، ۱۷۴
Constance کنستانس: شهری در آلمان ۸۸
Brazzaville Conference کنفرانس برازاویل (ژانویهٔ ۱۹۴۴) ۳۲۳
Potsdam Conference کنفرانس پوتسدام (ژوئیهٔ ۱۹۴۵) ۳۲۲
Dumbarton Oaks Conference کنفرانس دامبارتن اوکز ۳۱۷
Geneva Conference کنفرانس ژنو ۳۳۹، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۶۹

Versailles Peace Conference **کنفرانس صلح ورسای** ۳۲۱
Cairo Conference **کنفرانس قاهره** (۱۹۴۳) ۳۱۶
Concord **کنکورد**: شهری در ایالت ماساچوستس، صحنهٔ نخستین نبردهای انقلاب امریکا (۱۹ آوریل ۱۷۷۵) ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷
Albany Congress **کنگرهٔ آلبانی** (۱۷۵۴) ۲۱۸
Continental Congress **کنگرهٔ قاره‌ای** ۲۴۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۲
Stamp Act Congress **کنگرهٔ قانون تمبر** ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۹
Knossus **کنوسوس**: شهری در یونان باستان، واقع در شمالِ جزیرهٔ کرت ۷۳
Cuba **کوبا** ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۴
ــ بحران موشکی ۴۰۲، ۴۱۳
Cobienz **کوبلِنتس** (مجمع) ۹۸
Cooper **کوپر** ۱۹۸
Copernicus, Nicolaus **کوپرنیک، نیکولاوس** (۱۴۷۳-۱۵۴۳): منجم لهستانی ۹۰
Cooper-Church **کوپر و چرچ** ۴۸۵
Cochin China **کوچین**: بخش جنوبی ویتنام ۳۱۶، ۳۲۰
Cortese, Giovanni **کورتزه، جووانّی** ۱۶۰
Cortés, Hernán **کورتس، هِرنان** (۱۴۸۵-۱۵۴۷): فاتح اسپانیایی مکزیک ۳۲، ۳۵، ۹۰
Corinth **کورینتوس** (= کورنت): شهری در یونان ۷۳
Corneto **کورنِتو**: شهری در ایتالیا ۱۵۴
Coleridge, Samuel **کولریج، سمیوئل** (۱۷۷۲-۱۸۳۴): شاعر و منتقدِ انگلیسی ۵۰۵
Colosseum **کولوسئوم**: آمفی‌تئاتر باستانی رُم ۱۵۴
Colonna **کولونّا** (خاندان) ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۷۲ تا ۱۷۴
Colonna, Cardinal Pompeo **کولونّا، کاردینال پومپئو** ۱۷۲
Comines, Philippe de **کومین، فیلیپ دو** (۱۴۴۷-۱۵۱۱): مورخ و دیپلماتِ فرانسوی ۹۲
Kuomintang **کومینتانگ**: حزب ملی‌گرای تایوان ۸۵
Konoye, Prince Fumimaro **کونویه، شاهزاده فومیمارو** (۱۸۹۱-۱۹۴۵): سیاست‌مدار ژاپنی، نخست‌وزیر ژاپن ۵۶
Conein, Lou **کونین، لو** (سرهنگ) ۴۰۵، ۴۰۶

Duchess of Queensberry کوینزبری، دوشس ۲۳۹
Quincy, Josiah کوینسی، جوسایا ۲۶۳، ۲۶۴
Ky کی (ژنرال) ۴۴۰، ۴۷۸
Capability Brown کیپابیلیتی براون (۱۷۱۵-۱۷۸۳): معمار انگلیسی، استاد محوطه‌سازی و پارک‌سازی ۱۹۲، ۲۱۴
Chigi, Agostino کیجی، آگوستینو (۱۴۶۵-۱۵۲۰): بانکدار ایتالیایی ۹۱، ۱۵۳، ۱۶۷
Kyes, Roger کیز، راجر: قائم‌مقام وزیر دفاع امریکا ۳۵۳
Kissinger, Henry کیسینجر، هنری (متولد ۱۹۲۳): سیاست‌مدارِ امریکایی، مشاور نیکسن درسیاست خارجی ۴۵۸، ۴۷۲-۴۷۶، ۴۷۸-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۴
Kiel کیل: بندری در شمال آلمان، مرکز کارخانه‌های کشتی‌سازی ۵۰
Cambridge کیمبریج ۱۸۹
King, Ernest Joseph کینگ، ارنست جوزف (۱۸۷۸-۱۹۵۶): رئیس ستادِ نیروی دریایی امریکا ۳۲۲
King, Martin Luther کینگ، مارتین لوتر (۱۹۲۹-۱۹۶۸): رهبر جنبشِ سیاه‌پوستان امریکا ۴۴۹، ۴۷۲
Kings کینگز (کالج) ۱۸۹
Kingston کینگستون ۲۹۲

Gottlieb, Robert گاتلیب، رابرت (متولد ۱۹۳۱): نویسنده و ویراستارِ امریکایی ۱۷
Garth, Charles گارت، چارلز ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۶
Galbraith, John Kenneth گالبریت، جان کِنِت (۱۹۰۸-۲۰۰۶): اقتصاددانِ کانادایی ـ امریکایی، سفیر امریکا در هند ۳۷۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۳۴، ۴۵۰
Gallup گالوپ: مؤسسهٔ نظرسنجی امریکایی ۴۵۱
Galloway, Joseph گالووی، جوزف (۱۷۳۱-۱۸۰۳): رهبر محافظه‌کارانِ کنگرهٔ امریکا ۲۷۳
Gallipoli گالیپولی: شبه‌جزیره‌ای در ترکیه ۷۳
Gallican گالیکانی ۱۵۶
Gulliver گالیور ۵۱۰
Gandia گاندیا ۱۱۴

Earl Gower **گاور، ارل** ۲۴۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۰
Graff, Henry **گراف، هنری**: استاد تاریخ دانشگاه کلمبیا ۴۲۶
Duke of Grafton **گرافتون، دوک** (= آگوستوس هنری فیتسروی، ۱۷۳۵تا ۱۸۱۱): سیاست‌مدار انگلیسی، نخست‌وزیرِ انگلستان ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۹
Marquess of Granby **گرانبی، مارکی** ۲۰۱، ۲۵۲
Grant **گرانت** (سرهنگ) ۲۷۹
Graham, Katharine **گراهام، کاترین**: ناشر روزنامهٔ *واشینگتن پست* ۴۵۰
Grandison, Sir Charles **گرندیسن، سِر چارلز** ۲۶۲
Grenville, George **گرِنویل، جورج** (۱۷۱۲-۱۷۷۰): سیاست‌مدار و نخست‌وزیر انگلستان ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۹
Grew, Joseph **گرو، جوزف**: کفیل وزارت خارجهٔ امریکا ۳۱۹
Groton **گروتن** (دبیرستان) ۳۷۸
Gruening, Ernest **گرونینگ، ارنست** (۱۸۸۷-۱۹۷۴): روزنامه‌نگار و سیاست‌مدار امریکایی ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۱
Gray, Thomas **گری، تامس** (۱۷۱۶-۱۷۷۱): شاعر انگلیسی ۲۲۴
Gracey, Douglas **گریسی، داگلاس**: فرمانده انگلیسی ۳۲۴، ۳۲۵
Graves, Robert **گریوز، رابرت** ۷۳
Gaspée **گَسپه** (کشتی) ۲۵۹-۲۶۱، ۲۶۷
Gascoign **گسکوین** ۱۹۸
The Discourses ***گفتارها*** (اثر ماکیاوِلّی) ۹۰
Colloquies ***گفت‌وگوها*** (اثر اِراسموس) ۱۶۱
Goldsmith, Oliver **گلدسمیت، آلیور** ۲۵۵
Guadeloupe **گوادلوپ**: مجمع‌الجزایری در شرق دریای کارائیب ۲۲۱
Guevara, Che **گِوارا، چه** (۱۹۲۸-۱۹۶۷): رهبر انقلابی کوبا ۳۸۲
Guam **گوام**: جزیره‌ای در غرب اقیانوس آرام ۳۸۸
Goths **گوت‌ها**: قومی ژرمنی که در قرون سوم، چهارم، وپنجمِ میلادی بیشتر امپراتوری روم را تسخیر کردند ۳۷
Goethe, Johann Wolfgang von **گوته، یوهان ولفگانگ فون** (۱۷۴۹-۱۸۳۲): شاعر و نمایش‌نامه‌نویس آلمانی ۶۳، ۱۴۳
Goodell, Charles **گودل، چارلز** ۴۸۵
Goodwood House **گودوود هاوس** ۲۵۷

Gordon گوردن (آشوب‌ها) ۲۰۷، ۲۳۹

Gordon, Lord George گوردن، لرد جورج ۲۳۹، ۳۰۴

Gustavus Adolphus گوستاووس آدلفوس (۱۵۹۴-۱۶۳۲): شاه سوئد ۲۸

Goldberg, Arthur گولدبرگ، آرتور ۴۳۷، ۴۶۷

Goldwater, Barry گولدواتر، بَری (۱۹۰۹-۱۹۹۸): سیاست‌مدارِ جنگ‌طلب امریکایی، رقیب جانسن درانتخاباتِ ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۶۵

Guicciardini, Francesco گویتچاردینی، فرانچسکو (۱۴۸۳-۱۵۴۰): مورخ و سیاست‌مدار ایتالیایی ۹۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶

Gavin, James گَوین، جیمز (ژنرال) ۳۵۲، ۴۴۲

Gibbon, Edward گیبون، ادوارد (۱۷۳۷-۱۷۹۴): مورخ انگلیسی ۲۵۲، ۲۹۰، ۲۹۳

Gage, Thomas گِیج، تامس (۱۷۱۹-۱۷۸۷): ژنرال انگلیسی، فرماندهِ نیروهای بریتانیا در مهاجرنشین‌های امریکا ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳

Ghirlandaio, Domenico گیرلاندایو، دومنیکو (۱۴۴۹-۱۴۹۴): نقاش ایتالیایی ۹۴

Guildhall گیلدهال: تالار اصناف شهر لندن ۲۳۲

Earl of Guilford گیلفورد، ارل ۲۵۲

Lateran لاتران ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۵

Lodge, Henry Cabot لاج، هنری کابوت (۱۹۰۲-۱۹۸۵): سناتور ایالتِ ماساچوستس، سفیر امریکا در ویتنام جنوبی ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۵۷، ۴۶۷

Laurens, Henry لارنس، هنری ۲۶۴، ۲۷۰، ۳۰۸

Lostwithiel لاست‌ویتیل ۱۹۸

Locke, John لاک، جان (۱۶۳۲-۱۷۰۴): فیلسوف انگلیسی ۲۸

Lollards لالِردها: پیروان جان ویکلیف درانگلستان قرنِ چهاردهم و پانزدهم ۸۷

Long Island لانگ آیلند: جزیره‌ای در جنوب‌شرقی نیویورک ۲۷۶، ۲۸۶

Laniel, Joseph لانیل، ژوزف (۱۸۸۹-۱۹۷۵): سیاست‌مدار فرانسوی، نخست‌وزیر فرانسه ۳۵۵

Leipzig لایپزیک: شهری در آلمان ۱۶۵

Boston Port Bill لایحهٔ بندر باستن ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱
Life *لایف* (مجله) ۳۳۹
Laos لائوس ۳۳۲، ۳۵۴-۳۵۶، ۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۸۶
ــ استقلال ۳۵۶
Laocoon لائوکوئون: کاهن معبد آپولون ۶۴، ۶۷-۷۰، ۸۰، ۴۴۷، ۵۰۱
Laocoon *لائوکوئون* (پیکرهٔ مرمرین) ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۶
Lecce, Roberto da لِچّه، روبرتو دا ۱۲۴
American Legion لژیون امریکا ۳۷۰
Lesbos لِسبوس ۷۴
Leicester لِستر (کاخ) ۱۹۴
Lessing, Gotthold Ephraim لِسینگ، گوتهولد اِفرائیم (۱۷۲۹-۱۷۸۱): منتقد و نمایش‌نامه‌نویس آلمانی ۱۴۳
Lexington لِکسینگتون: شهری در ایالت ماساچوستس، صحنهٔ نخستین نبردهای انقلاب امریکا (۱۹ آوریل ۱۷۷۵) ۲۲۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷
Legge لِگ ۱۹۸
Lemnitzer, Lyman Louis لِمنیتزر، لایمن لوئیس (۱۸۹۹-۱۹۸۸): رئیس ستادِ مشترک ارتش امریکا ۳۸۶
London لندن: پایتخت انگلستان ۱۵، ۹۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۳
ــ آشوب و هرج‌ومرج ۲۴۵
London Magazine *لندن* (مجله) ۲۴۶
London Chronicle *لندن کرانیکل* (روزنامه) ۲۰۹
Lansdale, Edward لَنزدیل، ادوارد (سرهنگ) (۱۹۰۸-۱۹۸۷): افسر نیروی هوایی امریکا ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۴
Lennox, Lady Sarah لنوکس، لیدی سارا (۱۷۴۵-۱۸۲۶) ۲۵۶
Luther, Martin لوتر، مارتین (۱۴۸۳-۱۵۴۶): کشیش اصلاحگرِ آلمانی، بنیان‌گذار مذهب پروتستان ۸۵، ۱۲۲، ۱۶۴ تا ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷
ــ اعلام نود و پنج مسئله (۱۵۱۷) ۱۶۴

ــ تکفیر ۱۶۶

Baron le Despencer لو دِسپنسر، بارون (= سِر فرانسیس دَشوود) ۱۸۷

Lorenzo de' Medici, the Magnificent لورنتسو دِ مِدیچی (۱۴۴۹-۱۴۹۲)، معروف به لورنتسوی شکوهمند: سیاست‌مدار ایتالیایی ۴۰، ۹۲، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۰

ــ پیش‌گویی مرگش توسط ساوونارولا ۱۲۲

Lusitania لوزیتانیا: کشتی عظیم انگلیسی که در سال ۱۹۱۵ زیردریایی‌های آلمانی آن را غرق کردند و اکثرِ سرنشینانش کشته شدند ۵۰

Lefèvre, Jacques لوفِوْر، ژاک (۱۴۵۰-۱۵۳۶): متکلم فرانسوی، از پیشروان نهضت پروتستان ۱۶۱

Leclerc, Jacques لوکلِر، ژاک (ژنرال، ۱۹۰۲-۱۹۴۷) ۳۲۲، ۳۲۸، ۴۵۸، ۴۹۶

Lombardy لومباردی ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۷۳

Louvre لوور (موزه) ۱۴۳

Louvain لووَن: شهری در مرکز بلژیک ۱۶۸

Louisiana لویزیانا: ایالتی در امریکا ۱۸۲

Luis, Pedro لویس، پِدرو: پسر ارشد کاردینال رودریگو بورجا ۱۱۴

Louis XIV لوئی چهاردهم (۱۶۳۸-۱۷۱۵): شاه فرانسه ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰۴

ــ لغو فرمان نانت (۱۶۸۵) ۴۲

Louis XII لوئی دوازدهم (۱۴۶۲-۱۵۱۵): شاه فرانسه ۱۲۶، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۷

Louis XVI لوئی شانزدهم (۱۷۵۴-۱۷۹۳): شاه فرانسه ۴۷

Louis-Philippe لوئی فیلیپ (۱۷۷۳-۱۸۵۰): شاه فرانسه ۴۹

Louis XVIII لوئی هجدهم (۱۷۵۵-۱۸۲۴): شاه فرانسه ۴۷، ۴۸

Louis XI لوئی یازدهم (۱۴۲۳-۱۴۸۳): شاه فرانسه ۹۹

Louisburg لوئیزبرگ ۲۲۱

Louise de Kéroualle لوئیز دو کِروآل (۱۶۴۹-۱۷۳۴): معشوقهٔ چارلز دوم ۲۵۶

Poland لهستان ۳۳۰

Lee, Arthur لی، آرتور ۲۶۳

Lee, Charles لی، چارلز (۱۷۳۱-۱۷۸۲) ۳۰۳

Lee, Richard Henry لی، ریچارد هنری (۱۷۳۲-۱۷۹۴): سیاست‌مدارِ انقلابی امریکایی ۲۸۶

Lee, William لی، ویلیام ۲۷۶
Liberty لیبرتی (کشتی) ۲۴۲
Lippmann, Walter لیپمن، والتر (۱۸۸۹-۱۹۷۴): روزنامه‌نگار امریکایی ۴۳۳، ۴۵۰
Litai لیتای: چهار دختر زئوس ۷۸، ۷۹
Liddy, Gordon لیدی، گوردن (متولد ۱۹۳۰) ۴۸۸
Ladies Home Journal *لیدیز هُم جورنال* (مجله) ۴۳۹
Lisbon لیسبون: پایتخت پرتغال ۹۷
Lilliputians لی‌لی‌پوتی‌ها ۵۱۰
Lincoln, Abraham لینکلن، اِیبرَهَم (۱۸۰۹-۱۸۶۵): شانزدهمین رئیس جمهور امریکا ۴۲۱، ۴۷۸
Lyons لیون: شهری در فرانسه ۴۵، ۹۱، ۱۴۷
Leo X لئوی دهم (= جووانّی دِ مِدیچی، ۱۴۷۵-۱۵۲۱): پاپ ۹۳، ۱۰۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۹
ــ ترویج فروش آمرزش‌نامه ۱۶۳

Matsu ماتسو ۳۶۶
Madagascar ماداگاسکار: کشوری در جنوب‌شرقی افریقا ۳۲۴
Madrid مادرید: پایتخت اسپانیا ۱۵، ۲۴۳
Maddox مادکس (ناوشکن) ۴۱۶، ۴۱۷
Marseilles مارسی: بندری درجنوب‌شرقی فرانسه ۳۲۴
Marshall, George مارشال، جورج (۱۸۸۰-۱۹۵۹): ژنرال وسیاست‌مدارِ امریکایی، وزیرخارجهٔ امریکا ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۴۷
Marx, Karl مارکس، کارل (۱۸۱۸-۱۸۸۳): فیلسوف اجتماعی و اقتصاددان آلمانی ۲۸
Marcus Aurelius مارکوس آورلیوس (۱۲۱-۱۸۰م): امپراتور روم ۴۰
Marcovich, Herbert مارکویچ، هربر ۴۵۸
4th Duke of Marlborough مارلبرو، دوکِ چهارم ۲۴۳
Maria Theresa ماری ترز (۱۷۱۷-۱۷۸۰): ملکهٔ اتریش ۴۰
Marignano مارینیانو (نبرد) ۱۵۵
Cardinal Mazarin مازارن، کاردینال ۴۳
Massachusetts ماساچوستس: ایالتی در امریکا ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۹-۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۳-۲۷۵
fragging مافوق‌کُشی سربازان امریکایی در ویتنام ۴۸۶

Maximilian **ماکسیمیلیان** (۱۴۵۹-۱۵۱۹): امپراتور مقدس روم ۱۲۰، ۱۶۵

Machiavelli, Niccolò **ماکیاوِلّی، نیکّولو** (۱۴۶۹-۱۵۲۷): سیاست‌مدار و نویسندهٔ ایتالیایی ۲۸، ۹۰، ۹۱، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۵۰۶

Magdeburg **ماگدبورگ**: شهری در آلمان ۱۶۳

Malatesta of Rimini **مالاتِستا** (خانواده) ۹۳

Malaya **مالایا** ۵۴، ۳۱۷، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۴

Malaysia **مالزی** ۴۰۳، ۴۱۳

Malenkov, Georgi **مالِنکوف، گئورگی** (۱۹۰۲-۱۹۸۸): سیاست‌مدارِ روس، نخست‌وزیر روسیه ۳۳۹، ۳۴۸

Taxation No Tyranny ***مالیات‌بندی استبداد نیست*** (اثر سمیوئل جانسن) ۲۷۶

Stamp Tax **مالیات تمبر** ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۴۰

Mann, Horace **مان، هوراس** ۲۷۹، ۲۹۶

Mantegna, Andrea **مانتِنیا، آندرئا** (۱۴۳۱-۱۵۰۶): نقاش و حکاکِ ایتالیایی ۱۰۸

Mantua **مانتوا**: دولت‌شهری درایتالیا ۹۱، ۱۱۹، ۱۷۴

mandarins of China **ماندارن‌های چینی** ۵۰۷

English Channel **مانش** (دریا) ۴۹، ۳۰۴

Manifesto of the Eighteen **مانیفست هجده** ۳۷۳

Manila **مانیل**: پایتخت فیلیپین ۳۵۱، ۳۵۹

Maillard, Oliver **مایار، اُلیور**: کشیشِ شارل هشتم ۱۲۶

Mylai **مایلای**: دهکده‌ای در ویتنام جنوبی که اهالی‌اش به‌دست سربازان امریکایی وحشیانه قتل‌عام شدند ۴۸۲

Mainz **ماینتس**: شهری در آلمان ۱۶۳

Mao Tse-tung **مائو تسه‌تونگ** (۱۸۹۳-۱۹۷۶): رهبر کمونیست چین ۲۵، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۹

ــ انقلاب فرهنگی ۲۵

ــ جهش بزرگ به پیش ۲۵، ۴۰۳

Methodists **متدیست‌ها** ۲۶۲، ۲۸۱

Allies **متفقین** ۵۰-۵۴، ۵۸، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۶۹

Hungary **مجارستان** ۱۱۰، ۱۱۶، ۳۳۰، ۳۷۴

ــ اشغال توسط شوروی ۳۷۴

National Assembly **مجلس ملی** (فرانسه) ۴۸

Greek pantheon **مجمع خدایان یونانی** ۷۶

College of Cardinals مجمع کاردینال‌ها ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۹
Sacred College مجمع مقدس ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۴
Madras مَدرَس ۲۲۰
Medea مِدِنا ۵۰۲
Medici مِدیچی (خاندان) ۸۴، ۹۹، ۱۲۱، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶
Medici Chapel مِدیچی (نمازخانه) ۱۵۲، ۱۵۴
Madison, James مَدیسن، جیمز (۱۷۵۱-۱۸۳۶): چهارمین رئیس‌جمهورِ امریکا ۲۸
Negotiation Now مذاکرهٔ اکنون (گروه) ۴۵۰
Morocco مراکش ۳۷، ۳۳۶
Elegy in a Country Churchyard مرثیه در صحن کلیسای روستا (سرودهٔ تامس گری) ۲۲۴
Meredith, George مِرِدیت، جورج (۱۸۲۸-۱۹۰۹): رمان‌نویس و شاعرِ انگلیسی ۱۱۸
Meredith, Sir William مِرِدیت، سِر ویلیام ۲۵۴
Murphy, Robert مرفی، رابرت (۱۸۹۴-۱۹۷۸): دیپلمات امریکایی ۴۶۷
Lincoln Center for the Performing Arts مرکز هنرهای نمایشی لینکلن ۳۹۰
Maryland مریلند: ایالتی در امریکا ۲۱۰، ۴۶۳
Virgin مریم عذرا ۳۳، ۳۶۴
Moscow مسکو ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۷، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۵۲، ۴۸۹
Moslems مسلمانان ۳۷، ۹۱
ــ جهان‌گشایی ۳۷
Christ مسیح (= عیسی) ۳۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۹۱، ۳۶۴، ۴۳۷، ۴۴۰
ــ هزاروپانصدمین سال‌روز میلاد مسیح ۱۲۸
Christians مسیحیان ۳۲، ۳۸، ۸۸، ۹۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۳۳۹
Most Christian King مسیحی‌ترین پادشاه: عنوان کهن فرانسوی ۴۴
Egypt مصر ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۷۵، ۲۶۱، ۴۳۲
New Deal معاملهٔ جدید: سیاست روزولت ۳۷۷
Treaty of Paris معاهدهٔ پاریس (قرن هجدهم) ۳۰۸

Temple	معبد (= هیکل سلیمان) ۳۱
Megiddo	مقیده ۳۱
MacArthur, General Douglas	مک‌آرتور، ژنرال داگلاس (۱۸۸۰-۱۹۶۴) ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۲
McCarthy, Joseph	مکارتی، جوزف (۱۹۰۸-۱۹۵۷) ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۲۲
McCarthy, Senator Eugene	مکارتی، یوجین (۱۹۱۶-۲۰۰۵): سناتور ایالتِ مینسوتا، سیاست‌مدار امریکایی ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۰
Apocalypse	*مکاشفهٔ یوحنا* (در *کتاب مقدس*) ۴۸
Mexico	مکزیک ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۹۰، ۲۸۸
Mexico City	مکزیکو (شهر) ۳۲، ۴۳۷
Macpherson, Henry	مک‌فرسن، هنری: نویسندهٔ سخن‌رانی‌های لیندن جانسن ۴۶۷
McGarr, General Lionel	مک‌گار، ژنرال لایونل ۳۸۹
McGovern, George	مک‌گاورن، جورج (متولد ۱۹۲۲) ۴۹۰
McCloy, John	مکلوی، جان ۴۶۷
MacLean	مکلین ۵۰۸
Macklin, John	مکلین، جان: مدیر سرویس اطلاعات امریکا ۴۰۷
McNaughton, John	مکناتن، جان (۱۹۲۱-۱۹۶۷): سیاست‌مدار امریکایی، معاون مکنامارا ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۴
McNamara, Robert	مکنامارا، رابرت (متولد ۱۹۱۶): وزیر دفاع امریکا ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۵۵-۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۸۴
	ــ استراتژی نظامیِ جنگ محدود ۳۸۱
Macaulay, Thomas Babington	مکولی، تامس بَبینگتون (۱۸۰۰-۱۸۵۹): مورخ و سیاست‌مدار انگلیسی ۲۰۹، ۳۴۷
McCone, John	مکون، جان (۱۹۰۲-۱۹۹۱): سیاست‌مدار امریکایی، رئیس سیا ۳۷۹
Mekong Valley	مِکونگ (دره) ۴۲۸
McGuire, Mary	مگوایر، مری ۱۷
Memling, Hans	مِملینگ، هانس (۱۴۳۰-۱۴۹۴): نقاش فلاندری ۹۱
Manchester	منچستر: شهری در انگلستان ۲۱۷، ۲۶۸
Manchuria	مَنچوری: ناحیه‌ای در شمال‌شرقی چین ۵۴، ۳۳۴
Mendès-France, Pierre	مِندِس‌فرانس، پیِر (۱۹۰۷-۱۹۸۲): سیاست‌مدارِ فرانسوی ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸

Mendenhall, Joseph مِندِنهال، جوزف ۴۰۹
Mansfield مَنسفیلد ۱۹۳
Mansfield, Mike مَنسفیلد، مایک (۱۹۰۳-۲۰۰۱): سیاست‌مدارِ امریکایی ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۱۲، ۴۸۵، ۴۸۶
Co-Prosperity Sphere منطقهٔ رونق مشترک ۵۶
Menelaus مِنِلائوس: شاه اسپارت ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۷
Manning, Robert مَنینگ، رابرت ۳۹۹
Moab موآب ۳۱
More, Sir Thomas مور، سِرتامس [قدیس] (۱۴۷۸-۱۵۳۵): سیاست‌مدار و نویسندهٔ انگلیسی ۹۱
Morse, Senator Wayne مورس، سناتور وین (۱۹۰۰-۱۹۷۴) ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۰-۴۴۴، ۴۵۱
Morning Post مورنینگ پُست (روزنامه) ۲۱۷
Murray, General James موری، ژنرال جیمز ۲۰۳
Murray, William موری، ویلیام، ارل مَنسفیلد ۱۹۳
Morris, Robert موریس، رابرت ۳۰۰
Moffat, Abbot Low موفات، ابوت لو ۳۲۷
Mycenae موکنای: شهری در یونان باستان، یکی از مراکز عمدهٔ تمدن ۷۳، ۷۴
Mycenaean موکنایی ۷۳، ۷۵
Molotov مولوتف (۱۸۹۰-۱۹۸۶): سیاست‌مدار روس، وزیرِ خارجهٔ روسیه ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۵
Montezuma مونتزوما (۱۴۸۰-۱۵۲۰): امپراتور مکزیک ۲۳، ۳۲-۳۵، ۵۰۴
Montesquieu مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵): حقوقدان و فیلسوفِ سیاسیِ فرانسوی ۴۴۹
Montaigne مونتِنی (۱۵۳۳-۱۵۹۲): نویسندهٔ فرانسوی ۵۱۰
Montefeltri of Urbino مونته‌فلترو (خاندان) ۹۳
Abbey of Monte Cassino مونته کاسّینو (دِیر) ۱۰۵
Munich مونیخ: شهری در جنوب‌شرقی آلمان ۳۳۴
Moyers, Bill مویِرز، بیل (متولد ۱۹۳۴): روزنامه‌نگار و تفسیرگرِ امریکایی، دبیر مطبوعاتیِ لیندن جانسن ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۵۴
American colonies مهاجرنشین‌های امریکا ۲۳، ۲۶۰، ۲۶۹، ۴۱۴، ۴۹۶، ۵۰۲

Mitchell, John میچل، جان: دادستان کل امریکا ۴۷۷
Field of the Cloth of Gold میدان قماش زرین ۹۱، ۱۵۳
Middlesex میدل‌سکس: ناحیه‌ای در جنوب‌شرقی انگلستان ۲۴۵، ۲۴۶
Midway میدوی ۳۸۸
Myrdal, Gunnar میردال، گونار (۱۸۹۸-۱۹۸۷): جامعه‌شناس و اقتصاددان سوئدی ۴۳۵، ۴۴۴
Missouri میسوری: ایالتی درامریکا ۳۳۰
Mississippi می‌سی‌سی‌پی (رود) ۱۸۲
Michigan میشیگان: ایالتی در امریکا ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۹۷
Michelangelo میکلانژ (۱۴۷۵-۱۵۶۴): نقاش، مجسمه‌ساز، معمار، و شاعر ایتالیایی ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۴
Michele, Giovanni میکِله، جووانّی: کاردینال متمول ونیزی ۱۳۰
Milan میلان: شهری در شمال غربی ایتالیا ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۱
Miller, David میلر، دیوید ۴۳۲
Minden میندن: شهری درآلمان ۲۲۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵
Minnesota مینسوتا: ایالتی درامریکا ۴۴۰، ۴۵۹
Minnich, Nelson مینیچ، نلسن ۱۷

Naples ناپل: بندری در جنوب ایتالیا ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶
Napoleon Bonaparte ناپلئون بوناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱): امپراتور فرانسه ۲۳، ۲۶، ۴۷، ۴۸، ۱۴۳، ۳۰۹، ۴۹۵، ۵۰۷
NATO (North Atlantic Treaty Organization) ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۹، ۴۱۳
Norris, George ناریس، جورج (۱۸۶۱-۱۹۴۴): سیاست‌مدار امریکایی ۵۰۳
Nazism نازیسم ۳۷۲
Nazis نازی‌ها ۳۲۱
Nasser, Gamal Abdel ناصر (= جمال عبدالناصر، ۱۹۱۸-۱۹۷۰): سیاست‌مدارِ مصری، رئیس‌جمهور مصر ۴۳۲

Knox, William ناکس، ویلیام: معاون جِرمین ۲۹۵
Admiral Nagano ناگانو (دریاسالار): رئیس ستاد نیروی دریایی ژاپن ۵۶
Letter to the Sheriffs of Bristol *نامه به امنای بریستل* (نوشتهٔ ادموند بِرک) ۲۸۸
Open Letter to the Christian Nobility of the German Nation *نامهٔ سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان* (اثر لوتر) ۱۶۵
Letters of Junius *نامه‌های جونیوس* (اثر نویسنده‌ای ناشناس) ۲۹۸
Farmer's Letters *نامه‌های کشاورز* (نوشتهٔ جان دیکینسن) ۲۴۰، ۲۴۱
Navarre, Henri ناوار، هانری (۱۸۹۸-۱۹۸۳): ژنرال فرانسوی ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷
cognitive dissonance ناهماهنگیِ شناختی (= تصلبِ شناختی) ۴۰۱، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۹۵
Nye, Gerald نای، جرالد (۱۸۹۲-۱۹۷۱): سیاست‌مدار امریکایی ۵۰۴
Narragansett Bay نَراگانسِت (خلیج) ۲۶۰
Nero نرون (۳۷-۶۸م): امپراتور بی‌رحم روم ۱۱۳، ۱۴۲
Summary View of the Rights of British America *نظر مختصری به حقوق امریکای بریتانیا* (اثر تامس جفرسن) ۲۶۴
The Masks of God: Primitive Mythology *نقاب‌های خدا: اسطوره‌شناسی بدوی* (اثر جوزف کَمبِل) ۱۸
Plan 17 نقشهٔ ۱۷: نقشهٔ جنگی فرانسویان در ۱۹۱۴ ۲۷
Nelson, Senator Gaylord نلسن، گیلورد (۱۹۱۶-۲۰۰۵): سیاست‌مدار امریکایی، سناتور ایالت ویسکانسین ۴۱۸، ۴۵۱، ۴۸۵
virtual representation نمایندگی بالقوه ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۶
North Lord نورت، لرد (۱۷۳۲-۱۷۹۲): نخست‌وزیر انگلستان ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۸۶
Northamptonshire نورتَمپتون‌شِر ۱۸۹
Lord Northington نورتینگتون، لرد (۱۷۰۸-۱۷۷۲) ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۱۰
The North Briton *نورت بریتن* (نشریهٔ جان ویلکس) ۲۰۸
Nuremberg نورمبرگ: شهری در آلمان ۱۶۶
Knole نول (مِلک) ۱۹۲، ۲۳۹، ۲۸۴

Knowland, Senator William نولند، ویلیام (۱۹۰۸-۱۹۷۴): روزنامه‌نگار و سیاست‌مدار امریکایی، سناتور ایالت کالیفرنیا ۳۳۷، ۳۵۱

Nova Scotia نووا اسکوتیا: استانی در کانادا ۲۰۰

Novara نووارا (نبرد) ۱۴۷

Nehru, Jawaharlal نهرو، جواهرلعل (۱۸۸۹-۱۹۶۴): نخست‌وزیر هند ۳۹۸

Reformation نهضت اصلاح دین ۳۶، ۱۳۲

Mme Nhu نهو، مادام: همسر نگو دین دیم ۳۸۴

Nhu, Ngo Dinh نهو، نگو دین (۱۹۱۰-۱۹۶۳): برادر کوچک‌تر نگو دین دیم ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۱۰

Nitze, Paul نیتزه، پال (۱۹۰۷-۲۰۰۴): سیاست‌مدار امریکایی، معاون وزارت دفاع امریکا ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۶۲

Nietzsche, Friedrich نیچه، فریدریش (۱۸۴۴-۱۹۰۰): فیلسوف آلمانی ۲۸

Holy Spear نیزهٔ مقدس ۱۱۱

Nation *نیشن* (مجله) ۱۵

Nixon, Richard نیکسن، ریچارد (۱۹۱۳-۱۹۹۴): سی و هفتمین رئیس جمهور امریکا ۳۴۹، ۴۷۲-۴۸۵، ۴۸۷-۴۹۳، ۵۰۴

Nicholas V نیکولاوس پنجم (۱۳۹۷-۱۴۵۵): پاپ ۸۸، ۹۵

Nicholas of Cusa نیکولای کوزایی: اسقف آلمانی ۸۸، ۱۰۹

New England نیوانگلند: منطقه‌ای در شمال‌شرقی امریکا، شاملِ شش ایالت مِین، ورمانت، نیوهَمشِر، ماساچوستس، رُدآیلند، و کُنِتیکات ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۱

Neoptolemus نئوپتولموس (= پورهوس): پسر آخیلئوس ۷۱

Newport نیوپورت ۲۱۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۰۳

Newport Mercury *نیوپورت مرکوری* (روزنامه) ۲۶۰

New Jersey نیوجرسی: ایالتی در امریکا ۲۶۰

Newfoundland نیوفوندلند ۲۷۸

Duke of Newcastle نیوکاسل، دوک ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۲

Newmarket نیومارکت: ناحیه‌ای درشرق انگلستان، مرکز مسابقاتِ اسب‌دوانی ۲۳۳

New Hampshire نیوهَمشِر: ایالتی در امریکا ۲۷۰، ۴۶۵

New York نیویورک ۱۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۲،

۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۱، ۳۹۰، ۴۴۴، ۴۴۹
New York Times *نیویورک تایمز* (روزنامه) ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۸۰، ۴۸۲

Watergate واترگیت: ساختمانی اداری در واشینگتن که رسوایی سیاسی بزرگی که در آن رخ داد منجر به استعفای نیکسن از ریاست‌جمهوری شد ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵

Waterloo واترلو: شهری در مرکز بلژیک، میدان آخرین نبردِ ناپلئون که به شکستش انجامید (۱۸ ژوئن ۱۸۱۵) ۴۷

Vatican واتیکان ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۲-۱۷۴

Vasari, Giorgio وازاری، جورجو (۱۵۱۱-۱۵۷۴): معمار، نقاش، و زندگی‌نامه‌نویس ایتالیایی ۱۴۰

Washington واشینگتن: پایتخت امریکا ۱۷، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۶

Washington, George واشینگتن، جورج (۱۷۳۲- ۱۷۹۹): نخستین رئیس جمهور امریکا ۴۰، ۴۱، ۲۰۲، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹

Washington Post *واشینگتن پُست* (روزنامه) ۴۵۰

Wall Street وال استریت ۳۷۷، ۴۸۳

Wall Street Journal *وال استریت جورنال* (روزنامه) ۴۶۰

Walpole, Sir Robert والپول، سِر رابرت (۱۶۷۶-۱۷۴۵): نخست‌وزیرِ بریتانیا ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۶

Walpole, Horace والپول، هوراس (۱۷۱۷-۱۷۹۷): نویسندهٔ انگلیسی ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰

Lord Waldegrave والدگریو، لرد: مربی جورج سوم ۱۹۴

Valois والوا: خاندان فرمانروای فرانسوی (۱۳۲۸-۱۵۸۹) ۲۸، ۱۱۷

Vann, John وان، جان (سرهنگ) ۴۰۷

White, Theodore وایت، تئودور: خبرنگار ۳۸۹

Vettori, Francesco وِتّوری، فرانچسکو: مورخ ایتالیایی ۱۶۷، ۱۷۱

Wedgwood, Josiah وِجْوود، جوسایا ۲۴۶

Wedderburn, Alexander وِدِربِرن، اَلِگزَندر (۱۷۳۳-۱۸۰۵): معاون دادستان کلِ انگلستان ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۲

Vera Cruz وِراکروز: بندری در شرق مکزیک ۳۲، ۳۴

Verdun وِردَن: شهری در شمال‌شرقی فرانسه، میدان نبرد در جنگ جهانی اول ۵۰

Warsaw ورشو: پایتخت لهستان ۴۳۷

Worms وُرمس: شهری در آلمان ۱۶۶، ۱۶۹

West Point وِست پوینت ۳۹۰

West Riding وِست رایدینگ: بخشی از ناحیهٔ یورکشِر انگلستان ۱۸۹

Westmoreland, General William وِست‌مورلند، ژنرال ویلیام ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶

Westminster وِست‌مینستر (مدرسه) ۱۸۹، ۲۱۳

Westminster Abbey وِست‌مینستر اَبی: کلیسای مشهور لندن، آرامگاهِ بسیاری از بزرگان انگلستان ۲۹۸

Wesley, John وِسلی، جان (۱۷۰۳-۱۷۹۱): کشیش و متکلم انگلیسی، رهبر متدیست‌ها ۲۸۱

Voltaire ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸): نویسنده و فیلسوف فرانسوی ۴۳

Valley Forge وَلی فورج: دهکده‌ای در جنوب‌شرقی پنسیلوانیا ۲۹۲، ۳۰۳، ۴۹۵

Vandals وَندال‌ها: قوم ژرمنی غارتگری که در سال ۴۵۵م شهرِ رم را تاراج کردند ۱۷۵

Vance, Cyrus وَنس، سایرس (۱۹۱۷-۲۰۰۲): وزیر خارجهٔ امریکا ۴۶۷، ۴۷۲

Venus ونوس: الههٔ رومیِ عشق و زیبایی ۱۳۲

Venice ونیز: بندری در شمال ایتالیا ۹۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۵-۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۲

Woburn Abbey ووبرن اَبی ۲۴۳

Wood وود: معاون وایکانت ویموث ۲۴۳

Wolfe وولف (ژنرال) ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۷۰

Viterbo ویتربو ۱۵۴

Viet-Cong ویت‌کنگ: جریک‌های کمونیست ویتنام شمالی که

برای سرنگونی دولت ویتنام جنوبی می‌جنگیدند ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۰-۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۹۲

Whately, Thomas وِیتلی، تامس ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۶۸

Whitman, Walt وِیتمن، والت (۱۸۱۹-۱۸۹۲): شاعر امریکایی ۳۹۰

Viet-Minh وِیت‌مین: حزب ملی ویتنام که در سال ۱۹۴۱ برای کسب استقلال کشور تشکیل شد ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳-۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۵

Vietnam وِیتنام ۱۷، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸-۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶-۳۴۸، ۳۵۴-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲-۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۶، ۳۹۸-۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹-۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷-۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱-۴۸۴، ۴۸۶-۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶

ــ تجزیه به ویتنام شمالی و جنوبی ۳۵۶

Vietnamization وِیتنامی کردن ۴۷۴، ۴۷۷

Vietnamese وِیتنامی‌ها ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۷۴، ۴۹۶

Wittenberg وِیتِنبرگ: شهری در شمال‌شرقی آلمان، خاستگاهِ مذهب پروتستان ۱۶۲، ۱۶۴

Virginia ویرجینیا: ایالتی در امریکا ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۰۵

Virgil ویرژیل (۷۰-۱۹ ق‌م): شاعر رومی ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۴

Visigoths ویزیگوت‌ها: گوت‌های غربی که در اواخر قرن چهارمِ میلادی در فرانسه و اسپانیا امپراتوری تأسیس کردند ۳۶، ۳۸

Wisconsin ویسکانسین: ایالتی در امریکا ۴۱۸، ۴۵۱، ۴۷۰

Vichy ویشی (حکومت) ۳۱۷

Wycliffe, John ویکلیف، جان (حدود ۱۳۳۰-۱۳۸۴ م): متکلم و اصلاحگر دینیِ انگلیسی ۱۶۵

Whigs ویگ‌ها ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۹۰، ۳۸۲

Wiltshire ویلتشِر: ناحیه‌ای در جنوب انگلستان ۲۲۰

Wheeler, Earle ویلر، ارل (۱۹۰۸-۱۹۷۵): رئیس ستاد مشترک ارتشِ امریکا ۴۱۷، ۴۳۶، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹

Wilson, Woodrow ویلسن، وودرو (۱۸۵۶-۱۹۲۴): بیست‌وهشتمین رئیس‌جمهور امریکا ۵۱، ۵۲، ۵۴

Wilson, Harold ویلسن، هارولد (۱۹۱۶-۱۹۹۵): سیاست‌مدار و نخست‌وزیر انگلستان ۴۵۳

Wilcox, William ویلکاکس، ویلیام ۱۷

Wilkes, John ویلکس، جان (۱۷۲۷-۱۷۹۷): اصلاحگر سیاسیِ انگلیسی ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۹۷

ــ قضیهٔ ویلکس ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳

Wilkes-Barre ویلکس ـ باره: شهری در ایالت پنسیلوانیا ۲۱۲

Wilhelm II ویلهلم دوم: قیصر ۵۲

William Ockham ویلیامِ آکِمی (حدود ۱۲۸۵-۱۳۴۹م): فیلسوفِ انگلیسی ۸۸

William III ویلیام سوم: دشمن لوئی چهاردهم ۴۵

Castle William ویلیام (قلعه) ۲۵۴

Fort William Henry ویلیام هنری (دژ) ۲۰۰

Viscount Weymouth ویموت، وایکانت ۲۴۲، ۳۱۰

Vienna وین: پایتخت اتریش ۳۸۸

Winckelmann, Johann Joachim وینکِلمان، یوهان یوآخیم (۱۷۱۷-۱۷۶۸): مورخِ هنری و باستان‌شناس آلمانی ۱۴۳

Vincoli وینکولی ۱۰۱

Hobbes, Thomas هابز، تامس (۱۵۸۸-۱۶۷۹): فیلسوف اجتماعیِ انگلیسی ۲۸

Hapsburg هاپسبورگ (امپراتوری) ۸۵، ۸۹، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۱

Hopkins, Stephen هاپکینز، استیون: فرماندار سلطنتی رُدآیلند ۲۱۱

Mrs. Hoghton هاتن، خانم (= نانسی پارسنز) ۲۴۷

Hutchinson, Thomas هاچینسن، تامس (۱۷۱۱-۱۷۸۰): فرماندارِ ماساچوستس ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۶۶-۲۶۹

Hadrian هادریانوس (۷۶-۱۳۸م): امپراتور روم ۴۰

Hudson هادسن (رود) ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۵

Harkins, Paul D. هارکینز، پال (ژنرال) ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۵

Harvard University/College هاروارد (دانشگاه/کالج) ۱۵، ۱۷، ۵۶، ۲۴۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۴۴، ۴۷۸
Harvey, General Edward هاروی، ژنرال ادوارد ۲۸۲
Huske, John هاسک، جان ۲۰۶
Hull, Cordell هال، کُردل (۱۸۷۱-۱۹۵۵): سیاست‌مدار امریکایی، وزیر خارجهٔ امریکا ۳۱۶، ۳۱۸
Halberstadt هالبرشتات: شهری در آلمان ۱۶۳
Halperin, Morton هالپرین، مورتن (متولد ۱۹۳۸): کارشناس سیاستِ خارجی امریکا ۴۸۰
Humphrey, George هامفری، جورج: وزیر خزانه‌داری امریکا ۳۴۷
Humphrey, Hubert هامفری، هیوبرت (۱۹۱۱-۱۹۷۸): معاون لیندن جانسن ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۹
Hunt, Howard هانت، هاوارد ۴۸۸
Hanoverians هانوریان: خاندان پادشاهی انگلستان ۱۹۵، ۱۹۷
Hanoi هانوی: پایتخت ویتنام شمالی ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱-۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷-۴۵۹، ۴۶۸-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۳، ۴۹۶
Howe, Lord Richard هاو، لرد ریچارد (۱۷۲۶-۱۷۹۹) ۲۸۵
Howe, William هاو، ویلیام (۱۷۲۹-۱۸۱۴): ژنرال انگلیسی ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۷۶
Howard هاوارد (کاخ) ۳۰۰
Howard, Frederick هاوارد، فردریک: ارل پنجم کارلایل ۳۰۰
Hawaii هاوایی ۳۸۸
Haiphong هایفونگ: بندری در ویتنام شمالی ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱
Hainan هاینان: جزیره‌ای در جنوب چین ۳۳۲
Hera هِرا: الههٔ یونانی، خواهر و همسر زئوس ۶۵، ۷۸
Heracles (= Hercules) هِراکلس (= هرکول): پسر زئوس ۷۸
Hermes هِرمس: پیک زئوس ۷۷
Herodotus هرودوت (حدود ۴۸۵-۴۲۵ ق‌م): مورخ یونانی، ملقب به «پدر تاریخ» ۱۵، ۷۵-۷۷، ۵۰۹

Harriman, Averell هریمن، آورل (۱۸۹۱-۱۹۸۶): سیاست‌مدار امریکایی ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۷۲

Hesiod هزیود (قرن هشتم ق‌م): شاعر یونانی ۷۸

Hiss, Alger هس، آلجر (۱۹۰۴-۱۹۹۶) ۴۷۸

Hesse هسه: ایالتی در آلمان ۱۷۰

Hecuba هکابه: (هکوبا) ملکهٔ تروا، همسر پریاموس ۷۲

Hector هکتور: پهلوان ترویی که به دست آخیلئوس کشته شد ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۲۹۸

Hellespont هلسپونت (= داردانل کنونی) ۷۳

Helfferich, Karl هلفریش، کارل: معاون صدراعظم آلمان ۵۱

Netherlands هلند ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۱۶۸، ۳۰۵

Lord Holland هلند، لرد ۱۸۴

Helen هلنه: همسر منلائوس ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۷۵-۷۷

Earl of Halifax هلیفاکس، ارل ۲۰۰، ۲۱۸

Halifax هلیفاکس: شهری در کانادا ۲۰۵، ۲۴۲

Hamlet هملت ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۷۸

Hamlet *هملت* (نمایش‌نامهٔ شکسپیر) ۳۱۱

Hamilton, Alexander همیلتن، الگزندر (۱۷۵۵-۱۸۰۴): سیاست‌مدار امریکایی ۲۸

India هند/هندوستان ۵۴، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۶۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۵۹

East Indies هند شرقی ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۲۲۰، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۹۹، ۳۰۱

Netherlands East Indies هند شرقی هلند ۵۵-۵۷، ۳۲۴

West Indies هند غربی ۱۹۷، ۲۴۷، ۳۰۵

Indochina هندوچین ۳۱۶-۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۳۷، ۳۳۹-۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶

ـــ جنگ فرانسه با هندوچین ۳۲۸، ۳۲۹

French Indochina هندوچین فرانسه ۵۵، ۳۲۴

Henry, Patrick هنری، پاتریک (۱۷۳۶-۱۷۹۹): خطیب و سیاست‌مدار امریکایی ۲۱۴، ۲۶۱

Henry VIII هنری هشتم (۱۴۹۱-۱۵۴۷): شاه انگلستان که از پاپ برید و کلیسای انگلستان را تأسیس کرد ۹۱، ۱۵۳، ۱۷۰، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶

Hancock, John هنکاک، جان (۱۷۳۷-۱۷۹۳): سیاست‌مدار امریکایی

۲۲۹، ۲۴۲
Hoopes, Townsend هوپز، تاونزند ۴۶۲
Hus, Jan هوس، یان (حدود ۱۳۶۹-۱۴۱۵م): اصلاحگر دینیِ بوهمی که به جرم بدعت سوزانده شد ۸۹
Hussites هوسی‌ها: پیروان یان هوس ۸۷، ۹۸
Ho Chi Minh هوشی‌مینه (۱۸۹۰-۱۹۶۹): انقلابی ویتنامی، رئیس جمهور و نخست‌وزیر ویتنام شمالی ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۷۶
Huk هوک (چریک‌ها) ۳۳۸، ۳۶۷
Huguenots هوگنوها: پروتستان‌های فرانسوی قرن شانزدهم و هفدهم ۴۲-۴۴، ۴۶، ۲۱۲
ـــ آزار و پی‌گرد هوگنوها ۴۲، ۴۴
ـــ اختلاف هوگنوها و کاتولیک‌ها ۴۳
ـــ مهاجرت هوگنوها از فرانسه ۴۴، ۴۶
Holtzendorff, Henning von هولتسِندورف، هِنینگ فون ۵۳، ۵۴
Homer هومر (قرن هشتم ق‌م): حماسه‌سرای یونانی ۲۹، ۶۴، ۷۴-۷۸
Honolulu هونولولو: مرکز ایالت هاوایی ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۱۷
Hohenzollerns هوئنتسولرن (خاندان) ۵۲
Hue هوئه: پایتخت قدیمی ویتنام ۳۵۵، ۴۴۰، ۴۶۰
Hitler, Adolf هیتلر، آدلف (۱۸۸۹-۱۹۴۵): دیکتاتور نازی آلمان ۲۳، ۵۴، ۴۲۴
Heath, Donald هیث، دانالد: سفیر امریکا در ویتنام ۳۶۹
Hayes هِیز: مِلک شخصیِ ویلیام پیت ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۸
Hispano-Romans هیسپانیایی ـ رومی‌ها ۳۶
Temple هیکل سلیمان (= معبد) ۳۱، ۲۳۲
Hale, Arthur هِیل، آرتور ۳۲۵، ۳۲۶
Earl of Hillsborough هیلزبارو، ارل ۲۳۲، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۵۳
Hilsman, Roger هیلزمن، راجر ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۴۶
Hindenburg, Paul von هیندنبورگ، پاول فون (۱۸۴۷-۱۹۳۴): سیاست‌مدارِ آلمانی ۵۳
Hume, David هیوم، دیوید (۱۷۱۱-۱۷۷۶): فیلسوف و مورخِ اسکاتلندی ۱۹۳، ۲۳۴

Directorate (Directoire) **هیئت مدیره** (= دیرکتوار) ۲۶

Jacob the Rich **یاکوب ثروتمند** ۹۰
Iago **یاگو**: از شخصیت‌های نمایش‌نامهٔ *اتلو* ۳۱۱
Yalta **یالتا**: بندری در جنوب اوکراین، محل برگزاریِ کنفرانس مشهوری با شرکت روزولت، چرچیل، و استالین (فوریهٔ ۱۹۴۵) ۳۱۸، ۳۳۰
Yamamoto, Admiral Isoroku **یاماموتو، دریاسالار ایسوروکو** (۱۸۸۴-۱۹۴۳): فرمانده کل نیروی دریایی ژاپن، طراح حمله به پِرل هاربر ۵۵
Young, Senator Stephen **یانگ، استیون** (۱۸۸۹-۱۹۸۴): سیاست‌مدارِ امریکایی، سناتور ایالت اوهایو ۴۴۰
Jeroboam **یربعام**: از سرداران حضرت سلیمان ۲۹-۳۱
Turkish Janissaries **ینی‌چری‌های عثمانی** ۵۰۶، ۵۰۷
York **یورک** (رود) ۳۰۵
York **یورک** (شهر) ۱۳۹، ۱۸۹
Yorke, Charles **یورک، چارلز** (۱۷۲۲-۱۷۷۰): دادستان کل انگلستان ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۵۲
Yorktown **یورک‌تاون**: شهری در جنوب‌شرقی ایالت ویرجینیا، صحنهٔ تسلیم کُرنوالیس به جورج واشینگتن (۱۷۸۱) ۳۰۵، ۴۲۶
Yorkshire **یورکشِر**: ناحیه‌ای در شمال انگلستان ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۲۳، ۳۰۴
Yost, Charles **یوست، چارلز** (۱۹۰۷-۱۹۸۱): سیاست‌مدار امریکایی ۳۲۶
Ushant **یوشانت**: جزیره‌ای در دریای مانش، در شمال‌غربیِ فرانسه ۳۰۴
Yugoslavia **یوگسلاوی** ۳۳۰
Julius II **یولیوس دوم** (= جولیانو دِلّا روورِه، ۱۴۴۳-۱۵۱۳): پاپ ۸۶، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۲۳
ــ تخریب و نوسازی سان پِترو ۱۴۰
ــ فروش آمرزش‌نامه ۱۶۳
Julius Caesar **یولیوس قیصر** (= ژول سزار، حدود ۱۰۰-۴۴ ق‌م): سیاست‌مدار و دیکتاتور رومی ۴۰، ۷۴، ۷۹

Julius Exclusus *یولیوس مطرود* (اثری طنزآلود، منسوب به اِراسموس) ۱۴۸
Greece یونان ۶۵، ۶۶، ۷۳–۷۵، ۱۵۵، ۲۹۶، ۳۳۱، ۵۰۱
Greeks یونانی‌ها ۵۴، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۷۷
Junkers یونکرها: اشراف پروسی ۵۲
Judah یهودا: از اَسباط ده‌گانهٔ اسرائیل ۲۹–۳۱
Jews یهودیان ۳۷، ۳۸، ۹۱
— یهودیان اسپانیا ۳۸

بی‌خردی زمان ومکان نمی‌شناسد؛ بی‌زمان وجهان‌شمول است ــ اگرچه عقاید و عادات هرزمان وهرمکان خاص شکلی معین بدان می‌دهد؛ ارتباطی به نوع نظام ندارد: هم سلطنت ممکن است موجد آن باشد، هم حکومت یک اقلیت قدرت‌طلب (اُلیگارشی)، وهم مردم‌سالاری(دموکراسی). ویژهٔ ملت یا طبقهٔ به‌خصوصی هم نیست. طبقهٔ کارگر وحکومت‌های کمونیستیِ نمایندهٔ آن، همان‌گونه که تاریخ دوران اخیر به‌خوبی نشان داد، درمسندِ قدرت بخردانه‌تر یا کارسازتر ازطبقهٔ متوسط عمل نکردند...

ممکن است بپرسید ازآن‌جا که اصرار درکژاندیشی یا در بی‌خردی جزءِ فطرت آدمی‌ست، آیا می‌توان از حکومت‌ها انتظار دیگری داشت؟ چیزنگران‌کننده آن است که بی‌خردیِ حکومت اثر بیشتر برشماری بیشترمی‌گذارد تا بی‌خردی‌های فردی، ازاین‌رو حکومت‌ها وظیفهٔ سنگین‌تری دارند که برطبق عقل و خرد رفتارکنند. این درست، ولی بشرکه از دیرباز به این امرآگاه بوده است، پس چرا همنوعان ما احتیاط به خرج نداده‌اند و حفاظی در برابرآن نیفراشته‌اند؟...

درطی دوهزار و پانصد سال‌گذشته، فیلسوفان سیاسی ازافلاطون وارسطو گرفته تا توماس آکویناس وماکیاوِلّی وهابز ولاک و روسو و جفرسن و مَدیسن و همیلتن و نیچه و مارکس قسمت اعظم اندیشهٔ خود را وقف مسائل اخلاق و حاکمیت و پیمان اجتماعی و حقوق بشر و فساد قدرت و تعادل بینِ آزادی و نظم کرده‌اند. درمیان این‌ها، سوای ماکیاوِلّی ــ که دربارهٔ حکومت بدان‌گونه که هست می‌اندیشید نه‌آن‌گونه که باید باشد ــ کمترکسی به بی‌خردی چندان وقعی نهاده است، درصورتی که بی‌خردی ازدیرباز مشکلی مزمن و همه‌گیر بوده است...